[redacted]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین

این کتاب طوفان البکاء

در روز ۱۵ / ۱ / ۲۱ [illegible] خوانده شد

کاتب کتاب بنده را بدعای خیر یاد آورید

و این حقیر نیز خوانندگان را از دعای خیر فراموش [illegible]

[illegible]


آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۱۳۸۶/۵/۲۲

نام کتاب طوفان البکاء . کاغذ شکری فرنگی . جلد تیماجی مشکی اسفاطی

مؤلف متن محمد ابراهیم بن محمد باقر هروی متخلص جوهری محشی

شارح ........ مترجم ........

تاریخ تحریر چهارشنبه ۱۲۶۳ نوع خط نستعلیق کتابت سید محمد جعفر هروی تعداد سطر ۲۴

جزء کتب تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ۲۷۸

طول ۳۰ س عرض ۲۰/۵ س شماره عمومی ۲۴۲۳۴

وقفی آستان قدس تاریخ وقف دی ماه ۱۳۷۶

خریداری ........ خریداری

ملاحظات

۲۸۴

روضه جات بیدل و مقبل محتشم

نستعین بالله

بعصر شاه جمجاه فریدون فر که در دوران ٭ سکندر حاجب اندر درب و دارا بر درش دربان
سلیمان سطوتی کز سطوتش خاقان و قیصر را ٭ نه آرامش همی بر تن نه آسایش همی بر جان
جهان دار و جهانبانی ندیدش نی نه اش ثانی ٭ بگاه سلطنت بنشسته چون دی داد کر سلطان
جواد معطی و باذل که اندر بذل جودی ٭ بدربارش چه درویشان بدریوزه کف خاقان
جلیل الشان خدیوی کو شکوه بارگاهش را ٭ شکوه چرخ مینائی فرو زیبد اش زایوان
عدالت گستری کز پایه عدلش عیان خواهی ٭ بزنجیر عدالت بسته بازوی انوشروان
بعدلش شیر و آهو در کنامش رام هم منزل ٭ ز نظمش گلخن ایران پذیرد روضه رضوان
خفیف از طبع، قادش یم عمان ز دریاشی ٭ حجر از دست نثادش سحاب ممطر [illegible]
مصفر فر غضنفر در پلنگ افکن تهمتن تن ٭ بزرضیت ملک حضنت فلک خرکه جهان سلطان
نصیر دین و ملت سایه فضل خداوندی ٭ قوام شرع پیغمبر محمد شه شه [illegible]
ادام الله عمره خلد الله له ملکه ٭ بدور از رایت رایش غبار دافت [illegible]
چه عیسی درگه رحمت دل افروز و روان بخشا ٭ چو موسی درگه خشیت جهانسوز از دم ثعبان
خراج و باج آردش بخوشخوئی و خوش روئی ٭ عزیز مصری از مصر دم کنعانی از کنعان
کشیده چرخ را در گوش هر دم حلقه طاعت ٭ فکنده دهر را بر دوش هر دم خلعت [illegible]
لوای حمد احمد جامع الجمیع جهان آری ٭ چه چیبی نی از او تازه چه جانی نی از [illegible]
بباغ و راغ از ابر عطایش هر طرف ظاهر ٭ شمیم مرزع سنبل نسیم [illegible] منبسط
کهن ویرانها آباد از فیض فرح زایش ٭ خصوصا کهنه ویرانه که نامش آمد [illegible]
تو گوئی جنات عدن تحتها الانهار گردد ٭ خطاب مستطاب آمد بچندین آیه در [illegible]
ز فرمان جهان داور محمد شاه گردون در ٭ تو گوئی طهران شده یکسر پذیر آیت [illegible]
بکشکنجر فکرت کی توان بر کنگر قدرش ٭ تو گوئی طهران شده یکسر پذیر آیت
همی دانم بگاهش شمع مجلس مهر تابنده ٭ همیدانم وشاقان بساط خضر [illegible]



بمنشی مراثی جز دعای شاه احمد خو ٭ پس از این ذکر سلطان شهیدان با دل بریان
السلطان الاعدل والخاقان الاکمل نصیر الدین ظهیر المسلمین ملک الملوک
الآفاق ماحی الکفر والنفاق رحمة الله علی المؤمنین وسخط الله علی الکافرین
فضل الله علی المساکین وظل الله علی العالمین الذی بالرأفة والرحمة والعدالة
والاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
المؤید المجد مقبول حضرت بی نیازی اعنی محمد شاه غازی طول الله عمره و خلد الله ملکه
انکه اندر عهد او هر بی وجود ٭ مسجود آدم گشت مسجود جو ٭ انکه از بیمایش شمس کرم ٭ ذره
نابود را نامی بجو ٭ انکه ابواب عطا و جود و فیض ٭ بر رخ ارباب هر صنعت گشود ٭ در
اوانی که حضرت قطب فلک امکان و شهراه سالکان کشور ایمان و دایر مدار خطه ایران و زیر
گردون سریر و دبیر عطارد تدبیر و فقرا پناه ضمیر نور الانوار غرة الابصار زبدة الاخیار مخزن
الاسرار مروج ملت سرمدی و مروج دین احمدی نماینده راه شریعت و شناسنده طریق طریقت
و منزوی زاویه حقیقت قبلة الناسی سرکار حاجی میرزا آقاسی ولـه انکه شد از ابر تدبیرش
جهان رشک جنان ٭ هر کهن ویرانه آمد طرب را اصفهان ٭ انکه آمد حوض سلطان از
وجود قدسیش ٭ مثل الجنات و تجری تحتها الانهار شان ٭ آب شور از نستن پل بر مذاق
عابران ٭ شکرین شد صانه الله ومن آفات الزمان ٭ شیر و آهو در زمانش دایه و طفل رضیع
بازتیهو در امانش خفته در یک آشیان ٭ حرسه الله عن الآفات وحفظه الله عن البلیات
که این صنعت که بهترین صنایع و خوشترین بدایع است در عهد سلطان عادل و وزیر باذل دائر
و ساری است لمؤلفه ز التفات وجودی که عین جود و سخاوت ٭ بسوی حضرت او در زمانه
آمده جاری ٭ جناب معتمد الدوله انکه بحر عطایش ٭ بر ریزش است بهر کس برغم ابر بهاری ٭
جهان جاه منوچهر خان که گاه جلالش ٭ جلیل آمده از فضل وجود حضرت باری ٭ امید که
لوای امارتش مرفوع باد که این فن شریف را در بسیط عالم ترقیف داد با هتمام وحید الزمان
و فرید الدوران مرحوم الغفران قرین جناب میرزا زین العابدین لمؤلفه انکه جامع بود بر علم
عمل ٭ در فنون اکمل ز اکثر و ز اقل ٭ صنعت مطبوعه را حبل متین ٭ مبدع این حرفه
زین العابدین ٭ در محروسه ایران جنت نشان سیما دار الخلافه طهران کتاب طوفان البکاء
بدرجه کمال رسیده کتبی که طالبان علوم سود منفعتی و بهره دریافت کردد در جناب خاتم مبارکه

کتاب روضه جات مقتل محتشم

باستعداد شاکردان جنت مقام اختتام یافت امید که ناظران کتب مصنوعه روح ان مبرور را
بفاتحه مسرور فرمایند ❊ لله المستعان وعلیه التوکل ❊ چونکه سرکاری کارخانه بعهده عالیجاه
رفیع جایگاه جلالت وشوکت دستگاه بهرام بیک بود لهذا ملتمس از مطالعه کننده کان
انکه بعد از مطالعه ان را بدعای خیر یاد
❊ فرمایند ❊

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
نحمدك اللهم یا من خصنا بمصیبة من بکا علیه السموات وسکانها والجبال
وخزائنها والارض وقیعانها والبحار وحیتانها ومکة وبنیانها والجنان وو
لدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والافلاک
الدوائر سیدنا وسید الکونین مولانا ابی عبد الله الحسین والصلوة علیه وعلی
جده وابیه وامه واخیه وذریته وبنیه مادام السماء المنیة تبکی بماء الوجود
علی الارض الامکان ویتلاطم بحار الحزن ببکاء الانس والجان ویغرق عیون
الباکین فی هذه الطوفان لمؤلفه زبان من وحمد حرفیست سست ❊ شکسته قلم
کی نوید درست ❊ حمد نخستین وبخستین حمدی که ارایش جمال وپیرایه بالای شاهد دلارای
سخن را شاهد تحفه بارکاه محمودیست که خلعت خلقت فی احسن تقویم را بهوادای
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه فی قرار مکین ❊ طراز
وجود نوع بشر ساخته وبتبلیغ سکری که کلکونه عذار عذرای بیان وغازه عارض زیبا شاهد بیان
راز سد هدیه پیشکاه معبودیست که بتقطیع ریاحین واز بار شواهد حدایق وبساتین ایجاد را
بتر ثیف ❊ وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة ❊ مشرف ومزین
فرمود لمؤلفه بکس کر بهوای عنقا پرد ❊ بکنه کالش خرد پی برد ❊ رود لنک لنکان بپایان
حمد ❊ کمیت قلم در بیابان حمد ❊ ز وحدت کسی را که دل آکه است ❊ بجان طالب پای بسم الله
است ❊ بود نقطه با بطون کلام ❊ بتوریة وانجیل وفرقان تمام ❊ چو ان نقطه در بطون
سیار شد ❊ بصورت الف زان پدیدار شد ❊ شد نزد اهل وحدت کجی معترف ❊ ز الله
قانع بحرف الف ❊ چه بر چهره نقطه شد خط حجاب ❊ ازان با و تا شد عیان در حجاب
چو ان نقطه را بر میان شد قرار ❊ الف کشت بر دور پر کار روار ❊ کرش جیم خوانند اهل

میاس

میاس ❊ نخوانند جز نقطه وحدت شناس ❊ الف بهر تعظیم رب مجید ❊ چو خم کشت دال
اندر ازدی پدید ❊ بران نقطه وحدت ارسال شد ❊ همان دال بود انکه خود ذال شد ❊
کهی سین وشین شد کهی عین وغین ❊ ز وحدت عیان کشت این شور وشین ❊ همان نقطه بود
اینکه هر دم قلم ❊ بزنکات دکر در کتب زد رقم ❊ غرض خالی از نقطه یک حرف نیست ❊ ولی
محرم این چنین راز کیست ❊ فزاید بران کر خطوط ونقوش ❊ نخوانند جز نقطه ارباب هوش
در این بارکه عقل را راه نه ❊ تفکر از این رمز اکاه نه ❊ بعینه صفت هر کجا ذات شد
زنفی دوئی وحدت اثبات شد ❊ خدا جوئی از علم رسمی محال ❊ که افسانه خواب اورد
یا خیال ❊ کس از نخل بی بار خرما نچید ❊ کس از نفیها ئی حقیقت ندید ❊ حجابات جان
هست چندین طلسم ❊ خوشا انکه رست از ظلمات جسم ❊ در این راه عشق است حبل المتین
کرا ادراک ناقص کند درک دین ❊ الهی مرا فهم ادراک نیست ❊ ره خاک بر عالم پاک
نیست ❊ الهی پرستش بتوئی راسزاست ❊ که ذاتت منزه ز چون وچراست ❊ همه باده خواریم
ساقی توئی ❊ همه فانی محض باقی توئی ❊ ز شیطان پرستی مرا وارهان ❊ بر منزل ادمیت
رسان ❊ سرم را هوائی کن از شور عشق ❊ برافروز از جبهه ام نور عشق ❊ دلم ساز از نشتر
عشق ریش ❊ ز خود بیخودم کن بسودای خویش ❊ ز کنج حقیقت زکاتم بده ❊ ز قعر منیت
نجاتم بده ❊ ز رنج محبت رخم زرد کن ❊ بدردی مرا صاحب درد کن ❊ منیت ز
زر خاره ام برده نور ❊ ز خود بینیم از خدا کرده دور ❊ بدین شیوه کی صاحب این شوم
چه خود بین شوم کی خدا بین شوم ❊ نکویم چنین وچنان بایدم ❊ الهی توان کن که ان سر
بایدم ❊ ورد ایج فوایح صلوات زاکیات ولطایف تحایف تسلیمات طیبات که بهوای
مینوی جنان از نفحات ان لخلخه سائی دریوزه کند زیبنده بارکاه عرش اشتباه جناب
ختمی پناهیست که منشور شرافتش بطغرای غرای ❊ ما کان محمد ابا احد من رجالکم و
لکن رسول الله وخاتم النبیین موشح ومزین وبر لیغ بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع
وما ارسلناك الا رحمة للعالمین ❊ مبین ومبرهن هست خرو وتسلیم ❊ کشت نبیا
وادم بین الماء والطین ❊ دارای کشور ❊ انك لمن المرسلین ❊ شناسای سر ما
عرفناك ❊ وعارف معارف لولاك مفرز ❊ بخطاب ❊ یا ایها المدثر ❊ وموقر
بوقار ❊ قم فانذر ❊ شنوای ❊ یا ایها المزمل ❊ فرمان رسان ❊ بلغ ما انزل ❊

جهان مردت سپهر حیا ✽ حبیب خدا خاتم الانبیا ✽ شه یوسف اوصاف و یعقوب خوی
شه والضحی روی و واللیل موی ✽ رسولی که خلقت با دو جهان مثیل ✽ رسولی که شد خلقت او را طفیل ✽
نه از عرش پیشانی عطر او ✽ به از سدرة المنتهی قصر او ✽ چه قصری که لوح و قلم سایه اش ✽
نه افلاک نه پلکان پایه اش ✽ جمال جلالش بری از زوال ✽ تعالی الله از الجمال و جلال ✽
و بر آل و اولاد او ✽ سیما خورشید آسمان ولایت و برجیس ایوان هدایت قائد الغر
المحجلین و غرة الائمة المعصومین ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجایب و مظهر
الغرایب مخصوص نص ✽ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته ✽ و منصوص خاص ✽ فان الله هو مولیه و جبریل
و صالح المؤمنین ✽ سزاوار یا علی ✽ انت سید الاولین و الاخرین ✽ صاحب سریر
انما ✽ سریر آرای ✽ هل اتی ✽ فروزنده ✽ مشکوة انا مدینة العلم و علی بابها
فرازنده اعلام ✽ انت منی بمنزلة هرون من موسی ✽ مشرف بتشریف ✽ والنجم اذا
هوی ✽ مستبشر ✽ انی جاعلک للناس اماما ✽ قائل ✽ لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا ✽ علی شیر حق شاه دلدل سوار ✽ وصی نبی صاحب ذوالفقار ✽
شهی کز پس پرده چون خیمه زد ✽ برون آمد از پرده ستری که بود ✽ نبودی اگر ذات
او کردگار ✽ نکردی خدائی خود آشکار ✽ دو شمع دو نور زیزدان او ✽ دو
دو قرص مه و مهر و مه از خوان او ✽ ز ارقام حکمش زمین یک ورق ✽ ز خوان نوالش
فلک نه طبق ✽ نسیمی ز خلقش هوای نعیم ✽ شراری ز قهرش عذاب جحیم ✽ کشد اگر
بخشم از میان ذوالفقار ✽ شود گاو و ماهی چه تب لرزه دار ✽ پلنگ ذرم روبه پیر او
کهن پیل افلاک نخچیر او ✽ چه بنهاد احمد لب تاج را ✽ دران شب که ره یافت معراج را
چنان باب لطف احد دید باز ✽ که از میم احمد شود بی نیاز ✽ به بزمی که جای هیولا
نبود ✽ به بزمی که جسمیت انجا نبود ✽ به بزمی که ان مه بلی سایه رفت ✽ به بزمی که در وی
چه و چون نبود ✽ به بزمی که جز ذات بی چون نبود ✽ به بزمی که زنگ تفکر نداشت ✽
به بزمی که نور از مه و خور نداشت ✽ به بزمی که جبرئیل را پر بسوخت ✽ به بزمی که اوهام
نکیر بسوخت ✽ به بزمی که اندیشه را راه نیست ✽ به بزمی که جز جای الله نیست ✽
نبودی اگر میم احمد حجاب ✽ بعینه احد آمدی در حساب ✽ چه آن دوست در

منزل



در منزل دوست رفت ✽ همه جان شدش جسم بی پوست رفت ✽ مقامات نا رفته
طی کرد و دید ✽ سخنهای ناگفته گفت و شنید ✽ اگر روی بنهفت صاحب صدا ✽
بگوش آمدش آن صدا آشنا ✽ اگر شخص گوینده ننمود رو ✽ شد القصه معلوم از آن
گفتگو ✽ که خلوت اگر خلوت کبریاست ✽ ولی صاحب راز شیر خداست ✽ به بزمی که
جز سر مبهم نبود ✽ دران جز نبی سایه محرم نبود ✽ بدانی که وهم تکلم خداست ✽
زبان چون نباشد کلام از کجاست ✽ با احمد سخن گفت تا الجناب ✽ شود آگه از
رتبه بوتراب ✽ که شهانه سر نهان من است ✽ بوقت تکلم زبان من است ✽ ید الله
خواندم که دست من است ✽ علی بنده حق پرست من است ✽ قمر کهنه تیماری از دلش
فلک کشته اطلس برای جلش ✽ به پشتش اگر مهر ساید عذار ✽ خطوط شعاعی خلد
همچه خار ✽ نبی را نبوعی که حیدر شناخت ✽ علی را بدان سان پیمبر شناخت ✽ بدانست
علی پی برد کی خرد ✽ تواند بذات خدا پی برد ✽ کسی کو تواند خدا را شناخت ✽
تواند که او کبریا را شناخت **اما بعد** این گم گشته بادیه ضلالت و گمراهی و این کشتی
عمل شکسته دریای معصیت و در دریاهی محمد ابراهیم المتخلص بجوهری ابن محمد باقر المردی
بعد از آنکه از نیرنگ بازی فلک نیرنگ باز و از ناسازگاری روزگار ناسازگار از
محل نشو و نمای وطن مالوف دور و از قرب اقرباء و احباء و جانی مهجور گردیدم پس از
سیاحت بسیاری از امصار و قضا عنان جهان گردی این ذره بی مقدار را بسمت دار
السلطنه قزوین کشید **لمؤلفه** چه قزوینی خوشتر از خلد برین ✽ چه قزوین جنت رودی زمین
در عهد فرمان فرمائی و عصر مملکت آرائی کیهان خدیو عادل باذل مظهر قدرت الهی
مورد کرامت نامتناهی مبدع قوانین جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی غره ناصیه
صبح هدایت قره باصره اصحاب ولایت انتخاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جنود فتح و
ظفر چشم جهان جود و فضل خال رخسار سلطنت و جلال قدردان جوهر خردمندان
قیمت شناس گوهر همت بلندان گره گشای کار فرو بسته کان مرهم گذار ناسور دلخستگان
روح مصور عقل مجسم عالم جان و جان عالم محرم اسرار سفیدی و سیاهی مظهر حقایق
کونی و الهی بنای روابط تقییدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی دقیقه شناس
حفظ مراتب موی شکاف تقسیم روایت پاسبان دولت و دین نگاهبان تخت و

وبکین مشید بنیان سلطنت وریاست موسس ارکان تربیت وسیاست دارای فریدون
فرهنهن تن منوچهر چهر دریادل که هرکمین بنده دربارش فرمانده روزکاری وهرتبی
بضاعت چاکر جان نثارش بسکه شهریاری است هو السلطان بن السلطان الاعظم و
الخاقان بن الخاقان المعظم رکن الدوله العلیه العالیه خلد الله ملکه و دولته * شاه
جمجاه کر بقصد اکر * بکدائی نظر در اندازد * پوست تخت کمین کدائی را * از نه افلاک
برتر اندازد * قطب خواند به محور ازسکمش * شکل چرخ مدور اندازد * ماه کوید
بمهر اکر قهرش * هیئت جسم لاغر اندازد * کرعطارد کند سیه کاری * خشمش
آتش بدفتر اندازد * زهره کر پرده در شود غضبش * از سر زهره معجر اندازد * کربه
بحر عمیق همت او * فلک افلاک لنکر اندازد * همچه خس روی در کنار رسند *
باچه کف موج بر سر اندازد * سطوتش در کلیسای فرنک * رونق از مغز ستکر اندازد
صولتش در شرابخانه روس * مستی از چشم کافر اندازد * صیت قهرش بقهوه خانه روم
طرح محراب و منبر اندازد * سورشی در نهاد لشکر کفر * زمیاهوی لشکر اندازد *
خوف خمیازه های اشتبار * در دل خصم ابتر اندازد * فیض دستش زد فراچاد *
نام سنجار و سنجر اندازد * هم شرار افکند بقسطنطین * هم بکالبحر خسکر اندازد *
که زبرنده تیغ جانسوزش * فرق بدخواه مغفر اندازد * که زبرنده تیر دلدوزش *
مرغ روح عدو بر اندازد * چه غم از کارش آسمان چنبر * با ابوجهل ابتر اندازد *
یا مقابل بخیبر و زرتشت * چون ابوبکر و حیدر اندازد * هستم امیدوار کاپیرد ما
نسل بدخواه را بر اندازد * پس از آنکه بمنصب افصح الشعرائی درکاه عرش اشتباه مفتخر
و سرافراز و از همکنان عهد خویش ممتاز کردیدم چندی بشغل قصیده کوئی و غزل
سرائی عمر معروف داشتم * بهیچ می نخرندش کسیکه هیچ ندارد * سری بجدمت
پیری رهی برحمت جوانی * چه نیت هادی دیکر دلیل کوی محبت * بس است طبع
روانی مراد اشک روانی * شبی با خویش اندیشیدم که این ژاژ خائی تا کی و این
هرزه درائی تا چند پس برای توفیق هدایت ولثوق دریافت عنایت بدرکاه ایزد
منان زبان بعجز کشودم که ای خالق مهربان تر از پدر و مادر مهربان اکر این فلک
زده معصیت کار جهل عمر کرامی حرف اشعار فاسد و باطل نماید بکدام روی در





در موقف حساب درآید اکر با عدم فهم و قابلیت بمداحی معتربان درکاه احدیت زبان
جرئت دراز سازد بچه نام نامزد شود و در بازپرس انصاف بکدام طعن مطعون کردد
من در این سودا که ناکاه شخصی عنایه محرک سلسله هدایت کردیده با کمند جذبه چون
شخص مجذوب مرا بر در خانه مطلوب سانید بیت المقدسی دیدم در عین صفا و کعبه بنظر
درآوردم طواف کاه اهل وفا کاشانه که فضایش از سحاب رحمت یزدان ممتلی و خلوتکاه
که از در و دیوارش نور ایمان و تجلی بملاقات دو جوانمرد فرزانه دو دشمن از هوا و هوس
بیکانه شرفیاب کردیدم للمؤلفه دو آفتاب ز افلاک رفعت آمده تابان * یکی مروج
دین و یکی محرک ایمان * دهد بمرده دلان جان دهد بدل شده کان دل * یکی چه عیسی
مریم یکی چه موسی عمران * بخاک درکه معبود سوده ناصیه هر دو * یکی ز حرمت لوتر
یکی ز غیرت سلمان * یکی مبلغ وحی و یکی مربی دانش * یکی محدث شرع و یکی مدرس
عرفان * یکی است تا پی دین خدا که طبع جوادش * سترده زنک غم از دل کرفته باج
از کان * یکی وحید زمان صالح آنکه کشته مسمی * بان قبله معظم بعبد صالح یزدان *
ورای روی ملک هرچه خوانمش همه تهمت * سوای نور خدا هرچه کویمش همه بهتان *
نورین النیرین جناب حاجی محمد صالح و آقا صالح خانیان برحمتهای بیکران عنان اختیار
از دست این ذره بمقدار بیرون برده حقیر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته بتصنیف
و تالیف کتاب مصایب ائمه دین مبین مامور فرمودند منت خدایرا که از قید جهالت
نجات یافته با کمند هدایت از چاه ضلالت برآمدم عزیز مصر وجود شیعیان کردیدم معاً زن
اینحال درهای مضامین این احوال را برشته مقال کشیدم للمؤلفه شبی جان فراهم چو صبح
بهار * شبی روح پرور چه رخسار یار * شبی در تجلی چه کلزار طور * شبی در طراوت
چه کیسوی حور * شبی همچو کیسوی خوبان دراز * در رحمت از هر طرف کشته باز *
برافروختم ز آتش دل چراغ * نشستم به بزم طرب تر دماغ * چه کاشانه رفتم زکرد
حسد * زپیران دل زنده جستم مدد * زخمخانه عشق ساغر زنان * ز طبع روان
سکه بر زر زنان * ببحر قصاید شدم غوطه ور * کشیدم از آن بحر چندین کهر *
چه کوهر که خود در از مشت حسنی * بغمزه بچاستودم لبی * ولی چون شدم غرق اشعار
خویش * مرا شرم آمد ز کفتار خویش * بخود کفتم ای از حقیقت بری * خداوند

این فن بود انوزی * ترا گر بمیزان دانش سری است * تو بی چون عرض انوری جوهر است
ازان پس چه عشاق بستم حلل * عروس سخن را بعقد غزل * اگر شهره شد در غزل نام
من * غزالان وحشی نشد رام من * خرد گفت زاین شیوه ازرم دار * به پیران
این ره نکو ترم دار * نظر کن بنجا فانی ان میر نظم * که چون کار فرمود شمشیر رزم *
قصاید باول باو مشتهی است * در اخر بعدی غزل مشتهی است * نباشد بجولان فکر بدیع
چه میدان بحر تقارب وسیع * مرا بر درخش هوس تاختن * بر منزل مثنوی ساختن *
برزمیه کردم بسی ترک تاز * رسیدم بانشاه وشه نامه ساز * بدیدم که فردوسی محترم
برافراشته کاویانی علم * پیک سو نظامی چه شیر ژیان * به تیغ سکندر گرفته جهان
دیگر میرزا مهدی لشکری * بکف دشنه از دره نادری * ز اوصاف خاقان صاحبقران
شهنشاه نامه گرفته بکف * بهر جا نهادم قدم بید زنگ * حریفی راه بگرفته تنگ
به نیروی فضل وز فرط همم * نیاوردم از هیچ یک پای کم * ولی چون رسیدم به شیخ کبار
رفیعای دانشور نام دار * که بگرفته از همگنان برتری * ز در باشی حمله حیدری
مضامین سخت ارچه فرموده داست * بدست شکسته نوشته درست * زمین بوس ادم بادرا
شدم بنده طینت پاک او * که باد از خدای جهان افرین * بران بوسن ده زبان
کسانی که مردان صاحب فنند * چنین گو بچوگان معنی زنند * همای خیالم بجای شتافت
خیال پریدن بدل راه یافت * که از ابر فکرت شوم قطره بار * بمداحی شاه دلدل سوار
بخود باز پیچیدم ازاین خیال * که من این کرامت زهی انفعال * هیولا که دعوی معنی کند
کجا عیسی و طایر عیسوی * کجا بنده و شاه مالک رقاب * کجا ذره و صحبت افتاب
کجا سایه و نور پیغمبری * کجا روبه و حمله حیدری * کجا میرسد تیر دامان خیال
بیامی که جبریل را سوخت بال * چه خوردانش نا امیدی برم * خرد ناگهان حلقه زد بر درم
که ای بر هنر طایر اوج فکر * احادیث بسیار باقیست بکر * جفاها که از ابتدای حیات
کشید از جهان خواجه کاینات * ستمها که از فرقه ناقبول * رسیده است نسبت بال
رسول * خصوص اخر برج کرب و بلا * چراغ شبستان خیر النسا * گل باغ سلطان بدر
حنین * شهید ستم شاه بیکس حسین * غم کربلا از عرب تا عجم * نگردند مرو
خواهش رقم * چه از فیض ایما شدی رهنمون * بگلدار قد افلح المؤمنون *





عیون را جلا ده بنظم درر * که باشد جلاء العیون دیگر * خرد گشت چون یارم از
روی مهر * زدم کوس فکرت ببام سپهر * بنظم دبه نثری بنرد اختنم * که
اتش مضمون نینداختم * زهی سرخ روی که در نشاتین * شمارندم از یاوران حسین
پس بعون عنایت ایزد وهاب بتالیف این کتاب مستطاب مشغول گردیدم چون
تقریر این مضامین را موجب گریان و طوفان خبر دیدم این سفینه را طوفان البکاء
نامیدم بر مقدمه و چهارده اتشکده و خاتمه **نظم** در تاریخ کتاب * این سفینه
کشته طوفان البکا هش که خود * در نجات عاصیان با کشتی نوح اشناست *
خواستم تاریخ طوفان البکا از جوهری * گفت طوفان البکا ابیات طوفان البکاست
**اتشکده اول** در احوال خیر آل خاتم انبیا محمد مصطفی ص **اتشکده دوم** در کیفیت
علی ابن ابی طالب ع **اتشکده چهارم** شرح احوالات سید ممتحن امام حسن علیه السلام *
**اتشکده پنجم** ذکر مصایب امام مظلوم و سید معصوم شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین
صلوات الله وسلامه علیه **اتشکده ششم** ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد امام زین العابدین
علیه السلم **اتشکده هفتم** ذکر خروج مختار و فادار و احمد سفاح بنی عباس و امیر تیمور
گورکانی **اتشکده هشتم** شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
**اتشکده نهم** در احوال سراسر ملال موسی ابن جعفر علیه السلم **اتشکده دهم** ذکر مصیبت امام
ثامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا **اتشکده یازدهم** ذکر احوالات نورین النیرین
الشمسین القمرین امام محمد تقی و امام علی النقی علیه السلم **اتشکده دوازدهم** برخی از احوالات
قائم آل محمد صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه علیه **خاتمه** گذارش احوال مصنف
در قزوین چهارده بند در تعزیه ابی عبد الله الحسین ع **بند اول** ریزد ز چشم مهر سرشک
الم چرا * خیزد ز ابر موج بلا دمبدم چرا * با انکه ره نیافته غم در حریم قدس * انبوه
غم دران حرم محترم چرا * با قدسیان بحلقه ماتم نشسته اند * خیل رسل بروضه خیر
الامم چرا * خیر البشر که باعث ایجاد عالم است * بر ال او ز شیره چه بود ستم چرا
بر ال ادم این ستم از ال ادم است * گردون بجرم ظلم چنین متهم چرا * از تیشه
شیره عدوان بکربلا * سرو روان گلشن دین شد قلم چرا * گر این عمل بحکم ازل
شد چگونه شد * گر این ستم بسهو قلم رفت هم چرا * صید کمند قد الحق سوی یزید *

[در حاشیه:] **اتشکده سیم** در کیفیت شهادت فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها و ذکر مصایب سیدة [illegible] زین العابدین علیه السلام

صیادی کبوتر بامم چرا ❁ اه و فغان و وا اسفا در عرب پر (حلبت) ❁ جوش و خروش و انجا در عجم (چرا)
در حرم کربلای این شور و شین کیست ❁ کوید نبی حسین حسین این حسین کیست **بند دوم**
کلکون قبای عرصه صحرای کربلا ❁ طوفان نوح دیده غوغای کربلا ❁ ما بند نجف
دشت ماریه ❁ شاه شکست خورده صحرای کربلا ❁ شد همچه لاله داغ دل خازنان خلد
از حسرت شکفتن کلهای کربلا ❁ ابن زیاد ماتم یحیی ز یاد برد ❁ از بیکناه کشتن یحیای
کربلا ❁ بر خاک ریخت اب رخ خویش کس نریخت ❁ ای حلق تشنه سقای کربلا ❁
چشم سپهر تار شد انذم که شد بلند ❁ دود از زمین حادثه افزای کربلا ❁ ام المصیبة
دختر خیر البشر بجاست ❁ تا بنکرد مصیبت عظمای کربلا ❁ اه آن دمی که حضرت داور کند
بحشر ❁ دعوی خون ناحق دارای کربلا ❁ بر دامن کرم نرسد روز انتقام ❁ دستی که
شد بلند بیغمای کربلا ❁ ال علی چه شکوه ز اعدای دین کنند ❁ اعدا چکونه عذر جفای
چنین کنند **بند سیم** چون ساقی زمانه صهبای شور و شین ❁ شد نشا بخش کام محبان
نشا تین ❁ اول قبول ظلم ز ابنای روزکار ❁ بر ابنیات وجب ور اولیات دین
دست دراز طایفه کوته آستین ❁ خست ان کهر کران صدف عرش یافت زین ❁
زد ناکسی بفرق کسی تیغ کین که داشت ❁ کسب شرف ز خاک در فرق فرقدین ❁
اب روان که بود بکابین فاطمه ❁ کردند تلخ بر حسن و قطع بر حسین ❁ خون کشت حرم
مهر و مه از داغ تشنکان ❁ واماند نام اکبر و اصغر زنیرین ❁ زهرا قد خمیده در اتد (بقتلکاه)
افشاند خون ز دیده کرایوای نور عین ❁ کین مهر جسم کیست نهان در بسیط خاک
وان ماه روی کیست عیان بر سر سنین ❁ یاوا الدالتکیه کیف افربانکم
با نور عینی اکبر عباس ابن این ❁ پس موکشا دو دیده خونین پر آب کرد ❁ بکریست
زار و بر سر هر یکی خطاب کرد **بند چهارم** این نعش پیر از ستم بحجاب کیست ❁ وین
جسم پاره پاره ز خنجر خراب کیست ❁ این بیرق شکسته چه وان بزرکوار ❁ دست از جهان
کشیده شهید رکاب کیست ❁ این نفحه که میوزد از کشن حسین ❁ بوی عبیر کاکل بر پیچ
تاب کیست ❁ این خط مشک سای تر جسم بخون که بست ❁ از خون خضاب بنفشه فصل
شباب کیست ❁ از امهات اربعه کلبانک زود زود ❁ بر مهد ناز کودک نا کرده
خواب کیست ❁ این لالها که سر زده از خاک خون چکان ❁ کلهای داغ کلشن تا





ناخورده اب کیست ❁ ای منکر جهاد کتاب خدا یزید ❁ ظلم چنان بشا چنین در کتاب
کیست ❁ افغان ای عرب پدر صاحبش کجاست ❁ فریاد ای ستمکش ما در خطاب کیست ❁
نوعی کریست حضرت زهرا بقتلکاه ❁ کز اشک واه شور بماهی فکند و ماه **بند پنجم** چون
سوخته شد خیمه اجلال اهل بیت ❁ تاراج حادثات شد اموال اهل بیت ❁ ال نبی بناقه
سوار و نظاره کر ❁ نامحرمان بزیور و خلخال اهل بیت ❁ زینب بسوی قتلکه شاه کربلا
رو کرد کی مربی احوال اهل بیت ❁ ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان ❁ ای در
سفر انیس مه و بال اهل بیت ❁ ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست ❁ کز تشنکی کباب
شد اطفال اهل بیت ❁ هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار ❁ وان چشم خون کریسته
بر حال اهل بیت ❁ بعد از وداع اهل حرم چون ز قتلکاه ❁ برکشت روی ناقه چه اقبال
اهل بیت ❁ میکفت با زبان پر از شکوه در وداع ❁ سردار اهل بیت ز دنبال اهل بیت
کای دختران فاطمه دوراست راه شام ❁ و ز بیکسی شکسته پر و بال اهل بیت ❁ جان
شما و عترت زار حزین من ❁ کلثوم من سکینه من عابدین من **بند ششم** ای بی مروت
ز خدا بی خبر فلک ❁ ای داد از جفای تو بیداد کر فلک ❁ ان کاروان که میر حجاز (ش)
امیر بود ❁ افکندیش بوادی خوف و خطر فلک ❁ بر آل بو تراب ز ال معاویه ❁
کین در میان نبود نبودی اکر فلک ❁ کر ظلمی از قضا رسد و جوری از قدر ❁
راضی بظلم و جور و قضا و قدر فلک ❁ بیداد کربلا برضای تو کر نبود ❁ راضی بشر
نبود بدبنیان شر فلک ❁ کردد عیان که قاتل عباس و قاسم است ❁ هر مه کشد چه
تیغ هلال از کمر فلک ❁ تا اصغری بخون کشد و اکبری بخاک ❁ تیر دو شعبه جوید و
تیغ دو سر فلک ❁ قصد پدر کند بحضور پسر سپهر ❁ نعش پسر نهد بکنار پدر فلک ❁
دار الخلافه چرخ با بن زیاد داد ❁ خاک مدینه بهر خلافت بباد داد **بند هفتم**
زان کاروان چه اه سران عنان کرفت ❁ خون شهید چند ره کاروان کرفت ❁
محمل کش احباب ز محمل کشان بغو ❁ محمل نشین کناره ز محمل نشان کرفت ❁ معصومه
دو دسته دو دست جدا ز تن ❁ از خاک و خون دو شاخ کل ارغوان کرفت ❁ ❁
ان از کف خضاب بخون جستجوی دهشت ❁ این از لوای مانده ز صاحب نشان کرفت
یکی بشکوه سید سجاد کای پدر ❁ بیمار را که در غل و بند کران کرفت ❁ یعقوب

وار یوسف خود را بر کشید ٭ سلطان دین که جسم پدر باز جان گرفت ٭ تا رشتهٔ نظام
جهان نگسلد ز هم ٭ زنجیر ظلم پای تو را در میان گرفت ٭ کوفه در آمدی ز ندیما جرام
باید ز کوفه رفت بخاری بسوی شام **بند هشتم** شد بر سر سنان چه سر سروران بلند
یک نیزه شد غبار زمین ز آسمان بلند ٭ خیل نجوم سر زده از مطلع بروج ٭ سر زد چه شد
سر شهدا بر سنان بلند ٭ آه از دمی که از تف گرمای کربلا ٭ گردید بانگ العطش
کودکان بلند ٭ در رعشه او فتاد عطارد به برج قوس ٭ چون تیر شد بقصد خیام از
کمان بلند ٭ امد بگوش دختر زهرا صدای کوس ٭ کز خصم شد بقتل امام زمان بلند ٭
دستی بدل گرفته و دستی برخ حجاب ٭ شد چون فغان اهل حرم از میان بلند ٭ دید
ایستاده قاتلی و الحذر مقال ٭ دید او فتاده بسجلهٔ و الامان بلند ٭ او از شیههٔ الم آخر
ذو الجناح ٭ گردید همچو آه دل بیکسان بلند ٭ شاهی بخاک خفته و از پرچم شعاع ٭
خورشید کرده بر سر او سایبان بلند ٭ زینب زبان پر گله و چشم اشکبار ٭ رو در مدینه
کرد کای جد تاجدار **بند نهم** ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم ٭ اسوده در حریم وصال
تو نیستیم ٭ فارغ نشسته بچه جرم از خیال ما ٭ یا انکه ما برون ز خیال تو نیستیم ٭ در صید ما
کمند محبت بکن دریغ ٭ وحشی نی و رمیده غزال تو نیستیم ٭ محروم مانده از تو بزندان فراق تو نیستیم
گویا که مستحق وصال تو نیستیم ٭ یاد از نبی کنند و علی هستان مگر ٭ ال علی نه ایم و عیال تو نیستیم
دین تو در میان و حدیث تو بر زبان ٭ ما بیکسان مگر که زال تو نیستیم ٭ در شان کیست ایهٔ
تطهیر ما اگر ٭ ذریهٔ خجسته خصال تو نیستیم ٭ پس بهر شکوه رو بدیار نجف نمود ٭ معجر دریده
روی خراشیده و موکشود **بند یازدهم** کای باب ز اهل بیت نداری خبر دریغ ٭ اسوده
خفته تو و مادر پدر دریغ ٭ تا دفع دشمنان کنی و یاری حسین ٭ در کربلا نباشدی ای هم سفر
دریغ ٭ افتاده تشنه لب بر دجله فرات ٭ فرزند نازپرور خیر البشر دریغ ٭ با یکهزار و نهصد و
پنجاه زخم کین ٭ حسرت بخاک بر حسین ای پدر دریغ ٭ عباس نوجوان تو را شد ز هم جدا
دست از بدن سلاح ز تن تن ز سر دریغ ٭ در خون طپید قاسم پا در خضاب حیف ٭
شد پاره پاره اکبر و الا گهر دریغ ٭ مردان ما شهید ستم بین زنان اسیر ٭ یکره نکرد آه آن
دریغ ٭ عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن ٭ باشد کفن بجسم شهیدان مگر دریغ ٭ انگاه رو
بما در شوریده حال کرد ٭ زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد **بند یازدهم**

کای مادر



کای مادر اهل بیت تو در کوفه خوار شد ٭ بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد ٭ یاران بران
تنی که پیمبر روا نداشت ٭ ابر ستیزه بر سر او تیر بار شد ٭ عباس ریخت بال و پرش از سموم
جور ٭ بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد ٭ فا کش بباد رفت چه البش بخاک ریخت ٭ کار
ز دست رفت چه دستش زکار شد ٭ از خون پیکر علی اکبر بدشت کین ٭ از بس شکفت
لاله ز حسرت بهار شد ٭ قاسم میان معرکه کف الخضیب وار ٭ جای حنا ز خون کف دستش
نگار شد ٭ زینب که جبرئیل امین محرمش نبود ٭ نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد ٭ کلثوم
کافتاب تکلم ندید از او ٭ در نزد اهل کوفه وقایع شمار شد ٭ رخساره سکینه یتیم حسین
تو ٭ از ضربت طپانچه اعدا فکار شد ٭ کس کو شوار عرش خدا را خبر نکرد ٭ اندم که
گوش فاطمه بیگوشوار شد ٭ زینب ز بعد شکوه بسیار شد ز هوش ٭ ازان میان سکینه
کشید از جگر خروش ٭ **بند دوازدهم** آگه نه که بی تو در آزارم ای پدر ٭ در دست
اهل ظلم گرفتارم ای پدر ٭ ان گوهرم که مشتری چون تو داشتم ٭ بعد از تو کس نمانده خریدارم
ای پدر ٭ گر تشنه ام باب گذشتم ازان ز تو ٭ چون بگذرم که تشنهٔ دیدارم ای پدر ٭
باز الخیمه وقت نماز است تا که من ٭ سجاده نماز تو باز آرم ای پدر ٭ پرورده کنار
تو بودم کجا روست ٭ کارند سر برهنه ببازارم ای پدر ٭ بر چهره ام غبار ز ندیدی
به بین که شمر ٭ هر دم زند طپانچه بر خسارم ای پدر ٭ گویند اهل بیت که با بیت مسافر است
این قول را صحیح نه پندارم ای پدر ٭ لب تشنه میبرم ما اسیر بسوی شام ٭ در شهر شام کیست
پرستارم ای پدر ٭ بس نیست تاب تب که بزنجیر بسته شد ٭ زین العبا برادر بیمارم ای پدر
اغاز غم گر این بود انجام چون شود ٭ در کربلا چنین شد و تا شام چون شود **بند سیزدهم**
در مجلس یزید چه از جور اهل کین ٭ شد زینب طشت زر سر حبل المتین دین ٭ گشت آن
شاه کار چشمی که کور باد ا ٭ نظاره گر بران لب دندان نازنین ٭ بر داشت چون ز
طشت سر آنجناب تافت ٭ بر دست او چه مهر فروغی ازان جبین ٭ چون طایران بسته
بدام ستم خروش ٭ بر خواست ز اهل بیت سلالت دران زمین ٭ کای چرخ دست بسته
نشانی کلیم را ٭ فرعون راهی ید و بیضا در آستین ٭ دست از جهان کشیده سلیمان
کربلا ٭ بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین ٭ زینب چنان خروشید ز اضطراب آن
کاندر قیام عرش خدا انتقام این ٭ اهسته ز خروش چه مرغ اسیر گفت ٭ کای

طایران بی پروبال حرم نشین ٭ پنهان کشیده ناله که ترسم زند شرار ٭ این نالها به پیکریت دار
عابدین ٭ افغان اهل بیت ز مجلس برون نشد ٭ گر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد ٭
بند چهاردهم اباد شد بظلم چه بنیاد روزگار ٭ ویران چرا نشد ستم اباد روزگار
کرد اتفاق با سپه ظلم در عراق ٭ داد نفاق تهمتن داد روزگار ٭ ای زاده معاویه از
چون تو نطفه ٭ ابا خجل شدند ز اجداد روزگار ٭ ابلیس متهم ز تو فرعون کاینات ٭
نمرود منفعل ز تو شداد روزگار ٭ بیداد روزگار بظلم چنین تو را ٭ امداد کرد یا که
تو امداد روزگار ٭ ظلمی که هیچ کس نشنید و نداد یاد ٭ کردی که تا کسی بکند یاد روزگار
کاش از لخت منقطع و منهدم شدی ٭ یکباره نسل ادم و بنیاد روزگار ٭ خاموش جوهری
که بگردون بلند شد ٭ از ظلم گریه خیز تو فریاد روزگار ٭ در نزد کردگار بخون خواهی
حسین ٭ از خلقت برید و ز ایجاد روزگار ٭ چون دادخواه در صف محشر قدم زنم
چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم **آتشکدهٔ اول** ذکر احوال خیر امال حبیب خدا مشتمل
بر پنج شعله است **شعلهٔ اول** مبعوث به پیغمبری شدن و دعوت کردن و اذیت و آزار
بسیار از ابوجهل بدکردار و سایر اعراب دیدن **شعلهٔ دوم** ذکر شهادت حمزه نامدار شیر
شکار و شرح مصیبت جعفر طیار **شعلهٔ سیم** به بستر مرض افتادن سید ابرار و وداع کردن
صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار **شعلهٔ چهارم** بر منبر رفتن و
وداع اهل بیت و اصحاب فرمودن و قصاص خواستن سوادهٔ ابن قیس **شعلهٔ پنجم**
خواب دیدن امیر مومنان و فاطمه و حسنین در رحلت سید کونین **مضمون شعلهٔ اول**
باز این چه ماتم است که عالم پر از نوحه است ٭ از فرش جوش ولوله تا عرش کبریاست ٭ باز این
چه شیون است که از اضطراب او ٭ در بحر غلغله وا محمدا است ٭ باز این عزای کیست که از اشک
جن و انس ٭ طوفان نوح غیرت سیلاب دیده هاست ٭ در داد حسرتا که نهان شد بزیر
خاک ٭ آیینه که دیدهٔ اسلام را جلاست ٭ یارب دیگر بکعبه و زمزم چه شیون است ٭ یارب
دیگر به یثرب و بطحا چه ماجراست ٭ یارب چه روی داده به یثرب که خاک او ٭ هر گوشه
نمونه صحرای کربلاست ٭ ره گر نه بسته باد مخالف ز چار سو ٭ پس چار موجه کشتی اسلامیان
چراست ٭ از فتنه طوف شیخ حرم را که مدعی است ٭ و ز ناله طایفان حرم را چه مدعاست
از بهر چیست قامت کروبیان دوتا ٭ در بهر کیست جامه افلاکیان قباست ٭ مردی

شد



شد از جهان و جهان شد تهی ز مرد ٭ الا علی که فارس میدان لافتی است ٭ جبریل گفت
اه که امت یتیم شد ٭ دردا که درد بی پدری درد بی دواست ٭ زد بانگ الرحیل مسیحا بام
چرخ ٭ یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست ٭ در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست
گر نوحه گر ملایک و صاحب عزا خداست ٭ ادم دریده جامه و حوا کشاده مو ٭ نخل بتول
و قامت شیر خدا دوتاست ٭ در این قضیه گشت دل ازار جوهری ٭ غم بر سر غم است
بلا بر سر بلاست ٭ رسولان بارگاه ابهت و بزرگواری و پیغام بران دربار اطاعت و
فرمان برداری مقربان محفل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا براق تازان
منهاج مودت و رفرف سواران معراج محبت دفتر نویسان کتاب خانه افرینش و وقعه
نگار جزء دانش اهل بینش گردیده اند که از اول مطلع که شاه بیت دیوان افرینش عالم است
یعنی حضرت ادم تا اخر مقطع که ملاحت بخش جزو الجای انبیا و مکرمت یعنی پیغمبران را خاتم
**قطعه** بلا از عالم زر دربدر برگرد هر خانه ٭ نمودی طوف چون دیوانهٔ گم کرده ویرانه
نشست اول بیک کاشانه با پیغمبران یکیک ٭ شد اخر سرنگون بیرون که تا آن تنگ کاشانه
بگو میداند آیین محبت بلبل شیدا ٭ ولی چون شمع روشن شد بنور ذو عیز پروانهٔ ٭ از آنجا
که اقتضای افتاب محبت آنست که بهر کاشانه که پرتو انداخت ان کاشانه را با امید بوید
کنج محبت ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خانه دل اهل محبت
پیوسته محل نزول بلااست ٭ کر البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل
فالامثل ٭ اما بلائی که بر انبیاء کرام و اولیاء عظام نازل شد جمیعا بر شاه فرد منتخب دیوان
خلقت حبیب رب العزت حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم محمد م وارد گردید **قطعه**
از رحم نا ورده سر بیرون وجود اطهرش ٭ رفت بابش از جهان نادیده روی انورش ٭
ان سپهر معظم اسلام چون شش ساله شد **نظم** همان خون در دلش کرد از عزای مادرش
سال هشتم بود از عمر شریفش کز جهان ٭ رفت چون عبدالمطلب جان شیرین از برش ٭
کرد عمری عمر در شغل شبانی صرف چون ٭ بخت عزابل اجل کرد یتیمی بر سرش ٭ با
وجود بی پرستاری و دربدری ٭ گشت مبعوث بنوت از خدای اکبرش ٭ بر خلافت
السابقون السابقون ٭ داد ایزد وصف بیشی ز هر پیغمبرش ٭ گشت چون مامور دعوت
از دو فوز معجزات ٭ کاذبش خواندند قومی فرقه جادو گرش ٭ می فتند از کین زن

قطاره شکل بو لهب * در رهش خار مغیلان و بسر خاکترش * چون زوجه کیو بریده و
ابولهب ام الجمیل ملقب بحمالة الحطب شباه کار از سر دیوار طبقهای خاکتر و آتش بر سر آن
بزرگوار میریخت آن سرور عالیمقدار از زدی حلم و وقار بدون آنکه اعراض نماید یالب
بنفرین گشاید بملایمت میفرمود ای قوم این چه خویشی است که با من دارید نظم
واین چه حق همسایگی است که بجامی آرید * اخرای قوم خود انصاف دهید * خویش
با خویش چنین میباشد * چه عمل سر زده از من که بمن * باعث این همه کین می باشد
ما گذشتیم ز خویشی ایقوم * حق همسایگی این می باشد * الحاصل بروایتی سه سال
وبروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی بر آنجناب نازل میشد و آن آفتاب
سپهر نبوت از کفار قریش مخفی داشت و پنهان و هراسان بسر میبرد نظم کم رنت
کس از مرد و زن مکر پی کیش * بغیر مرد و زنی کس نبرد راه بدیش * که بود مرد علی قم
بود آنکه بود شیخه * ز آل عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه * اما چون مامور شد
باین که مردم را علانیه دعوت نماید و آشکارا تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه
خواص و عام در مکه قرار داشتند کوه صفا را چون دل صافی ضمیران مصفا نموده از
زمیمت عروج آن کوه را عزت معراج فرموده سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس
نظم مرا خدای فرستاده از برای رسالت * که خلق را برهانم ز قید کفر ضلالت * بجز
عقاب نباشد سزای خویش ستائی * بغیر ذات خدائی کرا سزاست خدائی * از استماع
این گفتار ابوجهل بدکردار مانند مار بر خود پیچیده دست ستم افراخت و سنگی از روی خشم
بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه که عکس پرتو جمالش دست حسن خورشید دما بعقب
بسته و درهم شکسته نظم عرش لرزید چه از سنگ ستم * جبهه احمد مختار شکست *
عارضش گشت ز خون چون گلگون * رنگ خورشید بر خسار شکست * گرد جبهه او
چون بشکافت * قفل گنجینه جبار شکست * ابرویش شد چه ز خون زیر نقاب *
ماه را گرمی بازار شکست * گرد بوجهل چه انکار نبی   پشت اسلام از این کار شکست
پس سایر مشرکین آن رحمت خدا را سنگ باران کردند آنحضرت با بدن خسته و جبهه
شکسته بکوه ابوقبیس بالا رفت در آنحال شخصی بحیدر کرار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ
رسالت فرمود کفار قریش آنقدر سنگ بر سر او ریختند که هلاک شد امیر مومنان گریان





گریان بخانه خدیجه آمد و فرمود ای ستوره سراپرده عصمت و جلال شنیدم که حبیب ذو الجلال
ابوجهل با فرقه جهال سنگ باران کرده اند ابی و طعامی بردار تا بجستجوی آن بزرگوار
برائیم پس هر دو روانه کوه ابوقبیس گردیدند شیر خدا می گریست و فریاد میکرد که ای گنج
وای آینه دل پر غم کجائی که از دیده پنهانی بزبان حال گفت یا رسول الله نظم کجا افتاده
ای من فدای خاک پای تو * کجا افتاده ای جان صد چو من فدای تو * کجا
کجا افتاده جویای آب خضر پنهانی * طلسم ظلمت این کوه و تو برروی آب حیوانی *
کجا افتاده ای صد چو موسی حلقه در گوشت * مگر این کوه طور است و تجلی برده از هوشت
کجا افتاده مجروح دور از جان نثارانت * کجا افکنده از پا ابر ظلم از سنگ بارانت
خدیجه فریاد میکرد که کجا است برگزیده و شوهر پسندیده لعبت کشیده من در آنحال جبرئیل
از نزد ملک جلیل فرود آمد و بر آن میوه بوستان خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمودی
جبرئیل ای برادر ببین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوتخانه راز و نیاز معبود
بود خسته شد و جبهه که محل سجود واجب الوجود بود شکسته شد پس جبرئیل آنحضرت را تسلیهای
عظیمه تسلی داده مقارن آنحال بفرموده ایزد متعال ملائکه چند بشرف پای بوسی آن سید
ارجمند مشرف گردیدند و عرض کردند که ما ماموریم بهر امری که بفرمائی و اطاعت کنیم بحکم
حکم نمائی و مقرر فرمائی که این قوم را هلاک نمائیم آنحضرت گریست و بحسرت بر آنان
نگریست و فرمود ای ملائکه مرا با خویشان من واگذارید که آنچه خواهند در حق من بعمل
آورند پس سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد نظم الهی بهتر رحمت گشته ام معمور نی
بهر غضب * عذر میخواهم اگر طغیان ظلم از حد گذشت * بار الها این ز حق واماندگان
در غفلت شد * چون نبینند آنکه ز حق میباید از آنکه گذشت * در جهالت مانده چند از
گناهی کرده اند * خوش نما باشد ز حق لطف و ز غیر کج گذشت * گر خطائی رفته از این فرقه
خواهم عذر خوب * گر خطائی کرده اند این قوم خواهم در گذشت * در آن حال جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله دریاب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه در آورده است و از سیخ بیاب
داشته است او را از رنج مفارقت برهان و سلام مرا بوی برسان پس خاتم انبیا به
بجستجو شیر خدا و خدیجه کبری برآمد ایشان را ملاقات و نوازش نمود در حالتی که خون
از جبهه مبارکش می ریخت و آن خون را پاک میکرد نمیگذاشت که بزمین بریزد آن

حضرت فرمود ای خدیجه ٭ کنم کر ناله خشک بکاخ کفر و دین ریزد ٭ کشم کر آهی آتش
در کرام الکاتبین ریزد ٭ غضب کر تسم شود مستولی دکردد بلا نازل ٭ اکر یک قطره زین خون
مبارک برزمین ریزد ٭ پس امیر مومنان و خدیجه مادر عالمیان سید اخر الزمان را
بخانه بردند و آنحضرت را از شر اعدای دین محافظت می نمودند مجملا چون دین مبین خاتم
النبیین مخالف ادیان بود جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت و آزار سید ابرار
بودند و لب نسبت بآنجناب و اصحاب وی بی ادبیها بظهور می آوردند و میگفتند که ای اصحاب
از دین این ساحر بر کردید و قول این کذاب مجنون را مشنوید نظم یکی میگفت کذاب است این
مرد ٭ یکی میگفت باید دفع وی کرد ٭ یکی میگفت در جادو دقیقه است ٭ یکی میگفت بی عقل و
سفیه است ٭ یکی میگفت از دانش برون است ٭ یکی میگفت پابند جنون است ٭ یکی میگفت
بیازم زنبوش ٭ یکی میگفت خواهم ریخت خونش ٭ مرتبه رایت عداوت افراشتند و همت
بر قتل آن بزرگوار کاشتند فاطمه زهرا از عزم اعدا مطلع شده کریان بخدمت پدر
بزرگوار آمده عرض کرد ٭ یا ابتاه ان القوم عزموا علی قتلک ٭ ای پدر این قوم قصد
کشتن جناب شما نموده اند حبیب خدا فرمود ای دختر که من ٭ چه من کسی چنین قوم پر جفا
چه کند ٭ کسیکه نیست معینش بجز خدا چه کند ٭ نظر ز ملت خود بسته اند و خالق جود ٭
چه خویش را نشناسد کسی مرا چه کند ٭ باین کروه نصیحت نمیدهد سودی ٭ دوا چه فید مرض
او فتد دوا چه کند ٭ ز رهنشانه مقصود بینوائی را ٭ کمند چاره چه کردید نارسا چه کند ٭
ابولهب عم من کشته از خدا غافل ٭ کسیکه ظلم بخود میکند بما چه کند ٭ ز خوف خصم من و
التجا بکوی رضا ٭ میان خوف و رجائیم تا خدا چه کند ٭ اما ابوطالب و حمزه شب و روز
در محافظت و حراست آن حضرت می کوشیدند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض آن
جناب نمی شدند تا آنکه روزی حمزه بشکار رفته و ابوطالب بشعب خویش که آن حبیب
محنت کیش و آن سید دلریش با دو صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل
بت پرستان کذشت در صدد ایذای آن حضرت بر آمده ناسزای بسیار نسبت بآن بهتر
کفتند آن سید مظلوم لب بجواب نکشوده مغموم و مهموم از نزد ایشان کذشت و در موضعی
از قبرستان محزون و ملول نشست کفار بایذای زبانی اکتفا نکرده ابو جهل پلید با جمعی
از مشرکین بر سروی ریختند نظم یکی ارزده کرد از چوب دستش ٭ یکی در پی دو

دست



دست از ظلم بستش ٭ یکی مجروح کرد از سنک پایش ٭ یکی پیچید در کردن عبایش ٭ یکی
خستی عذار نازنینش ٭ یکی بر خاک مالیدی جبینش ٭ یکی بر سر زدی از قهر مشتش ٭ یکی
رنجاندی از حرف درشتش ٭ یکی میکفت ای سحر از تو نایاب ٭ یکی میکفت ای مجنون کذاب ٭ یکی
برنیه ایش نعلین میسود ٭ یکی را قصد قتلش بود مقصود ٭ یکی هر دم پی قتلش دویدی ٭ یکی
جسمش بخاک ره کشیدی ٭ یکی کردی ز خون کلکون ردایش ٭ یکی هر لحظه کفتی ناسزایش
در آنحال با آنکه جمع کثیر از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده
بودند پرهیز کاری آن بزرکوار را یاری نمود بلکه خدا پرستی بدل جوئیش لب
نکشود چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز عبد الله
جدعان را دید که با چشم کریان فلک را مخاطب ساخته می کوید نظم فلک چون خانه
عیش بنی زیر و زبر کردی ٭ چه سحا کردش است این ای سپهر سفله بر کردی ٭ برای
لفظ توحیدی که جاری شد ز کفتارش ٭ چرا کردند کفار قریش اینقدر آزارش ٭
بفریاد آورد هر ناکس و کس چون جرس او ٭ تو خود کوای فلک در دیتیمی نیست بس او
حمزه پرسید که ای جاریه چه اندیشه میکنی و از که شکایت داری آن جاریه کریست و کفت
ای حمزه نمیدانی که کفار با برادر زاده ٭ تو چه ستمها کرده اند این شکار تو را چه کار آید ٭
و این ننک را کی خواهی برد نظم بحال زار یتیمان نکو نظر داری ٭ ز نور چشم برادر ز
عجب خبر داری ٭ اذیتی که ابو جهل بت پرست شریر ٭ بوی نموده مرا نیست طاقت
تقریر ٭ کجا رواست که احمد چنین الیم شود ٭ کجا رواست چنین ظلم بر یتیم شود ٭
حمزه از مکالمات آن جاریه متغیر الاحوال داخل خانه شد دید که زوجه او بی اختیار
اشک از دیده می افشاند و دود آه از ماهی بماهی میرساند حمزه سبب آن فریاد و فغان
پرسید عرض کرد که ای حمزه برادر زاده یتیم غریبت را خوب محافظت کردی و نیکو
پرستاری نمودی ابو جهل بی پروا با جمعی از سفها بر سر او ریختند و چهره مبارکش سوی خاک
خون آغشتند نظم بچه دل خوشی تو حمزه بشکار رفته بودی ٭ چه شود با تو احمد بشکار
رفته بودی ٭ تن نازنین او را بمیان خون کشیدند ٭ تو چه از میان ایشان بکنار
رفته بودی ٭ ز عرب کشید احمد ستمی که شرح شوان ٭ ز پیادکان چه پرسی که ز
سوار ره رفته بودی ٭ چه غبار خاک ره شد تن او زهی مروت ٭ که تو از قفای

صیدی چه غبار رفته بودی * از شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینه حمزه بلند شد
پرسید که چرا ابو طالب گذشت گفت ابو طالب شرف حضور نداشت گفت ابولهب در آن
هنگامه بود یا نبود نظر عاطفت بروی نکشود گفت که آن سنگین دل حاضر بود قطع نظر
از یاری نکردن دشمنان را بر اذیت او ترغیب و تحریص مینمود پرسید که عباس کجا بود
عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخسارش میگردید هرچند التماس میکرد سودی نمی
بخشید حمزه فریاد کرد که واحزناه وامحمداه پس خویش را مخاطب ساخته بزبان حال میگفت نظم
مرا گر کشت اجل زین صید نازی همعنان خوشتر * مرا زین زنده کانی کر شد آتش بجان خوشتر
میان دشمنان تنها برادر زاده خود را * فکندم تا چه من نامهربان عم مهربان خوشتر *
ذلیل بت پرستان ساختم پیغمبر خود را * چه من شخصی گرفتار بلای ناگهان خوشتر * چه شد
از رده دل احمد زپید بنیان است * بهار آل عبد المطلب یکسر خزان خوشتر * پس حمزه طعام
و شراب میل نفرموده بتفحص آن گوهر عمان فتوت و آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد
تمام بسوی مسجد الحرام روان شد چون بحرم درآمد دید که آنحضرت در پیش خانه کعبه سر برانو
الم نشسته حمزه عرض کرد * که السلام علیک یا ابن اخی کیف حالکم * ای برادر زاده
چرا مهموم و اندوهناکی آنجناب آهی کشید و گریان گریان بزبان حال فرمود نظم چه می پرسی ز احوال یتیمی
که او را نه پدر باشد نه مادر * مرا چون نیست نه بابی نه عمی * مرا چون نیست نه یاری نه یاور
چه می پرسی ز من ای عم نامی * مرا با حال خود بگذار و بگذر * در آنحال حمزه ستوده خصال
از افسرده حالی آن یعقوب بیت الاحزان ملال و آن یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سوالی
چند نمود و جوابی شنید نظم بگفتا چیست حالت را کماهی * بگفتا زحال مظلومان چه
خواهی * بگفتا نالهات برده زهوشم * بگفتا ز آتش دل در خروشم * بگفتا ز آتش دل
چیست حاصل * بگفتا آه ازاین دل آه ازاین دل * بگفتا با تو نا خوش روزگارم * بگفتا
با خوشی کاری ندارم * بگفتا خاطرت تا کی حزین است * بگفتا تا محبت کارش این است *
بگفتا بی بلا کس زانبیا نیست * بگفتا در نبوت جز بلا نیست * بگفتا مرهم زخم دلت چیست
بگفتا زخم دل را مرهمی نیست * بگفتا از چه این رخسار نیلی است * بگفتا نیلگون از زخم
سیلی است * بگفتا اینچنین شد از چه خسته * بگفت از سنگ بیدینان شکسته * بگفت
این چهره گردید از چه گلگون * بگفت از بس که بر روی موج زد خون * بگفتا از که رفت

این ظلم

این ظلم بیداد * بگفتا از ابوجهل لعین داد * بگفتا خشم بر اعدا ضرور است * بگفتا از رسالت
خشم دور است * بگفتا چیست منظور از رسالت * بگفت از گمرهان دفع ضلالت * بگفتا
این همه صبر از چه نیکوست * بگفتا حق بود با صابران دوست * بگفتا وقت دشمنان
است * بگفتا پای همت در میان است * از تکلمات آن سید ابرار اه اشتبار از نهاد حمزه
نامدار برآمد با چشم گریان و دل بریان بسوی ابوجهل لعین روان شد در موضعی که اکابر
قریش جمع بودند آن سرخیل خوارج را دید که چون سگ خوارج در قلب مجلس آن خیل نشسته
بانگ بروی زد که ای ملحد بیحیای بیشرم وای از خدا نترس بی آزرم نظم چرا اذیت
پیغمبر خدا کردی * حیا نکردی و بر مصطفی جفا کردی * ز خون جبهه نمودی محاسنش گلگون
ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی * بغیر دین نکند هیچ کافر ای بیدین * چنین ستم
که تو بیداد کر بپا کردی * پس کمانی در دست داشت از روی خشم بر سر ابوجهل فرود
آورد که جبهه و فرق آن منافق در هم شکست الحاصل آن بزرگوار دقیقه از جور اشرار
بی اذیت و آزار نبود لحظه از طعن و شماتت خویش و بیگانه نمی آسود نظم بلی هر کس بقدر
قابلیت جام غم نوشد * طبیب آنکه دوا بخشد که محتاج دوا گردد شعله دویم ذکر
شهادت حمزه نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار در واقع است که یکسان شده است
لیل و نهار * بچشم جن و ملک روز روشن و شب تار * چه روی داده که از چشم پیر زال
فلک * بجای اشک چکد عقد ثابت و سیار * چه محشر است که هر یک ز انبیای سلف
نشسته با کفن خون چکان بخاک مزار * چه ماتم است که ارواح اولیا هر یک * کنند نوحه
گری چون زنان ماتم دار * برای کیست که خیر النسا نهاده ز درد * بسان طفل پدر مرده
روی بر دیوار * عزای کیست که افکنده شال در گردن * هماهش علی المرتضی برادروار
چه شورش است که روح الامین بزم عزا * بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار * چه شیون است
که رخسار فاطمه است کبود * ز بس طپانچه زد از این قضیه بر رخسار * مگر حسن شده
مقتول ز هر جسم حسین * بخون طپیده بصحرای کربلا بی یار * نه ماتم حسین است کشته اند
شهید * دو شهسوار جوان مرد آسمان مقدار * دو نوجوان که بمهد الکی زدند قدم
بجان ستانی اعدا بعرصه پیکار * یکی برادر گردون وقار شیر خدا * یکی غضنفر دین
عم احمد مختار * یکی براه احد کشته خدا حمزه * یکی حیات صف موته جعفر طیار * زبا

زبا فتاده دو سرو روان که پیغمبر * برای هر دو فشاند اشک سرخ بر رخسار * درین دو ماتم
عظمی سزد که از درد دشت * برآید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار * زدود آه جهان
سوز کز دلش سر زد * گرفت آینه طبع جوهری زنگار * محرمان سراپرده تسلیم و رضا و محرمان
کعبه وفا حبیب خدا مقتولان تیغ بیدا بمودت و مذبوحان صحرای محبت سالکان منازل *
دلکش اعلا علیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه دار غازه کش رخسار
دلکش عروس یکبار فکر کردیند که چون نوبت آن رسید که قد دلارای حمزه سید الشهدا
و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا مخلع به تشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخش
آغوش حوریان کرد دان دو بزرگواری که شیر خدا در مقام مفاخرت فخر بایشان نمود
و فرمود نظم محمد النبی اخی و صهری * و حمزه سید الشهداء عمی * و جعفر
الذی یمسی و یضحی * یطیر مع الملائکة ابن امی * اما حکایت جان سوز و روایت
آتش افروز قضیه حمزه سید الشهدا از اینقرار است نظم چه روز جنگ احد گشت چون
قیامت راست * قیامتی که در آن غم فزود راحت کاست * زمین ز خون دلیران چه
بحر قلزم شد * هزار کشتی نوح از تلاطمی گم شد * در آن مکان حق و باطل چه توامان گشتند
سپاه کفر با سلام همعنان گشتند * جبیر بن مطعم که از جمله کفار بود و عم او در غزوه بدر
بدرک رفته بود غلامی داشت بسیار سفاک و در عداوت اهل بیت بی باک و آن ناپاک را
وحشی نام بود نظم چه وحشی که دین گشته بیزار از وی * چه وحشی که اسلام در وحشت از وی
چه وحشی که ناپاک طینت غلامی * ز حق وحشی اما با بلیس رامی * جبیر وحشی را طلبیده نوید چند داد
گفت ای وحشی عم مرا در غزوه بدر اسلامیان کشتند اگر تو امروز عم محمد حمزه را کشتی ترا
از بنده گی آزاد و از مال خویش دلشاد گردانم هند زوجه زانیه که در حسن و جمال عدیم المثال بود
وحشی را طلبید و گفت پدرم را نیز در جنگ بدر سپاه اسلام کشتند اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی کام
جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی در جواب گفت نظم بشنوان شدن
معارض دربان هیجا * من از کی و کشتن سلطان هیجا * او را مهین نه فرقه اصحاب در سلسله اند
جن و ملک بارض و سما حافظ وینند * فادر بقتل وی نیم از من عین مباش * هرگز تفکر
کشتن شخص چنین مباش * دیگر حمزه پهلوان که سپهدار جیش و قتلش مقصود کفار قریش است
نظم بد عوا عم سغر دلیری است * که اندر بیشه اجا دیری است * مبارز کش شجاع







نامداری است * بروز رزم بی همتا سواری است * کشد گر نعره از دل بها مون *
طپد شیر دژم را زهره در خون * نماند گر کمند او رمح جان سوز * شود عکس خیالش آتش
افروز * کجا گردد مقابل با جنابش * چه من شخصی که گر بینم بخوابش * مرا حدنیت آن
جرات بد بیدار * که از خوابش کنم آهسته بیدار * اما چون علی مرتضی طفلی است دنازه
سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دلیران کم دیده و شنیده اما چون علی
مرتضی هوای مواصلت بر سر دارم بمقاومت او ناچارم اما چون نائره حرب مشتعل
گردید حمزه نامدار شیر شکار با شمشیر آتشبار خویش را به میمنه و لشکر کفار زده آشوب
قیامتی در آن صحرای خون خوار بر سر پا نمود نظم چه شور قیامت برانگیختند * بهم کفر و اسلام
آویختند * دو فوج از دو سو شورش از چار سو * عیان شد ز گردون پیرخاشجو * نمودار
گشت اندران رستخیز * بلا را قرار و اجل را ستیز * علمها علم شد بر اوج سپهر * برآنهم
کا مید لرزید مهر * سنانها در آن عرصه از بار سر * کمان گشت چون نخله بارور * کمانها
دو سر همچو دیو دمان * ز هر سو گشوده چه افعی دهان * معلق سر پردلان بر هوا * چه گوئی
که چوگان زند پشت پا * تن پردلان شد ز گرز گران * همه کهنه انبان پر استخوان *
سر سرکشان شد ز سیلاب خون * حبابی بدریای خون واژگون * ستیزنده افسرده پای
ستیز * گریزنده بیموده راه گریز * در آن روز جز آنکه مذبوح شد * چه غالب چه مغلوب
مجروح شد * احد بر تن واحدی از نخست * نگردان مدارا که ماند درست * رسید از
خدای جهان آفرین * باسلامیان مژده آفرین * خصوص آفتاب سپهر وقار * امیر عرب
حمزه نامدار * که سرخیل و سرحلقه انبیا * نمودش مخاطب به شیر خدا * نهنگ یم قدرت کردگار
چنان کرد با مشرکان کارزار * که در بحر خون شد معلق زنان * تن خصم چون فلک بی
بادبان * بهر سو که شمشیر کین آختی * ز بس کشته ها پشته ها ساختی * ز خون بهود اثخا
احد * گل ارمنی گشت خاک احد * ز شمشیر آن شهریار شجاع * عدو گفتی ای زندگی
الوداع * ز تیرش روان شد ز غالب روان * چه کرکس که رم کرده از آشیان *
چه شد حمزه آن پردل شیر گیر * در آن رزمگه کرم آن داوگیر * برآمد قضا از کمینگاه
او * اجل دام گسترده در راه او * زمینی تهی کاه سیلاب بود * فرو رفته چون
ناف گرداب او * رسید اندران حمزه شیر دل * فرو رفته دست سمندش بگل * در آمد

بر توسن خوش‌خرام * نکون شد ززین عم خیر الانام * برون از کمین تاخت وحشی سمند *
سنان بر تهی کاه او کرد بند * سر نیزه او پیراز پیچ و تاب * برون آمد از شانه انجناب
دل جبرئیل از الم شد دونیم * تکان خورد و لرزید عرش عظیم * چه اسلام را قلب لشکر شکست
قضا کفت پشت سپهر شکست * بروایتی زخم کاری وحشی بر ران انحضرت آمد و بروایتی
برروی پستان ان بزرکوار رسید قد بمرداکی راست کرده برخواست که قاتل خویش را به بیند
شوالت برخواست بیفتاد بار دیکر وحشی قدم جرات به پیش نهاد دست ستم کشاده دا دنا
جوانمردی داد خنجر بیداد کشید و شکم مبارک اورا درید جکر ان بزرکوار را بیرون اورده برای
هند زانیه برد آن ملعونه جکر حمزه را در دهان خویش کذاشت نظم چه از برای مکیدن از
کینهای نهان * نهاد هند جکر خواره آن جکر بدهان * خدا نخواست که عضو شریف
اطهر او * فرو رود و شود آن عضو جزء پیکر او * بحکم خالق اکبر جکر حمزه دلاور در دهان
ان ملعونه دل از سنک سخت تر از سنک شده بر زمین انداخت ملکی بفرموده رب مجید
ان جکر پاره را بجای خویش برکردانید پس آن عالیه فطرت قطامه طینت بر سر نعش ان بزرکوار
آمد و بعضی از اعضای انجناب را به خنجر بریده رشته را لعقیق پاره چند از اعضای او مرتب
ساخت و مانند قلاده در کردن خویش انداخت اما چون نایره حرب فرونشست
حبیب خدا بهر طرف نکریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چکرده است عم
من حمزه و حال او چکونه است نظم چه محبوبی که احوال محب خویش در فرقت * ز مطلب
دیکر انرا کرده کیف الحال می پرسد * بخاک افتاده سرو قامتش خیر البشر غافل * هنوز
ازان شهید غرقه خون احوال می پرسد * پس حارث نامی از نزد پیغمبر کرامی بتفحص ان شهید
با دیده حسرت و ناکامی روان شد چون بر سر نعش حمزه نوجوان رسید شاهباز را در بحر خون
پرکشاده و شهریاری سوی خاک مذلت با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده
بارید و از شرم بسوی حبیب خدا برنکردید چون آن رحمت پروردکار دید که حارث رفت
نیامد حیدر کرار را طلبیده و فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب ببین فلک نیرنک باز
چه نیرنک باخته و بچه حیله میان ما و حمزه جدائی انداخته چون حیدر صفدر داماد خیر البشر
بر سر نعش حمزه دلاور آمد نظم دید صیدی دست و پا در خون زده * خون جوش
لطمه بر جیحون زده * دید شاهی خفته بر خاک سیاه * خرکه از ملک فنا بیرون زده





دید ناحق کشته خنجر دل * از جراحتهای کوناکون زده * دید سلطانی جدا از تخت و
بخت * پشت پا بر طالع وارون زده * دید از جان شسته دستی غرقه خون * پشت
بر جان تکیه بر هامون زده * امیر مومنان کریست و نخواست که این خبر وحشت اثر را به
پیغمبر رساند اندک تاملی کرد تا حبیب خدا بنفس نفیس برخواست و بر سر نعش عم بزرکوار
شتافت چون نعش حمزه را بدان حالت یافت بسیار کریست و فرمود * لن اصاب
بمثلک ابدا * در انحال فاطمه نیز حاضر شد بر حمزه کریست پس ان محرم بارکاه سبحانی
بنوجوانی حمزه کریه بسیاری کرد و بردیمانی که عزت حلهای بهشت جاودانی بود بر قد
رسای حمزه سید الشهدا که سرو نوخیز کلشن زنده کانی بود پوشید اما ان ردای مبارک
بر قد رسای حمزه نارسا بود ردا را بر سرش کشید و پاهای اورا بعلف و کیاه پوشانیده
نظم حیرتی دارم ازان خلعت که نهاد ازل * تا ربودش رشته جان و دل اکاه شد
حمزه را چون بخت برکردید آن تشریف خاص * با وجود ان بلندی بر قدش کوتاه شد
و اسفاه پیغمبری که شوالد نعش حمزه بو لحظه عریان به بیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که
زخمهای پی در پی شمشیر و نی اعدا بدان بدن نازنینی که بر دوش مبارک پرورش داده
و نوجوانی زا که پیوسته حسین منی و انا من حسین فرموده در میان دریای خون بی غسل
و کفن ملاحظه نماید نظم در خون طپید چون بدن انور حسین * خیر البشر نبود چرا
سر حسین * زهرا خبر نداشت که شوید زاب چشم * در کربلا محاسن از خون تر حسین *
بر خدا نبود دران افتاب کرم * پوشد ردای انور خود بر سر حسین * جدش خبر
نداشت که میکرد بهر اب * هر دم خروش با اشباه دختر حسین * بر زخم سینه اش نهاد
مرهمی * چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین * دل جوشش نکرد بجز تیر کین کسی *
اندم که تیر خورد علی اصغر حسین * نکرفت دست او کسی اندم که او فتاد * دست
از تن برادر نام اور حسین * اکنون شد خدیجه زمانی که روز شام * عریان سوار شد
بشتر خواهر حسین * در کربلا نبود حسن تا نظر کند * در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین
در خلد بود جعفر طیار بی خبر * خنجر کذاشت شمر چه بر حنجر حسین * حاضر نبود حمزه
چه از ستم * بارید سنک حادثه بر لشکر حسین * از کوفه تا بشام کسی امان
نداد * بر اهل بیت بی کس و بی یاور حسین * از کربلا بیا با جد جوهری مکر * تعداد

بعد ازاین قضیه کند داور حسین * مقارن الحال حبیب خدا دید که صفیه عمه حضرت رسول
مجید خواهر حمزه شهید می آید جناب رسول خدا زبیر را فرمود که برو و مادرت را برگردان
زبیر گریان بنزد ما درامد و عرض کرد که ای مادر پیغمبر خدا فرمود که بقتلگاه امدن تو
مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون الود فرمود که ای زبیر عرض مرا بخاک پای حبیب خدا
برسان و اذن ورود بقتلگاه برای من بستان که برادر بحسرت کشته بغربت مرده خود را
به بینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازه داد صفیه بر سر نعش حمزه آمد چون
برادر شهید خود را بان حالت مشاهده نمود گریه اش بر گریه رسول خدا افزود و خود را بر روی
نعش برادر انداخته بزبان حال میگفت * چه حالست این برادر بر من بیکس ترحم کن
سراز خاک سیه بردار و با خواهر تکلم کن * که این ظلم کیش از پا فکنده سرو بالایت
که این بیمروت قطع کرد از خنجر اعضایت * مه تابنده حسن ترا وقت زوال است این
بمیرم ای بحسرت کشته خواهر چه حالست این * با انکه صفیه وقتی بر نعش حمزه رسید که سوای
اقوام و اقارب از مهاجر و انصار گریه کنندهٔ بسیار بر دور جسد ان بزرگوار جمع بودند
بخصوص دو برادرزاده مثل احمد مختار و حیدر کرار زار زار برادر گریستند و بردای مبارک
تن حمزه را پوشیدند چگونه دلی داشت زینب خواهر حسین وقتیکه بقتلگاه رسید جسم پاره
پاره برادر و برادرزادگان مثل قاسم و علی اکبر را عریان درمیان خاک و خون آغشته
دید صفیه اسیر نبود تا توانست بتعزیه برادرش کوشید زینب را نگذاشتند که نعش حسین را
کفن نماید یا بر سر نعش او کیسوکشاید نظم یکی شه تشنه در برابر * از خون گلوی محاسنش تر
یکسو عباس نوجوانش * میدید بخاک خون طپانش * یکی تن نازنین اکبر * میدید بزیر
تیغ و خنجر * یکسو قاسم فکار خسته * بردست ز خون خضاب بسته * یکی اندوه دستگیری
یکسو در دل غم اسیری * یکسو چون شمر بیحیائی * از خیل خسان پر جفائی * دامن زن آتش
دل او * کشته چه بلا متوکل او * پس حبیب خدا فرمود صفیه و فاطمه را که بشارت باد
که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند در آسمانها پس با اصحاب بر جنازه حمزه نماز
کردند و بروایتی جنازه هر یک از شهدای احد را که می اوردند در پیش جنازه حمزه میگذاشتند
و حبیب خدا برانها نماز میخواندند تا انکه ان روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز
فرمودند نظم انکه در راه خدا شد کشته سنین * بود از اهل بیت اول حمزه و اخر حسین





این همه مصیبتهای بی منتها برای ان بود که حبیب خدا در دار دنیا دل بمحبت ذی حیاتی
بندد و غنچه وار در گلشن روزگار دمی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوقی ننماید بلکه
اغوش جان جز بخیال محبوب ازلی نگشاید اما چون آن پیغمبر بیقرینه وارد مدینه گردید
از اکثر خانهای مدینه اواز نوحه بلند شد که بر کشتگان احد می گریستند مگر از خانه حمزه
دیده مبارکش پر آب شد و فرمود * اما حمزة لابواکی لهها * حمزه در این شهر
غریب است و کسی نیست که بر او بگرید چون بعضی از اصحاب دیدند که پیغمبر خدا ابر گریه
بگردن برای حمزه محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه
گریه کنید و بعد بر کشتگان خویش زنان انصار چندان در ماتم حمزه گریستند که وحش و
طیر را بگریه در اوردند نظم شبانه وحش و طیر بهامون گریستند * از بهر حمزه جن و ملک
خون گریستند * چون حبیب خدا از گریه ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و چون
پیوسته باتش فراق حمزه میسوخت هنوز داغ عمش حمزه روی بهبودی ننهاده بود
که شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحت ان پیغمبر عالیمقدار گردید قطعه
چه جعفر بصورت سپهر صباحت * چه جعفر بحسن اسمان ملاحت * چه جعفر بدانش
جهان فضیلت * چه جعفر بگفتار کان فصاحت * چه جعفر ان جعفری که پیغمبر در حق
او فرمود عربی أشبهت خَلقی و خُلقی * یعنی تو شبیه منی بخلقت و خلاق من و امیر مؤمنان
فرمود * وجعفر الذی یمسی ویضحی ویطیر مع الملائکة ابن امی * و جناب
سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر کفار در مقام مفاخرت می فرمود *
من له عم کعمی جعفر وهب الله له جناحین کیفیت شهادت ان بزرگوار
از انقرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد
حرب لشکر غسانی کرد و مقرون بدیار شام محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت
ان سه هزار مرد با صد هزار نامرد برخوردند نظم دور دلی بر طرف شد کفر با اسلام
یک رو شد * میان مرد و نامرد از دو سو دعوا سرازو شد * پس جعفر طیار با قلت
انصار از کثرت کفار نیندیشید ان جوان مردان دینی با ان نامردان دنی در راه
خدا بجهاد کوشیدند تا بسیاری از مومنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بردست
گرفته قدم بمعرکه جهاد نهاد درالحال زمین موته از بقاع بهم رسانید بحدی که حبیب

حبیب خدا آمد که کارزار و دلاوران شیرشکار را امید بدرو با صحاب کرده فرمود ای یاران جعفر
علم را برداشته بمیدان رفت جعفر گرم کارزار بود که ناگاه نظم انبوه خصم بر سر او حمله ور
شدند * یکدل بقتل او همه با یکدگر شدند * جعفر بزرم گرم که خصم از کمین او * افکند
تیغ راست بدست یمین او * چون دست راست از تن او بر زمین فتاد * شور قیامتی به پا
بهین فتاد * حبیب خدا آهی کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بر دست
چپ گرفته گرم حرب بود که ستمگری دیگر به تیغ آتشبار دست یسار جعفر را از خاک افکند خاتم
انبیاء گریست و فرمود جعفر دست یسار خود را در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر علم
بسینه بی کینه خویش گرفت و روی توجه بسوی مدینه نمود و عرض کرد * که السلام علیک
یا رسول الله * سلام بر تو باد ای رسول خدا اسلام وداع کننده را دریغ دریغ که شرف
تو را الخواهم دریافت جعفر گرم استغاثه بود که ملعونی ضربتی بر روی زد که از پا در آمد نظم
چشمش سوی مدینه که ناگه به بحر خون * سرو قدش چه رایت اسلام شد نگون * نخلی که بود غیرت
طوبی زکین شکست * چون شاخهای او زتیغ رو بهین شکست * زافتادنش خلل چه بارکان
دین فتاد * پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد * آن روبه صفتان چون شیر بیشه شجاعت
بر خاک مذلت افتاده دیدند با وجودی که دست نداشت از سطوت و صلابت او کسی یارای
جرات برای شهادت او پیش نگذاشت تا اینکه فوجی کثیر بر سر وی هجوم آوردند جعفر را
بر سر نیزه بلند کردند سید انبیا سر بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی پسر عمم تو رسوا مکن
حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز بحضرت جعفر کرامت فرموده بسوی جنان طیران
نمود نظم کرد پرواز آن همای عرش سما سوی عرش * جای نقش پاک غیر از جای نقش
پاک نیست * نور حق مرنوریان سوجذب خواهد کرد لیک * آتش سوزنده جز بر خس و
خاشاک نیست * در وجود و در عدم منظور اگر یار است و بس * مرد را از زیستن بیم و ترس
باک نیست * از عناصر دور شو اول که سوی عرش روح * کی کند پرواز بانگ نی بلند از
خاک نیست * جعفر طیار باد شد نه ابلیس رجیم * درک این اسرار کار مرد بی ادراک نیست
پس سالار صفا و سید انبیا آن قدر در ماتم جعفر گریست که درد شکم او عارض شد و سینه
میفرمود * علی مثل جعفر فلیبک الباکون * بر مثل جعفر باید گریه کنندگان بگریند
پس فاطمه سیده زنان را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه کن پس خود آن





بزرگوار بخانه جعفر آمد و اسماء بنت عمیس زوجه جعفر را طلبیده برای ایشان حکایت فرمود
زوجه جعفر بیتیمی و بیکسی اطفال خود بسیار گریست سید انبیاء او را دلداری داده فرمود
* اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة * آیا برای ایشان بیکسی و حال
آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت مجملا آن بزرگوار پیوسته نهایت مرحمت
درباره یتیمان جعفر بعمل می آورد * الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله سیم
به بستر مرض افتادن احمد مختار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن
به امیر مومنان نظم افلاکیان چه فرغه ماتم فکنده اند * اول بنام سید عالم فکنده اند
هر گونه محنتی که بخلق جهان رسید * زادم گرفته جمله بخاتم فکنده اند * اهل حجاز باز ز جور
مخالفان * شور و نوا بدایره غم فکنده اند * از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس * طوفان
نوح ز اشک دما دم فکنده اند * سکان آسمان چهارم نوای غم * در بزم عیش عیسی مریم
فکنده اند * از بهر ماتم خلف پاک انبیا * شال عزا بگردن آدم فکنده اند * چون نقطه
در میان علی وانبیا بدور * پرگار وار مسند ماتم فکنده اند * حوران ز گریه بر سر غم شینین
ششته اند * و زنیچه خشم زطره پر خم فکنده اند * بر حرم نرفته اگر از حرم چرا * در کعبه شور
شین محرم فکنده اند * صید حرم دگر نشده صید اهل که خلق * مسند بزیر کلب معلم فکنده اند
یا رب دل است خون شده یا اشک جوهری * با سیل غم بدیده پر نم فکنده اند *
مقربان معراج رفعت و جلال و محزنان بنیان بدعت و ضلال صدر نشینان محفل مودت
و جان نثاری و صدر گزینان طاعت و فرمان برداری سالکان طریق عنایت رب
رحیم و هادیان مراحل صراط المستقیم تسلیم شده کان راه رضای خدا و محنت رسیدگان
جفاهای امت بیوفا طراوت پیرای گلستان بنیان و جلادت افزای لشکرستان بیان
گردیدند که از آن روز که خبر مقدمه آتش افروز کربلا گوش زد ساکنان ملاء اعلی گردیده بود
افلاک و افلاکیان شب و روز در بحر حیرت بران صحرا نگران بودند که آیا شاهد این مقصود کی
نقاب از چهره کشاید و کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح بظهور آید نظم گردون
جز زرحلت خیر البشر نداشت * قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت * نقل حسین و قصه
شمر ناشنیده بود * جز در زمین کوفه بجایی نظر نداشت * چرخ انتظار ماه محرم همی
کشید * اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت * گویا سپهر گوشه نیلی برای ماتم حسین در

دربر نموده جز نداشت که خاک سیاه بر آستان احمد مختار داین فرقه به روزگار رسید ردی
پدری گرفتار خواهند شد نظم رحلت پیغمبر چنکه در جهان خواهد کنند * امت بیچاره را
آتش بجان خواهد کنند * سیل ناکامی زچشم مرد و زن خواهد گشود * داغ حسرت در دل
پیر و جوان خواهد کنند * اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریق است که چون در سال
دهم هجرت از جانب رب العزة بانزال سوره فتح جبرئیل امین فرود آورد و سید خیر الانام از
مضامین آن سوره معجز نظام استشمام رائحه انتقال بگلشن وصال محبوب لایزال نمود بمسجد تشریف
برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده پشت بمحراب بارگاه داد بعد از خطبه و حمد الهی فرمود
ایها الناس آیا چگونه پیغمبری بودم شما را پس مضامین این ابیات را گوش ز صغار و کبار
نمود نظم گدای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم * شما را با وجود سروری فرمان بری
کردم * نرنجاندم کسی را از شان هر چند رنجیدم * جفا دیدم وفا کردم وفا کردم جفا دیدم
بحکم حق ادای دعوت حق کرده ام یا نه * برای خلق تبلیغ رسالت کرده ام یا نه * بامت
امت به محشر کز خلق اخر و اول * ندا آید که چون پیغمبری بود احمد مرسل * چه می گویند ایا از جفا
این بینوا امت * رضایند از چه من پیغمبری یا نارضا امت * یک مرتبه از استماع این گفتار
خروش از نهاد جرونها بلند شد که پدر و مادر ما فدای تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد
که نیکو پیغمبری بودی ما را از بادیه ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت
کردی و درباره امت محبت بیش از آنکه باید و شاید بعمل آوردی آن پیغمبر احمد انگشت سبابه
بسوی آسمان بلند کرد * که اللهم اشهد بتبلیغ الرسالة * بار خدایا گواه باش که
رسانیدم احکام ترا پس در همان سال به بیت الله مشرف شد حج وداع را بعمل آورد و در
مراجعت بفرمان حق قدیم در خم غدیر امیر کبیر خیبر گیر را بتشریف خلافت مخلع گردانید پس
مضمون این ابیات را فرمود * که ایها الناس نظم وداع امت بیچاره در نظر دارم
بسوی عالم باقی سر سفر دارم * مرا عزیزتر از جان بود دو امر عظیم * نهم میان شما امانت
ز لطف عمیم * یکی است آنکه باولاد من ستم نکنید * دگر کلام خدا را زیاد و کم نکنید *
مرا علی است برادر چنانکه میدانید * خدا نکرده علی را ز خود مرنجانید * مرا هر آنکه مولا است
علی برادر مولا است * رضای او چه رضای من و رضای خداست * مرا اخی است علی
چون کلیم را هارون * مرا وصی است علی چون مسیح را شمعون * کسی بفاطمه ام گر صدا بلند





مرا دو باره بفردوس دردمند کند * اگر دل حسنین از کسی ملول شود * یقین که باعث
رنجیدن رسول شود * زهم جدا نشوند این دو امر تا محشر * مرا کنند ملاقات در لب کوثر
اما چون آن پیغمبر جلیل و قرینه داخل مدینه گردید پیوسته اصحاب را موعظه می نمود و بر عبد
و پرهیزکاری امر می نمود تا آنکه یک ماه پیش از رحلت آنجناب خاص اصحاب را الجلوت
طلبیده اشک بر رخسار مبارک بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله *
خدا انفرقه شما را جمع نماید حفظکم الله * خدا شما را محافظت فرماید بعد از این مقوله
فرمایشات و نوازشات فرمود ای یاران من رفتن من از میان شما نزدیک است جای
آن داشت که بفرمایید ای اصحاب من نظم روزی که بمرگ ناگهانی * احمد رود از
جهان فانی * از جسم رود چه جان منست * یعنی که من از میان برفت * خوشنود
ز زنده کی مباشید * هر ذره پی بنده کی مباشید * در یاری این ان مباشید *
بر زخم علی نمک مپاشید * ای والیان کرام وای اصحاب خیر الانام هر که را منم مولا
علی مولای اوست هر که علی را برنجاند مرا رنجانیده نظم آثار وحی زینت کاشانه علی است
بی شک و ریب خانه من خانه علی است * خدمت گذاریم شرف خدمت علی است *
حرمت نگاهداشتم حرمت علی است * از آنجا که حبیب خدا بارها صاحب تاج انما ولیکم
ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی * بعید نیست که
در هنگام وصیت باصحاب فرموده باشد نظم نور خدا سرشته باب و گل علی است
من عالمم باینکه دلش مایل علی است * بیحاصل است آنچه نخواهد علی زمن * وان را که خواست
حاصل من حاصل علی است * کردم هزار مرتبه در جلوه گاه خلد * مقتول کافری
که زکین قاتل علی است * جان رسول جسم و رسول و دل رسول * جان علی و جسم علی و
دل علی است * پس آنجناب متوجه رب الارباب گردیده زبان ناطقش از گوهر فشانی
خاموش مانده بیهوش گردید در آنحال سر خجسته اثر مبارک آن مخاطب لولاک را بر دامن
پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مگس از روی آن سید بیرون
کلام درریش دور میکرد آن محرم خلوت خانه راز دیده مرحمت بسوی عباس باز کرده
فرمود ای عم باوفا گرامی دلم از دنیای دون به تنگ آمده بزبان حال میفرمود *
دلم گرفته بسی زین سراچه فانی * بسوی دوست روانم بنغمه های نی * این چنین

قفس و طایری چه من حیف است ❊ همین زاغ و زغن بلبل چمن حیف است ❊ برای ملک فنا
از بقا گذر بس است ❊ اگر هوس کو دراین چند روز نیز بس است ❊ ای عم گرامی قبول کن
وصیت مرا در باب میراث من و ادا کن دیون و عهود و بری کن ذمه مرا عباس عرض کرد
یا رسول الله شکر پیری بر حصار بند وجودم تاخته و بار عیال پشتم را کمان ساخته با وجود
این ناتوانی این پیر منحنی را قدرت متحمل شدن این بار نیست آن بزرگوار سه مرتبه تکرار این
گفتار فرمود عباس هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی بمضامین این ابیات
گشوده فرمود نظم تو را از ین جس کافی زین سوال است ❊ که مضمون صداقت در مقالات
که این تکلیف خود امر عظیم است ❊ نه کار هر کسی کار کریم است ❊ کسی را باشد این خاتم سزاوار
که دارم بر سلیمانیش اقرار ❊ کسی را باید این مفتاح در مشت ❊ که بخشم جو بر گشت و نفس پاکت
دهم میراث شخصی را بعالم ❊ که نتواند زدا ارلا و نعم دم ❊ کسی را ارث می بخشد جنابم ❊ که خود
گوید بمعنا در جوابم ❊ کسی لایق باین لطف عمیم است ❊ که مدحش خداوند کریم است ❊
پس روی مبارک بسوی امیر مومنان گردانید و فرمود ای برگزیده ملک علام وای برادر
جان برابر خیر الانام بگیر میراث مرا و ادا کن دیون مرا و بعمل در وعده های مرا و خلیفه من
باش بر اهل بیت من و زبان من و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من این عبارات را می
فرمود و از شدت مرض میلرزید گریه در گلوی امیر مومنان گره شد یارای جواب گفتن
نداشت مرتبه دیگر حضرت رسول زوج بتول را مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده فرمود
امیر مومنان گریان گریان با نهایت صعوبت باواز ضعیف بزبان حال عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله نظم ندارم زین کرامت جز بجنت کامرانستم ❊ بجان دادن
کرم مامور فرمائی بجان منت ❊ پس حبیب ذو الجلال بلال را فرمود که برو خود مرا که
ذو الجبین مینامند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت و ذو الفقار
و برد و ممشوق و دو شتر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی سهبا و یکی عضبا مشهور است
و دو اسب که یکی حیزوم و یکی ذو الجناح است و دراز گوشی که بیعفور مشهور است و دو
پیراهن که یکی را شب معراج و دیگری را روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکی را در سفر و یکی را در
ایام عید و یکی را سایر اوقات در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن چون بلال همه
بفرموده آن سید ارجمند تمام را حاضر نمود آنجناب فرمود ای عباس بیا بجای بوتراب

بر پشت

بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی نظم مرا رفته زتن تاب و نمانده بتنم جان بر تن ❊ بجان
باقیست رنج هجر و مشتی استخوان بر تن ❊ توقف نیست جایز لحظه ترک توقف کن ❊ ز جا بر
خیز و اسوال مرا یک یک تصرف کن ❊ بده از بیت میراث من زیب اشیات را ❊ از این
غم هم رها کن این عم ناتوانت را ❊ پس بفرمود سید انام در حضور اقارب و اقوام
ضرغام دین مبین میراث ختم النبیین را بخانه خویش برده بر گردید و در مقابل آن کدخدای
عالم ایجاد با دب تمام ایستاد چون چشم آنحضرت بر سید اوصیا افتاد انگشتری که سزاوار سلیمان
ملک ولایت بود در انگشتش نموده نظم چه داد در کف او خاتم جهانبانی ❊ که حکم حکم تو
گر خاتمی بگردانی ❊ چه خاتم در زرش دید عقل کف آنست ❊ که ارث حضرت داود در سلیمان
است ❊ گرفت خاتم عزت چه از رسول مجید ❊ برای حرمت انگشت مصطفی بوسید ❊ چه گوهر
داد بر آن خاتم آن امام امم ❊ شد از عقیق لبش آبدار آن خاتم ❊ برای آنکه چه در کربلا علی اکبر ❊
ز رزم تشنه لب آید سوی جناب پدر ❊ بدان نگین سلیمان همیشه در تب و تاب ❊❊
که کی دهد بسلیمان کربلا دم آب ❊ پس از نبی بسر انگشت خورد خون جگر ❊ که کامیاب شود
از لب علی اکبر ❊ و لیک پیرهنی را که نامه ذکر نمود ❊ هزار و نهصد و پنجاه رخنه در وی بود ❊
ز بسکه ریخت ز ابر ستیزه بارش تیر ❊ نمود پیرهنش را چه دام ماهی گیر ❊ اما ذو الجناح مرکبی بود
که در جولانگاه صحرای کربلا حامل بار امانت و توسن شهادت سرور شهیدان بود و از بس تیر
بر آن جناب افکندند آن همای بال و پر شکسته یعنی آن حیوان زبان بسته چون عقاب پر
بر آورده بود در آنحالت حبیب رب العزت حضرت رسالت باواز بلند فرمود که همه گواه باشید
ای گروه مسلمانان و ای فرزندان عبد المطلب و هاشم که علی ابن ابی طالب وزیر و خلیفه من است
زنهار با او مخالفت نکنید که گمراه می شوید پس فرمود ای عم گرامی ای عباس برخیز از جای علی
عباس عرض کرد یا رسول الله نظم طفلیست در مقابل من شیر ذو الجلال ❊ من پیر سالخورده
و او طفل خورد سال ❊ پیری ز طفل گوشه گزیند مروت است ❊ طفلی بجای پیر نشیند مروت
است ❊ آن سید حق شناس در جواب عباس بزبان حال فرمود ای عم نامی هنوز
مرا نشناخته نظم مگوی طفل که پیر هدایت است علی ❊ مگوی طفل که پیر ولایت است علی ❊
مگوی طفل کسی را که از خدای جلیل ❊ رسید وحی که هشتی بود مرشد جبریل ❊ مگوی طفل
کسی که بوده در عالم ❊ هنوز خلق نگردیده قالب آدم ❊ مگوی طفل که صد همچو موسی

عزان ❀ بود یکنبد او همچو طفل الجد جان ❀ پس عباس غضبناک برخواست امیر مومنان بجای
عباس برپشت شتر قرار گرفته چون حبیب خدا عباس را غضبناک یافت فرمود ای عم نامدار
بزرگوار من کاری مکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من تو را باتش بسوزاند
عباس نادم شده و بجای خویش قرار گرفت در الحال ضعف بر انجناب مستولی شد فرمود ای
ابوتراب مرا بخوابان امیر مومنان انحضرت را خوابانید و چند روز هم با وجود شدت مرض
سفارش علی و فاطمه و باقی اهل بیت می کوشید شعله چهارم بر بستر رفتن پیغمبر و قصاص طلبیدن
سواد بن قیس نظم شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان ❀ اطفال او یتیم شدی
اسمان فغان ❀ شاهانه اهل بیت رسالت که آن شان ❀ گشتند بی پدر همه زین غم فغان فغان
گر از جهان نرفته پیمبر برای چیست ❀ در روحش و طیر شیون در اسمان فغان ❀ گر شاهباز سدره
نگردیده صید مرگ ❀ دارند از برای چه کروبیان فغان ❀ از بهر آنکه بوده معین جوان و پیر
تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان ❀ از بهر چیست گر نقش سینه فاطمه ❀ چون طایر اسیر گشته
هر زمان فغان ❀ با هم یکی نوا چنین اند نوحه گر ❀ آری خوش است بهر پدر مرده کان فغان
انجم فشانده از مژه خون چکان سرشک ❀ گردون کشیده با قد همچون کمان فغان ❀
گر جوهری ز درد بنالد عجیب نیست ❀ باشد شعار مرغ جدا ز آشیان فغان ❀ مصدر نشینان بارگاه
قرب و وصال و خلوت آرایان زاویه هجرت دار الکمال محبان نیازمند بوصال محبوب و طالبان
شایق بجمال مطلوب رشته کش گهرهای نیاز و ناز طالب مطلوب و سلسله بند طرهای استغنای استدعا
محب و محبوب گردیدند که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک رسید امیر
مومنان را طلبید و فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم گرفت در نزد
ملک علام بحلال و حرام و جمیع احکام چه جواب خواهی گفت امیر مومنان عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد امیدوار چنانم که ملاقات کنم خدا و رسول را مگر بهیچی که از من تقصیری سرزده
باشد و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و آخر تا نهی وحشت تنهایی بعد از
چون تو نهی دادر دا که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری
و نه از میکائیل اثری خواهم یافت نظم افسوس که رفتن از جهان نزدیک است ❀ دردا
که وداع جسم و جان نزدیک است ❀ گر صبح قیامت از نظر باشد دور ❀ شام سیه فراق
ان نزدیک است ❀ پس جناب رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند گلشن

ولایت



ولایت را بیاور دو ثمر شجر بوستان هدایت را نظم کجایند دو چشم چراغ پیمبر ❀ کجایند
گلهای باغ پیمبر ❀ کجا شد حسن قوت دیده کانم ❀ حسینم کجا رفته آرام جانم ❀ حسن با خبر
نیست گویا ز حالم ❀ حسینم چرا کرده ترک وصالم ❀ بیار ای بلال آن دو سرو چمن را
که بینم جمال حسین و حسن را ❀ بلال آشفته حال بفرموده آن یعقوب الاحزان ملال آن دو
یوسف مصر جلال و جمال را حاضر نمود پس رسول رب ودود آغوش جان گشوده بعد از
بوسیدن و بوییدن هر دو را بر سینه خویش چسبانید از لب حسن که ریزه خوار خوان لماس
بود رایحه مدهامتان استشمام فرموده و در گلوی حسین که کشته خنجر جفا بود صفای
کانهن الیاقوت والمرجان ملاحظه میفرمود امیر مومنان آن دو شهزاده را بر سینه
آن بزرگوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار دانسته خواست که ایشان را دور نماید
آنحضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود یا اباالحسن بگذار که من ایشان را
ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه از لقای ایشان بردارم و ایشان توشه از لقای
من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید گاهی لب حسن را می بوسید
و میفرمود زود باشد که این لب او بزهر ستم آغشته سازند و حسن مجتبی را که خلیفه من است بعد
است بعد از پدر بزرگوار از پای در اندازند پس گلوی حسین را بوسید و فرمود نظم یا بنی
ستقتل انت و یقتل معک جماعة من اصحابک بارض یقال له عمورا و کثن
لا یصل علیک و لا علیهم الحدید و ذلک قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابرهیم کذلک تکون السیوف علیک و علی اصحابک بردا و سلاما
پس دست فاطمه را گرفته و بدست پسر عمش داد نظم یعنی که ای ابن خدا این امانتی است
از من زحضرت تو وقت امانتی است ❀ دانم که از تو فاطمه هرگز ملول نیست ❀ امروز دل
شکسته تری ز بتول نیست ❀ هر درختی که سایه پاش نبارک است ❀ گر خود در آتش است
که فالش مبارک است ❀ بکجا غریب گرده من مرده مادرش ❀ بکجا شود ز مرگ پدر خاک
بر سرش ❀ بعد از سفارش فاطمه و حسنین بوکیل کارخانه ذوالجلال بلال را طلبید و فرمود
ندا کن تا بزرگ و کوچک بمسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مرد و زن آن برگزیده ایزد
ذوالمنن عمامه مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه کرده بر منبر بالا رفته بعد از خطبه
مشتمل بر حمد الهی زبان گوهر بار گشوده بر بالای خلق فرمود نظم ایها الناس [illegible]

دکبر؛ شد محمد برای امت پیر * خود چگونه بیمری بودم * لحظه از الم نیاسودم * جمله
احیای عدل و داد نکرد * یا براه خدا جهاد کرد * فقرا را به بزم خود ننشاند حق
مسکین بصاحبش نرساند * در قناعت چه شد تهی دستم * روزها سنگ بر شکم بستم
بیتیم و اسیر بخشیدم * نان خود شب گرسنه خوابیدم * جور دیدم ز بیوفائی چند
متحمل شدم جفائی چند * دلم از حرف سرد خست بسی * دُرِّ دندان من شکست کسی
دیدم از مرد و زن جفا همه عمر * صبر کردم باین بلا همه عمر * این سرافکنده کی مرا کافی است
دیگر این زندگی مرا کافی نیست * عازم خلدم از جهان حرا * الوداع الوداع یا اصحاب *
یک مرتبه خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض کردند * نعم الرسول انت
فجزاک الله عنا خیرا نیکو پیغمبری بود خدا ترا جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس
حضرت سبحان حکم نموده و سوگند یاد فرموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد شما را قسم میدهم
به پروردگار قهار جبار که هرکس را نزد محمد مظلمه باشد برخیزد و مرا از قید قصاص قیامت
برهاند و امروز قصاص خویش بستاند که قصاص دنیا نزد من مطلوب تر است تا قصاص عقبی
همه عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت باحدی رسیده باشد بار دیگر
مضمون این مقال را بزبان حال فرمود نظم بر در حشر چه عاصی و ناجی از هر سو *
نهند بقائمه عرش کبریائی رو * کشند خیل ملائک نزول صف در صف * کشند صف
دیگر سو پیمبران سلف * پی حساب شوند چه عرصه گاه قیام * ز انبیای عظام و ز اولیای کرام
کجا روا است که پیغمبران نظاره کنند * پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند * کجا روا است که
نزد خدای عزوجل * شود قصاص بصد خواری احمد مرسل * جهان طفیلی است برای کنه
چه جزو چه کل * قصاص این سر پل خوشتر است زان سر پل * مرا بمظلمه گر کسی قصاص کند * خدا
ز هول صف محشرش خلاص کند * چون مرتبه دیگر تکرار این گفتار فرمود سواده ابن قیس از
میان مجلس برخواست و عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت
قصاص را اتکرار می نمائی و پر مبالغه می افزائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا عاصی باشم
و الا اظهار نمیکردم در هنگامی که از طایف تشریف می آوردید بر ناقه عضبا سوار بودید
و عصای ممشوق در دست داشتید هنگامی که از طایف تشریف می آوردید من باستقبال
بیرون آمدم جناب نبوی عصا بر ناقه عضبا فرود آوردند بدوش من آمد و الم بسیار

بم رسید



بمن رسید حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانه فاطمه دختر
بشر و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر
الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمه * ای گروه مردم
کیست که در معرض قصاص در آورد نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی صلعم
خود را در معرض قصاص در آورده چون بدر خانه فاطمه رسید گفت * السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة * ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته فاطمه مضامین آن مقال
فرموده بزبان حال که ای بلال نظم پدرم تب شدید بیمار است * نعم ناخوشی گرفتار است
پدرم ای بلال تب دارد * جان شیرین بلب دارد * پیکری را که برد باری نیست
ذره طاقت سواری نیست * این سخن حرف آتش انگیز است * این عصا خواستن نه بیجا
چیز است * بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر برآمده اصحاب و انصار را وداع فرموده
بعد از وداع خطاب کرد که ایها الناس هرکه را حقی بر ذمه من باشد قصاص را بستاند
بینداز گویا این تازیانه ممشوق را روزی بکتف سواده ابن قیس فرود آورده است مردم
قصاص می طلبد فاطمه زهرا فریاد برکشید که وا ابتاه و اسیداه و امحمداه ای بلال ترا بخدا قسم
میدهم که سلام مرا با آن شخص قصاص کننده برسان و بگو که پدرم علیل است و طاقت تازیانه
ندارد بر پدرم رحم کن نظم ز بیحکایت ببردی از دل صبر و تابم ای جوان * رحم کن
رحمی که بیمار است بابم ای جوان * در چنین وقتی این ستم برسید ابرار چیست * بردار کی
از دوش گرباری این سربار چیست * از نبی چشم شفاعت در صف محشر چه شد * ما که بخشیم
از قیامت حق پیغمبر چه شد * تا دم محشر دل اعراب با ما صاف نیست * با چنان
جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست * اما چون بلال تازیانه را گرفت روانه مسجد شد بتول
عذرا فاطمه زهرا حسنین را فرمود ای جانان مادر کسی از اعراب خیالی کرده و جد شما را در
معرض قصاص در آورده بمسجد بروید هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد
شما بخورد ترتاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن
تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بعیوق رسید یک یک نزد سواده می آمدند و التماس
میکردند که ای سواده پیغمبر ما علیل است ما را بعوض آن قصاص کن مقارن آن حال حسنین
داخل مسجد شدند اشک چون مروارید بدامان ریخته دست بدامان سواده ادهشتند که

مارا هم عوض جنت ما قصاص کن که بهارات نظم جای آن دهشت که شهزاده حسن ٭ گوید ای
برهمن چشم ترم ٭ از جفای پیر مجتبی دون ٭ چون شود خاک یتیمی لبرم ٭ زهر در آب حیاتم
ریزند ٭ پیر شوم ملت ز لخت جگرم ٭ افکند شال عزا در گردن ٭ قاسم در بدر و بی پدرم ٭
داده جدم خبر کشتن من ٭ بال در پر سوخته از این خبرم ٭ از تو ممنونم و خشنود ای مرد ٭
بنوازی بقصاص اکرم ٭ جای مقال بود که مظلوم کربلا لب بالتماس گشاید و بان شخص قصاص
کننده بفرماید نظم ای سواده من از این جمله دل ازرده ترم ٭ گلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم
تنم آن تشنه جگر کشته بی غسل و کفن ٭ که بجز شمر نیاید دم مردن لبرم ٭ تنم آن سوخته کوکب که ز
طفلی مردم ٭ خوانده تاثیر کواکب ببلای دگرم ٭ نعش عباس چرا شد بلب آب فرات ٭
بشکند از الم مرگ برادر کمرم ٭ پایمال سم اسبان مخالف گردد ٭ سرو گلنذار حسن قاسم و الا گهرم
اکبر بدم تیغ به پیش چشمم ٭ شود صغر هدف تیر ممد نظرم ٭ چون شوم کشته در ان روز بی کفنم
نه برادر به برآید نه پدر نه پسرم ٭ بعد قتلم باسیری رود از کوفه بشام ٭ دختر بی پدر و خواهر خونین جگرم
تو خود انصاف ده امروز که با این همه درد ٭ چاره خود در این حال نتوانم نکنم ٭ کی مرا در عوض
جد ملک قدر قصاص ٭ که من از جمله خریدار بلا شپترم ٭ حبیب خدا فرمود ای نور دیدگان من
بگذارید مرا قصاص کند و از عقوبت عقبی خلاص کند جای آن هست که بفرماید نظم گشت اگر
شراره به محشر اگر شرار آتش ٭ گناه کار شود خاکستر میانه آتش ٭ شنم بحلق بود خانه بر آتش و عاقل
باختیار چرا پا نهد بخانه آتش ٭ قصاص کشته بمن واجب و بجسم نزارم ٭ بس است این تب سوزان
مرا نه آتش ٭ مرا ز آتش دنیا چه باک ازانکه به دنیا ٭ سمندرم من و مشتاق آشیانه آتش ٭
هزار مرتبه دشوارتر بحشر نماید ٭ زبانه زبانه ممشوق تا زبانه آتش ٭ پس حبیب خدا فرمود ای سواده
بیا قصاص کن سواده پیش آمده عرض کرد یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود شما نیز کتف
مبارک برهنه نمایید آن بزرگوار دراعه مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخته چون
ید بیضای موسی عالمی را بنور تجلی روشن کرده نظم چو افتاد دراعه از دوش حضرت
عیان شد باصحاب مهر نبوت ٭ چون مهر نبوت آن سپهر رسالت آشکار شد چشم حضار خیره و دیده
اشرار تیره گردید نظم بر دوش مبارک پیمبر ٭ گر زدی چشم منافقان دور ٭ دراعه حجاب
ظلمتی بود ٭ برداشت حجاب ظلمت از نور ٭ از مهر نبوتش عیان گشت ٭ نوری که کلیم
دیده در طور ٭ زان نور که جلوه کرد فهمید ٭ هر کس چیزی بقدر مقدور ٭ بعضی گفتند

کوی



کاین بهشت است ٭ وان تابش نور جبهه حور ٭ برخی قایل که بزم عشق است ٭ روشن ز
شعاع شمع کافور ٭ خلقی حیران که صبح صادق ٭ گردیده عیان ز شام دیجور ٭ قومی بگمان
که نور ذات است ٭ کس نور خدا ندیده مستور ٭ لی لی غلطم ازاین شبهات ٭ خود نور محمد
است منظور ٭ سواده چون نظر بمهر نبوت افتاد تازیانه را از دست افکنده سیلاب حسرت
از دیده گشاده صورت خود را بمهر نبوت مالیده آن مهر مبارک را بوسید و عرض کرد
فدای شما شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خود به بی ادبی دراز کنم از زبان گوهربار شنیدم
که روزی فرمودید من مس جلدی لم تمسه النار ٭ هر که بدن مرا مس کند آتش جهنم بدن
او را مس نکند منظور من آن بود که چشم بمهر نبوت گشایم و بدن مبارک شما را مس نمایم پس آن
رحمت خدا از عرش منبر فرود آمد نظم منبر وداع مقدم پاک رسول کرد ٭ آن رحمت خدا
چه زمنبر نزول کرد ٭ چون کرد روز عرشه منبر بسوی فرش ٭ واحسرتا شد از دل پیر و جوان
بعرش ٭ محراب و منبر از همه افزون گریستند ٭ در فرقت رسول خدا خون گریستند ٭ مسجد
طبع بریده چه زان قبله امم ٭ استون بناله و محراب گشت خم ٭ پس آن سید علیل و آن
سر بوستان خلیل با نهایت تعجیل داخل خانه ام سلمه شد فرمود دنت ساعة امة محمد من لقا
فیسر علیهم الحساب ٭ ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغمومی پس حضرت فرمود ای ام سلمه
در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای
محمد را نخواهی شنید ام سلمه خروش برآورد که واحزناه و سیداه ٭ حزنا لا تدرکه الندامة
علیک یا محمداه ٭ پس مرض آن بزرگوار شدید شده به بستر خوابیده ٭ الا لعنة الله علی القوم
الظالمین ٭ شعله پنجم خواب دیدن امیر مومنان بدر و حیدر و فاطمه و حسنین در وفات
سید کونین دردا که روز وصل بسر رسید ٭ روز وداع آخر خیر البشر رسید ٭ خون کرد داغ
حمزه بدلهای اهل بیت ٭ آن داغ تنگ نا شده داغ دگر رسید ٭ جن و بشر فتاده بخاک سیه مگر
وقت وفات سید جن و بشر رسید ٭ طوفان آه سینه ز هر از سر گذشت ٭ سیل سرشک شیر
خدا تا کمر رسید ٭ شور قیامتی که بدا از مردمان نهان ٭ گردید آشکار چه ماه صفر رسید
خورشید آسمان رسالت غروب کرد ٭ وز مغرب آفتاب قیامت اثر رسید ٭ در خون نشسته دیده
گشته دو تا نوبت عزا ٭ از خیل قدسیان چه بشمس و قمر رسید ٭ صد نیش پیش فاطمه خورد از قضا
بر هن ٭ این نیشتر که بیشتر از نیشتر رسید ٭ اولاد مصطفی تحمل بجان شدند ٭ حکمی که ناگهان قضا

وقدر رسید ❀ جسم نبی ز قهر بلا گر کنار جیست ❀ تن در کنار بی غم و خوف و خطر رسید ❀ آن کشتی
نجات بطوفان هزار بار ❀ بر خورد نا شکسته بساحل بدر رسید ❀ خوش منصوبات شغل معیت
بجوهری ❀ این مرحمت ز فیض دعای سحر رسید ❀ رنجوران بستر الم مهجوران کاشانه هم و غم
میکساران باده کلفت و کلال و جان نثاران ایمای وصال محبوب لایزال الحبن سوزان آن
کاشانه هستی و بیگانه و خویش آتش افروز کانون سینهای ریش گردیدند که چون مرض رسول خدا
شدید شد از ضعف تن مبارکش بلرزید پس با نهایت ضعف و ناتوانی فرمود ای یاران کجا
حبیب دل و آرام جان من کجاست خلیفه و جانشین من حاضر کنید برادر با جان برابر مرا تا
ناوصیت کنم او را ❀ نظم ❀ کجاست آنکه قرار دل حزین من است ❀ کجاست آنکه ولی عهد جانشین
من است ❀ کجاست آنکه بهر ورطه یاور است مرا ❀ کجاست آنکه بمعنی برادر است مرا ❀ مفارقان
کفار عایشه و حفصه تبه کار بعقب پدران ملحد ابولهب کردار خویش فرستادند چون نظر
شهریار بران دو نابزرگوار افتاد روی مبارک بجامه بپوشانید و بروایتی روی از ایشان
بگردانید و فرمود کجاست نخل برومند گلستان من کجاست بر طرف کننده غمها و المهای من
و بربالین خیال میفرمود ❀ نظم ❀ کجاست آنکه بود مونس من دلریش ❀ کجاست تا که بگیرد سرم بدامن
خویش ❀ کجاست آنکه دمی بی رخش قرارم نیست ❀ چه روی داده که در وقت مرگ یارم نیست
باز آن دو قطامه طینت پدران همین عظرت خود را حاضر ساختند مرتبه ثانی هم آنحضرت
روی از ایشان بپوشید ❀ نظم ❀ مسیحا گفت گردید از یهودان منزجر دلش ❀ کلیمی چون نشد
با فرعون و هامان شد ملاقاتش ❀ حسین آمد بیادش شد یزید و شمر یاد ❀ بموسی کرد رو
هارون و مامون شد دوچار او ❀ دم از آن ن کامل زد شد از دیوان زنبر هوشش ❀
حدیث نور میفرمود شد ظلمت هم آغوشش ❀ پس عایشه رو با بوبکر کرده باکراه تمام گفت حضرت
خیر الانام پر عم کرام خویش علی را میخواهد در آنحال حورای انسیه یعنی زهرای مرضیه امیر مومنان
مطلع گردانیده و حاضر نمود چون حبیب خدا چشم مبارک بر رخسار پر عم نامدار خویش گشود آغوش
جان باز کرده چون طالب و مطلوب یا محب بر محبوب یکدیگر را در بر کشیدند ❀ نظم ❀ به بزم محبت
بهم شد مقابل ❀ دو مطلوب یکرو دو محبوب یکدل ❀ بروح نبی روح شاه ولایت ❀
چنان گشت ملحق چنان گشت واصل ❀ که یکباره پرواز کردی ز قالب ❀ نبودی اگر در میان
جسم حایل ❀ به فکر جدائی فتاده خرد گفت ❀ وداع دو محبوب کاری است مشکل ❀ محبت لذت

بود کارش اینجا چه داند ❀ کسی را که نبود توقف از محل ❀ پس پیغمبر آخر الزمان دهان
مبارک بگوش امیر مومنان نهاد و جامه خویش را بر روی وی پوشید زمان طویلی آنحضرت
راز گفت و قطرهای عرق شبنم وار از گلبرگ رخساراتشان بر روی یکدیگر میریخت و مردم
در بیرون خانه آنحضرت جمع بودند بخصوص ابوبکر و عمر چون حضرت بیرون آمد آن
دو منافق پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه راز ناگفته میگفت و چه گوهر ناسفته داشت که در
زمان طویل می سفت حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن آموخت که از هر باب
هزار باب دیگر مفتوح میشود مرویست که حضرت خضر در دهلیز خانه ایستاده بود خمیس
بحضرت ایستاد عرض کرد یا علی ❀ نظم ❀ ای خازن گنج سر یزدان ❀ وی محرم رازهای پنهان ❀
ای روی تو رشک سوزه نور ❀ وی از تو جهان حسن پر شور ❀ مه پیش تو جرم ناتمامی ❀
بر جبین ترکمین غلامی ❀ با حزن تو زهل سور یعقوب ❀ با صبر تو ناصبور ایوب ❀
بهرام کمینه پاسبانت ❀ مه مشعله دار آستانت ❀ جبریل امین تو راندیمی ❀ هر شاگردی
تو را کلیمی ❀ طفلان تو نور عین هر یک ❀ باشد حسن و حسین هر یک ❀ در بیرت جبرئیل
دیگر ❀ ابراهیم خلیل دیگر ❀ ای بر همه انبیا تو وارث ❀ بر خلقت کاینات باعث ❀
پیش از همه انبیای اعظم ❀ چون خلقت شد ز خاک آدم ❀ میکرد کجا ملک سجودش ❀
گر نور تو بر جبین نبودش ❀ ای آیه بردباری تو ❀ برهان بزرگواری تو ❀ ای کوی
تو همچو طور سینا ❀ وی دیده شرع از تو بینا ❀ دین ❀ که نبی است نسخه اصل ❀ او را تو
خلیفه بلافصل ❀ امروز نبی چه راز میگفت ❀ اسرار نهفته باز میگفت ❀ امیر مومنان
در جواب خضر لعل گوهربار گشوده تکلم نموده بهمان جواب که باصحاب فرمود خضر پرسید
چیست آن کلفی که بر روی ماه اوست آفتاب سپهر ولایت و خلافت این آیه شریفه را تلاوت
فرمود ❀ که جعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیه اللیل وجعلنا آیه النهار مبصره
خضر عرض کرد یا علی درست تعلیم کرده مرحبا بک ❀ چون شب شد حبیب خدا خلوت
کرد فاطمه را نزد خود طلبید با وی رازی چند فرمود حضرت امیر و حسنین بر در خانه
آمدند عایشه عرض کرد که یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت داشته
حضرت فرمود که نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه پدرت و چند نفر دیگر
تمهید کرده اند کوشش می نمایند چون دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده آند

جواب گفت در الحال آواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله ٭ حضرت فرمود که
بلغت یا بلال رحمک الله ٭ بلال اندک مکث نمود باز عرض کرد که الصلوة یا رسول
الله باز حضرت فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا جزای خیر دهد بنا بر استیلای مرض
بلال را فرمود مردم را بگو نماز بگذارند نظم چه دید آنکه سر صحبت بلال ندارد ٭ ز ضعف
خفته و بی قوت و حال ندارد ٭ یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت ٭ دگر نمیکند این
فعل احتمال ندارد ٭ بجز نشاط تفرج باغ خلد نخواهد ٭ بجز هوای تقرب بذی الجلال آه
بلال فریاد کرد که واغوثاه وا محمداه انکسر ظهری وانقطع رجائی فخربت المدینة
یخرج منها صاحب السکینة ٭ وامصیباه کمر پشت من شکست و امید من قطع شد و خراب شد
مدینه که صاحب حلم و وقار از آن بیرون میرود چون آن شب صبح شد امیر مومنان با عمامه ژولیده
و فاطمه چون موی پریشان خود سیاه پوشیده حسنین چون صبح ماتم گریبان دریده داخل
شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم امیر مومنان
عرض کرد یا رسول الله نظم دیدم بخواب بر تن خود دوش جوشنی ٭ اما چه جوشنی که ز تن باید
ناگه فتادنی جهت آن جوشن از تنم ٭ از بخت خویش و خواب پریشان بشیونم ٭ حبیب خدا
گریست و فرمود یا علی آن جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم و بناکام از بر تو جدا
میشوم فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار نظم من هم شب گذشته ایا باب حق پرست ٭
در خواب داشتم ورق مصحفی بدست ٭ زان صفحه شاد بود دل غم رسیده ام ٭ میخواندم آن
ورق که نهان شد ز دیده ام ٭ پنهان شدن ز مصحف من حکم حق چه بود ٭ تعبیر خواب من چه
بود آن ورق چه بود ٭ سید ابرار فرمود ای دختر نگار من آن ورق مصحف پدر
توست که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینان گشاده بپای جد
بزرگوار خویش افتادند و عرض کردند یا جداه نظم خواب دوشین برده از دلهای ما
آرام هوش ٭ هر یکی دیدیم تختی بر هوا میرفت دوش ٭ سر برهنه دیده گریان ما دو طفل
تیره بخت ٭ پای از سر کرده میرفتیم نالان زیر تخت ٭ دیگر ای جد گرامی خواهش تقدیر
چیست ٭ مرحمت فرما بگو این خواب را تعبیر چیست ٭ رسول مجید حسنین را پیش طلبیده
بر سینه خویش چسبانید و فرمود ای نور دیدگان من آن تخت تابوت جد شما است
که بردارند و شما با سرهای برهنه و موهای پریشان و روهای پر گرد و غبار در زیر

تابوت



تابوت خواهید رفت از این واقعات و تعبیرات خروش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظه
مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود کجاست دختر کم کش من فاطمه چون فاطمه حاضر
شد سر او را بر سینه خود چسبانیده آهسته دور از یاوی گفت نظم زهرا زاد این
خیر النسا چون ابر گریان شد ٭ ولی از راز دوم از شعف چون غنچه خندان شد ٭
یکی از خواتین حرم محترم رسول خدا چگونگی این ماجرا از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا
در جواب گفت که پدر بزرگوارم در راز اول خبر مفارقت داد از آن گریان شدم اما
در راز دویم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود تو پیشتر از همه اهل بیت من بمن
ملحق خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض آنحضرت بسیار شدید شد مظلوم
کربلا را طلبید در سینه خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری
گردید فرمود عربی مالی ولآل مشرک ابو سفیان مالی ولآل حرب حزب الشیطان
چه کار بود مرا با آل مشرک ابو سفیان چکار بود مرا با آل حرب که لشکر شیطانند ٭ مالی و
لیزید بن معاویه ٭ چه کار بود مرا به یزید پسر معاویه جای مقال بود که بفرماید نظم
چه خواهد بود تقصیر حسین بیگناه من ٭ چه خواهد بود جرم اهل بیت بی پناه من ٭ تن
من در بهشت جاودان زین غصه میکاهد ٭ که اولاد ابو سفیان ز آل من چه میخواهد ٭
چرا این روی چون مه در حجاب خون نهان گردد ٭ چرا این گیسوان مشک سا رشک
سنان گردد ٭ چرا گردد ز خون تر لعل بی آب حسین من ٭ چرا نوشند آب از خنجر
اصحاب حسین من ٭ چرا اول ز قتل کشتگان بریان شود زینب ٭ چرا آخر سوار ناقه عریان
شود زینب ٭ کنند آبا ز چه رو قطع از حسین نازنین امت ٭ ندارم من مگر حق دم
ای باین امت ٭ گلوئی را که من بوسیده ام صد بار افزون تر ٭ روا باشد که شمر بیحیا
بروی کشد خنجر ٭ شبی را گر دعا کردم نگهداری ز بارانش ٭ روا باشد که ابن سعد زند
تیر بارانش ٭ برد ابن زیاد اولاد من در بزم بی معجر ٭ نه خوف از خالق اکبر نه شرم از
روی پیغمبر ٭ الهی ای یزید از گرده این فعل خطا کردی ٭ بروز حشر مغضوب عذاب
کبریا گردی ٭ در الحال سر مبارک احمد مختار در دامن حیدر کرار بود از ضعف میلرزید
گاهی مدهوش و زمانی خاموش می شد و این از اثر زهری بود که در غزوه خیبر بان سرور
داده بودند مقارن الحال از جانب ایزد متعال خطاب بعزرائیل رسید که نازل

شو بخانه حبیب من اما به پرهیز از انکه بی اذن بخانه او درائی باید جست او قبض روح نمائی پس
ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملک بر در خانه انحضرت بصورت اعرابی ایستاده در را کوبید
گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ٭ مرد غریبم و از راه دور امده ام عرض بخاک پای
رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ای مرد عرب حضرت رسول
از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است و وقت اذن دخول نیست ملک الموت کشته
شده بعد از زمانی در کوبید همان سوال کرد فاطمه بزبان حال فرمود نظم الحال که حالی رسول
عربی نیست ٭ ایمرد عرب وقت ملاقات نبی نیست ٭ مطلوب عیان دیده و اغوش کشاده
مشغول بان عالم و مدهوش فتاده است ٭ حبیب خدا از کلمات فاطمه با اعرابی بهوش امده
دیده حق بین کشاده فرمود ای دختر کس من ایا می شناسی این شخص عرب را فاطمه عرض کرد
که نمی شناسم یا رسول الله شخصی است عجب صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت
او هراسانم حضرت فرمود ٭ هو مفرق الجماعات و قاطع اللذات ٭ این متفرق کننده
جماعتها و درهم شکننده لذتهاست عزرائیل است که حرمت خانه ما نگاه میدارد ٭ هذا
ملک الموت علی الباب لم یستاذن علی احد من بعدی ٭ ای فاطمه این ملک الموت است
از کسی اذن دخول نخواسته است و نخواهد طلبید دستوری ده تا درآید چون ملک الموت اذن
یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل ان حضرت ایستاد عرض کرد ٭ که السلام علیک
یا ابا القاسم ٭ حضرت فرمود ٭ علیک السلام و رحمة الله و برکاته نظم یافت عزرائیل
چون اذن دخول ٭ شد دران خلوت هم او از رسول ٭ عرض کرد ای پیشوای خاکیان
وی ملاذ و ملجاء افلاکیان ٭ بعد چندین تحفه بر خیر الانام ٭ از خداوند این چنین دارم
پیام ٭ کی حبیب من غم و حرمان بس است ٭ یوسف ما را دگر زندان بس است ٭ وقت
شد کز تنگی صحرای فرش ٭ پر کشائی در فضای بام عرش ٭ پشت پا بر عالم امکان زنی
یکدمی از جان دم از جانان زنی ٭ ای همای سدره وقت همت است ٭ یکدم از زاغ و
زغن نا فرصت است ٭ تا بکی پستی بسوی ما خرام ٭ ای فلک رفعت دگر بالا خرام ٭ دوری
از محبوب جانی تا بکی ٭ بهر جانی سرگرانی تا بکی ٭ من که مطلوبم خریدارم ترا ٭ چون
مرا یاری تو من یارم ترا ٭ با همه شوق لقای ان حبیب ٭ رضیم من با رضای ان حبیب
شوق بزم دوست دارد انتخاب ٭ تا که بماند دران دیر خراب ٭ داد عزرائیل چون



ارحق پیام ٭ مصطفی فرمود با صد احترام ٭ کی دو صد جان ارمغان در راه دوست ٭
من کی و این منزلت مختار اوست ٭ دادن جان گر برای دوستی است ٭ جان فشاندن
ابتدای دوستی ٭ ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردگار بسیار دارم
اما استدعای من آنست که قبض روح مرا تاخیر نمائی تا حبیب خدا جبرئیل بیاید و گره
عقده دلم کشاید ٭ فخرج ملک الموت فاستقبله جبرئیل فی الهوی فقال یا
ملک الموت ما فعلت بروح حبیبی ٭ جبرئیل پرسید که ای ملک الموت چه کردی بروح حبیب
من نظم چه قبض روح او اظهار کردی ٭ با حضرت چه سان رفتار کردی ٭ شدی مانند
با لطف عمیمش ٭ و یا ناخوانده رفتی در حریمش ٭ دران بیت المقدس پا نهادی ٭ نشستی
یا که بر پا ایستادی ٭ چه سرخوش اندران کاشانه رفتی ٭ مودب یا که گستاخانه رفتی
شدی رد محبت با قبولش ٭ زخود خشنود کردی یا ملولش ٭ بعزرائیل چون جبرئیل
این گفت ٭ بپاسخ در جوابش این چنین گفت ٭ که چون اندر حریمش پا نهادم ٭
بخدمت چون غلامان ایستادم ٭ من و گستاخ رفتن سوی احمد ٭ من و بیحرمتی در کوی
احمد ٭ کنم کاری که او گردد دل ازار ٭ معاذ الله معاذ الله از این کار ٭ نوید وصل
حق از من چه بشنید ٭ بروی من چه گل بشکفت و خندید ٭ بگفتا میل این عالم ندارم ٭
سر فردوس رضوان هم ندارم ٭ دلم در باغ رضوان کی گشاید ٭ مرا قرب وصال دوست
باید ٭ ولی اخر بمن از لطف رو کرد ٭ زمانی مهلت از من ارزو کرد ٭ درین ساعت
که دارد در گرفت تعجیل ٭ ندارد بر زبان جز حرف جبرئیل ٭ شب معراج بودی همکنارش ٭
دلیل ره شدی تا کوی یارش ٭ کنون هم این تمنا در دل اوست ٭ که ای همرهش تا
منزل دوست ٭ ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله ٭ حضرت ا
سلام داده فرمود ای جبرئیل بیا نزدیک من در کجا بودی که در چنین وقتی بیرون رفتی
از پیشم و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی مشتاق لقای توست و
من هم الحال بهشت تو مشغول بودم و بشارتها برای تو اورده ام حضرت فرمود ٭ بشر نی
یا جبرئیل ٭ جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ٭ ان النیران قد خمدت و الجنان
قد زخرفت و حور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک
اتش جهنم را فرو نشانیده اند و بهشت را زینت کرده اند حور العین خویش را زینت

داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای آمدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو
بشارتیست اما ❊ لیس عن هذا مسئلتی ❊ جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله بهشت حرام است بر همه
انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید حضرت فرمود ❊ لیس سؤالی
عن هذا ❊ جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز قیامت تاج
شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود ❊ لیس هذا مسئلتی ❊ ای جبرئیل نیست سؤال
من از اینها بشارتی ده مرا که عقده دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این چگونه
عقده ایست در دل مبارکت که با وجود این بشارتها گشوده نشد آنجناب مضامین این
ابیات را فرمود که ای جبرئیل غم مرا چشمی است پر نم بهر چشم پر نم امت ❊ شدم پیر و کمان
شد پشتم از بار غم امت ❊ دلم بی غم نگردد گر روم در عالم دیگر ❊ که در عالم ندارم غیر غم
امت غم دیگر ❊ جبرئیل عرض کرد که ای انبیا و مقتدا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل دل
شاد دار ❊ ولسوف یعطیک ربک فترضی ❊ پروردگار غفار در روز شمار چندان
گناهکاران امتت بتو بخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود ❊ الآن قرت عینی و
طاب قلبی ❊ الحال چشم من روشن و دل من شاد شد ملک الموت کجاست که همچنانکه از
غم امت خلاص شدم از غم دنیا مرا نیز خلاص کند نظم اگر صد ره اجل بیکرد بهرم ❊
غم امت نمیرفت از ضمیرم ❊ جز این شادی نباشد حاصل من ❊ بحمد الله که بی غم شد دل من
شدم بی غصه از سودای امت ❊ برون رفت از دلم غمهای امت ❊ پس عزرائیل
و میکائیل و اسرافیل و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند ❊ فجلس
جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند راسه و اسمعیل خازن
السماء عند رجله ❊ پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل
بنزد سر و اسمعیل بنزد پای آن بزرگوار نظم بسمت راست چه بنشست حضرت جبرئیل ❊ گرفت
در طرف چپ قرار میکائیل ❊ ز روی شوق سرافیل گشت گرد سرش ❊ نهاده چهره بخاک
قدومش اسمعیل ❊ چه آن چهار ملک شد چهار رکن حرم ❊ بطوف کعبه دین رو نمود عزرائیل
در آنحالت تکیه حضرت رسالت بسینه شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و
گفت ❊ احفظ وصیة الله فی روح محمد ❊ بمدارا روح محمد را قبض کن پس آن بر
گزیده آل عبد مناف دست بسوی امیر مومنان فراز کرده او را کشید تا بزیر لحاف خود

برده



برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر او القا نمود پس
مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان عرش طیران نمود نظم از شهر علم رفت برون شه
شهریار حیف ❊ دین پایمال کفر فرقه شد هزار حیف ❊ درداو حسرتا که نهان شد بزیر خاک
شاهی که شرع بود باو استوار حیف ❊ اما در آنحال فریاد وا محمداه و افغان و حبیباه آه از
خانه حضرت رسالت پناه در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار کرم
نالهای آتشبار فاطمه بی پدر خاک عزا و مصیبت بر سر حسن و حسین شال عزا در گردن گریان اشک
ریزان اصحاب سعادت مآب در آستانه خانه پر تاب سلمان سلیم النفس دیده تر ابا ذر غفاری
در از روزگار مقداد بن اسود سیاه و بیجان عمرو عمار یاسر تباه هلال را بدر اقبال در دل
و بلال را زبان از حیرت لال در آنحال بزرگ و کوچک اهل حرم و اصحاب کبار آن اشرف
اولاد آدم هر یک بزبان می گفتند نظم رفت از دنیا پیمبر حیف حیف ❊ گشت امت خاک
بر سر حیف حیف ❊ بر در بیت الحرم دست اجل ❊ کوفت آخر حلقه بر در حیف حیف ❊
بی پدر گردید زهرا آه آه ❊ بی برادر گشت حیدر حیف حیف ❊ شد حسن بی بال و پر
وای وای ❊ شد حسین بی یار و یاور حیف حیف ❊ پشت بر محراب و منبر کرد رفت
صاحب محراب منبر حیف حیف ❊ آنکه مه شق کرد آخر چون هلال ❊ شد ز رنج مرگ لاغر
حیف حیف چون بمسجد بعد از این ار بذر رو ❊ بی تو سلمان و ابا ذر حیف حیف ❊
پس آنحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه بی پدر با سایر
اهل بیت خون جگر بر آن سرور می گریستند ناگاه صدائی شنیدند که یکی میگفت السلام
علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته ❊ من ملکی هستم از جانب خدا و رسول
بسوی شما حق سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی
و تسلی فرماینده هست از هر گذشته و تدارک نماینده هست از هر فوت شده صبر کنید و
بدانید که همه اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و هم چنین صدای دیگر
بلند شد که گفت ❊ السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ❊ پس آیه کل نفس ذائقة
الموت را تا آخر تلاوت نمود پس گفت بدرستیکه رحمت الهی صبر فرماینده هست و مصیبت
یافته کسی هست که از ثواب خدا محروم گردد ❊ والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
حضرت امیر فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمده بود پس امیر مومنان خاتم پیغمبران

را غسل داده وکفن نموده وجامه از روی مبارک او دور کرد وگفت پدر و مادرم فدای تو باد

چه طیب و پاکیزه بوده هم در حیات و هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین تا در خاتم النبیین را

حفر نمودند و امیر مومنان آن جناب را بلحد خوابانید و نزد قبر او ایستاد و با شعار جانگداز

دادِ تعزیت داد و فرمود ❊ ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلتک للبکاء سببا

واذا ذکرتک سامحتک به ❊ منی الجفون ففاض وانسکبا ❊ یعنی فرو نمیرود اشک

من در مصیبتی مگر آنکه ترا سبب گریه خود قرار میدهم و هر وقت ترا بخاطر می آورم سیل اشک

از دیده جاری می نمایم و در مرتبه دیگر فرمود ❊ نفسی علی زفراتها محبوسة ❊ یا

لیتها خرجت مع الزفرات ❊ لا خیر بعدک فی الحیاة وانما ❊ ابکی مخافة ان

یطول حیاتی ❊ و در مرتبه دیگر فرمود ❊ ذ زینا رسول الله فینا فلن نری ❊ بذاک

عدیلا ما حیینا من الردی ❊ ولنا نری النور والهدی ❊ صباحا مسائا راح

فینا او اغتدی ❊ لقد غشیتنا ظلمة بعد موته ❊ نهارا فقد زادت علی ظلمة

الدجی ❊ نقد نزلت للمسلمین مصیبة ❊ کصدع الصفا لا شعب للصدع فی

الصفا ❊ در آن روز از مرثیه خواندن ابو تراب بر تربت جناب رسالت مآب نه همین

اصحاب و انصار بلکه در و دیوار گریستند **نظم** در عزای او زانس و جان توان تاب رفت

خون دل جای سرشک از دیدهٔ اصحاب رفت ❊ عقل گفتا گر نبودی نفس پاک بوتراب

آب رنگ مردمی از فرقهٔ اعراب رفت ❊ انا لله وانا الیه راجعون **انگله دویم**

**شرح احوال فاطمه زهرا مشتمل است بر نه شعله شعله اول در عروسی رفتن فاطمه زهرا صلوات**

الله علیها به محفل زنان قریش **شعله دویم** دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه زهراء

صلوات الله علیها و تمثال صورت او را ملاحظه نمودن و اعتراف بکبری و غلامی او کردن

**شعله سیم** تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا بوالد حسنین پسر عم رسول خدا **شعله چهارم**

بعضی از زحمات آسیا کردن و روزها گرسنه بسر بردن فاطمه زهرا **شعله پنجم** غصب خلافت

نمودن ابابکر .... و مسجد رفتن سید اوصیا و اتمام حجت نمودن و نزدیک شدن احجاب

**شعله ششم** آتش بردر خانه فاطمه زهرا افروختن عمر و بازو و پهلوی فاطمه شکستن و محسن

سقط شدن و ریسمان بگردن امیر مومنان بستن و بمسجد بردن **شعله هفتم** بکالمات

امیر مومنان بمسجد و آمدن فاطمه زهرا با زنان بنی هاشم بمسجد **شعله هشتم** بیت الاحزان





رفتن و ناله و شکایت کردن از اعدا و خواب دیدن رسول خدا را **نهم** وصیت کردن

فاطمه و رحلت نمودن آن مخدره **شعلهٔ اول کیفیت عروسی رفتن فاطمه صلوات الله علیها**

باز گفر زد دین بعیش ماتمشد ❊ عیش ما تم باز تو عم با هم اند ❊ گشت از سوری عیان شوری دیگر

صور سر افیل بی سور دیگر ❊ حورها زد چشم مخمور است باز ❊ چشم انس و جان درین سور است باز

چرخ زینت داده زیبا محفلی ❊ دیدهٔ نظاره هر خشت و گلی ❊ تا کند جا شمع دین بر خوان کفر

مهر ایمان تابد از ایوان کفر ❊ مقصد کردن دگر زین سور چیست ❊ زجتماع کعر دین منظور چیست

کرد در سوری بپا سامان عیش ❊ روزگار از بهر کفار قریش ❊ تا کند ماتم بپا زان سورها

افکند در کاخ ایمان شورها ❊ در عروس خانه زنهای عرب ❊ غرق زیور گشته و گرم طرب

چیده هر جانب بساطی عجمی ❊ داده از هر سو صلای خرمی ❊ نی همین شادی برای سور بود

عشرت دیگر از آن منظور بود ❊ عود عنبر چون بمجمر ریختند ❊ بت پرستان رنگ دیگر ریختند

زوجهٔ قطامه شکل بولهب ❊ با زنان گفتا ای بزرگان عرب ❊ مصطفی را دعوی پیغمبریست

دخترش را ادعای برتریست ❊ در چنین بزمی که حسن دختران ❊ برده در تابش گرو از اختران

جلوه گر در جامهای زرنما ❊ پای تا سر غرق در زیور همه ❊ گر درین مجلس نهد پا فاطمه

میشود البته رسوا فاطمه ❊ جامه‌ها مایه گنجینه ایست ❊ در بر او جامه پشمینه ایست

با بزرگ آیینه دل بر زنگ ❊ او ندارد جز دلی در سینه تنگ ❊ تار بوده جامه ما زرنگار

رخت او از لیف خرما و دلیک ❊ قصد ما چون خفت خیر النساست ❊ خواستن او را درین مجلس بجاست

می کشد ای اهل دانش غیرتم ❊ ای مسلمانان سراپا حیرتم ❊ دختری چون دختر خیر البشر

مادری را ده است محنت کش دگر ❊ کشته تاراج اطاعت زیورش ❊ کرده در طفلی اجل بی مادرش

تا سحر شبها پریشان حال او ❊ روزها بی آب و نان اطفال او ❊ دیده با این رنج و محنت بارها

از زن و مرد عرب آزارها ❊ گر لوای عیش می افراشتند ❊ چشم بر آزار زهرا داشتند

گر بساط سور می آراستند ❊ خجلت خیر النسا میخواستند ❊ جوهری دم در کش از این داستان

زحمت زهرا مکن بر زبان ❊ مشعل افروزان بساط آه و ناله جانگداز و انجمن سوزان

شرار ناله و آه سحرگاه رامشگران نوای روح افزای صدر دلشکی دلبسته بکاران حجابهای

گرانبهای بازار ریزکی مضر افکنان پرده قانون همایون مصیبت و سوگواری در رشت

روان منهاج معراج حصار شریعت و دین داری رشحهٔ فیض و شبنم گلبرگ طبع مولف

نمودند که گوهر مضمون این حکایت را آویزهٔ گوش مخالف و مؤلف نماید که روزی برگزیدهٔ
ملک علام یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام پشت بر دیوار کعبه داده و دیده حق بین از
تماشای دنیای صورت بعالم معنی گشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس بملابس عشرت
و عیش خندان و خرم نزد آن مفخر اولاد آدم آمدند و عرض کردند که یا رسول الله نظم
گرچه ما در دین و آیین از شما بیگانه ایم ٭ در حقیقت با تو خویشیم و زیک کاشانه ایم ٭
حاصل این قوم و خویشی گرچه ریو و رنگ نیست ٭ گر تو از ما ننگ داری از تو ما را ننگ نیست ٭
دل نهادن بر سخن های بد ایشان چرا ٭ قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان ما جرا
بزم سوری چیده ایم اما دلی مسرور نیست ٭ زانکه بی خاتون محشر بزم ما را نور نیست ز
اهل مجلس هر یکی بر دیده او را جا دهد ٭ دختر خیر النسا گر پا بچشم ما نهد ٭ معدن
انصافی و این بس که هنگام سخا ٭ از تو سایل هر چه میخواهد نعم گوئی نه لا ٭ وقت آنست
که دختر فاطمه خویش را نبوازد و بقدوم مبارک بزم عروسی ما را مزین سازد آن برگزیدهٔ
حضرت معبود بعد از اندک تاملی لب گوهربار گشود و فرمود بر دیده شما که من آن الم رسیدهٔ
خسته جگر را و آن ستمکشیدهٔ بیمادر را با تن رنجور و دل ناصبور بزم سور شما خواهم فرستاد
و عروسی خانه شما را بقدوم لخت لزوم فاطمه زینت خواهم داد اما چون حبیب خدا نزد
بتول عذرا آمد فرمود که ای دختر من ما باین ماموریم که با خلق بحسن خلق سلوک کنیم
ای دختر حمیدهٔ من وای طفل الم رسیدهٔ من نظم گر ظلم بما کنند اعراب ٭ یا ترک و فا
کنند اعراب ٭ گر جور کند عرب ستم هم ٭ شهانه همین عرب عجم هم ٭ ای دردهٔ من ای
یگانه فرزند ٭ ماموربصبرم از خداوند ٭ ای فاطمه خواتین قریش بزم عیش طاهر چیده
مرحله پیما راه اتحاد و یگانگی گردیده و ترا در محفل زفاف خویش طلبیده اند اگرچه از
باطن ایشان مطلعم ٭ اما چون مامور بظاهر بودم دعوت ایشان اجابت نمودم که ترا
بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میگوئی اشک چون مروارید دو چشم فاطمه گردیده
بزبان حال عرض کرد که ای پیغمبر عالیمقدار و ای پدر بزرگوار نظم چه سان ز رفتن آن
بزم هیچ نیکی خروشم ٭ که سوسنم من و باده زبان چو غنچه خموشم ٭ دماغ صحبت این فرقه
حسود ندارم ٭ که برده کینه این قوم صبر و طاقت هوشم ٭ من از کجا و زن بولهب که
در که و بیگه ٭ اذیتی که ترا کرده حلقه ایست بگوشم ٭ چسان برهنه و عریان روم





به محفل ایشان ٭ نه زیوری که به بندم نه جامه که بپوشم ٭ ای پدر لاف و گزاف دختران
عرب را نشاید گوش نشاید خصوص دختر شیبه و زن عتبه و خواهر ابو جهل و حمالة الحطب زن
دست بریده ابولهب که خار در راه تو می اندازد و زن ابوسفیان که بجز غیبت بکاری
نمی پردازد در آن مجلس جا فرمای پدر بزرگوار بر ضمیر منیر شما روشن است که همه این زنان
با جاروب مژگان آستانه خانه مادرم خدیجه را میرفتند و پیوسته چون کنیزان دستار ان
دعا و ثنای او می گفتند امروز با دیبای رومی و خرقهٔ مصری و برد یمانی و حله عراقی و
تاجها مکلل بجواهر سربسته و بر بالش زر تکیه داده نشسته باشند با چادری که چند جا آن
بلیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین رقعه بر آستین و گریبان آن دوخته ام در آن
مجلس در آیم از روی استهزا بر من بنگرند و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است نظم
یکی گوید که این دختر یتیم است ٭ یکی گوید بد در آن دل دو نیم است ٭ یکی گوید در این
کشور غریب است ٭ یکی گوید ز دولت بی نصیب است ٭ یکی گوید ببین چون خار و زار است
یکی گوید پریشان روزگار است ٭ یکی گوید بما خویش است زهرا ٭ یکی گوید که درویش است
زهرا ٭ یکی گوید غم از دل برده باشد ٭ یکی گوید تهی دست است باشد ٭ یکی گوید ببر معجز
ندارد ٭ یکی گوید مگر مادر ندارد ٭ یکی پرسد ز احوال خدیجه ٭ یکی پرسد چه شد مال خدیجه
یکی گوید تلف گردیده مالش ٭ یکی گوید دلم سوزد بحالش ٭ یکی گوید ز عریانی غمین است ٭
یکی گوید بلی فقر اینچنین است ٭ پدر جان هر یک از بیگانه و خویش ٭ زند از حرف سردی بر دلم
نیش ٭ ای پدر بزرگوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا دفع شماتت دشمنان نمودی
آن معصومه بخدمت پدر شکایت بدخواهان اعراب نمود و سیلاب اشک از دیده
می گشود جای آن داشت که حبیب خدا بفرماید ای فاطمه جفا های فرقه اعراب می نمود و سیلاب
اشک از دیده می گشود جای آن داشت بیشتر از آنکه بگویم تو میرسد نظم گوهری
از مخزن دانش مکرر سفته ام ٭ ترک دنیا کرده ام الفقر فخری گفته ام ٭ ظلم آن باشد
که بینی امت نادان من ٭ بشکنند از کینه جوئی گوهر دندان من ٭ ظلم آن باشد که
ریزند اشقیا در خانه ات ٭ آتش افروزند از کین بر در کاشانه ات ٭ ظلم آن باشد که
سیدینی لگد کوب پدر ٭ بشکنند پهلوی دختر همچو دندان پدر ٭ ظلم آن باشد که از کین
جفا با شد محسن ٭ لخت لخت افتد جگر در طشت از حلق حسن ٭ ظلم آن باشد که

که اندر کربلا نور دو عین ❁ تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبند حسین ❁ ظلم آن باشد که
گرد زینب در کوفه خاک ❁ ام کلثوم شود بر ناقه عریان سوار ❁ ظلم آن باشد که بعد از
قتل اصحاب حسین ❁ سیلی اعدا خورند اطفال بی باب حسین ❁ از برای فقر داری ناله چون
نی فاطمه ❁ فقر ما سهل است با این ظلمها ای فاطمه ❁ ای نور دیده اگر شنوی در صحرای کربلا
که فرزند غریب حسین در مقابل لشکر اعدا بچه زبان الحاح خواهد نمود و از بیکسی و بی یاری
با نقوم سنگین دل خواهد فرمود ❁ هل من ناصر ینصر آل محمد المختار ❁ و امدی از آن
فرقه تباه کار بفریاد او نخواهد رسید ای فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتی که از
تشنگی لبهای ایشان خشکیده باشد و دست رسی باب نداشته باشند ساعت باعث خروش
از اطفال کوچک بلند شود که یا ابتاه العطش العطش از فقر و فاقه یاد نخواهی آورد و این سمها
فراموش خواهی کرد آن میوه بوستان خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل نازل شده
بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان
حکم چنان صادر شده است مقرون بمضمون نظم که ای حبیبه ما موسم الم دور است
محور غم این همه ایام درد و غم دور است ❁ بود طفیل وجود تو زنان حور سرشت ❁ کمینه خادم ما
حوریان بهشت ❁ رخصتی که بزم طرب بیاسائی ❁ قدم برفتن آن بزم رنجه فرمائی
که پا نهادن خیر النسا بمحفل عیش ❁ ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش ❁ برو بمحفل آن قوم
پادشاهی کن ❁ بصدر بزم بیاسای هر چه خواهی کن ❁ چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام
بفاطمه رسانید عرض کرد که ای پدر تامل من در این باب نه از راه نافرمانیست بلکه از این
راهست که مخدرات این پنج روزه فانیست عروسی رفتن ماتم دارد و در این دیر ناپایدار
کی عقده از دل می گشاید و دشمنی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون خندیدن زندانیان
زشت می نماید اما چون مامورم بحکم خدا و رسول دیگر تامل و توقف جایز نیست پس بعزم سور
قد چون قیامت راست کرده از جا برخواسته مقنعه عفت و چادر عصمت بر سر افکنده بی خادمه
آن بانوی معظمه مکرمه از خانه پدر چون آفتاب انور بیرون شد نظم گرد چون فاطمه با سینه
ریش ❁ عزم آن بزم دلی پر تشویش ❁ حله و حلیه زیبای بهشت ❁ آمد از خلد برین پیش از
پیش ❁ نیش بی نوش نباشد بجهان ❁ نیست گر نوش بعالم بی نیش ❁ چون شه خویش پر نور
آراست ❁ نثار شد دیده بیگانه خویش ❁ صف غلمان چه غلامان از پی ❁ حوریان

مجمره

مجمره گردان از پیش ❁ پر شد از شور زمین قدش ❁ بزم آن طایفه کافرکیش ❁ آری آری
نبود بی شورش ❁ رفتن شه برای درویش ❁ زنان قریش با کمال عزت و عیش بزمی
آراسته و هر یک در این اندیشه که احوال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری داخل
خواهد شد اما سر پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند
شد که ره دهید که اینک دختر خاتم انبیا فاطمه زهرا می آید همین که حورای انسیه داخل شد
نه برسم جاهلیت بلکه بقاعده اسلام سلام کرد نظم زنان چه سطوت آن بانوی جنان دیدند
ز رشک فاطمه بر خود چه مار پیچیدند ❁ زنی نماند که مبهوت انجمن نشد ❁ زنی نماند که نطقش
ز غصه لال نشد ❁ اما فاطمه را دیدند حله از حلهای بهشت در بر و تاجی مرصع بدر شاهوار
و یاقوت ابدار بر سر رشتهای مروارید از اطراف جامه اش آویخته و زیبای حله و حلیه وی
ابروی همه زیورها ریخته گیران پاکیزه سرشت در قدمش روان و حوران بهشت گوشهای
چادر مطهرش بر دست گرفته که از گرد و خاک زمین غبار آلود نگردد یکی برای چشم زخم سپند
می سوخت و یکی عود و عبیر به مجمر می افروخت به محض ورود آن سیده زنان و المخدومه دو
جهان زنان عرب چون صورت بیجان واله و حیران شدند که آیا دختر حرم کدام خاقان
و زیورهای او جواهر خزاین کدام سلطان نظم ز کرسیهای زر جستند هر یک ❁ کمر در بندگی
بستند هر یک ❁ چه دانستند زین شوری که برخواست ❁ که این خورشید عالم تاب زهراست
لباس خجلتی کاول بریدند ❁ سزاوار وجود خویش دیدند ❁ فوجی از حیرت مدهوش و قومی
از خجلت خاموش ❁ جمع حمل سحر کرده از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر گشادند که
ای خاتون کدام شربت در خوان گذاریم و چه طعام پیش تو آریم فاطمه فرمود خوشنودی خیر
خیر البشر شربت و طعام منست بلکه قبول کردن اسلام است ❁ اجوع یومین و اشبع یوما
دو روز گرسنه می مانم و دیگر روز سیر مرویست که جمعی سخن آن معصومه را شنیدند بشرف اسلام
مشرف گردیدند نظم از این مهمانی از خیر النسا دلشاد شد بیرون ❁ شد از مهمانی دیگر
دلش پر نیر بحر خون ❁ چه مهمانی حسین تشنه در کاشانه خولی ❁ چه مهمان شد شوری
بود مهمان خانه خولی ❁ بجا کرد نهادن چهره از ماه روشنتر ❁ کاش اینکه نور حق
شود پنهان بخاکستر ❁ چه داخل شد در آن محنت سرا با حوریان زهرا ❁ برآورد از شور
آن سر بخشیم خون فشان زهرا ❁ ببوسید بر لب نهاد و گفت آه ای نور عین من ❁ چرا

چه احوال است این ای شاه بی لشکر حسین من * چه بد کردی بکفار ای بخون غلتنده مادر * چه
تقصیر از تو سر زد ای بحسرت کشته مادر * جدا شد از تنت سر بکناه از خنجر دشمن * بقربان
سرت کردم تنت کو ای سر بی تن * جزا از حق نیابی خولی آی رحم سنگین دل * بردی
فرش خاک کز که مهمان زاده هر منزل * ستم کردی بفرزندم برای غیر ای خولی * نیابی از حق
ای ظالم نیابی جزای خولی * جای آن دشت که امام مظلوم ستم کشیده از راه کلوی بریده
عرض کند که ای مادر بودی در صحرای کربلا در وقتی که یک یک جوانان کلعذار در برابر
چشم بسمل وار در خون خویش می غلطیدند ای مادر مرا معذور دار نظم مرا نه دست
که در دامن تو اویزم * مرا نه پای که در خدمت تو بر خیزم * مرا نه طاقت آن کز جفای
شمر شریر * حکایت شهدا یک یک کنم تقریر * هزار حیف بودی بکربلا همراه * دمی که رفت
علی اکبرم بقربانگاه * ستاده اهل حریم نظاره میکردند * که نوجوان مرا پاره پاره میکردند
شکست پشت من از کشتن برادر من * فتاد قاسم من غرق خون برابر من * هزار مرتبه
از طعن دشمنان مردم * هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم * هلاک میشدم از تشنگی برابر
شمر * نمیرسید بحلقم کراث خنجر شمر * اکران مخدومه در جهان با جریان جنان از بزم عشق
زنان قریش خرم و خوشحال بیرون رفت از مهمانخانه خولی ولد الزنا با چشم خون پالا دامت
خمیده و رنگ پریده و حسین گویان و موی کنان بیرون رفت * الا لعنة الله علی
القوم الظالمین شعله دوم دیدن آدم و حوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او و
پنج کس پیش از خلایق در همه عالم کریست * بیشتر زان پنج اول حضرت آدم کریست * کرد یعقوب
از فراق یوسف خود گریه لیک * از برای یوسف آل پیمبر هم کریست * بود سیم حضرت یوسف
که در زندان مصر * بجز از دیده کان سیلاب خون زین غم کریست * زادم و یعقوب و
یوسف بیشتر خیر النسا * حضرت زهرا زهجر خواجه عالم کریست * مریم آباد و عیسی زاد بر مرکان
اشک سرخ * بهر آن عیسی ثانی ثانی مریم کریست * پنجم از آن پنج کس بیمار دشت کربلا
بود ماتم دار چندین سال در ماتم کریست * سید سجاد را بگذشت هر که در ضمیر * بر حریم محترم
بیداد نامحرم کریست * کفت کرد موکب کهنه رد و ران حسین * کشته شد عباس و آن
خضر سجاد دم کریست * روی اکبر در مقابل حسرت قاسم بدل * از دل و از دیده زان
هم ناله کرد و هم کریست * هرکان بیمار زار از جسم صدچاک حسین * یادش آمد

زان





زان جراحتهای بپیرهم کریست * هرکان بیمار زار از جسم صدچاک حسین * یادش آمد
زان جراحتهای بپیرهم کم کریست * یارب اندر آتش نیران مخلد باد کور * کردلی کم خوانده
با چشمی کم کریست * در حضور والی قزوین نقی شه جوهری * هرکه این اشعار خواند آن
خسرو اعظم کریست * انجمن آرایان محفل نشاط حور العین و صدرنشینان بساط ساکنین
اعلا علیین مخموران مینای مینوی نعیم جاودانی و مدهوشان صهبای سودای عالم روحانی
شهد و شیرینی باهم آمیخته و رنگ عیش و عزای باهم تو امان ریخته زدند که روزی پیش و
انبیای معظم و اولیای مکرم و قافله سالار کاروان خلقت مخلوقات عالم شرافت یافته
تشریف * لقد کرمنا بنی آدم و الذ ابای * عالم حضرت آدم در بساتین جنة المأوی
با انیس خود حوا تفرج کنان میکردید از بس لطافت که در برکهای درختان بهشت عنبر سرشت
ظاهر بود در آن برکهای آینه کردار عکس رخسار خویش را دیدند تعجب نمودند که آیا از
ما صبیح تری در ملکوت خلقت شده باشد فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب جلیل
حکم شد که ای آدم در بساتین جنت در آیید و تفرج نمایید تا بر شما حل این مشکل شود
نظم کرفته دست حوا آدم * شده کرم تماشا هردو باهم * بقصری ناکهان سرخوش
کذشتند * زحیرت والهٔ آن قصر کشتند * بپای قصر تختی ارمیدند * نوکوئی عرش اندر
فرش دیدند * حق از یک دانه یاقوت آفریده * نه آدم دیده نه حوا شنیده * در اش
فیروزه و دیوار دلکش * زمرد از طلا کشته منقش * آدم چون در آن قصر را بدید
از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از آن کیست و در میان وی چیست جبرئیل مضمون این
مقال را بیان نمود نظم بکردی زین سؤال عجب ای فلک جناب * رخشنده کوکبی
است بکردون چه آفتاب * هر سی هزار سال شود روزی آشکار * من دیده ام عیان
بفلک سی هزار بار * با این طویل عمر نیم واقف از رموز * زین قصر و اهل قصر ندارم خبر
هنوز * حضرت آدم بدرگاه ایزد منان نالیده جویای اسرار آن قصر کردید خطاب
بجبرئیل رسید که در آن قصر را بکشای و آدم و حوا از اسرار آن مطلع نمای جبرئیل دست بر
در زده در باز شد آدم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند کرد اکرد آن کوکب
رخشنده مرتب کشته پیکر زیبا دختری چون آفتاب افروزی تاجی از نور بر سر و طوقی
از زبرجد در کردن و دو کوشواره از در در کوش بر آن تخت قرار کرفته حوریان ماه

ما پیکر دست ادب بسینه نهاده و بجدّیت ایستاده آدم و حوا از تماشای آن مظهر قدرت دل
گوهر و رج عزت عزیزی اعتراف بغلامی و کنیزی او نموده پرسیدند که ای جبرئیل نظم
این مهین ماه که در رشت بهشت ❊ کس بدین شکل ندید و نشنید ❊ این تنی کز سر هر موش
یافت ❊ قفل گنجینهٔ اسرار کلید ❊ غرق گوهر شده و گشته عیان ❊ گل روح از چمن
مروارید ❊ از که این پدر است این دختر ❊ از که این فلک است این خورشید ❊ جبرئیل در
جواب گفت یا صفی الله این صورت دختر مهتر و بهتر انبیاء معظم و مقصود آفرینش عالم و آدم است
پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا و زبرجد بگردن وی چه علامت است گفت این نور آیات
سلطان سریر ولایت امیرالمؤمنین که جفت و قرین اوست پرسید که ای جبرئیل این دو گوشوار
که در گوش دارد که هر یک در تابش بمنزلهٔ نور عینین اند کیانند گفت حسنین که فرزندان
پیغمبر آخر الزمانند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند گفت از نسل همایون تو اند و
مقصود آفرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوقات از ماه تا ماهی حضرت رسالت پناه
محمد بن عبدالله و آل بیهمال او بیند یا آدم نامهای ایشان یاد گیر که تو را بکار آید آدم
گفت بخوان نام کرام هر یک را جبرئیل گفت ای آدم نظم جهان رحمت و مقصود خلقت
دارین ❊ ضیاء شمس و قمر نور دیدهٔ ثقلین ❊ بدان حبیب و محب و حبیبه و سبطین ❊ ❊
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین ❊ جبرئیل چون اسماء پنج تن را با آدم آموخت حضرت
آدم از سؤال دیگر آتشی فروخت که جبرئیل را سراپا در آتش حسرت سوخت پرسید که
ای جبرئیل چرا این دو گوشوار که در گوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل
اشک از دیده بارید و بزبان حال مترنم بانفعال گردید نظم که ای آدم چه وقت این
سؤال است ❊ بهشت است این نه جای انفعال است ❊ تو گر این راز را چون من
بدانی ❊ شود زندان بهشت جاودانی ❊ بفکر سرخ و سبز گوشواری ❊ ز من گفتن
ولی طاقت نیاری ❊ تو خود را چون کنم من رمز اظهار ❊ اگر شنوایی از افغان
نگهدار ❊ ای آدم این دو گوشوار سرخ و سبز که دیدی برای آنست که پسر بزرگ او برادر
که حسن نام دارد در میان آب زهر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این جهت
رنگ این گوشوار سبز است اما آن گوشوار که سرخ است برای آنست که برادر امام حسن که
امام حسین نام دارد با لب تشنه شهید شود و عارض گلگون او بخون گلویش سرخ شود





جای انفعال بود که این مضمون را گوش زد حضرت آدم نماید نظم کی والد انبیای عظام شنید
وی معدن آدمیت آدم ❊ فرزند عزیز نامی تو ❊ احمد خلف گرامی تو ❊ بر خاتمش کرست در
در رشته دو گوشوار غرّ ❊ آل تو ستم کنند بیداد ❊ زاولاد ستمگر تو فریاد ❊ شهزاده حسن شهر آرا
فرزند بزرگ شاه لولاک ❊ چون غرّهٔ ماه او شود تلخ ❊ زالماس جفا کنند گلو تلخ ❊ جام
پرش کنند نظاره ❊ کاهند جگرش هزار پاره ❊ اما زعدم بملک عالم ❊ آید دو تن از
نژاد آدم ❊ مردود دیگر یکی است مقبول ❊ قاتل شمر و حسین مقتول ❊ این شخص که نام
او حسین است ❊ فرزند رسول عالمین است ❊ زهرای حمیده مادر اوست ❊ شهزاده حسن برادر
اوست ❊ در کوفه رود چه با دل ریش ❊ ز اولاد تو فرقهٔ جفا کیش ❊ لشکر کشند چه
بر سر او ❊ بندند بروی لشکر او ❊ آبی که خورند دشمن و دد است ❊ با آنکه بمهر مادر
اوست ❊ آبش نه دهند قوم کافر ❊ لب تشنه برندش از قفا سر ❊ جسمی که بود
بمنزلت روح ❊ گردد ز سنان و تیر مجروح ❊ با پنج برادر رشیدش ❊ سازند در آن
زمین شهیدش ❊ یکی حرمش اسیر کفار ❊ یک پسرش علیل و بیمار ❊ زینب چه بکوفه خار گردد
عریان شتر سوار گردد ❊ در شام سپهر تو ننگ دین را ❊ کلثوم اسیر و عابدین را ❊
خواهند بان همه عزیزی ❊ اعدا بغلامی و کنیزی ❊ این طایفه اند ننگ ایجاد ❊ فریاد از این
گروه فریاد ❊ حضرت آدم ع از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا ما در عالمیان گریستند
و بر قاتلان آنحضرت لعن کردند و بتعزیه نشستند پس ملائکه صف صف و حوریان فوج
فوج می آمدند و ایشان را تعزیه و دلداری میدادند اول گریه که بنی نوع انسان کردند
گریه بود که آدم و حوا در باغ جنت الماوی از خبر شهادت مظلوم کردند فاطمه زهرا
با این همه قدر و منزلت در نزد پروردگار نبود لحظه در این عالم از درد و الم نیاسود و دقیقه
دل دردمندش بیغم نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرار و در ایام محرومی
از دیدار پدر بزرگوار امیرالمؤمنین ع از بیداد اعادی دین خانه نشین سلمان و گوشه
منزوی شده یا از خانه رسول خدا کشید بجهت آنکه جای پیغمبر را خالی نمیتوانست دید
بلال شکسته بال از بسیاری کلال و ملال در بیت الاحزان خویش لال نشست و زبان
از ذکر اذان ببست نظم چه یاد ار در وصل گل در ایام خزان بلبل ❊ زبان بند کام
کم کند راه فغان بلبل ❊ ز گل صحن گلستان را چه خالی دید جا بلبل ❊ نوا خانی نمی

ماند یادش بنوا بلبل ❊ روزی علیا جناب فاطمه بخدمت امیر مومنان ع عرض کرد که ای
مفتاح گنجینه اسرار پروردگار ردای خلیفه بلا فصل احمد مختار چند روز است که صوت اذان
موذن پدرم بگوشم نمی آید و از نام گرام ملک علام عقده دلم را نمی گشاید المعصومه
بزبان حال عرض کرد که یا علی نظم از من خبر بر بلال شکسته بال ❊ کی عندلیب
بوی گلستان به بر ❊ شکایت دل چه غنچه بگلدسته پای نه ❊ زنگ از دلم زنام محمد ای
جهان بر ❊ جز نیم جان نمانده بجسم ضعیف من ❊ این نیم جان بشوق صدای اذان
بر ❊ از بانگ روح پرور الله اکبری ❊ زنگ کدورت از دل پر وجان بر ❊ مردم ز
اشتیاق پدر یکره ای بلال ❊ نام گرام باب مرا بر زبان بر ❊ امیر مومنان ع بلال را
طلبید و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن ترا نشنیده امروز خواهش
آن دارد که اذان بگویی و غبار ملال از آئینه خاطر بشویی بلال عرض کرد که یا علی
نیت آنست که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون مامورم معذورم اما چون
بلال گفت الله اکبر فاطمه نتوانست خودداری نماید کشش بماهی و آتش بماه رسید نظم
پای اندر ملک صورت استوار ❊ پای دیگر گام زن پرکار وار ❊ آن همای بسته پر پرواز
کرد ❊ همچو روح از این قفس پرواز کرد ❊ خشم خویش بسوی حق شناخت ❊ مکنی در عالم
امکان نیافت ❊ ترجمه آیه شریفه ان الله علی کل شیء محیط ❊ را جلوه کرد آشکار دیده
گفت بزرگ است پروردگار من چون بلال گفت ❊ اشهد ان لا اله الا الله ❊
فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست معبودی بجز خالق یکتای بیهمتای من چون بلال اذان را
باشهد ان محمدا رسول الله رسانید نظم چون ز بلال نام گرام پدر شنید ❊ آهی کشید و
طایر روحش ز سر پرید ❊ سر برده زیر بال چو مرغ از نوا فتاد ❊ بی اختیار نعره کشید و زپا فتاد
اهل بیت رسالت گمان کردند که خاتون قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطرب احوال بسوی بلال
دویدند که ای بلال نظم اذان مگوی که شد خاک تیره بر سر ما ❊ سیه نمود فلک باز جامه
در بر ما ❊ اذان مگوی که خورشید شرع رخ بنهفت ❊ اذان مگوی که زهرا وداع دنیا گفت
بلال موذن ترک اذان کرده فرود آمد چون فاطمه ع بهوش آمد در مرثیه پدر بزرگوار
زبان گوهربار باین اشعار گشوده نظم ماذا علی من شم تربة احمد ❊ ان لا یشم
مدی الزمان غوالیا ❊ صبت علی مصائب لو انها ❊ صبت علی الایام صرن لیالیا

یعنی

یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوییده است تربت احمد را اینکه نبوید در درازی روزگار مشک
و غالیه را ریخت بر من مصیبتها که اگر بر روزها ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند شبهای
زبان حال آن مظلومه شکسته بال با انفعال گویا گردید نظم تا سفر کردی تو ای
پدر شد ای پدر ❊ دختر را معجر نیلی بسر شد ای پدر ❊ دوحه آمال بدخواهان قوی
شد ای جناب ❊ نخل اقبال موالی بی ثمر شد ای پدر ❊ گر نه ما را از نظر افکندی و رفتی
چرا ❊ اهل بیت خوار و زار هر نفر شد ای پدر ❊ دست داماد است فتاد از کار رود دست و کار
کار فرمای ابابکر و عمر شد ای پدر ❊ منزوی شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر ❊ بسکه
پر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر ❊ آن معصومه الم رسیده چندان گریست که اهل بیت
دلکباب از ناله او بیتاب گردیدند ❊ قصیده در تزویج فاطمه زهرا صلوات الله علیها
در جهان غوغای محشر خیز طوفان راستی ❊ چیست محشر که در عالم چنین غوغاستی
بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبرستی ❊ در زمین هر ذره خورشید جهان آراستی
ملک یثرب باز هم چشم ریاض جنت است ❊ خاک بطحا باز رشک عنبر ساراستی ❊
شاخهای طوبی اندر قصرهای باغ خلد ❊ چون عروسان چمن هر یک چمن پیراستی
اختران از آئینه تابش چراغان کرده اند ❊ گوئی آیین بندی اندر عالم بالاستی
در فلک طبل اجه صاحب روح در عرش بند و درس ❊ در سما عند آنچه در دنیا و ما فیهاستی
جیش و عیش و کثرت و عشرت رسد گویی که باز ❊ گرد از این پیدای ناپیدا کران پیداستی
جرم هفت اختر در اطباق فلک شهر نثار ❊ همچو گوهرها در این سیماب گون دریاستی
انس و جن در تحت ذوق از شوق در رقص و وجد ❊ ما خلقت الجن و الانس مرحمت فرماستی
شمس مجمر سوز ماه خرگهی فانوس دار ❊ زهره خنیاگر ز شوق لحن روح افزاستی
نیست در گردون هلال از کاوش چشم حسود ❊ خنجر بهرام گردونش خون پالاستی
مدرسه گویا قران دارند کاندر بام چرخ ❊ مشتری مشغول ذکر خطبه غراستی
یارب این ناکح کدامین مرد و اجدادش کیان ❊ یا کدامین قوم این منکوحه را آباستی
ناکح و منکوحه از اولاد عبد المطلب ❊ هر دو در یک بوستان سرو سهی بالاستی
سور بلقیس سلیمان خواندم از حیرت خرد ❊ بانگ زد بر من که زین افزودی در انکاستی
نی سلیمان آن نه بلقیس این خود این بنت شه است ❊ آن خلیل اکبر و این هاجر کبراستی

ادم اول علی حوای ثانی فاطمه ❊ کز برای خدمت هر یک ملک بر پاستی ❊ فخر خلقت
الکه تا بنام حق شد فرقه ❊ در کان کو خود علی عالی اعلاستی ❊ کز کمین دختر خیر البشر همتای او
خلق کفتندی علی یکتای بی همتاستی ❊ حضرت حورای انسیه که در برج عفاف ❊ عارضش
تابنده تر از زهره زهراستی ❊ خادم و باب اکر منظور شود کفتمی ❊ ادم او را
خادم و مخدومه خواستی ❊ خاک درباش جواهر سرمه فردوسیان ❊ کز نعلینش سواد دیده
حوراستی ❊ کز نه پاکوبان صفوف انبیا بر فرش خاک ❊ کز نه دست افشان ملک در گنبد مینا ستی
این سپاهو از چه ره در حلقه سبوحیان ❊ وین تزلزل از چه اندر توده غبراستی ❊ عرش و فرش و
کرسی و لوح و قلم در بزم سور ❊ تهنیت کویان بلفظ مختلف گویاستی ❊ وحش و طیر و برو بحر و عقل
عشق و جسم و جان ❊ هر یکی با دیگری در عشوه و ایماستی ❊ جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا
در معیش سر به سر کرم این سوداستی ❊ خاصه دارای فریدون فر مشتری کاسمان ❊ بر در شاه
دریوزه کر چون سایلان بر پاستی ❊ ان خداوندی که استغنای او در ملک تن ❊ خاک و
باد و اب اتش صاحب استغناستی ❊ همت دستش معدن همت بی فایده ❊ نسبت طبعش
بدریا نسبت بیجاستی ❊ طبع معدن کان بخل و دست جود شه جواد بحر بی سرمایه در شه بحر کو هر
زاستی ❊ افتخار والی فردین لبس این کر خان و دل ❊ چاکر شاه سر بر ملک او از ناستی ❊
بحر دانش کان بینش کر خردمندی مدام ❊ بینش او اهل دانش را هنر فرماستی ❊ ان حکیم
صادق الوعدی که بحر در دفتر ❊ هم فلاطونستی و هم بوعلی سیناستی ❊ جوهری با عارف
فروین بکود اتش است ❊ کامل ان ان که در انسان کامل خواستی ❊ تا محب کز کوی اهل
البیت از بار کناه ❊ چون کنه کار خجل در خجلت ماواستی ❊ تیغ شه بادا محیط کفر و کین
پرکار روزار ❊ تا بعالم نقطه اسلام پا برجاستی شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با
والد الحسنین نظم روزیکه بنای خلقت دنیا بود ❊ ان روز که نه ادم و نه حوا بود ❊
در محفل قربی که خدا بود و رسول ❊ تزویج علی و حضرت زهرا بود ❊ بنمود چه حق مظهر سعر
دندر صدفی کوهر پیغمبر را ❊ بواسطه خواستکار شد بهر علی ❊ از پیغمبر دختر پیغمبر را ❊ از خلقت
نور عالم ارای علی ❊ کردید مخلع چه سراپای علی ❊ چون یکتا ز عز خدا از انز د ❊ کردید
ازان فاطمه همتای علی ❊ روایتست که چون اختر سپهر عفاف ❊ چراغ انجمن افروز اعتکاف
ناف ❊ صحیفه بتول شهوار بدر حسنین ❊ بهار کلشن ناموس مادر حسنین ❊ چه ان

عفیفه



عفیفه باجر کز مریم قدر ❊ بر اسمان جلالت هلال او شد بدر ❊ ز دست پرورش قدرت
ان حمید خصال ❊ رسید سرو برازنده اش بحد کمال ❊ مرویست که چون دختر رسول مجید ❊
حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش پا از کلیم خویش کشیده خواستکار دختر
احمد مختار کردیدند اما هر یکی از ایشان که لب بخواستکاری می کشودند حب خدا اظهار کرامت
میفرمودند و روی مبارک از وی میکردانیدند بنوعیکه کان می بردند که از جانب ایزد
پاک در ردشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خشمناکست نظم یکی از ان
فرقه زهرا طلب بوبکر بود ❊ ملکی کز روز اول پای تا سر بکر بود ❊ مصطفی فرمود هر یک را
که این خواهش خطاست ❊ دختر پیغمبرست این دختر امرش با خداست ❊ بعد از ابوبکر عمر
خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا انکه روزی امین وحی ❊ سبحان الذی اسری
در مرحله پیمای منهاج قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزه حضرت رسالت در خلوت نشسته
بود که ناکاه ملکی بر انحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود ای
جبرئیل ندیده ام ترا هرکز باین صورت ملک مضمون این ابیات را عرض کرد که یا رسول الله
نظم نیم جبرئیل محمود م من ای پیغمبر نامی ❊ رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی ❊
ای احمد مختار از جانب پروردکار ماموری که جان خلقت را مزین فرمائی و نور را با
نور تزویج نمائی حضرت فرمود که را با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی در الحال چشم ان
حضرت بر میان دو کتف او افتاد که نوشته بود محمد رسول الله و علی وصیه حضرت پرسید
که چند مدتست که این خط در میان دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست و چهار هزار سال
پیش از خلقت ادم مرویست که یکی از خواستکاران حضرت فاطمه عبد الرحمن بن عوف
قدم جرات پیش کذاشت و تخم این تمنا در مزرع دل کاشت عرض کرد یا رسول الله
اکر نقد مرا بر شتر بار کنند یکهزار شتر می شود بجز اسباب دیکر همه را الجابین فاطمه میدهم
حبیب خدا مشتی سنک ریزه در دامان او ریخت و فرمود این را هم بر سر مالت نثار نما
شد ان سنک ریزه ها لؤلؤ شهوار شد نظم حدیث بیهوده کفتن ملال بار ارد ❊
بلی درخت هوس انفعال بار ارد ❊ پس جبرئیل نازل شد عرض کرد که یا رسول الله
سر تزویج لیعتم تو با خبر ❊ در شب جمعه باصحاب هویدا کردد ❊ زهره در خانه
هرکس کند از چرخ نزول ❊ صاحبش مشتری زهره زهرا کردد ❊ پس حبیب خدا پیغام

جبرئیل را با صحاب فرمود هر یک بطمع تمام بربام خانه خویش برآمدند چون نیم شب شد همه خلق دیدند
که ستاره زهره بربام خانه امیر مومنان ع نزول کرده سلام کرد و مبارک باد گفته عروج
کرد اما چون ابوبکر حیله از وحیله گر از خواستگاری دختر خیر البشر مایوس گردید بخدمت
امیر مومنان ع آمد و عرض کرد که یا علی نظم بسوی فاطمه خیل عرب نظر دارند ❊ هوای
دختر خیر البشر بسر دارند ❊ نیست کس نود رضی از برای بتول ❊ مرمکان که توئی مقصد خدا
و رسول ❊ دلیل راه تو اظهار نامرادی تو است ❊ قرابت تو بخیر الانام هادی تو است
تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش ❊ بخواستگاری زهرا برو مکن تشویش ❊ امیر مومنان ع
برای اظهار این مطلب بنزد سید عرب آمد پس آن بزرگوار حیدر کرار را نشنیده ملاطفت
فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که بعقب کاری آمده باشی اظهار کن هرچه خواهی که حاجت
تو برآورده است شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد مرا از
پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه بنت اسد گرفتی و در زمانی که کودک بودم از غذای
خویش مرا غذا دادی و بادب خود تادیب نمودی چون من از پدر و مادر مهربان تری
هستند عی ام که خانه و زوجه داشته باشم امیدوارم که ابواب مرحمت بروی من بگشائی
و فاطمه را بمن تزویج فرمائی نظم چه استماع نمود این سخن رسول مجید ❊ کوثر لب بتبسم
بروی دخندید ❊ که ای تو سرو برومند گلشن ایجاد ❊ هزار جان مقدس فدای جان تو
باد ❊ تو در سراچه اسلام شمع انجمنی ❊ عزیز حضرت معبودی و حبیب منی ❊ ترا ز جان گرامی
عزیزتر دارم ❊ همین هوا که تو داری بسر بسر دارم ❊ اگر عزیزتر از جان در اینجهان بودی
کمینه پیشکش حضرت تو آن بودی ❊ ترا ز مال جهان چیست ای برادر من ❊ برای
شیرهای یگانه دختر من ❊ امیر مومنان ع عرض کرد که ای محرم رازهای پنهانی و ای
امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و چیزی
بغیر از اینها مالک نیستم نظم هر جهان حاصل اگر جان جهان میکردم ❊ ارمغان در قدم
فاطمه آن میکردم ❊ نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس ❊ زرهی و شتری و شمشیری بس ❊
حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرگتر از همه خلق در حسب و نسب و ای کشنده ابطال عرب
شمشیر تو را ضرورت است برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای آب کشی نخلستان
و اهل و عیال اما فاطمه را بتو تزویج می کنم بان زره و از تو راضیم ابوتراب بخواست

بشارت

بشارت دهم ترا عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت مضامین این مقال را بزبان حال فرمود
نظم که ای مقرب درگاه حضرت باری ❊ چنین ز خانه تقدیر حکم شد جاری ❊
که عرش را ملک العرش زیب و زیور بست ❊ بعرش عقد بتول از برای حیدر بست ❊
یا علی همین ساعت اول ملکی با شکل عجیب و دویم حبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت
دادند که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش فرمودند خمس دنیا و ثلث بهشت را
با چهار نهر که نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ باشد در عوض مهر او مقرر فرمود
نظم ای مسلمانان جفای اهل ایمان بنگرید ❊ چشم بگشائید و انصاف سگبان بنگرید ❊
آن فراتی را که مهر دختر پیغمبر است ❊ آن فراتی را که ارث حیدر لشکر است ❊ کی روا
باشد ز جور فرقه بی انفعال ❊ بهر شاه دین حرام و بهر دیو و دد حلال ❊ گرچه اندر هیچ دین
نی در عجم نی در عرب ❊ گوسفندان نشاید ذبح کردن تشنه لب ❊ در زمین کربلا
از جور کفار ای دریغ ❊ تشنه لب غلطید هشتاد و دو تن در زیر تیغ ❊ کودکی هر لحظه از ضعف عطش
میکرد غش ❊ دیگری در ناله کی باب گرامی العطش ❊ آه آه از تشنگی آل عبا فریاد و فریاد از
مظلومی سید الشهدا از زنان فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس
معصوم از های و هوی مخالف مهموم و مغموم جوانان گرم جان بازی کوفیان مشغول
ترکتازی اهل بیت گریان در آتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان گیران چون بید
لرزان تشنه کامان در محن آب فرات موج زن کوفیان در لجاجت شامیان در شماتت
امام مظلوم دل ریش با گردن کج تکیه بر نیزه خویش داشت نظم ز بی حیائی عدا جان محمد
طپید ❊ از آن کرده بصد عجز آب می طلبید ❊ از آن جماعت بی آبرو کس آب نداد ❊
همین نه آب که او را کسی جواب نداد ❊ بگرد پیکرش از اشک همچو باران ❊ ز دین گذشته
نمودند تیرباران ❊ هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد ❊ بزیر خنجر کین جان گلوی
تشنه سپرد ❊ پس حبیب خدا حکایت جلوت شیر خدا را گوش زد بتول عذرا فاطمه زهرا نمود
فاطمه ساکت ماند اظهار کراهت نفرمود و روی بگردانید پس حضرت زنان خویش سو
طلبید فرمود فاطمه را زینت نمایید و او را خوشبو گردانید و حجره برای او فرش نمایند
پس توجه ولیمه اصحاب کردیدند زیاده از چهار هزار کس از ولیمه فاطمه طعام خورده
بیرون رفتند نظم چو آمد شب سور خیر النسا ❊ ندا آمد از حضرت کبریا ❊ بجبرئیل کی

یکی آل رسول ❊ بیاکن بساط نشاط بتول ❊ بگو با ملایک بوضع نکو ❊ سوی بیت معمور از ندرو
بچرخ چهارم منادی کنند ❊ ندا تا که هر ذره شادی کنند ❊ بر احیل کو هم مدحت سرای
پی خطبه خوانی بمنبر برای ❊ بگو تا همه انبیا و رسل ❊ بعشرت بکوشند از جزو کل ❊ بگو از پی سور
شاه نجف ❊ بچرخ چهارم ملک صف بصف ❊ همه گرد بیت گردون نشین ❊ کنند اجتماع
ز زیبا رو مبین ❊ بکیوان بگو هیچ یکدل غلام ❊ بده بزم عیش فلک را نظام ❊ بر بهرام کو
خنجر کف گذار ❊ بیا باش چون نوکر جوب دار ❊ برجیس کو خطبه آغاز کن ❊ بمدحت زبان
نکته پرداز کن ❊ بناهید کو بهر دفع گزند ❊ بمجمر بریز از ثریا سپند ❊ بگو شام تا
صبحدم بیشترین ❊ دهند از ضیا خویش از بیت زرین ❊ بگو تیر ناوک دلیرا فکنند ❊ بچشم بداندیش
تیر افکنند ❊ نه افلاک را بی کم و کاستی ❊ چه زینت نمودی و آراستی ❊ کنون کن
سوی جنت قصور کی ❊ جنان را بیارای چون روی حور ❊ بگو زلف حوران مشک کلاب ❊ بهر حلقه اکنون
دو صد پیچ و تاب ❊ ته غازه بر روی اهل جنان ❊ بکش سرمه بر چشم آیین شان ❊ بجنت چمن کو
چمن کو بگو ❊ بهر جا گذارت که افتد بگو ❊ بساط تعیش مرتب کنند ❊ ز می جام
عشرت لبالب کنند ❊ برقصند غلمان بقانون عور ❊ بنوشند حوران شراب طهور ❊ بخندند گلها
بطرف چمن ❊ بخوانند مرغان دران انجمن ❊ که بس عیش منظور داریم ما ❊ سروری
ازین سور داریم ما ❊ شود کدخدا کدخدای زمین ❊ علی مرشد جبرئیل امین ❊ عروس اهل
جنان فاطمه ❊ که باشد حریمش دو صد خادمه ❊ خود این سور سور عزیز من است ❊ علی آن
غلام این کنیز من است ❊ پس حبیب خدا بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را ابن ابی
ابوتراب تزویج فرمود و قیمت زرهی که شیر بهای الجناب بود پیراهنی خریدند بهفت درهم
و مقنعه بچهار درهم با بعضی اسباب دیگر که ضرور بود گرفتند اما چون شب زفاف رسید
حبیب خدا دختران عبد المطلب را فرمود که همراه فاطمه بروید پس آنحضرت را بر استر اشهب
خود سوار کرده سلمان مهارش را گرفت جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ
و هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حوریه او را در میان گرفته پس حضرت رسول و
عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند و رجز می خواندند
تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر بردند نظم بخانه علی آمد
چه دختر احمد ❊ زمانه گفت که خورشید شد ببرج اسد ❊ در بعضی از کتب منقولات

که چون فاطمه را بخانه اسد الله می بردند ضعیفه سایله عرض کرد که ای بانوی حریم نبوت و دولت
و ای آفتاب برج عصمت و طهارت تو فارغ از نوایب بخانه اسد الله الغالب میروی کرم
منبع فیض و معدن بخشش است و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشانی بتول عذرا
پیراهن نوی که برای حجله رفتن پوشیده بود بآن ضعیفه بخشیده پیراهن کهنه خویش را
پوشید فاطمه که نتوانست ضعیفه عاجزه را عریان به بیند کی بود در وقتی که زینب کلثوم
با سایر اهل بیت وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد کرد دیدند نظم همه در معرض عتاب از
خصم ❊ سر برهنه چه آفتاب از خصم ❊ نه برخ پرده نقاب از خلق ❊ نه بر معجری حجاب
از خصم ❊ در الحال دختر شهسوار عرب علیا جناب زینب چون وارد مجلس شد سلام
نکرد و در گوشه نشست کیزان معجر وار دوران خاتون دل افگار را گرفتند آن ولد
الزنا پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد گفتند دختر بزرگ امیر عرب و
نام او زینب است رو بزینب خاتون کرده در مقام بی ادبی برآمد که ای خواهر حسین
نظم دیدی چه سان شدند بنی هاشمی حقیر ❊ مردان شدند کشته تیغ و زنان اسیر ❊
میکاشت تخم فتنه آفت برادرت ❊ میکرد ادعای خلافت برادرت ❊ منت خدای
خدای را که بخواری شهید شد ❊ دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد ❊ دیدی چگونه عدل
خدای جلیل کرد ❊ دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد ❊ دیدی برادر تو که چندین امید داشت
سودای غصب کردن حق یزید داشت ❊ آخر سزای خویشتن از روزگار یافت ❊
دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت ❊ ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که شما را رسوا و
دروغ شما را ظاهر گردانید زینب مظلومه بی برادر در جواب ابن زیاد بی بنیاد فرمود منت
خدای را که پیغمبر خود را گرامی داشت و از شرک و شک و گناه پاک گردانید رسوا نمی شود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادر تو زینب
خاتون فرمود بخدا قسم ندیدم مگر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت فایز گردیدند ای
پسر مرجانه اگر بدانی که تحمل چگونه امری شده اصل و فرع شجره گلشن رسالت را قطع کردی
بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی جای مقال بود که بفرماید نظم بدبخت ماریه ذریه
پیمبر را ❊ برای خاطر ذریه زنا کشتی ❊ جواب چیست تو را گر بحشر پیغمبر ❊ کند سؤال که آل
مرا چرا کشتی ❊ جزای خیر نیابی بدیده انصاف ❊ ببین چه تازه جوانان بکربلا کشتی

حسین کشته تیغ تو شد برای یزید ❀ ببین برای که ای سنگدل گرا کشتی ❀ از مکالمات
حضرت زینب خاتون آتش خشم ابن زیاد مشتعل گردیده حکم بقتل آن معصومه نمود آخر
الامر بشفاعت عمرو بن حریث از قتل وی درگذشت ❀ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله چهارم ببعضی از زحمات حضرت فاطمه ع از آسیا کردن و روز گرسنه لب بردن ❀

بعد پیغمبر چه شد حالش دگرگون فاطمه ❀ شد زمحنتهای گوناگون جگر خون فاطمه ❀ در زمان حیات
بود گاه از بخت و گاه از هجر باب ❀ که ز کفار قریش و که ز گردون فاطمه ❀ بس که
بیت الحزن در شد از اشک چشمش لاله گون ❀ بس که بارید اشک سرخ از چشم پرخون فاطمه ❀ با وجود
ناتوانی خورد بر پهلوی او ❀ در ز دست زاده خطاب ملعون فاطمه ❀ پهلویش یکجا
بشکست اما دلش صد جا بنی ❀ دهشت غم تا رفت از این غمخانه بیرون فاطمه ❀ طرح
ماتم خانه هر جا گذشتی ریختی ❀ گر به هر دو گر بکوه و گر بهامون فاطمه ❀ مرگ باب و داغ
... در ذلت شیر خدا ❀ دید از خیل الم چندین شبیخون فاطمه ❀ بر پدر داری و ما در دار
افکندی چه چشم ❀ چشمه چشمش شدی هم چشم جیحون فاطمه ❀ گرچه حق بینی ز نسل آدم و حوا
ندید ❀ تا کجی چون مرتضی منکوحه چون فاطمه ❀ یک زن و شوهر کلال آن زن و شوهر ندا
بود دایم مرتضی محزون و گریان فاطمه ❀ ریختی تا وقت مردن خون بجای اشک چون ❀
یاد کردی از حسین غرقه در خون فاطمه ❀ میگرفت آتش ز خرگه سوختن در کربلا ❀ میزد از ملک
فنا خرگه چه بیرون فاطمه ❀ این بس اندر زحمتش کز تنگ دستی بارها ❀ داد رهن از بهر جو چادر
بشمعون فاطمه ❀ جوهری در مخزن طبع تو گوهرهاست لیک ❀ می شناسد قدر گوهرهای
مکنون فاطمه ❀ غم دیده کان زاویه کلفت و ناشکیبایی و الم رسیده کان بیت الاحزان
مشعشع دمهای نو آسمان پرده قانون مصیبت و مجروح دلان خار خار ناخن تعزیت از ناوک
نشترهای دلدوز جگرسوز این حکایت کنج کاو جراحت ناسور سینهای مستمعان این روایت
گردیدند محنتهای که از روزگار غدار نسبت بحضرت خیر الانام و اولاد کرام او رسیده نه زبان را
یارای تقریر و نه قلم را قوت تحریرست نظم خصوص شمع شبستان سید ثقلین ❀ سفینه
غم و اندوه مادر حسنین ❀ جناب فاطمه خورشید عالم ناموس ❀ که بود دجله اسلام را گلگونه
عروس ❀ آن مخدره سراپرده عظمت و جلال و آن مستوره حریم عصمت دکمال همواره به
پنهانی دو بانی در این دار فانی بسر برد از آنجمله منقولست که روزی بر از نده حضرت



السلمان منی اهل البیت ❀ سلمان فارسی رضی الله عنه بر در خانه فاطمه ع آمد تا کان خورشید
برج عصمت و حیا را شنید که میفرمود آه آه از سردی هوا و آسیا کردن دیگر طاقت و توانایی
ندارم سلمان چون از زحمت و مشقت او مطلع شد عرض کرد که ای مخدومه دو جهان ای
دختر پیغمبر آخر الزمان اراده سلمان آنست که شرف یاب فیض حضور گردد فضه گفت یا سلمان
فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشاند نظم تنها نه همین زینب و کلثوم بشام ❀
هر یک ز برهنگی بفریاد آمد ❀ تنها نه همین بدختران زهرا ❀ در بزم یزیدان همه بیداد آمد
عریانی و بی معجری از روز ازل ❀ بر آل رسول و تقفا و ولا دا آمد ❀ سلمان گوید گلیمی را که داشتم
برای فاطمه فرستادم آن ستیده زنان گلیم را بر خویش پیچیده چون داخل خانه گردیدم
در آن هوای سرد فاطمه دستاس میکرد و خون از دست مبارکش جاری بود بنحوی که عمود
دستاس خون آلود شده بود مظلوم کربلا ظاهرا طفل بود در گوشه بر خود می پیچید و
می گریست فضه خادمه ایشان بحسرت بر ایشان می نگریست نظم یکسو فاطمه عریان نا
شاد ❀ با حالی که چشم کس مبیناد ❀ ز سردی هوا لرزان و محزون ❀ کفش با دسته
دستاس پرخون ❀ بدردی پرستاری گرفتار ❀ دلش لبریز خون چشمش گهربار ❀
ز یکسو طفل زار ناشکیبش ❀ حسین بیکس محنت نصیبش ❀ ز مژگان لولو شهوار میریخت
سرشک سرخ بر رخسار میریخت ❀ چه موی مادرش زهرا بدیدش ❀ ز نالش می پیچید بر
خویش ❀ ز جوش گریه اش گر خواب میبرد ❀ بخواب آن برگ گل را آب میبرد ❀ کشیده آه
چو دید از ضعف پیری ❀ شده هر موی سلمان چون شیری ❀ نه از پیری سلمان دیده تر
داشت ❀ حبیب بن مظاهر در نظر داشت ❀ دلش در کربلا چشمش نبلبان ❀ زبان بیکی
ز قوم نامسلمان ❀ همان از عهد طفلی در بلا بود ❀ بلی در فکر مشق کربلا بود ❀ سلمان از گریه
مظلوم کربلا و برحمت دستاس کردن حضرت زهرا گریست و عرض کرد که ای دختر خیر البشر با
چیست که با وجود این دستهای مبارک خون ریز و گریستن این طفل عزیز امری از امورات را
بفضه کنیز خویش محول نمیفرمائی و زمانی از این زحمات نمی آسائی آن معصومه بزبان حال فرمود
نظم تا مرا بر کف جنباری است ❀ خدمت خانه را قراری است ❀ عدل را چون خدای
دارد دوست ❀ روز نوبت میانه من و اوست ❀ هست یکروز با من مضطر ❀ متعلق بفضه
روز دیگر ❀ نوبت فضه خدمت فرداست ❀ زحمت امروز دادنش بیجاست ❀ ظاهرا

نعمه کر کز من است ٭ همچو فرزند من عزیز من است ٭ حکم بابم چنین شده است روان ٭
شوام تخلف ای سلمان ٭ سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرمایید سلمان
هم در سلک خدمت کارانت و خویش و کمینه چاکران آستان میداند دستاس کشیدن و
بمن رجوع نمایید یا مشغول کردن حسین و بمن محول فرمایید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت
حسین با من است تو دستاس کن سلمان قدری جو آسیا کرده وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد
و با پیشوای جماعت اسلام یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت بجای آورده بخدمت امیر مومنان
آمد و عرض کرد مضامین انفعال شد که یا علی نظم ای هیچ میدانی چها بر دختر احمد گذشت ٭
زحمت خاتون محشر یا علی از حد گذشت ٭ یکطرف از زحمت دستاس در افغان و شین ٭
یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان حسین ٭ این هوای سرد چون رفتیم با بوس بتول ٭
پوششی از من کرده هستند عادرا دا اذن دخول ٭ امیر مومنان از حکایت سلمان گریان بخانه
تشریف برد و خندان برگردید حضرت رسول سبب سرور آنحضرت را سئوال نمود عرض کرد
یا رسول الله رفتیم بخانه فاطمه دیدم فاطمه در خواب است و حسنین نیز بر روی سینه او بخواب رفته
و آسیا را بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود فرشته چند هست که شغل ایشان خدمت
محمد و آل محمد است زهی مرتبه و جوانمردی علی که نان جوی که این زحمت بهم میرسید خوراک
بود دهر گر خواهش گندم نفرمود نظم آدم کامل علی گر نهر گندم غم نخورد ٭ ساخت با نان
جو و یکجو غم عالم نخورد ٭ حق بآدم نهی کرد و فرمود گندم خورد لیک ٭ آدمیت بین که
نافرموده این آدم نخورد ٭ این چنین بزرگوار واجب التعظیم بانوی حرمش که آفتاب سپهر عصمت
و حیا است پیوسته بجامه کهنه مندرس پشمینه میساخت و اطفال او بزحمت گرسنگی و مشقت
میگذرانیدند بلی نظم از مرتضی که نفس هوسناک دور بود ٭ همخوابه چه حضرت زهرا
ضرور بود ٭ چنانچه منقول است که روزی حضرت رسول خدا بخانه فاطمه زهرا آمد
دید که علیا جناب بتول محزون و ملول نشسته بود نظم سرو قدش از الم خمیده ٭ رنگ از
رخ چون مهش پریده ٭ با آن همه عزت و عزیزی ٭ مشغول بشغل اشک ریزی ٭ از
ضعف چه موی خود شوش ٭ و زجوع چه قلب خویش در غش ٭ از ریزش خون بطرف
رخساره ٭ و زبارش اشک چشم خونبار ٭ بر صفحه گل گلاب میریخت ٭ سیاره با آفتاب میریخت
یکسو حسنین زار و محزون ٭ از رنج گرسنگی جگرخون ٭ مانند دو مرغ پر شکسته ٭ ٭
دل تنگ


دل تنگ بگوشه نشسته ٭ پیش آمد یک پیک بین ٭ تا نیز کواکب فلک بین ٭ چون دید حسن
در اضطراب است ٭ طفل است و بفکر نان و آب است ٭ میکرد چنین اشاره تقدیر ٭
کز قلت نان مباش دلگیر ٭ در رنج گرسنگی اثر نان است ٭ سیراب شدن ز آب کافی است ٭
آخر نفسی ای یگانه ناس ٭ سیراب شوی ز آب الماس ٭ اما حسین بی پر و بال ٭ میگفت
قضا بلفظ اطفال ٭ باید علم قناعت افراخت ٭ با تشنگی و گرسنگی ساخت ٭
اشک از غم آب و نان چه باری ٭ نه نان قسمت نه آب داری ٭ قطع نظر از هزار رو کن
چون باب کرام خویش خو کن ٭ با نان جوین بال و ماهی ٭ انهم نه همیشه گاه گاهی
آنرا که شهادت است منظور ٭ باشد ز خیال آب و نان دور ٭ آنرا که لب هوای
یار است ٭ از سلطنت دو کون عار است ٭ آنرا که بعید آب و گل نیست ٭ خوشتر ز غذای
خون دل نیست ٭ اما چون حبیب خدا پاره جگر خویش فاطمه را بدان حال مشاهده فرمود ٭
پرسید که ای فاطمه سبب محزون بودن باعث گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر
بزرگوار عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه روز است که من و علی
و حسنین گرسنه ایم و در خانه ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز حسین گریه
کنان و با چهرهای مهتابی از ضعف گرسنگی نزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم بدرد آمد
و طاقتم طاق شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه گفتند فاطمه
بزبان حال عرض کرد نظم یک لحظه پیش از این بهمین منزل ای پدر ٭ در لرزه بود
جسم و در غش دل ای پدر ٭ با چشم خون فشان حسنین از در آمدند ٭ بهر شکایتی به بر
مادر آمدند ٭ گریان زبان بعجز گشادند هر یکی ٭ کز ما گرسنه تر بجهان نیست کودکی ٭
زین حرف کز حسین و حسن گوش کرده ام ٭ از درد جوع خویش فراموش کرده ام ٭
ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظر من تیره و تار است چه میفرمایید که بند
در مناجات با پروردگار خویش گستاخی نماید زبان باظهار شکستگی گشاید آن پیغمبر
نامی فرمود ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون تو بنده را دوست دارد فاطمه بجای
خلوتی رفته دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خویش را بسوی معبود بی نیاز بلند کرد
مضامین این ابیات را عرض کرد الهی نظم زنان را یارب اندر هیچ کاری ٭
نباشد همچو مردان بردباری ٭ چنین زحمت نباشد در خور کس ٭ سزاوار همه باشد ٭

بس ٭ ز ضعف جوع لرزانم چو سیماب ٭ فتاده کشتی صبرم بگرداب ٭ دگر تاب و توان
بر تن ندارم ٭ اگر دارد پیمبر من ندارم ٭ عرض کرد الهی زنان شقد پیغمبران قدرت بر
گرسنگی نیست چون پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بگشای یا گشنگی در زحمت
و گرسنگی بغوغای ظلم از جدا افتادن مقصود خویش ٭ درد دل میگفت با معبود خویش ٭
ناگهان در عین یارب یاربش ٭ ضعف زد مهر خموشی بر لبش ٭ نزد پیغمبر بتعجیل تمام
جبرئیل آورد از یزدان پیام ٭ کی حبیب از نالهای فاطمه ٭ وز خروش غم فزای فاطمه
بسکه آب از دیده کان افشانده اند ٭ قدسیان از ذکر خود وامانده اند ٭ آنچه میخواهد
بتول از کردگار ٭ از دعائی حاجت او را ابرار ٭ پس حضرت رسول داخل خانه بتول
گردید دست مبارک بر سینه فاطمه گذاشت و عرض کرد که ای پروردگار عالم و عالمیان
وای سیر کننده گرسنگان فاطمه پاره جگر مرا از زحمت گرسنگی سیر نما روایت که بعد از
دعای رسول خدا گلگونه بتول عذرا حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد فاطمه فرمود
بعد از دعای آن بزرگوار تا در این دنیا پایدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی ننالم
نگردیدم شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر و سجده نمودن سید اوصیا
امام جنت نمودن و منزوی شدن حضرت امیر ٭ بعد پیغمبر چه ترک شیوه ایمان کنند
ظالمان آغاز کفر و کینه دیرین کنند ٭ چشم پوشند از رخ چون مصطفی پیغمبری ٭
ریسمان در گردن حبل المتین دین کنند ٭ از خدا برگشتگان از دین ناحق بگذرند
نفی حق اثبات باطل خلق ظاهربین کنند ٭ جای پیغمبر گزیده سامری یعنی عمر ٭
چون ابا بکر [illegible] گوساله تعیین کنند ٭ ظالمی چند آنچه گویند ظالمی خواهند حق ٭
کافری چند آنچه گوید کافری تحسین کنند ٭ مرتضی را دست در گردن بسته در مسجد کنند
بت پرستان بهر بی دینی خلل در دین کنند ٭ آتش افروزند مر در خانه را گر زشرف ٭
قدسیان جاروبش از مژگان بصد تمکین کنند ٭ پهلوی خیرالنسا را بشکنند آن بانوئی ٭
گر برای سور ثلث جنتش کابین کنند ٭ گاه در حلق حسن فرزند او ریزند زهر ٭
گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند ٭ بر ستمکاران آل مصطفی تا روز حشر ٭
در فلک خیل ملایک یک بیک نفرین کنند ٭ جوهری این بس که از بهر من و اشعار من
خلعت آرد جبرئیل و قدسیان تحسین کنند ٭ از برای آنکه مشغولم بمدح اهل بیت ٭

منکران



منکران اهل بیت از آزار این مسکین کنند ٭ باطنا بدخواه من اما بظاهر چون مگس ٭
از کنار خوان طبع من دهان شیرین کنند ٭ یا علی بر خویشتن این می پسندی گر حسد ٭
منکری بر جوهری مداح دیرین این کنند ٭ گوشه نشینان غمکده صبر و شکیبائی و غربت
گزینان زاویه بیکسی و تنهائی بی جرم مقتولان حسام فتنه و آفت و ناحق معزولان حق
خلافت از تحریر این حکایت مصیبت نهایت آتش افروز کاشانه قلوب گردیدند که
چون آسمان پرده حیا و حجاب بنی نوع بشر را چون صبح گریبان تا بدامن درید تقدیر
تشریف خلافت را از دوش نبی برداشته برای وصی در بغل کشید نبی در پرده کفن
مستور شد وصی در کنج محن محجوب ماند نبی به اعلا علیین خرامید وصی خانه نشین گردید
نبی محو نور جانان وصی غرق نار حرمان نبی در گلگشت بهشت وصال مشغول وصی
در چاه زندان فراق مغلول نبی چون هما قفس جسم شکسته با طایران سدره سوت
وصی چون بوتیمار سر بزیر بال برده خاموش نشست نبی با شاهد وصال هم آغوش وصی
با شخص کلفت و ملال هم دوش رسول شرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت
معزول گشته بگوشه عزلت شتافت هنوز امیر مومنان بتجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا
مشغول بود که ابوبکر و عمر با جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر
بیعت کرده بودند بغصب خلافت وصی حضرت خیرالبشر کوشیدند ظلم ابوبکر و عمر و
ویران کن بنیاد این امت ٭ یکی فرعون این خلق و یکی شداد این امت ٭ خلافت
غصب کردند از وصی مصطفی ناحق ٭ باستظهار این قوم و باستمداد این امت ٭ چو از
پیغمبر شد از دار فنا بی اعتباری ٭ علی شد صید این خلق و عمر صیاد این امت ٭
ز تشریف خلافت مرشد روح الامین عریان ٭ عمر پوشید در بر خلعت ارشاد امت
شد این امت زبیداد عمر گمراه پیغمبر ٭ از آن بیداد کرکرد به محشر داد این امت ٭ پس اکثر
مهاجر و انصار چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار پوشیده ابوبکر [illegible]
بخلافت قبول کردند اما چون ابوتراب بیوفائی اصحاب را مشاهده فرمود شب بی در
حسنین را برداشته بخانهای یک بیک از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را
در غدیر خم چون دُر در گوش ایشان کشید و از آن قوم بیوفا نصرت و یاری طلبید
از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را بعد شب چهار نفر بیعت ننمودند

چون صبح می شد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیر مومنان داخل مسجد گردیده در
مجمع اصحاب بزبان حال ناطقش بمضامین این مقال گویا گردید **نظم** ای گروه مهاجر و انصار
خواهم انصاف از صغار و کبار * من شدم اشرف صحابه خطاب * یا ابوبکر ایها الاصحاب
کرد چون حکم خالق اکبر * از برای شکستن بت زر * من نهادم بدوش احمد پای *
یا ابوبکر ناکس خودرای * من پرستم احمدم یا او * من وزیر محرم یا او * علم را مصدق
منم یا او * حامی دین حق منم یا او * من سزاوارم آیه تطهیر * یا ابوبکر بت پرست شریر *
نسل پاک خلیل منم یا او * مرشد جبرئیل منم یا او * ذات حق را ولی منم یا او * مصطفی را
وصی منم یا او * من باین رتبه منم یا او * من سزاوار منصبم یا او * ارث احمد گرفت زوج
بتول * یا ابوبکر برد ارث رسول * من دلیلم بآن جهان یا او * من امیرم بمومنان یا او
دین ز تیغ علی گرفت نظام * یا ازاین بچه‌های نسل حرام * داد احمد بمن وزارت خویش
یا باین ملحد عداوت کیش * حیدر رحمة درمنم یا او * نفس خیر البشر منم یا او * من خدا را
غضنفرم یا او * من نبی را برادرم یا او * قاتل مشرکان منم یا او * فاتح غزوان منم یا او
من زخیبر کریمم یا او * در خیبر جلال حیدر کند * یا ابوبکر در زخیبر کند * جای آن شد
کران بزرگوار بفرماید * ایها القوم واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا واذکروا
نعمة الله علیکم * ای قوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم صراط
مستقیم * منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله منم وصی بلا فصل پیغمبر منم مثوای خلایق
منم کلام الله ناطق مگر شاهد نیستید بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت احوال
من مهاجر و انصار عرض کردند تکذیب نمیکنیم بزعم رسول خدا را آنچه گفتی راست گفتی
**نظم** اگر آید چو احمد در جهان پیغمبر دیگر * نتواند شد ز جنس خاک ممکن حیدر دیگر *
رخ روشن ترا از ماه تو و لعل گهربارت * بهشت دیگر است ای بوتراب و کوثر دیگر
عمر پلید دید که نزدیک رسید که بزرگ و کوچک از گوساله پرستی باز مانند و بر خلافت
ابوبکر داستان شدند جمعیت خلایق را متفرق ساخته امیر مومنان بحجره طاهره
مراجعت فرمود منزوی گردید بجمع کردن آیات قرآنی و تنزیل آسمانی مشغول گردید
**نظم** ز بس دنیای دون بی اعتبار است * بکار مردم ناساز کار است * نبی چون
از نظرها گشت غایب * علی شد منزوی بوبکر نایب * فغان کز گردش این چرخ

دولاب

دولاب * همار اندیشه شیران خورد آب * برای شیر درز بچه سار زیست * بلی کار جهان باره
بازیست * چه خیزد تیر ابر از هر کناره * بجز پنهان شدن مه را چه چاره * جهان را چون
کند ظلمت مسخر * همان در پرده به خورشید خاور * چه تا حق را ز حق از رزم نباید *
بغیر از انزوا حق را نشاید * مرویست که چون وصی احمد مختار از قلت انصار عزلت اختیار
نموده هشت نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر غدار نمودند شبی بخدمت
حیدر کرار آمده عرض کردند که ای صاحب منصب رونق دای رونق افزای منبر سلونی
سامری این امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده است هنگام زبان آن است که بهمت
و ایام منزوی و بکنج عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو گرفته چون آفتاب عالمتاب
بیرون خرام **نظم** حصاری شد چه خورشید جهان گیر * گشاید هندوی شب لب به
تسخیر * سلیمان چون شود از دیده پنهان * نشیند دیو بر تخت سلیمان * جهان
رشک فردوس برین کن * ید الله را برون از آستین کن * حریم کعبه را بتخانه بیند
بمنبر جای هر بیگانه بیند * امیر مومنان فرمود ای اصحاب کرام من چون مرا یاوری و
معینی نیست بموجب فرموده رسول خدا بمقاتله این قوم شریر امروز مامور نیستم اصحاب
عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت می سپاریم آنحضرت
فرمود در گاه درادعای خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق برآید
با شمشیرهای کشیده از خانهای خویش برآئید تا من نیز دست بقبضه ذوالفقار نمایم و
دین حق را اشکار سازم همه عرض کردند سمعا و طاعة **نظم** یا برار از محفل ظلمت زما
محفلها بر * تیغ برکش زنگ از آیینه دلها ببر * بر میان تیغ از برای دشمنان داریم
خواهش سربازی کویت بجان داریم ما * پس بمنازل خویش مراجعت نمودند چون صبح
شد اجتماع نموده بنا بفرموده آنجناب با تیغهای آتشبار بر در خانه حیدر کرار حاضر شدند
اما از ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نمودند حضرت چون الحالت
شاهده نمود فرمود که ای اصحاب وفادار من هنوز کار من بر مجاهده و مقاتله نه انجامیده
است که تیغهای خود را پنهان کرده اید اگر بنای مقاتله گرم گردد چه خواهید کرد همانا
دانستند که حق با آن جناب است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار فرموده اما اصحاب
سعادت مآب مظلوم کربلا بمقتضای * الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و

هم بحر بون ❊ در نهایت جرئت بخوف دخرن به کمر به مجاهد ببستند نظم کرم شد چون
کرد دار کارزار کربلا ❊ های هوی راکبان جان نثار کربلا ❊ ان یکی گفتی کس از من بیت
طاقت دارتر ❊ دیگری گفتی بمردن کو ز من مشتاق تر ❊ بود عین خوشدلی بر ایشان
ان ازارها ❊ کار هر کس نیست مردان می کنند این کارها ❊ در محبت ترک جان گو ید
محبت بو الهوس ❊ اری اری جان فشاندن کار احباب است و بس ❊ هر یکی راب حیوان
بود اب تیغ و تیر ❊ هر یکی را خاره و خاران پرندوان حریر ❊ این سخن چون در چکید
از لعل لب حسین ❊ باوفا شدند اصحابی زاصحاب حسین ❊ لوحش الله چه نیکو طائفه
سعادتمند صاحب عزت بودند که از کثرت مخالف ذره اندیشه نمی نمودند با انکه جماعت
کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک از دیگری سبقت کرده متاع
شهادت را بقیمت جان بخریدند نظم ای جوهری اکرمن ❊ از جام دوستی است ❊
در کوی دوستان روز ❊ مستانه می کذشتم ❊ میدیدی انکه از جان ❊ دریای پرور
دین ❊ چون سایر شهیدان مردانه می کذشتم ❊ یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ❊
شعله شتم اتش بد رخانه فاطمه افروختن و پهلوی وی شکستن و سقط
شدن محسن و ریسمان بگردن امیر مومنان بستن نظم رفت ازجهان چه قافله
سالار دین دریغ ❊ اسلام شد ضعیف و قوی کفر دین دریغ ❊ شیر خدا بکوشه عزلت
گرفته جای ❊ بوبکر شد بجای نبی جانشین دریغ ❊ کشتند خون جگر همه اهل زمان فغان
کنند بی پدر همه خلق زمین دریغ ❊ نور خدا عیان نشد از پستان حجب ❊ دست خدا
برون نشد از استین دریغ ❊ کافر کجا و مسند پیغمبری عجب ❊ خاین کجا و جای رسول
امین دریغ ❊ برباد حادثات شدان خرمنی که بود ❊ بر کردش اینیا و رسل خوشه چین
دریغ بر شیر خشمناک خدا بعد مصطفی ❊ روباه چند حمله کنند از کمین دریغ ❊ ان کردنی
که رب کمند اطاعت است ❊ بند در ریسمان ستم مشرکین دریغ ❊ از انفعال مرشد خود
جبرئیل ریخت ❊ خون جای اشک از مژه خوی از جبین دریغ ❊ بعد از نبی بمسند
اسلام جوهری ❊ سبقت گرفت کوز ز دین مبین دریغ ❊ چون گردش چرخ لجوج بی
مدارا ساز و ارزفتار جای کواکب شعله پرست ناکس نواز بعد از رحلت خرو جهان
اعزاز خطه حجاز قانون روباه بازی ساز کردند شیرانی که با صد چرخ می اوکنند

بلکه



بلکه زنجیر نظام فلک را می کسیختند بریسمان ستم بستند درایامی که ان سرخیل خوارج یعنی ابوبکر از
صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت ناحق ازان خلیفه برحق نمود
کاش انکه دست حق از انتقام بسته است ❊ وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت
ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء ❊ ابن زمان میفرماید
که گفتند یهود بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند بانچه
گفتند بلکه دست خدا کشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از خدا بیخبر
بترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن از داماد خیر البشر کس بطلب او بزور فرستاد
امیر مومنان فرمود سوگند یاد نموده ام که تا ایات قرانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم
ورد ابدوش ننیدازم ان کلام الله ناطق بعد از چند روز قران مجید جمع نموده و در کتیبه
گذاشت و سرا او را مهر کرده بمسجد امد و بزبان حال فرمود ایها الناس نظم نبی را
ابن عم زاین انجمن کیست ❊ کلام الله ناطق غیر من کیست ❊ چه احمد شد لبوی دوست
شایق ❊ بمن تفویض کرد امر خلایق ❊ و صایای نبی کر رفته از یاد ❊ کلام حق کس
از بهر ارشاد ❊ درین قران خود ایات صریح است ❊ که جز من بر کس این منصب قبیح است
خلافت غیر شان مرتضی نیست ❊ بهر نااهل دون همت سزا نیست ❊ مر این حجت قاطع
بدست است ❊ گواه این بس کسی کو حق پرست است ❊ خلافت شغل هر سیاد کر نیست ❊
امامت درخور هر بی پدر نیست ❊ من از جان بهر پیغمبر کذشتم ❊ بجایش خفتم و از سر گذشتم
بگشتن جانشین من خالی از مکر ❊ ولی عهدی پس از رحلت ابوبکر ❊ پی سرخیل اصحاب
و نرهق انفسهم وهم کافرون ❊ و سرهنگ ارباب ❊ واولئک هم الخاسرون ❊
مغضوب حضرت و تاب مردود اولوا الالباب عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
در مقام عتاب و خطاب براند که ای ابوتراب ❊ لا حاجة لنا فیه نحن مستغنون
عنه بما عندنا ❊ ما را بقران تو احتیاج نیست همین قرانی زید ابن ثابت که در نزد
ماست ما را کافیست امیر چشمناک بروی نظر کرد و فرمود دیگر قران مرا نخواهی دید
تا زمان ظهور فرزندم قایم آل محمد پس بحجره طاهره مراجعت نمود اما چون شوهر بتول
بخلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول گردیده بکنج عزلت ملول نشست
ابوبکر مرتد نا قبول کس بطلب ان بزرگوار فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا

وامیر مومنان ابوبکر را خلیفة الله اکبر فرمود زود اقرا بستید بخدا و رسول همه خلق میدانند
که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نکذاشته‌اند درمیان خلایق ای قوم ایا فراموش کردید که بوبه
حبیب خدا بزرک و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امیر مومنان بخوانند و این لقب مرا
مخصوص میدانند چون این خبر با بوبکر از حق بی خبر رسید کفت راست کفته است که امیر
مومنان اوست خدا و رسول را خلیفه بغیر از علی نیست نظم عمران ملحد سرابا بکر ✽✽
حرف حق چون شنید از بوبکر ✽ تلخ شد کام انکه مردود ✽ ای الحق مربی فرمود
کر دخصمانه نیز نیزنکاه ✽ هم چو کلب درنده بر روباه ✽ سوی بوبکر ناکس خود رای ✽
لب بدندان کز توجت از جای ✽ که بود بی نبا خلاف ما ✽ تا نیاید علی به بیعت ما
ابوبکر برای مصلحت کفت بنشین پس چند مرتبه پی در پی کس بطلب آنحضرت فرستاد
ان بزرکوار اجابت نمی نمود و میفرمود من متوجه تقدیم وصایای مارا نه پذیرد دعات
بر تو قرار بکیرد پس قنفذ ازاد کرده عمر پلید را با خالد ولید و جمعی از بدبختان عیینه
بطلب وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانه عزت و جلالت رسیدند اذن دخول
خواهشدند ولایت اجازت نفرمودند با ان همه بیحیائی حیا کرده برکشتند عمر با
ایشان نزد که شما را با اجابت کاری نیست بهر نحو که باشد علی را از خانه بیرون اورید
پس عمر بدکردار بقصد ازار اهل بیت اطهار با فرقه اشرار بدر خانه حیدر کرار امدند نظم
کند کردش بکام ظالمان چرخ جفا کارش بین ✽ مدام این آسیا باید بخون کردد مدارش
بین ✽ بود بی اختیار از ظلم کردون دهر برخوان ✽ ولی بهبدان دلجوی بی اختیارش
بین ✽ کند کردون محبان را کن را زانک خونین بر ✽ کسی کردوستی دم زد بنزایش
بین ✽ کند کردون محبان را کن را زانک خونین بر ✽ کسی کر دوستی دم زد بنزایش
در کذارش بین ✽ پس آن مردود ازل و ابد حرمت خانه احمد را نکاه نداشته پای
خود را بر در زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب در را بکشای ان در مدینه علم رسول
متعرض جواب ان ملحد نامقبول نکردید بار دیگر عمر خطاب زبان بعتاب و خطاب کشود
وان معدن حلم و وقار بار تحمل فرمود در انحال بستیده دو سرا ام الائمة النجبا فاطمة زهرا
بجهت اتمام حجت بعقب در آمد اما چه فاطمه نیم جانی از وصل پدر خود مهجور و ناتوانی
از یکسی امیر مومنان دلرنجور با وجود ضعف و شدت ناتوانی از یکسی امیر مومنان
رنجور با وجود ضعف و شدت ناتوانی هزار مویش بر هان پرب نی با قامتی از

بارلیلا

بار للال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از نایه خویش رمیده و عصابه زرد و الم بر بسته
رنک رخسارش چون دل یتیمان شکسته نظم بر دی زنا توانی ✽ نه جسمی و نه جانی ✽
زین مانده دوداهی ✽ زان مشت استخوانی ✽ چون باد صبحکاهی ✽ بر پشت در کذر کرد
از فال قتل اصحاب ✽ بنشست و کریه سر کرد ✽ پس ان بانوی حریم عصمت و حیا با وان
ضعیف از عقب در جای مقال بود که بفرماید نظم ای عمر ای ز خدا نا ترس ای بیداد
ای بیدادکر ✽ چشم پوشیدن ز زردی شافع محشر چرا ✽ با رسول هاشمی اخر چه شد حق نمک
بهر دین کر مکینی کوشش ستم با ما چرا ✽ ما عزاداریم از ما دست بردار ای عمر ✽ یار ی
ما کر نکردی در عزا ایذا چرا ✽ ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را بدرد مصیبت خود و امیلدار
دیروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بیحرمتی است که نسبت با هل بیت او می نمایید
ان بیدین کافر فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بکشای و الا اتش بر در این خانه
میزنم و همه اهل بیت را می سوزانم فاطمه فرمود که ای مشرک خدا خاک هستی تو را بباد دهد
اب رحم با تش جهل بریز و از غضب خدا بپرهیز جای مقال بود که بفرماید ای بیمروت
نظم هیچ میدانی کجائی و بفکر چیستی ✽ با که بیچونی نزاع و هم سخن با کیستی ✽ کی تکلم کرده
با دختر خیر البشر ✽ دختر پیغمبرم از من حیا کن ای عمر ✽ ان ملحد بی ازرم از خدا و رسول
شرم نکرده هیمه طلبید بلکه بدوش نامبارک خود هیمه کشید و کسوت رسای حمالة الحطب را
بر قامت نارسای خویش پوشید و کوشید تا در کعبه مسلمانان را آتش کشید نظم دشمن
زبان دراز برای کر نشد ✽ و اخر زبانه آتش بلند شد ✽ ان اتش علانیه هر سو
بنهفته رفت ✽ تا کربلا شراره ان رفته رفته رفت ✽ در کاخ دین چه این عمر اتش
بکند بعد ✽ افروخت اتشی عمر ثانی ابن سعد ✽ این سوخت خانه پدر از جور بر ملا ✽
ان سوخت خرکه پسر از کین بکربلا ✽ کرد این عمر بکردن شیر خدا رسن ✽ بست ان بکردن
زین العابدین رسن ✽ این پهلوی مبارک خیر النسا شکست ✽ ان پشت زینب از الم کربلا شکست
این بوتراب را سوی نسل حرام برد ✽ ان اهل بیت را باسیری بشام برد ✽ این غصب
حق فاتح بدر و حنین کرد ✽ ان منع اب مهر بتول از حسین کرد ✽ کرد این عمر مخالفت شاه
اولیا ✽ کشت ان عمر معاند بسیار کربلا ✽ زین هر دو از جهان دد علی نامراد رفت
دین شد ضعیف از ین عمر و زان باد رفت ✽ بی درجه کعبه شرف بوتراب شد ✽

بی حرمتی بخانهٔ اسلام باب شد ✽ پس ان دشمن خدا و رسول بجا لعنت ✽ قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی ✽ کوشیده و چشم از ایه کریمه ✽ یا ایها الذین امنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم ✽ پوشیده و جهت بی اذن داخل شود
ان مظلومه مانع شد زاده خطاب ولد الزنا سر غلاف شمشیر خویش بر پهلوی ان سیده النسا
زد و بقول عذرا فریاد برکشید که یا ابتاه ادرکنی ان بیحیا تازیانه بلند کرد و بر بازوی ان
حضرت زد که بازوی ان معصومه شکست اشک و آه فاطمه از گمراهی ان دین شاه بجای ماه
رسید نظم بود احمد بدار دنیا ✽ که جامه جان کند زغم چاک ✽ چه افتاب سپهر عصمت
بی ان سایه فتاده برخاک ✽ شکسته بازو بدید او را ✽ نبی که میگفت بگاه بیگاه ✽ و من
اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذا ان الله ✽ از حرکت بیحیای آن ملعون دست
بریده گمراه و جرئت کردن ان کلب بیود کم جرئت تر از روباه شیر خدا از جای درامد
وحمیت اسد اللهی بگردش و دیگ غیرت قدرت اللهی بجوش آمد نظم بی مقاتله با دشمنان
وصیت احمد ✽ بود مانع اگر قاسم جحیم و جنان را ✽ بیک اشاره تیغ دو سراب رساندی
بنای خلقت خاک زمین و خلق زمان را ✽ پس ان شیر بیشه ایجاد از حجره طاهره بیرون امد
پنجه یداللهی را بمیان مرکز ضلالت افکنده باندک قوتی او را بر زمین زد با انکه افتاده او در گز
برنخواسته بود ان ملعون با بینی و گردن مجروح برخواست گویا ان روز بدر رگ بشر زدن
ان سالار فرقه اشرار متضمن جگهای بسیار بود ان بزرگوار فرمود ای بیحیای بسته روزگار
اگر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الیال بر تو ظاهر میکردم که چگونه بیرخصت داخل خانه من شدی
چون ان سگ روباه شکل دید که شیر خدا را نمی توان بر دکس نزد ابوبکر فرستاد و ان
مجد بی اعتقاد امداد طلبیده پس فوج فوج و گروه گروه از ان فرقه بی بنیاد بیاری ان امده
فدا آمدند در انحال خالد ولید شمشیر کشیده بجانب امیر مومنان ع دوید نظم چه شد
راه سفر را بستم پیمودن خالد ✽ معین گشت در شیران مخلد بودن خالد ✽ شیر خدا خشمناک
برخواسته آن پاک را بر زمین زد خواست او را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت
پناهی سوگند دادند دستار ازان پلید عنید برداشت پس سلمان و اباذر و مقداد و عمار یاسر
و بریده اسلمی بیاری امیر مومنان ع با شمشیرهای عریان برخواستند ان بزرگوار ایشان را
منع فرمود که ای یاران با وفا امروز بموجب فرموده حبیب خدا بمقاتله این فرقه



زنا ما مومنیم نظم چه دالسند دزدان کان شه دین ✽ سر تسلیم دارد نی سرکین ✽ یقین
کردند کان شیر همایون ✽ برزم بت پرستان نیست ما ذون ✽ بهم گفتند کار ما تمام است
که شمشیر علی وقف نیام است ✽ چه شیران باز مانند از دلیری ✽ شود روباه گرم شیرگیری
پس ان فرقه کافرکیشان بر تربت حرمت اسلام را شکسته ریسمان بگردن حبل المتین
دین بستند و چون اراده کردند که ان خطیب منبر سلونی را بجبر و خاری بسوی مسجد برند
فاطمه ع از عقب میان پشت ان بشر و ناس را گرفته مانع بود میگذاشت که از در بیرون
برند و میفرمود ای پر ضحاک خبیثه نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت و خاری
بمسجد بری موسس اساس ظلم و عدوان عمر کافر بی ایمان با انکه بتازیانه دست انمظلومه را
شکسته بود بان اکتفا نکرده در را بضرب تمام بر پهلوی ان مظلومه زد که پهلوی او مجروح
و طفل محسن نامی که در شکم داشت مذبوح گردید نظم انمرغ پرشکسته زافغان خموش شد
بسمل صفت طپید بخاک در هوش شد ✽ الا لعنة الله علی القوم الظالمین و لعنة الله
الی یوم الدین شعله هفتم در مسجد مکالمات کردن سیده اولیا و امدن فاطمه زهرا
با زنان بنی هاشم بمسجد رسول خدا دریغا که از بیرستار راعب ✽ فضای حرم شد کلیسای راهب
پس از مصطفی بهر غصب خلافت ✽ عمر شد بر تغیب بوبکر راغب ✽ شدان سگ ز افسون [illegible]
نکس و از صید لعاب عناکب ✽ ز عفعف دریدی بهر کس رسیدی ✽ ابوبکر چون کلب گم کرده صاحب
ز پس مقتب کشته او ضایع کرد ✽ عمر در تعاقش علی در مصائب ✽ شد آتش بلند از در شهریار
که روح القدس بر درش بود حاجب ✽ نهادند پالی ادب در حریمش ✽ که بد قبله خلق از چار جانب
اسیر ستم شد علی انکه امد ✽ نبی را پسر عم و داماد نایب ✽ کدامین علی انکه در مدح ذاتش
خرد خوانده فرخنده شعری مناسب ✽ ز نام علی وان ظهور عجایب ✽ تجده معینا لک فی النوائب
علی روح قدس از سمو تقدس ✽ علی عقل کل از علو مراتب ✽ علی انکه فرمان او گر شودی
بکشتی روان روح ادم بقالب ✽ علی انکه چون ذوالفقار دو سر کشد روز کین بر هزبران تا لب
گریزند سوی عدم کله کله ✽ هژبران ساالب چه خیل ثعالب ✽ شود چون برزم ازیلکان راکب
شود چون بحرب زنهکان ✽ سر سرکشان زیب رمح عاکر ✽ تن پردلان نقش سم مراکب
دراندم گران رزم عظمی نماید ✽ مغارب مشارق مشارق مغارب ✽ مجسم شود قهر حق چون یدالله
فروزان شود بر فراز رکایب ✽ قضا هر زمان گوید اندر مفاخر ✽ قدر دمبدم گوید اندر مناقب

خدا نیستی ای نبی را پسر عم * نبی نیستی ای خدا را مصاحب * بسی از خصال نبی بر تو ممکن *
بسی از صفات خدا بر تو واجب * نگویم رسولی ولی با رسولی * چه محمود حامد چه مجذوب جاذب *
نگویم خدائی ولی با خدائی * چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب * چنین سروری را خردکی پسندد
ذلیل حوادث اسیر نوائب * تو ان دید مغلوب هر کس از ان * که خواندی نبی غالب کل غالب *
کسی را که صفهای شیران چون زد * شود دستمند صفوف اکالب * بشا چنین جوهری این سهامه
بود عار دیان دنک نذاهب * حقیقت شد مردم انکار چشم دیدن کو * عیان کرد دید مطلب *
همت مطلب سریدن کو * حدیث درد الودی رقم زدی شود اتات * مرا تاب تکلم خلق اتاب *
شنیدن کو * ضوء لیل و نهار رو بظلمت نهاد و در کشور تابش مهر و ماه کاروان کسوف
وخوف بارکشاد و افلاک در زیر بار غم خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری دریدند روزی
که ید الله العلی الاعلی را دست در گردن بسته بمسجد کشیدن اصحاب دل شکسته ازین کار دست
بسته انگشت خفت بدندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری ان
دریای غضب قهاری بعضی تحسین و برخی افرین میکشیدند اصحاب کبار چون سلمان و ابا ذر و مقداد
و عمار از غصه گریبان دریده میدویدند و در ان حال بریده اسلمی در مقام عتاب و خطاب
عمر خطاب برامد که ای دشمن خاندان رسالت مآب وای غاصب حق ابو تراب همه انصار و اصحاب
اصل و نسب ترا میدانند که از چندین زنا بهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیده
که پای بجرئتی کسی بحریم پیغمبر خویش گذارد و دختر پیغمبر خود را این همه ازارد اما چون حیدر کرار را
داخل مسجد نمودند و چون ابو بکر بیدین را نظر بامیر مومنان افتاد گفت دست از او بردارید
پس امیر مومنان ع رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نمود و عرض کرد که یا بن عم نظم
ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی * ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد
کشتن من نمودند * چه خلق ذلت سلطان اولیا دیدند * بچرخ ناله و اختر نارسانیدند *
ز شکوه کردن شیر خدا به پیغمبر * فتاده لرزه بر اندام حاضران یکسر * که ناگهان شه لولاک از
درون ضریح * نمود دستی و فرمود با زبان فصیح * که چیست این همه بیداد و ظلم و حیله و مکر *
چه واقع است که کافر شدی ابا بوبکر * چنان که زان سخن عزت کدا خشد همه * صدا و دست بدید
شنا خشد همه * اصحاب و انصار و اخیار و شرار از صغیر و کبار دیدند که دست رسول خدا
از میان ضریح منور برامد و صدائی هم بلند شد که فرمود یا ابا بکر * اکفرت بالذی

خلقک



خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّیک رجلا * یعنی ای ابا بکر ایا کافر شدی بان
خداوندی که تو را خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید در این حال
اثر فاد صیا رو بگوساله سامری ابو بکر کرده بزبان حال فرمود ای ابا بکر وای ملحد از خدای
بیخبر نظم ای با ضلال خلق بسته میان * چشم پوشیده از خدای جهان * چیست ترک
ای سگ کافر * که نشستی بجای پیغمبر * می نشینی بجای اشرف ناس * حجتت چیست ای خدا
نشناس * کیست کو با من احترام نکرد * با امارت بمن سلام نکرد * در غدیر خم ای سگ
مردود * انکه بیعت بمن نکرد که بود * تو که اکنون بفکر ارشادی * دست بیعت بدست من
دادی * عهد بستی و ترک ان کردی * لعن بر کیش چون تو نامردی * چه بسیار شبیه است نزد
ابوبکر رفتن سلطان بدر و حنین با قصه هائله بمجلس یزید رفتن علی ابن الحسین اگر شیر خدا را با
کمال قدرت و قوت ریسمان در گردن کردند بیمار کربلا را با وجود ضعف و ناتوانی غل در
گردن بمجلس یزید ولد الزنا بردند اگر امیر مومنان دران روز حسین را پروانه شمع رخسار
خویش میدید سید سجاد چون کیوان بخون غلطیده حسین بر خود می پیچید ان پدر پسر را گریان
این پسر پدر را اکنون عطشان دید در ان حال یزید پلید فرزند علیل مظلوم کربلا را مخاطب ساخته اظهار
بی ادبی نمود عرض کرد که یا علی نظم اگر چه نیست سخن در شرافت بابت * نداشت نفع جرافت
خلافت بابت * سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید * سزای خویش ز شمشیر ال مروان دید *
دو تن خلیفه یک عصر خود شنیده کسی * یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی * نداشت بابت تو یکذره
استقامت من * کراست جرئت انکار بر امامت من * اگر تو نیز پسر شورش پدر داری * هزار
فتنه خوابیده زیر سر داری * خلاف رای من ار سر زند از تو ای دلریش * ببین در ائینه
باب خویش صورت خویش * حضرت سید سجاد چون ان همه زبان درازی ازان بیحیای
بی بنیاد ملاحظه فرمود موهای غیرت بنی هاشمی بر اندامش راست شده و لب بجواب گشوده
بزبان حال فرمود نظم ای ظالم روز جزا بی خبر یزید * ای داد از جفای تو بیداد گر یزید *
نشناس باب زانی خویش اینقدر خفیف * نام پدر مبر بخطا ای پسر یزید * پیغمبری که فخر تو از
اوست جد تو است * یا جد بابم ای ز خدا بی خبر یزید * از بهر این حسین که شادی کشتنش ز رب
در خون نشسته شیر خدا تا کمر یزید * داری سر خلافت و عاری خرافت است * ای عاری از
حقیقت و فضل و هنر یزید * باشد کدام ایه دلیل امامتت * فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید *

شادی تو ارشهادت بابم که ازغمش ٭ خون گریه کرد خلق دو عالم بگریزید ٭ از کلمات آن
علیل تب دار خروش از حضار مجلس بلند شد چون هنگام تکلم کردن ابوتراب با بوبکر که شیون
از قلب اصحاب بلند گردید عمر بدکردار شمشیر کشیده بجانب حیدر کرار دوید که ای ابوتراب این سخنان
بگذار و دست به بیعت ابوبکر دراز کن آن بزرگوار فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر
گفت ترا بقتل میرسانم آنحضرت از روی تحیر براو نگریست و فرمود بخدا سوگند که اگر وصیت حضرت
رسول منظور نبودی الحال بر تو و بر همه خلق مینمودم که از ما و تو ضعیف تر و ذلیل تر کیست در این حال
حسنین با چشم اشکبار بر همین و یسار پدر بزرگوار ایستاده بودند نظم چه دیدند کان سخت نر دل
رشک ٭ پی قتل حیدر میان بسته تنگ ٭ زبی یاری آن امیر کبیر ٭ کشیدند افغان چو مرغ اسیر ٭
زقتل پدر گریه اندر گلو ٭ بعترت بپیر نمودند رو ٭ که ای جد نامی نداریم کس ٭ تو ما بیکسان
بفریاد رس ٭ امیرمومنان آن دو گوشواره عرش مجید را در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان
غم مدارید بخدا سوگند که ایشان را یارای آن نیست که پدر شما را بقتل رسانند و از آن
بی مقدارترند که این اراده نمایند پس هر یک از اصحاب بگرنگ روباه بکربی نام و ننگ کرده
بزبان حال زبان بطعن و لعن گشودند سلمان فرمود ای اهرمن بدبخت از جای سلیمان
برخیز عمار عمر را مخاطب ساخته که ای سامری دوران از مخالفت هر دو زمان به پیغمبر و با در
می گفت از گرمی بازار محشر حذر کنید و خنجر در کانون سینه ابا ذر میفروزید و با ذر این راز
کعبه چوب محبتین را موزید بریده اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول دیروز ما و شما بفرموده
حبیب خدا دست بیعت اسد الله الغالب بوسیدیم امروز چنین می کنید بخدا قسم که نمی مانم در شهری
که شما دران خلیفه باشید و جانشین رسول خدا معزول باشد عمر حکم کرد که زدند از مسجد بیرون
کردند نظم یکی گشته زاصحاب گرم شیون و شین ٭ سرشک بار زاحوال والد حسنین ٭ یکی
نشسته بکنجی ازین الم دلگیر ٭ یکی زسرزنش خلق سر فکنده بزیر ٭ که ناگه از در مسجد بصد فغان
خروش ٭ رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش ٭ فتاده در جلو و اجل باستعجال ٭ مخدرات بنی
هاشمیش در دنبال ٭ کسی که سایه ادمیه ندیده در لب بام ٭ قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام ٭
که ناگهان پر جبرئیل پرده پوش آمد ٭ میان فرقه اصحاب زخروش آمد ٭ نثار چون نظرش بر
ضریح پیغمبر ٭ ز بحر اشک فشاندند بجو لولو تر ٭ پس آنحضرت فریاد کرد ٭ وا ابتاه وا صفیاه وا نبیاه
القاسماه وا محمداه ٭ از بی عم بی یار و خوار دل افکار خویش عجب خبرداری بت پرستان

بیمان

بهمان ترتیب هکشند و ریسمان در گردن داماد بستند فاطمه را که یارای خویش خواندی آیا
پهلوی شکسته و طفل سقط شده ببین پس رو با بوبکر کرده فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی
و دشمنی عترت پیغمبر خویش پرداختی بعزت خدا سوگند که اگر دست از پسر عمم برنداری گیسوی
خود را پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش آید و دیجاتی از شما بر جمان نگذارد
بخدا قسم من از ناقه صالح کمتر نیستم و بچه او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان گوید که دیدم از
تکلمات فاطمه دیوارهای مسجد بتزلزل در آمد و از زمین بلند شد بنوعی که از زیر آن کودکان
عبور نمود پیش رفتم و عرض کردم نظم ای نوری محفل امامت ٭ مستوره حجله کرامت ٭
تو مظهر رحمت خدائی ٭ تو باد و خشم ابتدائی ٭ هستند اگرچه زاهل کین قوم ٭ راضی بغضب
مشو با پیغمبر قوم ٭ ان بانوی کاخ ولایت وان مریم امت التماس سلمان را اجابت نموده بر گشت
پس ابوبکر ملعون از هلاک قوم ترسید و دست از امیرمومنان برداشت آن حضرت بحجره
طاهره مراجعت فرمود انفرقه خداشناس با ان همه ظلم اکتفا نکرده فدک که قلعه چند بود خدا
رسول بفاطمه بخشیده بودند غصب نمودند و وکلاء آن حضرت را از فدک بیرون کردند مظلومه
با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمده و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که پدرم بحکم
خدا بمن بخشید ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک را رد کند عمر ملعون
گفت تا گواه نیاورد مده پس فاطمه فرمود ای بی حیای بی آزرم شرم نمیکنی حکمی که در باب
سایر مسلمانان جاری میکنی که بینه را باید از مدعی طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه
من فدک را تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه اوردن با توست عمر ملعون بی ایمان
گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس فاطمه امیرالمومنین و حسنین و ام ایمن را گواه اورد عمر
گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفلند و
ام ایمن زن عجمی است شهادت او را قبول نمی کنم نظم مگر بخلد رسول خدا ملول نشد ٭
کز آن گروه کسی حامی بتول نشد ٭ برای غصب فدک لب چون مکر بوبکر ٭ خجل ز فاطمه
شرمنده از رسول نشد ٭ رسید کار بجائی که در حضور عمر ٭ شهادت علی مرتضی قبول نشد ٭
پس المعصومه بیرون اورد نامه را که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک عمر نامه را
گرفت و آب دهان پلید خود را بر روی انداخت و پاره کرد فاطمه آهی کشید و فرمود که خدا
شکم تو را پاره کند پس آن مظلومه بمسجد آمد زنان بنی هاشم برده در پیش روی آن مخدره

بازدهشتند برای اتمام حجت خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ایها
الناس اکواه باشید که پیغمبر فرمود فاطمه پاره جگر من است * ومن اذاها فقد اذانی *
ومن اذانی فقد اذا الله * همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس فرمود گواه باشید که ابوبکر
و عمر مرا آزار کردند پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب کردند پس لعن ایشان ثابت کرد و این
آیه را خواند * که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد
لهم عذابا الیما * آن پاره تن حبیب ودود بخانه مراجعت فرمود و از ضربتها و آزارهای آن
طایفه بی بنیاد با دست و پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل و رنجور افتاد * الا لعنة الله علی
القوم الظالمین شعله هشتم رفتن فاطمه زهرا به بیت الاحزان و شکایت کردن
و خواب دیدن پدر بزرگوار خود نظم چه شد بیت الحزن مأوای زهرا * فزون شد حزن رنج افزای زهرا
زجوش ناله شد چون نی تن وی * که بهر ناله باید خانه از نی * تنش کاهیده چشمش گهربار *
دلش در ضعف هم چون چشم بیمار * در آن غم خوانه شد منزل او * غم غمخانه شد بار دل او *
در آن بیت الحزن معمار ایوب * ولیکن کرده بنائیش یعقوب * شده خاکش ز اشک حور عین گل
بجای آجرش دل بر سر دل * پریشان نی صراط مستقیمش * جگر خون بستن و سقف حریمش *
پی آمیزش خاکش رخ ماه * هلالی گشته و کاهیده چون کاه * ز رنگ سرخ صحنش گشته گلزار
ز دود آه سقفش بسته زنگار * از آن بیت المقدس مانده مستور * بحسرت زار نقاشش معمور
زجوش ناله سقفش کنده از فرش * بسان دود جان رفته تا عرش * کمیتش را کشش الحان سنگ *
که در زندان دل زندانیان تنگ * فضایش مانع بیگانه و خویش * هوایش مایه صد گونه تشویش *
ز رشک هم چه انجم ناتوانی * زمین را کرده رشک آسمانی * ز سوز آه بر سقف از نقوشش *
ز سیل اشک از سقفش نجاتش * درون ابری و بیرون آفتابی * بدریای بلا وارون حبابی *
درش از شاهد مقصود بسته * چه سایل در کناره نشسته * فغان آسوده خاطر در فراقش
الم پرورده آب و هوایش * در دنش عاری از نور مه و خور * که بود از ظلمت رنج و محن پر
چراغ غمخوانه بیت الحزن نام * ز بنای شقت یافت انجام * در آن بیت الحزن زهرای ناشاد
سیه پوشید چون چشم غزالان * ز مژگان پا در آن منزل چه بنهاد * ره سیلاب در ویرانه بگشاد
چه کردی یاد وصل شاه لولاک * زدی چاک پیراهن طاقت بتن چاک * چو اندر گریه نام باب بردی
بنای سینش را آب بردی * بحسرت تا زبان اندر دهان داشت * همی نام پیمبر بر زبان داشت



حسین چون گرسنه ماند * شور کرم فلک را با فتاب گرفتم * درین خرابه دلم تنگ شد بگلشن
جنت * نشیمنی به از این منزل خراب گرفتم * دگر بدهر قراری ابوالحسن نتوانم * دل از هوای
جهان ای ابوتراب گرفتم * خطاب رجعی از محرمان دوست شنیدم * ره حریم محبت از آن خطاب
گرفتم * از مکالمات آتش افروز بتول عذرا دود آه از کانون سینه شیر خدا برآمد المعصومه
در کنار گرفت و فرمود ای غمگسار و ای مونس دل افکار من مرا داغ مصیبت رسول خدا که هست
چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات رسول خدا گردیده بعد از تو با طفال
یتیم چکنم و جواب حسنین چه بگویم فاطمه عرض کرد که ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار عرصه
لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارونی و ای شمع شبستان طریقت و ای
شمس شمسه ایوان شریعت ای شرف بر شرف هدایت و ای مخلع بخلعت ولایت هذا
فراق بینی و بینک زمان مهلت بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس بلبل ناطقش بهمان
انفعال گویا گردید و عرض کرد یا علی نظم میل رفتن زین جهان دارم همی * عزم گلگشت
جنان دارم همی * زین جهت کشتن زهم بار فراق * گرد بر دل من بجان دارم همی * می شود
محزون حسن بیکس حسین * درد و داغ این دوان دارم همی * از جفاهائی که زینب می کشد
خون دل بر رخ روان دارم همی * خود عیان گردد جفاهائی که من * دارم و اینک نهان
دارم همی * بایدم رفت از میان زان راز خویش * با تو باید در میان دارم همی * چشم
دل بگشا وصیتهای من * گوش کن تا نیم جان دارم همی * از تکلم کردن فاطمه امیر مومنان
گریست گریستن شدیدی * و فرمود ای بتول عذرا و ای انسیه حوراء و ای پهلو شکسته بی پدر
و ای پاره جگر پیغمبر ای مخدومه دو جهان و ای معصومه آخر الزمان ای مادر دو یحیی و ای مریم دو
عیسی بشمار آرزوهای خود و بیان نما وصیتهای خود را که تکلف در وصایای تو خواهد شد فاطمه
عرض کرد که ای پسرعم رسول خدا نظم که ای وصی بلا فصل سید ثقلین * مرا وصیت چند است
یا اباالحسنین * یکی است آنکه نمائی نگاه بعد از من * امامه را ز پی خدمت حسین و حسن *
چرا که دختر زینب همیشه یاور ماست * بمهر مثل من است و یتیم پرور ماست * زکار خویش
بجز خویش عقده نگشاید * یتیم پروری از من دیگر نمی آید * دگر بدان که ضعیف است جسم لاغر
مرد و زن ننماید حجم پیکر من * بساز نعش برای من ای امام کبیر * بهیئتی که نمودند بندگان
تقریر * امیر مومنان پرسید که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد که یا علی

ملائکه را دیدم که بدینطریق نعشی برای من ساختند و ترک نعش ساختن این نوع است پس خود نعش
بدست مبارک در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد یا علی نظم سیم وصیتم آن که جهان
بحال فکار ٭ یعنی که دهم جان مرا بخاک سپار ٭ نظر به پهلوی مجروح دردناکم کن ٭ ز دشمنان
خدنگش نهان بخاکم کن ٭ جنازه ام شبانه برکرده کافر کیش ٭ که دشمنند بذریه پیمبر خویش ٭
کفن بتن بدرم در عماری ار بسرور ٭ رسد چه پایه تابوت من بدوش عمر ٭ شود دلیر بمکنان پیش رخشم تازه مگر
کند نماز چه بو بکر بر جنازه من ٭ سفارش دیگرم این است کز جهان چو آ ٭ روم چه با دل اندوهناک در دم
شر ز بجان حسن نور عین من چه زنند ٭ زند صحیفه بروی حسین من چه زنند ٭ بگیسوی حسن ار بگذرد غبار غمی
خدا نکرده رسد بر حسین آزار ٭ کنم نباختن غم در بهشت صیحه زر ٭ کنم بخدمت خیر البشر بر این تا نیغ
کسی کند سوی کلثوم اگر بخشم نظر ٭ بجای جامه طاقت کفن درم در بر ٭ هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب
بگو بتر است زیک لحظه گریه زینب ٭ واحسرتاه فاطمه که روا نداشت که چشم زینب گریان شود یا کسی تا
بجانب کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که اهل بیت را از راه قتلگاه بکوفه میبردند چون کذار آن
کاروان دور از وطن بصد رنج و محن بر مقتل ار خون لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد
خویش را از شتران عریان بروی اجساد عریان شهیدان خویش افکندند هر طفل یتیم دل باخته
در کنار سرو از پا انداخته چون فاطمه خسته کوکو زنان و هر زن اسیر بخت برگشته بر روی
گلبن نعش کشته در خون آغشته چون بلبل سرگشته گرم شیون بودند نظم یکی میگفت عباس
ای علمدار رشید من ٭ یکی میگفت اصغرای صغیر نا امید من ٭ گرفته هر زن معجر سیاهی
کشته در بر ٭ یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر ٭ در آنحال سکینه خویش را بر روی نعش
پدر افکنده بود و از تشنگی و گرسنگی و ظلم مخالف شکایت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار آن
طفل دل افکار میزد و نمیگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد که ای برادر نظم
در ورطه هجر خواهرت رنجور است ٭ بیماه رخ تو دیده ام بی نور است ٭ ای قافله سالار غریبان خبر
اطفال گرسنه اند و منزل دور است ٭ شمر بیحیا غریبان را هر لحظه بخشمی و هر خشمی اذیت و آزار
میرساند الحاصل چون وصیتهای بتول عذرا فاطمه زهرا باتمام رسید عرض کرد که یا علی از حضرت
تو خواهش دیگر هم دارم گویا بزبان حال با بیغمال گویا کردید نظم که خواهشی است مرا از تو
ای امام امم ٭ که ابر رحمتی و کان لطف و بحر کرم ٭ خلاف رای تو زهرا نهاده گر قدمی ٭
بجان تو نبخشا که صاحب کرمی ٭ گرفته زنگ ملالی اگر بقلب تو جای ٭ بصیقل کرم خویش زنگ ا





زنگر ابزدای ٭ اگر ز فاطمه گردیده خواطرت دلگیر ٭ برای زینب و کلثوم عذر من بپذیر ٭
امیر مومنان ع از مکالمات جانسوز فاطمه ع گریست و فرمود معاذ الله که از تو ملالی بخاطر
من رسیده باشد بلکه تو همه عمر در خانه علی بمشقت دنیا گذرانیدی و لحظه استراحت ندیدی
ندیدی جای مقال بود که بفرماید نظم بگریه پیش تو بی اختیارم ای زهرا ٭ که از تو منفعل و
شرمسارم ای زهرا ٭ بخانه علی از غم دمی نیاسودی ٭ که درد و رنج انیس تو بود تا بودی
نشد که یک سحر از غصه گریه سر نکنی ٭ شبی نبود که دستاس تا سحر نکنی ٭ گواه تو است ز حسرت
کشیدن بسیار ٭ تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار ٭ اگر چه رنجه بالت در این سرا دیدی ٭
نخورده دم آب خوشی بخانه من ٭ چه میروی بجنان ای شفیعه محشر ٭ بشکوه لب بگشا نزد
پیغمبر ٭ فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که در خانه تو شاکی و از شکوه تو
حاکی باشم اما میروم و اطفال خویش را یتیم میگذارم ایشان را به تو را بخدا می سپارم پس آن
دو یار مهربان گرم الوداع الوداع و مشغول بذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از در خانه
صدای شیون حسنین بلند شد که ای پدر بزرگوار در را بگشای که مادر خویش را وداع نماییم
امیر مومنان ع در خانه را گشوده ایشان را در بر کشیده فرمود ای جانان مادر و پدر از
کجا دانستید که مادر شما در این حال مهیای ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای
پدر نظم اکنون چه دو مرغ پر شکسته ٭ از قید علایقات رسته ٭ کردیم ز آشیانه پرواز
گشتیم بجد خویش همراز ٭ در تربت احمد ارمیدیم ٭ او از خلیل را شنیدیم ٭ کی قد
دو نهال باغ زهرا ٭ دو گوهر شب چراغ زهرا ٭ افسوس که بیکس و الیم اند ٭ امروز
چه شب شود یتیم اند ٭ وا فحر ترا از آن بدیده تر ٭ رفتیم بخدمت پیمبر ٭ در روضه
او مقام کردیم ٭ بر حضرت او سلام کردیم ٭ بر خواست از آن حریم فریاد ٭ ز نیو نعمه
جسته با خبر داد ٭ کاکنون اجل ای دو شاه زاده ٭ داغی بدل شما نهاده ٭ در خانه روید
با دل ریش ٭ از بهر وداع مادر خویش ٭ دارید اگر وصال امید ٭ جهدی که غروب کرد
خورشید ٭ بشتاب حسن بکوی زهرا ٭ بخرام حسین بسوی زهرا ٭ گل گشت بگلشن وصالش
دانید غنیمت ار جمالش ٭ ما را که سرشک بر جبین است ٭ بیمادری ای پدر یقین است ٭ پس آن
دو طایر بی بال و پر دان دو یتیم خسته جگر بشتابانه خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند پنجه
یکی لب بر لبش نهاده حسرتا میز بر روی مادر می نگریست دیگری رخ بر کف پای مادر گذاشته

بیمود و زار زار می‌گریست نظم حسن میگفت قمری وار کرد سرو دلجویش ❊ حسین از ناله چون
بلبل نواخوان بر گل رویش ❊ حسن میگفت خواهر غم در جوانی میکند پیرم ❊ حسین میگفت
خواهر کرد این محنت زمین گیرم ❊ حسن میگفت مادر بر یتیمانت ترحم کن ❊ حسین میگفت یکدم
با من بیکس تکلم کن ❊ در ان حال مادر سبطین از مکالمات جانسوز حسنین سیلاب خون
از دیده گشود دهر دو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن و گلوی حسین را بوسید از نو
دلداری داد و فرمود نظم اخر نفس است دفن بازپسین است ❊ ان ره که نباید کس
از ان بازپسین است ❊ پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسنین را همه بنزد
امیر مومنان ع برده حسنین را فرمود ای نور دیده گان مادر بروید بر روضه جد بزرگوار
خود و مادر خود را دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسما زوجه جعفر طیار را تیز
طلبیده و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا اجل درهم کافور جبرئیل از بهشت برای ان
سرور اورد ان بزرگوار او را قسمت نمود قسمتی برای خویش در سدی برای علی و حصه
من بیاوران کافور را که بان مرا حنوط کنند پس اب طلبیده وضو ساخت بروایتی جامهای
نو پوشید و بدن مبارک را ببوهای خوش معطر گردانید و فرمود ای اسما لحظه بیرون رو
و مرا تنها گذار که با پروردگار نیاز و راز نمایم و چون بعد از لحظه مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی
بدانکه با پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام اسما دیده گریان از خانه بیرون رفت و در بست
در گوش فرا داشت که ان معصومه دست بمناجات برداشته بزبان حال عرض کرد نظم
الهی عزا ز ختم رسل ❊ بان شخص کامل بان عقل کل ❊ بدانائی شیر یزدان علی ❊ بسی
و صی و خدا را ولی ❊ الهی به پهلوی مجروح من ❊ بطفل ذبیح من ❊ بتنهائی
هجر حبیب اله ❊ بمعصومی محسن بیگناه ❊ بان زجر و خواری که بعد از رسول ❊ کشید از بهوان
ملت بتول ❊ بداغ دل زینب انجمن ❊ باشک روان حسین و حسن ❊ بدرد دختران برنج الیم
باه اسیران باشک یتیم ❊ بزاری اطفال شیرین زبان ❊ بالحاح شبهای بیوه زنان ❊
الهی بعبا و شب زنده دار ❊ الهی بزهاد کامل عیار ❊ به بیکی اختران بری از عناد ❊
بروشن دلان صداقت نهاد ❊ بان مجرمی کز گنه شد خجل ❊ بان بی عمل عالم منفعل ❊
به بیمار بسر برده دل از حیات ❊ بزندانی ناامید از نجات ❊ باه دل خسته دردناک ❊
بداغ جوانی که بردم بخاک ❊ که در محشرای قادر ذوالمنن ❊ ببخشای بر امت باب من

پس زبان



پس زبان ناطقش خاموش گردید بعد از لحظه اسما فریاد کرد که ای بتول عذرا جواب نشنید
اسما داخل حجره شد دید که ان راضیه مرضیه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش از
قفس تن بشاخسار قدس پریده اسما گریبان درید و خویش را بر روی نعش فاطمه انداخت
و عرض کرد که ای خاتون محشر سلام مرا بپدر بزرگوار خویش برسان در ان حال اسما با
چشم گریان و دل بریان متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیده کان گشاده که حسنین
داخل شدند و خویش را بر روی نعش مادر افکندند و ناله کردند که واحسرتاه لا انطفی
ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی ص و امنا فاطمة الزهراء گویا در ان حال هر یک
از ان دو یتیم خسته جگر بر سر نعش مادر بزبان حال می گفتند نظم دوری ز شهر بند
وفا کردی الفراق ❊ رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق ❊ دردی که داشتی بدل
از داغ مصطفی ❊ ان درد را بمرگ دوا کردی الفراق ❊ پیراهن صبوری ما را ز
بار هجر ❊ چون برگ گل دریده قبا کردی الفراق ❊ مادر دو بلبلیم حسین و حسن تو را
ما را شکسته بال چرا کردی الفراق ❊ یکتا نهال سرو قد بوتراب را ❊ از بار مرگ خویش
دوتا کردی الفراق ❊ با پهلوی شکسته مجروح ازین جهان ❊ رفتی و شور حشر بپا کردی
الفراق ❊ ما را بسوی باغ جنان رفتی الوداع ❊ ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق
از فضه خادمه انحضرت منقول است که امیر مومنان ع و حسنین با زینب و کلثوم بر سر نعش
المعصومه الحنان شیونی نمودند که ملائکه را بگریه در اوردند پس امیر مومنان ع بنابر وصیت
انمخدومه دو جهان فاطمه را بدست مبارک غسل داد و بکافور بهشت حنوط فرموده کفن
نمود چون نوبت ان رسید که افتاب رخسار ان خورشید برج عصمت و طهارت در زیر
ابر کفن پنهان شود حسنین را فرمود بیایید و توشه ملاقات از رخسار مادر برگیرید
که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد مگر در بهشت همین که حسنین خویش را بر روی نعش
مادر افکندند نظم حسن افتاد بر رخسار رزد عقد گهر ❊ حسین بر ریخت بگل برگ سرخ
لولو تر ❊ بعد نیاز یکی دیده ترحم داشت ❊ بالتماس یکی خواهش تکلم داشت ❊
که ناگهان ز کفن شیون و فغان برخاست ❊ دو دست فاطمه گردید راست از چپ و راست
چو آن دو دست مبارک عیان شد از کفن ❊ شد از دو سمت حمایل بگردن حسنین
ز هوش رفته جام اجل بهوش امد ❊ چو مرغ تشنه لب از ناله در خروش امد ❊ بکید لعل

نوزدهم ماه مبارک رمضان شعله چهارم بمسجد رفتن سید اوصیا و شهید شدن ان بزرگوار
شعله پنجم بخانه بردن ابوتراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت کردن انجناب شعله
ششم وفات ان بزرگوار شعله هفتم دفن کردن انجناب و متعلقاتی شعله اول
تولد ان جناب در احادیث معتبره مذکورست که چون چهره عالم ارای شاهد حقیقت از
دیدهای ناحق بین در نقاب و مرات صیقلی ملت اسلام از تیرگی زنگ ظلام در حجاب توجی
ازراه لغزیده و دام فریب شیطان و قومی متحیر مانده و در طره وهم و کان نه اسلام و شعاری
چون نقطه در منزلی قرار و نه کامل عیاری چون پرکار با دایره استوار نظم کفر بود
اشکار و دین پنهان * گر مداد نه در جهان بودی * کو نشد محیط عالم را * پای او گر نه
در میان بودی * دین ز تیغ علی گرفته نظام * گر نه تا حشر دین نهان بودی * ظلمت کفر و
نفاق عالم را فرو گرفته اگر ناس از مرحله خداشناسی دور و در عین خودپرستی از خدای
مهجور اما از انجا که پس از هر دی بهاری و پایان هر لیلی را نهاریست هر غمی را ذلتی و
هر رنجی را نعمتی است وقت ان رسید که پرده پندار از پیش دیده اخیار و شهرار بر داشته
و لوای ولای ابوترابی در عالم ایجاد افراشته گردد و پیش از انکه فاطمه بنت اسد را تولید
فرزند رسد در زمان انحضرت مرد عابد راهبی بود که او را مثرم ابن رعیبا می نامیدند و زهد
و ورع مشهور افاق بود صد و نود سال حضرت کریم را بصدق و اخلاص عبادت نمود
هرگز برای حاجت لب نگشود نظم از کی بزد دوست عبادت برای مزد * فردوس آن
مرد چنین کار کی کند * روزی از پروردگار خویش سوال نمود که دوستی از دوستان خویش را
باو نماید رب عباد ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت
از سیمای او مشاهده نمود جبهه او را ببوسید و پرسید که کیستی خدا تورا رحمت کند ابوطالب
فرمود منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله
گفت از فرزندان عبدالمناف پرسید از کدام شعبه عبدمناف گفت ابوطالب نام دارم
و از فرزندان هاشمم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبه دیگر برخواست و جبهه
او را ببوسید و گفت شکر خدای را که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات
کردم بشارت باد تو را که حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو براید که ولی
خدا و وصی رسول خدا باشد نظم ان پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد * نخلی از هر کس





ازخصم قلم خواهد شد * نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت * رایت قدر تو تا عرش
برین خواهد رفت * رایت قدر تو تا عرش و قلم خواهد شد * ای با شرک و مفسد که
ز تیغ دو سرش * زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شد * شد اگر بتکده یکچند حرم شمشیرش
شرک سوزنده بتهای حرم خواهد شد * پس ابوطالب پرسید که نام ان مولود چیست
مثرم گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی شود مگر برهان و دلیل مثرم
گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلی سوال نمایم ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم
راهب دعا کرد باجابت مقرون و طبقی نزد ایشان حاضر شد که دران رطب و انار و
انگور بهشت بود ابوطالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود ان
انار را میل فرمود پس بقدرت کامله الهی اب از ان انار در صلب او بهم رسیده با فاطمه
بنت اسد نزدیک شد ان مخدره سراپرده عصمت و حیا بنطفه مبارک شیرخدا حامله شد
نظم نهاد پا بر حرم چون امیر خیبرگیر * چه گل شکفت و جوان شد دوباره عالم پیر
ابوتراب هنوز از حرم بفرش تراب * نکرده میل زمین شد چه لجه سیماب * زمین
بخویش چنان از مهابتش لرزید * که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید * ز فرط زلزله ان
چنان قریش همه * گشوده بسته برخ باب رنج و عیش همه * پس قریش بتهای خویش را
بر کوه ابوقبیس بالا بردند * که از ایشان زایل شدن زلزله را مسئلت نمایند زلزله
شدیدتر شد ابوطالب فرمود ای قوم امشب حادثه پدید گردیده یعنی ایزد منان
مخلوقی افریده که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد همه قریش گفتند ای
ابوطالب انچه باید گفت و کرد بکن که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب دست بسوی آسمان
بلند کرد و گفت عربی الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة
العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة *
ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی
که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که تفضل کنی بر اهل تهامه برافت
و رحمت از دعای ان بزرگوار زمین قرار و ارام گرفت اما چون وقت ان رسید که
حضرت رسالت پناهی را هوا خواهی و اسلام را پشت و پناهی بهم رسید از فاطمه بنت اسد
اثر وضع حمل ظاهر گردید نظم سرای قابله از بهر سرور غالب * چه کرد میل بردن

امدن ابوطالب ؛ صدای هاتفی آمد که ای رفیع جناب ❊ ابوتراب قدم می نهد بفرش
تراب ❊ باین چنین گهری هرخزف مقابلنیست ❊ مرد که قابله درزنان قابلنیست ❊
مرد که نور حق از چشم مستورست ❊ ز دست معصیت الوده جسم او دورست ❊ مرد که میرسند ازجنت
ازبرای علی ❊ چهار قابله ازجانب خدای علی ❊ ابوطالب از استماع ندای هاتف متعجب
وحیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر جامهای حریر سفید دربر کرده
بوی مشک ازایشان ساطع بود نزد فاطمه حاضر شدند وسلام کرده جواب شنیدند نظم
پس از سلام بر دیش چه غنچه بشکفتند ❊ به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند ❊ سفید سوز بدست
یکی زشوق شغف ❊ ز نقره غالیه دان دیگری گرفته بکف ❊ یکی بدیدن سلطان انس و
جان مشتاق ❊ یکی چه خادمه در خدمتش بجان مشتاق ❊ یکی چه خواهر دلخسته گرم غمخواری
یکی چه مادر محزونه در پرستاری ❊ یکی ز رتبه آن طفل اگهش میکرد ❊ یکی ز امدنش چشم بر
رهش میکرد ❊ یکی ز دوست عنایت طلب بچشم تری ❊ نشسته منتظر رحمت خدا دگری ❊
که ناگه از افق فیض ایزد وهاب ❊ شفق کشید بلند افتاب عالم تاب ❊ چه نور طلعت او دو
کاخ عالم شد ❊ به سجده در اول پشت نه فلک خم شد ❊ چون سلطان انجم حشم ملک
خدم باعث افرینش عالم وادم ابن عم احمد مختار حیدر کرار از پشت پرده غیب ظاهر گردید
ابوطالب بیتابانه پیش دوید دید که ان مظهر قدرت الهی به سجده رفته است وبزبان فصیح و
بلیغ میگوید ❊ اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانا امیر المؤمنین
وصی رسول الله ❊ پس یکی ازان زنان اورا از زمین برداشت و در دامن گذاشت
انحضرت فرمود السلام علیک ای مادر گفت علیک السلام ❊ ای جان فرزند من حضرت
فرسود مضامین انیمقال را نظم که ای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه ❊ نمیدانم خبر داری
ز حال باب من یا نه ❊ درین ساعت کجا نشو نما دارد جناب او ❊ کی افکنده پرتو عارضی
چون افتاب او ❊ تبسم کرد گفت ای عالم ایجاد را رونق ❊ شعم می کند باب تو در قرب
وصال حق ❊ ابوطالب باضطراب تمام پیش امد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور ازین
پرسش چیست ومخاطب بخطاب باکیست مگر تو فرزند من ومن پدر تو نیستم امیر مومنان گفت
چرا تو پدر بزرگوار منی اما من و تو هر دو از صلب ادم ؑ بهم رسیده ایم واین زن حوا
مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر بردای مبارک پوشانید پس آن زن دیگر حضرت

سلام اربل



در بغل گرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خواهر حال عم من چگونه است گفتا ای برادر حال
عم تو نیکوست وترا سلام میرساند ابوطالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این
عم چه کس است نظم گفت ای باب ملک مقدار کیوان جاکرم ❊ عیسی مریم مرا عم است و
مریم خواهرم ❊ پس مریم بوی خوش ازان غالیه دان براورد بدن معطر اورا خوشبوی
گردانید ابوطالب گفت کاش اورا ختنه میکردیم ان زن گفت ای ابوطالب فرزند تو
ختنه کرده هست ونمی چشد حرارت اهن را مگر سی سال بعد از وفات محمد بر دست نطفه
حرامی که خدا و رسول وملائکه اورا لعنت می کنند نظم خبیثی ملحدی نسل حرامی ❊ رخی
یگانه با ابلیس رامی ❊ دهد شمشیر ظلم از زهر کین اب ❊ بوقت سجده در دامان محراب ❊
کشد در خون عذار نازنینش ❊ شکافد فرق پاکش جبینش ❊ کند این زنده اولاد ادم
محاسن غرق خون بدر دو عالم ❊ ابوطالب بسیار گریست پس ان زنان غایب گردیدند ❊
ابوطالب در خاطرش گذشت که کاش ان دو زن دیگر را می شناختم امیر مومنان ؑ بالهام
ایزد منان دفعه دیگر به سخن درامد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دویم مریم دختر
عمران وان زنی که مرا در جامه پیچید اسیه زن فرعون بود وان زنی که مرا خوشبو کرد
یوخابه مادر موسی بود ای پدر بزرگوار بر تو مبارک باد مژده ولایت من بر سان والچه دیدی
وشنیدی باو بازگو ابوطالب چون قدم دران غار گذاشت که منزل مریم بود دید که ان
مرد عابد زاهد بوصل لقای دوست واصل گردیده وخویش را درجامه پیچیده و رو بقبله
خوابیده دو مار یکی سیاه ویکی سفید بحراست او مشغولند ابوطالب پیش رفت وگفت ❊
السلام علیک یا ولی الله بقدرت کامله الهی مریم زنده گردیده برجست ودستی بر
روی خویش مالید وگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب فرمود نظم
بشارت باد فرزندی که گیتی در وجود آمد ❊ بر انداز نده کیش نصاری ویهود آمد ❊
فروزان کوکب برج ولایت عالم اراشد ❊ زپشت پرده غیب ید الله اشکارا شد ❊
علی امد بعالم یافت رونق سلم خلقت ❊ زمین مقدمش رشک جنان شد عالم خلقت ❊
مریم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد ان بزرگوار ابوطالب انچه دیده بود
بیان کرد مریم سجده شکر بجای اورده رو بقبله خوابیده وجامه را برروی خویش پیچید بار

بار دیکر بعالم وصال ارتحال نمود اما چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل
خانه کردیده وامیر مومنان ع را در دامان کذاشت چون نظر انحضرت بر جمال خورشید مثال
سبب هدا افتاد چون کل خندان شده بزبان حال عرض کرد نظم ای انکه زانبیا بحقیقت مقدمی
اسلام را ستونی و دین را علمی ❊ ننوشته خط مدرس درس حقیقتی ❊ ناخوانده علم از همه خلق
اعلمی ❊ صورت نبسته نور مجسم نکشته روح ❊ نور مصوری تو و روح مجسمی ❊ ایمان لوای
نصر تو در وی دعای فتح ❊ اسلام خاتم تو در او نقش خاتمی ❊ هم صاحب اختیار جحیمی و جنتی
هم عالم کبری و هم اسم اعظمی ❊ بی سایه افتاب وجودت رود بعرش ❊ نا محرم است سایه
بهر جا تو محرمی ❊ با ادمت چه نسبت و اولاد ادمت ❊ بهتر ز ادمی و ز اولاد ادمی ❊
من ذره حقیر و تو تابنده افتاب ❊ من بنده ضعیف و تو سلطان اعظمی ❊ پس امیر مومنان
بتلاوت سوره مبارک مومنان لب کوهربار کشود فرمود ❊ بسم الله الرحمن الرحیم ❊
قد افلح المومنون الذین فی صلوتهم خاشعون ❊ چون این ایه را خواند حضرت فرمود
که بتحقیق که رستکار شدند مومنان پس حضرت فرمود بفاطمه بنت اسد که بر وعشم از حمزه
بشارت ده بولایت برادر زاده او پس زبان مبارک بر دهان شاه ولایت نهاده
دوازده چشمه از زبان معجز نشان انحضرت جاری شد جا بان داشت کران پیغمبر عالیمقدار
از ملاقات خوشنودی پر عم خویش زبان بمضامین این کفتار کشوده بفرماید نظم کای افتاب
ماه ز روی تو در حجاب ❊ هم ماه منفعل ز جمالت هم افتاب ❊ مخلوق اولی تو و ننوشته کلک
صنع ❊ بر لوح خلقت ادم اول ابوتراب ❊ در شهر بند علم سنای باب علم من ❊ ره نیست
بی ولای تو کس را بهیچ باب ❊ ای جد او خلق خدا انچنان که هست ❊ با افتاب ذره
با ذره افتاب ❊ پس فاطمه بنت اسد ان بزرکوار را در جامه پیچید و لیکن مظهر قدرت
سبحانی بقوت ربانی ان جامه را از هم درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود همچنین دو
جامه و سه جامه و چهار جامه انحضرت را محکم پیچید بقوت ید اللهی همه را درید اکرچه استماع
این حکایت دست بسته همه اعراب را عجب و غریب نمود دید حقیقت بین را با وجود سر خدا
دریدن جامهای دیبا سهل ترین مطلبی بود نظم سرور مردان و سالار سخی طبعان علی
انکه مثل ابر دستش پرده قلزم درید ❊ جامه تن را دریدن در حقیقت ننک اوست ❊
انکه در مهد اژدهای را ز سر تا دم برید ❊ پس امیر مومنان ع زبان دربار کشوده فرمود





ای مادر دست مرا ببند که خلقت این دست نه برای بستن در جامه دیباست بلکه برای
ابتهال و دریوزه کردن درکاه کبریاست چون روز دیکر چند داخل خانه انحضرت
شد امیر مومنان ع بر انحضرت سلام کرده اشاره نمود که از انچه در زیر زمین دادی حمرت
فرمای اما از اسناد صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد ان مولود مبارک در
میان خانه کعبه اتفاق افتاد نظم ایزد بکعبه داد علی را بفاطمه ❊ این بود معنیش
که علی خانه زاد ماست ❊ چنانچه از حضرت صادق ع منقول است که روزی عباس ابن عبد
المطلب با یزید بن قعنب و کروهی از بنی هاشم در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناکاه فاطمه
بنت اسد بمسجد درامد و در برابر خانه کعبه ایستاده نظر بسوی اسمان کرد بمضمون این
ابیات عرض کرد نظم یارب بذات پاک تو اقرار کرده ام ❊ در بنده کی ز غیر تو
انکار کرده ام ❊ سر تا کشیده ام ز رضای جناب تو ❊ و ز کعبه پیمبر و حکم کتاب تو ❊ ❊
از کیش جد امجد خود حضرت خلیل ❊ تا کرده ام مخالفت ای خالق جلیل ❊ بر مصحف ا
دل که بند ارد نهایتی ❊ دارم ز حضرت تو امید عنایتی ❊ یارب بکوشه نظر التفات تو
یارب بحق ذات کثیر الصفات تو ❊ یارب بحق بانی این خانه ساختی ❊ و ز مرحمت بکعبت
خلقت نواختی ❊ یارب بحق این خلف ارجمند من ❊ کاینک بود انیس دل دردمند من ❊
طفلی که در رحم متکلم بمادر است ❊ بی شک عزیز کرده درکاه داور است ❊ از فیض عام
خویش بمقصد رسانیم ❊ زین رنج وضع حمل اکر دار هانیم ❊ چون المعصومه از مناجات
بدرکاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانه کعبه شکافته کردیده فاطمه داخل
کردید دیوار با مرالهی سر بهم اورده هرچند سعی کردند که در را باز کنند شوال نشد تا
که امریست من عند الله اهل مکه این حکایت عجیبه و قصه غریبه را در بازارها و خانها
یاد میکردند بعد از سه روز همان موضع که شکافته شده بود شکافت و فاطمه بنت اسد
فدا قه اسد الله الغالب بر دست بیرون امد و فرمود ایها الناس خدای عزوجل مرا
بر کزید از جمله زنان عالم اکر اسیه زن فرعون در خانه فرعون که دشمن خدا بود
خدا را عبادت کرد من عبادت کردم خدا را در خانه خدا و اکر برای مریم دختر عمران
از درخت خشک رطب تازه ببار اورد برای من درین سه روز نعمتهای بهشت مهیا
ساخت نظم علی همین شرف او را بس است در عالم ❊ که چون علی پسری زاد در حرم

حرم * بکان زادن او را انداد یاد زنی * لعز امنه بمنای ادنزاد زنی * پس ابو طالب
سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای
ولیمه فرزند من علی بشرط آنکه تناول کننده طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف
کند و بعد بیاید و بر فرزند من علی سلام نماید پس باین سبب روز بحر را تعظیم و تکریم نموده
آن روز را عید کردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد پس حبیب خدا بتربیت آن بزرگوار
قیام و اقدام نمود * حمله دوم بر لشکر کشیدن خاتم پیغمبران بر خیبر و فتح کردن
ساقی کوثر علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام نظم در نصرت خیبر

بیا ساقی ای ملک جان را سروش * که برده خمار از سرم عقل و هوش * برونم از غم خانه کردش آر
شرابی ز خم خانه وحدت آر * از آن باده ده که مستم کند * بیک جرعه یزدان پرستم کند
بیا ساقی از غم حزینم ببین * فلاطون صفت خم نشینم ببین * تعلل مکن تا بکی جهد کن
بجامی مرا عیسی عهد کن * بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر * بیک جرعه دست مریدان بگیر
که سجاده از می نمازی کنند * بدور قدح خرقه بازی کنند * از آن راح نورانی پر فتوح
کرم کن بدل مرده کان عمر نوح * بیا ساقی از رحمت می بیار * می صاف روشن بپایی بیار
نه از جای دیگر ز خم الست * کران کشت زردشت آتش پرست * بده تا ز مستی نیارم بیاد
که کی بود کاوس و کی کیقباد * بیا ساقی ای طره ات پیچ پیچ * که دنیی نیرزد به هیچ
غم هیچ خوردن ز انصاف نیست * شفیعی به از باده صاف نیست * نداری اگر صاف دردی بیار
ببین جوش غم دست بردی بیار * بده ساقی ای خضر راه هدا * باین غم زده زان می خوشگوار
ببر سر خوشم تا لب جوی می * دماغم معطر کن از بوی می * مرا از سر شیشه بوی بس است
که دیوانه را یک هوئی بس است * بیا ساقی از آن می احمری * چه می یعنی از باده کوثری
بما جرعه ده که رندیم و مست * همه می پرستیم و ساغر پرست * بجامی نواهای مستی زنیم
وزین بیتی کوس مستی زنیم * بیا ساقی اندم که جان میدهیم * بیکتا ولی او زبان میدهیم
پی وجه باده بوجه حسن * مرا کهنه دلقی و لبنان کهن * بده در عوض زان می روشنم
که جان کندن آسان شود در تنم * بیا ساقی ای راحت جان من * چه غم گر شود جان بجانان من
بحاکم ز آن آتش تابناک * که چون سر برآرم بمحشر ز خاک * ز مستی نه بینم ثواب و عقاب
نفهمم سؤال و ندانم جواب * بیا ساقی آن می که شاهی دهد * بکیش عطا گواهی دهد





بده جوهری را از آن ساغری * که دارم بالو دکهها سری * مگر باد لعل روان حاتم
شود موجب پاکت دامانم * بیا ساقی ای قبله اهل دل * تکلف گذار و تکلم بهل
ز خمخانه می بی تکلم بیار * نه پیمانه پیمانه خم خم بیار * که از رشته نظم خواهم بکند
بهرج پر آشوب خیبر کمند * زبانم چو تیغ علی آتش است * دگر بر سرم شور مرحب کشی است
ز طبعم کشد بزم سرکش برزم * سر رزم دارم نه سامان بزم * کتابی که طوفان بود نام او
پر از شورش آغاز و انجام او * کتابی که از وی عیون اهلا * بطوفان نوح ار بکار است آب
نباشد مناسب که در این مقام * برزمیه کوشیم بجهد تمام * بشمشیر خونریز دست آورم
بر کفار خیبر شکست آورم * ولی صالح آن عارف پاک دین * که شد خاکش از آب رحمت عجین
ز راهش جهان رشک گلزار شد * درم ریز چون ابر آزار شد * مرا بد تکلیف تکریم کرد
دهانم پر از گوهر و سیم کرد * بامداد ش احیای دین خشم * بتالیف مردانه بردم ستم
چو کوس مصیبت بعالم زدم * بعالم صلای محرم زدم * چه شد کعبه در تعزیه حدنا
بکفت اعجمین بابی این کتاب * که شد دهر پر شور ماتم بس است * صلای طرب زن محرم گذشت
عدو سوزی از بخت فیروز کن * جهان را ز نو عید نوروز کن * به پیروی اقبال و بخت بلند
بینداز در برج خیبر کمند * در از حصن خیبر سبک حرف کن * ز دست علی بر کن از بیخ و بن
زمانی چه معمورم ای دوستان * بدارید معذورم ای دوستان * مؤلف برزم از نه مامور بود
نه گر شخص مامور معذور بود * کجا بنده درگاه مالک رقاب * کجا ذره و صحبت آفتاب
کجا رزم سازی کجا جوهری * کجا روبه و حمله حیدری * گذشت از سر مرحب خیبری
بدستی که تیغش بهنگام کین * فرو هشت پرهای روح الامین * بآن قدرتی کار شد پاک کردنم
دریدش بمهد از دهان تا بدم * ز مردانه دعوی او در احد * ز خونریز عمرو بن عبدود
بمدحش کجا می توان راه برد * نشاید یکی از صد هزاران شمرد * مگر در خور زوج ذات بتول
کند مدح ذات خدا یا رسول * مرا حرف یوسفیه مقدور نیست * ولیکن ز فیض و کرم دور نیست
که مستانه طبع آزمائی کنم * دلیرانه خیبر کشائی کنم * زهی بخت گر فیض پروردگار
بمداحی صاحب ذوالفقار * ز خط بایست چون کلکم از رنگ * کرفت از عطارد خط نیک
از این فخر شاید بکیوان سرم * که مداح سلطان دین حیدرم *
شکست خوردن ابابکر و عمر و وعده سرداری دادن خیر البشر بدلاوران لشکر اسلام

نگارنده نقاش از رنگ رای ❊ شد آرایش فکر صورت گشای ❊ نگارنده کلک عطارد رقم
چنین زد بلوح معانی قلم ❊ که چون محرم خلوت کبریا ❊ حبیب خدا اشرف انبیا
بفرمان ایزد به آیین جنگ ❊ به تسخیر خیبر میان بست تنگ ❊ بجان بازی از اهل اسلام نیز
سپاهی کمر بسته بهر ستیز ❊ نهادند رو لشکر جنگجو ❊ سوی قلعه خیبر از چار سو
دو سرکردهٔ بی جگر زان جنود ❊ دو ظاهر مسلمان دو باطن یهود ❊ فرستاده با رایت کفرسوز
برزم یهودان همه سه روز ❊ دو نوبت یکی نوبتی دیگری ❊ فراری شد از غارت خیبری
زکین یهود و دو تن خودپرست ❊ سه نوبت باسلام آمد شکست ❊ ابوبکر حیران عمر شرمسار
که ما را چه کردیم چه کار ❊ دلیران ز غیرت بجوش آمدند ❊ شکایت کنان در خروش آمدند
که بر ما بود زندگانی حرام ❊ بخون خفته به مردی نیکنام ❊ ولیکن چه سازیم کاندر ستیز
کمر دیده دعوا ترازو بسوز ❊ بمیدان کین تا کمر بسته است ❊ که کم بخت سرکرده تا درشکست
کس از خصم ما را هم آورد نیست ❊ چه حاصل که سردار ما مرد نیست ❊ حبیب خدا پیشوای عباد
بپاسخ تبسم کنان لب گشاد ❊ که ای باوفا لشکر کینه خواه ❊ مباشید غمگین که در رزمگاه
سپه گرز بر دست دیگر زبردست ❊ که هم فتح ممکن بود هم شکست ❊ مباشید غمگین که چون صبحدم
شود رایت خور بگردون علم ❊ به مردی دهم رایت اصفیا ❊ که بس بشکند تا بگیرد حصار
علمدار باشد سپهدار نیز ❊ ستیزنده مردی نه مرد گریز ❊ بمردی دهم رایت اهل دل
که چون دیگران بر نگردد خجل ❊ چنان شهسواری که در کارزار ❊ بسرداری او کشید افتخار
کسانی که بودند زان پردلان ❊ بمردی بازوی خود در گمان ❊ در اندیشه کین منزلت آن کیست
خود این کوکبت در خور شان کیست ❊ علی راست چون چشم شد درد ❊ باین فیض عظمی کجا اهل درد
ز نامبردان غیر شیر خدا ❊ که باشد مراد از حدیث لوا ❊ بخود غره هر یکی غره تا صبحدم
که فردا سپهدار لشکر منم ❊ عجب تر که شیخین ابلیس کیش ❊ گمان داشتند این کرامت بخویش
کسی از محبان الفت قرین ❊ رساند این حکایت بفخر انام ❊ دلی چند ازان شکرشکن
ببرد این گمان هیچ بر خویشتن ❊ بصد ناامیدی فشاند دامان ❊ ز خشم رمد دیده خون ...
شود حاجت از ترک حاجت روا ❊ که در ناامیدیست امیدها ❊ چه صبح مبارک طلوع از هر
عیان گشت و رایت برافراخت مهر ❊ دلیران خودرای زان انجمن ❊ نموده خودآرائی خویشتن
بامید رایت بشوق تمام ❊ نمودند خود را بخیر الانام ❊ یکی زانمیان سعد وقاص بود



که بنهاد پا پیش و خواهش نمود ❊ بدریای این شوق لوا ❊ زپا تا بسر غرق و سر تا بپا
اگر خویش را سعد وقاص کرد ❊ ز صحاب خاص نبی می شمرد ❊ نبود آگه از لطف کج نهاد
که لعنت بران نسل ناپاک باد ❊ عمر نسل شوم وی از بهری ❊ ستم بر نبی کرد و بر آل وی
پدر در رکاب پدر جان فشان ❊ پسر با پسر خصم در قصد جان ❊ نبود از لعنت کافرش
که بود این خطاکاری از مادرش ❊ عجب دارم از بازی روزگار ❊ تفو بر تو ای چرخ ناپایدار
چه از تشنگی شاه بیکس حسین ❊ شنید از حرم بانگ افغان و شین ❊ طلب کرد زان نطفهای حرام
دم آبی آن سرور تشنه کام ❊ عمرزاده نحس سید بن سعد ❊ نظر بست زان ذریه ...
نداد کس بر خلایق امیر ❊ ببین موج آب از دم تیغ تیز ❊ جز از تیغ و خنجر جوابش نداد
لب تشنه جان داد و آبش نداد ❊ پدر از محبان آل رسول ❊ پسر دشمن خاندان رسول
عجیب است ظلم از پسر این چنین ❊ پدر این چنان و پسر این چنین

لوا بخشیدن خیر البشر محمد مصطفی و فرستادن بجارابه یهودان خیبر با لشکر

وقایع نگار حقیقت طراز • چنین داد از پردهٔ آواز باز • که چون اشرف انبیای کبار
قدم زد سحرگه در ایوان بار • دلیران خودساز خود ساخته • بخود هر یک از شوق پرداخته
دلیرانه چون مردم خودنما • نمودند خود را بشوق لوا • که از جیب که از رایت نزد رسول
ز خوف و رجا محو رد و قبول • دلی داشت پیغمبر از فقد ریش • ز حیرت سر افکنده محزون به پیش
چه شخصی که مشتاق باشد بسی • چه شخصی که گم کرده باشد کسی • زمان طویلی نظر پیش داشت
پس آنگه نظر بر دلیران گماشت • که در بزم دان شهریار عرب • به ذوق لوا گشته دعوی طلب
بر آن لحظه بنگریست • کسی را که می جست نادید نیست • بگفتا ای جان دیده مرا
ید الله چه شد صاحب ذوالفقار • چرا نیست پیدا درین انجمن • خداوند دلدل امیر زمن
علی کو که مفتاح قفل دل است • علی کو که حلال هر مشکل است • چه خیبر حصاریست در پیش ما
چه مرحب عدوی بداندیش ما • کی فتح آید از این خواهش جهل • که خود جهل محض است بی بوجهل
فکندن در این قلعه سخت در • نه سهل است بازیچه صعب سخت • هم آورد مرحب نباشد سوار
بکام مرتضی شیر پروردگار • نمودند زین حرف اصحاب چون • هوای سپهداری از سر برون
بکام دلیران امیدوار • پس این حرف تلخ آمد ناگوار • کسی عرض کرد ای رسول مجید
بود در دو چشم مظفر شدید • ز حیدر که هست از رمد ناشکیب • عجیب است خبر کش ... عجیب

رسول خدا خواجه کاینات • بران حرف اصلا نکرد التفات • بسلمان بگفتا ای وفادار پاک
برو مرتضی را ببر زد من ار • ببزد نبی شد سلمان جبین • که شد قاصد کوی ضرغام دین
بزد غضنفر زبان برگشاد • که ای دیدهٔ دشمنان کور باد • من اینک ببزد امیر آمدم
بشیر از حریم بشیر آمدم • ز رنج رمد خفته چند خیز • ز آخر سپیدی بر آتش بریز
که خورشید طالع بفال نکو • برون آمد از مطلع آرزو • ز قول رسول ای شه پاک زاد
حدیث لوا را تو بودی مراد • برخود و برتن زره درست کن • ولش پیش از این انچه بنخواست کن
که امروز سردار لشکر توئی • کشاینده باب خیبر توئی • ز سلمان چه انیزده حیدر شنید
روان شد بسوی رسول مجید • چه کردون بتعظیم قد کرد خم • بنزد نبی آن امام امم
بگفتا جان چه نوکر بپا ایستاد • سر از درد بر دوش سلمان نهاد • بگفتا حبیب خدای غفور
که ای چشم بدبین ز چشم تو دور • چرا بسته برده بر آفتاب • ز رنج رمد جولی ای بو تراب
بگفتا فدای تو جان و جسد • ندارم شکایت ز رنج رمد • از این آتش افتاده بر جان شرر
که محروم از روی خیر البشر • سپهر سرش را ببر زانو نهاد • بچشمش زبان برکشید از وداد
کمزدان رمد هیچ زان پس دیگر • اثر بر خداوند تیغ دو سر • پس از بوسه دادن بر روی نکو
لوای ظفر داد بر دست او • پس آنگاه از فرط لطف آنجناب • بفرمود کین رایت ای بوتراب
نه تنها سپهدار را در خور است • که مفتاح قفل در خیبر است • دو تن رزم را خواستکار اندند
خجل رفته و شرمسار آمدند • دو تن آتش حرب افروختند • ولی پرده خویش را سوختند
بر خاک بی غیرتی بیختند • مقابل نکرده بگریختند • کسی از زنان قلعه گیری نخواست
کسی از ره ماده شیری نخواست • روان شو بکردار درنده شیر • قدم نه بمیدان خیبر دلیر
که خیبر گرفتن ز موسائیان • بود کار مردان نه کار زنان • امیر عرب شاه خیبر گشا
روان شد ز نزد رسول خدا • برای خود آرائی کارزار • بجز که نهان گشت خورشید وار
به آلات حربی برآراستن • امیر عدوبند لشکر شکن • مسلح شد آن پیکر ارجمند
بدرع و بخفتان و خود و کمند • چه شد ترک خودش مقابل بمهر • قران زحل شد بتابنده مهر
بپیرزره پوشی آنجناب • برآورد داود سر از تراب • قمروار گفتی سپهر بزم رزم
ز خورشید باشد مرات کرم • تنش را شد آینه وار آینه • تجلی نمود از چهار آینه
چه خورشید خدا ابر میان شمع • قضا خورد بر جان اعدا دریغ • بگا و زبان گفت گردون بپیر



حذر کن ز شمشیر آن نره شیر • چه شد جلوه گر بر کفش ذوالفقار • اجل گفت رفت از کفم اختیار
اگر مهر با او دو رنگی کند • وگر چرخ با او پلنگی کند • چه بردارد از روی جوشن مصاف
و یا برکشد تیغ چون آفتاب • یکی چادر شب بسر افکند • یکی جوشنش را ز کمر افکند
سنانش که چون نخله بارور • کمان بود پیوسته از بار سر • چه بر کف کمان از برای مصاف
زمین کرد پهلو تهی چرخ ناف • که در رزم تیغ کجش بود راست • اگر پرسی آن راستی از کجاست
ازان بود کز قتل اعدا چه تیر • نیفکند سر از خجالت بزیر • بدشمن در نار مفتوح از آن
به شدی خجل قابض روح از آن • چه پا در رکاب سعادت نهاد • قضا بر سم توسنش بوسه داد
ز سنگینی بار آن نره شیر • بتن راست شد موی دلدل چه تیر • نبی بنش دعا کرد از جان جلیل
ببازوی او بوسه زد جبرئیل • ز جا تا کمیش خمیده پشت کمان • که دارد دگر چرخ در زیر ران
برانگیخت مردانه زعنا سمند • لوا را الکان داد و از جای کند • بذوق اجازت بجهد تمام
روان شد بدرگاه خیر الانام • چه افتاد چشم رسول امین • بسیمای بیننده روح الامین
بدیدان لوا انکه دادش بیاست • ز دست غضنفر که دست خداست • جبینش ببوسید و خواند ان بکاد
که فتح و ظفر با تو همراه باد • برو سوی خیبر بعزم ستیز • عیان کن بموسائیان رستخیز
بگردان رخ از رزم تا انزمان • که هم قلعه بستانی و هم امان • پس انگه بسلامیان شد بسی
نوازش کنان در خور هر کسی • که دیروز با اشک آه آمدید • سر افکنده از رزمگاه آمدید
لوای شکایت برافراشتید • ز سردار خود شکوه ها داشتید • کنون بهر سرداری رزمگاه
کسی را فرستاده ام با سپاه • دلیر و جگردار و صافی ضمیر • شجاع و پلنگ افکن و شیرگیر
لوا را بدست کسی داده ام • کسی را بمیدان فرستاده ام • که گر بر کشد نعره در مصاف
پرد روح سیمرغ در کوه قاف • بمهرش کنون سینه صافی کنید • باعدای ملت تلافی کنید
ز بس شوق نزد نبی اهل دین • نهادند بر خاک یکیک جبین • که ما را چه سردار شیر خداست
کنون نوبت جان فشانی ماست • نه خیبر اگر چه قلزم است • نه لشکر اگر کثرت انجم است
بسردار داریم چون دل قوی • نداریم باک از مخالف جوی • چه سردار مردست و صاحب جگر
بلشکر تمام است جهت دگر • پس آنگه چه از بهر میدان کمین • بشوند آماده مردان دین
ز شیر خدا با دو صد اهتمام • توقف نمودند خواهش تمام • بفرمود سلطان دین با سپاه
که اذن توقف ندارم ز شاه • روم پیش من برق افروخته • شما از پی آیید خود ساخته

بکفت این و بکیخت مرکب رجا • بدستی عنان و بدستی لوا • چو دلدل جهانید بنهشت مهر
که راکب بود عرش و مرکب سپهر • بصحرا چه آن صعدر ارجمند • به بندی جهانید رعنا سمند
نیستان شیران پر چنان شد جو • چنان پر شد از هول شمشیر او • که از بیم هر لحظه شیر دژم
چو چشم غزالان زخود کرده رم • بکوه و تل و پشته در رود و دشت • چو بهرام کردون بدو جا کذشت
سمند جهان پوی آهون نورد • چه باشید چون تیر مانند رعد • حمل کشت صید سر تیر او
اسد شد غزالانه نخجیر او • چه دیدش همای همچو ظفر • سکشت بهتین را ببالا ظفر
ز شمع رخش روشنی دید فتح • بکردش چه پروانه کردید فتح • قضای الهی روان پیش رو
که ای منکران طرفوا اکر فوا • می طب بر فتیش اندر رکاب • که منصور بر کردی ای بوتراب
دوان جبرئیلش زپی شادمان • اذا جاء نصر من الله خوان • ملک چون طیور سلیمان ببر
پی سایبان باشه پر به پر • بدین شوکت و شان ولی اله • قدم زد دلیرانه در رزمکاه
ولی بشنو از شاه بیکس حسین • که در کربلا با صد افغان و شین • چو شد از سراپرده شه برون
دل از قتل احباب لبریز خون • سوی چون شهی بر جنیبت سوار • نواز ند کوس از زمین دیار
نه تشنه لب سید حق پرست • چو بر ذوالجناح شهادت نشست • بنالید نای و نغرید کوس
مکر از سپاه یزید مجوس • بزد طبل شادی کس الا زنان • که بودند بر سینه و سر زنان
یکی کفتی ای نور چشم ترم • جوان رشیدم علی اکبرم • کمر بستی و اقتدای نور عین
که دیگر معینی ندارد حسین • بیا سوی قربانکه من ز خیل • ذبیح الله آسا برو با خلیل
چه تاب آورد جسم بیتاب تو • که شه با بمیدان رود بی تو • یکی کفتی ای میر لشکر شکن
علمدار تشنه عباس من • تو بر لب آب خوش خفته • بکلی وداع جهان کفته
نه آکه از کردش روزکار • که کردیده شاه شهیدان سوار • سیه غرق در خون سهیدار نیست
علم واژکون و علمدار نیست • تبا شد مروت که در رزمکاه • بمیدان رود بی علمدار شاه
لوای جفای مخالف بپاست • لوارا بپا کن که وقت دعاست • یکی کفتی ای تازه داماد من
بیا قاسم ای طفل ناشاد من • عمویت بمیدان کین میرود • چنین بیکس و بی معین میرود
بیا دار آل الطاف دیرینه را • سپر کن به تیر بلا سینه را • سدیش ار شد مر تیغ و تیر
چه اعداء کشان رکابش بکیر • برو تا بمیدان کین همرهش • دکر باره جان کن نثار رهش
حرم در فغان لیک شاه عجم • بکف جان بشوق لقای حبیب • پر از اشک چشم و پر از عجز جهد





چنین کفتی ای خالق ماه و مهر • بود جان فشانی سعادت مرا • بود فتح و نصرت بها دست مرا
شد الهام بر وی ز قرب حبیب • که نصر من الله و فتح قریب • نمود از خدا نور چشم رسول
برای شفاعت شهادت قبول • اکر بهر امت بکردید خار • عزیز خدا را بذلت چکار

## محاربه صاحب ذوالفقار با حارث خیبری

## بذکر دادن و بجنگ فرستادن اند شمنان دین احمد مختار و فراری شدن همراهان حارث علیه

سخن سنج این داستان عجیب • چنین بزم رزمیه را داد زیب • شد از کار فرمای تیغ دودم
زبانش دودم چون زبان قلم • زنهضت دو عالم پر آوازه شد • روان دبیر فلک تازه شد
بجنکشای دهان باز کرد • زمر جنکشی غصه آغاز کرد • ز رزم پسر عم خیرالانام
دو دستی برآورد تیغ از نیام • کر چون شیر پروردکار مجید • بصحرای خونخوار خیبر رسید
ببالای دروازه برج عظیم • مقامی که بود ابر بر دی مقیم • یهودی چه کلکون سراو در خته
نشسته دو دیده بره دوخته • که ناکه غباری از آن پهن دشت • چه زلف عروسان نمود از کشت
که ابلیس را بر حق افتد نظر • کی ظلمت از نور دارد خبر • ولی این قدر یافت اندیده بان
که آمد غضب نازل از آسمان • ز شیخین برکشته بخت آن یهود • چو آن کرد هر روزه را آزموده
بجو دکف این کردان کردنست • خود آسمند چون آن ذوبانست • چو هر چیم در دید آبران سپرکر
عیان دید خورشید از پشت ابر • ز بار کرانش زمین در ستوه • زمین پر صلابت هوا پر شکوه
ز عکس رخش خاک خورشید چهر • بلند آستانی سوار سپهر • لوائی درخشان ز طرف عنان
که با تیر همخوانه با خور قرین • حمایل حسامی بسمت چپش • که هم دوش خوانند هم عرش
چو دیدان یهودان جوان لکد • غزیونده شیریست بر پشت شیر • زنالاهمت که از زر خشم
کمند افکن برج خیبر به خشم • درخشان لوائیکه در دست داشت • بسنکی نظر کرد و همت کماشت
چنان کوفت آن شاه فیروز جنگ • که یک شبر برف نهان شد بسنک • بسنک آن هنر سر زد از آن دلیر
که از بیخ آهن بشت خیبر • چه سوالی آن قدرت از شاه دید • بلرزد دو دست دکر سان درید
سوی مرحب خیبری شد چه باد • بآن تیره دل مژده مرک داد • که شها سواری لوائی بجنک
سوی خیبر آورده رو بهر جنک • بظاهر اکر یک نفر بیش نیست • ولی هست کز هیبتش زهره نیست
فضای زمین عرصه تنک اوست • اکر سر خوانمش ننک اوست • ولی سرو قد هست دخور شهید

تعلق بکشد نور او تا سپهر • حدیث لوامی نماید شگفت • کنون ماتم خویش باید گرفت
چه مرحب شنید این سخن زان یهود • ز بس خشم پیچید بر خود چه دود • نشد ملتفت هیچ بر حرف او
چنین گفت با حارث جنگجو • که ای مرد مردانه کارزار • بپای جرئت برون از حصار
ببین کیست تنها چه شیر آمده • بنخچیر کردن دلیر آمده • چنانش ادب کن بگرز گران
که عبرت بگیرند اسلامیان • دو بدبخت چون دو روزان یهود • ز میدان بگفت برون کرده بود
کانش که با شیر پیروز کار • کند رزم شیخین بی اعتبار • سپاهی بهمراه آن خیره سر
همه غرق دریای تیر و تبر • ز خیبر بناوردگاه آمدند • پی قتل حارث گواه آمدند
بلی چون شود روبه از عمر سیر • اجل دید واند بمیدان شیر • ولی از زمان اهل اسلام نیز
رساندند خود را بدشت ستیز • چه تابنده سیاره دنبال ماه • کشیدند صف در پس پشت شاه
ولی بود ضرغام دین را بخشم • سوی برج دروازه قلعه چشم • که حارث چه مار سر دم زده
برآشفته چون شخص کژدم زده • برآمد چه دوزخ برافروخته • بهنیزان قد خدا سوخته
بسان شتر بر لب آورده کف • مقابل باسلامیان بسته صف • بجو نخوار دشت بزد از دو سو
بهم کفر و اسلام شد روبرو • ز نقب عدو حارث تیره جان • نگاه داد چون مار ارقم سنان
قدم زد دلیرانه در دشت کین • مبارز طلب کرد از اهل دین • کسی ز اهل اسلام سبقت نمود
درآویخت مردانه با آن یهود • ولی اخر آن مومن نیک رای • درآمد بشمشیر حارث ز پای
چنین تا سه تن زان یهود افکند • بفیض عظیم شهادت رسید • شد از کبر حارث غرورش دو چند
صدا کرد بهر مبارز بلند • که کو هم نبردی برای نبرد • فرستید مردی اگر هست مرد
شما را اجل ای بطالع زبون • بناوردیران شده رهنمون • برزم پلنگان اژدر شکار
شما بی جگر مردمان را چه کار • منم آن نهنگ بیشه مرد دلیر • که نترسد ز شمشیر من شرزه شیر
چه من پر دل پر هنر نامور • مگر مادر از تو نزاید پسر • نه از جان گذشتن ز فرزانگیست
بجوید کسی رزم دیوانگیست • منم حارث آن فارس تیز جنگ • که باشد مرا رزم سهراب ننگ
سنان گر بجنباند اسفندیار • بود نزد من کودک نی سوار • بود خصم من گر سپهر بلند
بیک سیلی ارم بخاتم کمند • من و مرحب شیر دل همسریم • هم از کینه در سیم زنگ ما درم
ندارم سر رزم هر بی جگر • فرستید اگر هست مرد دگر • بجنبید هم رزمی از جا بجوش
فکندند اسلامیان سر به پیش • نکردند جرئت باهنگ او • که زخم خورده بودند از جنگ او

چو سلطان



چه سلطان دین دیدگان تیره بخت • زبان در قفا دل کبود و سخت • بهم ریزش اهل دین زین بیم
فتاده است بر دل هراس عظیم • ولی خنده اش خیبر کشا • برانگیخت دلدل چه باد صبا
بنوعی قدم زد بمیدان جنگ • که رفت از رخ شیر افلاک رنگ • کشید از جگر نعره کی ناز خوی
مزن اینقدر لاف ای خود ستای • شود بر تو ظاهر کنون و زبر • که چونست دعوی نامرد مرد
مکن خود فروشی مشو خود پرست • بگوییت هم رزم من مرد هست • هزار نام مردان بر مرد چند
تو نامردی ای کم ز نامرد چند • بخویش اینقدر لاف مردی مبین • قدم پیش نه فرصت مردی ان
بیان ز مغروران ملحد خود پرست • خروشید زانحرف چون دیو مست • که میدان نه جای زبان آورست
ترا عفت از حارث خیبریست • چه کردم که نامرد خواندی مرا • بدریا اتش نشاندی مرا
نخواند کسی مرد را زار خوای • زبان بند و بازو بکن بر گشای • ازان غیرت ایزد و حرف درشت
ز شرزه است شد مو بغیرت بپشت • بخشم آنچنان کرد بر وی نظر • که بر روبه ماده شیر نر
که ای بخت برگشته کفر کیش • یدالله را میدهی دست پیش • ترا ترک جان گر مراد دل است
قضا شغد مرگ مستعجل است • برای تو مالک نموده است سبیل • که زانش کند فرش در چاه ویل
برآور تو کام دل ریش را • بزن ضربت نوبت خویش را • که گر ضربت اول زند تو ترا
دگر نوبت خویش بینی بخواب • چه این غیرت ایزد پاسخ شنید • بقبضش گران اند و الب گزید
برآورد شمشیر کین از نیام • بقصد لب عمم خیر الانام • بزیر سپر شد ز شمشیر کس غرق
زبانه زد شد ان آتش خانه سوز • چه از برگ گل باد گرم تموز • در اندیشه حارث از نهیب
که زد از سپهر پیر تیغ برق • ز تیغ دو سر بر سر اژدها • علم شد دو ثعبان ز دست خدا
سپر راست بگرفت بر سر یهود • که دست ید اللهی آمد فرود • بمرگ اجل رخت چون برق برق
نشد مانع تیغ شه چرم کرگ • بچالاکی از شکت مرکب گذشت • دو مرکب دو راک بود ار گذشت
چنان ریخت ان خون قاتل کنان • که روح الامین گفت روحی فداک • دل اهل اسلام چون گل شکفت
ولی بخت نگونساران ریح نهفت • یهودان فراری شدند از نبرد • همه چشم پر خون همه رنگ زرد
چه حارث دوال اوفتاده بخاک • دهل جامه در ماتمش کرده چاک • ز گرد غبار اندران داد گیر
گره شد فغان در گلوی نفیر • چنین بخت برگشته از کارزار • یهودان نهادند پا بر حصار
پی قتل حارث ز فرط شکوه • غضنفر نرفت از پی ان گروه • که مرحب چه حارث کند عزم جنگ جزء
ز خیبر نهد پا بمیدان رزم • ولی مرحب آن کافر کینه خواه • چه قتل برادر شنید از سپاه

بجنبش شد جهان مهد • گریبان بمرگ برادر درید • کشید از جگر ناله چون پیل مست
بگو تخواهی حارث از جا بجست • بگفتا دریغا ای برادر دریغ • که شد ماه روی تو در زیر میغ
ز خون جفت خون برآرد • که یارب قتیل مرا قاتل است • کسی را که شد بر تو از وی ستم
اگر شیر باشد بدرم رحم • و گر چرخ باشد نهان سازمش • چه نعش تو غلطان بخون سازمش
پس از بهر خون خواهی آن نامور • بر بحر آهن کمر تنگ بست • ابر خود آهن نمود استوار
چه بر قله کوه وارون حصار • بپوشید جوشن مرحب کفرکیش • دلیری دو خفتان بر اندام خویش
دو جوشن چه پوشید از بهر جنگ • دو حصن مشبک حصار پلنگ • پر در پس پشت او در گزاف
که من ابرم این پر هنر کوه قاف • کمانی چه چرخ مقوس بوزن • عیان شد ز ترکش چه سناح گوزن
طلب کرد پس مرکب راهوار • پلنگی بدیو دمان شد سوار • نه از آب این شد ره و هم برات
کران جادو این تل گشت • پس از این خود آرای آن جنگجو • جهاند اشقر کوه پیکر ز جا
شد از کوس حرب تکمر دگری • بدان نکته رفت از سر زهره هوش • ز نالیدن طبله گاو دم
زحل بر فلک دست با نم کرد گم • چه آهیس خود در جلو کینه خواه • روان چون شیاطین از پی بیا
چه از خندق آن پردل نامور • گذشت او فتادش بحارث نظر • که از رشک جوزا دو پیکر شده
دو سر چون دم تیغ حیدر شده • ز قتل برادر دل افگار شد • بچشمش جهان تیره و تار شد
ز غم چون طاوس پرافشان • بناورد که راند مرکب بخشم • خورشید کی بخت برگشتگان
ز جام اجل بی خبر گشته کان • هوای نبرد من ای اهل دین • پر از مرد گردد اگر دشت کین
نشاید مرا هم نبرد دگر • بجز قاتل حارث نامور • مرا نیست مردی نظیر و عدیل
مرا آنکه شد حارثا روی قتیل • چه ضرغام دین دید کان تیره بخت • بدارد بلب جز سخنهای سخت
ز هم رزم صاحب ذوالفقار • نموده عدم بر وجود اختیار • باهنگ ناورد بدخواه دین
جهانید دلدل بمیدان کین • چنان زهر چشمی بکارش نمود • که موش را شد بر تن آن یهود
بزد نعره کی غافل از مرگ خویش • منم قاتل حارث کفرکیش • ز حارث سخن چند خوانی
غم خود خور از وی فراموش کن • اگر خصم در رزم چون اژدهاست • بود در دو با انکه شیر خدا است
ز نبرد دست حیدر آدمیست • کانست که دیگر چنین نیست نیست • بناورد که آن یهود عنید
چه هم رزم را مرد مردانه دید • ز نام سکون صولت حیدری • گرفت از کف مرحب خیبری

جنگ کردن حیدر کرار با مرحب خیبری و بدرک فرستادن آن یهود عنید را و کشته شدن



در این داستان خامه سحرساز • نمود از دو جانب چنین کشف راز • ز مرحب کشتی دهشت چون های کم
بروح القدس ملتجی شد قلم • مرا جوهری بهر این داستان • چنین داد روح القدس بر زبان
که مرحب چه در رزمگه بهر جنگ • سر ره به شیر خدا بست تنگ • پی خودستائی دهان باز کرد
بمیدان رجزخوانی آغاز کرد • منم شیردل مرحب خیبری • که تا چرخ عار آید هم سری
بمن هم نبرد نیست در کارزار • نهالی که او را بود مرگ بار • یهود و مسلمان از این آگه است
که در رزم من شیر چون روبه است • بهامون ز گور و گراز و پلنگ • بکر ز فکندم به تیر خدنگ
چه من کو ز پشت پدر دیگری • نزاید چه من شیر دل مادری • اگر جمله روی زمین در تمنند
اگر صد هزارند اگر یک تن اند • مرا زان میان کس هم آورد • بمیدان من کینه مرد کو
سزاوار میدان من کو سوار • مگر قابل حارث نامدار • چه فخرش باو بپایان رسید
ولی حیدر از لب جان رسید • بعزم رجزخوانی آن جان پاک • بغرید چون ضیغم خشمناک
که ای کشته بدخواه دین مبین • منم قابض روح اعدای دین • تو را شیر حق شاه دلدل سوار
هم آورد مردیست در کارزار • اگر مرد خواهی بمیدان کین • بیا زور بازوی مردان ببین
منم شهسواری که در روزگار • یدالله مرا خوانده پروردگار • منم صاحب منصب لافتی
منم در خور خلعت انما • منم ابن عم رسول مجید • منم قفل هر مشکلی را کلید
منم فارس عرصه پردلی • منم حارث ملک ایمان علی • منم شهسواری که دیوان قاف
مرا می شناسند روز مصاف • منم آنکه از فیض رب جلیل • نموده اشارت کردم جبرئیل
منم پیش جنگ نبرد احد • منم قاتل عمرو بن عبدود • منم آنکه چون از بنا در حرم
حرم گشت بتخانه اهل ستم • نهادم بدوش پیمبر قدم • بتان را فکندم ز طاق حرم
منم برق سوزنده کاخ کفر • بود تیغ من اره شاخ کفر • منم آنکه بی حیله و رنگ ریو
بر آوردم از نام دست دیو • دریدم بمهد اژدرای بدگهر • مرا نام شد حیدر حیدر در
شنیدم که یک چند از این پیشتر • بخواب گران مرحب خیره سر • یکی خشمگین شیر خونخوار دید
که او را چه کرباس از هم درید • بمادر بیان کرد احوال خواب • بگفت تحسین مادرش در جواب
که پندی ز من بشنو و هوش کن • بسان در این پند در گوش کن • بدشت نبردی چه ای شیرمرد
تورا شیر مردی شود هم نبرد • منه بی خبر پای در دام او • خبرگیری اول کن از نام او
اگر گفت حیدر بگردش مگرد • که خود جهل محض است با او نبرد • یقین دان که قتل تو ای حیله جو

نوشته در قبضه تیغ او • چو بشنید مرحب که کف الجناب • منم حیدر آمد بپا دشن زخواب
نگاشان خورد چو مرغ بسمل بدید • بدام اجل خویش را مرده دید • رخش صیلی از صدمه مرگ خورد
بلی قابض روح را دید و مرد • اجل گشته زان حرف لرزید سخت • چه از باد نوروز شاخ درخت
نظر کرد چون شاه فیروز جنگ • که از زو بمرحب پریده ز رنگ • بی فتح ابواب احسان جود
ز تکلیف اسلام بروی گشود • نشد تازه از حرف حق جان کفر • کی این نور تابد ز ایوان کفر
بکردون شد از جان مرحب غریو • بر آشفت زان حرف مانند دیو • به بیهوده کی دهان باز کرد
به بی‌حرمتی غصه آغاز کرد • زبان گفتن حرفهای درشت • زد از جهل بر تارک خویش مشت
بسی ناسزا بر ملائک بگفت • چو نسبت به پیغمبر وال گفت • بر آورد تیغ ستیز از نیام
بقصد امیر عسکر خیر الانام • برافروخت بازو بکین بی‌دریغ • چو ساطور قصاب در دست تیغ
باندیشه بعد کرد آن لعین • که بس بنگرد خوک در روی کین • غضنفر کشید از حمیت به سر
بدو ریز همچو قرص قمر • چو شد مهر دین مختفی از میغ کفر • شد ایمان سپر در دم تیغ کفر
چو تیغ آن لعین بر سر شاه دین • کشید از سپر رو فکند از زمین • سپر شق شد از ضربت آن شقی
بجا ماند کلاه آن سید متقی • سپر در دم تیغ آن بدسگال • چنان زد که شد چون قمر شق هلال
پس از زیر ابر سپر آن جناب • بر آورد شمشیر چون آفتاب • عنایت ز فیض در دو دست جنب
تکاور جهاند و غضنفر گرد • چنان راند دلدل امیر عرب • چنان لب بدندان گزید از غضب
چنان سینه اسپ بالا کشید • چنان تیغ را داد لنگر بدست • چنان خورد در زین بپیچ و نشست
ز بکران چنان راست شد بر رکاب • چنان قد برافراخت از پشت زین • چنان کرد آهنگ بدخواه دین
چنان شد به تنگ سمند علی • چنان تند به بدخواه دین روبرو • چنان دامن درع بالا شکست
چنان بال زد دید افراخت دست • چنان تیغ خون ریز بر سر کشید • چنان نعره از الله اکبر کشید
چنان غضب آر شد تیغ کام او • چنان راست شد مو بر اندام او • که افتاد لرزه بر ارکان عرش
قیامت عیان شد بکیهان و فرش • بسیمرغ هی زد سپهر اسیر • که قاف زمین را بمنقار گیر
دل آزرده ماه و درآمد مهر • که پیدا شد اینک رهسم نه سپهر • ز طوفان فضای زمین گشت تنگ
پرید از رخ شیر افلاک رنگ • زبس حول جان گاو ماهی گرفت • که پشت مرا تاب این ضرب نیست
بطبع زمین گفت تقدیر فاش • که آمد قضای حق آماده باش • صفات الهی برادم ببین
جلال خدائی مجسم ببین • چو شمشیر شه تیز دستی نمود • زبالا شدن میل پستی نمود

چنان تیغ شد از غضب کام او

زبالا



زبالا فرود آمدن بر مغاک • ببالید چرخ و نبالید خاک • بمرحب کشی مستعد آن جناب
ولی تیغ خون ریز چون آفتاب • بیاورد بر فرق مرحب فرود • که فرمان رسید از خدای ودود
بجبریل کی پیک پروردگار • بتعجیل کن سوی خیبر گذار • بر آنکه باعث بر ارشاد تو است
پسر عم احمد که استاد تو است • کشیده است شمشیر کین بی‌دریغ • بر انداز زمین فرش کن زیر تیغ
برای نبی جان سپر ساختن • مکن وارهند از بر انداختن • بر اسرافیل میکائیل راشد خطاب
که امروز دارد غضب بو تراب • چو گیرد جبریل پر بر زمین • شما هر یکی از یسار و یمین
رسانید خود را به پهلوی او • بگیرید مردانه بازوی او • بخشمی که بازو بر افراخته
بقهری که شمشیر کین آخته • چو بر فرق مرحب زند بیدریغ • ز تنگ سمندش جهد برق تیغ
نه کز ضرب دستش کند کوتهی • کند اینچنان خاک پهلو تهی • که گاو زمین باز داد از هول ناف
ز حیدر نباشد عجب انصاف • که ضرب اللهی از دست ما است • که را طاقت ضرب دست خداست
ملایک در آن عرصه هولناک • یکی کرد بر فرش پر فرش خاک • یکی لنگر افکن به پهلوی او
بپیچه خم داد بازوی او • یکی بند دستش دو دستی ببست • که تا آن غضنفر بیکران نشست
باهنگ مرحب کشی آن جناب • بر انداخت شمشیر و شد بی رکاب • چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ
که خورشید تابنده بر تیره میغ • چنان غرق شد بر سرش ذوالفقار • چه برق درخشنده بر کوهسار
نمودی چنان تیغ او بر سپر • که خورشید و ابر بند زیر و زبر • شد از مغلب دیر پر انقلاب
عیان ابر زیر و زبر آفتاب • چو شد تیغ شه بر کله خود غرق • برون جست از تنگ مرکب دو فرق
بخاک سیه شد نهان نوک تیغ • زمین خورد زخمی بجان دریغ • زمین از تلاطم گران با کران
تکان خورد چون فلک بی‌بادبان • کسی را که دست خدا می‌زند • نه تنها چنین بر بلا میزند
عجب بر کتفش سه پر بر زمین • فرو شد از بالب روح الامین • فلک گفت زان ضرب سید دریغ
که جست از زمین دست تیغ • بر آمد ندائی از عرش برین • که ای بو تراب آفرین آفرین
قضا رحیت ز اختر مجمر سپند • که از چشم بدبین بهادست گزند • که رفتار اخش روشنی شمع مهر
چو پروانه گردید گرد سپهر • بذات خداوند لیل و نهار • باعزاز پیغمبر نامدار
بعرفان ناطق وصی رسول • علی ولی زوج پاک بتول • که در کربلا با امام انام
حسین شهید آن شه تشنه کام • همین قدر بود دهمین ذوالفقار • همین دست و بود همین ذوالفقار
نیم واقف از مصلحت کان جناب • چرا شد شهید ستم بهر آب • اگر میکشید از میان تیغ تیز

چه شیر خدا از برای ستیز • که بود آنکه باشد هم آورد او • نبود از مخالف کسی مرد او
شد از نهر امت دلیل این چنین • جوان مردی شاه بیکس ببین • در ان غصه چون نرخش کین تاختن
لوای ستمکاری افراختن • پس از قتل یاران با نام و ننگ • چه شد کار بر شاه لب تشنه تنگ
لب تشنه شد سوی میدان روان • فغان کرد خیر النسا در جنان • که ای شاه لب تشنه کو ننگ کرت
فدای لب تشنه ات مادرت • بمیدان نشد کس بهمراه او • مگر آه اطفال کوچک زنی
سکینه دوان کی پدر تشنه ام • من از دیگران بیشتر تشنه ام • مرا وعده آب دادن چرا
مرا داغ بر دل نهادن چرا • مگر آب دور است و ره خوفناک • که می باید از تشنگی شد هلاک
شه تشنه از شرم سر پیش داشت • همی تکیه بر نیزه خویش داشت • زبس الوداع و زبس الفراق
چه شد طاقت شاه لب تشنه طاق • با لحاح ان سید محترم • طلب کرد آب از سپاه ستم
که شد روح جبریل از شرم آب • بجز تیر بران نیامد جواب • کشید از میان ذو الفقار دو سر
بر ان قوم بی باک شد حمله ور • بیک حمله ان سید ارجمند • گروهی بخاک مذلت فکند
زبانش بپنهان خشک شد در دهان • که رفت از تنش صبر و تاب و توان • نه میل سواری نه پای ستیز
نه دست جدا و نه پای گریز • بخود گفت باید شفاعت مرا • نشاید که بیت ار شجاعت مرا
نهی کرد پا از رکاب آن جناب • غریبانه بنهاد سر بر تراب • چو گرگان شدند ان سپه سر بسر
بر ان نور چشم رسول از چار سو حمله ور • یکی نیزه بر قصد جانش فکند • یکی تیر کین بر دهانش فکند
یکی تیغ زد بر سر ان شهید • که عمامه مصطفی را درید • یکی کعبی ای غرقه در خون حسین
مدد جوی از شاه بدر و حنین • کجا رفته ان صولت حیدری • چه شد قاتل مرحب خیبری
که امروز آید بعزم جوار • کند در چنین حالتی یاریت • بدریای خون جسم از روح پاک
شد از تیر و تیغ چاک چاک • رونده انقدر زخم بر روی هم • که از شرح ان عاجز آید قلم
در اندم که رو داد ظلم چنین • ندانم کجا بود ضرغام دین • که بیرون نیامد ز خاک نجف
چه لب تشنه شد نور عینش تلف • یکی تیغ بهر هلاکش کشید • یکی سر برید و بخاکش کشید
یکی گشت غارتگر مال او • یکی بی پدر ساخت اطفال او • یکی سینه اش تیغ بنزوین درید
یکی خنجر شرابه خنجر برید • دریغا و دردا که در کربلا • نبودم در ان عرصه پر بلا
که بهر سرافرازی نفس خویش • بجز علطم اندر حضور حسین • بلی دوستان بادوست یکدل خوش
دو دل ز زخم تیر قاتل خوش





از خندق جستن و در ان قلعه خیبر کندن و تصرف نمودن خیبر و مژده فتح غلام
دین حضرت روح الامین بحبیب خدا صلی الله علیه و آله وسلم دادن نظم

ز مقصد اگر دورم ای دوستان • بدارید معذورم ای دوستان • مرا کار از دست دل مشکل است
که یکقطره خون آتشش در دل است • دلی دارم و یکجهان سوز و شین • ز بار غم کربلای حسین
اگر بزم گویم اگر رزم و هم • نگردد فراموشم از ان ستم • که در کربلا از سپاه یزید
بسلطان مظلوم بیکس رسید • اگر در عروسی اگر در عزاست • همان بازمیلم سوی کربلاست
ثبانی ندارد مدار سخن • نباشد بدست اختیار سخن • رسد هر دم از دل نوای
که ندر جائی بجا نیست مرا • بیا خامه وقت مصیبت گذشت • بخیبر کن از کربلا بازگشت
بیا خامه از نو سخن ساز کن • بخیبر گرفتن زبان باز کن • در ان حصن خیبر بیکحرف کن
بدست علی برکن از بیخ و بن • شد انوقت کز جستن شاه دین • ز خندق ملایک گشتند امین
شد انوقت کز ضرب ضرغام دین • بلرزد سپهر و بدرزد زمین • چنین گفت راوی که در ان زمان
چه افتاد مرحب بخاک سیاه • چه شد کار بدخواه دین ساخته • ولی خدا بازو افراخته
بیاران او حمله ور شد دلیر • چه بر گله گور درنده شیر • یهودان کشیدند پا از ستیز
چه روبه نهادند پا در گریز • رمیدند چون از غضنفر گراز • و یا کله کبک از شاه باز
جلوریز حیدر ز پی چون هژبر • و یا همچه خورشیدی از پشت ابر • طپیدند در قلعه با نا شکیب
چه از خنده صبح زنگی شب • بخندق چه نزدیک شد عقل کل • نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل
فرود آمد از پشت دلدل چنان • که جبریل نازل شود ز آسمان • بدستی گرفته سپر استوار
بدست دگر خونچکان ذو الفقار • لب ضیغم خندق ان خشمناک • نه از عرض پروانه از عمق باک
چنان خیز بر داشت ان نره شیر • که هنگام جستن هزبر دلیر • اول دامن
ورع بالا گشت • پس انگه ز یزدان مدد جست و جست • ز خندق گذشت ان جهان
بانشاط • که بیغزی بگذرد از صراط • از ان جستن امد خروش از عقول ÷ که نامد
این صعود و نزول ÷ یهودان چه دیدند کان شهریار ÷ چنان جست از خندق ان
حصار ÷ بی رزم ان شیر فیروزمند ÷ گرفتند دورش چه روباه چند ÷ بر افراخت
بازو شه شیرگیر ÷ در اویخت با ان گروه شریر ÷ کسی را که شمشیر بر فرق زد ÷
جام از میان دو پا برق زد ÷ کسی را که زد بر میان ذو الفقار ÷ شد از یک دو و از دو یک آشکار •

یهودان ز شمشیر آن شیر نر . سراپا ندانسته و پا ز سر . نیاورده در رزم پای ستیز .
دگر باره کردند میل گریز . زنان از سر قلعه نالان تمام . که ای ننگ مردان با ننگ و نام .
شما خیل بی درد را درد نیست . کم از زن شدن شیوه مرد نیست . شما را اگر این شیر دل دشمن است
شما یک سپاهید و او یک تن است . ز یک تن سپاهی فراری شدن . چه ما یره بخشان حصاری شدند .
بود عین بی غیرتی ای گروه . چو شد بی صلابت چه شد با شکوه . گریزد چه مرد از نبرد چنین .
نبرد زنی به ز مرد چنین . چه مردان نمایند پا با هوا . زنان هم مددی کنند از عصا
ز تشنیع آن فرقه بی تمیز . یهودان کشیدند باز از گریز . با مدادان بخت برگشتگان
برون آمد از قلعه فوج گران . زنان هم ز بالای در بی درنگ . عیان کرده محشر ز باران سنگ
دلیران دین با رسول با بر و کره . در آن سمت خندق کما هی نبرد . بنا کس نباید چه کس دست رس
به تیر افکنی چاره بایست و بس . در این سمت خندق ولی آن که . چه شیر غضبناک در رزمگاه .
زدنش در آن عرصه سیف ریغ . چنان شعله زد آتش طور تیغ . که اعدای ثابت ز هول عظیم
فراموش کردند دین کلیم . بنوعی که چون صف برآراسته شد . ز عیسی بن مریم مدد خواسته شد .
شد ار یاد موسائیان دینی . که آیا یهودند یا ارمنی . چنان بر لب خندق آن جهان
روان کرد خون از دم ذوالفقار . که خندق ز خون سپاه قتیل . خم رنگریزی شد از آب نیل
بدریای خون پیکر پر دلان . معلق چه کشتی بی بادبان . ز بیجان تن لشکر خیبری .
زمین شد چه دکان صورتگری . چکاچاک شمشیرهای گران . بپا کرد بازار آهنگران .
چنان کرد در خواست زان رزمگاه . که ماهی عیان گشت گم گشت ماه . چنان روز شب شد که گردون سپهر
فتاد از کفش شعل مانند . بتعریف شمشیر شه شد زمین . دهانی مجسم پر از آفرین .
بر اعضای موسائیان سرم گرم . بکار بریدن دم تیغ گرم . که اعدا از دست آن روح پاک
پر هم چه پشت مخالف بخاک . یهودی ربود در روا شد دلیر . چه روبه که یغما کند مال شیر
غضنفر چه خوردن نابر او دلیر . که ز زنگی شب برد قرص قمر . یهودان کشیدند دست از ستیز
که با بند بستند روی در گریز . رسد تا ز بخشاه خورشید دار . چه ظلمت نهادند پا در حصار
نمایش مردی کن از دشمنان . نهفتند در خانه سر چون زنان . در قلعه بستند بر روی شیر
نشستند در قلعه داری دلیر . بسوی در آمد امیر عرب . فرو برده از خشم دندان بلب
زد از دست سرور دین بخشم . سوی اندر آهنین دو چشم . ز لفظ یدالله قدر زمند





شد آوازه الله اکبر بلند . ز در کندن سرور دگار . زمین بی سکون شد فلک بیقرار
بکف حلقه در شیر ارجمند . در آهنین را تکان داد و کند . بسانی آن در چنان کند شاه
که بادی ز دیوار ذر برگ کاه . نکاهی زد در آن فرس باب . بنوعی که کف زمین باخت تاب
کنانه زنی ذات خورشید چهر . صفیه که بد غیرت ماه و مهر . سعادت مآب آن زن محترم
که آخر شد از بانوان حرم . بهنگام در کندن شاه دین . چنان خورد از تخت خود بر زمین
که بشکافت پیشانی چون قمر . فرموش شدن پس ترا زیر . بحکم خدای جهان آفرین
چه در کند از آن قلعه ضرغام دین . در آهن افراخت بر روی سر . که رفت از کفم گر سپر این سپر
پس آن در ز سر پنجه زورمند . بیفکند شد دست تیغش بلند . از آن قلعه بر فرقه خود پرست
چه بگشود در باب اندیشه پست . یهودان زن و مرد و پیر و جوان . گشودند لب کی دلاور امان
کسانی که در قلعه خیبریم . نبی را مطیع و تو را چاکریم . بموسائیان شه از فرط جود
امان داد و ابواب احسان گشود . در آن لحظه پیغمبر نامدار . بد آسوده بر خرگه اقتدار
که آمد ز نزد خدای جلیل . کشان بال خود بر زمین جبرئیل . پس از تحفهای درود از آله
پس از مژده فتح خیبر شاه . بگفتا ای حبیب خدای ودود . وصی تو فتح نمایان نمود
کنون بر در قلعه با تیغ تیز . عیان کرده بر مشرکان رستخیز . کنی گر تو ای رسول امین
همین دم باحضار ضرغام دین . چه نزدیک شد شاه خیبر گشای . برو پیش باز از بحکم خدای
چه جانش در آغوش کبر الجناب . بزن بوسه بر جبهه بو تراب . ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه
هم از نزد خود هم ز نزد آله . نبی گفت چون است احوال تو . فرو بسته بالت چه شد بال تو
فرستاده نزد رسول کبار . بگفتا ای فرستاده کردگار . ز من بشنو این قصه مختصر
که از امت لوط پیدا دگر . چه برگشت ایزد نمودم هبوط . بخاک از پی کندن شهر لوط
ز جا کندم آن پانزده قریه . بر بر فلک هفت ساعت دراز . بدان قریها بر سر بال من
دگرگون نشد ذره حال من . ولی این زمان ضرب حیدری . که شد قسمت مرحب خیبری
رسیدم بفرمان پروردگار . ز دم شاه پر بر دم ذوالفقار . چنان یافت تغییر احوال من
که پنداشتم قطع شد بال من . نه پر شد فرو هشته از شه پرم . تو گفتی که خورد آسمان بر سرم
بسی جسته زخمی ز میدان او . یکی من هم از زخم داران او . چه گلشن دل اهل ایمان شگفت
پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت . بفرمود کی بو ذر با وفا . برو مرتضی را بنزد من آر

سوی ابن عم کرام رسول • رسانید بوذر پیام رسول • بفرمود آن شاه دلدل سوار •
برای نگهداری آن حصار • باطراف خیبر در آن پهن دشت • سپه بگذاشت وخود بازگشت •
چه از برج جوزای تیغ دو سر • عیان شد به اسمان ظفر • بشوق رخ سید اوصیا
زجا جست شد خاتم انبیا • گرفتش در اغوش چون گل شکفت • پس از عذرخواهی که جبریل گفت
ستودش بمدحی بسی انتخاب • که دست مریزاد ای بوتراب • بطوری که جنگی زخندق بکین
بنوعی که کندی در آهنین • بدان گه که شد از تو مرحب قتیل • بیان کرد یک یک بمن جبرئیل
بپاداش این خدمت ای شه سوار • فدا عذرخواهست ومن شرمسار • کشیدش ببر چون دو جان در زرهی
ویا چون دو پیکر به پیراهنی • پدروار خیرالبشر گرد و خاک • زرخار حیدر چنان کرد پاک
که در کربلا شاه لب تشنه کان • ز روی علی اکبر نوجوان • چه برگشت شهزاده از رزمگاه
پر از خاک وخون گیسوان سیاه • دهان پر چون لب بابا خشک • دو لعلش چه یاقوت بی آب خشک
براورده پر همچه مرغ اسیر • تن نازنینش زنا بالان تیر • قد سروش از کوشش جنگ چنگ
رخ ارغوانیش مهتاب رنگ • فتاد در برش همچو گل چاک چاک • دو گیسوی آشفته بر گرد و خاک
عقابش برادر ده پیر چون عقاب • لبش خشک و در دلش خشمش بتاب • بدینسان شد آن یوسف نو نغز
بمهر و وفای پدر جلوه گر • کشید از جگر نالهٔ دردناک • که بابا علی اکبرت شد هلاک
نه ما آخر اولاد پیغمبریم • برازنده خلعت داوریم • چرا بسته شد راه تدبیر ما
چه کردیم خود چیست تقصیر ما • مرا می کشد تشنگی ای پدر • تو هم گرچه هستی ز من تشنه تر
بکن فکری از بهر ناب و تبم • رسد قطرهٔ آب اگر بر لبم • بکوشم دلیرانه در کارزار
بپایت کنم جان شیرین نثار • چه بشنید شه زاری اکبرش • کشید از محبت چه جان در برش
که ای اکبر ای نازنین پدر • جوان سعادت قرین پدر • تو چون میکنی جان نثار حسین
شود جان فدای تو ای نور عین • بود بس گران بر من ای امید • که باشد حسین زنده اکبر شهید
دریغ از چنین روی زیبا دریغ • دریغ از چنین قد و بالا دریغ • دریغ از چنین قد سرو بلند
دریغ از چنین گیسوان کمند • که گردد دم دیگر از خون خضاب • شود ام لیلی زحسرت کباب
ندانم برای چه پروردمت • برای چه در کوفه آوردمت • مگر بهر قربانی ای نور عین
ترا پرورش داد بابت حسین • پس از گریه شستان امام کبار • دهان دهنش را از گرد و غبار
زبان در دهانش نهاد آن جناب • بنوعی که گردون شد از شرم آب • دیگر باره فرمود رو برهش

ذبح بهر



ذبیح الله اسا بهر بانکش • شه از رفتن آن جوان رشید • ز بی حسرتا نیز آهی کشید
چنان ناله از دلش شد بلند • که آتش در ارکان ایمان فکند • نظر کرد پس سوی سپهر
که ای پرفروزنده ماه و مهر • ببین دیده اشکبار پدر • نظر کن بحال نگار پدر
بود جان شیرینم این نوجوان • چو من دیده کس رشک جان جهان • اگر در شهادت کمر بسته است
خوشم زینکه قربانی راه تو است • شود کشته گر پیش چشم ترم • جوان رشیدم علی اکبرم
رود گر بآغوش من جای شیر • بحلق علی اصغرم آب تیر • کنند ار درین دشت خونخوارهام
دو صد پاره اعدا دو صد پاره ام • رود گر بخواری سرم بر سنین • شود گر اسیر اهل بیت حسین
اگر خصم نااهل یارات اهل • مرا چون مقصودی ابنها است سهل • بیا خامه شاه عرش مجدزن
فضاندی زچشم فلک خون ناب • کلامت زدانش در این انتخاب • بر آمد خروش از دل مرد و زن
زگلشن بگلشن وطن تا بکی • سخن در میان سخن تا بکی • بیا خامه کن رو بخیبر دلیر
اسیر از یهودان خیبر بگیر • چه پیغمبر آهنگ خیبر نمود • ولی حق از پیش و از پی چه بود
رسیدند صف بسته با آن دلاور • سپه بر لب خندق آن جهان • نظر کرد احمد بضرغام دین
که ای شیر دل شاه نصرت قرین • برای سپه ای پل پیل زور • ضرورست راهی برای عبور
بغیر از تو مشکل گشاینده کیست • چو ره گم شود ره نماینده کیست • چه مامور شد سید حق پرست
پی جستن خندق از جای جست • بجستن جری بود شد حکم نیز • زخندق دگر باره برداشت خیز
پی امر مامور برداختن • برای سپه تخته پل ساختن • یدالله ببازوی زور آفرین
زجا راست گردان در آهنین • فلک خم شد از فکر در چه را • که افتاده او دگر بر بخواب
چه افکند بر خندق و در نظر • که خندق عریض است و کوتاه در • خرد سر برآورد از کهنه دلق
که ظاهر شد امر عجیبی بخلق • تعمق در این باب شرط است و فرض • که نشنیده کس طول کمتر ز عرض
گرفتی در پشت خندق فرا • بقدری که در پیش شدی از سوا • باین سمت خندق ساز بندی درست
نه کم نه اضافه آهسته چست • چه بوبکر دیدان دلیری زشاه • سیه تر شد آن روی چون شب سیاه
بگفتا بحیرت ابا الاردین • که بنگر باستاد در دوح الامین • بچشم خرد این امور عجب
زجنس بشر می نماید عجیب • مدار دباین رتبه کس دست رس • ز دست خدا آید این کار و بس
ازان بوسه پر حرف آن جناب • تبسم کنان گفت کز بوتراب • گرت حیرت از قدرت است ای ابن
ز بر دیدنش رتبه بیت آذ • تو را از وجودش نماید غریب • ز پایش تماشا کن امر عجیب

نظر کرد بوبکر بر پهلوی شاه . که روی هوادار دارالکاه . شمرد آن عمل آن زحق بی جزا
نه از راه معجز زراه دگر . وزین بی خبران حسود وجنل . که بنهاده پا بر سر جبرئیل
زخندق که شد شد اسلامیان . بغارت گری تنگ بسته میان . بحکم حق انفرقه حق پرست
بتاراج خیبر گشادند دست . در انقلعه زاموال خیل یهود . ربودند اسلامیان هر چه بود
باقبال اسلام زان دارگیر . زن چند شد از یهودان اسیر . که نانه خداوند خیبر زهین
چه شد دستگیر دلیران دین . بپاداش کذبی مکافات یافت . زشمشیر دین سوی دوزخ شتافت
صفیه زنان یهود شریر . بدست امیر عرب شد اسیر . شه از خاطرش زنگ اندیشه برد
بدست بلال موذن سپرد . که او را بر نزد خیرالانام . نه بی قدر با احترام تمام
دلیلش بکن کین زن محترم . شود اختر از بانوان حرم . صفیه چه از خیبر آشفته حال
بردن رفته دستش بدست بلال . کشیدش قضا در میانی عیان . که بکین بد از خون موسائیان
چه بر قتلگاه یهودان رسید . ز اقوام خود کشته چند دید . که افتاده بی سر بخاک هلاک
کشید از جگر ناله دردناک . عیان کرد از گریه طوفان نوح . تو گفتی پرید از تنش مرغ روح
بدان سان پریشان و آشفته حال . رساندش بنزد پیمبر بلال . باشفته احوالی آن اسیر
چرا فتاد چشم پیغمبر نذیر . نظر کرد سوی بلال از عتاب . در آورد ش اندر مقام عتاب
که ای مرد دین دار انیکار زشت . تو هیچ بر دل مگر رحم نیست . چرا کردیش وارد قتلگاه
که شد روز روشن بچشمش سیاه . صفیه خود آخر زنی هست بیش . چسان بنگرد کشته مردان خویش
پس از با بلال موذن عتاب . برآن شک شد دیده آن جناب . مگر یادش آمد که در کربلا
چه خواهند کرد اشقیا بر بلا . پیمبر که راز نبود از کرم . برای زنان یهود این ستم
کی بود اندم که شمر شریر . چه کرد اهل بیت نبی را اسیر . نمودان ستمکیش بی اعتبار
بجنازه چند عریان سوار . بگفت ابن سعد لعین کی سپاه . برید ال پیغمبر از قتلگاه
که از دیدن نوجوانان خویش . شود هر یکی را دل از غصه ریش . اسیران بیکس چه از قتلگاه
گذشتند از کشتگان اشک واه . ز جمازها از ره و . . . همین . فتادند چون برگ گل بر زمین
فشاندند اشک از بصر هر یکی . کشیدند نعشی ببر هر یکی . یکی نعش اکبر بر در خروش
یکی بهر قاسم فتاده زهوش . یکی بهر عباس در شور و شین . یکی نوحه گر در عزای حسین
در آنحال زینب بچشم پر آب . بنعش برادر نمود انخطاب . که ما را اسیر ای برادر ببین





سر از خاک بردار و محشر ببین . که از خنجر ظلم بر جسم خویش . فدای لب تشنه ات خواهرت
سفر پیش داریم و منزل بعید . یتیمان اسیر و جوانان شهید . سوی کوفه ایم ای برادر روان
نه چادر نه معجر نه تاب زبان . بنالند اگر بیکسان الیم . بگریند اگر دختران یتیم
یکی بهر نان دیگری بهر آب . ندانم چه گویم بایشان جواب . کنم شرح درد زنان اسیر
و یا شکوه از کوفیان شریر . کنم فکر بیماری عابدین . و یا فکر زنجیر شمر لعین
مرا طاقت از غصه گردیده طاق . نه روی وداع و نه تاب فراق . در آن سر زمین اهل بیت حسین
بنوعی فشاندند خون از دو عین . که شد ز آتش غیرت انجم کباب . ملک ریخت خون از بصر جای آب
اسیری بخون کلوی حسین . باشفته گیسای موی حسین . باصحاب آن سید ارجمند
باه دل زینب مستمند . بعباس آن نوجوان رشید . که شد در وفای برادر شهید
بخون علی اکبر نامدار . که شد در حضور پدر جان نثار . بناکامی قاسم ارشاد کیش
بمحرومی از فیض داماد خویش . بر دوزن از امتان رسول . درضعیف بیمای در راه قبول
قلم کش بجرم صغیر و کبیر . که آسان گذاری دشوار گیر . بجفاهای این سینه زن شاه بحش
بر انزا به نیکان ایشان بخش . دگر صالح آن تیره بخت خجل . که باشد ز کردار خود منفعل
شد از بهر نومیدی از شتین . باخلاص کامل ز خیل حسین . دگر جوهری را که از جرم خویش
فکندست چون مجرمان سر به پیش . که اشک چشمش بدست شست آب . که عمر است مداح این درگاه
ببین روز محشر بانفعال ٭ او شعله شیم احوالات نوزدهم به بخشش به پیغمبر و آل او
ماه مبارک رمضان است ایشان در برق از کف سر خدا دریغ ٭ شد رایت جفای مخالف
باپدر دریغ ٭ بهر زیاد شدن سلطان اولیا ٭ داماد مصطفی علی مرتضی دریغ ٭ کردو آن
بکوفیان بی کرد اتفاق ٭ گردون حیامدار دو کونی وفا دریغ ٭ افکنده تیغ زاده
ملجم پنهان لی ٭ شق القمر نموده عیان بر ملا دریغ ٭ سر شد محاسن نبی از اشک
دیده چون ٭ شد از خون محاسن سر خدا دریغ ٭ نمرود وقت خویش معاویه شریر
زان گریه کرد خشنود ندان بما دریغ ٭ در خانه که بود محل نزول وحی ٭ گردید آسمان
محل نزول بلا دریغ ٭ ازبهادر دی بدیوار شد ز هوش ٭ محراب گشت نیش از این
غم دو تا دریغ ٭ اردرا بنای سلف را الجلدزد ٭ روح الامین بعزیه داری صلا
دریغ ٭ بهر که از برای کسی ای اد ٭ کردنی مصیبت و گوید خدا دریغ ٭ ٭

دردا که شد کشنده ابطال اتقیا ❁ از تیغ ناکسی ز اشقیا دریغ ❁ نیز خدا شهید شده تیغ تیز زبان
ال زنا مقابل آل عبا دریغ ❁ لرزان تن حسین و حسن جامه کرده چاک ❁ عباس و عون و جعفر از این باجرا
دریغ ❁ زینب بناله گفت بکلثوم بی پدر ❁ دردا یتیم گردیده‌ای پدرهای بی دوا دریغ ❁
زد تا رقم شهادت شه کلک جوهری ❁ امد ز عرش ناله که ای وای ای دریغ ❁ عابدان
محراب عبادت و دیجان بیت الحرام سعادت عارفان کاشانه تجلی و کاملان و معلمان خلوت
خانه تدریس جلال مشتاقان مرحله اخلاق کبریائی و منزل زان صبر و شکیبائی تقدم یافتگان
اول رتبه مرتبه شجاعت و عروج کنندگان آخرین پله سلم معراج اطاعت از شرح مصائب
انتشار این ماتم کده سراپا درد و الم آتش افروز کاشانه قلوب عرب و عجم گردیده‌اند که چون
پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم انبیا گذشت در زمانی که شصت و پنج سال از عمر شریف سید
اوصیا در گذشت در سال چهلم هجرت بعد از قضیه نهروان گروهی از خوارج در مکه
معظمه اجماع نموده برگشتگان خوارج از اسلام در خارج نهروان گریستند نظم حیف
باید از خود نسلی ز خارج ❁ خوارج را رسد خون خوارج ❁ ز شرح قصه مقتول و قاتل ❁
برآید هر یکی را ناله از دل ❁ که بعد از مصطفی شد شرع کم نام ❁ برون رفتند از دین اهل اسلام ❁
کسی کاو دل مرا دارد فصاحت ❁ رئیس بت پرستان عمرو عاص است ❁ یکی گفتا معاویه شریر است ❁
گرگ گفتار ملحد سید بن مرات ❁ یکی گفتا در آن صحرای خونخوار ❁ ز شمشیر علی شد قتل کفار ❁
شمار مثل خونخواهی اکرست ❁ بقتل هر سه بپا باید کمر بست ❁ پس عمرو بن بکر مصمم قتل
عمرو عاص و برک بن عبدالله متعهد هاویه فرستادن معاویه و عبدالرحمن بن ملجم
مقبول که مردود درگاه خدا و رسول بود شهادت رسانیدن زوج بتول را قبول کرد ❁
هر یک از ان ملاعین مردود بانجام امور معهود مرحله پیمای منزل مقصود گردیده مگر زبیب
نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند اما چون ابن ملجم وارد کوفه گردید نظم
چه شد در کوفه ابن ملجم آن بدحسم سنگین دل ❁ بلالی از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل
چه در یک شهر دیدش با علی جبریل بر سر زد ❁ که آه از رنج این مقتول و داد از دست این قاتل
پس آن ملعون در خانه نامردی از قبیله تیم الرباب داخل گردیده قطامه ملعونه را که
وجیهه خویش بود ملاقات نمود آن مردود بوالهوس دالوس ناکس بمرض خواهش
نفسانی مقید گشته از راه خواستگاری در آمد آن زانیه فاجره گفت کابین من سه





هزار درهم است و خادمی و خادمه و قتل علی ابی طالب نظم ابن ملجم از برای مصلحت ❁ ❁
گفت این مطلب بغایت مشکل است ❁ انچه گفتی سهل میدانم ولی ❁ قتل سلطان ولایت مشکل است
انکه داماد نبی را دشمن است ❁ دشمن او را حمایت مشکل است ❁ قطامه ملعونه گفت ای بی تیر ملجم
علی پدر و برادرم را کشته از همه کابین خویش میگذرم مگر از کشتن علی چون آن سگ از آن
آن فاحشه زانیه را با خویش هم کیش یافت گفت بجلال قدر الهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر
برای همین مطلب پس آن ملعونه خوشوقت گردیده وردان بن مجالد را از قبیله خویش
با او رفیق کرد پس ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مومنان ع اتفاق کردند در همان
بازار کوفه در روز دهم محرم حبیب ابن مظاهر مسلم ابن عوسجه را ملاقات نمود که از
برای دستی که در کربلا بیعت سید الشهدا داشت حنائی و از برای محاسن سفید در عین
سرنگی رنگی از دکان عطار گرفته و اصلاح وجودی منظور دارد حبیب بزبان حال باین مقال
مترنم گردید نظم که ای مسلم زچرخ آبنوسی ❁ عزا شد قسمت ما نی عروسی ❁ بکام کفر گردید
زمانه ❁ نمیدانم خبر داری تو یا نه ❁ که دشت کوفه با محشر قرین است ❁ غلط گفتم قیامت
کی چنین است ❁ که شاه تشنه لب با چشم خونبار ❁ بود بیکس در آن صحرای خونخوار ❁ ❁
هنوز ایام دوری از طرب نیست ❁ خضاب دست می بندی عجب نیست ❁ تو خود را در پی
اصلاح کردن ❁ حسین از بیکسی کج کرده گردن ❁ حرم همه جوانان در رکابش ❁
شهادت در نظر دارد جنابش ❁ نشوئی تن بحمام ای برادر ❁ غبار آلوده باشد
سوی اکبر ❁ کنی رنگین محاسن ای خوش انفاس ❁ کند از خون محاسن رنگ عباس ❁
تو در کلزار عشرت گرم گلگشت ❁ سکینه العطش گویان در آن دشت ❁ اگر داری
هوای کعبه دوست ❁ خود آرائی بزیر تیغ نیکوست ❁ مسلم سعادت نصیب از مکالمات
جانگداز حبیب خروش از دل برکشید و زبان بعذر بر گشاد که صدا از اجزای خبر داد
که مژده شهادت رسانیدی و شادی را بمن گردیدی ای حبیب آن دل به خنجر چاک باد
گر این آرزو در دل نیست اما خضاب بستن من نه از برای زینت دنیای من است بلکه از آنست
که نگار بسته حوریان را ملاقات کنم نظم مرا چون دست و پا رنگین ز خون در دشت کین
گردد ❁ خضابندم که آن رنگین شدن هم رنگ این گردد ❁ پس از کشتن چه سوزان دید
دست از خون خضاب اکنون ❁ شلی سید هم خود دریابن یعنی چنان کرد و پسر

رفیق مسلم را که در قرب جوار او ؛ باین پیری قلندروار خاکنشین کردد ؛ سعادتمند مقبولی
که انداز در برخارش ؛ بصد حسرت نگاهی وان نگاه اخرین کردد ؛ پس ان دو بزرگوار
دست یکدیگر را گرفته بهوای جان نثاری ان شهریار بی یار از کوفه بکربلا رفتند اما چون
شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با ان دو ملحد یزید فطرت بمسجد در امدند
وچون قطامه ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود نظم زانیه دیگر دان صاحب
معتکف کعبه دین شد عجب ؛ ان سه ملعون بخیمه ان ملعونه شب را گذراندند و در ان مکام
سحر قطامه سیه روزگار جامهای حریر بر سینه ان سه بدکردار بسته با شمشیرهای اتشبار
بیرون فرستاد پس در الحال شبیب بن قیس نیز با ایشان متفق شده ان چهار رکن خانه
کفر بر درخانه اسلام پا نهادند نظم چون دران بیت المقدس ابن ملجم پا نهاد ؛ از
شرار برق تیغش خرمن دین شد بباد ؛ قابل قتل خلیل ثانی ان نمرود شد ؛ اخر
ان نمرود ثانی ثانی نمرود شد ؛ اسمان گفت ای نور دین در کف شیطان گرو ؛
شرم کن بر ال پیغمبر ختم کن مرو ؛ اما سلطان سریر ارتضی یعنی علی مرتضی در شبهای ان ماه
مبارک برای افطار شبی بخانه امام حسن وشبی در خانه امام حسین وشبی درخانه زینب کبری
وزیاده از سه لقمه میل نمی فرمود تا انکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید ام کلثوم دولت
کذات پدرم مهمان من بود خوانی برای افطار حاضر کردم که دران دو قرص نان جو و کاسه
از شیر وظرفی نمک سائیده مهیا کرده بودم چون ان بزرگوار از نماز فارغ شد نظر
مبارکش بران طعام افتاد بی اختیار گریست ومضمون این مقال را بیان فرمود ؛ کی
از وصل جد وباب محروم ؛ ستمکش دختر من ام کلثوم ؛ تو میدانی که باشد در محل
بنعمتهای دنیا میل ؛ مگر تا جد پاکت در جهان بود ؛ بیک مجلس دو نعمت
میل فرمود ؛ مرا نفس این چنین مضطر نکرده است ؛ نکردم انچه پیغمبر نکرده است ؛
مرا با شیر میلی نیست چندان ؛ که این ظرف نمک کافیست با نان ؛ ام کلثوم باشاره ان
حضرت طبق شیر را برداشت ان بزرگوار باندک افطاری از ان قانع گردید دست کشید
نظم نه خود ان جان جهان از سرخوان دست کشید ؛ بلکه یکباره کی از خوان
جهان دست کشید ؛ پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردیده روی ابتهال و تضرع
بر در معبود بی نیاز اورده رکوع وسجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای می اورد

و بسیار

و بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف اسمان وستارهای درخشان نظر میکرد و بسیار
میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ؛ پس سوره مبارکه یس را تلاوت
نموده اندک استراحتی فرمود نظم شبی کاسوده بود از لشکر بزم ؛ بخواب اخرین شد
دیده اش کرم ؛ بچشمش رزم شبخون لشکر خواب ؛ چه برارا انگاه ترک اعراب ؛ به
بالینش نبی چشم کهرریز ؛ بگفت ای روح پاک از خواب برخیز ؛ هما را در قفس ارام
تا کی ؛ تو شهبازی اسیر دام تا کی ؛ پر عمت ندارد تاب بی تو ؛ گوارا نیست بر من
اب بی تو ؛ چه تیر فرقتت بر دل نشانست ؛ مرا فردوس چون محبوس خانه است
تو را از جان و دل مشتاقم ای دوست ؛ ملاقات لقای دوست نیکوست ؛ در این
شب ملحدی ابلیس کیشی ؛ ز حق بیگانه با کفر خویشی ؛ به شمشیری که داد از زهر کین اب
کند قصد تو در محراب ؛ کند گلگون ز خون پیشانی او ؛ شکافد جبهه نورانی او
اما چون ان جناب از بیان وحی ان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلبید
و فرمود ؛ و فی هذه الشهر تفقدونی ؛ یعنی درین ماه از میان شما خواهم رفت
اکنون برادرم رسول خدا را در واقعه دیدم که فرمود ؛ یا ابا الحسن انک قادم
الینا عن قریب ؛ وانا والله مشتاق الیک فهلم الینا فما عندنا خیر لک وابقی ؛
یعنی ای ابو الحسن بزودی بنزد ما خواهی امد قسم بخدا که من مشتاقم بسوی تو پس بیا بنزد ما
که انچه در نزد ما هست برای تو بهتر وباقی ترست مخدرات حرم از مکالمات جانسوز ان
امام امم صدا بگریه و ناله بلند کردند ان بزرگوار ایشان را بصبر و شکیبائی امر میفرمود ؛
نظم در شب قتل امیر عرصه بدر و حنین ؛ یاد ما مدای محبان از شب قتل حسین ؛
کان شب از بهر وداع و طاعت پروردگار ؛ تا سحر بیدار بود ان سید شب زنده دار
گاه محزون در قعود و گاه غمگین در قیام ؛ گاه گریان در تهجد گاه لرزان در سلام
ساعتی در فکر اصحاب جوانان شجاع ؛ لحظه با اهل بیت خویش گرم الوداع ؛ که بحسرت
داشت فراق علی اصغر بر ؛ که بحسرت داشت بر روی علی اکبر نظر ؛ که سر عباس را
گریان گرفتی در کنار ؛ گاه شستی ز اشک چشم از گیسوی قاسم غبار ؛ گاه فرمودی
پرستاری فرزند علیل ؛ گاه کردی رحمت نسبت باولاد عقیل ؛ گاه بر دامن نهادی
دختر مظلوم را ؛ گاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را ؛ پس ان شهریار کم سپاه انشب را

تا سحرگاه لحظه از اشک و آه نمی آسود زمانی شهربانو و ام لیلا را دلجویی می نمود و سفارش شکیبایی با ایشان میفرمود و لحظه بصیقل مرحمت زنگ کدورت از دل زینب و کلثوم میزدود و فاطمه و رقیه را با ایشان می سپرد **نظم** که همچو ابر بهار اشکبار * کهی در شکایت که ای روزگار
بال بنی تا بکی دشمنی * نفو بر تو ای روزگار دنی * چه کرده است فرزند خیر الانام * که غلطد بدریای خون تشنه کام * در آنحال زینب ستم پرور عرض کرد که ای برادر چه روی داده که
تن بمرگ در داده و دل از زنده گانی دنیا برداشته در همه این شب جز الفراق بما بیگانان
میسازی آنحضرت دست در گردن خواهر ستم پرور در آورده گریست گریستن شدیدی پس آن
شیر ذو الجلال در نهایت پریشانی احوال زبان بمضامین انتقال گشود که ای زینب **نظم**
وداع جان شده امشب مرا اشاره زجانان * سر کناره گرفتن از این اشاره ندارم * *
بلا بنی و ولی را تو کل است چه بر من * شود نزول بلا از بلا کناره ندارم * حیات عاریه تلخ است
صعب کر لبر آید * حیات عاریه را آرزو دوباره ندارم * گر از ستاره فزون تر رسد
جراحت تیغم * غم جراحت افزون تر از ستاره ندارم * مرا چه باک ز کشتن ولی زخون
جوانان * شود چه سرخ زمین طاقت نظاره ندارم * مرا چه نیست معین ای زغم کداخته
زینب * بغیر آنکه دهم تن بمرگ چاره ندارم * گویا آن بزرگوار وداع کردن عبادت
پروردگار و بدرود کردن اهل بیت اطهار را در شب آخر عمر خویش از پدر بزرگوار آموخته
بود که آنحضرت شب نوزدهم رمضان را نخوابید لحظه بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت میپرداخت
و بسیار از خانه بیرون میرفت و بستاره های آسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ
نشنیده ام از رسول خدا امشب شبی است که مرا نوید شهادت داده پس بجای خود بر گشت و میفرمود
اللهم بارک لی فی الموت * خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میفرمود * *
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم * ام کلثوم بزبان حال عرض کرد که ای پدر بزرگوار
**نظم** ترحم کن بکو حرف جدائی بر گرفتاران * که یاران را نباشد طاقت مهجوری از یاران *
دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن * که برده چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران
ای پدر چرا امشب این همه بیتابی می نمائی و لحظه استراحت نمی فرمائی چه روی داده که همه شب
جز مرگ خود را امید نمی و ما را کوه کوه بار غم بر دل می نهی **نظم** بی تو ما چون زغصه باز آئیم
تو بپا سای تا بپا سائیم * چرا خواب بر تو حرام شده است آنجناب فرمود یا بنیه انا لک





قتل الابطال و خاض الاحوال و ما دخل الخوف له جوف و ما دخل فی قلبی رعب
اکثر ما دخل فی هذه اللیلة * یعنی ای دختر من با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده ام
و خود را باحوال عظیمه افکنده ام و خوفی در دل من نبود بقدری که امشب ترسان و ترسان
بوده ام از مکالمات آن سید ارجمند خردش و آه انباه و استیدا از دل دختران بیکس امیر
امیر مومنان ع بلند شد پس آنحضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردگار و قیام و اقدام
نمود **شعله چهارم بمسجد رفتن مولای متقیان و بعضی عظمای شهادت رسیدن**

میدانی ای سپهر چه رفتار کرده * ز رکین چها بعترت اطهار کرده *
ترک تو بخون حیدر کرار کرده * سبط اهل بیت رسالت جفا جو *
از فرط ناله در صف کروبیان عرش * آشوب رستخیز پدیدار کرده * زاشک روان ثوابت شمس و قمر
هم سیر با کواکب سیار کرده * از جبهه مبارک شیر خدا بتیغ * تا جوی خون روانه بر رخسار کرده *
بهر حسن لباس مصیبت بریده * روز حسین را چه شب تار کرده * از بهر خاطر دل فاطمه ای فلک
آزار جان زینب افکار کرده * دین پایمال کفر شد ای نامراد چرخ * دین کار کس نکرد تو این کار کرده *
بهر یزید فطرتی این ظلم و این ستم * بر ابن عم احمد مختار کرده * بر اهرمن نگین سلیمان سپرده *
با سبحه دست بازی زنار کرده * منت خدای را که باخلاص جوهری * احیای دین ز طبع گهربار کرده *
ز بیجان کعبه صدق و وفا و قتیلان معبد تسلیم و رضا مخموران صهبای بتکده کلفت و کلال و مشتاقان
ملاقات لقای محبوب لایزال گوهر این مضامین را آویزه گوش عرب و عجم نمودند که در ماه مبارک
رمضان که فرخنده ترین ماهها و شب قدر که نیکوترین شبها بود در وقت صبح دم که خوش تر است از
باقی اوقات برای نماز که بهتر است از همه اعمال ولی خدا که بعد از خاتم انبیا افضل از همه انبیا
و اولیا است آن شب تا صبحدم بامید نوید شهادت نخوابیده و پیوسته مشغول نماز و وداع طاعت معبود
بی نیاز میبود و هر لحظه میفرمود * لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم * ام کلثوم چون آن
همه بیتابی را در آن شب از پدر بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از عینین گشوده بزبان حال عرض کرد که
ای پدر **نظم** نمیدانم چرا امشب چنین آه و فغان داری * نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری
نمیدانم چرا از اول شب ای پدر تا شب * همی ذکر فراق و حرف درد بر زبان داری * بود بیش از تو ما را
آرزوی تا چه واقع شد * که بیش از زینب و کلثوم آهنگ جنان داری * جای آن داشت که آن
سید مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده و ای دختر الم رسیده من زمان وصال

کذشت و هنکام فراق رسید نظم زمان اخرت دار جدا ئیها فغان دارم ❁ هوای هجرت
بیغمر اخر زمان دارم ❁ بود عمر مرا امشب اخر توای دختر ❁ وداع اخرین کن با پدر نا تیم جان
دارم ❁ زفغان دهر بسته کاروان عمر بار اکنون ❁ هوای کاروان سالاری این کاروان
دارم ❁ تنم کاهیده چون نی فرقت احباب چون اتش ❁ چسان در خانه نی اتش سوزان نهان
دارم ❁ ز قتل باب خویش افتاده امشب اکر در تنک ❁ یقین میدان کر من هم قتل خویش امشب
کان دارم ❁ مرا در اضطراب افکنده ابحر اهل بیت من ❁ ندارم اضطراب از اینکه میمیرم ازان دارم
بلکه کشته قدم چون کان خم کز تراز دل ❁ بقصد ابن ملجم تیر اهی در کمان دارم ❁ پس ان
بزرکوار فرمود ای دختر نکار من چون وقت اذان در رسد و صبح ماتم کریبان عزا چاک زند
مرا مطلع کن ان حضرت خود مشغول بدعا و تضرع بدرکاه بی نیاز کردیده اما چون نسیم صبح وزیدن
کرفت بوی ناخوش فراق بمشام جان شب بیداران رسانیدام کلثوم ابی برای الحضرت
حاضر ساخته ان بزرکوار تجدید وضو نموده یعنی دست از جان شسته وجامهای خویش را نو
قدم بصحن خانه کذاشت نظم قدم چه شاه ولایت بصحن خانه نهاد ❁ سپهر داغ نوی بر دل
زمانه نهاد ❁ بجای اشک روان بهر ان فلک مقدار ❁ زچشم زال فلک ریخت ثابت و سیار
چون پسر عم رسول خدا قدم بصحن خانه نهاد مرغابی چند که بجهه مظلوم کربلا بهدیه آورده
بودند بر سر راه انحضرت دویدند و بالها کشودند و فریاد بر کشیدند باینمعنی که ای سید و مولای
ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راه است کویا بزبان حال عرض کردند نظم کی دلیل کمرهان
مولای انس و جان مرو ❁ خانه اسلام زین رفتن شود ویران مرو ❁ ره خطرناک است و دزدان
در کمین منزل مخوف ❁ ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو ❁ کرچه بر کشت حکم قضا
حسن مستجیر است ❁ بلکه بر کردد قضای سرور مردان مرو ❁ بی پدر کردد حسین و دربدر کردد
ای بنا د اهل بیت بیکس حیران مرو ❁ انحضرت چون صدای ناله مرغابیان شنیدند والحیوانات
زبان بسته را بانحال دید فرمود ❁ لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوایح وفی غداة
عند یظهر القضا ❁ یعنی فریاد کنند کان چندند که از عقب ایشان نوحه کنند کانند و فردا
بامداد قضای حق تعالی ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت
فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکنند و این سخن حرف
حق بود که بر زبانم جاری شد ای دختر من تو را بحق خدا سوکند میدهم که این

حیوانات



حیوانات زبان بسته را که حبس کرده چون کرسنه و تشنه شوند ایشان را اب و دانه بده
یا رها کن که از کیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید خواست در را بکشاید قلاب در
بکمربند انحضرت بند شده و از کمر حضرت باز شده بر زمین افتاد نظم بان ابن ولی قلابت
در فهمید کانحضرت ❁ هوای جان نثاری کرده قلب ارزومندش ❁ بدر داد تجلی تا ببیند
تابانه پندارم ❁ که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش ❁ که دارد شوهر هرا ابلای
در کمین اما ❁ کی این ذره بیقدر باشد قابل پندش ❁ نبودش چون زبان از رفتن مسجد
شود مانع ❁ دو دستی کرد ناخن بند در بند کمربندش ❁ پس انجناب کمربند را از زمین بر
برداشته بر کمر بست واین اشعار جانکداز را بیان فرمود ❁ اشدد حیازیمک فان
الموت لاتیکا ❁ ولا تجزع من الموت ❁ اذا حل بوادیکا ❁ ولا تغتر بالدهر ❁
وان کان یواتیکا ❁ کما اضحکک الدهر ❁ کذاک الدهر یبکیکا ❁ یعنی بربند میان خود
از برای مرک که مرک ملاقات میکند تو را و جزع مکن وقتی که مرک وارد شود بمحله تو و مغرور
مشو بدنیا هرچند با تو موافقت نماید چنانچه تو را خندانیده باز خواهد کریانید پس فرمود ❁
اللهم بارک لی لقائک ❁ خداوندا مبارک کردان بر من لقای خود را ام کلثوم فریاد
براورد که واغوثاه وا ابتاه ای پدر همه این شب خبر مرک خود را بما میرسانی حضرت فرمود
ای دختر اینها علامات مرک است که پی در پی ظاهر میشود پس در را کشوده بیرون رفت ام کلثوم
کریبان کریبان بنزد برادر ارشد اکبر خود امام حسن ع امد و بزبان حال عرض کرد نظم برخیز
که چرخ سفله پرور ❁ دارد سر کینه ای برادر ❁ افکنده عجب در اضطرابم ❁ جا سوز
تکلمات بابم ❁ از اول شام تا سحرگاه ❁ امشب پدرم بناله و آه ❁ از درد و الم دمی
نیاسود ❁ پیوسته حدیث هجر فرمود ❁ معلوم شد که دل دو نیمم ❁ امشب چه سحر شود یتیمم
از کشتن باب نامی خویش ❁ افتاده ام ای حسن بتشویش ❁ انجناب از استماع این حکایت
بیتابانه روانه مسجد کردیده پیش از انکه پدر بزرکوارش بمسجد داخل شود از عقب رسیده
عرض کرد که ای پدر بزرکوار چرا اینوقت شب از خانه بیرون آمده حضرت فرمود ای نور
دیده خواب هولناکی دیدم و از وحشت ان خواب هراسان از خانه بیرون آمدم حضرت
فرمود ای نور دیده چه خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود امده دو سنک بزرک
برداشت و بر بام کعبه براید وان سنکها را بر هم زد تا ریزه ریزه شدند پس هیچ خانه

دان سنک ریزه ها را پراکنده کرده و در هر خانه از مکه و مدینه ریزه از ان داخل شد امام حسن ع
پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرمود دید حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند گرامی نظم
زان پیشتر که سر زند از شرق افتاب * گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب * در مکه و
مدینه بهر خانه رود * اندوهی از قضیه قتل ابو تراب * اکنون برو بخانه که یک لحظه دگر
خواهی درید جامه تو بر روی نعش باب * ان امام معصوم دان سید مظلوم عرض کرد که
ای پدر این قضیه هایله کی خواهد بود و قاتل حضرت تو کیست ان جناب فرمود شهادت
من در دهه اخر رمضان بشمشیر عبد الرحمن بن ملجم مرادیست امام حسن عرض کرد که ای پدر
چرا ان ملعون را زهر مرگ نمی چشانی و خود را از این مشقت نمی رهانی حضرت فرمود ای
نور دیده قصاص پیش از جنایت دور از مروت است بر تخت خواب خود برگرد عرض کرد ای
پدر رخصت فرما مرا در خدمت خویش پس حضرت سوگند داد که برگرد امام حسن بخانه مراجعت نمود
ان بزرگوار داخل مسجد گردید نظم چه گشت داخل مسجد امیر بدر و حنین * سپهر گفت دریغ
از یتیمی حسنین * ز بسکه شمع بفانوس دود آه افروخت * چه مرده در کفن از غصه تا
سحر که سوخت * ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیک * شد شمع و تلف گشت دشت
جهان تاریک * چون انحضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانه خدا
ظلمت فرو گرفته انجناب بمحراب ایستاد و چند رکعت نماز بجای اورده تعقیب نماز با بتهال
و تضرع در نهایت سوگواری بعمل اورده پس برخاست و دو رکعت نماز کرده و بر بام مسجد
براید و باواز بلند اذان ستیدار چنین ذکر اذان بیان فرمود و خانه نماند مگر انکه اواز
اذان امیر مومنان بشنیدند پس ان ایه رحمت از عرشه بام مسجد فرود آمد نظم ان
مهر منیر پرتو افکند * بر بستر خواب خفته چند * از بهر نماز صبح ناچار * پس خفته ز
خواب کرد بیدار * ان مغز دو دمان ادم * آمد چه بنزد ابن ملجم * چون عمر برسید اورا
چون فتنه خفته دید اورا * ابلیس مجسمی در ان کو * برگشته ز دین و خفته برو *
بر قتل امیر کرم تدبیر * در زیر عبا نهفته شمشیر * ای چرخ بجز جفا نداری * اف بر تو
که حیا نداری * مردی چه علی ذلیل نامرد * ای چرخ چنین بگرد برگرد * لی رشته
که چنین دلیری * روباه کی و شیر گیری * پس ان بزرگوار ان نسل حرام ملجم مرادی را
مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین مخواب که بر رو خفتن خواب





شیطان است نظم اینها بر پشت خوابند اولیا بر دست راست * خواب شیطان است این ای
ملحد این خفتن خطاست * کس نجوید خصمی ال عبا ای بی پدر * جز خدا نا ترس مردودی
که از نسل زناست * نیت مخفی از من ناقصدی که داری بهر من * ظاهر است ان
الت ظلمی که در زیر عباست * با ولی نعمت بیاید اش محبت این کنند * الحجه نحو لاهی کن
شاهد بی حاکم خداست * پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارک ادا فرمود * لقد
جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن و تنشق الارض و تخر الجبال هدا * یعنی
ان قصدی که در دل داری نزدیکست که اسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها
سرنگون گردد پس از ان ملعون درگذشت و نزد محراب آمد نظم بمحراب نماز البر دی امت
چه قایم گشت بر پا شد قیامت * اقامت در قیام از بهر آن بست * که بنشین در جهان بعد از اقامت
سلامت در شهادت یافت زان خواست * محاسن غرق خون گند ز سلامت * علامت سرخ
رو ای باشد اری * سلامت رو نباشد بی علامت * پس ان بزرگوار رکوع و سجود
بطریقی که عادت او بود طولانی ادا فرمود در ان حال راندۀ درگاه رب عباد کوشند از شمشیر
رها و قبیله مراد بن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد ان ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد نظم
چه راست شد سرش از ذکر سجده اول * دولی پدر ز دو جانب کدید چون دو اجل * از ان جهان
تن اول کسیکه تیغ انداخت * شبیب بود که شمشیر سید رتیغ انداخت * ولی سر شدن
فرق ان امام امم * ز فرط واهمه شد پشت طاق مسجد خم * چه رد شد از سر شه ضرب
شبیب لعین * کشید تیغ ستم ابن ملجم بی دین * بفرق شیر خدا تیغ را چه فرصت یافت *
چنان نکند که از فرق تا بجبهه شکافت * قفا عمامه و ابروی او درید و برید *
دو باره شق قمر شد ز تیغ ظلم پدید * چه خورد تیغ ستم انشه سعادتمند * نداء گشت
برب العباد گشت بلند * برو قفا دلیر عم سید لولاک * ولی نه بهر شکایت نهاد چهره
بخاک * چه شد بسجده اول محاسنش رنگین * برای سجده دویم نهاد سر بزمین *
سیاه کفر ز قتل امیر دین شکست اورد * شکست پشت فلک زنگ مهر و مه شد زرد *
گرفت خاک ورا پیکرش چه رفت از هوش * چنانکه فرش گشاید برای عرش اغوش
فتاد از سر سلطان انبیا دیهیم * که جفت زانش مرد ثانی ابراهیم * بلا بدیده
روحانیان مجسم شد * سپهر خمیده جنت سرای ماتم شد * از این الم که حسین و حسن شدند

یتیم ❊ خیمهٔ چرخ مطبق ضمیمهٔ عرش عظیم ❊ چون شمشیر بزهراب داده ان ملعون بر فرق مبارک
شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود را تازه کرده تا پیشانی شکافت درالحال
زمین طپید و اسمانها لرزید و دریاها بموج زدن درامد و درهای مسجد برهم خورد و خروش
از ملائکه عرش بلند شد شیون از جنیان برخواست باد سیاهی وزیدن گرفت و هوا
تیره و تار گردید چون اهل مسجد بجانب محراب دویدند امام زاهد عابد را دیدند که تا ابرو
شکافته بدامن محراب افتاده هر لحظه خاک برمیدارد و بر جراحت خویش میریزد و میفرماید
منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری ❊ درالحال جبرئیل درمیان
اسمان و زمین ندا کرد که بخدا سوگند کشته شد پسر عم محمد مصطفی ص و گسیخته شد عروة الوثقی
الهی و درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد
نشانهای پرهیزکاری جای مقال بود که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا **نظم**
فلک درلرزه همچون لجهٔ سیماب افتاده ❊ شرر در خرمن خورشید عالم تاب افتاده ❊ پریشان
سید اصحاب تیغ خفته در مسجد ❊ پریشانی ازین پس قسمت اصحاب افتاده ❊ بروای باد بی
تا بانه برال علی بگذر ❊ بگو از تیغ ابن ملجم علی بیتاب افتاده ❊ حسن امشب نمیدانم چرا دور
از پدر خفته ❊ حسین امشب نمیدانم چرا در خواب افتاده ❊ چرا عباس و عون و فضل و جعفر
غافلند ازین ❊ که حیدر غرق خون در دامن محراب افتاده ❊ اهل بیت بیکس غریب آن
امام مظلوم چون کلمات آتش انگیز و حکایات فراق امیز از انجناب شنیده بودند از مفقدهٔ
قتل امیر مومنان بدکمان شده درد و درهم حلقهٔ ماتم زده بحال تباه و روز سیاه خویش
میگریستند که ایا دیگر سپهر شعبده باز چه نیرنگ بازد و روزگار سفله نواز چه حیله پیش نهاد
سازد که ناگاه اواز قائل قد قتل امیر المومنین آتش در کانون سینهٔ ان ستاره سوختگان
افروخته و انبوه عساکر درد و الم از چهار جانب دو اسبه تاخته در شهربند صبر و سکون آن
شبیخون زده ام کلثوم فریاد برآورد که وا ابتاه وا علیاه وا سیداه ❊ پس گریبان چاک زد
و بزبان حال بترنم بانتقال گردیده که ای برادران **نظم** حسن ای جان شیرین پر شد از
زهر اجل جامی ❊ نمیدانم بنا کامی که راشد تلخ ازان کامی ❊ حسین ای نور عین از گرد
ظلمت تیره شد عالم ❊ مگر رو گرد خورشید حیاتی بر لب بامی ❊ یکی گوید که بیدینی مسلط شد
به بیداری ❊ یکی میگوید از کوفی زنا افتاده اسلامی ❊ یکی گوید امیر مومنان شد کشته در





در مسجد ❊ نباشد غرابت ما امیر المومنین نامی ❊ حسنین از استماع این حکایت سراز پا و پا
از سر ندانسته کریبانها دریده بمسجد دویدند بزرگ و کوچک را دیدند که بنوحه و زاری
مشغولند و میگویند وا اماماه وا امیر المومنیناه ❊ بخدا سوگند شهید شد امامی که هرگز
برای بت سجده نکرد و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون ان دو مظلوم نزدیک محراب
امدند **نظم** دیدند شهی که شرع را بود پناه ❊ افتاده بخاک تیره با حال تباه ❊
در هر حرکت به بحر خون میگوید ❊ لا حول ولا قوة الا بالله ❊ درالحال ان دو معصوم
عمامها از سر برافکنده فریاد براوردند که ای کاش مرگ ما را در می یافت و این روز را
نمیدیدیم پس ابو جعده که یکی از اصحاب بود پیش امده با جماعتی خواست که انحضرت را
برای نماز برخیزانند نتوانست برخیزد انحضرت دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت
که با مردم نماز بخواند خود انحضرت نشسته نماز را بایما ادا فرمود و خون فرق مبارک
بر صورت می مالید و میفرمود در بهشت گفت برادرم رسول خدا و بفیض شهادت فائض
گردیدم ❊ الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله چهل بانه بودن ابو بن
و ماتمداری اهل بیت و وصیت فرمودن انجناب علیه الصلوة علیه السلام
باز ای یاران سراپا حیرتم ❊ پای تا سر غرق تا ر غیرتم ❊ باز شیدای دل دیوانه ام ❊ باز داغ
جنون هم خانه ام ❊ نیست یکدم کین دل از غم ریش نیست ❊ اخر از یک قطره خون
دل بیش نیست ❊ کس مبادا هم چه من پابست دل ❊ آه از دست دل آه از دست دل ❊
که عنانم می کشد سوی حجاز ❊ گاه سوی کوفه با سوز و گداز ❊ چون دل از داغ نبی یاد
اورد ❊ عضو عضوم را بفریاد اورد ❊ بگذرد در خاطرم چون مجتبی ❊ درخروش
اید رگ و جانم چه نی ❊ گرچه دید از جور چرخ چنبری ❊ ان چنان ظلم این چنین ستمگری
کشت در خاک سینهٔ پر خون نهان ❊ گوهر دندانش از درج دهان ❊ خاک و خاکستر
بفرقش بیخته شد ❊ زهر در خیر بکامش ریخته شد ❊ عارضی کز نور حق تابنده بود ❊
سیلی از بوجهل خورد و شد کبود ❊ چون کنم یاد از امیر المومنین ❊ ابن عم مصطفی
ضرغام دین ❊ انکه فرمودش نبی با جسم پاک ❊ بارها کی روح من روحی فداک ❊ انکه
شاگردیش کردی جبرئیل ❊ طفل ابجد خوان او صد چون خلیل ❊ انکه پیش از عالم ایجاد
بود ❊ انکه قبل از انبیا حق شو ستود ❊ انکه عمرو عبدود را قاتل است ❊ انکه صد مرحب

ریش بسلاست ٭ انکه از دست خدا خیرکشاست ٭ کی ذلیل دست هر کس روا ٭ انکه بود
از پای تا سر جان وجسم ٭ مصطفی کر مصطفی میداشت اسم ٭ چون توان دیدن بمحراب دعا
غرق خون پا تا بسر زنا بپا ٭ کر قمر شق کرد احمد بی حجاب ٭ این عجب بین کر جبین بوتراب
اشکار اشد پس ازخیبر ٭ از یهودی زاده شق القمر ٭ انکه دفع کفر کرد از ضرب تیغ ٭
بید ریغ از پا درامد ای دریغ ٭ انکه از قتل یهودان داشت ننک ٭ از یهودی کار بر دی
کشت ننک ٭ خارنا چند ای سپهر هرزه کرد ٭ مرد از نامرد و از نامرد مرد ٭ این چه ظلم است
ای سپهر دار کون ٭ این چه رفتار است ای کردون دون ٭ زین ستمها یک بیک کردن تا
شرم از زدی بنی دار دقلم ٭ آه آه این خواب بیداریست ٭ یارب این مستی است یا هشیاری
است ٭ محو قول است انجذیث کر بر خیز ٭ یا بیان دقت این رستخیز ٭ انبیا را یک بیک وارث
علی است ٭ منعت کونین باعث علی است ٭ حیدر امد قدرت پروردکار ٭ قدرت
حق را این ذلت چکار ٭ کی سزد بر وی چنین بیحرمتی ٭ خود کرا قدرت باین بیحرمتی ٭
تیغ چون بر تارک او کارکرد ٭ کان محاسن را ز خون کلنار کرد ٭ ای سپهر سفله ناکس پرست
روبه الاید بخون شیر دست ٭ مرد را نامرد قاتل کی رواست ٭ قاتل مردان بجز مردان ٭
جفاست ٭ چون نیم اکه ز اسرار نهان ٭ مانده ام در ورطه وهم و کمان ٭ چون نیم مستحضر
از حکم قضا ٭ میزنم در بحر حیرت دست و پا ٭ تا مرا شد کوش زد این طرفه نقل ٭ کرد
پرواز از نرم شهباز عقل ٭ کر کنم کستاخی بی اختیار ٭ والهم ای مستمع معذور دار ٭ باورم
کر نایداین قول سکفت ٭ خورده بر دیوانکان نتوان کرفت ٭ لیک میکویم که چون باشد
روا ٭ زیر دستی در خور دست خدا ٭ کشتن شیر خدا بار دلت ٭ ای این مطلب بغایت
مشکل است ٭ مستمع کشتم شرر بر جان فتاد ٭ شرح کردم رخنه بر ایمان فتاد ٭ فکر کردم
از خرد بیرون شدم ٭ دست و پا کم کردم و مجنون شدم ٭ چون ز اقلیم خرد کشتم برون
دشت غیرت بردهام زد جنون ٭ کی ز پا افتاده بس کن ترهات ٭ فکر انجا واله است عقل مات
برتر است این قصر عالی بهر ذکر از کمند فکر هر کوتاه فکر ٭ چون نه واقف ز اسرار خدا
دم مزن دم در کش از چون و چرا ٭ بی سبب روبه نکردد شیر کیر ٭ رست کهی دست حق باید
بزیر ٭ لیک چون دست علی دست خداست ٭ نام او مشتق ز نام کبریاست ٭ چون صفات الله
کرد از وی ظهور ٭ چون کالاتش زان ان بود دور ٭ انکه از فرمان او بر کشت مه ٭





کرچه عیسی زنده رفتی بر سپهر ٭ کر نکشتی در لحد ماوای او ٭ کر نکشتی غرق خون سیمای او ٭
بود امروز از خلایق هر کرهست ٭ حق پرستان کمتر از حیدر پرست ٭ خوش تراست اسرار این
حدیث بو العجب ٭ قفل بر دل مهر خاموشی بلب ٭ بهر این رمز نهان تا کی حرکتا
جوهری در تعزیت داری بکوش ٭ بر تر است این قصر عالی بهر ذکر ٭ از کمند فکر هر کوتاه
فکر ٭ منقولست که چون آزه جفای مخالف نخل برومند کلشن ابجا درا از پای درامد
وسموم برک ریزان حوادث بهار امال علی را خزان کرد عون و عباس اکلیم جعفر و یحیی و قسیم
شدند محمد و عبد الله بی یار و حسنین بدرد غریبی و یتیمی کرفتار شدند فریاد از دمی که حسنین
امیر بدر حنین را در دامان محراب با عارض روشن تر از افتاب مدهوش و جمال خورشید
مثال اورا چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه نمودند خویش را در قدم پدر بزرکوار
افکنده بزبان حال عرض کردند نظم کی پدر در ماتمت شد بزم عیش ماکنون ٭ همچو بزم
عیش ما کردون نکون باد ای پدر ٭ کرچه جان خواهی بردن رفت از تن ما اهل بیت
بتو جان اهل بیت از تن بردن باد ای پدر ٭ انکه مارا کرد در غربت بنا کامی یتیم ٭
خانه عمرش الهی سرنکون باد ای پدر ٭ امیر مومنان چون دیده مبارک کشود پارهای
جکر خویش را با قد خمیده و کریان در بدیده ملاحظه فرمود زبان کوهربار بدلجوی ایشان
کشود فرمود ای نور دیده کان بدر غمکین مباشید و بناخن غم چهره انور مخراشید
که بعد از این برای پدر شما غمی والمی نیست این قدر لولوء تر بکلبرک عارض مریزید که کریه
شما ملائکه را بکریه آورده امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرکوار ایا نمی فرمایید که این فتنه
که انکیخت و بیان نمایید که فالک بتیمی کدام ظالم بر سر ما بیخت الحضرت فرمودند فرزند
یهودیه عبد الرحمن زاده خبث بلجم مرادی و همین ساعت ارباب کینه داخل خواهند بمعو
اما چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر کردید نظم شد از شهادت جانسوز اله
حسنین ٭ درون مسجد جامع فغان و شیون و شین ٭ چنان صدای های هو ز مرد و زن ٭
بر خواست ٭ که چرخ کفت اکرنیست محشر این چه صداست ٭ مردان و زنان سپاهای کروه
فوج فوج و کروه کروه در مسجد با چشم کریان و دست اکویان بر دور امیر مومنان
جمع کردیدند دیدند که زخم تارک مبارک ان بزرکوار را با انکه محکم بسته بودند باز
خون بر صورت و محاسن الحضرت جاری بود و کلکونه عارضش از زردی بسفیدی

مایل کردیده و خروش دا اامامه و علیاه ازنها دکوچک و بزرک بلند شد **نظم** تمام مرد و
زن کوفه درعزاداری ❁ دریده جامه بتن کرم کریه و زاری ❁ که ناکه ازطرفی چون
بلای مستعجل ❁ بکعبه بر همنی دست بسته شد داخل ❁ زبان کینه عیان کشت باد و صد
تشویش ❁ کروهی ازپی وان دشمن خدا درپیش ❁ چنان خجل شده اند به مسجدان کافر
که مشرکی بجند یا بعرصه محشر ❁ میان مردوزن ان ملحد عداوت کیش ❁ زشرم فعل بدخویش
سرفکنده بپیش ❁ چون سید جوانان جنان یاره تن امیر مومنان ع امام حسن را نظر بران
مردود ازل و ابد افتاده فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شد ترا که خانه دو
اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را درضلالت انداختی **نظم** جزحرامی زاده نبود مایل
فعل حرام ❁ ای ستمکر قتل نفس و کهی قتل امام ❁ چون امیر مومنان ع بهوش امده از کردار
ابن ملجم مطلع کردیده بصدای ضعیفه فرمود ای بدبخت ترین بدبختان برامر عظیمی اقدام نمودی
ایا بد امامی بودم از برای تو ایا ترا در مجلس خاص خود ننشانیدم و عطای ترا زیاده
از دیکران نرسانیدم با انکه میدانستم که چنین خواهی کرد جای مقال بود که بفرماید **نظم**
جزانکه قتل تو مردود اختیار نکردم ❁ دکر بجز تو ای سنکدل چکار نکردم ❁ بروی بخش تو
ابواب مرحمت کشادم ❁ عطا برای تو از دیکران زیاده نکردم ❁ ان ملعون کریست وا ز
شرم سربزیر افکنده جواب نداد **نظم** شد ابن ملجم منفعل ❁ از شوهر زهرا چنان ❁ کز ترک
نمرود دلی ❁ از خالق یکتا چنان ❁ کوشید تا دنیا و دین ❁ سودا بد وزخ کرد هین ❁ کوشش
نکرد سود این ❁ کوشش چنین سودا چنین ❁ طعن خلایق درنظر ❁ قهرخدا در پشت سر ❁
دنیا بهین عقبا نکر ❁ دنیا چنین عقبا چنان ❁ امشب اسیر مرتضی ❁ فردا قتیل مجتبی ❁
فردا چنان امشب چنین ❁ امشب چنین فردا چنان ❁ منزل بزندان حسن ❁ ماوی جحیم ذوالمنن ❁
مستحفظ این مهلکان ❁ منزل چنین ماوی چنان ❁ اینجا رخیده منفعل ❁ انجا رخ غیر مخجل ❁
ایوای بران کو بود ❁ اینجا چنین انجا چنان ❁ بزم جهنم پیش رو ❁ قهرخدا ساقی دراو ❁
زقوم صهبای کنون ❁ ساقی چنین صهبا چنان ❁ فرمود شاه اولیا ❁ کین دشمن دین خدا ❁
کرد از جفا کاری جفا ❁ برخود چنین برما چنان ❁ درانحال جناب امام حسن پرسید از ان کسی که
ابن ملجم را کرفته بود که این دشمن خدا را کجا یافتی عرض کرد که ای مولای من دوش
در خانه خود خفته بودم که صبحدم زوجه من با ضطراب تمام بربالین من امده مرا بیدار

کرد

کرد و کفت صدائی شنیدم از میان اسمان و زمین که کسی میکفت امیرالمومنین را کشتند کفتم
ای زن خدا دهنت را بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمانست چه بدکرده است تا بزم
که او را بکشتند با زوجه خود دراین سخن بودم که بار دیکر اواز قد قتل امیرالمومنین ع بلند شد
شمشیر خود را برداشته ازخانه بیرون دویدم درین راه باین ملعون رسیدم که سراسیمه
بهرطرف میکریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد کویا راه بروی بسته شده بود کفتم کیستی
و بکجا میروی کفت بحره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد کفتم چرا با زبان دام
با امیرمومنان بجا نیاوردی کفت ترسیدم که حاجت من فوت شود کفتم او از قتل امیرالمومنین
شرر درخرمن صبر و ارام جهانیان افکند چرا می ایستی تا خبری معلوم نمائیم کفت حاجت من
ضرورتر از این است کفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر از تجسس احوال امیرمومنان است
**نظم** من بسخن کرم شدم ناکهان ❁ از اثر صبح نسیمی وزید ❁ پرده دری کرد نسیم
سحر ❁ پرده بن ملجم بدین درید ❁ تیغ وی از زیر عبا شد عیان ❁ کز دم او خون
بزمین می چکید ❁ چون نسیم سحر برد امن عبای ان ولد الزنا وزیدن کرفت برق تیغ
خون الود نمایان شد کفتم این تیغ خون الود چیست مکر توئی قاتل مولای متقیان جهت
انکار نماید حق بر زبانش جاری شده اقرار کرد بروی حمله کردم او نیز بر من حمله کرد
اخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرده بروی غالب شدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست
وکردن این دشمن خاندان نبوت را بسته بمعرض قصاص دراوردیم درانحال امیرمومنان ع
فرمود ای نور دیده ای حسن این بدبخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غذائی که من میل
می نمایم ازوی دریغ مدار از غایت جوانمردی ان بزرکوار جای مقال بود که بفرماید
**نظم** کرچه این ملعون شریر است ای حسن ❁ رحم باید چون اسیر است ای حسن ❁
نباید از ما جز مروت کرچه او ❁ در شقاوت بی نظیر است ای حسن ❁ مکذر از مردمی
چون باب تو ❁ برجوان مردان امیر است ای حسن ❁ اب و نان ازوی نفرمائی دریغ
کین اسیر اکنون حقیر است ای حسن ❁ بستن زنجیر با حق واکذار ❁ قهر حق دشوارکیر است ای
حسن ❁ رحم کردن بر ذلیل و زیردست ❁ کار مردان امیر است ای حسن ❁ باید اخر
مردن از دام اجل ❁ نی کریز و نی کریز است ای حسن ❁ ظلم کردن بربنی نوع بشر ❁
شیوه کردون پیر است ای حسن ❁ ای نور دیده وای فرزند الم کشیده چون من از

از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را یک ضربت قصاص کن
وجسد او را بآتش سوزان دردست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم
من سزاوارترم بآنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحمتیم از کلمات آنحضرت
خروش از مرد و زن بلند شد پس آن حضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمود تا آن
بزرگوار را بر داشته بانهایت ضعف بخانه آوردند چون چشم دختران فاطمه زهرا بر تارک
شکافته پدر خود افتاده خویش را در قدم پدر بزرگوار افکنده هریک بنوعی بنیاد نوحه کردند
نظم میگفت زینب کی باب نامی ❀ زینب ببرد احوال چونست ❀ از خون تارک روی
مبارک ❀ بهر چه یارب گلنار گونست ❀ کردی تو از خون رنگین محاسن ❀ ما را دل از غم
لبریز خونست ❀ ما بیکسان را در شهر غربت ❀ درد غریبی از حد فزونست ❀ داریم بسیار خصم
ستمکار ❀ زانجمله خصم گردون دونست ❀ کلثوم غمناک با چشم نمناک ❀ میگفت یارب
چشم زبونست ❀ در اول شب فرمود بابم ❀ کامروز ما را احوال چونست ❀ ما را خبر دار
زین محنت و غم ❀ آن محنت اینست وان غم کنونست ❀ در در مصیبت در شهر غربت ❀ از قد
تقدیر بالله سر در نگونست ❀ بابی چه حیدر از دست ما رفت ❀ دیگر چه جای صبر و سکونست ❀ بی رنج
مشکل زین پس گذر زیست ❀ این دل که دل نیست یکقطره خونست ❀ از کلمات زینب و
کلثوم صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد آنحضرت دیدهای حق
بین گشود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری نمود حسنین را در بر کشیده و صورت
ایشان را بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی
مدهوش میشد و گاهی بهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسه شیری بدست امیر مومنان
داد آنحضرت قدری میل فرمودند بامام حسن فرمود این کاسه شیر را بآن زندانی اسیر بده
نظم لحظه بی یاد آن پر ستم سنگین دل نبود ❀ جز بفکر مرحمت درباره قاتل نبود ❀
غافل از ابن ملجم شد دمی نه یک نفس ❀ تا دم آخر هم در فکر قاتل بود و بس ❀
اما چون شب بیستم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بعضوهای مبارک امیرمومنان
ظاهر شد در آن شب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان بی سر و پا
و معتقدان بی مقدار از حضرت بار داده بوداع بازپسین فوج فوج و گروه گروه بخدمت
آنحضرت حاضر میشدند و سلام کرده جواب میشنیدند و آن بزرگوار میفرمود ایها

الناس



الناس سلونی قبل ان تفقدونی ❀ سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید نظم
ولی سوال بسی کم کنید جمله مردم ❀ که نیست تاب و توان بیشتر برای تکلم ❀ خروش از
مرد و زن بلند شد پس رو بامام حسن ع کرده و فرمود ای فرزند ارجمند من وصیت میکنم
ترا بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود بزرگ خود
قرار ندهی مضمون ❀ اکرم الضیف ولو کان کافرا ❀ چون در در گوش کن و حدیث ❀
اتقوا من مواضع التهم ❀ را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مکن در
همه حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش و بر خوردان رحم کن و بزرگان خود را
گرامی دار پس در حضور جمیع فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود کرد و آیند
کتابهای الهی و صحف پیغمبران را بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و مقارن انتقال
بزبان حال بیان فرمود نظم کای حسن خلف ارجمند ارشد من ❀ تویی خلیفه من بعد
من بوجه حسن ❀ بهر بلیه درین ورطه استقامت کن ❀ بروی مسند من بعد من امامت کن
زنهار تو چه یاران کنند قطع نظر ❀ برنج گوشه نشینی نشین تو همچو پدر ❀ چه خلق ترک تو
گویند ترک غوغا کن ❀ مکن مجادله با دشمنان مدارا کن ❀ چه گرگ مرگ در دجله بقا برت
چه پاره پاره ز الماس کین شود جگرت ❀ وصی نفس تو از قول سید ثقلین ❀ بود برادر با
جان برابر تو حسین ❀ دری ز سر ولایت بروی او بگشای ❀ امامتی که سپردم باو عطا فرمای
پس جبهه مبارک سید الشهدا را بوسید و گلوی او را بوسیده بزبان حال فرمود کای
پاره جگر من و ای نور دیده ام حسین نظم ای تازه نهال باغ ایمان ❀ ای روشنی
چراغ ایمان ❀ ای محرم خلوت خدایی ❀ ای کشته راه کبریایی ❀ گردد چه حسن شهید الماس
بعد از حسن ای یگانه باش ❀ اعدا ز ظلم پیش گیرند ❀ احباب تو ترک خویش گیرند ❀
این قوم بشرط و عهد سوگند ❀ در کوفه ترا طلب نمایند ❀ کم همت و پر جفا است کوفی
سنگین و دل پر دغا است کوفی ❀ ظلمی که ببابت ای جگر خون ❀ کردند کنند با تو افزون
گر آب تو از حیات سر خورد ❀ یک تیغ لب تو نه تیر خورد ❀ بار دل برت بدون تقصیر ❀
باران مطر و تیر شمشیر ❀ عباس علی برادر تو ❀ در خون غلطد برابر تو ❀ قتل علی اکبر
جوانت ❀ آتش زند از زبان بجانت ❀ با من بنگر جفای کوفی ❀ آگاه شوار وفای
کوفی ❀ سازند بکوفه نا امیدت ❀ از پنج برادر رشیدت ❀ غلطند بخون چه چشم

بابت * اولاد عقیل در رکابت * مسلم بی جان نثاری تو * بردار شود بیاری تو *
خواهند شهید کرد از تن * پیش از همه گوسفند وارش * قاسم پسر برادر تو * در زیر بهای
دختر تو * امروز کند زبینوائی * جان بذل بشوق کدخدائی * آخر بهزار ناامیدی *
گردد کفنش قبای شادی * گردد بعد از جدا یاران * این جسم لطیف تیرباران *
از چار طرف بقصد جانت * اعدا گیرند در میانت * گردی چه به بحر خون شناور *
گردد چه زخون محاسنت تر * یاد آر از آدم میان دشمن * از غرقه بخون محاسن من *
تا این بدن لطیف صد چاک * از اسب نگون کنند بر خاک * تا بر سر نعش نور تو * گیسو
نگشوده خواهر تو * تا خود نکشیده شمر کافر * بر حلق مبارک تو خنجر * این طفل که این
چنین ملول است * بعد از تو خلیفه رسول است * این طفل که پیشوای دین است *
این طفل که زین عابدین است * این طفل که زاهد زمان است * بعد از تو امیر مومنان
اسرار امامت ای جگر خون * بسپار بعابدین محزون * مرویست که آن پیشوای عباد
یعنی فرزند عزیز حسین سید سجاد طاهر از درشمار اطفال واز عمر شریفش دو سال گذشته بود
پس امیر مومنان ع امام عباد را در بر گرفته جبین او را ببوسید و در مقام وصیت زبان
حالش بمضمون انیقال گویا گردید نظم که ای جناب گرامی یگانه دارین * یتیم بر گو
در زیر لام جبین * زکشتن پدرت در زمین کرب و بلا * شود برای تو نازل بلا برای
بلا * شود فدای تو جدت الیم خواهی شد * تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد *
تو را و اهل حرم را برند خوار و اسیر * ز کربلا بسوی شام با غل و زنجیر * مده بانیه دل
ره غبار و الم * بکش چه جد و پدر مرد وار بار الم * بنوک ناخن بطاقتی جبین مخراش
بهر قضیه رضا با قضای بیچون باش * ز بعد رحلت جدت علی پس از چندی *
شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی * چه زد محمد با قر قدم بکاخ جهان * ز مصطفی و ز حیدر
بوی سلام رسان * خلیفه بهر امامت بجای بعد * پس از من و حسنین اند نه امام دیگر
امامی که رسد ار نیدر ز لطف عنم * رسد چه عمر لبر کن بان لبر تسلیم * پس آن بزرگوار
فرمود ای حسن تو را وصیت می کنم برادرت حسین که شما از مسند و من از شما ام پس
بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین نکنید
که ایشان قرة العیون رسول خدا و یادگار بتول عذرا فاطمه زهرا میباشند پس

خیلی خو



حسنین را مرثیه دیگر فرمود که ای نور دیده کان پدر گرامی دارید محمد حنفیه را که او
فرزند پدر شما است و میدانید که پدر شما او را دوست میدارد و چون وصایای آن
جناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبیده شامید و فرمود که این روزی آخر دنیای
علی است پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع بازپسین فرمود
الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله ششم در وفات حیدر کرار و ماتم
داری اهل بیت اطهار علیه السلام نظم اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ * شد
آفتاب شرع نبی منکسف دریغ * دردا که از شهادت اولاد مصطفی * از کعبه گشت
قبله دین منحرف دریغ * شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر * شد مرتضی بکنج لحد
معتکف دریغ * زیب کتابخانه شرع رسول را * شد هیچ ذال سرو قد چون الف
دریغ * هم جبهه مبارکش از خون نار کش * شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ *
دنیا چه نیست جای توقف بمرد راه * بسیار ناز داده حد بعقف دریغ * تا حق زمانه
کرد بغصب حق اعتراف * در حق اهل بیت نشد معترف دریغ * خوف از خدا اگر نه
بقتل کسیکه بود * بر اکثر صفات خدا متصف دریغ * فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا
این راز سر بمهر نشد منکشف دریغ * شهادت یافته کان قضای حق قدیر و تارک
شکافته کان شمشیر تقدیر مجاوران بقای دار السلام سلام و مسافران لیلة القدر ماه
مبارک صیام والیان اقلیم ولایت و ساقیان تسنیم هدایت طبیبان دار الشفای حجت
و دینداری مجروحان جراحت مصیبت و سوگواری عالمان اعلام بلا با و محن عاملان
اعمال فرایض و سنن محرمان اسرار وحی و الهام و ملهمان اخبار کتب و ارقام کشتی صبوری
شکسته و در کشتی شکسته بی صبری نشسته لنگر حیات از کشتی نجات کشیده و باد بان
عافیت دریده دل بطوفان نوح نهادند و زبان بشرح مصیبت نا خدای کشتی اسلام
گشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان چادر سیاه مصیبت بر سر کشید نظم
چه شب شبی که صور مصیبت دمید اسرافیل * شبی که رو بجنان کرد مرشد جبرئیل * چه شب شبی
که فکند آسمان ز سر دیهیم * چه شب شبی که بمرد رسول رب رحیم * چه شب شبی که در آن
خمیده قد بتول * چه شب شبی که در آن شب شکست پشت رسول * چه شب شبی که چه ظلمات تیره
شد حرمین * چه شب شبی که در آن شب یتیم شد حسنین * چه شب شبی که گرفت آسمان عزای علی

چه شبی که عزادار شد خدای علی ❁ چه شبی که حضرت کلثوم شد اسیر تعب ❁ شبی که یافت بلا
بمنزل زینب ❁ دران شب که شب آخرین و وداع بازپسین بود امیر مومنان یک یک از ان
مصیبت زده کان الم رسیده را دلداری داده وداع میفرمود در حالتی که اثر زهر بسیار در بدن
مبارکش ظاهر شده بود پس آن بزرگوار لحظه بیهوش و بیخود افتاده چون بهوش آمد فرمود ای
اهل بیت غریب من الحال برادرم رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر طیار بنزد من آمدند
و فرمودند یا ابا الحسن عجل فانا مشتاقون الیک ❁ یعنی بشتاب که مشتاقیم بسوی تو ای
یکسان زمان رحلت و هنگام فرقت است ❁ استودعکم الله والله خلیفتی علیکم ❁ زینب
عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهایی که بر ما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیدم
میخواهم از جناب شما بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنان است که از ام ایمن شنیده پس
مضامین این اشعار را فرمود نظم ای دختر حمیده زینب ❁ وی درد و الم کشیده زینب
ای سوخته فراق مادر ❁ ای بعد پدر یتیم پرور ❁ بابت چه رود در دار فانی ❁ ناکام شوی
ز زنده کانی ❁ از جور شریر فرقه ناس ❁ گردد حسنم شهید الماس ❁ بی پشت و پناه شو عزیزم
بعد حسنم شود حسینم ❁ از سر گذرد بدشت کوفه ❁ فریاد ز سرگذشت کوفه ❁ سنگین دل و بیوفاست کوفه
کم همت و پر جفاست کوفی ❁ افتد چه حسین بچشم نمناک ❁ لب تشنه زند جناح بر خاک ❁
اورا بشود بدجله خون ❁ فریادرسی بغیر بیچون ❁ از قتل حسین بعزت وی . گردد نازل بلایایی
گویا که ابتلای جانسوز . بیند آن پدرش دیده امروز . می بینمت آنکه دستگیری . زر دست منافقان اسیری
می بینمت آنکه خار و زاری . بی مقنعه بر شتر سواری . می بینمت آنکه چون کنیزان . با خواهر خویش اشکریزان
که در کوفه گه بشامی . انگشت نمای خاص و عامی . پس آن بزرگوار رو بامام حسن کرد و فرمود
ای نور دیده کان پدر چون من از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن مرا و حنوط نما به
حنوط جد خود که از کافور بهشت است و چون مرا بر روی تخت بخوابانید پیش تخت را کا
بدارید که جبرئیل و میکائیل برمیدارند شما عقب تابوت را بردارید تا بمکانی که بپای شما
شما بزمین فرو رود و نسیمی بروی شما بوزد و آن طور سینا و محل دفن من است ای حسن تو
اول بجنازه من نماز کن و بعد از آن برادرت امام حسین پس خاک موضع جنازه را دور
کن قبر ساخته و لحد آماده خواهی یافت ❁ چه مهر انور از آن خاک طیب و طاهر ❁ نوشته
لوح فروزنده شود ظاهر ❁ بود عبارت سریانی از خطش پیدا ❁ که این ذخیره نوح است





بهر شیر خدا ❁ ای نور دیده چون مرا بلحد بخوابانی هفت خشت بزرگ خواهی یافت بروی من
بچین پس دو رکعت نماز کن و یک خشت از بالای سر من بردار و نظر کن بر من که بجد تو ملحق
شده ام و نخواهی دید مرا بعد از آن تسویه کن قبر مرا و علامتی برای تربت من مگذار تا از
مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم بقا کرد و فرمود ❁ السلام علیکم یا رسل
ربی ❁ یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردگار من نظم کشید پا بسوی قبله آن امام بحق
بقبله گشت مقابل ولایت مطلق ❁ بری شد از غم دنیا و با کمال سرور ❁ نمود روی
توجه بسوی بزم حضور ❁ بپای دوست نهاد آن جبین خون آلود ❁ شهادتین ادا کرد
این چنین فرمود ❁ اقول و اشهد ان لا اله الا الله ❁ و ان ابن عمی مصطفی
رسول الله ❁ هما جسم شریفش شد از ظلم جهان ❁ بسوی روضه رضوان قرب در طیران
بلند گشت خروش از صوامع ملکوت ❁ فتاد شورش محشر بعالم ناسوت ❁ که آه آه شد آن
یتیم بار دگر ❁ که بود احمد مرسل پدر علی مادر ❁ پس ندائی بگوش اهل بیت رسید که بیرون
روید و بنده شایسته خدا را ببینید و اگذارید اهل بیت بیرون رفتند و مویها پریشان کردند
و روها خراشیدند و جامه صبر و شکیبائی دریدند و فریاد وا محمداه و علیاه بفلک رسانیدند چون
اهل کوفه آواز اهل بیت را شنیدند دانستند که بیمولا و بی امام شده اند زن و مرد کوفه بلکه
قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان وا اماما گویان بخانه حضرت
در آمدند رستخیز عظمائی رخ نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت کوچک و بزرگ می گریستند
که ناگاه خضر نبی بصورت عربی آمد و بر در خانه آن حضرت ایستاد و آن نعش پاک را
مخاطب ساخته مضامین این ابیات را ادا فرمود نظم تولی که ز خلق عالم حفظ ایمان
بیشتر کردی تولی کاسلام را ظاهر بشمشیر دو سر کردی ❁ تولی آن خالص الایمان که بر جای
نبی خفتی ❁ نمودی ترک جان و زجان او دفع خطر کردی ❁ گشتی با اهل حق بذکر حق
بسر بردی ❁ رساندی که شب روزی و گرشامی سحر کردی ❁ تو دلداری چه مادر بر یتیمان
جهان داری ❁ تو غمخواری عیال مومنان را چون پدر کردی ❁ بدی حق بین اگر با اهل
ظاهر هم سفر بودی ❁ نظر بر عالم امکان بچشم دیگر کردی ❁ تو را رحمت کند ای
بوتراب ایزد که در دنیا ❁ نکردی تن پرستی و زجهان قطع نظر کردی ❁ نرنجیدی ز اعدا و در آن
مردانه کوشیدی ❁ بنوعی کز نشان تیغ تنها را زیر و زبر کردی ❁ نکندی بارها پس گران

از دوش این است ❊ چه کنها برای امت خیر البشر کردی ❊ پس بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت
تعداد نمود و فرمود ❊ انا لله و انا الیه راجعون ❊ و از نظرها غایب شد اهل بیت بر دور آن
حضرت حلقه ماتم زدند حسین شال بگردن افکندند زینب و کلثوم گیسو کشودند عباس و عون بر روی
پای پدر افتادند محمد و یحیی خاک بسر ریختند جعفر و عبد الله خون بجای سرشک ریختند فضل جگر
گریبان دریدند ابو بکر و عثمان فریاد و وا ابتاه بفلک رسانیدند در آن حالت هاتفی آواز داد
من یلتفت فی النار خیر امتی یا بی امنا بو لم لفقده ❊ و هاتفی دیگر ندا کرد ❊ که یا اهل
الایمان مات رسول الله و مات ابو کما ❊ زینب خونین جگر و کلثوم بی پدر بر سر نعش
آن بزرگوار هر یک بزبان حال نوحه گر گردیدند نظم زینب گیسو بنا له کشاد ❊ چون
رعد ز دل کشید فریاد ❊ کی باب بزرگوار نامی ❊ افغان افغان ز تلخکامی ❊ از قتل تو شد فکار زینب
محنت کش روزگار زینب ❊ بعد از تو چسان بسر برم غربت ❊ کردم تحمل مصیبت ❊ از رحلت جد
تا جدارم ❊ و ز فرقت مادر فگارم ❊ پشتم چه کمان ز غصه خم بود ❊ این بار گران هنوز
کم بود ❊ کز مرگ تو جام زهر نوشم ❊ بر سر زنم و سیاه پوشم ❊ کلثوم ز دیده گریه سر کرد ❊
از سوزش دل پدر پدر کرد ❊ کی مفخر دودمان اجداد ❊ فریاد ز فرقت تو فریاد ❊ از مردن تو
دل افکار ❊ بودم بغم و الم گرفتار ❊ مرگ تو نمود تازه داغم ❊ سیلی خور باد شد چراغم ❊
بیمادری آبلای جان شد ❊ زین بی پدری قدم کمان شد ❊ بیمادری از غمو د بیرم ❊
زین بی پدری ز عمر سیرم ❊ ز مادر اگر به نیل رختم ❊ زین بی پدری سیاه بختم ❊ بیمادر اگر
علیل گشتم ❊ زین بی پدری ذلیل گشتم ❊ بودی تو همیشه یار و غمخوار ❊ اطفال یتیم را پدر
پدروار ❊ رحمی بر ما که دل دو نیمیم ❊ از مادر و از پدر یتیمیم ❊ پس امام حسن متوجه غسل آن
حضرت گردید آنجناب پدر بزرگوار را غسل میداد و مظلوم کربلا آب بر دست او میریخت ❊
اما هر طرف را که می شستند طرف دیگر خود بخود میگردید و احتیاج نداشت که کسی او را بگرداند
امام حسن عرض کرد که ای برادر ببین که چگونه بدن نازنین پدرم از سبکی خود بخود میگردد ❊
بزرگوش آل عبا فرمود ای نور دیده ای حسین ملائکه چند هستند که در غسل ما را یاری می کنند
و ایشان میگردانند بدن او را پس غسل دادند و به بقیه حنوط پیغمبر حنوط کرده به پنج جامه
کفن نمودند و در تابوت گذاشتند امام مظلوم امام حسن پیش ایستاده با جماعت بر وی نماز
کرده در هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه

امام حسن



امام حسن و امام حسین بر داشتند نظم چون شد جنازه شه دین از زمین بلند ❊ گردید شیون
از دل روح الامین بلند ❊ افلاک آن چنان طپیدند که از اضطراب آن ❊ شد آه جن و انس
بعرش برین بلند ❊ بر حضرت زاهل کوفه چنان ناله کز حجاز ❊ گردید در عزای رسول امین بلند
پس در آن دل شب هر کس از احباب و اقوام بر تشییع جنازه حاضر شدند امام حسن بر سمتی
گردانید کسیکه با جنازه آن حضرت بیرون آمد از مردان امام حسن و امام حسین و عبد الله
جعفر و محمد حنفیه بودند و از زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازه پدر میرفت و ناگه
بر سر مرحبیت پس شاهزادگان صدا بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده و میرشدند
محمد حنفیه گوید که تا نوبت پدرم نگذشت بر در و دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه برای
تعظیم وی خم می شدند حتی عمارت خانه که در سر راه نجف است بجهت تعظیم آن جنازه مبارکه
منحنی گشته خم گردید و دیگر بر نخواست ❊ انا لله و انا الیه راجعون ❊ شعله هفتم دفن
کردن پیر خدا را در طور سینا و مقدمه آن پیر ضعیف نابینا نظم چه رفت
از تیغ ظلم ابن ملجم ❊ علی با تارک خونین عالم ❊ چنان پشت فلک خم شد که دیگر باره نخواست
راست شد تا روز محشر ❊ چه خورشید سلام از نظر کم ❊ شفق در خون نشست از اشک انجم ❊
فلق گریبان کرده پاره ❊ که پیغمبر شد از دنیا دوباره ❊ فلک بهر عزای شاه لولاک ❊ بگفت
ای ساکنان عالم پاک ❊ صفر این ماه با ماه صیام است ❊ ندانم زین دو شهر این مه کدام است ❊
امیر المومنین مقتول گشته ❊ و یا پیغمبر از دنیا گذشته ❊ ز درد و ضعف و رنج بی نهایت ❊
ز پا افتاده چون شاه ولایت ❊ بآن بیمار صفرای نوایب ❊ طبیب دوست میباشد مصاحب ❊
سوی دار الشفای دو جهان است ❊ بجلاب شهادت کام جان است ❊ در آن شب کان چراغ بزم امکان
علی مسند نشین آل عمران ❊ در آن شب کان ولی الله اکبر ❊ ز قالب زد همای روح او پر
نمود از شاخسار جسم پرواز ❊ بباغستان جنت کرد پرواز ❊ چه تابوت علی استاد جبرئیل ❊
ز شهر کوفه شد سر در بتعجیل ❊ گریبان چاک میکائیل و جبرئیل ❊ دو معجزه زند بتول از بی سیه پوشش
گرفته پایه تابوت بر دوش ❊ که تا که شد عیان پیچان غباری ❊ برون آمد ز پی رعنا سواری ❊
فکنده بر جبین کلگون نقابی ❊ نهان در ابر گشته آفتابی ❊ سوی معراج رفعت رخت بسته ❊
بر فرق همچو پیغمبر نشسته ❊ سمندش بر چشم شور افلاک ❊ غبار از کاسه سم کندی از خاک
مقابل شد چه آن شهزاده گان ❊ کشید اندر جلو گیری عنان ❊ سلام اول بر وی هر دو نمود ❊

پس آنگه بر حسن رو کرد و فرمود . تو ای کاسلامیان را پیشوائی . حسن فرزند شاه اولیائی .
وصی بر حق سلطان دینی . امیر المومنین را جانشینی . حسین است آنکه کرم شور و شین است .
حسین است کو نبی را نور عین است . حسین است آنکه ذات حق گزین است . بمعصومی گواه عصمت است .
حسین است آنکه جد تا جدار است . بر دوش خود کردی سوار است . حسن گفتا منم ای مرد دینی .
حسینم و حسن با هر دو یار . من و او هر دو فرزند رسولیم . روان مرتضی روح بتولیم .
من و او هر دو با هم جسم و جانیم . که از یک باغ و از یک بوستانیم . نظر کرد از بخوان سوی عماری .
بگفتا حسن از روی یاری . در این تابوت سر کردگار است . علی بر مرکب چوبین سوار است .
حسن گفتا مراشد داغ تازه . بلی از بوتراب است این جنازه . بپاسخ آن جوان عرش قدا .
بگفتای سرور خیل اخیار . کنند اول سلامی بر من آنگاه . رو ید از نزد من ایزد به همراه .
حسن گفت ای ضیاء چشم احباب . وصیت کرده باب من در اینجا . رو انبود بحکم باب نامی .
بجز جبریل و خضر از با سلامی . گر از ما طالب حکم چنینی . تو کی خضری یا که جبریل امینی .
چو آن رعنا سوار این نکته بشنید . فکند از چهره برقع بحجه خورشید . بجلی کرد بار دیگر آن نور .
که موسی دیده بود اندر که طور . ز نور رخ حجاب عالم آرا . ولی الله کردید آشکارا .
عیان کردید سر کبریائی . ز حیدر مظهر نور خدائی . حسین تشنه کام از آن تقرب .
تبسم کرد از روی تعجب . که جسمت خفته در این تخته پاره . تو خود می آئی از هامون سواره .
چو حیدر حیرت شهزادگان دید . از آن حیرت چه گل بشکفت و خندید . که ای بعد از پدر در شرع نایب .
عجب از ما نباشد این عجایب . کسی نگشاد پا بیرون ز دنیا . که بر بالین او ننهاده ام پا .
نگردد تا ز من با ذوالمنن اذن . نگیرد قابض روح از کسی جان . ز کس بحکم من ای نور عینین .
نمی بر سند از مذهب نگیرین . منم چون غافل از کس در زمان . چرا باشم ز نعش خویش غافل .
علی آن مظهر کل عجایب . بگفت این از نظر ها گشت غایب . نباشد جوهری قدرت بیان را .
زبان وحی باید ترجمان را . ولی در نزد دیداری که اهل است . ز سر الله این اسرار سهل است .
مقیمان ظلمت سرای غربت و تنهائی و مقیدان تنگنای صبر و شکیبائی و هجران سرا چه محرومی
و گوشه نشینان زاویه مظلومی آسوده گان بقعه الطاف ربوبیت و خفتگان بستر خاک عبودیت
زبان آتش بیان گشادند و و شرحی بیاد دادند آبروی حیات بردند و جان جهان بخاک
پرده رقم زدند که چون حسنین گرم جوش و خروش عقب جنازه پدر بزرگوار بردوش





بردوش بوادی ایمن که طور سیناست کلیم الله ثانی علی ابن ابیطالب را ملاقات نمودند
که بتشییع جنازه خویش حاضر شده شهزادگان را حیرت بر حیرت افزود **نظم** نقاب دار
من از چهره چون نقاب کشاید ✤ با فتاب قیامت ره حجاب نماید ✤ خوشا جنازه
آنکس که در مشایعت او ✤ چه آفتاب جهان تاب بی نقاب بر آید ✤ ظهور این امر غریب
از آنجناب عجب نباشد که در کربلای پر بلا از فرزند دلبندش حسین عجیب تر از این
حکایتی ظاهر شد در وقتی که گرم محاربه و مقاتله اشقیا بود که از سمت جزایر هندوستان
ناله با مستغاث سلطان قیس هندی که بجنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند
فاطمه رسید **نظم** با آنکه خود مدادرسی دست رس نداشت ✤ فریادرس ز آتش سرحد
کس ندیدست ✤ اطفال گرم شیون و کفار شیرگیر ✤ دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیر
گرگان دریده بر تن او جامه حیات ✤ خود دفع شیر کرده دهد قیس را نجات ✤ و همچنین
بمقتضای بعضی از اخبار رشید سجاد علیل و تب دار مغلول بغل و زنجیر شامیان خون
آشام بشام میرفت و شخص جلالش از راه اعجاز امداد طایفه بنی اسد جد بزرگوار شهید خود
خود را بخاک سپرد **نظم** داشت مظلوم تب از علیل تلخ کام ✤ جسم خسته دل
شکسته دست بسته رو بشام ✤ تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا ✤ خود پی دفن پدر حاضر
شدی در کربلا ✤ الحاصل چون حسنین بوادی طور سینا که محل دفن پدر بود رسیدند
صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند در آنخاک پاک پیش
تابوت سر بر زمین آمد پس شهزادگان عقب تابوت را گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد
و مرغان سفید از آن ابر برآمد بر سر ایشان سایه افکندند پس بموجب وصیت حسنین بر پدر
بزرگوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد منور بر ذخیره
ظاهر شد و لوحی از وی برآمد که نوشته بود ✤ هذا ما ادخره نوح النبی للعبد
الصالح الطاهر المطهر علی ابن ابی طالب ع ✤ یعنی این چیزیست که ذخیره کرده است
نوح برای علی ابن ابیطالب پس آواز هاتفی برآمد عربی انزلوه الی التربة الطاهرة
فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب ✤ پس آن برگزیده رب غفور را به نهج مامور بآن تربت
پر نور سپردند **نظم** نهاد سر چه بخشت لحد ز ایزد پاک ✤ ندا رسید که ارواح جن و
انس فدا کن ✤ زمین قرار گرفت و طپید عرش برین ✤ ز فرق تاج شرف جبرئیل

برتن * که شکنای لحد وان فلک جناب کجا * تراب تیره کجا وابوتراب کجا * پس شاهزادگان
نظر بوصیت هریک دو رکعت نماز خوانده دران تربت پاک نظر کردند دیدند که حیدر کرار
با پرعم خود احمد مختار ملحق گردیده ان تربت مطهره را تسویه نمودند و در نزد قبر او گریه بسیار
نمودند مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله زاری از ویرانهای کوفه شنیدند که
رااثر ان ناله رفتند مرد غریبی دیدند بیمار وخسته و پیر ضعیفی مشاهده کردند رنجور ودل
شکسته با خود بزبان حال میگوید **نظم** ای مونس خلوت غریبان * وی محرم راز غم نصیبان
ای کوکب بخت خفته من * وی بخت بخواب رفته من * ای روح زتن رمیده من * وی
عمر بلب رسیده من * ای انکه زدیده ام نهانی * در دل چه الف میان جانی * چون مطلعی که
من غریبم * بیمارم ونیست کس طبیبم * تقصیر من ای شه عرب چیست * افکندیم از نظر سبب چیست
بودی تو مرا ز لطف برسر * گاهی چه پدر گهی چه مادر * غمخوار من غریب بودی * بر درد
دلم طبیب بودی * یکسال درانخرابه بر من * کردی احسان بوجه احسن * ای پیش تو
چرخ حلقه بر گوش * کردی زغریب خود فراموش * ابواب مفارقت کشودی * اینقدر
توبیوفا نبودی * دراین دو سه روزه کز تو دورم * در کنج خرابه ناصبورم * کس ناله
من ز مهر نشنید * احوال مرا کسی نپرسید * کو مرحمت نهانی تو * کوان همه نامهربانی تو *
این قاعده رسم یاوری نیست * این عرب پروری نیست * گویا ز غریب دل غمیست
رنجیده مزاج نازنینت * یا از اثر شبان دیجور * چون من شده علیل ورنجور * یا درد
دلم دوا نکرده * رفتی زجهان خند اکرده * بجسم نورانت قضائی * گردیده نشانه بلائی
حسین چون ناله و بیقراری ان پیر شکسته بال راشنیدند از سوزش مقال نزدیک ان پریشان
حال کان زده احوال پیر ذوالجلال کردیدند و فرمودند ای مریض بلای حرمان وای غریب
دور از خانمان کریان برای چیستی وجویای احوال کیستی امرد پیر عرض کرد که ای جوانان نیک
دبیچاره ام واز خانمان اداره از هر دری رانده واز هر کاری وامانده نه خویشی که پرستاری
من نماید ونه یاری که عقده از دلم بکشاید شهزادگان فرمودند پس متوجه تیمار و تحمل درد
غذای تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان **نظم** هست یکسال اینکه من ساکن دراین
ویرانه ام * بی رسد چون جغد در ویرانه اب ودانه ام * باوجود بیکسی فرخنده یاری
داشتم * روزگارش خوش کرد خوش روزگاری داشتم * یار من چون مردمان کوفه





سنگین دل نبود * یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود * شهزادگان پرسیدند که ان شخص
کیست ونام گرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سؤال کردم فرمود چه
چه میخواهی از نام من تو فقیری ومن فقیر ترا پرستاری بجهة رضای خدای کنم حسنین فرمودند
رنگ و هیئت او را نشناسی عرض کرد که من چشم ندارم وجمال عالم ارای او را ندیدم اما پرسیدند
که ای علیل از گفتار وکردار اونشانی داری گفت اری **نظم** بود پیوسته ان
جوان ملیح * باکلام فصیح در تسبیح * چون بیان کردی از زبان یا حی * قدسیان اهرمان
شدی بادی * بطریقی که من زبام فلک * می شنیدم صدای ذکر ملک * که بدلجویم
برادر روار * که نمودی عبارتی تکرار * گفتی از ان تکلم شیرین * انا مسکین فطالس
المسکین * با انکه ان بزرگوار لحظه از احوال من غافل نمی شد امروز سه روز است
که بر کشتی غریب خود نیامده نمیدانم او را چه بر سر امده شهزادگان بیکدیگر نظر کرده زار
زار گریستند وفرمودند ای مرد غریب ان بزرگواری که تو میگوئی پدر یتیمان و شوهر
بیوه زنان وپناه غریبان ودستگیر درمانده کان پدر بزرگوار ما علی ابن ابی طالب است
پرسید که او را چه بر سر آمده که امروز سه روز است پیدا نیست حسنین زبان بمضمون این مقال
گشودند که ای مرد **نظم** چه میپرسی که داماد پیمبر سرور عالم * شهید دامن محراب شد
از تیغ ابن ملجم * ولی حق بناحق گشت فرقش تا با بروش شق * جهان شد بی معین دین بی
پناه اسلام پر رونق * ان مرد غریب تضرع اغاز کرده خویش سو بزمین زد که ای وای
مرا چه قدر ومنزلت باشد که پدر امت وامیر والاهمت مرا خدمت وپرستاری نماید پس عرض
کرد که ای شهزادگان شما را بخداوند عالم دادم سوگند میدهم که مرا بر سر تربت الحضرت
برسانید که او را زیارت کنم حسنین دست ان پیر از پا فتاده را گرفتند وبر تربت مطهر
ان سرور رسانیدند پیر خود را برروی ان خاک پاک انداخت وزبانش بمضمون این
ابیات گویا گردید **نظم** ای بر در دوست * در جان نثاری * بنهاده نارک * ...
بار غم کاری * ای یار دیرین * حال ساکین * بعد از تو زار است * از آه وزاری
کفتم پس ازمرگ * خواهی سپردن * بر خاکم ای وای * زین خاکساری * رفتی تو در خاک
من [illegible] مانم * شد نا امیدی * امید واری * بیمار خود را * افکنده رفتی *
بیکو نمودی * بیمار داری * من خود که باشم * گرچون تو شاهی * دیدم چه خدام

نه مسکداری ÷ چون سر برارم ❀ از جیب خجلت ÷ تا حشر باقی است ÷ این شرمساری ❀
آنگاه رو کرد ÷ بر درگه دوست ❀ با رنگ کاهی ÷ با اشک جاری ÷ کی دوست بستان ÷
جانم که سهل است ÷ از جان گذشتن ÷ در راه یاری ❀ اکنون بمیرم ÷ چون از غم او ❀
خواهد مرا کشت ÷ بی غمگساری ÷ تیر دعای آن پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون گشته
جان نثار تربت امیر مومنان ع گردید حسنین بروی گریستند و او را در جوار پدر بزرگوار
مدفون ساخته معاودت فرمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن ع آمد و عرض کرد ای آقای
من آنست که قاتل پدرم را لحظه زنده بگذاری آنحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده
مستفسر کیفیت قتل عبد الرحمن بن ملجم بی ایمان گردید هر یک بطریقی که صعب تر بود بیان
کردند آنجناب فرمود بلکه او را بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس
بدست مبارک آن ملعون را بهمان شمشیر زهرآلود خودش گردن زده بجهنم فرستاد مصنف
مصنف گوید شقی تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام واقع شد لعنة الله علیه
این جا چنین کنند مکافات یادگر ÷ احوال ظالمان بصف حشر چون شود آتشکده
چهارم کیفیت شهادت امام حسن مجتبی علیه السلم مشتمل بر دو شعله شعله اول بیعت کردن
اصحاب با آنجناب و عهد شکستن آن فرقه ناصواب و تهمتهائیکه ازان ناکسان دون برآن
برگزیده حضرت بظهور رسید از غارت کردن اسباب آنجناب و زهر دادن وی چند
دفعه و بیعت کردن با معاویه علیه الهاویه شعله دوم در وفات آنحضرت و تعزیه داری
اهل بیت و بیداد عایشه ملعونه نظم بنشست چون بجای شه اولیا حسن ÷ گردید چون پدر
بیلا مبتلا حسن ÷ حیدر نهفته خورد اگر زخم تیغ بود ÷ اما دو نه نزول بلا بر ملا حسن ÷
از کینه نهان معاویه شریر ÷ شد بی معین و بیکس و بی اقربا حسن ❀ روباه بازگشت چه
گردون دون نواز ÷ شد منزوی بغمکده انزوا حسن ÷ روباه شد خلیفه دین و
نیافت جای ÷ بر مسند خلافت خیر خدا حسن ÷ یکبار شد حسین شهید از کربلا ÷ شد
بارها شهید ز کرب و بلا حسن ÷ نشنید کس کلام خدا و رسول از او ❀ با آنکه بود سبط
رسول خدا حسن ÷ تا شد شهید معرکه کربلا حسین ÷ تا شد اسیر مهلکه ابتلا حسن ❀ بر سر زنان و سینه
زنان تا بروز حشر ÷ احمد حسین گوید و خیر النسا حسن ÷ گویند که بکرب و بلا گاه در بقیع ÷ کی بی معین
حسینم وای بینوا حسن ÷ مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین ÷ مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن

مجروح



مجروح از شمشیر شماتت و زخمیان خنجر خیانت تا گردانند آن الفاف حلم و بردباری و جرعه خواران
شهباصبر و سوگواری بیعت کنند و کان جفای عاصیان حق شوکت و مغلوبان حلم بی
وفایان فرقه است سوده الماس پاش سینهای مجروح گردیدند که چون مظلوم ترین آل عبا
امام حسن مجتبی داغ دار مصیبت پدر بزرگوار گردید برای بیعت گرفتن از منافقان است
بر منبر برامده و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا فرمود بعد فرمود
ایها الناس منم نبیره محمد مصطفی ص منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم روشنی
شبستان سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و رفتار پسینیان
شب در شبی که قرآن نازل شده و در شبی که موسی بن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی
باسمان عروج نمود و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا
رحلت نمود نظم رفت از جهان کسیکه پس از ختم انبیا ❀ در رتبه فخر داشت بر پیغمبران همه
رفت از جهان کسیکه سیه پوش گشته اند ❀ در ماتمش ملایک هفت آسمان همه ❀ امت یتیم شد
اگر از قتل مرتضی ÷ بعد از پدر منم پدر ایشان همه ❀ من مانم بجای پدر از نبا یتیم ÷ مستحق اند
جمله ز پیر و جوان همه ❀ ایها الناس منم از اهل بیت که خداوند محبت و مودت ایشان را
واجب گردانیده فرموده ❀ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ❀ این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر
بزرگوارم از دنیا رحلت نمود از طلا و نقره میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای
او زیاده مانده بود و میخواست کنیزی برای ام کلثوم بخرد چون سخن باینجا رسید گریه بر آنجناب
غالب شد بنوعی که از گفتار ماند نظم چه از گذشته و آینده داشت آگاهی ÷ کشیده آه
زد آتش زماه تا ماهی ❀ مگر بخاطرش آمد که خواهرش کلثوم ÷ چه از وصلت حسین و حسن شود
محروم ❀ غریب گردد و آواره از مدینه شود ÷ بشهر شام گرفتار اهل کینه شود ❀ مگر بخاطرش
آمد که بعد شاه شهید ❀ سر برهنه برندش ببارگاه یزید ❀ ظهیر مسخره خواهد ز بی تمیزی او ÷
که تا ز پیر و رز زهر اگند کنیزی او ❀ و در بعضی مقدمه کنیز خریدن و گریه بجهة ام کلثوم بیان
کرده و گریان شدن آنحضرت بجهة آن بود که آن امام انام سر آینه خاطر خطیر مصفا و لطافت
و آشکار دید احوالات آینده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در مجلس یزید ظهیر نامی
که مسخره بزم آن بی ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید پس ابتلای سیلاب بکاء عنان اختیار

از دست آن بزرگوار بیرون برده ساکت شد و بر روی منبر نشست عبد الله بن عباس از جا برخاست
و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست نایب مناب حق خلافت و قایم مقام مسند امامت است
دار شما بیعت می طلبد نظم از آن گروه معاویه طینت بی شرم ٭ که از خدا و پیمبر نمی‌شدند ازرم
بی اطاعت فرزند احمد مختار ٭ زبان بمدح گشودند از صغار و کبار ٭ که بهترین خلایق بنزد ما است
حسن ٭ تمام گم شده رهیم در رهنماست حسن ٭ چهل هزار شقی در حضرت او ٭ بروی دیده نهادند
دست بیعت او ٭ اما هیچ یک از ایشان بوعده خویش وفا نکردند چون معاویه با کردا(?)
با شصت هزار اشرار بنیت غصب خلافت آنحضرت رو بعراق نهادند به نویدهای دروغ
معاویه فوج فوج و گروه گروه سر از بیعت آنحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق
گردیدند آنجناب چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بسر راه معاویه فرستاد هر مرتبه
آن طایفه بی حمیت دین را بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بیوفای وی
در فکر این بودند که آنجناب را گرفته بمعاویه بسپارند نظم شد آن چنان با فتنه‌ای
یار کار تنگ ٭ جان در عذاب و قلب حزین غنچه وار تنگ ٭ رخسار زرد و لاله صفت
داغدار چشم ٭ گیتی نموده عرصه بر آن تاجدار تنگ ٭ اصحاب در نفاق و مخالف بقای
بسته کمر بکشتن آن شهریار تنگ ٭ چون آن حضرت از ما فی الضمیر منافقان عراق و از کید
نفاق اصحاب کم اتفاق مطلع گردیده در جنب ساباط مداین این بجهة امتحان با حضار خاص و
عام صلا در داده بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب دادید ندانم بعد از من با
با کدام امام مقاتله خواهید نمود و با که بجهاد خواهید رفت بخدا قسم اگر یاوری میداشتم دست
از محاربه اشقیا بر نمیداشتم و از خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از
پراکندگی ایشان بهتر میدانم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم ان منافقان چون
خودنمای شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای
صلح دارد یک مرتبه شوریدند و براپرده آن حضرت ریختند و اسباب ورا غارت کردند
نظم کردند بنای ظلم بنیاد ٭ شرم از رخ مصطفی نکردند ٭ کز ارشتم سپاه بیشوم ٭ در
کرب و بلا حسین مظلوم ٭ کردند بقتل وی اشارت ٭ بردند لباس وی بغارت ٭
بیداد بد اختران نمودند ٭ معجر ز سر زنان ربودند ٭ اعدا دست ستم کشادند ٭ در
خیمه او قدم نهادند ٭ زان قوم بد ست و پای اطفال ٭ نه ماند بر گردنه خلخال ٭

ظلمی



ظلمی که نمیتوان بیانش ٭ رو داد و ولی ز دشمنانش ٭ از خصم بوی رسید خاری ٭ ز اصحاب
ندید هیچ یاری ٭ اصحاب وی این چنین نبودند ٭ آماده کفر و دین نبودند ٭ اصحاب حسین جمله
دیندار ٭ اصحاب حسن بتر ز کفار ٭ اصحاب حسین عاشق چند ٭ اصحاب حسن منافق چند
اصحاب حسین فخر اصحاب ٭ اصحاب حسن شریر اعراب ٭ اصحاب حسین جمله زهاد ٭ اصحاب
حسن شدید شداد ٭ اصحاب حسین شهسواران ٭ اصحاب حسن تباه کاران ٭ اصحاب
حسین جان فشانش ٭ اصحاب حسن بقصد جانش ٭ اصحاب حسین حلقه در گوش ٭ اصحاب
حسن بکفر هم دوش ٭ اصحاب حسین جمله یکرنگ ٭ جان کرده فدا بعرصه جنگ ٭ اصحاب
حسن محیل پرفن ٭ هر یک با امام خویش دشمن ٭ کربال(?) حسین رفت برباد ٭ القصه
بعد قتل رو داد ٭ کردند بنیزه گر سرش را ٭ بردند ردای انورش را ٭ تا بر تن خویش
پنهان داشت ٭ کس پاس لیر ادنات(?) نگذاشت ٭ شد روز حسن ز دود تار شب ٭ نشنیده
کس این ز هیچ مذهب ٭ چشم از همه ممکنات بسته ٭ و ز قید علایقات رسته ٭ تاراج
نموده هر چه دیدند ٭ پا از زره مردمی کشیدند ٭ در حرکه افتادار انماده(?) ٭ کاهیده ز بال
شان که ناگاه ٭ ان قوم کراث جسارت ٭ در خیمه گشوده دست غارت ٭ از هر
طرفی دوان بسویش ٭ شرمنده نشد کسی ز رویش ٭ از دوش حسن ردا کشیدند ٭ سجاده
ز زیر پا کشیدند ٭ اما چون سراپرده آنجناب تاراج کردند آنحضرت با قلیلی از موالی و
اصحاب و اهل بیت خود سوار شده رو براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونی که او را
جراح بن سنان میگفتند از کمین در آمده بدستی عنان مرکب آنجناب گرفت و بدست دیگری
خنجری بر ران آنحضرت زد که تا استخوان بشکافت و گفت ای پسر ابوتراب کافر شدی
موالیان آن ملعون را گرفته بجهنم فرستادند اما از ضرب آن خنجر آه از نهاد آنحضرت برآمد
و گفت الهی اینجا همه در راه تو سهل است نظم نباشد راه تدبیرم الهی ٭ چه کردم چیست
تقصیرم الهی ٭ مقدر گر چنین تقدیر است این ٭ ز جان راضی بتقدیرم الهی ٭ دیگر از خلق
مایوسم الهی ٭ دیگر از زندگی سیرم الهی ٭ شدم چون صورت بیجان بهت ٭ بود دشمن
بتصویرم الهی ٭ چه کردم جز هدایت کز ره ظلم ٭ کنند این قوم تکفیرم الهی ٭ چنان ویران
شدم در وادی هجر ٭ که نتوان کرد تعمیرم الهی ٭ پس آنجناب در مداین بخانه سعد ابن
مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد جراحی آورده جراحت آنحضرت را باصلاح

اوردا اما چون رسل و رسایل روسای لشکر شقاوت اثر ان سرور نزد معاویه لعنة الله رسید و شد
بسیار نمودند معاویه مکاتیب ان منافقان را با عریضه بخدمت ان حضرت فرستاد و در عریضه
نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نخواهند کرد اینک عریضهای ایشان را
ارسال خدمت نمودم **نظم** جمعیت کوفی را جز رای پریشان نیست ❊ جمعیت اسلام است
در تفرقه کوفی ❊ مشهوری و معروفی در نزد خلایق لیک ❊ برهان خلافت نیست مشهوری
و معروفی ❊ کوفی ز وفا دور است یاری مطلب زایشان ❊ جد تو نبی فرمود الکوفی
لا یوفی ❊ آنجناب چون نامهای منافقان اصحاب خود را مطالعه فرمود و برای اتمام حجت
بار دیگر ان فرقه بی ازرم را موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و از عقوبت الهی بترسید
جمعیت نمایید تا بجهاد رویم جمع نشدند بر دور ان حضرت مگر قلیلی که امری از ایشان
متمشی نمی شد پس ان بزرگوار لابد و ناچار بر شروط و عهود چند با معاویه علیه الهاویه
صلح نموده با خاص خدم و اهل حرم متوجه مدینه سیدانام گردید **نظم** گفتم بفلک که
گشت مغموم حسن ❊ مقتول شود حسین و مسموم حسن ❊ مظلوم تر از حسین مظلوم حسن ❊
مقتول شود حسین و مسموم حسن ❊ مظلوم تر از حسین کس دیدی گفت ❊ مظلوم تر از حسین
کس دیدی گفت ❊ مظلوم تر از حسین مظلوم حسن ❊ و در بعضی از کتب منقول است که بعد از ان
معاویه غصب خلافت آن امام بر حق بناحق نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری
زهر نزد جعده ملعونه بنت اشعث که مشهور باسماء و از جمله زوجات ان حضرت بود فرستاد
و ان ملعونه را با کاذیب و تلبیسات چند فریب داد که نسل معاویه یزید پلید آوازه حسن
و جمال را تو را شنیده و شب و روز بعشق و جنون و خیال تو بسر میبرد اما تا حسن بن علی
مسموم نشود یزید از فراق تو مهموم و تو از وصال یزید محروم خواهی بود ان ملعونه از حسن
معاشرت امام حسن چشم پوشیده دل بمهر یزید بست **نظم** ز نغمت و پسر و دختر شش
بر آل رسول ❊ زیاده از دگران روی داد ظلم و ستم ❊ بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث
دمی که خون علی ریخت زاده ملجم ❊ شهید زهر شد از ظلم دخترش اسماء ❊ حسن که محرم او بود
بهر نامحرم ❊ بکربلا پسر او محمد اشعث ❊ فکند تیر بسوی حسین و اهل حرم ❊ مگر جهنم دیگر خدا
کند ایجاد ❊ که بهر ان سه شقی هست هفت دوزخ کم ❊ پس اسماء دختر اشعث ملعون مرتبه
ان زهر را ممزوج بعسل کرده بر امام خورانید ان حضرت شب تا صبح از درد شکم نیاسود





چون صبح شد بروضه متبرکه جد بزرگوارش رفته طلب شفا کرد و از ان مرض مهلک شفا یافت
ان ملعونه نادم نشده مرتبه دیگر رطبی را بزهر آلوده و انجناب الخلیفه نمود چون ان حضرت
رطب زهرآلود را میل فرمود شدت درد و رنجوری وی زیاده از مرتبه اول شده باز بروضه
جد بزرگوار رفته برای شکایت منافقان بزبان حال عرض کرد **نظم** شهید ظلم شد
چون حیدر کرار یا جداه ❊ نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جداه ❊ چه شد ان مهر
که فرمودی حسن باشد ❊ ضیاء دیده جد فلک مقدار یا جداه ❊ که از اهل ستم بینم
که از امت که از گردون ❊ نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جداه ❊ پس ان حضرت از ان
مرض نیز شفا یافت اما در حق اسماء بد گمان شده رنجور و نالان بجهت تبدیل آب و هوا
با عباس برادر با جان برابر خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانه ملعونی
که مشهور بمحبت اهل بیت بود نزول اجلال فرمود ان میزبان منافق تابع غیب و تحریص
معاویه دین بدنیا فروخته مرتبه در خانه خود ان مهمان عزیزی را سوده الماس خورانید
لعنت خداوند بر چنین میزبانی **نظم** میزبان بذل کند در ره مهمان جان را ❊ بر سر سفره
خود کس نکند مهمان را ❊ کرد مهمانی زهر جگرش را خون کرد ❊ هیچ نامرد نکرد این عمل ان
ملعون کرد ❊ ان بزرگوار ان مرتبه هم آزار بسیاری کشیده اما از ان مرض بمدد داد
حکیم علی الاطلاق شفا یافته شیعیان میزبان مردود را بنیران فرستادند الحاصل ان
حضرت لحظه بی اذیت و آزار نبود بعضی از فضلا نقل کرده اند که در همان موصل نامردی
ظاهر و باطن کوری نوک عصای خود را بزهر آب داده در فکر فرصت بود تا روزی
ان برگزیده باری از نماز فارغ شده از مسجد بیرون امده در موضعی نشست و بذکر
احادیث مشغول شد ان کور شقی النفس کورانه عصا زنان امد و سر عصا را در پای ان
حضرت فرو کرد که آه از نهاد ان جناب برآمده نعره زد و بیهوش شد و پای مبارکش
ورم کرد و گفت ای یاران **نظم** شدم برون ز مدینه بناله جانسوز ❊ که بی اذیت
اعدا بسر برم دو سه روز ❊ شود نزول بلا هر کجا فرود آیم ❊ کجا روم که دمی از بلا بیاسایم ❊
**نظم** اصحاب خواستند که ان کور نافرجام را بقتل رسانند حضرت فرمود دست از
وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون
جراح جراحت پای آنحضرت را دید بر سر زد و گفت ان آهن را بزهر آب داده اند

وبعد از ده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را رها کردیم ان بزرگوار فرمود او برای عمل خود
خواهد رسید پس جراح دانا ان زهر را از عروق انحضرت کشید ان خطر عظیم نیز از وی
دفع شد تا انکه روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سید الشهدا اعلم و اشجع ناس
حضرت عباس روحنا فداه ان ملحد ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در دست وی
خواهد از موصل بیرون برود انجناب عصای او را گرفته چندان بر سر و روی او زد که ریز
ریز شد پس غلامان را فرمود که سرش را بریدند و جسم پلیدش سوختند عباس سوات
پای برادر را مجروح به سید امام حسن کجا بود در وقتی که سقای عباس در کنار فرات
انداخته شد نظم چون پسر و معاشر ناس ❁ سقای سپاه تشنه عباس ❁ از جام وصال
مست و مدهوش ❁ آمد ز فرات مشک بر دوش ❁ کردند احاطه خیل عدوان ❁ کردش چه
مسیح را یهودان ❁ در قفای یهود زاده افراخت ❁ شمشیر و لکا در از کمین تاخت ❁
رزم تیغ ان لعین سفاک ❁ دستش ز مین فکند بر خاک ❁ پس دست چپش ز تیغ بیداد
افکند جسکیم ظلم بنیاد ❁ افتاد چه دستش ز چپ و راست ❁ از خصم غریو شوق برخواست
شد گرد سرش سپهر گردان ❁ بگرفت چه مشک را بدندان ❁ کاین است طریق جان نثاری
یاری این است و شرط یاری ❁ بگرفت ز خجلت سکینه ❁ ان مشک چه جان بر دی سینه
ناگاه یهودی از کمین تاخت ❁ تیری سوی مشک اب انداخت ❁ ابش چه ز مشک ریخت
بر خاک ❁ رو کرد بخیمه چشم نمناک ❁ کی پشت و پناه خلق اشتاب ❁ عباس ز پا
فتاده دریاب ❁ دریاب که از ستم توان رفت ❁ عباس بحسرت از جهان رفت ❁
دریاب مرا که فارغ البال ❁ اب اوردم برای اطفال ❁ شاه شهدا ز سمت لشکر
بشنید چه ناله برادر ❁ امد برش ز غم فسرده ❁ همچون پدر عزیز مرده ❁ بگرفت تنش
چه جان در اغوش ❁ بگریست چنانکه رفت از هوش ❁ نالید که ای برادر من ❁ ای
پشت و پناه لشکر من ❁ از دار فنا تو رخت بستی ❁ بالله کمرم شکستی ❁ بعد از تو
سپاه خیر کیرند ❁ در قتل برادرت دلیرند ❁ برخیز که بیتو خار و زارم ❁ غیر از تو برادری
ندارم ❁ بنشست و بخاک ناله‌ها کرد ❁ برخواست قیامتی بپا کرد ❁ شعله دویم در
کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام چون معاویه علیه الهاویه ❁ شکر گشت در کوفه دست یاره
غصب حق مجتبی کرد از نفاق ❁ گشت ظلم اباد از ملعون عراق ❁ ان سر خیل ارباب فساد





باحسن روزی بمسجد پا نهاد ❁ گفت ای نوباده باغ بتول ❁ ای که هستی فرزند لعین رسول ❁
گرچه هستی در نجابت بیهمال ❁ من کهن سالم تو طفل خوردسال ❁ اهل دین من برستاریم نه تو
سود رخلافت من سزاوارم نه تو ❁ کرده چون حق بیت تسلیم من ❁ رو بمنزل از پی تعظیم من ❁
گو معاویه رفیض سرمدی ❁ مقتدا باشد خلایق معبدی ❁ باعث خلقت عالم حسن
اشرف ذریه ادم حسن ❁ پس بمنبر چون پدر ما وا گرفت ❁ بار دیگر حق بمرکز جا گرفت ❁
بعد توحید خدای لایزال ❁ بعد اوصاف رسول ذو الجلال ❁ گفت گریان دیده چون ابر مطیر
ایها الناس از صغیر و از کبیر ❁ من که مغلوب ز جفای دشمنم ❁ گرنه راحت فرزند نبی منم
اول از جدم هدایت یافتند ❁ اخر از اسلام رو بر تافتند ❁ این کسی کز شرع دارد شاع
کرده با من بهر حق من نزاع ❁ نایب احمد که بهر لوالهوس ❁ با خلافت نی سزاواریم و بس
غصب حق ما بناحق میکنند ❁ شرع بی رنگ در رونق می کنند ❁ چند نوبت خرق کردم بیان
چون ندیدم یاری از اهل امان ❁ کردم انیک لابد و ناچار صلح ❁ چاره کار ازا در هر کار صلح
صلح به از فتنها انگیختن ❁ حفظ خونها به ز خونها ریختن ❁ این لوا گر این خلافت کشته را
فتنه بد مسلمانان بپاست ❁ چون معاویه از ان صلح و نزاع ❁ کرد حرف غیر خواهش استماع
زد کلام او دشرر در خرمنش ❁ راست شد موی حماقت بر تنش ❁ شد زپای منبر شهزاده راست
گفت بس با کفتها اخه خواست ❁ چون بحرف نابزا بر دا لعین ❁ بر زبان نام امیر المومنین
شد بگردون ا هلق از شور بدشتین ❁ رفت رنگ از روی شاه دین حسین ❁ در حضور مجتبی سبط رسول
راست شد موش دلی حرمت نکر ❁ گرچه شیر خشمگین از جای جست ❁ تا حسن گفت ای حسین
مجتبی فرمود کای بد و از خرد ❁ نام نیکان کس بزشتی کی برد ❁ ای که گشتی مایه ناکامیم
ای که بردی نام باب نامیم ❁ ان علی را کاین چنین خواندی دلیل ❁ بود خادم در حرمش جبرئیل
ای معاویه بود باب تو صخر ❁ من حسن بابم علی این است فخر ❁ مادر هند تو زشت نا قبول
مادر من فاطمه بنت رسول ❁ جد تو حرب است و از نسل زنا است ❁ جد من احمد که ختم انبیا است
هر که از ما تو ای پیدا دکر ❁ هست در نام و نسب کم نام تر ❁ کفر هر کس بیشتر شد اشکار
باد بر وی لعنت پروردگار ❁ بانگ آمین از خلایق شد بلند ❁ شورشی در عالم امکان فکند
گر حسین تشنه از ظلم یزید ❁ گشت یکنوبت بنا کاسه شهید ❁ روز چندین بار شاه دین حسن
بود در ابر هلاک خویشتن ❁ می کشید از پیکرش هر لحظه تو ❁ تا ز سر دشمن و تیغ دو دست

جوهری راشد فغان بردل کره ٭ اری احوال حسن ناکفته به ٭ جرعه کشان خمخانه قضا و زهر
نوشان پیمانه رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخ کامان ورطه
سم وحراس وریزه خواران سوده الماس شعله اتش جکر خراش امام ثانی وثانی امام و
برق خرمن مخالف و موالف چنو ذ نذ که چون معاویه مشوم درصدد این براید که امام معصوم
مظلوم را مسموم سازد وعقد مرواریدی بازهر هلاهل بنزد مروان که والی مدینه بود فرستاد
وان بی بنیاد بوساطت مکاره وعده وصال یزید عنیده را باسماء ملعونه داد و عقد مروارید
بازهر هلاهل بنزد وی نهاد و این قضیه هایله در سال پنجاه ویکم هجرت واقع شد واز عمر
شریف ان حضرت چهل وهشت سال کذشته بود روزی ان حضرت نیت روزه فرمودند
ان روز روز بسیار کرمی و روز بیست هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار تشنکی ان حضرت
بنهایت رسیده اسماء شربتی از شیر را بزهر معاویه الوده بخدمت انجناب اورده نظم
برکشت چون ز زهر چهل ساغر حسن ٭ زهرها نهاد رو بوبال اخر حسن ٭ از یاد داد مرحمت
والد حسین ٭ پوشید چشم از نمک مادر حسن ٭ پس قدری از ان شیر را امام حسن میل فرمود
و باقی ماند ان شیر را جاریه انجناب شاید لحظه نکذشته اثر زهر برایشان ظاهر کردید حضرت
رو باسماء کرده فرمود ای ملعونه خدا بکشد ترا که مرا کشتی ای دشمن خدا ترا فریب دادند
ومن ترا درمیان خلق رسوائی سازم ونزد برادران واقوام بافشای راز تو نمی پردازم
اما ای ملعونه بعذاب ابدی معذب خواهید شد نظم کی سزاوارم که کردم در جهان
خوار این چنین به کیست در عالم بانیخوار ی سزاوار این چنین ٭ باوجود مهربانیهای من در
حق تو ٭ کی کنند نامهربانی یار با یار اینچنین ٭ اهل بیتم دربدر شد طفلهایم بی پدر ٭
کرده ای کافر بکافر ظلم کفار این چنین ٭ اهل بیتم دربدر شد طفلهایم بی پدر ٭ رو سیه کشتی
تو در دارین دشمن در راه دوست ٭ منت ایزد را که کردیدم سبکبار این چنین ٭ پس
جاریه انحضرت را قی عارض شده زهر راقی کرد وشفا یافت واما انحضرت زهر بر اعضای
مبارک کارکر شده بی ارام کردید لحظه می نشست کاهی می افتاد در زمانی از این پهلو
بان پهلو می غلطید نظم چه ریخت زهر ستم اسمان بکام حسن ٭ رود نه سکه دردو بلا نام
حسن ٭ کهی ز سوز جکر می کشید ناله زار ٭ کهی بروی زمین می طپید بسمل وار ٭
کهی ز درد چه عقرب کزیده کرم خروش ٭ کهی ز ضعف زخود رفتی وشدی مدهوش

کهی



کهی ز حدت سوز جکر فغان میکرد ٭ کهی ز شدت الماس الامان میکرد ٭ کهی کشید زدل ناله
عندلیبانه ٭ کهی نهاد بدیوار سر غریبانه ٭ ز درد می شد اکر می نشست وبرمی خواست ٭
زهر نشستن و برخواستن قیامت رست ٭ کهی ز خود شدی از بسکه بیهش میکرد ٭ بخود
نیامده از ضعف باز غش میکرد ٭ کهی تسلی دلهای ریش میفرمود ٭ کهی شکایت اسما بخویش
میفرمود ٭ کهی برای حرم کود کرم شیون وشین ٭ کهی ز هر اهل حرم ذهاب جستجوی حسین ٭
در انحال مردان و زنان اهل بیت بر دور ان حضرت جمع شده زار زار میکریستند بخصوص
دختران بی پدر دما در دخواهران بی پدر زینب وکلثوم یتیم پرور هر یک دست در کردن
ان سید معصوم مظلوم مسموم دراورده عرض میکردند که ای برادر باجان برابر و ای
مونس اطفال بی پدر چه روی داده و چه واقع شده که درآه وناله بی اختیاری و اشک
مثل باران از دیده میباری ان جناب کریست و فرمود ای خواهران مستعد نزول بلا و
اماده حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جکرم را خراشید و سلسله مدار روزکار و
ازهم پاشید ای زینب برادرم حسین را اکاه کن ان ضعیفه داغدیده چون انحالت را
دید حالتی بردی روی داد که نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و
سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا امد و بدانحال عرض کرد نظم که ای برادر باجان و دل برابر
بیا که مرک حسن بخت خاک بر سر من ٭ بیا که شد دل زینب زغصه ریش اخر ٭ بیا که کار معاویه
کار خویش اخر ٭ هنوز ز هجر نبی اورد بغو یاد دم ٭ هنوز ماتم زهرا از رفته از یاد دم ٭
هنوز دیده خونبار در سراغ علی است ٭ هنوز لاله دل داغدار داغ علی است ٭ زمانه
رخش سیه باز در برم نکند ٭ خدا نکرده فلک بی برادرم نکند ٭ از استماع این خبر
قیامت اثر رنک عارض ارغوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدل کردیده بارنک پریده و قد
خمیده بخلوت انحضرت دراند دروقتی که انجناب از درد شکم وخراش زهر ستم بهوش بین
قرار نکرفت ان دو برادر نوجوان چون دو یار مهربان یکدیکر را در بر کشیده امام حسین
عرض کرد که ای مولای من چه حالت است که بر تو مشاهده میکنم چکونه می بینی خود را امام
حسن فرمود که ای پشت و پناه اسلام و اسلامیان وای ضیاء دیده پیغمبر اخر زمان
می بینم خود را در اخر روزی از روزهای دنیا و اول روزی از روزهای اخرت و در بعضی
از کتب منقول است که انحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده ام بس مضمون انیکه

بزبان حال فرمود نظم ای نازنین برادر و الانبار من ❊ در خواب شد بروضه رضوان گذار من
دیدم که جد نامی و باب کرامیم ❊ بنشسته چشم بر ره انتظار من ❊ جدم رسول را نظر افتاد
چون بمن ❊ فرمود کی قرار دل بیقرار من ❊ از قید غصه رستی و هستی شب دگر ❊ مهمان من
بنعمت پروردگار من ❊ با حوریان بصحبت دگر ایستاده بود ❊ زهرا حمیده مادر محزون
زار من ❊ فرمود کی عزیز دل مادر و پدر ای نور دیده ای پسر گلعذار من ❊ جد بزرگوار
تو در انتظار تو است ❊ تعجیل کن بآمدن اندر کنار من ❊ ای برادر با جان برابر ای حسین
قصری که از زمرد سبز بود بمن نمود و فرمود این قصر از آن تو است تعجیل کن در آمدن که فراق
تو بر ما بطول انجامیده است گویا علامت خواب ظاهر شد و کار مرا بزهر جفا ساختند مظلوم
کربلا عرض کرد که ای برادر آیا نمی فرمائی که این عمل از کدام ظالم سرزده است آنحضرت گریان شد
و فرمود نظم سنگین دلی که سر زده از وی چنین عمل ❊ خواهد هلاک شد بمکافات
این عمل ❊ ای برادر دانستم که این کار که کرده است و هیچش از کجا شده است اگر بگویم با او
چه خواهی کرد مظلوم کربلا گفت بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن فرمود پس تو را
خبر نمیدهم تا آنکه بلا فاصله کنم جد خود رسول و شکایت قاتل خویش نمایم ❊ بیاد اش چنین که
کردیدم خلاص از وی ❊ بجز بیزاری از روش نخواهم قصاص از وی ❊ بمن کرد این ستم
ملعونه از زهر ملعونی ❊ که باشد عاجز اندر حیله جوئی عمر عاص از وی ❊ پس اهل بیت بزرگ
آنحضرت جمع شده بودند و زار زار میگریستند و آنجناب از شدت درد بر زمین قرار و
آرام نداشت در این حال دوستان رخصت باز یافته بخدمت آنحضرت می رسیدند با وجود
غار خار خراش زهر هلاهل بدشنه طعن و تشنیع جگرش را می خستند از آنجمله کسی عرض کرد
که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان ذلیل و بندگان بنی امیه کردانیدی دست از
امامت برداشتی و خلافت را بفاسقی گذاشتی آنجناب فرمود بخدا قسم شناختم کوفیان را
که زبان ایشان با من و دل ایشان با بنی امیه بود و اگر یاوری می یافتم شب و روز با وی
جنگ میکردم آنحضرت در تکلم کردن بود که قی برآنجناب عارض شده طشتی طلبید که تا کاخون
از حلق مبارکش جاری شد و یک صد و هفتاد پاره جگر آن بزرگوار در طشت ریخت ❊
خون از حلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت ❊ با دل و فاطمه خون کرده قضا ریخت بطشت ❊
چون اهل بیت آنحالت را مشاهده کردند فریاد واحسنا و اعلیا و افاطمتا و احمدا برآوردند



برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر بیختند فرزندان لوای ماتم
افراختند زینت درآتش فرقت گداختند قد مظلوم کربلا خمیده رنگ از روی عباس
پریده عون و عبد الله کریان جعفر و عثمان بریان مسلم عقیل در بیقراری محمد حنفیه
گرم زاری بوبکر بیهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الیم عبد الله و جعفر یتیم قاسم و ابو
ابوالقاسم بر سر زنان زینب و کلثوم مو کنان و مویه کنان پس امام مسموم مظلوم روی
التفات بسوی برادران کرد و فرمود مرا بصحرا برید که یکبار دیگر باطراف آسمان نظر
کنم آنحضرت را چون بصحرا بردند باطراف آسمان نظر کرد و عرض کرد الهی نظم تو
واقفی که بخواری شهید ... نوکشتم ❊ همین نه از سر جان بلکه از قصاص گذشتم ❊ بحال
قاسم خود کریم و برورستیاش ❊ دگر حسین که عیار از تو نیست پشت و پناهش ❊ غم
برادر و فرزند را بخاک چه بردم ❊ حسین و قاسم خود را بحضرت تو سپردم ❊ اما چون
آنجناب را بخانه آوردند رنگ مبارکش بسبزی مایل گردیده یکان یکان از برادران و
خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع نمود مظلوم کربلا را پیش طلبیده اسرار امامت
بوی سپرد و لحظه با وی براز و نیاز لب بر دیس خاتم سلیمانی از انگشت خود در آورده
در انگشت برادر با جان برابر خود نموده میراث انبیا را بوی تسلیم نموده و وصیت نامه
که مضامینش موقوف بزهد و پرهیزکاری بود بیان کرد و سفارش یکیک از برادران
و خواهران و فرزندان را بسید الشهدا نموده بخصوص دست قاسم را گرفته بدست آنحضرت
داد و فرمود قاسم را بتو و تو را بخدا سپردم و فاطمه دختر تو را نام زد وی کردم مظلوم
کربلا گریست و عرض کرد که قبول کردم نظم پی وصیت آخر لب آن جناب گشود ❊
سوی برادر با جان برابر او فرمود ❊ که ای حسین چو رحلت کنم ز دار فنا ❊ بدست
خویش مرا غسل ده کفن فرما ❊ مرا ببر روضه جد بزرگوار ❊ که عهد خویش کنم تازه نزد
پیغمبر ❊ بنی امیه اگر بار اجتماع کنند ❊ بدور عایشه در دفن من نزاع کنند ❊ بحق
من بگذاری که فتنه انگیزند ❊ دو فرقه تیغ برآرند و خون هم ریزند ❊ نهند داغ
ببالای داغ تازه من ❊ کنند دست ستم باز بر جنازه من ❊ از مکالمات آنحضرت
خروش از اهل بیت بلند شد امام حسین ع عرض کرد برادر جان بخواهم حال تو را
در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود نور دیده شنیدم از جدم که تا روح در بدن

ما اهل بیت است عقل از ما زایل می شود دست خود را بدست من بگذار چون قابض ارواح
را ملاقات کنم دست تو را ای فشارم نظم شود دمی که ز نواسان بیتیم شوند ❁
حسین و اهل حرم بیکس و الیم شوند ❁ رسیده وقت که اصحاب دربدر کردند ❁ دوباره
زینب و کلثوم بی پدر کردند ❁ نموده میل لبزی رخ نکون حسن ❁ طراوت چمن خلد
یافت روی حسن ❁ حسین دست بدست حسن عبث نگذاشت ❁ بدست بیعت او دست
داشت ناجان داشت ❁ که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد ❁ کشید اهی و بر دست
وی فشاری داد ❁ پس مظلوم کربلا سر مبارک بنزدیک دهان ان حضرت برده امام حسن
فرمود برادر جان عزرائیل بمن میگوید ملک جلیل از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزا
پس فرمود ❁ که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله
و بدست مبارک اشاره بسوی آسمان کرد و گفت ❁ بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی
و شاهباز روحش شاخسار علیین پرواز کرد امام مظلوم غریب شهید گریبان درید جولان
امام حسن بر سر زنان زینب و کلثوم واغاکویان شیون از بنی هاشم بلند شد مانند روزی
که پیغمبر از دنیا رفت نظم بهران نوح بحرت مرده در دامان خاک ❁ مادرش زهرا
گریبان تا بدامن کرد چاک ❁ دختران بی پناه و خواهران ممتحن ❁ هم طوفان داشتن
از خشک آه خویشتن ❁ پس آنجناب را غسل داده و کفن نمودند و جنازه آنحضرت را برداشته
روانه روضه رسول خدا کردند دیدند بنی هاشم در جلو تابوت واا اماما کویان مردیست
که قریب سی صد زن از زوجاتی که ان جناب طلاق گفته بود انروز در عقب جنازه بر سر و
سینه زنان و واسیدا کویان میرفتند نظم چون ان بدن لطیف اطهر ❁ شد زایر روضه
پیمبر ❁ زان روضه چه شد جمارلیش راست ❁ فریاد از آن ضریح برخواست ❁ چون عایشه
دختر ابو بکر ❁ ان ملحده محیل پرمکر ❁ گردید از آن قضیه اگاه ❁ و ز دفن حسن بروضه شاه
بر استر زینی از شقاوت ❁ بنشست خلاف رسم عادت ❁ کرد آغاز سیاه روئی ❁ بکشود
زبان تلخ کوئی ❁ کی قوم ازاین خیال باطل ❁ دیگر چه نهفته اید در دل ❁ ازار نمودم
سبب چیست ❁ این خودسری از شما عجب نیست ❁ شخصی که نبوده ام بوی دوست ❁ این
روضه نه جای مدفن اوست ❁ دست از تن و خانه ام بدارید ❁ در تربت مادرش
سپارید ❁ تا نیم نفس مراست بر تن ❁ هستم بعلی و ال دشمن ❁ شاه شهدا حسین



یار ❁ بگریست ز جور ان ستمکار ❁ فرمود که ای جهان تلبیس ❁ ای همسر چه بد معین ابلیس ❁
انان که بحق شدند کافر ❁ بردی تو بخانه پیمبر ❁ اخر حسن ای خدای نشناس ❁ باشد
بر نجابت اشرف ناس ❁ اخر زرسول تاجدارش ❁ بیکر دید دوش خود سوارش ❁
هنگام وصیت ای ستمگر ❁ گر نهی نکردیم برادر ❁ از خون ریزی شدی معین ❁ ❁
کامروز تو لوی ذلیل باین ❁ ابن حنفیه کرد پرخاش ❁ بادی که بجاکل خویشتن باش ❁ یکروز
شوی سوار ناقه ❁ از شرع بریده علاقه ❁ یکروز شوی سوار استر ❁ در خصمی عترت پیمبر ❁
این قاعده هاست ننگ اسلام ❁ در خانه خود دیگر ارام ❁ یکذره مگر حیا نداری ❁ ❁
شرم از رخ مصطفی نداری ❁ چون دید عطاب در خطابش ❁ اعراض نموده در
جوابش ❁ پس گفت که ای بنی امیه ❁ فریاد ز آل فاطمیه ❁ نعش حسن ار کشند زارم
در خانه خود نمیگذارم ❁ صدپاره و غرقه خون کشیدش ❁ از خانه من برون کنیدش
یک مرتبه ان شاه کاران ❁ کردند ز کینه تیرباران ❁ از خویش چنین ستم بخویشی ❁ ❁
نشنید کسی بهیچ کیشی ❁ برگشته نمیزنند شمشیر ❁ بر مرده کسی نیفکند تیر ❁ هفتاد و هفت
ظلم بکیر ❁ بنشست بر ان جنازه تا پیر ❁ در این حال بنی هاشم شمشیرها کشیده مستعد
جدال و قتال گردیدند مظلوم کربلا ممانعت فرمود که شما را بحق برادرم که وصیت
برادرم را ضایع مکنید پس نعش آنحضرت را در بقیع برده دفن نمودند و این واقعه
هایله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد و از عمر آنجناب چهل و پنج سال گذشته بود ❁

انگده پنجم ذکر مصائب شمس المشرقین جناب ابی عبدالله الحسین ع مشتمل است
بر چهل شعله شعله اول کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا علیه السلام

اول در دست و آغاز عمرش ❁ ابتدای محنت ای اهل هوش ❁ دهشت گوناگون بلا دوران عشق
بود اول پرخطر میدان عشق ❁ کینه ابلیس پرتلبیس دون ❁ کرد آدم سوچه از جنت برون
تا زبان میگشت اندر کام او ❁ بود حوا ذکر صبح و شام او ❁ شد چه نوح ان گوهر حوا صدف
بعد آدم تیر محنت را هدف ❁ آتش کرم جفا کاری شدند ❁ در پی پیغمبر آزاری شدند ❁
شورش محشر ز طوفان کرد راست ❁ کشتن قوم و نجات خویش خواست ❁ چون خلیل حق رسول متقی
شد اسیر نار نمرود شقی ❁ عشق چون سوزنده آتش بر فروخت ❁ خرمی دارم که عاشق چون بسوخت
بی بی ز آهنی لخت اندر برون ❁ تیغش از آتش درست اندر برون ❁ مژده یار کو بی در رسید

ساخت از بهر بلا ما کل بدید ؛ رفت چون پروانه در آتش درون ؛ شد سمندر وار از آتش برون
چون ذبیح آن جان نثار راه دوست ؛ با خلیل آمد بقربانگاه دوست ؛ کر ز بس حرف حق مسکین دنون
داشت در دل الفت جگر کرد ؛ مهر این دل گرچه در عالم نکوست ؛ لیک چون جا داد در یکدل دو دوست
بهر آن قربانی راه خدا ؛ از جنان ربح عظیم آمد فدا ؛ عشق مسکینش که ای فرزانه مرد
زنده از کوی شهادت برنگرد ؛ رخ متاب از زخم همت تاختن ؛ غافلی از لذت جان باختن
حق بنی زار اسمعیل آرام داد ؛ از وصال مادر او را کام داد ؛ سالها یعقوب پیر ممتحن
اشک حسرت ریخت در بیت الحزن ؛ شد مهیای بلا در هر دمی ؛ شد بلاکش ناشی از اندک غمی
چون سحر شد آن شب هجر دراز ؛ دیده بر دیدار یوسف کرد باز ؛ گفت اندر طور موسی کلیم
طالب دیدارم ای حی قدیم ؛ جلوه فرما تسلی کن مرا ؛ شد رنجا خواهش خود شرمسار
نخل ارنی لن ترانی داد بار ؛ انبیا هر یک بقدر حال خویش ؛ تشنه دستا از خویش و از مال خویش
در کمان هر یک که پیش از انبیا ؛ بر کسی نازل نخواهد شد بلا ؛ چون بعهد خاتم پیغمبران
دختر پیغمبر آخر زمان ؛ شد بفرزندی رشید حامله ؛ کامدش لعبای حوری قابله
هاتفی گفت ای بلاکش مردمان ؛ ای ندیده از بلا نام و نشان ؛ زین پسر کامروز زهرا حامله است
تا بلا بیتان ما در فاصله است ؛ این پسر باشد حسین تشنه لب ؛ این پسر باشد شفاعت را سبب
این گل از گلهای باغ فاطمه است ؛ این پسر چشم و چراغ فاطمه است ؛ این پسر از بس ستم خواهد کشید
قتل یحیی و قلم خواهد کشید ؛ هر بلاکش کشمرد آسان خرد ؛ آن بلا را این پسر بر جان خرد
این پسر را در زمین کربلا ؛ چون زند ساقی بمهمانی صلا ؛ باده خشم ریزد اندر جام او
زهر محنت تلخ سازد کام او ؛ این شعاع از کوکب احمد منجلی است ؛ خود ولی این طفل از نسل ولی است
این ولی از آل عقل اولست ؛ این ولایت از نبوت افضل است ؛ چون صفی از باغ جنت شد کشید
چند روزی فرقت حوا کشید ؛ ظلم کرد ابلیس شوم مرتدش ؛ از غم عباس کی خم شد قدش
در خراب آباد این ویرانه دیر ؛ نوح طوفان دید اما بهر غیر ؛ این پسر کشتیش طوفانی شود
از دم شمشیر قربانی شود ؛ در ازل چون شادی و غم کرد دین ؛ بهر ابراهیم شاه دین حسین
بر خلیل و بر حسین غم زده ؛ شد گل آتش گلستان آتشکده ؛ گر نشد مقتول فرزند خلیل
شد علی اکبر به تیغ کین قتیل ؛ ریخت گر در جسم فرعون لئیم ؛ آتش گرم مرگ اش بهر کلیم
این کلیم تشنه لب گشت شهید ؛ کرد از فرعون این امت یزید ؛ غارت عیدان شود اموال او





سیلی اعدا خورند اطفال او ؛ دختر زهرا شود در کوفه خاک ؛ سر برهنه بر شتر گردد سوار
خانه ایمان شود در بر ذرتا هم ؛ در وجود آید چه این طفل از عدم ؛ هم ممکن باشد بر خشم خاکیان
هم کند خون در دل افلاکیان ؛ مخدومان خدام بزم کلفت و کلال و خادمان مخدوم
زاده کان مهد محنت و ملال مه جبینان نو ظهور پشت پرده غیب و گهواره گزینان عرش
شاهد عاری از نقص و عیب جای حکایت هم و غم و لاوی روایت درد و الم کرده‌اند
که از آن پیشتر که ساقی دوران درد و بلا بر دوره اهل اولاد آدم ریزد و قبل از آنکه
دست مشاطه تقدیر چون خواهست گرد و غبار و غربال ستم بر سر خاکیان ریزد و بیزد هنوز
که قدح نوش جام مستی قدم بمصطبه درد نوشان نگذاشته و شحنه خود پرستی را روزگار
به عاشق مستی نگماشته **نظم** نزاده است زهرا حسین شهید ؛ نگشتی معاویه تخم یزید
بلا در کمین بود و خاطر مشوش ؛ که نازل شود بر حسین بلاکش ؛ قبل از آن که وجود فایض
الجود پیشوای جنود اسلام یعنی حسین تشنه کام بوجود آید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود
آمده بعد از تحفه و تحیات حضرت معبود بخدمت حبیب رب ودود لب بتکلم گشوده مضامین
این ابیات را بزبان لال گوش زد آن فخر کاینات نمود **نظم** مژده اینک نخل ایمان
بارور خواهد شدن ؛ زور بازوی شریعت بیشتر خواهد شدن ؛ گوهری از درج عفت
سر برون خواهد نمود ؛ اختری از برج عصمت جلوه گر خواهد شدن ؛ طفلی از زهرا شود
ظاهر که در بازار حشر ؛ عذر خواه امت خیر البشر خواهد شدن ؛ گرد این زیبا پسر در
باغ ایمان باغبان ؛ نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد شدن ؛ اخوان ندیدا امت کشته
گردد گرچه او ؛ جان نثار امت پیدا دگر خواهد شدن ؛ آن گلبن باغ نبوت و
آن گوهر بحر فتوت چون گل خندان و چون ابر گریان شده فرمود ای جبرئیل چه احتیاج
بفرزندی که وصلش سرمایه دل شکسته نباشد **نظم** سه نوبت این خبر جان گداز
جبرئیل ؛ نمود گوش زد آن رسول رب جلیل ؛ بهر سه نوبت از و بیک کرد کار مجید
همان جواب که اول شنیده بود شنید ؛ و چون مژده مولود خامس آل عبا و خبر شهادت
مظلوم کربلا بسمع همایون نیر خدا رسید **نظم** بشنید چه این بشارت درد آلود
دلگیر شد از آمدن آن مولود ؛ گردید خموش اول آخر بجواب ؛ فرمود همان که حق باشد
فرمود ؛ اما چون حورای انسیه یعنی زهرای مرضیه از این قضیه مطلع گردید امید از زندگی

ولادت و نا امیدی شهادت را باهم توامان دیده آه سرد از دل پر درد برکشید و بزبان حال
فرمود **نظم** نخواهم اینچنان طفلی که و نیرد چراغ دل مرا فرزند باید تا غم دل باشد نه داغ دل
خوش ان فرزند کو باشد عصای پیری مادر ؛ نه فرزندی که باشد باعث دلگیری مادر ؛
چه امید است این صد بار نومیدی ازان خوشتر ؛ اگر کردم عقیم از زادن طفلی چنین خوشتر ؛
پس حضرت رسالت پناه اهی کشید و مضمون بیت فال را فرمود ای فاطمه **نظم** دیده گریان از
برای حسینی ای فاطمه ؛ واقف از اسرار چون نیستی ای فاطمه ؛ سینه این طفل باشد مخزن اسرار
دوست ؛ گرمی بازار حشر از گرمی بازار اوست ؛ گرچه قتلش موجب افغان طوفان خیز
بارت ؛ خون پاکش در حضور دوست دست اویز ماست ؛ گر بریزد در قیامت خون وی
در آتش اب ؛ عاصیان انم کردند در اتش کباب ؛ چون حضرت بتول جناب رسول را
برای امت ملول دید انگشت قبول بر دیده نهاد عرض کرد که ای پدر بزرگوار **نظم** چه غم
گر ملول از برای تو کردم ؛ فدای تو و خاک پای تو کردم ؛ بقتل پسر کی رضا گشته مادر ؛
چه کردم رضا در رضای تو کردم ؛ ملول از غم امت بیوفائی ؛ مخور غم فدای وفای تو
کردم ؛ شدم راضی از جان که طفل عزیزم ؛ فدای تو گردد فدای تو کردم ؛ چنانکه ایه
شریفه کریمه اشاره باین مطلب است ؛ ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه
کرها ووضعته کرها ؛ حضرت صادق ع فرمود که اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت
بکراهت و بار حمل گذاشت بکراهت پس ان بانوی حریم عصمت و طهارت بان لاله داغدار
گلستان شهادت حامله گردید و پس از شش ماه انجناب متولد گردید چون حضرت عیسی که مدت
حملش شش ماه بود ان بزرگوار پیت و چهار ماه شیر خورد و این ایه در شان وی نازل شد
وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة ؛ یعنی مدت
حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان مرویست
که چون ایزد منان اراده نمود که مظلوم کربلا را بدختر پیغمبر اخر زمان عطا فرماید در شب هجدهم
رجب خطاب بمالک عذاب رسید **نظم** که ای قهر الهی را بهانه ؛ جهنم را فرو نشان زبانه ؛
حرارت باز گیر از نار سرکش ؛ ز خشم تر بزن آبی بر اتش ؛ نه برزد دیگ قهر از سوز
که امشب دیگ رحمت میزند جوش ؛ پس ازان وحی بجبریل رسید که برو بهشت را بیارای
و حور العین را زینت نمای ؛ برو در گلشن جنت فرود آی ؛ جنان را همچو حور العین بیارای





گل نسبیل ای محرم راز ؛ فرش از سندس و استبرق انداز ؛ برقص ار اندران سرو چمن را
بلبل کو بخوان صوت حسن را ؛ سلیمانی بگل برگ تری بخش ؛ بقمری منصب خنیاگری بخش
بده ساغر بمخموران گلشن ؛ بنرگس گو که بادت چشم روشن ؛ ای جبرئیل بگو حور العین
خویش را بیارایند ؛ و ابواب عیش بر روی هم بگشایند و تهنیت گویند مولودی را که برای
حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید بحوریه از حورا بهشت که لعبا نام دارد و در بهشت برین
منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار غرفه
که مکلل بانواع جواهر و مرجان که ای لعبا نازل شو در خانه حبیبه من فاطمه در تولد حسین
حسین مظلوم شهید و پرستاری او باش **نظم** لعبا نزول کرد چه در خانه رسول ؛ اثار وضع
حمل عیان دید از بتول ؛ بعد از سلام عرض کرد ؛ مرحبا بك یا بنت محمد کیف حالك
قالت لها خیرا ؛ فاطمه فرمود حال من حیرت پس لعبا در خدمت گذاری ان مخدره
سراپرده عقل اول تا صبح دویم بانتظار تولد بسر برد **نظم** ز برج دین سحر که بیدا
عیان شد افتاب عالم ارا ؛ بزهرا گر رخش چون غنچه بشکفت ؛ فقط هم تهنیت هم آفرین گفت
زابرویش عیان بسم الله از دور ؛ جبین عارضش نور علی نور ؛ قدی چون سرو در دلجویی
چه باهی ؛ دلی از پای تا سر نخل آهی ؛ بطفلی یکدل اما صد نوا داشت ؛ بلی بر سر هوای کربلا داشت
بخواب از ناله زاری کشیدی ؛ زمین کوفه را در خواب دیدی ؛ گهی گر دستین بر چشم برداشت
امیرهای زینب در نظر داشت ؛ شدی که دست کاعدا در ستیزند ؛ میان خیمها غافل بریزند
شدی گر خشم کر یعنی ایها الناس ؛ شود قدم کان از قتل عباس ؛ گهی گر خنده بنیاد کردی
ز دامادی قاسم یاد کردی ؛ گهی خواطر اگر از گریه می خست ؛ علی اکبر بخواطر نقش می بست
گو دی لب چه بهر خوردن شیر ؛ بگفتی جای شیر اصغر خورد تیر ؛ بحسرت گاه لعل لب مکیدی
که ای لب غافل از چوب بریدی ؛ گهی افغان ز درد دل دو دا داشت ؛ غم بیماری زین العباد داشت ؛
چراهی می کشید هش اثر داشت ؛ تو گویی از دل زینب خبر داشت ؛ زمانی ز درد دل اظهار میکرد ؛
بافغان حال خود تکرار میکرد ؛ چون گلگون قبای ال عبا قدم بجنت آباد دنیا نهاد ؛
لعبا صورت مبارک ان حضرت را بوسید و تیغ محنت ناف او را برید و بمندیلی از سندس بهشت
که نشان خبر شهادت بود او را بپیچید و گفت ای مولود هذا تولد تو را مبارک ؛
گرداند **نظم** ای طفل خوش شهادت تو ؛ قربان تو و سعادت تو ؛ جد تو رسول

تا جدا از تست ❊ باب تو ولی کرد کار تست ❊ زهرای حمیده مادر تو هست ❊ شهزاده حسن برادر
تو هست ❊ من کرانم تو اشک ریزم ❊ هم قابله تو هم کنیزم ❊ لعابفدای جسم زار تست ❊
قربان دو چشم اشکبار تست ❊ پس حبیب خدا ای امیر مومنان قنداقه شاه شهید را از لعبا کرفته
چون کل دست بدست کردانیدند واب دهان مبارک در دهان او ریخته هر یک بزبان حال
بانفعال ترنم کردیدند نظم علی میکفت ای بابت فدای سنبل مویت ❊ نبی میکفت ای
جدت هلاک قد دلجویت ❊ علی میکفت دادی زینت ای کل صحن عالم را ❊ نبی میکفت کاز رزی
می شود روشن چراغ عالم را ❊ علی میکفت این رخسار تشناک چون کردد ❊ نبی میکفت از خون
مخالف غرق خون کردد ❊ علی میکفت در دنیا شکست آید بیار ارش ❊ نبی میکفت بنکر در قیامت
قدر و مقدار ارش ❊ خاتون محشر عرض کرد که ای پدر بزرکوار کدام ظالم قاتل این مظلوم خواهد بود
و محل دفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا کربلا که برای فرزند من
بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شمر نامی که از امتان من است قاتل او ست وان مردود از ان
دا بد شفاعت محمد صلعم محتاج است و باین فیض عظمی نخواهد رسید و بعذاب الیم ابدی کرفتار خواهد
شد فاطمه اهی کشید جای ان داشت که بفرماید نظم کو تا ادرم خدیجه که سوز دلجال من
کرید برای طفل سراپا ملال من ❊ ای روزکار سفله چه ظلم و چه هنر بنیت ❊ با طفل من ترا
چه نزاع و چه دشمنی است ❊ ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین ❊ یا رب ببر و که خبر نهیبی
زشت بین ❊ پس قنداقه فرزند مظلوم دلرش سو بر سینه خویش چسبانیده بزبان حال میکفت
نظم می شود اغشته در خون این رخ زیبا دریغ ❊ میشود این لب کبود از تشنکی ما هیای دریغ
تا کنم بدر غایت روز ماتم جامه چاک ❊ نور چشم من نخواهم بود در دنیا دریغ ❊ پس در ان حال
خطاب مستطاب از رب جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با کروهی از ملائکه نازل
شوید بخانه حبیب من و حبیب مرا و دختر حبیب مرا سلام برسانید و ایشان را تهنیت و
مبارک باد کویند چون جبرئیل با قنادیل ملائک که هزار هزار ملک بوده باشد باسمان چهارم
رسیدند صلصائیل را دیدند که بجهة خیال فاسدی که مناسب عظمت و کبریائی نبود از فیض
قرب محروم و بکردشه مغموم و مهموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل را ملاقات نمود
کفت ای حبیب من ای جبرئیل نظم برای چیست تزلزل بعالم ناسوت ❊ چه شورش
است عیان در صوامع ملکوت ❊ فتاده غلغله در عرش و فرش و جن و ملک ❊ کنند

اندوشد



اندوشد قدسیان زبام فلک ❊ باتفاق نوای پیک حضرت معبود ❊ نزول خیل ملکت در
زمین برای چه بود ❊ شده است بهر چه افلاک سبعه زیر و زبر ❊ چه روی داده قیامت
قیام کرده مکر ❊ جبرئیل فرمود وقت قیام قیامت نیست اما خدای عز و جل فرزندی
با محمد مرسل کرامت فرموده و ما مامورم که برای تهنیت جد حسین و زیارت قنداق
حسین بزمین نازل شویم صلصائیل تضرع اغاز کرده کفت ای جبرئیل سلام مرا بجد
جد حسین برسان و از زبان من عرض کن که ای شافع کناه کاران نظم زکردار
بجای خود زبیر بارم ❊ بجرمی جدا مانده از کوی یارم ❊ تو کر ردکنی رانده ات تیتیم ❊
فدای تو کردم دخیل حسینم ❊ پس جبرئیل بان قنادیل ملک دران بیت الحرام عزت و
جلالت نازل شده سلام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید عرض کرد که ای
پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب عباد تهنیت و مبارکباد بکوی زنکن ملال
از ابینه خاطرش بزدای وان بانوی سراپرده اعزاز را بفرمای که حضرت ایزد منان
میفرماید که جبینه من فرزند خویش را حسین نام نماید پس جبرئیل قنداقه امام مظلوم را
کرفته با خیل ملائک دست بدست کردانیده چون کل بوسیدند و بوئیدند بعد از زیارت
خیل ملائک جای مقال بود که جبرئیل کلوی امام مظلوم را بوسیده عرض کند نظم
که ای زیب از تو عرش کبریا را ❊ همه خدام و مخدومی تو ما را ❊ جهان مغفرت را زیور
از تو هست ❊ نجات عاصیان در محشر از تو است ❊ بزهرا باد میمون مقدم تو ❊ بقربان
دو چشم پرنم تو ❊ مبارک مقدم ای مخدوم جبریل ❊ شد از حق این چنین معلوم جبریل ❊
که ناحق ظالم بی ابرو نسب ❊ بر همین صورت داهلیس خولی ❊ ز انای زمان نسل حرامی
ز اقلیم شقاوت شمر نامی ❊ زبیر حمی کشد خنجر برویت ❊ شود جبریل قربان کلویت ❊
شوی عازم چه دشت کربلا را ❊ مهیا شو بهر منزل بلا را ❊ بظاهر خاکش ار محنت سرشت است
باطن خلق را ره بهشت است ❊ چنان مفتاح خون عشق تو هست ❊ نجات عاصیان
در کشتن تو هست ❊ ز هر یک قطره خون زین جسم صدچاک ❊ شوند از نیک جهان جرم
استان پاک ❊ شوی از بستن صفهای اشرار ❊ شفیع جرم چندین صف کنه کار
چه این خنجر شود مجروح خنجر ❊ برد شمر از تنت چون از قفا سر ❊ نبی چون چهره بر خاک
مذلت ❊ فراموشت مبادا ذم عبادت ❊ که اب از چشم خونین چون شود کم ❊ ❊

بود هم سجده واجب تمم ٭ بچون شوند اصحاب کور رو ها ٭ رخون معقول تر باشد وضو ها
بلی در مسجد شرع محبت ٭ نباشد هیچ طاعت بی شهادت ٭ محبت چون در معبد کشاید
محب سر ازو ضوا از خون شوید ٭ شفاعت بی بهای یکسر موات ٭ که بود خونبهای دوست جز
دوست ٭ پس جبرئیل عجز والحاح صلصائیل را بجد نستان بزرگوار عرض نمود آن رحمت
پروردگار مجید فداه حسین شهید بر روی دست گرفته عرض کرد الهی این اول شفاعت
حسین است که از تو مسئلت می نماید و با بسته های بال صلصائیل از [illegible] مردمان کسب می
کشاید جای آن داشت که عرض کند نظم الهی این کشته راه تو ٭ بقربانی که دارد دلبر تو
الهی این نور بخش عیون ٭ که در کربلا می شود غرق خون ٭ باین طفل کامد مرا نور عین ٭
که فرمودیش نام نامی حسین ٭ الهی بخون گلوی حسین ٭ بآشفته گیسوهای موی حسین ٭ الهی
بعباس نام آورش ٭ الهی بخون علی اکبرش ٭ الهی بطفل صغیر حسین ٭ باهل حریم اسیر حسین
کنه کار مسکین درمانده ٭ که او را از باب کرم رانده ٭ ببخشای جرمش باین نور عین ٭
که کردیده از جان دخیل حسین ٭ هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که آن
ملک مغضوب بمطلوب رسید از زندان فراق بگلستان وصال پرواز کرده در میان ملائکه
فخریه می نمود که من آزاد کرده حسینم شعله دوم بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینه
طیبه بسمت مکه معظمه با اهل بیت یاران و برادران و خویشان نظم تا عرش بانک
شیون دین از مدینه رفت ٭ چون زینت حرمین از مدینه رفت ٭ عیسی چرخ نوحه
زر بر زمین فکند ٭ چون محمل حریم حسین از مدینه رفت ٭ یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا ٭
شور دو محشر از طنین از مدینه رفت ٭ واحسرتا که خانه ایمان خراب شد ٭ چون سبط
سید ثقلین از مدینه رفت ٭ آنکس که بود یاری ادین اهل دین ٭ برحمل دین
گذشته دین از میانه رفت ٭ شد انتقام بدر و قصاص حنین چون ٭ فرزند شاه بدر و
حنین از مدینه رفت ٭ برمردمان دوباره قیامت شد آشکار ٭ چون نام احمد از جهان و
حسین از مدینه رفت ٭ خون از عیون بریز بر خار جوهری ٭ کان عین نور و نور
دو عین از مدینه رفت ٭ هودج آرایان منازل محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت
و ابتلا حادثان قافله هم و غم و محمل کشان کاروان مصیبت و الم موحدان عارف
بتوحید ٭ بسم الله الرحمن الرحیم ٭ و حامدان مسبح بر تسبیح الحمد لله رب العالمین



مغفرت یافته کان تزئیف وصال الرحمن الرحیم و برق فراخته کان تقدیس و جلال ٭
مالک یوم الدین ٭ عابدان معبد ایاک نعبد و ایاک نستعین ٭ و رهروان
طریق ٭ اهدنا الصراط المستقیم ٭ منعمان بنعمت نعیم ٭ صراط الذین انعمت علیهم
و ناجیان مهلکه ضلالت ٭ غیر المغضوب علیهم و لا الضالین ٭ خازنان کنوز اسرار
توحید و آگاه و رازداران اعلام رموز ٭ کهیعص ٭ مذکور ساخته اند نظم
کافش اشاره کوی کاف کربلا ٭ ها رمز هول و کوفه و اطراف کربلا ٭ یا آن یزید دین
بود حرفی از غلطش ٭ صاد است صبر سید اشراف کربلا ٭ منقول است که چون معاویه
علیه الهاویه بجد و آباء کافر کیش خویش ملحق گردید نسل حرام او یزید پلید فاسق شراب خوار
بر مسند ایالت و امارت بناحق قرار گرفت اطاعت از خیل خوارج چون سکه خارج بر
مس قلوب مخالفان نشسته کمر انقیاد محکم ببستند پس آن ملعون بی بنیاد ظالم تر از نمرود و شداد
بنای عدل و نصفت بنیاد کنده بلده از بلد والیان جور و ستم میفرستاد و از آنجمله مروان که از
جانب معاویه والی مدینه بود عزل نموده و ولید را والی مدینه گردید پس نامه نوشته بود که
بامضمون که ای ولید نظم بمسند بر آمد ز استقامت من ٭ معین است بود دستور امارت
من ٭ کمال حکم و تسلط بغازیان دارم ٭ ولی نهایت خوف از حجازیان دارم ٭ اول
رشید اهل حجاز می ترسم ٭ دگر از آن سه نفر حیله باز می ترسم ٭ یکیست ابن ابوبکر دیگر
ابن عمر ٭ که هر دو معدن مکرند و کان فتنه و شر ٭ سیم ز ابن زبیر آنکه حاصل دغلیت
فزون تر از همه ترسم از حسین علی است ٭ اگر بخواهش دل یا بقدرت شمشیر ٭ از این
چهار نفر بیعت یزید بگیر ٭ پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان گفت تا آن
از مرگ معاویه مطلع نشده اند ایشان را بطلب و بیعت بستان و هر که از ایشان انحراف
ورزد بقتل رسان پس در آن شب ایشان را اخطار نموده و ایشان در آنوقت در روضه
منوره حضرت رسالت جمع بودند و چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه
بدرک رفته است و ولید ما را برای بیعت یزید خواسته است پس عمر و عبدالرحمن ابوبکر گفتند
ما بخوانهای خود میرویم و در بروی خود می بندیم عبدالله زبیر گفت هرگز با یزید بیعت نخواهم
کرد جناب سید الشهدا فرمود من البته بنزد ولید میروم پس آنجناب با سی نفر از غلامان
مکمل و مسلح روانه خانه ولید شد و غلامان را فرمود بر در خانه بنشینید اگر صدای

بلند شود بخانه در آید پس خود داخل بزم ولید گردید دید که ولید با مروان نشسته چون
حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را بانجناب داد آنحضرت فرمود ❊ انا لله و انا الیه راجعون
ولید نامه یزید را خواند و بیعت طلبید انجناب فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید
پنهان بیعت کنم و در حضور مردم علانیه بیعت خواهی گرفت ولید گفت اری حضرت
فرمود نظم گرچه در هر کار مردان را تحمل جایز است ❊ بهر این کار ای ولید امشب تامل
جایز است ❊ هر که میراث خلافت دارد از ابای خویش ❊ ساغر دور خلافت را تسلسل
جایز است ❊ گر خلافت حق او باشد نخواهم انحراف ❊ غفلت از حق گر نباشد کی تغافل
جایز است ❊ ولید گفت رای شما صواب است تشریف ببرید حذا همراه مروان گفت دست از
وی بر مدار که دیگر ترا بروی دستی نخواهد بود دیگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون یا بیعت
بگیر یا او را بقتل رسان آنحضرت در غضب شد فرمود که ❊ یا ابن الزرقاء الزانیة انت تقتلنی
ام هو ❊ ای فرزند ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ گفتی تو و او هیچ
یک قادر بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت
بما ختم شد نبوت و خلافت و بما ختم خواهد شد خلافت و امامت بدانکه یزید مردیست
فاسق و شرابخوار مثل من کسی با چون پلیدی بیعت نمی کند و دیگر تا شما به بینیم کو بیعتیم و ایم
پس آنحضرت از مجلس برخواست نظم ز دار ترغیب مروان دست بر دست ❊ برو از
ز عنایت لب جنت ❊ ز عیش جسم و جان در تاب و در تب ❊ برون آمد چه ماه از برج
عقرب ❊ و این مقدمه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و در همان شب عبدالله زبیر
فرار کرده از راه غیر متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجهت وداع بر سر روضه جد بزرگوار
رفته نوری از آن تربت برای آن حضرت ظاهر شد و برگشت پس در شب دیگر قدم بر روضه
آنجناب نهاد و بعد از آن بسیار گریست و بزبان حال عرض کرد نظم کی سید سرور کرام
وی جد بزرگوار نامی ❊ ای تاج شبارک تبارک ❊ وی صاحب روضه مبارک ❊
بر سر من که عزیز جد و بابم ❊ بر من که ز فرقت کبابم ❊ رو کرده بلا ز هر کرانه ❊ داری خبر ای
حسین یگانه ❊ بعد از تو دمی نیاز رسیدم ❊ یک روز خوش از جهان ندیدم ❊ نازل شود
از بلا بدشمن ❊ اید نیز داغ خانه من ❊ اعدا همه اتفاق دارند ❊ با من نظر نفاق دارند ❊ گر بر
زده از حسین بقصه ❊ از امت خویشتن خبر گیر ❊ گرفته بغیر شرع راهی ❊ یا کرده بغیر این

کرما



گناهی ❊ گر خاطر کس بظلم خستم ❊ یا حرمت شرع را شکستم ❊ گر نیز ز قدا گناه کارم ❊ بر
بر خلق شمارم ❊ ای جد بزرگوار بازای ❊ بقصه مرا بمن بفرمای ❊ جز آنکه نبیره رسولم
جز آنکه ز غیر حق ملولم ❊ بر خود کشنده کمان ندارم ❊ کاری بجز افغان ندارم ❊ این طایفه صدا
نشناس ❊ بعد از پدرم بزهر الماس ❊ کشتند برادرم حسن را ❊ در باب حسین ❊
خویشتن را ❊ آن سید مستمند دلریش ❊ در روضه جد نامی خویش ❊ افکند فغان در
اضطرابش ❊ در شدت گریه شد بخوابش ❊ آمد برش چه بخت بیدار ❊ با فوج ملک رسول
مختار ❊ بگرفت برچه نقد جانش ❊ بوسید میان دیده گانش ❊ فرمود که ای تو زار غمگینم
ای کشته تشنه لب حسینم ❊ زود است که ظالمان امت ❊ گمراه کننده گان امت ❊
بندند کمر بکشتن تو تنگ ❊ سازند محاسنت بخون رنگ ❊ زود است که همچو صید بسمل ❊
خشک لب از حرارت دل ❊ چون تشنه به بحر خون نشستی ❊ آبت ندهد خدا پرستی ❊
زود است که بعد یاورانت ❊ غلطند بخون برادرانت ❊ زود است که در میان کفار ❊
افتد علم تو با علمدار ❊ زود است که نطفه حرامی ❊ اید بر تو شمر نامی ❊ خنجر کشد
بر حنجر تو ❊ خولی بسنان کند سر تو ❊ کلثوم تو خوار و زار گردد ❊ زینب بشتر سوار گردد
گردند اطفال بیدل تو ❊ سیلی خور دست قاتل تو ❊ در آن حالت مظلوم کربلا عرض کرد
یا جدا مرا بدنیا حاجتی نیست و از زندگانی دنیا سیرم مرا با خود ببر جناب رسالت مآب فرمود
که ای نور دیده ای حسین تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا و شهید شدن در راه خدا
پس انجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخانه مرجعت کرده گذارش خواب را بر اهل بیت نقل
نموده سیلاب خونین از چشم مرد و زن گشود پس عباس را طلبید و بزبان حال فرمود نظم
اعلم و اشجع معاشر ناس ❊ اسد الله ثانی ای عباس ❊ شاه بی طبل و بی علم خوار است
قوت پشت شه علمدار است ❊ هم در این راه یاور من باش ❊ هم علمدار لشکر من باش ❊
توشه بهر سفر مهیا کن ❊ علم از راه خویش برپا کن ❊ بار غم بر دل زنان بپسند ❊ محمل
از بهر اهل بیت ببند ❊ بهر مرد و زن از صغیر و کبیر ❊ آنچه می بایست گرفت بگیر ❊ پس آن
بزرگوار بنا بر روایت جمع المصائب سی نفر جوانان ماه رو از برادران و برادرزادگان
و بنی اعمام و اقوام خویش جمع نموده تدارک سفر اثنان و از زاد و راحله گرفته جای
مقال بود که به علی اکبر هژده ساله خویش فرمود که در کوچه های مدینه ندا کند و اصحاب

را اعلام نماید که ان شاهزاده ازاده بر مرکب عقاب سوار شده با حضار صغار و کبار چاوش
چاووش وار منادی فرماید **نظم** کی هوای موسم فصل بهار کربلاست ÷ لاله باید چید هر کس
داغدار کربلاست ÷ کرده عزم کربلای پر بلا با هم حسین ÷ موسم یاریست هر کس جان
نثار کربلاست ÷ کاروان بار سفر بربست ای قوم الرحیل ÷ کاروان سالار این ره شهریار
کربلاست ÷ هر که باشد عشق باز این سفر وقت است وقت ÷ طوطیای دیده عاشق غبار
کربلاست ÷ موسم گل چیدنست ای عندلیبان حسین ÷ هر که را در سینه خار از خار خار
کربلاست ÷ هم عنان عباس و قاسم هم سفر با هم حسین ÷ طالبان روز خوش خوش روزگار
کربلاست ÷ ایها الاحباب هنگام جهاد ما رسید ÷ ایها الاصحاب وقت کارزار
کربلاست ÷ مدتیست کان لحظه شورشی از فریاد و فغان بنی هاشم و اهل مدینه بر پا شد
که دیده ندیده و گوشی نشنیده بود ام سلمه زوجه مطهره خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا
امد و عرض کرد که ای فرزند گرامی مرا از رفتن خود اندوهناک مگردان قسم بخدا که مکرر از
جد بزرگوار تو شنیده‌ام که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم
کربلا فرمود ای مادر مهربان بذات ایزد منان سوگند که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون
خواهم شد و بر من مخفی نیست که قاتل من و قاتل هر یک از جوانان من کیست و لیکن سر از
قضای الهی نکشیم و چاره غیر از رفتن ندارم و اگر خواهی بنمایم ان زمین را پس اشاره
بسمت کربلا نموده زمینها باعجاز انحضرت پست شده غوغای بلا انگیز و صحرای محنت خیز
بنظر ام سلمه در امد **نظم** دید صحرائی بغایت هولناک ÷ کشته در هر گوشه خفته بر هلاک ÷
بر کواکب چون سپهر واژگون ÷ منخسف هر کوکبی در بحر خون ÷ نوجوانان هر یکی چون
قرص ماه ÷ تشنه لب جان داده بر خاک سیاه ÷ دید شهبازی بخون با پر و بال ÷ از تنش [illegible]
صیادان دو بال ÷ جزوی چون عین نور و نور عین ÷ بر لب شط خفته مقطوع
الیدین ÷ زینب زینت بر جلال هاشمی ÷ داده ابروش زخال هاشمی ÷ یکطرف مه پاره
صد پاره دید ÷ روحی از اقلیم تن اواره دید ÷ چار گیسویش و پس انداخته ÷ مشک و
پیرایه گل ساخته ÷ پیش چشمش چون نظر بروی گشود ÷ جلوه سیمغ [illegible] نمود ÷
دید طفلان زفرط ابتلا ÷ یوسفی مذبوح گرگان بلا ÷ نوجوانی رشک قرص افتاب ÷
پنجه چون کف الخضیب از خون خضاب ÷ زوجه سیمغ اخزمان ÷ عرض کرد ای سید

الن



انس و جان ÷ این شهیدان کاندران دشت بلاست ÷ هر یکی زانان بچشم شناخت
شاه بر عباس و قاسم بنگریست ÷ پس سوی اکبر نظر کرد و گریست ÷ گفت ان شخصی که دیدی
ارجمند ÷ از شهیدان یکسر و گردن بلند ÷ انکه این صحرا زخونش گلشن است ÷ پیکر سید
عباس من است ÷ این دو صیدی کاسمان مجروح ساخت ÷ گر بدقت بنگری خواهی
شناخت ÷ پس بچشم حسرت ان فخر بشر ÷ کرد سوی قاسم و اکبر نظر ÷ گفت زین ان
تازه گردد داغ من ÷ باشد این نو سروهای باغ من ÷ ام سلمه بار دیگر بنگریست ÷
جانب ان دشت خونخوار و گریست ÷ عرض کرد ای سید جن و بشر ÷ پیکر مجروحی امد در نظر
از کواکب زخم اعضایش فزون ÷ غوطه در گردیده در دریای خون ÷ ماه رخسارش نهان
در زیر میغ ÷ سینه اش اماج گاه تیر و تیغ ÷ نارکش تا ابروان بشکافته ÷ از هزار افزون
جراحت یافته ÷ می‌کشد که ناله اندوهناک ÷ گاه بسمل وار می غلطد بخاک ÷ سی چهل زن
یکطرف خوار و دهر ÷ کشته با اطفال کوچک دیگر ÷ شاه دین گفت الجوان باشد حسین
که برای اوست گشتن فرض و عین ÷ خواهم افزون از شهیدان زخم خورد ÷ زیر خنجر تشنه
جان خواهم سپرد ÷ ان زنانی را که می‌بینی حقیر ÷ در میان کوفی و شامی اسیر ÷ بهر ایشان
هست دران مرحله ÷ گیسوی کلثوم و زینب سلسله ÷ زخم من از جمله مردان بیشتر ÷
زینب از خیل زنان دلریش تر ÷ پس ان کیهان قدیو خطه حجاز دست ید اللهی دراز کرده
کف خاکی از محل مقتل خویش برداشته با ام سلمه داد و گفت این خاک را در شیشه ضبط کن
هرگاه این خاک مبدل بخون شود دید که ان حسین غریب شهید شده است دران حال محمد حنفیه
بخدمت انحضرت امد و عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه بخاطر مبارک
امروز بزرگ اهل بیت رسالت تویی و امام و پیشوای امتی صلاح تو را دران می‌بینم که از
بیعت یزید کناره جویی اما بعراق نروی برو بمکه و مردم را به بیعت خویش طلب اگر ترا
موافقت کنند انچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل اور و الا توجه بلاد یمن شو
که از شیعیان پدر تو اند و دلهای مهربان دارند و اگر انجا هم شفقت در امر تو بهم نرسد
متوجه بیابانها شو و صبر کن تا خداوند عالم میانه تو و این فاسقان بحق حکم کند چون سخن
بانجا رسید بسیار گریست و مظلوم کربلا را گریه دراد در پس حضرت گریست و بزبان حال
فرمود **نظم** طریق خیرخواهی شرط باشد یاری از یاران ÷ جزاک الله خیرا دادم

بندی برادر جان ٭ هوای مکه دارم این زمان با دیدهٔ پرنم ٭ بیایم گر معین یک نفس واحد
در همه عالم ٭ بفرزند معاویه یزید ظالم کافر ٭ نخواهم کرد بیعت گر شوم صد پارهٔ از خنجر ٭ کنون
مهیای این سفرم واهل بیت و برادران را با خود میبرم واگر تو خواهی در مدینه باش و از
جانب من جاسوس باش پس وصیت نامه که مضمونش موقوف بر زهد و صلاح بود نوشته و
بمحمد حنفیه داد و نامهٔ دیگر نوشت بسایر بنی هاشم کر این سفر سفر شهادتست هر که با من
موافقت نماید شهید میشود و هر که از من انحراف ورزد رستکاری نمی یابد والسلام
جای آن داشت که فاطمه صغرا در وقت سوار شدن پدر بزرگوار در رکاب آنحضرت اوفتاده
عرض کند سؤالی چند و هر سؤالی سو بزبان حال امام مظلوم جواب فرماید نظم بگفتا
ای پدر احوال چونست ٭ بگفتا بخت بابت واژگونست ٭ بگفتا خواهی از یثرب سفر کرد ٭
بگفتا روزگارم دربدر کرد ٭ بگفتا باعث مهجوری تو ٭ بگفتا غصه رنجوری تو ٭
بگفتا ای پدر کو رمحل من ٭ بگفتا محلت ویران دل من ٭ بگفتا نیستم من با تو همراه ٭
بگفت از کوفه بردن دارم اکراه ٭ بگفت از کوفه منظور ای پدر چیست ٭ بگفتا جز شهادت در نظر نیست ٭
بگفتا جسم افگارم سرا راست ٭ بگفتا جدت بیمار دار است ٭ بگفتا رفتنی دیشتم شکستی ٭
بگفتا نیست در تقدیر دستی ٭ بگفتا بیتو احوالم تباه است ٭ بگفتا ایزدت پشت و پناه است ٭
پس برای وداع بروضه مادر آمد نظم فتاد چون نظر او بتربت زهرا ٭ بگریه گفت که
ای دختر رسول خدا ٭ سلام بر تو منم آنکه نور عین توام ٭ بده جواب سلام مرا حسین توام
که ناگهان ز لحد شد صدای ناله بلند ٭ بگریه گفت علیک السلام ای فرزند ٭ چه نور میرود
از دیده نور عینم وای ٭ شهید تشنه لب کربلا حسینم وای ٭ چه کردهٔ که گرفتار اهل کینه شدی
چه روی داده که آوارهٔ از مدینه شدی ٭ پس آنجناب بروضه منوره جد بزرگوار در آمده برادر با
جان برابر را وداع کرده فرمود تا اهل بیت را بر کجاوه و محملها سوار نمودند جوانان بنی
هاشمی و اصحاب وفادار موکب آن بزرگوار شده عباس علم را در بالای سر آن شاه
کم سیاه نصب نموده آن جناب مردان و زنان بنی هاشم و سایر اهل مدینه سو وداع
نموده سوار شدن آن روز بنوعی شیون و غلغله و آوازه نوحه از اهل مدینه بلند شد که
دیده ندیده و گوشی نشنیده پس آنجناب از مدینه بیرون شد و روانه مکه گردید پس این آیه
تلاوت فرمود ٭ فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ٭



شعله سیم رفتن مسلم بکوفه و آمدن ابن زیاد و بیعت شکستن کوفیان بیدین لعین علیه اللعنة والعذاب
از قیل و قال اهل حرم موسم رحیل ٭ افتاده در صوامع افلاک قال و قیل ٭ شد عید شامیان
و عزای حجازیان ٭ شد آل حرب ظالم و آل علی ذلیل ٭ از کوفه نامها بسوی مکه شد روان
زان سست عهد طایفه ملحد و محیل ٭ کی پیشوای خلق بحکم کجا روست ٭ محروم را با شرف
ذریه خلیل ٭ باشد یزید غاصب واز بهر حق تست ٭ شاهد نبی خدا حکم آیات حق دلیل
ماییم راه گم شده اهدنا الصراط ٭ راه هدا و حب تو یا هادی السبیل ٭ صحراست سبز و میوه ها نشستی
و فصل خوش ٭ تعجیل کن بآمدن ای سید جلیل ٭ ما با بنی امیه نداریم جز نزاع ٭ گر مرد و
زن شویم بتیغ ستم قتیل ٭ خواهیم لبت چون تو یابی بروی خصم ٭ آب فرات را که
بود در شکنگ سلسبیل ٭ آخر بروی عترت اطهار بسته شد ٭ کاش ای فرات خشک شدی نیست
همچو رود نیل ٭ چون شد تمام حجت کوفی بر آنجناب ٭ گفتا بمسلم ای ره اسلام را دلیل ٭٭
ای ابن عم تو نامی من چون تو نایب من ٭ هم افصح الکلامی و هم اصبح الجمیل ٭ از نزد من
برو بنیابت در آن دیار ٭ در بیعت ار شوند ترا کوفیان دخیل ٭ بنویس بهر من که شوم
عازم عراق ٭ با عزتی که صد نشان کردهٔ جبرئیل ٭ مسلم که بود جان وتن مکه از حرم ٭٭
چون شد برون لباس تن کعبه زد به نیل ٭ جسم حزین بروح نواخان با نیطریق ٭ روح
غمین بجسم سرایان از این قبیل ٭ کی روح پاک وقت رحیل است الوداع ٭ کی جسم زار
وقت وداع است الرحیل ٭ تا مژدهٔ ورود شهیدان برد بخلد ٭ شد قاصد از مدینه جنان
مسلم عقیل ٭ در تعزیت بکوش بجان جوهری که هست ٭ نفع کثیر حاصل این زحمت قلیل ٭
پیش روان منهاج بیدای ابتلا و رهروان معراج دار بلا مسافران سفر فراق و مجاوران
کعبه اشتیاق مقتدان سلسله صبر و شکیبایی و مظلومان مرحله بیکسی و تنهایی ملهمان عالم وحی
و تنزیل کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل را بر حاشیه دفتر قلوب مسلمین رقم زدند که چون
رسل و رسایل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجایی انجامید که دوازده هزار عریضه
کوفیان بخدمت شاه مظلومان رسید آنجناب لابد و ناچار پسر عم نامدار خود مسلم ابن
عقیل سو طلبید و جواب عریضه اخوان سیع انشاء فرمود نه فرمان مطاع برای کوفیان تحریر
نمود بلکه آن فرمان رقم شهادت مسلم بود نظم بدین مضمون اگر دارند میل انقیاد من
بود مسلم پسر عم محل اعتماد من ٭ فرستادید هر یک نامه و دادید تسکینم ٭ در آن جز حرف

بیعت مطلب دیگری ببینم ÷ بسوی کوفه آمد بهر بیعت از وطن مسلم ÷ بگردم مطمئن تا نامه
بنویسد بمن مسلم ÷ اما چون قصه فراق گوش زد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد
که ای مولای من درد مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تو یاری بر من ناگوار است
مظلوم کربلا از گریستن مسلم گریان شد و فرمود ای یار گرامی وای پسر عم نامی چند انکه
بار فراق تو را بار دل است صد چندان جدائی تو مرا مشکل است اما تو را الجدائی بسپارم
و بجز فرستادن تو چاره ندارم نظم با آه و ناله گردیدند هر دو هم زبان با هم ÷ بهنگام
جدائی چون دو یار مهربان با هم ÷ پس آن بزرگوار مسلم را با قیس ابن مصهر صیداوی و
دو نفر دیگر روانه کوفه نمود و آن بزرگوار اول بمدینه رفت تربت پاک پیغمبر را و اهل
بیت خود را وداع نموده بنا بر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت
و تاب مفارقت ایشان نداشت بهمراه خود برداشت نظم محمد بود و ابراهیم هر یک
مرهم داغش ÷ دو طفل نازپرور هر یکی گلدسته باغش ÷ جدائی بود چون ز ایشان
زمردن صعب تر بر وی ÷ بهمره برد تا غربت نگردد کارگر بر وی ÷ پس آن حضرت دو
نفر راه بلد برداشته روانه راه شد چون قدری راه رفتند آن دو مرد بلد راه را گم کردند
و از بسیاری تجسس در آن آفتاب گرم حجاز هر دو از تشنگی هلاک شدند نظم به مسلم
نیامد این یکم در قطعات شد ÷ تشنه کامی بهر اولاد پیمبر باب شد ÷ مسلم این قضیه را
بفال نیکو ندانسته خویش را مخاطب ساخته بزبان حال فرمود نظم شور چمن از بانگ
هزارش پیداست ÷ گلچیدنم از زحمت خارش پیداست ÷ این گلشن مقصود کم از گلخن نیست
از دود دم و گرد غبارش پیداست ÷ این نخل نداشت است بارش آری ÷ سالی که نکوست
از بهارش پیداست ÷ آن جناب چون بمشقت بیحساب بکنار آب رسید عریضه بخدمت
مظلوم کربلا نوشته مقدمه راه گم کردن دو بلد راه و هلاک شدن ایشان ذکر نمود و نوشت که ای
سید و مولای من این سفر گویا برای من میمون نباشد مظلوم کربلا در جواب نوشت
که ای پسر عم نامی من اگر تو در دل هراس داری و میخواهی تو را معاف دارم من از
کس فرستادن ناچارم برگرد تا دیگری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد تا گاه صیادی
دید و آهوئی برخورد که تیری افکند و آهو را صید کرده از پای درآورد نظم نبود این صید
کشتن گر چه میمون بر سر راهش ÷ ولی میکرد تقدیر آن قضای کوفه آگاهش ÷ قضای

گفته



گفت یاران یافت مطلب زین عمل مسلم ÷ قدم تکلیف کرده صد صد با اجل مسلم ÷ اما چون
آن بزرگوار داخل کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمودند
کوفیان کوفه فوج فوج و گروه گروه می آمدند و نامه آنحضرت می شنیدند و بیعت می نمودند
تا باندک زمانی هیجده هزار نامرد بشرف بیعت مشرف شدند مسلم عریضه بخدمت امام
زمان نوشت که توجه باین سمت مناسب است و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته ام نظم
چه شد نزد دل بسیار از صغار و کبار ÷ برای بیعت مسلم بخانه مختار ÷ ز کوفه بیعت مسلم تمام شد
شنید ÷ سوی دمشق نوشتند دوستان یزید ÷ که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم ÷ در آمدند خلایق
به بیعت مسلم ÷ نگاه داشتن کوفه دیگر آسان نیست ÷ بهوش باش که این کار کار نعمان نیست ÷
چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان
ایالت را بنام عبید الله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت با بن زیاد
که برو بکوفه و شورشی که مسلم برپا کرده فرونشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا سر او را
بشام فرست نظم چون والی شهر کوفه شد ابن زیاد ÷ شد خرمن عمر اهل کین بر باد
در مجمع اتفاق کفار عراق ÷ بنیاد نفاق ریخت آن بی بنیاد ÷ پس آن مردود ازل
و ابد از بصره روانه ظلم آباد کوفه گردید ساعتی از شب گذشته عمامه سیاه بر سر و طیلسان
بر سر و رو انداخته داخل کوفه گردید چون اهل کوفه آن کوکبه و جلال را از آن سرکرده
اهل ضلال مشاهده کردند گمان آنکه مظلوم کربلا و فرزند پیغمبر خداست فوج فوج می آمدند
رکاب آن منافق را می بوسیدند و میگفتند پدر و مادر ما فدای مقدم تو باد یا بن رسول
الله خوش آمدی نظم فدایت شیعیان را لطف فرمودی کرم کردی ÷ زمین مقدم
خود کوفه را باغ ارم کردی ÷ دلیل راه ما گشتی و از آتش امان دادی ÷ بنزد جد خود
ما عاصیان را محترم کردی ÷ آن ملعون از سخنان ایشان لب بدندان می گزید و هیچ
نگفت تا بدر قصر دار الاماره رسید و در کوبید نعمان نیز گمان آنکه شاه شهیدان است
بر بام قصر برآمد و گفت یا بن رسول الله ترا بروح جدت قسم میدهم که متعرض من مشو
و بمنزل دیگر نزول اجلال فرمای که آن چیزی را که بمن سپرده اند باختیار خود بجناب
شما نمیدهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی آیم ابن زیاد بانگ بر وی زد که در را
بگشا نعمان صدای او را شناخت و او را داخل دار الاماره کرد چون کوفیان کوفه

ازآمدن ابن زیاد مطلع شدند پراکنده گردیدند ÷ شد از ابن زیاد دون در آن شهر ÷
بمسلم شهد بیعت تلخ چون زهر ÷ پرید از سر همای هوش مسلم ÷ قضا گفت این سخن در
گوش مسلم ÷ برو زین بزم کاندر بزم هانی ÷ شود نازل بلای ناگهانی ÷ از آن منزل
نشستن حاصلی نیست ÷ که به جز خشب در منزلی نیست ÷ اگر مختار مرد پارسائی است ÷
ولی هانی رفیق با وفائی است ÷ اگر مختار ریزد ز اشقیا خون ÷ کند هانی ز خون رخسار
گلگون ÷ شود مختار گر خون خواه مسلم ÷ دهد جان هانی اندر راه مسلم ÷ گر از مختار گردد
شمر فانی ÷ شود هانی شهید شمر ثانی ÷ اگر مختار خواهد خون اکبر ÷ کند هانی محاسن را گلگون تر
کند خونخواهی عباس مختار ÷ شود هانی شش از ایش دار ÷ اگر مختار از جان با نوی است
ولی هانی رفیق بی دار است ÷ اگر مختار مرد خیرخواهی است ÷ ز هانی تا حریم دوست راهی است
اگر مختار خود شها نهان کرد ÷ سر چون هانی تواند ترک جان کرد ÷ اگر مختار دارد میل یاری ÷
بود هانی بفکر جان نثاری ÷ اگر مختار دارد حسن تدبیر ÷ بود هانی رفیق زیر شمشیر ÷
پس آن بزرگوار از خانه مختار نزول در منزل هانی وفادار تشریف برده دوستان نهان
بخدمت وی میرسیدند و بیعت می کردند اما روز دیگر ابن زیاد بمسجد رفته بر منبر برآمد و
فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی را بانعام و وعده و وعید و قومی را بتادیب و تهدید
هم امیدوار و هم ترسانید و از منبر برآمد نظم روز تا شب بود در تشویش چون ابن
زیاد ÷ کز کجا جویم نشان مسلم پاک اعتقاد ÷ اه گر آید برون با بیرق افراشته · گل کند
تخمی که مسلم بهر بیعت کاشته ÷ الحاصل آن منافق سنگین دل بجاسوسی معقل غلام خویش
خبر نزول آن حضرت را در خانه هانی یافته کس بطلب هانی فرستاد و بحیله و مکر اورا حاضر کرد
بنیاد عتاب و خطاب نمود که ای مرد مفتن چه فتنه برپا کرده مسلم را بخانه خویش برده هانی
انکار نمود که مطلع نیستم و خبری از مسلم ندارم ابن زیاد معقل غلام را طلبید و گفت می
شناسی این شخص را هانی دید که معقل آن ملعونی است که خود را محب اهل بیت بخرج
داده بمکر و حیله بخدمت مسلم رسید گفت بلی در خانه من است اما نمی پنهان از خلق و بی
خبر از من بخانه من آمد نظم بجز حفظش نیست چاره دیگر ÷ اگر پناه برد کافری بخانه
کافر ÷ دخیل چون شده نتوان شدن شریک بخونش ÷ بده اجازه که اکنون کنم ز
خانه برونش ÷ ابن زیاد گفت تو را رها نمی کنم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت که بخدا

قسم



قسم که تا جان دارم خودم هم کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم داد و چون
سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیاد در غضب شده عصائی که در دست
داشت چندان بر سر و صورت هانی زد که خون بر محاسنش جاری شد هانی نامدار
دست بقبضه شمشیر اتش بار کرده بر آن فاسق بدکردار حمله کرد غلامان از چهار طرف
ریختند هانی را دستگیر نمودند در غل و زنجیر کشیده بزندان فرستادند نظم چون آن
ولد الزنا لئیم زانی ÷ پرداخت دل از جفای هانی ÷ شد هانی مستمند دلگیر ÷ چون
شیر اسیر بند و زنجیر ÷ هر لحظه در مقال می سفت ÷ رو کرده سوی حجاز می گفت ÷ کی قبله
انس و جان کجائی · غافل ز نوالیان چرائی ÷ مظلوم ترین آل احمد ÷ ای نور
دو دیده محمد · ای تازه نهال باغ زهرا ÷ ای روشنی چراغ زهرا ÷ از دست
جفای کوفیان داد ÷ و از ابن زیاد سفله فریاد ÷ این طایفه جز جفا ندارند ÷ یکجو خبر از
خدا ندارند · جز حب تو گو سرشت جان است · جز مهر تو کو بدل نهان است · در
شرع نکرده ام گناهی · از حال دل حزین گواهی · ای پشت و پناه بی پناهان · آگاه
نه ز داد خواهان · زندانیم و از ستم حقیرم · در دست مخالفان اسیرم · ای مونس
قلوب احباب ·· دریاب مرا ز لطف دریاب · از کشتن خویش غم ندارم · اندیشه
ز خصم هم ندارم ÷ دارم غم ماجرای مسلم ÷ سوزد دلم از برای مسلم · از آن
غمت خبر نداری · یا میل در این سفر نداری · مسلم بمفارقت اسیر است · گر زود
سفر کنی که دیر است · گر هدیه بغیر جان نباشد · جان قابل ارمغان نباشد · از مهر
تو گر کشند زارم · از روی تو باز شرمسارم · هانی که و منصب شهادت · من
کیستم و چنین سعادت · افغان افغان ز درد دوری · دست من و دامن صبوری · چون
خبر گرفتاری هانی وفادار بمسلم رسید طاقت بروی طاق شد الات حرب بر خویش
ترتیب داده بیرون آمد و فریاد کرد که یا منصور امت حاضر شوید که وقت دادخواهی
و هنگام جهاد است پس نور دیده گان خود محمد و ابرهیم را بخانه شریح قاضی فرستاد
و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما چون منادی مسلم ندا کرد و صلای جهاد
در داد قریب به بیست و پنج هزار از بیوفایان کوفه در دور علم وی جمع شدند آن
مرکز دایره اسلام و محیط نقطه کفر گردیده کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ نمودند

شعله چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه رضی الله عنه نظم

نباشد بدنیا دلی بی گزند • اگر عاقلی دل بدنیا مبند • بود کشتن از زدن سهل او •
بدنیای دون لعن بر اهل او • نه خود در رضی اندر چه دونان ببین • بباغ جهان نشد مشت حسی •
نه از کوفه و کوفی آید زیان • جهان کوفه و کوفیان مردمان • نه از کوفیان خلق کم در ستیز •
نکس بهتر از مسلم است ای عزیز • سحر رفت با لشکری در جهان • زبیمش حصاری شد ابن زیاد
ولی شامگه گرد تنها نماز • کنون بشنو این قصه جانگداز • چه شد نزد آن سید ارجمند
علای جهاد از محبان بلند • شدند از پریشانی خویش جمع • چه پروانه گردند بر گرد شمع
کمربسته از غیرت دین همه • چه بر دور مه عقد پروین همه • شد از های هو گوش افلاک پر
ز رخشان پر خیره شد چشم خور • دلیران علمها برافراختند • برافراشتند علم ساختند
نهان گشته در خود و جوشن همه • شده غرق فولاد و آهن همه • در آن قصر زافکندن سنگ و تیر
فکندند شورش صغیر و کبیر • یکی کرد لعنت با بن زیاد • یکی بر معاویه دشنام داد •
ندا کرد مسلم که ای جهل • برون رفتن از دین نه کاریست سهل • حقیقت کی منکر حق کی
امامت کی کفر مطلق کجی • زنازاده چون عبید عنید • کند اقتدا بر یزید پلید •
نباشد امام زمان جز حسین • که شد طاعتش مفترض فرض عین • حسین است از اولاد پاک جلیل
بود خادم خانه اش جبرئیل • منم مسلم ابن عم آنجناب • مرا عم نامی بود بوتراب •
گرفتم بکف جان برای حسین • چه من صد هزاران فدای حسین • خوارج با بن زیاد این خروج
رسانند او اراده آن خروج • شد از بیم جان آن یهود عنید • چه شمر از برص رنگ در دل
سفید • راویان صحیح الخبر و ناقلان احادیث معتبر واقعه نگار شهادت آن سرور گزارش
کردیده اند که چون مسلم در روز دویم ماه ذی حجه در کوفه خروج کرده با بیست و پنج هزار مرد
دار الاماره ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذی الجوشن و محمد اشعث و جمع دیگر
از منافقان را برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکر آنحضرت در آمدند
و هر یکی را از خوف لشکرهای شام و بیم تهدید و تادیب یزید شقاوت فرجام ترسانیدند
پس فوج فوج با علمهای افراخته دین بدنیا باخته از آنجناب روگردانیدند و چون
آن روز شام شد از آن بی حمیت طایفه بی ننگ و نام سی نفر باقی ماندند نظم
آنان که در خروج لبی ز ننگ ریختند • بعد از خروج سوی خوارج گریختند •

اول



اول بیاریش چه علمها فراشتند • آخر قرین برق آهش که شتند • کافر بکافری نکند هرگز آن
ستم • اول چنان حمایت و آخر چنین ستم • اما چون مسلم بجهه فریضه شام و عشا بمسجد رفت
بعد از فراغ نماز از در کنده بیرون شد آن سی نفر هم متفرق شدند آه از تنهائی مسلم
با سینه از آتش دل بریان و چشمی چون ابر بهار گریان نه سری و نه سامانی و نه یار و همزبانی
نه راهی و نه رهنمائی و نه راه بجائی بود و هیچ نمیدانست که بکجا میرود و گذارش بر در
پیرزالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود که یا امة الله میتوانی جرعه آبی بمن رسانی
که خداوند عالم تورا از تشنگی محشر نجات دهد آن ضعیفه قدح آبی بخدمت آنحضرت آورد
میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظه مکث فرمود طوعه عرض کرد که ای جوان نظم
ستادن تو در اینجا صلاح نیست روان شو • ولایتی است پر آشوب و روبخانه روان شو •
چه مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری • ستاده منتظر مگر تو خانه نداری • مسلم
آهی کشید و فرمود ای مادر بکدام خانه بروم که غریبم در راه بجائی نمی برم و خانه ندارم
طوعه پرسید که ای جوان منظور تو از غربت چیست و تشویش تو از کیست چه نام داری
و عازم کدام دیاری مسلم فرمود ای ضعیفه نظم زنید از حوادث پای مالم •
پریشانم چه می پرسی ز حالم • منم مسلم که فرزند عقیلم • بدام حیله کوفی ذلیلم • کسی
محنت کشی نشنیده چون من • من اینجا یک تن و یک شهر دشمن • نه سردارم نه سامان
ای ضعیفه • پریشانم پریشان ای ضعیفه • و با این بیکسی و بی پناهی از خانواده
جلالت و پادشاهی ام و بهر خانه نمیتوانم رفت آیا منزلی داری که امشب مرا پناه دهی
طوعه بپای آنجناب افتاده زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من فدای تو شوم
بسم الله بفرمایید آنجناب بخانه طوعه پنهان شد و در همان شب ابن زیاد بی بنیاد
بمسجد آمد و کدخدایان محلات را طلبید و گفت ایها الناس مسلم بر امام زمان یزید پلید
خروج کرده هر کس خبر او را بمن برساند جایزه بدهم و اگر در خانه پنهان باشد و صاحب
خانه افشای راز ننماید خون و مالش بر من حلال خواهد بود پس متوجه دار الاماره
گردید اما در آن شب بلال پسر طوعه از احوال مسلم مطلع شده صبح با بن زیاد خبر رسانید
ابن زیاد متوقف شده طوقی از طلا بگردن او انداخت محمد اشعث را با هزار سوار و پانصد
پیاده بگرفتن آن بزرگوار فرستاد نظم در خانه طوعه مسلم زار • نشسته بحال خود گرفتار

از غصه بیکسی کل ریش ❊ در جور معاندین تشویش ❊ که بهر دو طفل نازنیش ❊ میرنجت سرشک
بر جبینش ❊ که شکوه ز دست کوفیان داشت ❊ که نام حسین بر زبان داشت ❊ میگفت که ای
پسر عم من ❊ خود را ببلا چه من میفکن ❊ زنهار ز کوفیان حذر کن ❊ رو جانب کوفه کوز دیگر
کن ❊ ان خسرو نامراد دلتنگ ❊ بنشسته بهجت خویش در جنگ ❊ ناکاه لوای ظلم
رهست ❊ شورش ز برون خانه برخواست ❊ چون مسلم ستمدیده افکار ❊ از شورش خصم شد
خبردار ❊ مردانه بکف گرفت شمشیر ❊ از دخمه برون دوید چون شیر ❊ از خشم بلب فشرد دندان
چون گرگ بقصد گوسفندان ❊ شد حمله ور از کمین دمادم ❊ زان ان که بخیل کوه ضیغم ❊
اورد بسوی دشمنان رو ❊ ان لحظه بی طاعت او ❊ شمشیر چه طاعت ارزو کرد ❊ از
خون منافقان وضو کرد ❊ زد بر سر هر که از غضب تیغ ❊ رخ همچو ذنب بنهفت در میغ ❊
از خون منافقان بیدرد ❊ سیلاب بکوچها روان کرد ❊ در همچه محل خوف و بیمی ❊
در همچو مصیبت عظیمی ❊ یکتن نشنید زاری او ❊ یک شیعه نکرد یاری او ❊ در کوفه ز قوت
ناتوانی ❊ یک مرد ندید غیر هانی ❊ انهم بگناه دوستی خار ❊ در مجلس کوفیان گرفتار ❊ پس
ان بزرگوار چهل و پنج نفر از ان فرقه مکار را بدار البوار فرستاد ابو مخنف گوید مسلم در ان
حمله صد و پنجاه نفر از سواران را بجهنم فرستاد محمد اشعث نوشت بابن زیاد که در باب مدد
بفرستادن سواران که مسلم بسیاری از سواران ما را کشت ابن زیاد در جواب نوشت
که مادرت بعزای تو بنشیند مسلم یکتن بیش نیست پس چه خواهی کرد در وقتیکه تو را بجنگ
کسی بفرستم که شجاعت زیاده از مسلم یعنی امام حسین ع محمد اشعث در جواب گفت تو همچون
گمان میکنی که مرا بجنگ بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مسلم شمشیریست از شمشیرهای رسول
خدا و فرستاده مرا بسوی بطل ضرغام و لیث همام ابن زیاد دفعه دیگر پانصد سوار و دفعه
هشتصد سوار بامداد پسر اشعث فرستاد با انکه بدن مبارک انحضرت از کثرت تیر چون قنفذ
پر بر اورده بود و جمع کثیری از انجناب هلاک افکند کوفیان تاب مقاومت نیاورده از زدو
خورد عاجز گشتند و انجناب بهر کس میرسید بازوی ید اللهی می نواخت و مردان قوی هیکل
گرفته بر بامهای بلند می انداخت ناکاه بکر بن حمران علیه اللعنه ضربتی بر رخسار مبارک
اول شهیدان زد که لب بالا و دندان وی بخاک افتاد و با وجود ان جراحت مردانه
می کوشید و دمی حزن نمیشد و از کشتها پشتها می ساخت کوفیان بر بامها بر امده ان جناب

سنگ



سنگ باران کردند و اتش در نی زده بسوی وی افکندند و بدن انحضرت مجروح می ساختند
محمد اشعث فریاد کرد که ای مسلم دست از محاربه بردار و خود را ببلا میفکن تو را امان میدهم
و ابن زیاد اراده قتل تو ندارد انحضرت بزبان حال فرمود نظم نمی خواهم امان از کوفیان
تا نیم جان دارم ❊ بلب حرف شکایت کوه کوه از کوفیان دارم ❊ مرا از این امان در
اتش افکندن گمان داری ❊ تو بی ایمان مگر از اتش دوزخ امان داری ❊ ای ظالم
اعتمادی بحرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم ان بزرگوار از جراحت بسیار تکیه
بر دیوار تکیه میکرد و گاهی مشغول مقاتله اشرار بود که ملعونی از کمین برآمده نیزه بر پشت ان
حضرت زد که برو در افتاد نظم فتادش بخاک تیره چه از رمح کین فتاد ❊ گفتی ستون
عرش خدا بر زمین فتاد ❊ ز افتادن عمامه او روزگار گشت ❊ تاج شرف ز تارک روح
الامین فتاد ❊ پس کوفیان شریر از چهار جانب هجوم آور شدند انجناب را دستگیر نمودند
و اسلحه وی را گرفتند و او را بدر قصر ظلم بنیاد ابن زیاد بردند و او تشنه شد در ان حال تشنگی
بر انجناب غالب شده مضمون این مقال را بیان فرمود نظم سوختم از تشنگی ای بیوفایان
العطش ❊ اشنایی چون شد ای اشنایان العطش ❊ گر بهای قطره ابی بود جان میدهم
مرغ روحم شد کباب مدتیست جان العطش ❊ کرم بیند اسید از ال نبی کافرنیم ❊ اهل ایمان
مسلمانم مسلمانان العطش ❊ عمرو بن حریث چون ان حالت را از ان سید مظلوم مشاهده کرد دلش
سوخت غلام خویش را امر کرد که قدح ابی بنزد انحضرت اورد چون خواست بیاشامد قدح
پر از خون شد اب دیگر خواست قدح دیگر اورد باز خون دهان انجناب ممزوج شد مرتبه
سیم قدحی بر دست ان سید حق پرست داد چون نزدیک دهان برد دندانهای مبارکش
چون مروارید در قدح ریخت نظم با اب از نو فضا رنگ دگر ریخت ❊ ز درج گوهرش
عقد گهر ریخت ❊ فدک گفت ای مسلم مخور اب ❊ ز کوثر اب خواهی خورد بشتاب ❊
فلک شد تیره چون اقبال مسلم ❊ ملک بگریست خون بر حال مسلم ❊ در ان حال رسول ابن زیاد
مسلم را داخل مجلس ان بی بنیاد گردانید ان سید متقی بر ان مردود شقی سلام نکرد ان
نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامتی دنیا و نه اخرت
می بینم ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب برامده گفت ای عاق و ای پراکنده کننده
اهل نفاق اتش فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را معاویه و یزید متفرق کردند

واتش فتنه را تو و پدر تو که ولد الزنا اید مشتعل ساختید ابن زیاد بغضب درامده ناسزای
بسیار بامیر المومنین ع و جناب امام حسین ع و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدر تو را اولی
ترید بدشنام نظم نام خاب این همه از روی کین مبر ؛ بیهوده اسم مرشد روح الامین مبر
انان که نام بهتری ال پیمبرند ؛ ای نانجیب نام بزرگان دین مبر ؛ ابن زیاد لحظه ملکث نموده
گفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی که بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده
بزبان حال فرمود نظم چه میگوئی ای زخند انجیز ؛ چنین هرزه نام امامت مبر ؛ بذات
ای ملحد ناتمین ؛ امام زمان کیست غیر از حسین ؛ حسینی که جدش رسول خداست ؛ رسولی که
سر حلقه انبیاست ؛ حسین است کز این امامت مراد ؛ مرا او فرستاده در این بلاد ؛ تخلف
نکردم ز قول امام ؛ بنیم سیو فاچون تو نسل حرام ؛ و گر است ای تیره بخت عنید ؛ ز لفظ امامت
مرادت یزید ؛ زهی خفت از خالق دادگر ؛ زهی خجلت از روی خیر البشر ؛ بد بدلی پدر ای خبیث
لعین ؛ مده نسبت منصب این چنین ؛ تو را کرده والی یزید پلید ؛ مرا خوانده نایب حسین شهید
زاده نایب شد ازاده ؛ زنازاده نیز از زنازاده ؛ پس رو با بن زیاد کرد و فرمود چون
یقین میدانم مرا خواهی کشت رخصت کن کسی را اوصی خود سازم چون ماذون شد رو با بن سعد
اورده و فرمود که ای بن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا ان ملعون بجهة خوش
امدن ابن زیاد گوش بحرف انحضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است
بشنو وصیتهای او را چون اذن یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد گفت ای پسر عم وصیتهای من
خود را فرمود وصیت اول آنست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش
و قرض مرا ادا کن نظم دیگر وصیتم ان کز جفای ابن زیاد ؛ چو زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد
اگر بشام فرستد کوفیان سر من ؛ ز روی مهر بکوشی بدفن پیکر من ؛ دلی وصیت سیم بکرد است
دین است ؛ قبول او سبب اعتبار در این است ؛ برند چون سرم از تن بحیله و تلبیس ؛ نزد
ابن عم من عریضه بنویس ؛ که مادر و پدر من فدای حضرت تو ؛ کسی نکرد رعونی و فا به بیعت
تو ؛ تمام عهد شکستند و داد کین دادند ؛ مرا بزاده مرجانه لعین دادند ؛ میا بکوفه که
در این دیار یاری نیست ؛ بقول کوفی سنگین دل اعتباری نیست ؛ میا بکوفه که خوار و
ذلیل خواهی شد ؛ چو من بدکس و ناکس دخیل خواهی شد ؛ میا بکوفه که این مردم از وفا
دورند ؛ بمکر و کینه و کفر و نفاق مشهورند ؛ میا بکوفه که ایت کسی نخواهد داد ؛ بعرض

جواب



جواب کسی نخواهد داد ؛ میا بکوفه که من زآمدن پشیمانم ؛ برای عید مبارک کشند قربانم ؛؛
پس عمر سعد پلید افشای وصایای ان حضرت کرده با بن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت هذا
قبیح کند روی تو را بد امینی بوده بخدا سوگند اگر سر خود را بمن می سپرد کتمان میکردم
و بوصیت او عمل مینمودم اکنون ما را با مال او رجوعی نیست و چون او را بقتل اریم در دفن
او مضایقه نداریم و لکن پسر عمش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن
حمران میشوم را بقتل ان سید مظلوم اشاره کردان نابکار بازوی ان بزرگوار را
گرفته بر بام قصر براید و انحضرت را در زیر تیغ نشانید نظم مسلم چه بزیر تیغ بنشست ؛
از رنج نفاق کوفیان رست ؛ رخساره بخاک عجز مالید ؛ رو کرد بسوی حجاز نالید ؛ کای
ابن عم بزرگوارم ؛ وی گوهر تاج افتخارم ؛ مگذار ز مکه یکقدم پیش ؛ از بیعت کوفیان
بیندیش ؛ چون من بتو ای خدا نکرده ؛ کوفی بکسی وفا نکرده ؛ انگه بزبان حال فریاد
برداشت بزیر تیغ جلاد ؛ کای مونس روزگار مسلم ؛ وی مایه اعتبار مسلم ؛ تا مسلمت از
تو ماند مهجور ؛ هجران تو ساخت کار مسلم ؛ شد دیده و دل ز دوریت تار ؛ ای
شمع دل فگار مسلم ؛ از حسرت ناامیدی تو است ؛ خون قلب امیدوار مسلم ؛ ای مونس
پیکان کجائی ؛ بگذر ز بر مزار مسلم ؛ جلاد کشیده تیغ بیداد ؛ بر تارک اقتدار مسلم ؛
دامن دامن ز خون عارض ؛ گل ریخته در کنار مسلم ؛ کاهید و خضاب است از خون ؛
ابروی هلال وار مسلم ؛ شد منخسف از خلاف عادت ؛ مه در وسط النهار مسلم ؛ افسوس
که نیست ابن عمم ؛ اگاه ز حال زار مسلم ؛ از خاک لحد چه بعد مردن ؛ بر باد رود غبار
مسلم بادی که وزد چه لاله دارد ؛ داغ از اثر مزار مسلم ؛ تکلیف من انچه بود کردم
چون بخت نگشت یار مسلم ؛ من بعد تو اختیار داری ؛ ای صاحب اختیار مسلم ؛ پس ان
بزرگوار رو بقبله حقیقی کرد شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود ؛ اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله ؛ چون خواست دست
شمر فرود آورد مسلم رو بمکه نمود و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله روحی
روحی و جسمی فداک یا بن رسول الله ؛ گواه باش که شهید راه تو شدم نظم بزیر
تیغ ستم داشت گفتگوی حسین ؛ که ملتجی شده ام ای خدا بسوی حسین ؛ هزار حیف که ام
شهید و بار دیگر ؛ بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین ؛ ولی ز معجزه جلاد خنک شد

دستش ؞ کربلا که نرم کند آن شقی ز زدی حسین ؞ بحیرتم که چرا دست شمر خشک نشد ؞ دمی که
خنجر کین راند بر گلوی حسین ؞ بی نماز شهادت ز قحط آب چرا ؞ ز خون خنجر قاتل شود
وضوی حسین ؞ بشوق خنجر شیرین نبر بر خنجر داد ؞ که بود کشته شدن عین آرزوی حسین
بخوابگاه چنان جوهری نداد دلیل ؞ که بست مدفن عشاق خنجر گلوی حسین ؞ اما چون مقدم
دست خشک شدن جلاد بگوش ابن زیاد بی بنیاد رسید پرسید که چه شد ترا گفت چون
خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که انگشت را بدندان می گزید
ابن زیاد خندید و گفت امیر را بغیر عادت مرتکب شدی هراس بر تو غالب شد پس شامی دیگر
که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستاد آن بشیر دلشکر شهدا در روز نهم ذی حجه بجد
و آبای کرام او ملحق گردانید و نعش او را از بام قصر بزیر انداخت اما چون آن سگ خونخوار چشم
خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود نظم اشارت کرده بعد از قتل مسلم قتل هانی شود ؞
بلی چون خون خورد سگ تیز خونخوار سگ گردد ؞ پس هانی را جان نثار مسلم کرده بدرجه رفیعه
شهادت رسانیدند و سر هر دو بزرگوار را بشام نزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله
علی القوم الظالمین سعد بخیم گریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد لعین و افتادن
بدست حارث بیدین باز در عالم صلای ماتم است ؞ پشت گردون خم برای ماتم است ؞
باز انجم همچو طفلان بر کنار ؞ از شفق ریزند خون بی اختیار ؞ باز ای یاران مرا آمد بیاد
از جفای کوفی و ابن زیاد ؞ روز روشن پیش چشم شد سیاه ؞ شکم از ماهی گذشت آهم ز ماه
زد شرار آتش بکانون دلم ؞ عقل زایل کرد مجنون دلم ؞ زانچه واقع شد بسلطان زمان
الامان ای اهل ماتم الامان ؞ محنتا نوبت بزین غم است ؞ گریه یعقوب زین غم یکدم است
گر بود محشر چنین هنگامه خیز ؞ وای بر احوال اهل رستخیز ؞ یاد چون ز اولاد پیغمبر کنم ؞
گریه از بهر گدا این سر کنم ؞ باشم از بهر حسن در شور و شین ؞ یا کنم یاد از لب خشک حسین ؞
سید العباس تشنه لب ؞ دید گران ظلم بیداد از عرب ؞ قدرش شاهی جلال شاه داشت
لشکر دشکر کشی همراه داشت ؞ عشق بازان بر جانش جان فشان ؞ جان فشان اندر رکابش
عاشقان ؞ داشت با اندوه غربت اکتئاب ؞ صد نفر یکرنگ و یکدل در رکاب ؞
نوجوانان هر یک از جان خوبتر ؞ هر یکی از دیگری محبوب تر ؞ هر یکی همچون ذبیح الله
ملیح ؞ هر یکی همچون ذبیح الله ملیح ؞ هر یکی چون حضرت یوسف صبیح ؞ حیف عباس





جلال هاشمی ؞ آه از آن رخسار خال هاشمی ؞ شرح برق دارایش آن کنم ؞ یا لوای
ماتمش بر پا کنم ؞ داغ اگر آتشم بر جان زند ؞ حسرت قاسم بوی دامان زند ؞ چهره
از خون بهر قاسم تر کنم ؞ یا علی اکبر علی اکبر کنم ؞ آه آه از رنج حسرت مرده ؞ یک جهان
حسرت ز دنیا برده ؞ چون شهید کربلائی یاد کرد ؞ از حسین و غربتش بیکس ترست ؞ کیست آن
بیکسی کو زبستان دلیل ؞ غیر مسلم نوگل باغ عقیل ؞ وقت کشتن مسلم از شورش آه ؞ از برای
طفلهای خویش داشت ؞ بهر مسلم گریم و بر حال او ؞ یا بدرد غربت اطفال او ؞ چون شدند
از کینه آل زیاد ؞ دستگیران طفلهای نامراد ؞ هم شهید و هم دلیل و هم اسیر ؞
هم غریب و هم یتیم و هم صغیر ؞ چون ز لشکرگاه شاه کربلا ؞ چرخ گردان بیکسان مبتلا ؞
دستگیر لشکر زانی شدند ؞ یوسف آسا هر دو زندانی شدند ؞ هفت سال ار بود یوسف دستگیر
و آن دو تن یکسال در زندان اسیر ؞ بود بر آن بیکسان زهر زلال ؞ زحمت یکساله بیش از
هفت سال ؞ چون برآمد یوسف از زندان مصر ؞ شد بر غم مصریان سلطان مصر ؞ یافتند
ایشان چه از زندان نجات ؞ هر دو گشتند در جنب فرات ؞ داستان آن دو طفلی
بدتر ؞ باشد از هر قصه دلسوزتر ؞ جوهری شد لال از گفتار ماند ؞ خامه آتش زبان از
کار ماند ؞ گرفتاران میدان بلا و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیه جور و عناد
و گوشه گیران زاویه ظلم آل زیاد راوی این روایت جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز
گردیده اند که شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل مختلف مقتل شده است بنابر روایت بعضی
از راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم با خود در کوفه برده بود و بعد
از پدر بظلم ابن زیاد بی پدر شهید گردیدند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجلس
بروایت معتبر ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا بدرجه رفیعه شهادت
رسید بعد از شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل ناکام را از لشکر
گاه امام انام اسیر کرده نزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد
نظم چنین مخو سفارش بر زندان بان ؞ که در حق طفلها بکوش بجان
بایند دل شده تمای ردی خندان را ؞ بگیر تنگ چه دلهای تنگ زندان سو ؞
نه آنقدر بده از آب و نان که سیر شوند ؞ نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند ؞ چراغ آن
دو کوکب مظلوم را عبید زیاد ؞ مکان چه کنج بکنج خرابه زندان داد ؞ خرابه که بر گرد

نمی نمود کسی ❊ دو طفل مونس همچون دو مرغ در قفسی ❊ ز غربت ناله جانسوز همدم ایشان ❊
نخورد جز دل ایشان کسی غم ایشان ❊ نرفت هیچ کس از روی شان غبار الم جز آستین
غرا غم دیده پر نم ❊ چون مدت یکسال ان دو مرغ شکسته بال بدین منوال در قفس زندان
تا یکسال کشید روزها روزه میداشتند و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو
و یک کوزه اب برای ایشان می آورد و بان قلیل طعام و آب صبح و شام میگذرانیدند
روزی محمد برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر مدت یکسال در زندان بطول انجامید
نزدیک شد که عمر فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما اید او را
از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما با رسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در آب
و طعام ما آن روز را چون بشام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو
و کوزه ابی بجهت افطار ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک با چشم گریان رو بزندان
بان کرده مضامین انفعال را بزبان حال سؤالی چند کرده و جواب شنید نظم
بگفت ای شیخ مهجوریم و رنجور ❊ بگفتا زین حکایت چیست منظور ❊ بگفتا ای مرد غفلت این قدر حیرت
بگفت از غفلت من در نظر چیست ❊ بگفتا با محمد آشنائی ❊ بگفتا غیر او کو رهنمائی
بگفتا در دست بادی بکو راست ❊ بگفتا البته او پیغمبر ماست ❊ بگفتا ای شیخ هستی با علی دوست
بگفتا آری وصی مصطفی اوست ❊ بگفتا عارفی در حق جعفر ❊ بگفتا با علی باشد برادر
بگفتا ای شیخ اگاهی ز حالش ❊ بگفتا ایزد کرم کرده دو بالش ❊ بگفت از نسل مسلم یکی یاد
بگفتا لعن حق بر قاتلش باد ❊ بگفتا مسلم از آل علی بود ❊ بگفتا زین سخنهاتان چیست مقصود
چه دید این طفل کین مطلب عیان است ❊ که زندانبان یکی از شیعیان است ❊ بگفتا ای شیخ ما را خوار کردی
بما چون دشمنان رفتار کردی ❊ ندیدیم از تو هیچ مهربانی ❊ گمان کردیم ما کز دشمنانی
اگر از دوستانی یاریت کو ❊ بمهمان شرط مهمان داریت کو ❊ دگر پرسی کیانیم این چنین ما
دو طفل مسلم از نسل عقیلیم ❊ یکسال از روزه روزی سر نبردیم ❊ به شبها نان جو نخوردیم
بود از خون دل شب ❊ ما ❊ بماند تنگ زندان چون بلا ما ❊ اگر از امروز ما پرسد پیمبر
چه خواهی گفت در فردای محشر ❊ مرد زندانبان از کلمات ابراهیم هر دو دست بر
سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور دیدگان هزار جان من و اهل
عیال من فدای شما باد خدا لعنت کند پسر مرجانه را که پدر بزرگوار شما را بناحق شهید کرد

زیکسی

بخدا قسم



بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتی که شایسته بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم اینک در
زندان بروی شما بازاست بهر جا خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهت شما بند ارسال کند من جدا
کنم بجهت دوستی اهل بیت باکی ندارم اما چون ماه تابان است شب راه بروید و روز
پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس ان دو طفل زندانبان را دعا کرده روانه
راه شدند نظم بشب همراه شمع آه رفتند ❊ چه تا صبح که با ان راه رفتند ❊
بسوی قتلگاه خویش غافل ❊ ز مرگ ناگهان ناگاه رفتند ❊ رسم دشمنان بر عکس یوسف
پس از زندان شدن در چاه رفتند ❊ از آنجا که قضای آسمانی نازل و مرگ ناگهانی
مستعجل است شبی که از آن دو یتیم حقیر و بیچاره و دور دست از خانمان آواره بدر خانه
پیرزالی افتاد پیرزن از احوالات ایشان پرسید گفتند ما دو یتیم از خانمان و از
راه بجائی نمیرسیم و تاریکی شب ما را فرو گرفته امشب ما را مهمان کن ان ضعیفه گفت جان
من فدای شما باد که میباشید شما که عطرهای عالم را استشمام کردم بوئی خوشتر از بوی شما
بمشام من نرسید نظم یکی گفتا درین کشور غریبیم ❊ یکی گفتا ز مادر بی نصیبیم ❊ یکی
گفتا ز گلزار بتولیم ❊ یکی گفتا ز اولاد رسولیم ❊ یکی گفتا غریب این دیاریم ❊ یکی گفتا ز
مسلم یادگاریم ❊ ای مادر ما دو طفل مسلم ابن عقیلیم که مهمان کرد غربال ستم بر سر ما
بیخته و از زندان ابن زیاد گریخته ایم ان ضعیفه گریست و گفت جان من فدای حضرت
رسول خدا باد چکنم مرد من مرد بیست فاسق و دشمن اهل بیت میترسم که بیاید و از
احوال شما مطلع شود خدا نخواسته شما را اذیت کند طفلان فرمودند که ای مادر
امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه راه خواهیم شد الضعیفه ان دو طفل یتیم را بخانه
خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند و بخواب رفتند نظم ز خوف
دشمنان بودند در تاب و شب آن طفلان ❊ نکردند استراحت بی اذیت یکشب آن طفلان
نبود از آن یتیمان لحظه گردون دون غافل ❊ نمودی از در و دیوار بر ایشان بلا
نازل ❊ چه پاسی رفت زان شب چرخ ظالم نقش دیگر زد ❊ مجسم شد اجل بر شکل حارث
حلقه بر در زد ❊ ضعیفه حمیده در وشق چنین حارث ملعون بود که از در خانه
او از حارث بلند شد ضعیفه لرزان لرزان در را کشود و گفت در این وقت شب
کی بودی گفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان گریخته اند امروز منادی امیر زیاد

نداکرد که هر که سرایشان را پیاورد دو هزار درهم بگیرد امروز بطمع جایزه همه صحرا را گردیدیم
و آب خود را بتعب انداخته خود را بهلاکت رسانیدم ضعیفه گفت ای مرد بجهة دنیا کاری
مکن که پیغمبر خدا خصم تو باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار مردان
چه کار است طعام زهرمار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقول است که در آن دل شب
محمد که برادر بزرگتر بود بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرده بزبان حال فرمود نظم
کی برادر جان فدایت جسم جان بیدار شو ❊ بخت ما خفت ای ضیاء دیدگان بیدار شو
عمر ما امشب باخر میرسد خواهیم شد ❊ صبحدم مقتول تیغ کوفیان بیدار شو ❊ بگذر
از آسایش دنیا که فردا ما و تو ❊ هر دو مهمانیم در باغ جنان بیدار شو ❊ از بلای ناگهان
ایمن مشو خواهیم رفت ❊ امشب و فردا بمرگ ناگهان بیدار شو ❊ چون ابراهیم را
بیدار کرد گفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا
محمد مصطفی صـ با علی مرتضی و پدر شهیدم مسلم در بهشت می خرامیدند چون پیغمبر خدا
بر ما دو بیکس افتاد جویای احوال ما گردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل
فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر بخدا سوگند که من نیز همین
خواب را دیدم بیا یکدیگر را در بر گرفته ببوئیم و راز دل با هم بگوئیم قبل از آنکه روزگار
دست ستم گشاید و دست اجل ما را از ما فات نماید نظم شد از این چنین خار و معطر
ندانم ❊ چه بود ای فلک جرم طفلان مسلم ❊ رسید از ابن زیاد ستمگر ❊ بباد فنا رفت
سامان مسلم ❊ چه بد کرد مسلم که بودند یکسر ❊ ز جان کوفیان دشمن جان مسلم ❊ ❊
دریغا که کشتند چون کیوی خود ❊ پریشان دو طفل پریشان مسلم ❊ بمحشر چه پرسد خداوند
محشر ❊ که افزون ستم دید راعوان مسلم ❊ کند عرش فریاد و گوید الهی ❊ یتیمان مسلم یتیمان
مسلم ❊ پس در آن حال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال گرم آه و ناله
گشته دست در گردن یکدیگر در آوردند هر یک بزبان حال ایشان بمضمون این مقال
گویا گردید نظم جز درد و غم این سفر ندارد ❊ وین مرحله جز خطر ندارد ❊ ❊
اقبال بخواب رفته ما ❊ جز فتنه بزیر سر ندارد ❊ یا رب شب هجر ما غریبان ❊ امید
سحر دگر ندارد ❊ دل در بر ما دو طفل بیکس ❊ مرغی است که بال و پر ندارد ❊ یا رب دل
نازک یتیمان ❊ زین حوصله بیشتر ندارد ❊ یا رب پسر زیاد بدبخت ❊ اندیشه ز داد

گر ندارد



گر ندارد ❊ جز کشتن اهل بیت اطهار ❊ در دل هوس دگر ندارد ❊ در دیده روزگار
خوار است ❊ طفلی که چه ما پدر ندارد ❊ هر بی پدری کند نوازش ❊ هر کس پدری ببر ندارد
امشب شب آخر وداع است ❊ نعمت شب دیگر ندارد ❊ افسوس که باب نامی ما ❊
از حالت ما خبر ندارد ❊ یا رب دل ما دو طفل معصوم ❊ جز کوی تو راهبر ندارد
در راه محبت تو خاریم ❊ این نخل جز این ثمر ندارد ❊ یا رب شب هجر گشت ما را ❊ دنیا قدر
اینقدر ندارد ❊ افتاده کلید صبح در چاه ❊ یا شام اجل سحر ندارد ❊ چون در آن دل شب
آواز همهمه گریه آن دو طفل معصوم مظلوم حارث بدشوم را از خواب بیدار کرد بی اختیار
از جا جست و بجانب که طفلان بودند در آمد همچو ماه دید که سر از برج یک گریبان کشیده و
دو آفتاب تابان از افق یک دودمان دمیده پرسید که ای بیکسان کیستید و در این
خانه برای چیستید طفلان لرزان لرزان گفتند ای مرد چه کسی گفت من صاحب خانه ام
شما میوه های کدام بوستان و گلهای کدام گلستانید گفتند ای مرد اگر راست گوئیم در
امان خواهیم بود گفت بلی گفتند مانند امان دادن خدا و رسول گفت آری فرمودند
آنچه میگوئیم خدا شاهد و محمد بن عبدالله از جمله گواهان باشد گفت بلی گفتند نظم
ما هر دو نور شمع شبستان مسلمیم ❊ مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم ❊ که دستگیر محنت زندان
اشقیا ❊ که پای بند در طه هجران مسلمیم ❊ حارث کافر از خدا بیخبر چون نام مسلم را
شنید وایشان را شناخت دست ستم افراخت و هر کدام را طپانچه بر صورت چون ماه
نواخته گیسوان معنبر ایشان را بهم بربست و گفت از مرگ گریخته و بمرگ واقع شدید پس
آن دو طفل مظلوم آن شب را با بازوهای بسته تا صبحدم بگریه و زاری بسر بردند ❊ ألا
لعنة الله علی القوم الظالمین شعله ششم شهادت پسران مسلم بن عقیل در کنار شط فرات
بدست حارث ملعون نی همین یکبار [illegible] گریست ❊ بهر یک از عزای
دیگری افزون گریست ❊ قلب زهرا قالب بی جان روان آسیه ❊ جسم حوا روح مریم با جوا[illegible]
گریست ❊ چشمه چشمه زین عزا موسی عمران اشک ریخت ❊ دجله دجله زین مصیبت عیسی
گردون گریست ❊ یافت گردون انقلاب از گریه روح الامین ❊ آن چنان کز سیل دوران
مثل زد چون گریست ❊ سرخ رنگ آمد نه در دشت بلا شط فرات ❊ چشم خورشید خون در
دامن هامون گریست ❊ از غم مصطفی افکنده شال ❊ مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون

[illegible]

گزیت ❖ آه ازان شب کان دو طفل از کشتن فردای خویش ❖ تا سحر هر یک زخوف حارث
ملعون گریست ❖ بال بسته دل شکسته همچو مرغان درقفس ❖ هر یکی از بخت برگردیده زار دون
گریست ❖ ان یکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب است ❖ فرصتی داریم باید زار زار اکنون
گریست ❖ دیگری میگفت ما را نیست کس فریادرس ❖ خون اگر گرییم باید بر در بیچون گریست ❖
از دل مالک بدوزخ دیده رضوان بخلد ❖ رشک دوزخ شعله سر زد غیرت جیحون گریست ❖
جوهری در ماتم ان طفلهای بی پدر ❖ مرد و زن دیندار و بیدین عاقل و مجنون گریست ❖
مهمانان خوان بلا و ریزه خوران سفره ابتلا شبخون زدگان خیل فتنه و افتادگان دی حرج
خفتگان وادی مخوف ضیافت مسافران بلیه دربدری و ماتم داران تعزیه بی پدری شرح
شبهای دیجور فراق زدگان و درازی شبهای هجران دلشدگان را رقم دفتر مصیبت و
چون شام غریبان سیاه کردند و دود ناخوش از دماغ کلک زبان بریده برآوردند که چون
خورشید حیات اطفال پریشان حال مسلم بلب بام فنا رسیده و صبح عزای ان دو یتیم دل
دو نیم سراسیمه از افق اجل دمید حارث بیدادگر ان طفلان بی پدر را چون دو مرغ پرشکسته
بال بسته پیر غلام سیاه خود را یاور خود ساخته وان دو طفل را پیاده در جلو اسب
انداخته روانه کنار شط فرات گردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و گفت برای اطفال
در کنار فرات بقتل رسان نظم چه ان دو طفل سوی قتلگه روانه شدند ❖ زسوز دل
ترنم باین ترانه شدند ❖ که ای خدا چه تقصیر دستگیر شدیم ❖ بدست حارث بیدادگر اسیر شدیم
سبب چه بود که در شهر غربت افتادیم ❖ که نکرده سزاوار تیغ جلادیم ❖ پس غلام سیاه شمشیر
حمایل کرده پیش پیش ان طفلان و لرزش میرفت و ان بیکسان ترسان و لرزان از پی میرفتند
و بحسرت بروی یکدیگر نظر میکردند پس یکی از ان دو یتیم پریشان احوال زبان حالش بمضمون
اینمقال گویا گردید نظم که ای غلام ای رخت اینه خال حبشی ❖ کرده رم پیش نگاه تو غزال
حبشی ❖ شاهد جاه و جلالت و جمالی که تو راست ❖ هست برهان جلال تو جمال حبشی
یاد آورد سواد رخت از روی بلال ❖ که شبیهی بسیاهی ببلال حبشی ❖ ان غلام سیاه
چون نام بلال را شنید بر گشته بحسرت بر ایشان نظر کرد گفت ای طفل مؤذن رسول خدا
میگویی گفت بلی گفت تو او را از کجا می شناسی فرمود ای غلام نیکو فرجام بلال مؤذن
خدمتکار پیغمبر تو است و ما غریبان بیکس از عترت پیغمبر توئیم نظم غلام این سخن از





وی چه استماع نمود ❖ کشید آهی و شد دیده اش پر سرشک آلود ❖ بگریه گفت که صد پاره ام کند جلاد
کشم بروی شما تیغ کین گر از بیداد ❖ ان غلام حق پرست شمشیر از دست فکنده خویش را
بر شط فرات انداخت و از ان طرف شط بیرون رفت ان کافر بدتر از مجوس چون از
غلام مایوس شد شمشیر را به پسر داد و گفت برای این بیکسان را بقتل رسان ان پسر سعادتمند
باین اراده قدم براه نهاد چند گام با ان اطفال ناکام رفته یکی از ایشان فرمود ای جوان
چه بسیار خایفم از جوانی تو که در روز محشر بعذاب قهاری معذب باشی پس حارث پرسید
که ای بیکسان شما کیستید و از کدام خانه دانید فرمود ای جوان نظم ما بیکسان دو
کودک ناشاد مسلمیم ❖ از خاندان احمد و زاد اولاد مسلمیم ❖ ما را مکش ز پرسش روز جزا بترس
کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس ❖ ان جوان سعادتمند چون ایشان را شناخت شمشیر را بدور
انداخت و گریبان خویش را بشط فرات انداخت و از ان سمت بیرون شد حارث
فریاد کرد که ای فرزند ناخلف دین تباه تو نیز مثل غلام سیاه مخالفت کردی و معصیت من نمودی
ان جوان فرخنده فال بجواب ان منافق ترین قوم ضلال بزبان حال گفت ای دشمن خدا
و رسول نظم پسر مطیع پدر در امور دین بوده است ❖ نه مثل نفس اطاعت خدا نفرموده است
نه چون تو سنگدل ای روسیاه غدارم ❖ من از چنین پدری در دو کون بیزارم ❖
گذشتی از سر دین از برای ابن زیاد ❖ برو که لعنت حق بر تو و امیر تو باد ❖ پس ان
ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون خوک غضبناک از ان سو در جلو اسب انداخته
بکنار شط فرات رسانید و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون نظر ان
دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای ان دو مظلوم پر از اشک شده هر یک زبان بعجز و
الحاح گشودند و التماس بسیار نمودند هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب
ملعون شدیدتر میشد پس یکی از ان دو غریب مظلوم بیکس زبان حالش بمضمون این مطلب
چند گویا گردید و هر مطلبی را جواب میشنید نظم بگفت ای حارث از یزدان حذر کن
ز قتل بیکسان قطع نظر کن ❖ بگفتا کی ز یزدانم عقاب است ❖ بهر دین خارجی کشتن ثواب
است ❖ بگفتا باب ما را زار کشتند ❖ غریب و بیکس و بی یار کشتند ❖ بگفت او را روا بود
کوفی از جفا کشت ❖ چه ناحق بود مسلم را خدا کشت ❖ بگفتا رحم کن چون ما صغیریم ❖
بغربت هم یتیم و هم اسیریم ❖ بگفت از قهر خلقت شد گل من ❖ نباشد رحم هیچ در دل من

بگفت ار وعده زر بردت از هوش ÷ بر ما را سوی بازار بفروش ÷ بگفتا کر مرا در هم مراد
مادام در هم ابن زیاد هست ÷ بگفتا در حق ما ای ستمگر ÷ رعایت کن قرابت با پیمبر ÷
بگفت این جز بد اندیشی نباشد ÷ شما را با نبی خویشی نباشد ÷ بگفتا زنده ای بدبخت ما را
بر سوی امیر خود خدا را ÷ بگفتا راه دوری پیش دارم ÷ براه از شیعیان تشویش دارم ÷
بگفت این ظلم کر از چاره دور است ÷ نمازی وقت جان دادن ضرور است ÷ بگفتا رخصتید اما چه
حاصل ÷ نماز است ان نجات از مرگ مشکل ÷ چون ان دو طفل بیکس مظلوم ازان کافر شوم
رخصت نماز یافتند هر یک دو رکعت نماز با سوز و گداز بجای اورده روی تضرع و ابتهال بسوی
معبود ذو الجلال نموده چشم گریان و دل بریان عرض کردند ÷ یا حی یا قیوم یا عدل یا
حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ÷ پس فرمود ندای حارث چه بسیار زیاد است
بغض تو بنت آل رسول و ذریه بتول ان کافر سنگ دل بغضب در امد نظم کشید تیغ
ستم ان منافق مردود ÷ بران دو طفل یتیم و غریب حمله نمود ÷ نکرده رحم با فرده حالی ان
نگشت منفعل از خورد سالی ایشان ÷ بخشم و قهر ببالین ان دو طفل دوید ÷ چنانکه شمر بقصد
هلاک شاه شتابید ÷ اما ان ملعون قصد هر یک که می نمود دیگری التماس میکرد که ای از خدا
بی خبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و بخون اغشته نمی توانم دید محمد التماس میکرد
که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک را کشته
نمی توانم دید ابراهیم بزبان حال میگفت ای برادر جان نظم ارام بگیر ای برادر زین
خشم ÷ از ما دو تن این لعین چه یکتن بکشد ÷ بگذار مرا کشد چه صید حرمی ÷ کز غیرت
دین مسیح برهمن بکشد ÷ بگذار که زارم کشد این دشمن دین ÷ زان پیش که کس بخنجر دشمن
نکشد ÷ چون کشتن مرا کشتن من شاید ÷ کرد دجل دتو را پیش از من بکشد ÷ پس ان
دو برادر هر یک عجز نکردند که ای حارث اول مرا بکش حارث بیداد کر شمشیر ستم حواله
برادر بزرگتر نمود نظم نخست تیغ بحلق همین برادر زد ÷ چنانکه منقذ بیدین بفرق
اکبر زد ÷ بفرق سران نوجوان بخاک افکند ÷ شد از برادر کوچک صدای ناله بلند ÷
کشید آهی و افکند خویش سو بزمین ÷ نمود چهره بخون برادرش رنگین ÷ بگریه گفت که ای
نازنین برادر من ÷ ز بعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من ÷ ز زخم پیش تو شد سر فکنده
ابراهیم ÷ کجا رود تو مقتول و زنده ابراهیم ÷ بداد انقدرش مهلت ان عداوت کیش

کرآن



که ان صغیره کند نوحه بر برادر خویش ÷ کشید نعره که ای کودک از اجل بگریز ÷ بخشم گفت که
ای طفل لب زنین برخیز ÷ ان طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکنده
سر و صورت را بخون برادر رنگین نمود ÷ نکرد رحمت برا نیم جان زد این خاک ÷
فکند تیغ ستم ان لعین بقصد هلاک ÷ جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید ÷ که از قفا سر نوباوه
بتول برید ÷ چه مرغ روح یتیمان میان خون برزد ÷ گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد ÷ ÷
بحله گفت مسلم امام تشنه جگر ÷ شدند بار دیگر کشته قاسم و اکبر ÷ پس ان ملعون شوم
نعش ان دو کودک بزرگوار غریب مظلوم را بآب فرات انداخت ان دو جسم بیسر چون
جان شیرین یکدیگر را در بر گرفته باب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن در اب صدای
از ان دو نعش پیر بلند شد که یا رب داد ما را از حارث بیداد گر بستان حارث تیره نهاد
وان ملعون مردود سرهای ان نوباوه های گلشن را در اکوفه برده
در بر ذد ابن زیاد بر زمین نهاد ان ملعون سه مرتبه از جای برخواست و نشست بعد پرسید
که ای حارث در کجا این طفلها ظفر یافتی گفت بعد از تجسس بسیار در خانه خود یافتم که
عجوزه من ایشانرا مهمان کرده بود ابن زیاد گفت وای بر تو کسی نشنیده که مهمان را بکشند
نظم کسی نشنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر ÷ حقیقت شرط مهمانداری این
می باشد ای کافر ÷ تو مهمان کش دو مهمان کشته تا من کنم شادت ÷ حدیث اکرم الضیف
پیمبر رفته از یادت ÷ ابن زیاد گفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند حارث
ملعون گفت بزاری گفتند ما را ابر بازار ببر و بفروش من گفتم شما را بقتل میرسانم و بهای
سر شما را دو هزار درهم جایزه از ابن زیاد می ستانم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی
تا جایزه ترا زیاد کنم گفت ترسیدم دوستان ایشان در راه ایشانرا از من بگیرند
پرسید که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن در حق ما قرابت رسول خدا را من گفتم
شما را با پیغمبر قرابت نیست گفت دیگر چه گفتند گفت ایها الامیر نظم از رحمت حق طمع
بریدیم ÷ تیغ ستم از میان کشیدیم ÷ از خوف تبر روی خاک خفتند ÷ لرزان لرزان
بعجز گفتند ÷ کی مرد دو بیکس حقیریم ÷ در دست زمانه دستگیریم ÷ بنگر بضعیف نالی ما
کن رحم بخورد سالی ما ÷ یاد آر ز حرمت پیمبر ÷ از خون دو بیگناه بگذر ÷ گفتم بجواب
این دو مهجور ÷ رحم از من سنگدل بود دور ÷ ابن زیاد پرسید که دیگر چه گفتند ÷

کفت مهلت برای نماز خواستند وچهار رکعت نماز بجای اوردند کفت بعد از نماز چه کفتند
حارث کفت سر سوی اسمان بلند کردند وکفتند ÷ یا حکیم ویا احکم الحاکمین احکم بیننا
وبیننا بالحق ÷ ابن زیاد کفت احکم الحاکمین حکم کرد درمیان تو وایشان پس ملتفت
بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت میدانست و
براین ملعون را در جاییکه این اطفال را کشته ببند ترین قصاص بقتل رسان مقاتل کوید
انجان خوشحال کردیدم که اکر ملعون ایالت کوفه را بمن میداد اینقدر ممنون نمی شدم پس
دستهای حارث را بعقب بسته از راه بازار روانه شط فرات کردید بهر قبیله وطایفه کرمی
رسید سرهای اطفال را بایشان می نمود زار زار می کریستند وان دشمن خدا و رسول را
لعن میکردند تا بمحل قتلگاه شهیدان رسید سرهای طفلان را در اب انداخته آن نعشهای
مبارک از اب برامدند هر سری بتن خویش ملحق شده باب فرو رفتند پس غلامان را کفت
دستها و پاهای وی را ببریدند وچشمهای او را کنده بخواری تمام بند از بند جدا کرده بجهنم
فرستادند **نظم** اینجا چنین کنند مکافات تا دکر ÷ احوال ظالمان بصف حشر چون شود

**قصیده در مدح شمس المشرقین سلام الله علیه ومولی الخافقین سید الکونین ابی عبدالله الحسین ع**

یارب این بارکهیست که معمار ازل ÷ کرده تعمیر وز نور ازلی داده جلل ÷ یارب این روضه
چه روضه است که فرش حرمش ÷ خوانده نه کرسی اعلای فلک را اسفل ÷ خیل قدسی بدرش
کفش کش شب تا صبح ÷ خفته پر در پر هستم جمله چه خواب مخمل ÷ هر رک خشت بنا جدولی
از زر تحریر ÷ کوییا اب بقا می چکد از هر جدول ÷ خاک وی مشک فشان چون چمن نفخه
کل ÷ نهر وی روح فزا چون بجنان جوی عسل ÷ بهر موسی صفت چند بمحل دستاری
طور ظاهر شده نور چه بر نخل جبل ÷ وندران همهمه مغزی توحید مقال ÷ خوشتر از قهقهه
کبک دری از سر تل ÷ چشم حیرت شده بر شمسه ایوانش شمس ÷ کین چه کوکبیست چه روضه
چه مکان وچه محل ÷ خفته عیسی نفسی در وی واین روضه اوست ÷ که ز انفاس خوشش
کور شفا یابد و شل ÷ کشته تشنه لب بادیه عشق حسین ÷ انکه بر دامن پاکش نرسید است خلل
سیدی کامده اولاد کرامش هر یک ÷ رونق دین نبی بعد نبی مرسل ÷ کر بکویم که شرف
یافته ادم از وی ÷ این کلامیست که باشد ز مفصل مجمل ÷ نه اله هست ومقاش همه الا ام
سروش ÷ نه رسول است وکلامش همه وحی منزل ÷ بعد احمد ز ولایت همه را مقصد





اوست ÷ اینکه کویند ولایت ز نبوت افضل ÷ مرحبا قدرت شاهی که ز وی مخفی ماند ÷
غزوه بدر و احد دعوی صفین وجمل ÷ حبذا همت والای جوانمردی چند ÷ که ستادند
دلیرانه بمیدان جدل ÷ سروری کرد ز جان ترک تما اخر ÷ دیکری داشت بدل ذوق
شهادت اول ÷ جان نثار ره انفرقه شافع هر یک ÷ زانکه دادند نکو کار شفاعت اول
کلشن کرب وبلا طعنه زند جنت را ÷ تا ز کلهای جان ساخته بر چیت ولعل ÷ در شهادت
رقمش بهر شهادت بنوشت ÷ نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل ÷ همه نام اوران شکر
شکن وخصم افکن ÷ همه شیر اوژن وصاحب دل وکردن کش و یل ÷ میشد از بهر شرف در
حرمش فرش حریم ÷ اطلس چرخ نمی بود اکر مستعمل ÷ چرخ بوسن کشد از عکس اکر سر
خورشید ÷ چرخ را از مه نو داغ کذارد بکفل ÷ نسبت کویش اباکعبه اسلام خطا است
کرشانش شوان زد بحر از عرش مثل ÷ جن وانس ازلی دریوزه احسان دارند ÷
بر درش چشم کرم پای طلب دست امل ÷ کسب نور از حرم اوست که هر شام وسحر ÷
ماه وخورشید فروزند چراغ ومشعل ÷ خسروا نسبت قدر تو بکردون سهو است ÷ با تو
هر لی سرو پا راستوان یافت بدل ÷ صفحه صیقلی مهر نکر دیدی صاف ÷ اکر از مهر مه
تو نخوردی صیقل ÷ اقتدار تو مصون است زانکار چه سود ÷ کلهنان راچه زبان از
نفس نحس جعل ÷ چون پدر جام شهادت برضا نوشیدی ÷ ان زمن ملجم بیدین و تو
از شمر دغل ÷ دست من کیر خدا یا که عجب بی خبر است ÷ تو به ما ضیم از معصیت مستقبل
سیئات وحسناتم شود اندم معلوم ÷ که بهم نامه اعمال بمیزان عمل ÷ از معاصی من ار
خردلی اید بحساب ÷ نه فلک یکطرف ویکطرف است ان خردل ÷ رحم ارند ببدکاری
من موجودات ÷ از ثری تا بثریا ز قمر تا بزحل ÷ نفس اماره وابلیس دو خصم منند ÷ نه
از ان پای کریز و نه باین دست جدل ÷ مردمه دربدر و کوی بکو شهر بشهر ÷ میدوانند مرا
منهزم ومستاصل ÷ نه مرا چشم امید از کف اصحاب هستم ÷ نه مرا روی طلب در بر ارباب
دول ÷ بهتر از طعمه مطبخ ان طایفه خاک ÷ خوشتر از دیدن اینقوم ملاقات اجل
بطلب در حرم خویش مرا تا چه نهرار ÷ کاه در خیمه کهیت نالم وکه در مشعل ÷ والکهم ای
صحرای نجف شو که شوم ÷ پاک وبی عیب ز الایش نقصان وعلل ÷ جوهری مشکل این
است وکی خواهد رفت ÷ کر نه زین درکه فیاض شود مشکل حل ÷ تا بود چشم محبان

بحقیقت حق بین ؛ تا بود دیده اعدا ز دو بینی احول ؛ باد حجاب نور الهی حنظل چه شکر ؛
باد اعدای ترا شهد شکر چون حنظل شعله هفتم از آنکه حرکت کردن مظلوم آل عبا بسوی
کربلا و ملحق شدن ظهیر بلشکر آن شاه بی نظیر و خبر شهادت مسلم را شنیدن در راه نظم
پر شد ز دیو و دد چه بیابان کربلا ؛ شد موسم خروج سلیمان کربلا ؛ بر یوسف عزیز رسول خدا حسین
شد مصر تنگ چه زندان کربلا ؛ بنوشت دست کاتب قدرت بنام او ؛ تعلیقه شهادت فرمان کربلا ؛
فریاد از آن دمی که سوی کربلا زدند ؛ بیرون ز مکه خیمه سلطان کربلا ؛ کاهید چون هلال محرم طلوع کرد
ماه چهارده شبه ز ایوان کربلا ؛ صبح غزا نه تیره برو زد هم دمید ؛ خیاط غم دریده گریبان کربلا
زد چون خروس عرش پر اندر صباح قتل ؛ جبرئیل گشت مرغ سحرخوان کربلا ؛ کی لشکر قلیل خلیل الله از جهل
رحلت نا جان ز خیابان کربلا ؛ کافیست بهر آدمیان حرز دیو بند ؛ حبل المتین حب سلیمان کربلا ؛
احباب شاه کشته اصحاب ابن سعد ؛ اعدای اهل کوفه و اعوان کربلا ؛ چون روبرو شدند
بهم خیل انبیا ؛ بستند صف دو رو به میدان کربلا ؛ بر عکس کار در صدف خاک شد نهان
چندین گهر ز بارش نیسان کربلا ؛ داغند انبیا که ز دلهای اهل بیت ؛ گل کرد لاله کاری
دهقان کربلا ؛ اوای گر محاسب دیوان رستخیز ؛ جمع آورد مخارج دیوان کربلا ؛ گردد تهی
ز حل کرم دفتر نجات ؛ هنگام جمع و خرج دبیران کربلا ؛ آندم که بر خورند بگرداب خون
بهم ؛ کشتی قوم طاغی و طغیان کربلا ؛ نبود بعید جوهری اندکر از قلم ؛ طغیان قوم
نوح ز طوفان کربلا ؛ هودج بندان کاروان محن و محمل کشان قافله جلای وطن لوتش
سواران لشکر قلیل خلیل خدا و جان نثاران عسکر جلیل امام هدا سالکان طریق شهادت
و رهروان مسلک ارادت مرحله پیمای بیدای سعادت گردیدند که چون خامس آل عبا و
مظلوم کربلا مکه معظمه را بیمن قدوم میمنت لزوم خویش در سیم ماه شعبان مزین نمود چهار ماه
در آن مکان شریف بعبادت بسر برد و در سیم ذیحجه که در همان روز مسلم بن عقیل شهد شهادت
از جام سعادت نوشیده بود روانه ظلم آباد کربلا گردید و دران ایام چند نفر از اهل حجاز
و بصره بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گردیدند و باعث بر این که آنجناب اعمال حج
باتمام نرسانیده بود و احرام بعمره مفرده بست آن بود که یزید پلید عمر بن سعد عاص
با لشکر بسیار ظاهرا ببهانه طواف بیت الله و باطنا بقتل رسانیدن فرزند رسول الله
بمکه فرستاد آن بزرگوار لابد و ناچار از بیم اذیت اشرار بار سفر عراق بست نظم





بدین صورت که آید گنجی از ویرانه بیرون ؛ بدان هیات که آید شمعی از کاشانه بیرون ؛ بیرون
آمد حسین از مکه آری اینچنین باشد ؛ کسی چون خانه زادی را کند از خانه بیرون ؛ روایت
کرد ابو محمد واقدی و زراره بن صالح بخدمت آنحضرت رسیدند و از ضعف وفای اهل کوفه
سخنی بر زبان جاری کردند آنجناب بدست مبارک باسمان نموده درهای آسمان گشوده
شد و فوج کثیری از ملائکه نزول نمودند پس فرمود هرگاه تقارب اشیاء و هبوط اجر باعث
نمی بود با این لشکرها با دشمنان مقاتله میکردم ولیکن بعلم الیقین میدانم که از آن مکان مقر
روح من بعالم قدس عروج خواهد کرد در آن حال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمده برسان
حال عرض کرد نظم ای برادر ای رخ تابنده ماه اهل بیت ؛ ما غریبان بیدلانیم
تو شاه اهل بیت ؛ چون پناهی جز تو مارا نیست بر بیکسان ؛ بیکسی کافیست ای
پشت و پناه اهل بیت ؛ می شناسی کوفیان را زین سفر بگذر مرو ؛ تیره گردد زین سفر
روز سیاه اهل بیت ؛ چون محمد حنفیه التماس از حد گذرانید آنجناب فرمود در این باب
تاملی نمایم و ترا اعلام فرمایم چون هنگام سحر شد فرمود که بار بر شتران بستند و در راه
راه شدند محمد بیتابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفته و عرض کرد برادر جان مرا
وعده دادی که در باب ترک سفر فکری نمائی دیگر سبب را اعلام فرمائی آنجناب فرمود
ای برادر بعد از اندک زمانی که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جد خود
رسول خدا را که فرمود یا حسین ؛ اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا ؛
یعنی ای حسین بیرون برو که خداوند میخواهد ترا کشته ببیند محمد حنفیه عرض کرد
نظم برای کشته شدن میروی تو بانگاه ؛ زنان سوخته دل را ببر بهمراه ؛
اگر جناب تو این حیف را طلبکارست ؛ برای اهل حرم این قضیه دشوارست ؛ علی الخصوص
بر زینب ضعیفه دلریش ؛ که مرگ جد و پدر دید و داغ مادر خویش ؛ خدا نکرده مبادا
سکینه خوار شود ؛ اسیر ظلم گروه ستم شعار شود ؛ حضرت فرمود ای برادر اهل حرم
البته با خود بکربلا خواهم برد ؛ ان الله قد شاء ان یراهن سبایا ؛ یعنی بدرستی
و بتحقیق که حضرت ایزد منان میخواهد زنان مرا اسیر و دختران مرا دستگیر ببیند پس بعد
از وداع آن دو برادر عبدالله جعفر ابن عم آن سرور سه فرزند دلبند خود را که
محمد و عون و عبدالله نام داشتند پیشکش ملازمت آنحضرت نموده و فرزندان

خود را سفارش بسیار نموده جای مقال بود که بگوید **نظم** که ای رعنا جوانان تا نبودم
مرا عذر لیست کز این فیض دورم ❀ شما در راه با وی یار باشید ❀ بهر منزل سه خدمتکار
باشید ❀ شما را اگر جهادی شد میسّر ❀ نباشد جز شهادت فکر دیگر ❀ که جنت حاصل حب
حسین است ❀ جهاد موکب او فرض عین است ❀ پس عبدالله جعفر آن سرور را وداع
کرده برگردید عباس ماه رخسار بمنصب علمداری سرافراز گردیده علم را در بالای سر آنجناب
نصب نموده قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعد بن عاص با فوج کثیری سر راه
بر آنجناب گرفتند که حکما و حتما آن جناب را مانع شوند آن سرور قبول نفرموده اهل عدوان
شرارت از حد گذرانیدند ناچاران دو لشکر بر روی هم ایستاده تازیانه بسیار بر
یکدیگر زدند **نظم** میمون نبود چون سفران بزرگوار ❀ این فال بد در اول منزل شد
آشکار ❀ گشتند سالک ره مطلوب عاقبت ❀ اول شدند غالب و مغلوب عاقبت ❀
پس بر دشمنان غالب شده روانه شدند اثنا نقان در حین مراجعت ندا کردند که
ای حسین از خدای بپرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیت مسلمانان را
متفرق میسازی آنجناب در جواب فرمود ❀ لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما
اعمل و انا بریء مما تعملون ❀ یعنی عمل من از من و عمل شما از شما بیزارید از آنچه
من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از آن گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند
بقافله برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجهة خلیفه بناحق یزید پلید فرستاده بود آن
جناب اموال ارمغان را اخذ نموده و فرمود امام زمان آخر است تا اینجا از انمنزل
گذشته در منازل چند بهرکس میرسید احوال کوفه و کوفیان را می پرسید میگفتند که دلهای
ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و چون در وسط روزی بثعلبیه رسیدند
آنحضرت قیلوله فرمودند مضطرب از خواب بیدار شدند **نظم** نظر نمود بحسرت به
لشکر خویش ❀ علی الخصوص بسیمای شش برادر خویش کشید آه ز مرگ نهانی عباس
بگریه گفت که آه از جوانی عباس ❀ نظاره کرد بال عقیل خسته جگر ❀ نمود دیده تر خارج
علی اکبر ❀ چنان گریست که قدسی زابتلای حسین ❀ بخلد گفت که شد اول عزای حسین ❀
چنان گریست که زد در حضور پیغمبر ❀ ز گریه بر سر فاطمه سینه و سر ❀ ز زمزمه گریه وارد خاطر
جناب حسین ❀ سؤال کرد علی اکبر از جناب حسین ❀ بنالگفت که بابا حسین تشنه جگر ❀





فدای قامت دلجویت ای علی اکبر ❀ چنین نموده مرا هاتفی ندا در خواب ❀ که میرود بسوی
قتلگاه خود شتاب ❀ عزیز من نه بفکر شهادت خویشم ❀ ز قتل تازه جوانان خود به
تشویشم ❀ خصوص چون تو جوانی که حجله شادی ❀ نبسته باب تو بهر تو زور دامادی ❀
بگریه گفت علی اکبر ای که در سبق ❀ مگر نه بنده کیست نه ایم ما بر حق ❀ جواب داد که شاهد هستی
خدا گواه است ❀ که خصم ناحق و ما بر حقیم و حق با ماست ❀ علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر
حق با ماست از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود ❀ جزاک الله منی خیرا ❀ ای فرزند
سعادتمند خدا ترا از من جزای خیر دهد از آن منزل نیز گذشته بمنزلی از منازل بنزهیر ابن
قین برخوردند که از مکه مراجعت نموده با یاران در ناحیه نشسته بچاشت خوردن مشغول
بود که پیک آنحضرت رسید و گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد زهیر دست از
طعام کشید و لحظه تکثت نمود دیلم زوجه او بود گفت ای زهیر امام زمان ترا خواسته تا مل
می نمائی آن مرد پاک طینت بتعجیل تمام بنزد امام آمد و سلام کرد آنجناب بعد از جواب
سلام بزبان حال فرمود **نظم** که ای دلاور فرزانه دلیر بیا ❀ تو ای بلشکر ما یاور امیر بیا
بجان نثاری من گر ترا سر یاریست ❀ مشو بدام دلی همچنان اسیر بیا ❀ بهمره شهدا اگر بخلد
خواهی رفت ❀ بیا که دیر شد این فیض عام دیر بیا ❀ تو شیر بیشه دینی مترس ار دشمن چند
اگر شوند بقتل تو شیر گیر بیا ❀ بگشت زار عمل ابر رحمتی بورنت ❀ ببوسش دیده زیارات آن
تیغ تیز بیا ❀ چنین نقش نه سزاوار است طایر جنت ❀ ز بام عرش ترا میزند صفیر بیا ❀
زنعدال همرسان یارانم ❀ بیا که بهر تطهیر تو بی نظیر بیا ❀ اگر بموکب من جان نثار خواهی
کرد ❀ بجان نثاری من جان بکف بگیر بیا ❀ بکربلا برسان خویش را به پشت بجواب
تو پشت لشکر ما ای ظهیر بیا ❀ زهیر بی نظیر چون مژده یاری و نوید جان نثاری
از آن شاه کم سپاه شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرتی گردید و عرض کرد یا ابن
رسول الله زهی سعادت که خاک روب درگاه یاران و در سلک جان نثاران تو محسوب
شوم **نظم** گر میل تو جز بجان نباشد ❀ جان قابل ارمغان نباشد ❀ خوشوقت زهیر
گر یاری ❀ چون سایر کوفیان نباشد ❀ ای فخر عرب چه گونه ما را ❀ حکم تو بجان روان
نباشد ❀ شوان به نعیم قرب رفتن ❀ گر پای تو در میان نباشد ❀ آن روز جهان مباد
گر خود ❀ عباس تو در جهان نباشد ❀ ای جان جهان زهیر بهتر ❀ از اکبر نوجوان نباشد

دارم سرجان نثاری تو ÷ این راز عیان نهان نباشد ÷ ان امام علیه السلام الحوان مرد
فرزانه را دعا کرد پس زهیر بمنزل خود مراجعت نمود زوجه خود را طلاق فرمود و یاران خود
مرخص کرده ملازم رکاب سعادت ماب امام گردید انحضرت از ان منزل نیز حرکت نموده قطع
منازل میفرمود تا بمنزل سوقه نزول اجلال فرمود و در ناحیه تنها نشست ناگاه چشم ان
جناب برمرد عربی افتاد که از کوفه می آمد و هر عضوی از اعضای او زبان تکلم گشوده
گویا بزبان حال میگفت نظم دیده سکان عرش از گریه جیحون شد دریغ ÷ سکینه شد
شهریاری غرق خاک وخون دریغ ÷ کاش پیش از وی شدی جسم به خنجر چاک چاک
بود و از ون طالع زین طالع وارون دریغ ÷ اه از ان ساعت که شد ارایش دار بلا ÷÷
قامت موزون او زان قامت موزون دریغ ÷ بی خبر باشد کسی کز عشق حسین کز قتل او ÷÷
دشمنان کشتند شاد و دوستان محزون دریغ ÷ بی کس عم شد حسین ای روزگار غدار بی خبر
باشد پر عشق حسین کز قتل او شد دشمنان کشتند شاد و دوستان محزون دریغ ÷ ان بزرگوار
اعرابی را پیش طلبید واحوال کوفه را پرسید عرض کرد بخدا سوگند که از کوفه بیرون نیامدم
تا مسلم بن عقیل وهانی بن عروه را مقتول جفا و ارایش دار بلا دیدم و سرهر دو را بشام
فرستادند نظم خدائی که فرموده ایجاد کوفی ÷ براندازد از دهر بنیاد کوفی ÷÷
در اول نمودند بیعت بمسلم ÷ بدارش کشیده اخرامداد کوفی ÷ ان بزرگوار از استماع خبر شهادت
مسلم نامدار زار زار گریست و فرمود ÷ انا لله و انا الیه راجعون ÷ پس انحضرت برابر
عزت و جلالت درآمد مسلم را دختری بود یازده ساله او را طلبید و در پهلوی خود نشانید
دست مبارک بر سر و روی او کشید و نوازش بسیار فرمود ان یتیم بیکس حیران بدگمان شده
عرض کرد که ای سید و مولای من مرا نوازش یتیمانه میفرمائی پس زبان حالش بمضمون این
مقال گویا گردید نظم ای مونس یاور یتیمان ÷ وی لطف تو بر سر یتیمان ÷ بودی تو
همیشه یار غمخوار ÷ اطفال یتیم را پدر وار ÷ طفلی که یتیم و دربدر بود ÷ بی مادر و یا که
بی پدر بود ÷ میکرد محبت تو شادش ÷ تا بی پدری رود زیادش ÷ با لطف بمن که اشک
ریزم ÷ در خدمت حضرتت گریزم ÷ دلسوزی و مهربانی تو ÷ دلجوئی و مهربانی تو ÷÷
افروخته آتشی بجانم ÷ وین لطف نموده بدگمانم ÷ مسلم پدرم مگر شهید است ÷÷ از یار زود دار
نا امید است ÷ یا انکه زنیکی الیتیم ÷ با بم مرده است و من یتیمم ÷ ان دختر یتیم مهموم

کوفه شدن مسلم ... همراهی کردن دریغ



بگریست چنانکه شاه مظلوم ÷ زان گریه و چشم اشکبارش ÷ بگرفت عنان اختیارش ÷÷
چون ابر بهار گریه سر کرد ÷ دلجوئی طفل بی پدر کرد ÷ فرمود که ای یگانه فرزند ÷ در درد
غم مباش پابند ÷ مسلم پدرت اگر شهید است ÷ باب تو حسین نا امید است ÷ این طفل
سکینه خواهر تو است ÷ اکبر پسرم برادر تو است ÷ هستی تو سرور سینه من ÷ چون فاطمه و سکینه
من ÷ از خاری اگر سرشک ریزی ÷ بالله که بنزد من عزیزی ÷ چون باب تو از جهان
گذشته ÷ در یاری من ز جان گذشته ÷ گر جان بدهم برای مسلم ÷ شرمنده ام از وفای
مسلم ÷ پس اولاد عقیل گریبانها دریدند فریاد و اسلماه بفلک رسانیدند بعد از گریه
بسیار مظلوم کربلا با ایشان در باب معاودت مشورت نمود بزرگ و کوچک اولاد عقیل
عرض کردند که ای سید و مولای ما بخدا قسم بر نمیگردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز
خواهیم یا از شربت شهادتی که او نوشیده ما نیز بنوشیم ÷ الا لعنة الله علی القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعله هشتم مقدمه منزل زباله و برگشتن
بسیاری از دنیا طلبان از لشکر انحضرت و سر راه گرفتن حر و ورود کربلا نظم ÷÷
کربلا چون بر شهید کربلا نزدیک شد ÷ کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد ÷ ان بلا
کز انبیا و اولیا پروا نداشت ÷ باز بر فرزند شاه اولیا نزدیک شد ÷ انکه از شمشیر
بالش انس و جان مغلوب بود ÷ تا بوی غالب شوند ال زنا نزدیک شد ÷ تا فتد شهمایان
دجله خون چاک چاک ÷ تا رود سرها بروی نیزها نزدیک شد ÷ تا شود بیجرم در جنب
فرات از تیغ کین ÷ دست عباس علی از تن جدا نزدیک شد ÷ تا علی اکبر شود صد پاره
در بر دید پدر تا ز خون قاسم بکف بندد حنا نزدیک شد ÷ تا کند در کربلا از قتل فرزندان
خویش ÷ مصطفی پیراهن طاقت قبا نزدیک شد ÷ تا شود از قتل وصی مجتبی ÷ چون
کمان خم قد خیر الاوصیا نزدیک شد ÷ تا کند گیسو پریشان در بهشت جاودان ÷
دختر خیر البشر خیر النسا نزدیک شد ÷ تا بیفتد از هزار و نهصد پنجاه زخم ÷ بر زمین جسم
شهید کربلا نزدیک شد ÷ تا شود از تیغ و خنجر شاه مظلومان چنین ÷ با گلوی تشنه و
مذبوح از قفا نزدیک شد ÷ تا زغل افکندن اندر گردن زین العبا ÷ غلغل افتد در حرم
کربلا نزدیک شد ÷ تا نه برج حیا زینب میان قتلگاه ÷ همزبان گردد بشمر بیحیا نزدیک شد
تا شود کلثوم بر جماز عریان سوار ÷ سر برهنه در میان اشقیا نزدیک شد ÷ تا بزم

ماتم سلطان مظلومان شوند ❊ مصطفی گریان خدا صاحب عزا نزدیک شد ❊ سید اشرف
است چون روان گشت از شرف ❊ غافر بیه شد نمایان بینوا نزدیک شد ❊ نا نوا خوان
بلبل باغ مصیبت جوهری ❊ طبع گوهر بارش امشد از نوا نزدیک شد ❊ خانقان سیاه
ستم و رهروان دیار الم مسافران سفر ابتلا و صابران محل نزول بلا قضیه شمار قضایای
منازل محنت و واقعه نگار بلایای مراحل مصیبت گردیدند که چون مسافر سفر کربلا مظلوم آل
فرزند فاطمه زهرا قطع منازل و طی مراحل نمودتا بمنزل زباله نزول اجلال فرمودند پس آن
بزرگوار لاله دار داغهای نهانی چندین ساله را در منزل زباله باصحاب آشکار نموده فرمود
ایها الناس مرا درین سفر گلچینی گلستان شهادت و بردن گوی سعادت منظور است هر کرا
جز این هوای بر سر و بغیر شهادت تمنائی است بیعت خویش را از وی برداشتم بهر جا که خواهد
برود بدانید اینک کوفیان بیوفائی کردند و ابن عم من مسلم را شربت شهادت چشانیدند از استماع
این کلام دنیا طلب چند از امام انام روگردان شده برق بیوفائی فراشتند و امام حسین را
بیکس گذاشتند و رفتند نظم قوم دنیا طلب از کوی وفا برگشتند ❊ منفعل باشده
ناکرده حیا برگشتند ❊ ره فردوس چه بنمود ره هر بی سر و پا ❊ زان ره آن طایفه بی سر و
پا برگشتند ❊ از خدا بیخبر چند نه تنها ز امام ❊ روی گردان شده بالله ز خدا برگشتند ❊
آن فرقه بیوفا گروه گروه بر مرکبهای خود سوار شده برفتند و آن جناب از عقب
ایشان بحسرت نظر میکرد و آه سرد از دل پر درد می کشید پس آن بزرگوار از آن منزل
نیز بار کرده درین راه فرزدق شاعر بپابوس آنحضرت مشرف شده عرض کرد یا ابن
رسول الله چگونه اقبال می نمائی بسوی کوفه و حال آنکه از بیعت تو برگشته و بر عم
تو را کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را ای فرزدق از آنچه نیکوئی بر من مخفی
نیست پس فرمود عربی فان تکن الدنیا تعد نفیسة ❊ فدار ثواب الله اعلی و انبل
وان تکن الابدان للموت انشئت ❊ فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا ❊ فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل ❊ وان تکن
الاموال للترک جمعها ❊ فما بال متروک به المرء یبخل ❊ پدر و مادرم فدای
کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس خواهد بود پس دار ثواب
الهی از وی نفیس تر و اگر بدنها برای مردن است کشته شدن مرد بشمشیر در راه خدا





نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در تحصیل رزق بهتر است
و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهة مال واگذاشتن خود را
بخل کند چون آنجناب از بطن عقبه باصحاب عبور نموده و در منزل اشراف بار گشودند
آن سرور در وقت سحر لشکر را فرمود آب بسیاری بر داشته و روانه راه شدند نظم
چه گشت زان حرکت با خبر عبید زیاد ❊ بی خروج مخالف ز کوفه فرمان داد ❊ نمود بسته
بیکان ز نیم درود ❊ ره خروج و دخول از چهار سو مسدود ❊ نمی نمود گذر در سوی امام
زمان ❊ بجز ز اهل سرا پرده بیک آه زمان ❊ چون آفتاب بوسط النهار رسید یکی
از اصحاب فرزند ابوتراب از روی حیرت تکبیر گفت آنحضرت سبب پرسید عرض کرد که
نخلستانی بنظر می آید چون آنجناب نیک نگریست بی اختیار گریست و بزبان حال فرمود
نظم نخلهائی که عیان است ثمر خواهد داد ❊ بار سر دارد و خون خورده و بر خواهد داد
این بلائی که گرفتاست سرا و بما ❊ عنقریب است که از مرگ خبر خواهد داد ❊ گوش اسبان
سر نیزه نوک علم است ❊ که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد ❊ قصه قتل برادر ببرادر
دارد ❊ خبر مرگ پدر را به پسر خواهد داد ❊ چون علامت سوار نمودار گردید آن
بزرگوار پیاده شد و فرمود خیمه سرادق عصمت و طهارت را بر سر پا کردند در ان حال
حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیده بر فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد از رد
سلام فرمود کیستی ای بنده خدا عرض کرد مرا حر بن یزید مینامند و از ملازمان یزیدم
آنجناب فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بجرب ما گفت بلکه بحرب تو آمده ام حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون ❊ چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از آن لشکر مشاهده
نمود اصحاب را فرمود که آن کافرکیشان را با چارپایان ایشان آب دهند نظم
آب دادن تشنه لب بر لشکر ابن زیاد ❊ یعنی ای قوم یهودی فطرت سست اعتقاد
گر دهید آبی درین صحرا بطفلان حسین ❊ ما عوض از حوض کوثر اینچنین خواهیم داد
چون اول صلوة ظهر بود فرزند خود علی اکبر را فرمود که اذان نماز بگو آن شهزاده
شیرین مقال زبان بذکر توحید ذوالجلال و نعت پیغمبر والا بلند کرده شاه مظلوم
بعد از اتمام حجت اذان فرمود ای حر اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یا ابن
رسول الله نظم درین که سبط رسولی و مقتدای انامی ❊ درین که بر همه مخلوق

جن دلهش امامی ÷ برابری بتو امروز هر خسی نتواند ÷ خلیفه نواکار حق نتواند ÷ تو پیش نماز
که بهر نماز بر درداور ÷ شوند مقتدی و مقتدای عصر تو کر ÷ پس دو دست و دشمن با آن بر کزیده
ذوالمنن اقتدا کرده صلوتین را بعمل آوردند انحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی ایشان
آورده و فرمود ایها الناس ÷ من نیامدم درین کشور مگر بعد از آنکه نامهای بسیار نوشتید
و مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما با نوشتهای شما مخالف است بر میگردم عرض کردند ما
ازین نامها که می فرمائی مطلع نیستیم و از نزد ابن زیاد مأموریم که دست از شما برنداریم
و تا در دروازه کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود مرگ بتو نزدیک تر است تا این اراده
پس باصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود اینقدر درنگ نمود که اهل بیت را بر کجاوها
نشانیدند آن جناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون اراده معاودت
نمودند لشکر حر بر سر راه آمده مخالفت میکردند نظم از محمل اهل بیت افکار ÷ برخواست
فغان زنیم اشرار ÷ چون اهل حریم بی پناهش ÷ اطفال صغیر بی گناهش ÷ از قید ستم
آرمیده بودند ÷ هرگز دشمن ندیده بودند ÷ پرورده همه بعزت و ناز ÷ نشنیده زکس
بلند آواز ÷ اندام زتیره جوی خصم ÷ انروز ز بی حیائی خصم ÷ دیدند چه ترک تاز دشمن
آهسته شدند گرم شیون ÷ بیچاره زنان سرشک ریزان ÷ اطفال حزین زخوف لرزان
میگفت سکینه سمکش ÷ کی عمه ببین مرا مشوش ÷ ای روز تو هم چه روز من شب نظم
ایعمه مستمند زینب ÷ اعدا سر قتل و قال دارند ÷ در دل هوس قتال دارند ÷ من طفلم و
بیقرار و نومید ÷ میلرزم ازاین قضیه چون بید ÷ زینقوم بسی هراس دارم ÷ ای عمه یک
التماس دارم ÷ برحالت این صغیره بنگر ÷ آهسته بگو که ای برادر ÷ اعدا چه کنند کینه جوئی
سهل است مکن درشت خوئی ÷ از بهر پدر در اضطرابم ÷ ترسم که شود شهید بابم ÷ زینب چه
نمود حرف او گوش ÷ بگرفت سکینه را در آغوش ÷ با وی بزبان حال فرمود ÷ کی عمه
یتیمت بود در زود ÷ این لشکر اگرچه دشمنانند ÷ خصمند ولی زخصم جانند ÷ گر بهر پدر
دلت غمین است ÷ تشویش مکن نه اینچنین است ÷ طفلان حسین گرم زاری ÷ اصحاب
بکن جان نثاری ÷ سلطان غریب ایستاده ÷ بر نیزه خویش تکیه داده ÷ کفار بقصد کشتن
وی ÷ حر مانع بازگشتن وی ÷ شاه شهدا ازان تحیر ÷ فرمود بوی خطاب کی حر ÷
ای داغ تو روزگار بینید ÷ مادر بعزای تو نشیند ÷ زین کوشش چیست مدعایت ÷

کفت



کفت ای همه انس و جان فدایت ÷ پیرد کسی برابر من ÷ کر غیر تو نام مادر من ÷ اندیشه
نکردمی براو ÷ از بردن نام مادر او ÷ اما چه تو زاده بتولی ÷ شمع دل دختر رسولی
جنش ما راست در دهیم ÷ نامش نبرم مگر بتعظیم ÷ هم بانوی بانوان خلد است ÷ هم
ستیده زنان خلد است ÷ جز مدحت وی اگر مراد است ÷ این حرف برای من زیادت
انحضرت فرمود ای حر اراده تو چیست عرض کرد که مجاز نه ما دون نیستیم اینقدر مأمورم
که ترا بنزد عبید الله پسر زیاد برم حضرت فرمود قسم بخدا که من متابعت تو نخواهم کرد
حر گفت بخدا قسم که من نیز دست از تو بر نمیدارم این کلام سه دفعه میان ایشان مذکور
شد حر عرض کرد یا ابن رسول الله پس براهی برو که نه ترا بمدینه رو نماید و نه ترا
بکوفه رساند تا انصاف باشد میان من و تو چگونگی را بنزد امیر بنویسم شاید امری
روی دهد که مجاز نباشد چون تو بزرگواری گرفتار نگردم پس آن دو لشکر با یکدیگر عنان
بر عنان میرفتند ناگاه مرکب سواری آنجناب ایستاد هرچند سعی نمود آن حیوان زبان
بسته حرکت نمیکرد انحضرت بر مرکب دیگر سوار شد بعد از سعی بلیغ آن حیوان نیز گام
از گام بر نمیداشت نظم چون بزمین بلا ÷ قافله قافل رسید ÷ موج سرشک
فرات ÷ تا لب محمل رسید ÷ گردش انس و جان ÷ در لب آن شط مکان ÷ بسکه
رسل شد روان ÷ بسکه بساحل رسید ÷ ناقه ز رفتار ماند ÷ بار بمنزل رساند ÷ قطع
منازل گذشت ÷ طی مراحل رسید ÷ بار نفاق عراق ÷ تارک حیدر شکست ÷ بار ز
بکام حسن ÷ زهر هلاهل رسید ÷ بهر زنان جهان ÷ قرعه فکند آسمان ÷ درد و الم قسمت
زینب بیدل رسید ÷ تیره غبار زمین ÷ رفت بچرخ برین ÷ بهر شهیدان دین ÷ مژده
قاتل رسید ÷ خرمی و زندگی ÷ هر دو برابر گذشت ÷ درد و بلا اجل ÷ هر سه مقابل
رسید ÷ گیسوی زینب زخوف ÷ در هم و آشفته شد ÷ بازوی کلثوم را ÷ قید
سلاسل رسید ÷ چون آن روح پاک وارد صحرای هولناک گردید پرسید که این زمین
چه نام است گفتند نینوا می نامند فرمود نامی غیر این دارد عرض کردند بلی شاطی الفرات
خوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشد گفتند بلی کربلا گویند حضرت همین که
نام کربلا را شنید آهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید پس رو باسمان کرده عرض
کرد ÷ اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء ÷ هذا کربلاء و موضع

سقک الدماء ❊ فی هذه یا قوم قتلی ومصرعی ❊ وهنا حریمی عاجلا لا
موجلا ❊ وفی هذه یضحی الرسول علی القنا ❊ نیرو بها الاقوام لن یتمهلا ❊ وفی
هذه یبقی علی الارض صرعا ❊ بلا کفن تلقی ولن یتغسلا نظم این زمین است ❊
آن زمین کز وی غم افزون شود ❊ کوکب بخت زبرج عاقبت بیرون شود ❊ این زمین
است آن زمین کز خنجر و شمشیر و تیر ❊ پاره پاره جسم اکبر غرق خاک و خون شود ❊ این زمین است
آن زمین کز نامرادی قاسم ❊ پنجه اش چون شاخ مرجان زخون گلگون شود ❊ این
زمین است آن زمین کز کشتن بابش حسین ❊ عابدین محزون شود دیگر ندانم چون شود
پس آنجناب پیاده شد همین که پای فرزند فاطمه بخاک کربلا رسید غبار زردی از آنجا
هولناک برخواسته بر رخسار آنجناب نشست که گیسو و محاسنش گردآلود شد چون
ابن زیاد در آن منازل مطلع شد عریضه نوشت بخدمت حضرت که یزید نوشته است
بمن که بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم آنجناب نامه را خواند و بر زمین انداخت رسول
جواب نامه طلبید حضرت فرمود ❊ ماله عندی جواب لانه حقت علیه کلمة
العذاب ❊ نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بروی لازم گردید نظم
ندارد قدر چندان زاده مرجانه کافر ❊ که بنویسد جواب نامه او سبط پیغمبر ❊ و تاریخ
ورود آن برگزیده رب ودود در آن زمین یوم پنجشنبه دویم محرم الحرام سال شصت و یکم
هجرت واقع شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله نهم لشکر جمع شدن
در کربلا و حجت داشتن ابن سعد بیحیا با مظلوم آل عبا و مکالمه شمر ملعون
با عباس نامدار و وفادار و مهلت گرفتن تا روز عاشورا در کربلا رند چرخ کج
اهل بیت ❊ رفت از زمین بچرخ برین آه اهل بیت ❊ از مرگ ناگهان خبر باد داد ❊
رو دادن قضیه ناگاه اهل بیت ❊ وقت ورود کرد در آن سر زمین نزول ❊ درد و بلا
و غصه همراه اهل بیت ❊ نه شب زخوف خصم در آن دشت هولناک ❊ تا عرش رفت ناله
جانکاه اهل بیت ❊ عباس شمع بزم بنی هاشم آنکه بود ❊ خورشید آسمان حرم ماه اهل بیت ❊
سقای آن سپاه شد از اشک چشم خویش ❊ بر پا نمود برقی از آه اهل بیت ❊ میداد هر دقیقه
نشان از مصیبتی ❊ بخت سیاه و چهره چون کاه اهل بیت ❊ کردند لشکری که مدد شهی رسند
رفتند قومی از سپاه اهل بیت ❊ جز اجتماع خصم ندیدند گرچه بود ❊ از دیدن ملائکه





اکراه اهل بیت ❊ جز آه دل نخست هوا دار بیکسان ❊ جز چشم تر نبوده هوا خواه اهل بیت ❊
جبریل بود مرغ شب آهنگ آن چمن ❊ از سوز نالهای سحرگاه اهل بیت ❊ گویا پس از نبی بجهان
باب گشته بود ❊ غصب حق و مخالفت جاه اهل بیت ❊ از کینه زمانه نمیداد امان ❊
چون داشت آگهی دل آگاه اهل بیت ❊ زان پیشتر که واقعه قتل رو دهد ❊ بود آن زمین
محل نظرگاه اهل بیت ❊ منت خدای را که پس از گمان خطا ❊ گردید جوهری سگ درگاه
اهل بیت ❊ مقیمان بقاع رضا و تسلیم و تسلیم شده گان در بقعه خاک مقیم بارکش ده گان
بادیه مذلت و دل از کف دادگان ناحیه مشقت مجاهدین فی سبیل الله و مجاهدین
عترت رسول الله قضیه بلیه واقعه کربلای پربلا را چنین رقم زدند که چون عزیز مصر ولایت
و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمه زهرا در زمین کربلای پربلا سرادقات عصمت و جلالت
را بر پا نمودند و لشکر بی حیای کوفی که چند روزی در پی محاربه فرزند پیغمبر می آمدند تا بیست و
هشت هزار شقی النفس با سرکردگی عمر سعد در ششم محرم در آن صحرا جمع شدند و بی آبرویی
که اول کردند این که بمهر فاطمه بود دریای فرزندش ببستند نظم دست شستند ز دین عترت
اطهار ببین ❊ بار گشتند بهم یاری اغیار ببین ❊ آب بستند بروی پسر خیر الانبیاء ❊ بی حیایی
گمره عزت کفار ببین ❊ در روایت رسیده که آنجناب اهل قادسیه و سایر اعرابی که
مالک زمین کربلا بودند طلبید و آن زمین را بمبلغ خطیری از ایشان خرید و برای شیعیان
که مدفون در آن خاک و مجاور آن حرم پاک گردیدند وقف نمود اما چون ابرار و
اهل بیت ببستند نظم ز تاب تشنگی و خوف خصم و گرمی دشت ❊ خروش العطش کودکان
ز عرش گذشت ❊ در آن حال مظلوم آل عبا عباس علمدار را طلبید و فرمود ای برادر جان
اهل بیت تشنه اند در این صحرای خونخوار بسیار گرم است نظم هوا گرم است چون
صحرای محشر خوف لشکر هم ❊ کباب از عطش اصحاب سر تا پا سیر هم ❊ خروش العطش بشنو
برادر گوش و دل وا کن ❊ تو سقای سپاه تشنه کامی آب پیدا کن ❊ آنحضرت دست
اطاعت بر دیده نهاد با جمعی سوار و بیست پیاده روانه فرات شدند عمرو بن حجاج ملعون
که با پانصد نفر موکل آب فرات بودند مغلوب آن شیر بچه بیشه شجاعت گردیده آن
سقای سپاه تشنه کامان بیست مشک پر آب کرده بخدمت آنجناب آورد نظم
در شرف شاهان عباس ❊ سرحلقه همام پناهان عباس ❊ سقای سپاه تشنه

٢١١

کاهان کردیده ٭ امید که کاهان عباس ٭ بردرکه دوست آداد خواهان عباس ٭
چون دید هجوم بیکناهان عباس ٭ هفتاد و دو دو تن کواه عادل رفتند ٭ رفت از پی تعدیل
کواهان عباس ٭ دران ایام هم بمرتبه تشنگی بر عترت آن حضرت غالب شده شکایت
عطش بنزد آن امام انام بردند آن بزرکوار نه کام از خیمه رو بقبله برداشت و فرمود این
زمین را بکنید چون کندند چشمه آب کوارائی نمودار شد فرمود ای اصحاب وفادار من هر
قدر آب خواهید بردارید و چهارپایان را سیراب کنید که توشه آخرت شما است و جامهای
خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود پس آن چشمه ناپیدا شد دیگر اثری از وی ندیدند
اما چون روز هشتم محرم رسید آن حضرت لشکر مخالف را مصمم سیدنی و مخالفت دید
ابن سعد را طلبید پس آنجناب با علی اکبر و عباس و ابن سعد ملعون با حفص پسر خود و یک غلام
در میان دو لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود یا ابن سعد آیا با من مقاتله میکنی و میدانی
که من کیستم و جد و پدر من کیستند بطلم تو واقفی که عبید زیاد و نسل زنا است ٭ یزید
فاسق و مستوجب عذاب خدا است ٭ منم که جد کبارم محمد عربی است ٭ بمن ستم ز غرب
شهای بی ادبی است ٭ منم که کتیه کهم دوش مصطفی بوده است ٭ حسین بن علی انا من حسین
فرموده است ٭ مرا علی پدر است و حسن برادر من ٭ بتول دختر پیغمبر تو تا در من ٭ بی بایی
ری برده کرز سر هوشت ٭ مباد از نمک مادرم فراموشت ٭ کر از ریاست ری غرضت
جاه مراد ٭ ترا عزیز خدای کند نه ابن زیاد ٭ ازین چه سود که کوید امیر لشکر باش ٭
بیا بلشکر من در دو کون سرور باش ٭ عمر سعد عرض کرد یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا
خراب کنند و مزرعه مرا بکیرند حضرت فرمود ای بدبخت من از مال خود خانه از برای تو
بنا کنم و از مزرعه تو بهتر مزرعه در حجاز میدهم آن دور سر خیل شروان مردود در کار
خاتم اکبر سر بزیر انداخت و کفت از عیال خود میترسم بطلم چون دید حرف پند
برا و سودمند نیست ٭ چشمش ز اشک پر شد و بر حال او کریست ٭ اما چه کریه که دلش را
خبر نکرد ٭ بر سنک خاره قطره باران اثر نکرد ٭ پس آن رحمت خدا روی مبارک از وی
کردانید و فرمود ٭ ذبحک الله علی فراشک ٭ یعنی خدا بکشد ترا در جامه خواب تو
امیدوارم که بهره از دنیا نبری و از کندم عراق سیر نخوری آن منافق از روی استهزا کفت اکر
کندم نباشد جو هم میتوان خورد مرویست که روز پنجشنبه نهم محرم شمر ذی الجوشن

چهار



٢١٢

با چهار هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شده و نامه از ابن زیاد آورده بابن سعد داد چون نامه
خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین در صحرا جاه می کند ترا اکاه نمی نماید
من میکند و تو تیر باری بنای مصاحبت داری اکر همین امروز مباشر حرب وی خواهی
شد فبها المطلوب و الا ایالت لشکر را بشمر واکذار نظم شمر چون پای در آن وادی
خونخوار نهاد ٭ تازه داغی بدل احمد مختار نهاد ٭ باب شد شیوه مظلوم کشی در عالم
این نتایجش که آن کافر غدار نهاد ٭ ابن سعد عذاب بدی و عقاب سرمدی را اختیار
کرد و کفت ای شمر خدا او ترا نیامرزد نکذاشتی میان یزید و فرزند فاطمه بصلح انجامد پس
آن ملعون میمنه و میسره و قلب و جناح و کمینکاه لشکر نامسعود را منتظم کرده از آنجمله شمر را
سرکرده پیادکان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیر المومنین ع با شمر
شمر از یک قبیله بودند شمر نزد لشکرکاه سید الشهدا آمد و فریاد کرد ٭ این بنو اختی
یعنی کجایند خواهرزاده کان من پس عباس با دو برادر خویش اجابت وی نمودند
آن ظالم عباس را مخاطب ساخته عرض کرد نظم که ای ز تیغ تو ابطال را سینه هراس ٭
نهنک صولت دریای پردلی عباس ٭ تو شیر بیشه ایجادی ای سعادتمند ٭ کی رواست که
باشی ذلیل روبه چند ٭ فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است ٭ بخون طپیدن این جسم نازنین
حیف است ٭ برادر تو که این فتنه زیر سر دارد ٭ بغیر مرک ندانم چه در نظر دارد ٭
خلافت است کراو را از این عمل مقصود ٭ بابن قبیل سپه چون توان خروج نمود ٭
تو از کجا دشمنای همری با وی ٭ خیال کن که نداری برادری با وی ٭ مرا بجا درست ای
شاه زاده اعظم ٭ قرابتی است که هستیم هم قبیله بهم ٭ شما عزیز من و فخر اقربای منید
ضیاء دیده همشیره زادهای منید ٭ اکر تو کشته شوی تا بحشر من خجلم ٭ ز مادر تو و اهل
قبیله منفعلم ٭ مرا ز ننک برادر که شمر باد و رلست ٭ هزار ننک عرب انفعال ما در توست
تو در امان یزیدی ز غصه دل مخراش ٭ بیا بلشکر ما پشت لشکر ما باش ٭ عباس دفا دار
چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود ای بدبخت دل سخت خدا لعنت کند ترا و
امان ترا از ما در من منفعل و شرمساری از روی فاطمه زهرا حیا نداری ٭ نکو برادر
نام اودر حسینیم من ٭ غلام حلقه بکوش در حسینیم من ٭ کسی دخیل تو پیدا دکر نمیکردد ٭
غلام بی سبب از خواجه بر نمیکردد ٭ نکو ز کشته شدن این عمل سعادت ماست ٭ مرا

ز قتل سرنسان که قتل عادت ماست ٭ مزن بهرزه دم از بیوفائی عباس ٭ ز کفته لال شو
ای کافر خدا ناشناس ٭ اگر حسین شود کشته ای لعین غیور ٭ بهمره جدش زنده میروم در
کور ٭ مده فریب که عباس صید هر خس نیست ٭ زبان ببند که شاهین شکار کرکس نیست
چون شمر از فریب دادن عباس مایوس شد بر کردید لشکر مخالف از جا جنبید رو بلشکر امام
غریب نهادند حضرت عباس از ایشان سبب شورش و حرکت پرسید کفتند ماموریم که امروز
شما را بنزد عبید الله ببریم یا با تمام محاربه نمائیم حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما
با مام خود برسانیم پس الجناب رو بخیمه جلوت فرزند ابو تراب نهاده دران لحظه ان امام
سر بزانوی الم گذاشته در خواب بود و علیا جناب زینب خاتون بر بالین انحضرت نشسته است
چون صدای شورش خصم را شنید ناچار ان بزرکوار را از خواب بیدار کرده بزبان
حال عرض کرد نظم الحفیظ ز کثرت نفاحت ٭ بیدار شو ای بدیده رحمت ٭
شد موسم انکشاه زینب ٭ بیدار شو ای پناه زینب ٭ پر شد عالم ز کفر مطلق ٭ بیدار
شو ای امام برحق ٭ دارند سر فساد لشکر ٭ بیدار شو ای عزیز خواهر ٭ ای خسرو کم سپاه
برخیز ٭ شد طالع من سیاه برخیز ٭ برخیز که روزگار برکشت ٭ بخت از من دلفکار برکشت
برخیز که یکسان حقیرند ٭ برخیز که دشمنان شریرند ٭ بردار سر ای عزیز ذوالمن ٭ رو کرده
بما سپاه دشمن ٭ برخیز که قوم بی بصارت ٭ دارند هوای قتل و غارت ٭ اماده
خصمی و ستیزند ٭ غافل بجرم سرابریزند ٭ برخیز که خواهرت ذلیل است ٭ برخیز که عابد
علیل است ٭ ترسم که تو کرم خواب کعار ٭ ریزند بخیمها بیکبار ٭ کر خصم بخیمه پا کذارد ٭
از خوف سکینه جان سپارد ٭ از کریه زینب دلفکار ٭ کردید امام تشنه بیدار ٭ فرمود
کای یکانه خواهر ٭ ای بعد از من یتیم پرور ٭ بهر تو کنون بعالم خواب ٭ رفتم دل
دردناک در خواب ٭ در خواب شدند غمکسارم ٭ جد و پدر بزرکوارم ٭ جدم ز رخم
غبار میرفت ٭ باهم بزبان حال میکفت ٭ کی مونس باب و جد کریان ٭ هستی فردا بجنت
مهمان ٭ فارغ شوی از نفاق اعراب ٭ داری سفری به پیش شتاب ٭ ای خواهر داغ
دیده زینب ٭ ای یار الم کشیده زینب ٭ در خیمه ز نوحه شور شیون است ٭ دیکر چه فغان
یا حسین است ٭ شخصی ز صحابه تیر خورده ٭ یا کودکی از حراس مرده ٭ بر کشته ز ما کسی
ز اصحاب ٭ یا مرده کسی ز قحط اب ٭ یا بر حسین دلفکار اید ٭ از کشتن من هراسم اید





با جمله شدید کرم شیون ٭ ز اندیشه ترک ناز دشمن ٭ از بهر سر کشتن خویش ٭ دارید اکر
ز خصم تشویش ٭ هر چند محل این سخن نیست ٭ این واقعه در حیات من نیست ٭ تا سایه من
ز راست بر سر ٭ تا زنده ام ای یکانه خواهر ٭ تشویش ز غارت سپه نیست ٭ کس را ابراد قات
ره نیست ٭ این قوم اکرچه دین ندارند ٭ اما قدرت بمن ندارند ٭ پس ان بزرکوار بر
یکی و همه عزت اطهار زار زار کریست هر یک را جدا کانه در بر کشیده تسلی میداد و
و بصبر و شکیبائی امر میفرمود دران حال حضرت عباس بخدمت ان قبله معاشر ناس عرض کرد
کای برادر نظم محشری کردیده برپا محشر کرا ببین ٭ دشمنان شوریده اند این
شورش عظما ببین ٭ کربلا زیر و زبر کردیده از غوغای خصم ٭ لحظه از خیمه برون ای
این غوغا ببین ٭ مستعد جانفشانی کردیده اند اصحاب ما ٭ کوشش اصحاب بنکر و
شورش اعدا ببین ٭ کرده اند این دشت را صحرای محشر کمرهان ٭ ای دلیل کمرهان بکره
درین صحرا ببین ٭ مظلوم کربلا فرمود ای برادر با جان برابر ای عباس برو بنزد این
لشکر خدا ناشناس اکر بتوانی امشب را مهلت بکیر که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب
شب جمعه است شاید برسم طاعت و طایف عبادت من درین شب برقرار ماند و وداع
عبادت پروردکار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندکی بوده ام و یکشب تنها
برای مناجات بدرکاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم حضرت عباس در مقابل ان سپاه
دین تباه امد و فرمود ای بیحیا طایفه بی ننک و نام و ای یزید پرستان کوفه و شام
فرزند خیر الانام امشب برای وداع بندکی ملک علام مهلت خواسته است نظم کر بدین
کفر دارید ادعای بندکی ٭ مهلتی خواهیم ما نیز از برای بندکی ٭ شمر کافر از
لشکر فریاد کرد که دقیقه شما را مهلت نیست. و امان نخواهد بود تا شربت ناکوار مرک
بنوشید نظم خروش کشت بلند از سپاه کوفه و شام ٭ که چیست این همه ظلم ای کروه
خون اشام ٭ چه کینه شمر با ال مصطفی دارد ٭ اکر امان طلبد کافری روا دارد ٭ بزاجر
ای سید از ال احمد است حسین ٭ عزیز فاطمه سبط محمد است حسین ٭ برای مهلت یکشب خوش
است کر دل او ٭ کجا رواست که دشمن رود مقابل او ٭ عزیز فاطمه این عاجزی و مسکینی
بود کمال ستمهای بیدینی ٭ ابن سعد ترسید که لشکر بشورند در میان سپاه فریاد کرد که ما
امشب حسین و اصحابش را مهلت دادیم چون فرزند فاطمه زهراست امشب را برای عبادتشان

پروردگار مهلت یافت فرمود تا سرادق عورات را متصل یکدیگر زدند و طناب خیام عصمت و طهارت
در میان یکدیگر کشیده راه تردد را از میان خیمها مسدود کردند و خندقی در دور سرادقات
حفر نمودند و پر از هیمه کردند که راه جدال از یکسمت باشد نظم چه شب بود آنشب که
تا صبحگاهی ❊ نشد ساکن از لرزه عرش الهی ❊ چه شب بود آن شب که خاتون محشر ❊
زدی گاه بر سینه و گاه بر سر ❊ شبی تیره مانند اقبال زینب ❊ پریشانیش شاهد حال زینب ❊
ملایک یارب لب بر دو آنشب ❊ نمیدانم آن شب چه شب بود یارب ❊ سکینه ز بس خوف
گفتی مکرر ❊ گهی عمه گاهی پدر گه برادر ❊ اگر خامه دو زبان را قدرت هزار زبان آید فرا
آن شب سر مجملی از مفصل و حرفی از دفتری تحریر کردن نشاید مصرع زینب در آن شب ندانم
چه حال داشت ❊ الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله دهم کیفیت شب عاشورا و وداع
حضرت پروردگار و منازل هر یک از شهیدان را با یشان نمودن و وداع اهل حرم کردن

شب قتل است و شب عرش را بنیاد میلرزد ❊ ملک در غرفه فلک وامانده از او داد میلرزد
شب قتل است و دارد چرخ فکر واژگون گشتن ❊ که هم اجرام میگریند و هم افتاد میلرزد
شب قتل است و باد آباد میگویند جان بازان ❊ غریبان و دل از تشویش بادآباد میلرزد
شب قتل است و داند جبرئیل این ظلم را زشت ❊ بعید اما چه پیدا از فرط استبعاد میلرزد
شب قتل است و دریای پدر زین العابدین ❊ بلی چون سایه شاخی که بخاک افتد میلرزد
شب قتل است و ذکر یزید بر سجاده شاه دین ❊ چنان کز گریه او سجاد ❊ میلرزد
شب قتل است و کلثوم از یزید و شمر مینالد ❊ از آن نمرود می ترسد از آن شداد میلرزد
شب قتل است و میگوید سکینه با پدر هر دم ❊ که سر تا پایم از اندیشه بیداد میلرزد
شب قتل است و از حرف پریشانی علی اکبر ❊ دلش چون گیسوی حور از نسیم باد میلرزد
شب قتل است و امشب نو عروس از حجله قاسم ❊ گرفته دامن داماد و چون داماد میلرزد
شب قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری ❊ چه مظلومی بزیر خنجر جلاد میلرزد
شب قتل است و خواهد خون چکاندن جوهری از دل ❊ ولیکن نامه اش چون نشتر فصاد میلرزد

شهسوار عرصه هدا و جان نثاران راه خدا شب نشینان بزم سعادت و سحرخیزان کوی
شهادت خلیل مزاجان آتشکده حرمان و مسیح نفسان دار محن رازداران اسرار
عز شاهی پردم دار دفتر شهادت کشتگان عشق الهی گردیدند که در شب قتل کرزع





ماهی بر احوال مظلوم کربلا گریستند آن عشقبازان شاهد محبت چنان از ساغر ارادت سرمست
بودند که بشوق نوید وصال فردا آن شب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران با هم
مضاحکه و مطایبه می نمودند نظم بلی عاشق چه بیند مژده وصل این چنین باشد ❊ چرا از بندی
از زندان برون رفتن غمین باشد ❊ نوید وصل فردا عاشقان را بعد یارها ❊ کند افزون
شرار آتش عشق از ذکر شبها ❊ پس فرزند فاطمه زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر
اقوام و اصحاب جان نثار و وفادار خویش را بر دور خود جمع نمود و فرمود تحقیق که من اصحابی
از اصحاب خود وفادارتر ندیدم اما چون بلیه بر من نازل شده اکنون می بینید بیعت خود
از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شما را فرو گرفته بهر جا که خواهید بروید
این قوم چون مرا بیابند دیگری را طلب ننمایند عباس وفادار و اولاد مسلم بن عقیل و بعضی
از اقوام دیگر برخواسته هر یک بزبان حال عرض کردند نظم بناگه گفت یکی برادر
ناشاد ❊ مرا پس از تو دمی در جهان حیات مباد ❊ بگریه گفت یکی کس چنین خطا نکند
تو کشته ستم و زنده من خدا نکند ❊ یکی کشید ز دل ناله عندلیبانه ❊ بدور شمع رخش
گشت همچو پروانه ❊ که ای عزیز روان بهر و اولاد ❊ بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد ❊
برادران همه یکبار گریه سر کردند ❊ زبان بعجز گشادند و دیده تر کردند ❊ که ما نه ایم
بکوی وفا برادر تو ❊ اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو ❊ بگریه گفت یکی نیستم برادر ❊ عم تو
تو خواجه من و من خانه زاد محرم تو ❊ بماتمم بنشینی گر از تو دور شوم ❊ گر از تو دور
شوم از دو دیده کور شوم ❊ کشید ناله یکی آنچنانکه رفت از هوش ❊ که ای هزار چو من
بر در تو حلقه بگوش ❊ نمیروم ز درت حق صاحب معراج ❊ اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج ❊
پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار هر یک از جا برخواسته اظهار اخلاص کیشی و جان
نثاری نمودند از الجمله مسلم بن عوسجه عرض کرد که ای سید و مولای من بخدا قسم اگر بدانم
که هزار مرتبه کشته میشوم و پس از کشتن مرا میسوزانند و خاکستر مرا بر باد می دهند از تو
مفارقت نمی کنم و حال آنکه یک کشته شدنست زهیر بن قیس عرض کرد یا بن رسول الله
اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر آینه شهادت رکاب ترا بر بقای ابدی دنیا
اختیار میکردیم چه جای آنکه زندگانی پنج روز بیش نیست بریر بن حضیر گفت فدای تو
شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود ❊

وجد تو شفیع ما باشد پس هر یک از آن جوانمردان از این قبیل سخنها می گفتند نظم یکی گفت
که جان را چه قدری دهد وجودی ٭ ز جان عزیزتری گر بدی نثار تو بودی ٭ یکی بپای وی
افتاد و بوسه داد و فغان کرد ٭ که او نیم نفس بی تو زندگی نتوان کرد ٭ بناله گفت یکی ز ایام
که زار کشته شدم ٭ زهی سعادت اگر صد هزار بار کشته شدم ٭ بگریه گفت یکی من فدای چشم تر تو
درندگان بدرندم اگر ز رم ز بر تو ٭ مگر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آن
حضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند و بر مرکبان خویش سوار شده و رفتند آن
حضرت بیوفائی ایشان را ملاحظه نمود فرمود ٭ ایها الناس عبید الدنیا والدین لعق
علی السنتهم یحوطونه بادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون ٭ آن
جناب خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود ٭ جزاکم الله عنی خیرا
ان کنتم کذلک فانظروا منازلکم وقصورکم فی الجنة ٭ یعنی اکنون که شما در محبت
من چنین ثابت قدمید پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت آن بزرگوار بدست
مبارک خود اشاره فرمود نظم برداشت پرده ز پس پرده حجاب ٭ حور و قصور خلد
عیان شد چه آفتاب ٭ بهر یکی نمود که این قصرهای تو است ٭ این حور و این قصور که
خون بهای تو است ٭ اصحاب از مشاهده آن حال چنان بشوق وصال حوریان آغوش جان
گشادند و بجوی دل از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمونه از وی بود انتظار
ساعت دراز هجران می نمود پس آنحضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفته
وداع طاعت پروردگار نمایند و آنجناب خود بخیمه خلوت خویش درآمده بعد از ادای
فریضتین اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته اصلاح مینمود و در مقام تأسی
از زمانه ناساز این اشعار جانگداز بیان میفرمود عربی یا دهر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل ٭ من طالب وصاحب قتیل ٭ والدهر لا یقنع
بالبدیل ٭ وکل حی سالک سبیل ٭ ومنتهی الامر الی الجلیل ٭ یعنی ای دنیای دون
اف بر تو و آئین تو ٭ کشتن اشراف باشد شیوه دیرین تو ٭ صاحبان اهل رفتند از
جهان ناکرده سیر ٭ هرگز از قتل کسی راضی نمیگردی بغیر ٭ بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس
بازگشت کارها بسوی خداوند است و بس ٭ بیمار کربلا فرماید که من در آن شب بمرض
اسهال گرفتار بودم و عمه ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمه دیگر

نشسته



نشسته و آزاد کرده ابوذر غفاری بجد نگاری الزره مشغول بود چون این کلمات را
از آن جناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده مرض بر من مستولی شده حالت
من تغییر کرد اما جهة اضطراب زنان صبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقتند
عمه ام زینب طاقت نیاورده معجر از سر کشید و پای برهنه بخیمه آن حضرت دوید و عرض
کرد برادر جان امشب کلامی که فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد آنجناب
فرمود ای خواهر چکنم اگر اجال خود سکند بشتد خود را بمهلکه نمی افکندم نظم چون
من هر کس که بی معین است ٭ البته مال کارش این است ٭ چون من شاهی که بی سپاه است
مغلوب شود اگر چه شاه است ٭ چون نیست درین دیار یارم ٭ جز کشته شدن چه چاره
دارم ٭ زینب آتش ز آهی افروخت ٭ کین حرف تو بیشتر مرا سوخت ٭ کز بهر تو زین گروه گمراه ٭
گردید کمند چاره کوتاه ٭ فکر من مبتلا نکرده ٭ گر کشته شوی خدا نکرده روزی
که تو دخت جهانسوز ٭ زینب بجهان مباد آن روز ٭ گردم جگر سیاه در بر ٭ در ماتم
جد و باب و مادر ٭ ایشان هر یک غم فزودند ٭ اما حسن و حسین بودند ٭ تا آنکه حسن
شهید کین گشت ٭ لخت جگرش فتاده در طشت ٭ کز مرگ حسن ندم کان کرد ٭ زان آن
که نمیتوان بیان کرد ٭ زان پس من داغ دیده دیگر ٭ دل خوش بتو بودم ای برادر ٭
گر کشته شوی تو در بر من ٭ ای خاک سیاه بر سر من ٭ این گفت و زناله گشت خاموش
زد بر سر خویش و رفت از هوش ٭ از گریه خواهر دل افکار ٭ شاه شهدا گریست بسیار
بر برگ گلش گلاب پاشید ٭ از دیده برویش آب پاشید ٭ بگرفت بر چه نقد جانش ٭
بوسید میان دیدگانش ٭ بنهاد سری بروی دوشش ٭ آورد ز بوی خود بهوشش ٭
فرمود که ای یگانه خواهر ٭ محنت کش عرصه سپهر ٭ جز ذات خدا که بی زوال است ٭
از مرگ گریختن محال است ٭ ابلیس منافقی است ملعون ٭ جلدت برد ز دست بیرون ٭
زنهار از این قضیه مخراش ٭ راضی بقضای ذوالمنن باش ٭ کاوان همه برد و باری تو
بی فایده نیست خواری تو ٭ چون هست خدا بصابران دوست ٭ در عین بلیه صبر نیکو
است ٭ جد و پدر و برادر تو ٭ یک یک رفتند از بر تو ٭ کردند جدائی از بر من ٭
بودند همه نکوتر از من ٭ علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان ٭ الیوم مات امی
فاطمة وابی علی واخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی وثمال الباقی

یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند و پناه باز ماندگان
ما را از خود نا امید میکردانی انحضرت بمواعظ شافیه خواهر الم پرور خود را فی الجمله تسکین
داده اطفال و زنان را بر دور خود جمع نموده یکیک را وداع می فرمود و دست مرحمت
که همیشه بر سر یتیمان مردم می کشید بر سر و روی یتیمان خویش کشید و بزبان حال فرمود
نظم زهر سو بسته تا باشد بوی دوست راه من ❊ امید من ز عالم قطع کرد امید گاه من
شما را در طفولیت بغربت در چنین جائی ❊ پریشان میکذارم طفلهای بیگناه من ❊ یتیمی دو
بود از بهر طفلانم نمیدانم ❊ پس از من چون کنند اطفال بی پشت و پناه من ❊ جای مقال
بود که سکینه دامن پدر غریب خود را گرفته عرض کند نظم که ای شمع رخت را افتاب و
ماه پروانه ❊ ازین غربت بجائی هست ما را ای پدر یا نه ❊ بگو خواهیم شد فردا پدر جان
بی پدر کامشب ❊ نوازش میکنی اطفال بیکس ایتیمانه ❊ از وداع کردن ان بزرگوار
با اهل بیت اطهار خروش از ثوابت و سیار بلند شد ان امام امم بعد از وداع اهل حرم
روی نیاز بدرگاه معبود بی نیاز اورده مستغرق دریای عبادت گردید نظم شد
در شب قتل ❊ شاه شهیدان ❊ گرم عبادت ❊ با چشم گریان ❊ گه خم تعظیم ❊ در خدمت
دوست • گه راست چون سرو • در باغ ایمان • هم در نوافل مشغول زاری ❊ هم در
تهجد سرگرم افغان ❊ گه در قیامی ❊ با عرش هم دوش • که در سجودی • با خاک یکسان
که در تظلم ❊ بر درگه دوست ❊ گه در تضرع ❊ در نزد جانان ❊ میگفت یارب ❊ چون با تو
زادگی ❊ در عالم زر ❊ بستیم پیمان ❊ از وعده خویش رخ بر نتابم ❊ الحکم لله ❊ این جسم و
این جان ❊ گر بر سر من ❊ شمشیر بارد ❊ از دست اعدا ❊ در جنگ عدوان ❊ اما کیابم ❊ بر عترت
خویش • چون بی پناهند ❊ در این بیابان • جز من ندارند • پشت و پناهی • زنهای مضطر
اطفال حیران ❊ درد یتیمی • رنج اسیری ❊ اندوه غربت ❊ بیداد عدوان ❊ با کثرت غم
مشغول ماتم ❊ فریاد رس کم • محنت فراوان ❊ یارب چه فردا ❊ ریزند اعدا ❊ در خیمه یک سر
با تیغ بران • تاراج کشتن • صعبست مشکل ازجان گذشتن سهل است اسان ❊ ❊
پس انحضرت ان شب را لحظه بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت رسالت و زمانی باصلاح اسلحه
حرب و گاهی بگریه و زاری لبریز و سفارش اطفال کوچک سوار اهل بیت می نمود که بعد
از من مگذارید که کسی ایشان را برنجاند چون صبح ان روز میشوم دمید و نفخ نداد





کر یا خلیل الله ادکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید از استماع این کلام ام کلثوم ناکام سراسیمه
بنزد امام انام امد و عرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف را فرمود بلی شنیدم و عجب تر ازین
هم دیدم ساعتی قبل ازین لحظه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که سگ چند بر من حمله میکردند
دران میان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا میدرید گمان میکنم که قاتل من برص گرفته
باشد نظم در ان حالت بسر جد پاکم ❊ ز رحمت سایه افکن شد بحاکم ❊ مرا فرمود ای شمس
حسینم ❊ ز گشتن شاد باش ای نور عینم ❊ تو شهبازی شو از بند این دام ❊ تو طاووسی
ببام سدره بخرام ❊ تو را گر شوق وصل کردگار است ❊ چه نعمت خوشتر از دیدار یار است
تنعم در نعیم جاودانی • به است از نعمت دنیای فانی ❊ شود تا شاد روح پر فتوحت
پی ایثار استقبال رحمت • روان انبیا بر بسته صف بین • صفوف انبیا را جان بکف بین
ببالین نوانیک مسکنت برده • ملک با شیشه بر ایستاده • که بعد از کشتن ای ارام جانها
بر د خون شهادت در نهانها • بکش مستانه بازین دام برون سینه مردانه سر در راه بسپار چون
که خونخواه تو خیر المرسلین است بزد دوست دست او نیز انست پس انحضرت در نهایت سوز و
گداز اذان نماز گفت و اصحاب جمع شده از قحط اب بجهت عبادت رب الارباب
تیمم کردند جای مقال بود که هر یک عرض کنند نظم غبار کوی تو برابرو شرف دارد
چه حرملی که بصد ارزو شرف دارد ❊ به از هزار جنت بوی عشق که گفت ❊ طراوت گل
لبشان ببو شرف دارد ❊ ذلیل گشتن ما گرهمین شهادت ماست ❊ چه ذلتی که بقال
نکو شرف دارد ❊ فرات نیست به از چشم ما که میگوید ❊ بچشمه اب گل الود جو شرف دارد ❊
اگرچه حور و قصور بهشت در نظر است ❊ شهید راه تو گشتن باو شرف دارد ❊ ز قحط
اب تیمم بخاک مقدم تو ❊ تیممی است که بر صد وضو شرف دارد ❊ انجناب بعد از دوگانه
معبود یگانه هنوز مشغول اوراد بودند که صدای کوس حربی از لشکر مخالف بلند شد
انحضرت اصحاب را فرمود سوار شوید و خود برای اتمام حجت عمامه رسول خدا را بر سر و
دراعه ان سرور در بر و اسب خاصه وی سوار شده در مقابل ان سپاه دین تباه رفت
و فرمود ❊ الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی الکرار للدین کاملا ❊ فهل
غیرت اما شریعة ❊ فهل کنت فی دین الاله مبدلا ❊ احللت ما قد حرم المصطفی
احمد ❊ احرمت ما قد کان قبل محللا ❊ یعنی ای قوم ایا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر

اخر ازمانم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل کرد ایندا امن تغییر سنت یا شریعت یا تبدیل
دین خدا کرده ام ای قوم ایا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل کوفه
و شام هم ان جنینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید و چنین نبی دانا من چنین میفرمود اگر باور
ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم
و باقی اصحاب که در حیات اند بپرسید ان بیشرمان فریاد کردند که راست میگویی و
تکذیب نمیکنیم تورا بروایت دیگران سرور فرمود که شبث بن ربعی و ای یزید بن حارث
شما ننوشتید بنزد من نظم که صحراهاست سبز و میوه در بار ٭ جهان گردیده انیک رشک
گلزار ٭ گذر کن سوی این کشور خدا را ٭ که اکنون معتدلی نیست مارا ٭ لوای نصرت اسلام
برپا هست ٭ موالی مستعد لشکر مهیا هست ٭ بیشمار بنید کراز این تمنا ٭ گذاردیم که بر گردم
به بطحا ٭ قیس ابن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابو تراب اکنون این سخنان سود مند نیست
دست از محاربه بردار و کمند بیعت بنی اعمام خویش در گردن گذار که ایشان اراده بدی
نسبت بجناب شما ندارند انحضرت فرمود معاذ الله مبادا انروز که خویش را بدست نا اهلان
دهم و کمند بیعت فاسقان بر گردن نهم پس انجناب عنان مرکب برگردانید و فرمود حجت
بر شما تمام کردم و بجز جهاد با اعدا چاره ندارم و با قلیلی از بزرگواران مستعد کارزارم
در انحال عمر سعد تیری بر کمان پیشتر می نهاد گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که
تیر بسوی فرزند فاطمه انداخت من بودم از پیشتر می ان یهود حیری لشکر تیز جری گردیده بسیار
امام مظلوم و اصحاب او را تیر باران کردند نظم سپاه کین فرس ظلم حمله ور کردند ٭ زکوه
ستم همچو سیل سر کردند ٭ تگرگ تیر بکمانها چه قطره باران شد ٭ شکوفه ریزتر از باد نوبهاران [بودن]
شد ٭ درید پرده اسلام از دو بی ادبی ٭ شدان دو بی ادبی ننگ عزت عربی ٭ ٭
کسی ندید بدوران هیچ پیغمبر ٭ رسید انچه بال محمد از دو عمر ٭ یکی زد اتش کین بر در سرای
رسول ٭ یکی نکرد ترحم بدختران بتول ٭ یکی زکشتن محسن شرار ظلم افروخت ٭ یکی
سرادق ناموس ال احمد سوخت ٭ یکی لگد بدر خانه پیمبر زد ٭ یکی بسینه اصحاب تیر تا پر زد
جز انکه خسته و مجروح و دردناک انداخت ٭ بجمله تن پنجاه کس بخاک انداخت ٭ معیر
طایر ناوک نمود نوحه بلند ٭ ز نعش کشته پنجاه کس سعادتمند ٭ چه دید سکر ترش نادیده بانوا
زینب ٭ چه حال داشت نمیدانم انزمان زینب ٭ سکینه دختر شاه شهید مبلد زید

رقیه



رقیه دختر زینب چه بیداد زید ٭ پس انجناب فرمود خندقی که بر در خیام عصمت کنده بودند
پر از هیزم کرده اتش زدند تا راه مجادله از یک سمت باشد ٭ الا لعنة الله علی القوم
الظالمین شعله یازدهم در عدد اسامی شهدای کربلای پر بلا است مصنف حقیر سراپا تقصیر
بجهة تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه نمودم و پرده عجب
از چهره شواهد کتب تدقیق گشودم بعضی هفتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار سر در بروایتی
سی و دو سوار و هشتاد و دو پیاده بودند و بروایتی سی نفر غیر در شب عاشورا از لشکر مخالف
بلشکر مظلوم کربلا ملحق شدند اما اسامی ایشان بعد از تجسس و تفحص بسیار از کتب معتبره هشتاد و
هفت نفر بنظر رسیده اول حر بن ریاحی [یزید] دویم مصعب برادر حر شهید سیم علی پسر ارجمند حر
چهارم غره غلام نعاد دمشقی حر پنجم عبد الله بن عمر ششم بریر بن خضیر همدانی هفتم
وهب ابن عبد الله کلبی هشتم عمرو بن خالد ازدی نهم خالد بن عمرو دهم سعد بن حنظله
تمیمی یازدهم عمیر بن عبد الله دوازدهم نافع ابن هلال بجلی سیزدهم مسلم ابن عوسجه
چهاردهم حبیب بن مظاهر پانزدهم ظهیر بن حسان شانزدهم سعید بن عبد الله ٭
هفدهم زهیر بن قین هیجدهم عبد الرحمن بن عبد الله یزنی نوزدهم عمرو بن قرظه انصاری
بیستم جوان ازاد کرده ابوذر غفاری بیست و یکم عمرو بن خالد صیداوی بیست دویم ٭
حنظله ابن اسعد شامی بیست سیم سوید ابن ابی المطاع بیست و چهارم یحیی بن مازنی بیست پنجم
قره ابن ابی قره غفاری بیست و ششم مالک ابن انس مالکی بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی بیست و
هشتم حجاج بن مسروق بیست و نهم هلال بن نافع بجلی سی ام جوانی که پدر او را در معرکه شهید کرده
بودند بعضی گویند پسر مسلم بن عوسجه بوده است سی و یکم جناده بن حارث انصاری سی دویم
عمر بن جناده سی و سیم عبد الرحمن بن عروه سی و چهارم عابس بن شبیب شاکری سی پنجم شوذب
غلام عابس سی و ششم عبد الله غفاری سی و هفتم عبد الرحمن غفاری سی هشتم غلام ترک
سید سجاد سی و نهم یزید بن زیاد چهلم ابو عمر نهشلی چهل و یکم یزید بن مهاجر چهل دوم
محمد بن بشر حضرمی چهل و سیم هاشم پسر عتم عمر سعد چهل و چهارم هلال بن حجاج چهل پنجم ٭
ابو ثمامه صایدی چهل و ششم یزید بن حصین همدانی چهل هفتم سعد غلام امیر المومنین ٤
چهل هشتم یحیی بن کثیر انصاری چهل و نهم معلی بن معلی پنجاهم طرماح ابن عدی ابن حاتم
پنجاه و یکم معلی بن حنظله پنجاه دویم جابر بن عروه پنجاه سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی

الحارث پنجاه وپنجم مالک بن عبدالله سریع پنجاه وششم اسامی شهدای اهل بیت اولاد عقیل
هشت نفر بوده اند عبدالله مسلم بن عقیل . موسی بن عقیل . محمد بن مسلم بن عقیل . جعفر بن عقیل
عبدالرحمن بن عقیل . عبدالله بن عقیل . محمد بن ابی سعید بن عقیل . علی بن عقیل . یکنفر
احمد بن محمد هاشمی از آل هاشم . اولاد جعفر طیار سه نفر بودند . محمد بن عبدالله بن جعفر
عون بن عبدالله بن جعفر . عبدالله بن عبدالله بن جعفر . فرزندان امام حسن ع شش نفر
جوان بودند . شاهزاده ابوبکر عبدالله اکبر . احمد ابوالقاسم . قاسم طفل یازده ساله ÷
عبدالله اصغر . فرزندان امیرالمومنین ع با سید الشهدا نه نفر بودند ÷ ابوبکر بن علی . وعمر بن
علی . وعثمان بن علی . جعفر بن علی . عبدالله بن علی . محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی
عباس بن علی . حسین بن علی ع . فرزندان سید الشهدا پنج نفر بودند . علی اکبر هجده ساله . جعفر
محمد . عبدالله . علی اصغر . که مجموع شهدائی که تعداد شده پنجاه پنج اصحاب دیاوران
دیگر تن که زوجه وهب است وسی دو نفر اقارب واخوان وبنی اعمام وفرزندان وبرادرزادگان
سلطان مظلومان بودند که دران صحرا هریک باعتقاد کامل وکامل اعتقاد قدم بمیدان جهاد
نهادند وسربازی درراه فرزند پیغمبر نمودند . رضوان الله علیهم اجمعین شعله دوازدهم
شهادت حر بن یزید ریاحی وپسر وبرادر وغلام وی چون خداوند از دو حرف کن صلائی
افکند ÷ از صلائی در خور قدرت بنائی فکند ÷ از گل ترکیب انسان ریخت طرح لطف وقهر
هفت دوزخ هشت جنت در سرای افکند ÷ هر تنی را در لطافت لعل رمانی نمود ÷ هر حرف سنگ
گوهر سنگین بهائی افکند ÷ بر مس قلب دل پرخون زد اکسیر مراد ÷ زر دل گوگرد احمر کیمیائی افکند
از تجلی حسنش اندر طور دلهای خراب ÷ رشک آه سیدلان آب وهوائی افکند ÷ قلب سلـ
گنجینه خواند ونفس سو بردی کاشت ÷ بر سر گنج محبت اژدهائی افکند ÷ چون ملا را از برای
امتحان ایجاد کرد ÷ ابتدای خلق کرد واولیائی افکند ÷ داد اگر شب صفی الله را آدم بجنت
در مقابل نفس کافر ماجرائی افکند ÷ گر ز هفتم خانه یوسف را بزندان جای داد ÷ هم بزندان
ز هفتم خانه جائی افکند ÷ شکند دل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم ÷ بطن ماهی سو مقام دلگشائی
افکند ÷ ابتدا هریک بدردی مبتلا گشتند لیک ÷ ذات بیچون بهر هر دردی دوائی افکند ÷
گلشنی در قصر آتش بهر ابراهیم ساخت ÷ اژدهائی بهر موسی از عصائی فکند ÷ تا رود نمرودی
از پا ذلیل از خاک شام ÷ بی حیا نمرودی از نسل زنائی افکند ÷ تا شود بر خلق ظاهر معنا





شان حسین ÷ شمر بیشرم ویزید بیحیائی افکند ÷ درکمان هریک باندک دردی ازیغران
کاینر دانیک طرفه درد بیدوائی فکند ÷ تا ز درد بیدوا آگاه گردند همه ÷ کوفه ایجاد
کرد وکربلائی افکند ÷ بهر مفاد دو صف شرک جفائی خلق کرد ÷ بهر مفاد دو دوستی عاشق
وفائی افکند ÷ در عزای شاه دین گردید خود صاحب عزا ÷ آنکه اندر هر عزا صاحب عزائی
افکند ÷ لوحش الله فدا نا نی که بهر یاریش ÷ در ازل چون حر غلام باوفائی افکند ÷
مهربانی در رگ وپیوند بی مهری سرشت ÷ آشنائی در گل ناآشنائی افکند ÷ جوهری
خاندان مداح شهید کربلا . خلعت شاهی براندام گدائی افکند ÷ آزادمردان عرصه صاحب
دردی وصاحب دردان معرکه جوانمردی خلعت پوشان منصب النسب شهادت ودر
نوشان پیمانه خمخانه سعادت خریداران بازار شفقت وبلا ومشتریان کالای محنت وابتلا
توسن گرم رو خامه آتش زبان را مطلق العنان بمیدان بیان رانده اند که چون خورشید
صبح عاشورا سر برهنه وگریبان چاک از مشرق ماتم اندوهناک طلوع کرد نظم گفر دون
چون شد مقابل صبح عاشورا بهم ÷ شد فزان روز قتل ومحشر اکبر بهم ÷ عرش اندر راه طلاطم
چرخ از رفتار ماند ÷ لوح بیتابانه لرزید وقلم از کار ماند ÷ چون شهید کربلا بر توسن گلگون
نشست ÷ تاکمر خورشید از اشک شفق در خون نشست ÷ چون دران هنگامه محشر خبر کفر
اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف آرائی کردند زهی بیمروتی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر
قلیل جناب سید الشهدا صد هزار نامرد کوس سوارش در آورده شماتت کنان علمها بجلوه
در آوردند مرحبا بر جرئت وجوانمردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلت احباب در مقابل
ان لشکر بیحساب مژگان وار در پیش چشم ان بزرگوار صف کشیده بعزم جان نثاری
کمر شک بسته هریک بر دیگری سبقت می نمودند در الحال حر بن ریاحی از صف لشکر مخالف
تاخته در مقابل عمر سعد آمد وگفت یا ابن سعد گویا می بینم که ابواب صلح مسدود وکمر محاربه
بر کرنده رست ودو دلبسته خویش امانت سعر ملتماری وبا فرزندش خیال قتال وجدال دارزی
نظم مگر با این شه لب تشنه جنگ خواهی کرد ÷ مگر با نبی کار تنگ خواهی کرد ÷ مگر نه اختر
برج هدایت است حسین ÷ مگر نه زاده شاه ولایت است حسین ÷ مگر که فاطمه را زینت کنار
نبود ÷ مگر بدوش رسول خدا سوار نبود ÷ حسین زاده زهرست این چه بی ادبی است
گذشتم از همه دور از حمیت عربی است ÷ مگر زفعل قبیحی که در نظر داری ÷ ز کوفیان طمع خویش

پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در حق
او حرفی بجز نیکی گفتن نمیدانم که بگویم اما چکنم که امیر تو بصلح رضا نمی شود پس هم چون نظر
بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناچار بجار به که تنها بی سر و سرها بی تن شود حر چون معنی
کلام او را فهمید بجای خود برگردید قره بن قیس را گفت اسب سواری خود را اب داده
گفت نداده ام و حال نمیدهم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود تشنگی اب را بهانه
کرده با علی پسر خود و عزه غلام سعادتمند خود مرکب برانگیخت و آهسته آهسته میل کرد در و بلشکر
مظلوم کربلا در الحال مهاجرین اوس آن مقابل حر گذشت ان جوانمرد را لرزان و هراسان
دید گفت ای حر من تو را شجاع ترین عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکه خائف ندیدم
و در هیچ معرکه خائف ندیده ام تو را این چه احوال است حر گفت ای مهاجر نه هراسان از
میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم نظم منم ان شیر که در بیشه
ای دجوی خوف از جان حذر از صولت ضیغم نکنم لیکن امروز جحیم امد و جنان
پیش نظر پشت بر قصر جنان رو بجهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم بر خود
نکند عاقل و من هم نکنم این عمل باعث رسوای دو عالم شدنست خویش سو بهیده
رسوای دو عالم نکنم این بگفت و مردانه مرکب در تاخت و گفت جنت را اختیار کردم نزد
سرور شهیدان آمده دستهای خود را بر سر گذاشت و گفت اللهم الیک انیب فتب
علی فقد ارعبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی ای پروردگار توبه
نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان تو و دلهای اولاد دختر نبی تو
پس عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام
ای ازاد مرد خوش امدی اما حر از حیا سر خود را بالا نمیگرفت حضرت فرمود ارفع راسک
یا شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از روی تو و دختران
فاطمه شرمسارم نظم منم ان مجرم ظلوم جهول که شدم رانده خدا و رسول پیشتر از
سپاه کوفه و شام من گنه کار ام ای امام انام که بکین رکب کمیت شدم باعث
خوف اهل بیت شدم من در اول که بکین بستم دل ال رسول رنجیدم بجناب تو کینه
خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کافر انچه من
کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون آمدم هاتفی مرا به بهشت بشارت داد با خود

گفتم



گفتم مادر حر بعزای حر بنشیند بجرب امام خود میروم دلو ید بهشت می شنوم اکنون منفعل ای
مولای من چون اول سر راه بر تو گرفتم و تو را باینجا اوردم اما نمیدانستم که اشان
با تو محاربه خواهند کرد ایا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی لطف خداوند و کرم ما
اهل بیت بیش از گناه تست در الحال مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم امد
و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری با ما بهشت نظم اول چه گناه کاری از
من دیدی که کردم تو بیحرمتی و رنجیدی گر بریدم هم چه مرد مردان گویند مردانه
شدی زنانه برگردیدی امام مظلوم دست بر سر و روی حر مالید فرمود جزاک الله
خیرا یا حر نظم شرط مهمانی و ارباب کرم این بود که چه مهمان برسد مرفه کند جان و تن
جان نثاران دگر لحظه دیگر هستند فرصتی هست دگر لحظه فدا کن جان را بیزبانی چه من
مثل تو مهمان عزیز بدم تیغ فرستم بچه رو مهمان را حر بزبان حال عرض کرد نظم
حر فدایت شود از خاک بذلت بردار من ره کم شده عاصی سرگردان را لذت باده
خان کریمان این است که رضای بقا تازه کنند ایمان را یعنی خوشتر ازین نیست
که بعد از مردن تو بجا کم بسپاری چه سپارم جان را پس حر اجازه مبارزت گرفته علی پسر خود
بمیدان فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی
علی رجز خوانان بمعرکه کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی
افرین گفتند ان شیر بیشه شجاعت پنجاه و چهار نفر از کس بیزان فرستاد بلی نظم ما
گر بیره برآید کلفش میخوانند بی بهاکتت چه گوهر خرفش می خوانند پسری را که نشان
از پدری نیست بدهر نیست فرزند خلف ناخلفش میخوانند الحاصل ان سعادتمند کوشید
تا بدرجه شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد گفت الحمد لله الذی
سرنی بذلک و استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین حمد خداوندی را
که مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت فرزند من در حضور مولای من حسین پس خود
قدم بعرصه کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان بر رجزخوانی گشوده بزبان
حال میگفت نظم منم مرد با فر و فرهنگ حر منم فارس عرصه جنگ حر منم چاکر
سرور تشنه کام منم انکه حربا درم کرده نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنه خون
بدخواه من بود دباب فرزانه بی نظیر که هم نام شد با یزید شریر ز نام پدر ننگ

دارم همی ÷ که با تو هم نام شده ام ÷ نه آنکه از فیض رب جلیل ÷ مرا شد سوی دین عنایت
دلیل ÷ گرفتم بازادی نشاتین ÷ برآیی ز تن بمهر حسین ÷ نهادم چو پای سعادت به
پیش ÷ نیم ذره خایف از قتل خویش ÷ زهی سرفرازی که در نشاتین ÷ شمارندم از
یاوران حسین ÷ زهی سرخ رویی که روز حساب ÷ نمایند حر شهیدم خطاب ÷ بجد الله
ای فرقه نا قبول ÷ نیم چون شما خصم آل رسول ÷ چه شیطان پرستان سست اعتقاد ÷
بخوردم فریب عبید زیاد ÷ پس اندیشه ناکرده از عمر و زید ÷ جهانید مرکب برای طرید
خم آورد دست و سنان کرد راست ÷ ز اعدای ملت هم آورد خواست ÷ چون
عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارز می طلبد چون بید بر خویش لرزید صفوان
بن حنظله را طلبیده و گفت حر سواریست دلیر و مبارزی است بی نظیر برو او را به نصیحت بر
گردان یا او را شربت مرگ بچشان صفوان در مقابل حر آمده گفت ای جوان مرد قرار
این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی بعید است که بجهة حسین بن علی دست از یزید برداری
حر برآشفت و گفت ای بیحیای دین تباه نظم ملامتم مکن ای بی حیای بی انصاف ÷
تو خود برون شدی از دین بس است هرزه ملاف ÷ مگر بود بر نجابت گل ریاض رسول
کم از امیر لوای دشمن خدا و رسول ÷ حسین راست بس این منزلت ز یزدانش ÷ که
جبرئیل بود گاهواره جنبانش ÷ مگر حسین شرافت ز بوترابش نیست ÷ مگر سعادت ایمان
در رکابش نیست ÷ کسی ز سلطنت نشاتین مکند زد ÷ که همچو ابن زیاد از حسین میکند زد ÷
تو ملعون میدانی اما حب دنیا دیده بصیرت ترا پوشیده صفوان بغضب در آمده
نیزه حواله حر نموده حر نیزه او را رد کرده خدا را یاد نموده و بسینه نیزه او را از صدر زین
چنان بلند نمود که دو لشکر دیدند و بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را
سه برادر بود هر سه یکبار بروی حمله کردند حر شجاع آن سه منافق را باندک زمانی بجهنم
نیران فرستاد نظم کشید از نیام تیغ بیدریغ ÷ بر آن ناکسان حمله ور شد بتیغ ÷
چو شیری که برهم درد سلسله ÷ چه گرگی که افتد میان گله ÷ بهر سو که با تیغ کین کرد میل
روان کرد از خون بدخواه سیل ÷ چه شمشیر بازو برافراختی ÷ ز بس کشته ها پشته ها ساختی
زدی راکبی را چه بر فرق سر ÷ سبک کردی از تنگ مرکب گذر ÷ ز چوگان رخش سر سرکشان
سراسیمه چون گوی سرگردان ÷ ز آشوب گردش تن پردلان ÷ بدامان پوشیده پرگان

یکی کرده




یکی کرده از قلب رو در مغاک ÷ یکی از کمین در کمین گاه خاک ÷ از آن نام در شهر دشمن شکار ÷
مخالف رسیدند روباه وار ÷ که از خشم شمشیر آن شیر نر ÷ بر افلاک شد ناله الحذر ÷
ز قتل بداندیش خرم نشد ÷ ز تاب و تبش ذره کم نشد ÷ چه دیدند کفار تاب و تبش ÷
زدند از کمین بر پی مرکبش ÷ چون مرکب حر را پی کردند آن جوان مرد شجاع ذره نرنجیده
پیاده شمشیر کشیده بر خیل سواران حمله نموده فلک را مخاطب ساخته میگفت نظم گر امام
بدهی ای فلک شطرنجی ÷ من پیاده جلو صد هزاران جنبم ÷ تا رخ شاه فلک قدر حسین
در نظر هست ÷ نتوانم مات در این پیل سواران بشدم ÷ چون یکه تاز معرکه کربلا مظلوم
آل عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد سوالست او را پیاده ببیند جای مقال بود ÷
که بفرماید نظم گدای چند که بی سکه شهریارانند ÷ اگر چه بسته عشقند شهریارانند ÷
کرده ابلهی بایان که در منازل عشق ÷ پیاده در نظر اسند شهسوارانند ÷ پس آنحضرت اسب
شد روی بجهة حر فرستاد حر سوار شد و مرتبه دیگر بر اشقیا حمله نموده لشکر از نزدیک گریخته
حر اراده کرد که برگردد بشرف ملاقات امام خود مشرف شود حضرت ندا کرد که یا حر این تذهب
ای حر بکجا میروی تعجیل کن در آمدن که حوران منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد یا ابن رسول
الله بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری بفرمای حضرت فرمود ای حر تو خوش باش
که ما نیز رسیدیم حر بار دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از
چهل منافق تو بنیران فرستاد نظم بر خصمی دشمنان سفاک ÷ حر کرد چه صنیع خصمان
ناگاه یهودئی از کمین تاخت ÷ افکنده سنان دکار روی ساخت ÷ ز افکندن رمح کین
بخ کش ÷ گشته مصمم هلاکش ÷ از خنجر و تیغ و رمح ناوک ÷ گردید تنش نشان
هر یک ÷ شد هیچو نهنگ آن دلاور ÷ صد پاره ببحر خون شناور ÷ افتاده تنش کی
صد چاک ÷ بنهاد سرش بدامن خاک ÷ از کشتن او زهر کرانه ÷ برخواست فغان و
شادیانه ÷ گر خصم بخود ز شوق بالید ÷ زد طبل بسینه های نالید ÷ از لشکر سرور شهیدان
برخواست خروش نا امیدان ÷ کای وای ز نوجوانی حر ÷ افسوس ز نا توانی حر ÷
گفتا دگری بنامرادی ÷ در ماتم ماست کوس و شادی ÷ در انحال اصحاب هجوم آورده
با لشکر مخالف جنگ مغلوبه کردند و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند
پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم آوردند آن جوان مرد رمقی از حیات باقی

ذاشت دیده باز کرد و گفت یا بن رسول الله ∴ ارضیت عنی ∴ ای پسر رسول خدا آیا راضی
شدی از من حضرت دست مبارک بر سر و روی او مالید و فرمود ∴ نعم انت حر کما سمتک
امک ∴ یعنی بلی راضیم از تو چنانکه مادرت ترا حر نام کرده در دنیا و آخرت آزادی
سید سجاد این ابیات را در تعزیه او انشا نمود بیت لنعم الحر حر بن ریاح ∴ صبور
عند مختلف الرماح ∴ و نعم الحر اذ نادی حسینا ∴ فجاد بنفسه عند الصباح ∴
فیا رب اضفه فی جنان ∴ و زوجه مع الحور الملاح ∴ پس از شهادت حر مصعب برادر
حر و غلام حر و عبد الله عمیر یکیک بمبارزت بیرون رفته ساغر وصال از دست محبوب لایزال
نوشیدند ∴ الا لعنة الله علی القوم الظالمین دیباچه مجلس هفت و برخی از
کیفیت شورش قیامت و عاصیان را بپای حساب طلبیدن دیگرم بر سر هوای دیگر است
وین هوای دل بجای دیگر است ∴ رمزی از احوال حشر ای دوستان ∴ چیذ ام الکاره اما گوزبان
شرح محشر چون سخن مخزون کنم ∴ یکتن و پنجاه موقف چون کنم ∴ تا بسوی خامه لرزان بگذرم
از صراط فکر آسان بگذرم ∴ چون خطاکاران سر از جیب آرم ∴ حشری و نشری دارم از افکار خویش
حشر و نشر آنکه را ارباب ذمات ∴ محشر گرای طوفان البکاست ∴ بسکه یاد از حشر دادم شعار من
بسکه محشر خیز شد گفتار من ∴ گر کنم ذکر قیامت بر بلا ∴ خلق پندارند شور کربلا
بلکه من خود نیز افتم در گمان ∴ چون برم نام قیامت بر زبان ∴ گر جفای شام خواهم در رقم
یا حدیث کشتگان گوید قلم ∴ گر ز محشر گویم و زان ابتلا ∴ منتهی خواهد شدن در کربلا
مطلب اسنای موالی هوش کن ∴ گوش دل وا کن حدیثی گوش کن ∴ چون شفیع المذنبین ختم رسل
فخر انس و جان دلیل جزو کل ∴ روز محشر آن رسول تاجدار ∴ شد روان در محضر پروردگار
انبیا صف بسته در دنبال او ∴ منکرات مانده اهل ا ∴ و ∴ آید از یزدان ندا کای حبیب
ای تو بیماران امت را طبیب ∴ روز حسرت است و تو شافع با غفور ∴ آشنایان را بیاور در حضور
تا ببینم بنده فرخنده کیست ∴ و ز خجالت سر بزیر افکنده کیست ∴ سازد از است رسول کامیاب
زر لرزان عابدان را انتخاب ∴ آورد در محضر میزان حشر ∴ پرسد از وی قاضی دیوان حشر
یا محمد هولاء العاملون ∴ ما شفیع الامة این المجرمون ∴ منتشد این قوم خود دانای چند
زهد بود از عبادت سربلند ∴ بود ایشان را بجز رحمت نصیب ∴ عاصیان گو عاصیان کو ای حبیب
بار دیگر حضرت خیر البشر ∴ برگزیند زان میان جمع دگر ∴ انجمن جمعی که اینده از حیات





هم تراز و در حساب و در عقاب ∴ گوید ایزد کی پناه امتان ∴ گرچه هستی جز خواه امتان
من نظر نمودم مطیعان را بسیار ∴ با مطیعان قهر یزدان را چه کار ∴ یا رسول الله از اینجا نیست بست
مجرمند اما بپندار درست ∴ قهر قهاری بدیدند از عقاب ∴ معصیت کاران هست در کجاست
بار دیگر مصطفی چشم پر آب ∴ عاصیان را آورد پای حساب ∴ خود چه شمع اندر میان گیرد قرار
مجرمان بر دور او پروانه وار ∴ مجرمان بر دور او پروانه‌اند ∴ تا بهم پران شود از چارسو
چون دل کافر سیاه از پشت و رو ∴ آید از یزدان خطابی کای حبیب ∴ دور شو زین فرقه حسرت نصیب
یکقدم بردار دان فخر تبار ∴ باز برگردد بجا بر کار روار ∴ تا سه نوبت بر دل اهل حساب
زان تحیع عنهم اشتد اضطراب ∴ دفعه سیم رسول تاجدار ∴ چشم گریان گوید ای پروردگار
وعدهٔ بخشش بر احمد داده ∴ انتم را قدر بحد داده ∴ پرده از کردار ایشان وا مکن
در حضور انبیا رسوا مکن ∴ حال پیغمبر چه دیگرگون شود ∴ گرد را آن عرش ندائی چون شود
از مصطفی بشنو احوال معاد ∴ بالله ار دارد بجز این اعتقاد ∴ آن زمان گردد فزون غوغای حشر
شورشی برخیزد از صحرای حشر ∴ رو نهد یکصد شهید محترم ∴ در قیامت تا زند صفها بهم
فرق تن غرقه خون دل دردناک ∴ پای تا سر پاره پاره چاک چاک ∴ ترک جان هر یک مقام پیش او
دست قاتل هر یکی بر دست او ∴ آن یک از تیری قدش خم چو کمان ∴ دیگری نورسته خطش بر عذار
پیش پیش القوم با شور و شین ∴ سبط احمد شاه مظلومان حسین ∴ بر کف قید محبت پای بست
دست شمر کافر ظالم بدست ∴ غرق خاک و خون کفن بر دوش او ∴ اصغر بی شیر در آغوش او
قاسم و عباس و اکبر یکطرف ∴ عون و عبد الله و جعفر یکطرف ∴ یکطرف مسلم پریشان حال او
از دگر سو غرق خون اطفال او ∴ در میانه حارث شیطان پرست ∴ دست حارث هر یک از گیسو بدست
آن یکی افکنده سر پیش از حیا ∴ دیگری رو کرده سوی کبریا ∴ کای خدا زین شک شد نرگس جهان
الامان از این ستمگر الامان ∴ این منافق رشته عمرم گسیخت ∴ بیگنه خون من از بهر چه ریخت
هر شهیدی خون روان از دل کند ∴ هر قتیلی شکوه از قاتل کند ∴ از شرار شعلهای الحذر وش
دیگ قهر کردگار آید بجوش ∴ با کمال التفات از کبریا ∴ گردد الهام شاه کربلا
کی ضیاء چشم پیغمبر حسین ∴ جان نثار حضرت داور حسین ∴ ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم
چون زمانت شد اسیر اهل ظلم ∴ چون تو گردی در ره جانان نثار ∴ آنچه میخواهی بخواه از کردگار
شاه مظلومان شهید راه دوست ∴ عرض خواهد کرد بر درگاه دوست ∴ گرچه این سر لایق درگاه نیست

خونبها جز وصل حق دلخواه نیست ÷ لیک است عاصی و عذرخواه . جرم از بنده است عفو از شاه
گوید ایزد کی پناه امتان ÷ ای به محشر عذرخواه امتان . باغ جنت خوشتر از روی تو نیست
خونبهای یکسر موی تو نیست ÷ ای جبین ای گوهر افزون بها . خونبهای من تو را بس خونبها
خونبهای اصغر شیرین زبان ÷ گر شود قسمت میان انس و جان ÷ گردد ان خون سد راه انتقام
بر گنهکاران شود آتش حرام ÷ عفو ایزد عفو آل مصطفی است ÷ رحم از بهر گنه پیغمبر رهنماست
کی کنند با حب اولاد رسول ÷ مجرمان سوز آتش دوزخ قبول ÷ جوهری دوزخ بود هجران دوست
عاشقی کو وصل دارد مرد اوست ÷ گر غضب باران تیر و خنجر است ÷ جوشن حب حسینم در بر است

**شعله سیزدهم شهادت وهب و جمعی از شهدا رضوان الله علیه و علیهم نظم**

موهبت یافتگان عنایت حضرت وهاب و حمایت کنندگان آل شکسته بال بوتراب جان
بازان معرکه ننگ و نام و سرافرازان فرقه تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت
بتول پرده بردار دفتر یاری و هواداری جان نثاران شاه مظلوم گردیدند که چون قرعه
گوی سعادت ربودن و نوبه جام شهادت برکشیدن بنام نام شیر بیشه الجاد وهب نود اما
افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوانی بود نصرانی خود و مادرش در قبله اهل
اسلام و اسلامیان جناب سید الشهدا از شرف اسلام مشرف گردید و دران سفر تازه بساط
کدخدائی چیده و با مادر و زوجه کام ندیده و لیکن همسفر مولای خویش بود چون مادر وهب
بیکسی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عرب را مشاهده نمود بنزد وهب امده بزبان حال گفت
نظم فخر عرب وهب پسر نازنین من ÷ نوکدخدا جوان سعادت قرین من ÷ شد موسم خزان
گلستان فاطمه ÷ بار رحیل بسته جوانان فاطمه ÷ در حیرتم که دیده ز دنیا نه بسته ÷ کی تشنگی
این قیامت و فارغ نشسته ÷ جان نیست تحفه که نباید ز جان گذشت ÷ اسان برای دوست
ز جان میتوان گذشت ÷ روزی که ما از این لفاری گذشته ایم ÷ عقبی خریده ایم ز دنیا
گذشته ایم ÷ سرو قد تو با علی اکبر برابر است ÷ یا نوجوانی تو ز عباس بهتر است ÷ نامرد
پرست سزاوار در دنیست ÷ یعنی کسی که نیست دراو درد مردنیست ÷ برخیز جان نثار
در جنگ کن ÷ ما را بنزد مادر او سربلند کن ÷ از سخنان غیرت انیزان ضعیفه نحیفه وهب
نوجوان سعادتمند گریان شده از جا برخواست و گفت ای مادر برب کعبه که اگر غیر از این مولای
و بجز از این تمنائی دارم نظم عزیز فاطمه بی یار در برابر من ÷ بیار کیش سر قوم خاک تن





تیره بر سر من ÷ پس وهب خود را بزیور اسلحه کارزار اراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شد
و بخدمت فرزند حیدر کرار امد و عرض کرد ÷ که السلام علیک یا ابن رسول الله ÷ بجدت
جدت میروم اگر پیامی داری بفرمای حضرت فرمود ای ناصر دین خیر الانام و ای جوان
تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دلخوش دار که ما اینک رسیدیم وهب شوق
تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمد بزبان برجز خوانی گشوده میگفت نظم ان شکوه بی
فان بن الکلب ÷ سوف ترونی و ترون ضربی و ادفع الکرب اما الکرب ÷ لیس
جهادی فی الوغاء باللعب ÷ ضرب غلام مومن بالرب ÷ حتی یذیقا لقوم مر الحرب
یعنی ای قوم منم وهب شیر دل زود است که ببینید مرا و ضرب مرا که بازیچه نیست جهاد من در روز
جنگ نظم منم چاکر شاه بدر و حنین ÷ منم خادم استان حسین ÷ منم انکه مردی شعار من است
گذشتن ز جان افتخار من است ÷ منم تشنه جوی گرز ابر مطیر ÷ ببارد چو جل بارش تیغ و تیر
سرم خاک دربار آل رسول ÷ عیالم فدای عیال رسول ÷ کسی کز شما نطفه های حرام ÷
کشیده است خنجر بروی امام ÷ در این قوم گر یک نفر هست مرد ÷ نهد پای مردی بدشت نبرد ÷
بعد از رجز خوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بمیدان نیامد وهب شمشیر اتشبار کشید
و بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون
خیار تر بدو نیم ساختی و لوله و غلغله عظیمی دران سپاه دین تباه افکندی جمع کثیری
به بئس المصیر فرستاده با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجه گریان خویش مراجعت
نمود و گفت ای مادر پیر شکسته بال بر گشته اقبال آیا راضی شدی از من نظم مکندم درصفوف
لشکرکین شورش محشر ÷ گرفتم داد ناحق کشتگان از فرقه کافر ÷ خدا را گردم از خود راضی
از این رزم مردانه ÷ بمیدانم تو اما در زمن راضی شدی یا نه ÷ مادر وهب اغوش جان
گشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده و غبار کارزار از رخسار وی پاک نمود و گفت
ای نوجوان رشید من نظم دمی با دیده عبرت درین صحرا تماشا کن ÷ نظر بر جوار سبط
بی یاری فرزند زهرا کن ÷ خروش العطش از خیمه شاه زمن بشنو ÷ تو هم گر تشنه فیضی
ز جان بگذر ز من بشنو ÷ رضای من اگر شرط است چون من داده ام شیرت ÷ نگردم از تو
خوشنود تا نه بینم زیر شمشیرت ÷ وهب عرض کرد که ای مادر لحظه مهلتم بده که محاسن خود
بخون خضاب و شهید رکاب فرزند ابوتراب بر بینی الحال مرا مرخص فرمای که عروس

دلریش خود للا وداع نمایم که درین بیابان غربت است وبیچاره و از خانمان اواره مادر وهب
گفت ای فرزند سعادتمند برو اما میترسم که از ناله باری بدوش همت کدازد و ازاین حرکت
عطاء تو را بازدارد وهب بزبان حال عرض کرد که ای مادر نظم انچنان حب حسین آمد
مرا در رگ و پوست ❀ که رشته بجز نامی وباقی همه اوست ❀ یار شمع انده پروانه زنی برد
معنی دوستی این است که بیوفا نی ❀ نه خیالست مرا شور شهادت بسر ❀ گر خیال شوق کنم
بدزنی قطع نظر ❀ پس وهب نزد عروس مایوس آمد وگفت ای یار ناکام وای محنت کش ایام
ایام وصال گذشت ونوبت فراق رسید کوکب بخت قرین وبال است وافتاب حیات قرب
بزوال شام اهل بیت کم سیاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب بریان عباس
شورش کلثوم در غش علی اکبر چون کیوان خویش پیر شان سکینه وا اخاگویان قاسم دلجوئی
مادر پیر فاطمه نوعروس لکیر مرا چون دفع شر نمودن ازال رسول ممکن نیست ورفع اذیت
از دختران بتول معذور نیستی دارم و در گردن بند کمند محبت دجالی دارم در طوق غلامی
بحبت ارمغان اهل بیت رسالت نظم دل بغم او زغیر پرداخته به ❀ سر در قدمش ز
پای نشناخته به ❀ جز این اگر ان کعبه بود تاخته به دین بار گران ز دوش انداخته به ❀ زوجه
وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول در
بر سر داری و مراد راین بیابان هولناک غریب وبیکس میگذاری رضامندی من از تو موقوف
بقبول دو مطلب است اول اگر یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول خدا شهید شوی
هنوز عرق توسن تنها دشت خشک نشده باشد که سوار ناقه نور در قرین وصل حور خواهی شد
از من غریب فراموش نکنی ولی من قدم به بهشت نگذاری مطلب دویم انکه مرا بر حرم کبری
بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت
اسیری بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب
پس از قبول مطالب زوجه خویش سوی پیش کشتند سکاری اهل بیت نموده بیتابانه قدم بعرصه
کارزار نهاد وچون شیری که از زنجیر جهد یا پیلی که از بند رهد بجوشید و بخروشید تا نوزده
نفر سواره و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاده چون مادر وهب فرزند خود را گرم
مقاتله و محاربه دید عمود خیمه را برداشت و هلاک افکند پس باو از بلند فرزند خود را برجهاد ترغیب
و تحریض مینمود نظم ان پیرزن خجسته منظر ❀ میگفت که ای عزیز مادر ❀ دنیا نکند بکس وفا

نکرده



نکرده ❀ بیدل نشوی خدا نکرده ❀ اولاد رسول بی معین اند ❀ افتاده دشمنان دین اند
ازال نبی مکن فراموش ❀ مردانه برزم دشمنان کوش ❀ ای طایر برگشته و من ❀ فرزند طال
زاده من ❀ از کثرت دشمنان میندیش ❀ وز جان دادن مدار تشویش ❀ چون قصد تو
یاری حسین است ❀ خونخواه تو فخر عالمین است ❀ گر مرد رهی و اهل دردی ❀ زنهار که زنده
برنگردی ❀ در کوی حسین جان فشانی ❀ خوشتر ز بهشت جاودانی ❀ افسوس که دست رس
بجان نیست ❀ تکلیف جهاد بر زنان نیست ❀ از غیرت و حمیت ان زن خروش از سرادقات
عصمت وطهارت بلند شد تا شهید گردید که ای زن صالحه پرهیزکار برگرد که جهاد بر زنان
واجب نیست خدا تو را اجزای ده و ریخ تو را ضایع نکرداند مادر وهب با چشم گریان بر
گردید وهب شیردل کوشید و خروشید تا دستهای او را قطع کردند نظم تا انجوان شیردل
از صدر زین فتاد ❀ شور و غریو غلغله در دشت کین فتاد ❀ زد تیغ بر یمین و یسار سپاه خصم
تا دستهای او ز یسار و یمین فتاد ❀ بنا بر روایتی آن شیردل را دستگیر کرده نزد عمر سعد بردند
حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند مادر وهب دوید
و سر فرزند خود را بر داشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان افکند که یکنفر را بیران فرستاد
نظم مغنی افکندن سر یعنی ای گمراه چند ❀ پس نگیرد دوست چون سر میدهد در راه
دوست ❀ مقولست که زوجه نادیده کام وهب دوید وخود را بر روی نعش شوهر
خویش انداخته گرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی
بر سر ان ضعیفه زد و او را بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب انجناب بلند شد پس
بریر بن حضیر همدانی گفت السلام علیک یا بن رسول الله ❀ حضرت فرمود علیک
السلام ❀ ای برحلقه زهاد و فخر عباد برو که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بمعرکه کارزار
گذاشت و زبان برجزخوانی گشود و فرمود ❀ انا بریر و انا بن حضیر نظم بود
الاسد عند الزئیر ❀ یعرف فینا الخیر اهل الخیر ❀ اضربکم ولا اری من خیر
کذلک فعل الخیر من بریر ❀ پس حمله نمود بر انقوم و میگفت بیایید نزد من ای کشندگان
مومنان بیایید نزد من ای قاتل اولاد پیغمبران ان ازهد و اقرء اهل زمان در جهاد
کوشید تا سی نفر از ان مردان را بنیران فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل می
گفتند بمیدان برآمد و گفت گواهی میدهم که تو از جمله گمراهانی بریر گفت که بلوی ضلال

خدای عز و جل مباهله می کنیم با تو که محق مبطل را کشد نظم عقفا دا اهل دین وان کافر
مطلق نکرد ÷ چشم عبرت باز کن باطل ببین بر حق نگر پس بر کید بکرا و بخته یزید بضربت بر بر
بسوی سقر شتافت الحوان مرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش بسیار بضربت بحیر بن ادریس
بدکردار جان نثار فرزند احمد مختار کردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد ازدی
پس عمرو بن خالد ازدی مبادرت نموده بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاد و زبان
برجز خوانی کشود و بعد کفت نظم الیک یا نفس الی الرحمن ÷ فابشری بالروح و
الریحان . الیوم تجزین علی الاحسان . قد کان منک غابر الزمان ما خط
فی اللوح لدی الدیان . لا تجزعی فکل حی فان ÷ پس قتال نمود تا شربت شهادت
نوشید ÷ رضوان الله علیه بعد ازان خلف ارجمند او خالد بن عمرو رجز خوانان
قدم بمعرکه جهاد نهاد و میکفت نظم قد کان منک غابر الزمان ÷ صبرا علی الموت
بنی قحطان . کی ما تکونوا فی رضی الرحمن . ذا المجد و العزة والبرهان . و ذی
العلی و الطول و الاحسان . یا ابتا قد صرت فی الجنان ÷ فی قصر رب حسن البنیان
پس در جهاد کوشید تا جام شهادت بر سر کشید رحمه الله ÷ بعد ازان سعد بن حنظله
تمیمی و عمیر بن عبد الله هر یک مردوار مبارز عرصه کارزار کردیده یاری فرزند حیدر کرار
جان نثار کردیدند ÷ معنی حب الله مطلق نکر ÷ شیوه مردان راه حق نکر ÷ از جهان
یکباره پوشیدن نظر ÷ در دم شمشیر جان کردن سپر ÷ کوه کوه اسان کشیدن بار درد
کار مردیست ای برادر کار مرد ÷ اری اری مرد ره در راه دوست ÷ خواهد المطلب کی
خاطر خواه اوست ÷ مرد یعنی افتخار عالمین ÷ قبله عشاق شاه دین حسین ÷ شعله
چهاردهم شهادت مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و جنگ مغلوبه شدن و
خیمها را از پا در آوردن و آتش بخیمها زدن یا رسول الله سیل فتنه و طغیان ببین ÷
فتنهای خفته را بیدار در دوران ببین ÷ تکیه زن بر مسند موسی نکر فرعون را ÷ ال
عمران را ذلیل و ال بو سفیان ببین ÷ یا رسول الله سر بردار از خاک حجاز ÷ خانه
اسلامیان بعد از تو ویران شد ببین ÷ یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین ÷
کربلای پر بلا را تنک چون زندان ببین ÷ چون هما هو شد بلند از کربلا زینب کرفت
رو به یثرب کرد و کفت ای جد عالیشان ببین ÷ انکه فرمودی حسین منی اندر شان او

دریان



درمیان انشان سرکشته و حیران ببین ÷ یا رسول الله فرزند عزیز خویش را ÷ کردن کج بر لب
شط بالب عطشان ببین ÷ یا رسول الله در قربانکه کوی حسین ÷ همچو اسمعیل چندین نو
جوان قربان ببین ÷ یکطرف اخوان و اماده جان باختن ÷ یکطرف اصحاب او در خاک و
خون غلطان ببین ÷ کشتی نوح نبی کر یافت از طوفان نجات ÷ کشتیها غرق شد دریا
نکر طوفان ببین ÷ کرد پس بعد از شکایت بانبی رو در نجف ÷ کای پناه بیکسان بر حجت
عدوان ببین ÷ ای پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست ÷ سر برار از خاک ما
بیسر و سامان ببین ÷ ما درین صحرا غریب و بت پرستان می کنند ÷ انتقام بدر وان از
شاه مظلومان ببین ÷ سینه پیران فکار از خنجر بران کمر ÷ خنجر طفلان نشان ناوک
پران ببین ÷ جوهری هر لحظه طوفان البکائی درد ÷ زهشک خونین هر ورق رنکین بخون
عنوان ببین ÷ سالکین قدیم الاسلام و مقیمین بنعیم دار السلام حبیبان رضای محبوب
و طالبان لقای مطلوب محاسن سعیدان هشیاران خدمت کذاری و مخنی قامتان معبد بندکی
و دین داری صابران بلای وادی کربلا و ناصران عترت سلطان اولیا سالک مسالک ارادت
و مشتری کالای شهادت کردیدند که چون صفوف نور و ظلام یعنی لشکر کفر و اسلام بر دو عیار
و اقتدار یکدیکر در دیده چون نور ظلمت روز و شب بر روی هم دویدند نظم رنک
سرو خرامان سرنکون کشت ÷ کلستان شد ز خون دامان اندشت ÷ محرم کشت رشک
عید قربان ÷ دران صحرا ز قتل نوجوانان ÷ یکی هم بزم یحیی در ملاحت ÷ یکی هم دوش یوسف
در صباحت ÷ یکی از شرف نور الله در بر ÷ یکی تاج ذبیح الله بر سر ÷ یکی شد در بصحرای
خونخوار ÷ فدای اکبر خورشید رخسار ÷ یکی شد بر غم دشمن نش ÷ بلاکردان عباس
جوانش ÷ بخندی یکی از شوق در پوست ÷ که خود هم شد نثار حضرت دوست ÷ یکی
کفتی بمردن جان سپردن ÷ به از همچون زنان در خانه مردن ÷ شهدای نوجوان و
نوجوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان ان لشکر بیعادت کردیدند و
مردانه ساغر وصال بر کشیدند که پیران سعادتمند لشکران مقتدی افاق را باشتیاق
حور العین طاقت طاق شده مستعد مبارزت میدان اهل نفاق کردیدند بلی چون
اتش محبت شعله کشد نه جوان شناسد و نه پیر سخن از تیر کوید و شمشیر نظم هر که را
بر سر هوای حب دوست ÷ پاک سوزد تا نماند غیر دوست ÷ چون نوبت کارزار ÷

به پیران بزرگوار حبیب ابن مظاهر اسدی و مسلم بن عوسجه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه حرب
خویش ترتیب داده مهیای جان نثاری کردیدند نظم شاهی که گواه حق بمعصومی او ؛ تا حق
علافت است محرومی او ؛ شد پیر و جوان خاک ره مظلوم ؛ ای پیر و جوان فدای مظلومی او
پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت کرفته بخدمت امام غریب امد و عرض کرد یا ابن رسول الله
نظم مسلم انست که از فرط تعظیم ؛ یافت ارباب تو قران تعلیم ؛ کمترین بنده ام ای
بنده تو را ؛ عیسی مریم و موسی کلیم ؛ تا نکویند که یحیای جوان ؛ نوجوان کرد بحق جان تسلیم ؛
تا نکویند که شد قربانی ؛ در جوانی خلف ابرهیم ؛ تا نکویند که قربانی پیر ؛ نیست مقبول خدای
کریم ؛ قسمتی هست در ان پیران ؛ کر شود فیض شهادت تقسیم ؛ ای شاهزاده عالی تبار ؛
وای پاره جکر احمد مختار همت پیران ملحوظ ده از جوانان خورد سال کمتر نتوان بود مرخص
مرخص فرمای که محاسن سفید خویش شو یاری عترت رسول خدا از خون رنکین نمایم ان بزرکوار
مسلم را در کنار کرفت و فرمود ای یادکار کذشتکان تو پیر شده و مرا بمنزله عم بزرکواری
چرا که باب تاجدارم همیشه تو را برادر خواندی و پیوسته بمجلس خاص خود نشاندی مسلم
چندان عجز و الحاح کرد که رخصت حرب حاصل نموده قدم بمیدان جهاد نهاد نظم یافت
چون از شاه دین اذن جهاد ؛ حمزه ثانی بمیدان پا نهاد ؛ بود اکر او شیر ختم انبیا ؛
بود مسلم شیر شاه اولیا ؛ بود اکر ناصر دین رسول ؛ امد این ز اعوان فرزند بتول ؛ حمزه کر
عم رسول کبریا است ؛ این برادرخوانده شیر خداست ؛ بود کر او مصطفی را نور عین ؛ امد این
از جان نثاران حسین ؛ انکه شاه تشنه لب را یاور است ؛ یاری او یاری پیغمبر است ؛ حب حیدر
بود حب خداست ؛ حب ایشان حب شاه کربلاست ؛ مسلم انفرزانه مرد پاکزاد ؛ چون
بمیدان محبت پا نهاد ؛ رو نهد چون شیر در میدان دلیر ؛ رو نهد چند از کی و رزم شیر ؛ لیک می
پنداشت از بس حب یار ؛ تیرباران چه ابر نوبهار ؛ کر شدی جسمش بخنجر چاک چاک ؛ یکی اماده
از تیغش بخاک ؛ بسکه بریاد خدا مشغول بود ؛ بی خبر از قاتل و مقتول بود ؛ تیر می
اکر بر سینه اش ؛ تازه تر میشد غم دیرینه اش ؛ ار آری آری صد مرغ و سنین ؛ چون کمند
با جوش حب حسین ؛ ای خدا ما یک ان در هر نفس ؛ حب انمظلوم بسوز جسم و بس ؛ ای خوش
ان عاشق که در چوکان عشق ؛ کرد دش سر کوی در میدان عشق ؛ چون ز تیغ مسلم پاک اعتقاد
نخل کافرکیش چند از پا فتاد ؛ دشمنان و شعله در خرمن کنند ؛ شورشی برلشکر دشمن کنند

لیکن شد



لیکن شد اخر ز رمح تیغ و تیر ؛ پاره پاره پیکران مرد پیر ؛ با چنین احوال باران شیرمرد
بود با اعدای دین کرم نبرد ؛ کافری زد ضربتی بر انجناب ؛ همچو عمرو عبدود بر بوتراب
فتاد از پا شد از ان سمند ؛ ناله ای دوست او رکنی بلند ؛ چون صدای ناله یا مستغاث
مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید امام غریب باتفاق حبیب سعادت نصیب ببالین مسلم
امده کرد و غبار از رخساره وی پاک نمود و فرمود جزاک الله خیرا ؛ یا مسلم خدا تو را جزای
خیر دهاد که انچه بر تو بود بجا اوردی و نصرت دین پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند
نظم قدم چون رنجه کردی بر سرم ای مقتدای من ؛ شدم کرکشته راحت همین بس
خونبهای من ؛ کدامین اجر زین بهتر که فردا نزد پیغمبر شوی جویای من کوئی که مسلم شد فدای من
حبیب کفت ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز حزین کفت خدا تو را بخیر بشارت
دهد حبیب کفت ای رفیق دیرین اکر میدانستم که بعد از تو زنده کانی خواهم کرد مکلفم وصیت کن
مرا مسلم بزبان حال میکفت نظم در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم ؛ بسکه مستغرق
دریای محبت بودم ؛ بالله از صدمه شمشیر و سنان نفهمیدم ؛ معنی دوستی از دادن جان
فهمیدم ؛ ای حبیب وصیت من انست که دست از یاری این بزرکوار برنداری و اشاره
بسوی انجناب نمود حبیب کفت برب کعبه که غیر این نخواهم کرد پس مسلم دیده حق بین کشود
توشه راهی از رخسار مولای خویش بر کرفته تبسمی فرمود و بشاخسار علیین که منزل اصلی
ان شاهباز بود پرواز نمود اعلی الله مقامه دراینحال ناله جاریه مسلم بنوحه بلند شد که وا مسلما
وا عوسجاه لشکر مخالف از استماع ناله او صدای کوس شاهی بفلک رسانیدند شیث ربعی کفت
ای بی حمیت مردم بزرکان خود را می کشید و خوشنود میشوید همین بزرکوار که بقتل او مسرورید
سر خیل زهاد و افتخار عباد است و حق عظیم بر اسلامیان دارد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد
بابی انت و امی یا ابن رسول الله نظم دارم هوس جدال با قوم ضلال ؛ تا از دل
میکذرد وقت جدال ؛ رفتند رفیقان همه و ز همراهان ؛ من با قد منحنی فتادم دنبال
شاه شهید حبیب را نزد خود طلبید و فرمود ای انیس پیشین و مصاحب دیرین ای یار
وفادار وای ناصر اهل بیت اطهار تو یادکار جد و بابای منی و تسلی بخش غمهای من بر من
کران است که تو را مقتول جفای دشمنان دین و محاسن سفید تو را بخون رنکین ببینم ؛
نظم تو بودی در مصایب باعث ارام تسکینم ؛ بمن بسیار خدمت کرده ای یار

وفادار دای نام اهل بیت اطهار تو یادگار جد و بابای منی دست بخش غمهای من بر من
گرانست که تو مقتول جفای دشمنان دین و محاسن سفید تو را بخون رنگین ببینم نظم
تو بودی در مصایب باعث آرام تسکینم ٭ بمن بسیار خدمت کرده ای یار دیرینم ٭ تو بودی
روز محنت از محبت غمگسار من ٭ جزای خیر یابی ای حبیب از کردگار من ٭ چه گردد شیر از
وی گریزد صولت شیری ٭ توقع نیست رزم نوجوانی از تو در پیری ٭ حبیب سعادت نصیب
بزبان حال عرض کرد که ای مولای من نظم تو شاه شیردل تا در حضوری من همان شیرم
جوان بخت جهانم تا ترا دارم چرا پیرم ٭ جهاد نوجوانان دیده با من مدارا کن ٭ بجان
بازی اگر حرفیت رخصت ده تماشا کن ٭ از وداع کردن امام غریب با حبیب خروش از
سرادقات عصمت و طهارت بلند شد نظم زینب زسراپرده بافغان میگفت ٭ یاران حسین
غم نصیبم رحمی ٭ از بی پدری مادر صغر بفغان ٭ کای قوم بطفل ناشکیبم رحمی ٭ هر لحظه لعبه
عابدین صغر سود ٭ کای عمه علیل و بی طبیبم رحمی ٭ با شاه شهیدان تا لیلا هر دم ٭ میگفت غریبم ای
حبیبم رحمی ٭ میزد بر سر سکینه و می نالید ٭ کای قوم بیابابای غریبم رحمی ٭ حبیب سعادت نصیب
طاقت طاق شده بعجز والتماس بسیار از آن خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرد بیخوف
و هراس رو بسوی آن فرقه نسناس نهاده زبان برجزخوانی گشوده فرمود نظم انا حبیب و ابی
مظاهر ٭ و فارس الهیجا و لیث قسور ٭ سبط رسول الله اذ تنتصر ٭ یا شر قوم تد انو
بلمنکر ٭ پس در مقام مفاخرت خویش و تنبیه آن فرقه کافر کیش زبان حالش بمضمون این مقال
گویا گردید نظم یا قوم بهر چه در روزگار ٭ کند بر جان کس جحیم اختیار ٭ شما را اتفاق
شیطان پرست ٭ می حب آل زنا کرده مست ٭ نیم آنکه گردد دن بکام من است ٭ حبیب جوان
بخت نام من است ٭ به پیری نشاید هم آوردیم ٭ بود شهره حیث جوان مردیم ٭ نیم چاکر
شاه مردان حبیب ٭ که در پیریم شد شهادت نصیب ٭ نیم آنکه در نزد شاه شهید ٭
بخدمت نمودم محاسن سفید ٭ ما شید زین سان رخ تیغ تیر ٭ بترسید از قهر خیر البشر ٭ آثار
کی و شهید زیاد ٭ تفو بر چنین خلق سست اعتقاد ٭ اگر بهر شاهی است این شور و شر نداز
چنین شور شاهی ببر ٭ اگر بهر ملک است چندین نفاق ٭ بدارد دلی در حجاز و عراق ٭
اگر خشم دارید بر مال او ٭ چه تقصیر دارند اطفال او ٭ که از تشنگی العطش میکنند ٭ کینه
العطش کا غش میکنند ٭ زتاب عطش ای گروه شریر ٭ بمیرند گر طفلهای صغیر ٭ نمیدانم





ای فرقه ناصواب ٭ چه خواهید گفتن بمحشر جواب ٭ پس آن مرد پیر فرزانه با آن گروه
بی دین بیگانه جهاد کرده داد مردانگی داد تا شصت و دو منافق را بمیزان فرستاد
که ناگاه نامردی از بنی تمیم نیزه از کمینگاه بر پهلوی وی زد که از مرکب در غلطید و از جا
که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر آن پیر بزرگوار زد که بر رو در افتاد نظم شکست رونق
دین از شکست فرق حبیب ٭ بلی ضعیف شد اسلام و شاه تشنه غریب ٭ از شهادت آن
بزرگوار اشکباری بر رخسار فرزند ارجمند احمد مختار ظاهر شد یکرتبه در شهادت عباس
علمدار و مرتبه از قتل حبیب وفادار آری چگونه چنین نباشد که آن شهریار برادر جان
نثار و قوت روان حیدر کرار و حبیب دوالاهمت آرند و خلق کلش رشته محبت دار آیام
طفولیت با مظلوم کربلا چندان الفت داشت که هر جائی که آنحضرت قدم می نهاد خاک
قدم او را بر میداشت و بر دیده میگذاشت چون حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام حزین
بلند شد شاه شهیدان گریست و فرمود خدا تو را رحمت کند ای حبیب که مرد فاضلی
بودی و در یک شب ختم کلام الله می نمودی پس فرمود شهادت خویش و یاران خود را
در راه جد المحبوب میدارم پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت ٭
انا بن هلال البجلی ٭ انا علی دین علی ٭ و دینه دین النبی ٭ مزاحم بن حریث ملعون
بمیدان وی آمده و گفت ٭ انا علی دین عثمان ٭ یعنی من بر دین عثمانم نافع گفت
انت علی دین الشیطان ٭ یعنی تو بر دین شیطانی ٭ بر وی حمله کرد و آن ملعون را
بجهنم فرستاد پس آن جوانمرد قتال کرد قتال شدیدی تا شهید شد پس عمرو بن حجاج ملعون
نیز در لشکر الجنات آمد و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقل و ای اهل کوفه برگردید
از طاعت کسیکه بیرون رفته است از دین که همه کشته خواهید شد جناب سید الشهدا او را گفت
ای حرامزاده تحریص میکنی مردمان را بر من آیا من بیرون رفته ام از دین زود است که
خواهی شناخت دین را و پس دین سوی پس آن ملعون رو بلشکر کوفیان نمود گفت ای
احمقان مبارزت مردی بعد از مردی با این قوم خالی از سفاهت نیست چرا که این
شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندیده یک مرتبه آن لشکر مردود
نامسعود با آنکه زیاده از صد هزار شقی الشقی بودند رو بجنود آن برگزیده معبود نهادند
در حالتی که ایشان زیاده از چهل سوار نبودند نظم کسی کی شنیده است در روزگار ٭

که بند د چهل تن ره صد هزار ؛ دو فوج از دو سو همچو نور و ظلم ؛ دویدند خصمانه بر روی
هم ؛ از انجا که لشکر مخالف از هر طرفی فساد بر شورش نبودند چرا که خیمها را متصل بیکدیگر
زده بودند پیادگان هجوم اور شده سرادقات را از پا در آوردند پس ان شیر مردان
ایشان را بهر حمله از میان خیمها میدوانیدند ابن سعد چون دید که جنک پیش از یکطرف دست
رس نیست حکم کرد که بسوزانند خیمها را شمر ملعون اتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای
ظالمان را اصحاب بروی حمله کردند و گفتند ای کافر بی شرم و حیا میخواهی بسوزانی حرم رسول
خدا را سلطان کربلا فرمود کذارید ان سگ که بسوزانند خیمها را که بعد از این عمل این گروه
نیز سد و خواهد شد و کسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون خیمها را اتش زدند چنان شد که
انحضرت فرمود ای شیعیان تامل و تفکر نمایید که دران لحظه چه حال دهشت زنان بی کشته
اقبال و اطفال خورد سال نظم یکی ز خوف اسیری فتاده در تشویش ؛ یکی ببرزدی دست دیگری
بسینه خویش ؛ ز بیم خصم نمودی با شیون و شین ؛ یکی حسن حسن و دیگری حسین حسین ؛ یکی به
شکایت ز اشقیا میکرد ؛ یکی دریده گریبان خدا خدا میکرد ؛ یکی پدر را سراغ میکرد و دیگری
احوال برادر می پرسید ام لیلا گفت علی اکبر جوانم کو مادر قاسم میگفت فرزند شیرین زبانم
کجاست زینب در فکر امام ناس و کلثوم هراس از قتل برادر دهشت در الحال لشکر کفار
اصحاب انجناب را تیر باران نموده بعضی مذبوح و برخی مجروح گردیدند اواز فریاد و خروش اهل
بیت بلند شد شبث بن ربعی لعنه الله بنزد عمر سعد امد و گفت مادرت بعزایت بنشیند
مگر بیچاره زنان و اطفال مامور یم ان کافر بی شرم حیا کرد پس از ان قتال نمودند مگر از
یکسمت و راه جدال نه پیمودند مگر مردی بعد از مردی شعله یازدهم نقل خون
چکیدن نخل ذرا باد قرین که تا ظهر عاشورا چون کل خلقت بهم پیچید ؛
زان کل اول طرح عالم ریختند ؛ نقش لب از درد غم کاشانه گنج هر ویرانه
دود ماتم شد خط زنگاریش ؛ تا شود از خون مقرنس کاریش ؛ بعد از ان زان طرفه
خون الود خاک ؛ شد مجسم قالبی چون روح پاک ؛ مظهری ظاهر شد ادم نام وی
روح چون نامی و قالب همچو نی ؛ قالبی مفتاح ابواب فتوح ؛ ایکل ظاهر هیولا اصل روح
ده چه روحی اتشی در طور عشق ؛ ده چه روحی پرتوی از نور عشق ؛ ده چه قالب مخزن
اسرار دوست ؛ ده چه روح اینه دیدار دوست ؛ قالبی در روی مقام مصطفی ؛

قالبی



قالبی ارامگاه مرتضی ؛ قالبی مسند دق سر کردگار ؛ ده چه قالب جلوه گاه حسن یار ؛ قالبی
گنجینه اهل ولا ؛ قالبی کاندر زمین کربلا ؛ بر زبار از زخم شمر شوم دین ؛ بود دست اذیر شاه
دین حسین ؛ قالب ادم بکن عالم ببین ؛ فیض کر تنها بنی ادم ببین ؛ جوهری قالب عرض جان
جوهریست ؛ کی باین جوهر عرض هم سریست ؛ از انجا که جواهر زواهر نفس مطمئنه انسانی
مخاطب بخطاب ؛ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردیده
و از منادی یا عبادی نداء فقد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها شنیدند
نشاید که ذات حضرت بچون عرضی بسوی خویش خواند بلکه عرض مجید و جهد خود را مقام
نفس زکیه ترساند از مصدر جلال پروردگار ادم و عالم فرمان واجب الاذعان یا ملائکه
اسجدوا لادم ؛ نه بیفائده و بی جاست بلکه نفس زکیه ترسانند از مصدر جلال پروردگار
ادم و عالم فرمان واجب الاذعان انسان کامل و کامل انسان مرات حقایق اشیاء را
کاهی و محل ظهور نور الهی ؛ اعرفکم بنفسه بنت خطاب بوالهوس ؛ اعرفکم بربه
شاهد این مقال و بس ؛ بر اهل حقیقت ظاهر و هویداست که عرض انه انقدر قدر و قابلیت
که محل ثنا خوان خدا باشد و سر امد کل اشیا و نظم کیست انسان نور بخش عالمین ؛
چیست جوهر نفس پیغمبر حسین ؛ گر ندانی کیستند اهل ولا ؛ عاشقان کربلای پر بلا ؛ عاشقان
سر خیل نسل ادمند ؛ طالبان حق ز دیگر عالمند ؛ کیست طالب انکه در راه خدا ؛
شد ز خود بی خود ز مادر من جدا ؛ کیست طالب انکه امد سپر تیغ ؛ سینه اش اماج گاه
تیر و تیغ ؛ طالب حق کیست عباس رشید ؛ کز جهانی دست شست و پا کشید ؛ طالب
حق اکبر عالیجناب ؛ انکه از رویش خجل بود افتاب ؛ کیست عاشق طفل ناشاد حسن
قاسم مظلوم زار ممتحن ؛ انکه شد قربانی از تیغ و سنین ؛ در ره سلطان مظلومان حسین ؛
عاشق او عشق باز مصطفی است ؛ کشته او کشته راه خداست ؛ یاد ماتم انمظلوم در کوره
قلوب اهل محبت جگر سوز و دلخراش و شرح مصیبتش در جراحت ناسور طالبان سوده
سوده الماس پاش عرش مشغول گریهای زار زار عرشیان گرم نالهای اشکبار افلاک
سیاه پوش افلاکیان در خروش لوح بریان قلم گریان انبیا اندوهناک اوصیا گریبان
چاک جمادات حجر الاسود سان سراپا سوخته نباتات چنار وار اتش در میان افروخته
نظم پیر مجنون شده یعقوب صفت پشتش خم ؛ از غم یوسف آدلاد رسول ؛

مختار ؛ لخت لخت از مژه خون ریخت بهجران حسین ؛ تا دل از داغ شه تشنه تهی کرد مختار ؛
بمقتضای آیه وافی هدایه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا نظم بار
غم که از آن پشت فلک خم گردید ؛ خاک برداشت زهی فخر بنی آدم را ؛ سبحان الله
از آن بار گران که حملش جز بدوش همت انسان بر کل موجودات گران آمد آسمانها در
لرزش سکانش مرتعش زمین بی سکون جبال دیگرگون قدسیان منفعل بنی جان پا
بگل نظم زمین و جبالی که او را ثبت لنگر ؛ سموات و ما فی السموات بکبر ؛ نهادند بدوش
از هر گرانه ؛ رضهای انا عرضنا الامانه ؛ امانت که کرده بیان ذو الجلالش ؛ ولای
حسین شهادت والش ؛ الولایت را چون قبول کرد آن نشد علامتش محبت و
در وقت بر حسین جهاد قبول کرد شکل بشیر شکی شد در هند و روم حجت محبتش خون گریستن
بر امظلوم نبات مایل شد افتخار اشجار گردید دلیل قبول ولایت نمودن نباتات در
روز قتل افتخار موجودات خون چکیدن نخل زرآباد قزوین گواه انطلب روشن تر از
آفتاب آفتاب جهانتاب آسمان فضیلت و کمال بدر عالم آرای فلک تقدس و جلال بر
گزیده حضرت وهاب حضرت عبد الوهاب نظم سالی شدم چه ذره عنان گیر آفتاب
مدحت کر رکاب همایون الجناب ؛ با فرقه ز سلسله غم رسیده گان ؛ هم چشم رود
باد زرآباد دیدگان ؛ دریای اندر خت شب ماتم حسین ؛ دیدیم خون چکید ز نخل از
غم حسین ؛ شرفیاب شدن مصنف بموکب آنحضرت بشرف آن زیارت در سنه
خمس واربعین ماتین بعد الف من الهجرت اتفاق افتاد نظم روشنی بخش چراغ اولیا
مرهم داغ دل خیر النسا ؛ روح احمد افتخار عالمین ؛ جان نثار حضرت جانان حسین
گاه وجه الله بود ای مرد راه ؛ من رآنی قد رأ الحق گواه ؛ گاه نور الله بود و عین
نور ؛ کز تجلی شد شعاع نخل طور ؛ گاه نار اللهی ادراسفر است ؛ نخل قزوین شاهد این
مطلب است ؛ آنکه وجه اللهیش مقدور بود ؛ خون حق بودن نه از وی دور بود ؛
چون نه خالی از خدا هر ذره است ؛ خون بود دل چون دل از خون قطره است ؛
و ز محبت این دل خونین بپاست ؛ معنی خون خدا حب خداست ؛ نعم این شد
بر محبان فرض عین ؛ ای محبان حب حق باشد حسین ؛ حب او کاینت تا آخر نفس ؛؛

ای ضا



ای حبذا حب تو نحو اهیم و بس ؛ آنکه از آن طالب حب خدا است ؛ طالب مظلوم دشت کربلاست
دوست چون مشتاق وصل دوست گشت ؛ از زن و فرزند و مال و جان گذشت ؛ نوحش
الله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و مرحبا بر وفاداری اصحاب سعادتمندان بزرگوار
که سینهای بی کینه خویش را اماج گاه و تیر و سنان کوفیان و شامیان نمودند و
هر یک اسمعیل وار در منای محبت پروردگار قربانی کوی یار گردیدند نظم دهشت شبهای
فراق از روز عاشورا علامت ؛ وای بر احوال مردم گر چنین باشد قیامت ؛ فریاد
فریاد ای انسان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنه
کامی مخدرات خیر الانام نظم باز آمد یادم از آن شورشین ؛ روز قتل نوجوانان حسین
آتشم زد باز نام کربلا ؛ آه آه از صبح شام کربلا ؛ شرح در خون خفتن اکبر کنم ؛ یا حدیث
قتل قاسم سر کنم ؛ از جوانان گویم و زان انقلاب ؛ یا ز رنج کودکان و قحط آب ؛
ذکر خوف عترت آتش کنم ؛ یا بیان قتل شاه دین کنم ؛ سید مظلوم شاه کم سپاه ؛
ایستاده در کنار خیمه گاه ؛ گردن کج آن امام ممتحن ؛ تکیه داده بر سنان خویشتن ؛
چشم سوی قتلگاه کشتگان ؛ دل ز تشویش زنان شیون کنان ؛ نوجوانان پشت سر با
اشک و آه ؛ هر یکی ستاره سان دنبال ماه ؛ دختران گریان بدور آب دی ؛ چون
بنات النعش بر گرد جدی ؛ زن یکی از خوف جان بیکر دغش ؛ دیگری میگفت یا با
العطش ؛ در حرم هر دم شدی زینب ز هوش ؛ چون کودکی دیده گفتی با خروش ؛؛
از غم بی یاریت ای جان پاک ؛ سوخت جانم یا اخا روحی فداک ؛ در الحال ابو ثمامه
صائدی رضی الله عنه بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای نبیره احمد مختار و ای یادگار حیدر
کرار و ای قوت ایمان زاهدان و ای کعبه مقصود عابدان ای آنکه محبت و اطاعت تو چون
طاعات یومیه بر ما فرض است عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر است استدعای آن دارم
که یکبار دیگر بچون تو مقتدائی اقتدا نموده فیض عظمای نماز جماعت را دریابم آن بزرگوار
گریست و فرمود ای مومن صاحب ایمان نماز را بیاد ما آوردی امیدوارم که از نماز
گذارندگان محسوب شوی پس آنحضرت با آواز بلند زبان حالش بمضمون استقبال گویا گردید
که ای ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را یا لحظه دست نگه نمیداری که نماز را بعمل آورم
مشغول حرب شویم نظم ای برهمن گر تو کافر ز اهل ایمان نیستی ؛ ترک واجب کردن

ای فرعون هست کافر نیست ؛ تا بکی جز در شکست ال عمران بنیتی ؛ ای منافق دشمن ایمان خود بودن
چرا ؛ من کرفتم خود بما جز دشمن جان نیستی ؛ اول طهارت یکدم مهلتی بهر نماز ؛ من مسلمانم تو
کافر کر مسلمان نیستی ؛ سر ولد الزنا فریاد کرد که ای دختر زاده رسول چون بر امام زمان یزید
خروج کرده نماز تو مقبول نیست ای شیعه مروت نکر انصاف ببین که با وجود لحظه مهلت نماز
نداده اند امظلوم مقتول مذبوح را هر لحظه به شمشیر شماتت مجروح میکردند پس زهیر بن قیس و
سعید بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینهای بیکینه خویش را سپرهای تیر و شمشیر بلا نموده
در پیش روی ان بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا انحضرت
با بقیه اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند نظم در چنین حالی ان امام
محترم ؛ بود از خود بیخبر در خصم هم ؛ دشمنان از چار سو در ترکتاز ؛ ان امام تشنه
مشغول نماز ؛ بنده کی بنکر که در راه ودود ؛ در هم دی زخم تیغ دیر بود ؛ عاشقی جز
سر در دین سست نیست ؛ با بقدار عاشق بجز این هست نیست ؛ کر نماز ان بود کان مظلوم کرد
دیکران را زین عمل محروم کرد ؛ عاشق ان باشد که هنکام بلا ؛ کر نمایندش بدردی مبتلا
کر مخالف تیر بازندش بتن ؛ او همان مشغول یار خویشتن ؛ کر زنندش تیغ بر سر بهر دوست
کوید این سکوت چون در راه اوست ؛ کر در اتش افکنندش چون خلیل ؛ دوست را
خواند نخواند جبرئیل ؛ ای خدا زین بندکیها کفتنی ؛ انس و جان را حاصل کونین دستی
ای خدا کن روزی اهل ولا ؛ اجر یک تکبیر شاه کربلا ؛ چون فرزند سیّد خیر خدا از نماز فارغ شد
زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان جان نثار ان بزرگوار کردیدند و سیزده چوبه تیر
در بدن سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود اما شهادت زهیر بروجه دیکر بنظر رسیده
که مبارز میدان اشقیا کردید قتال کرد قتال شدیدی و میکفت نظم انا زهیر و انا
بن القین ؛ اذودکم بالسیف عن حسین ؛ ان حسین احد السبطین ؛ من
عترة البر التقی الزین ؛ ذاک رسول الله غیر المین ؛ اضربکم ولا اری من شین
و فی یمینی مرهف الحدین ؛ یا لیت نفسی قسمت قسمین ؛ پس حمله نمود و بیست و نه نفر را
نزبت اجل چشانید و خود نیز شاعر و صاحب مردانه برکشید ابو مخنف کوید در ان عرصه
کار بمرتبه بر فرزند احمد مختار تنک شد که زبان کرد که ای اهل بیت من از خیمها بیرون
بیایید نظم فخرجوا عودا نه عن الخیام یکین و یقلن معاشر المسلمین و حسبه





الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم نظم زینب که داشت سایه اش
از مهر حشمت ؛ امد برون خیمه چو رخشنده افتاب ؛ هر یک ز اهل بیت پریشان نموده مو
با چشم اشکبار بی حجاب کرده رو ؛ کی شیعیان به بیکسی ما نظر کنید ؛ وقت حمیت است
حمایت اکر کنید ؛ پس مظلوم کربلا با چشم کریان خطاب با اصحاب کرده فرمود ؛ یا امة
التنزیل و حملة القران حاموا عن هولاء الحریم ؛ یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید
این بیکسان را نظم ای وفاداران هست ای رفیقان کبار ؛ ای مرا در هیچ روزی از
دل و جان کشته یار ؛ دختر خیر النسا زینب پس از قتل حسین ؛ با سر عریان شود بر ناقه و
عریان سوار ؛ عترت پیغمبر ایا بر شما دشوار نیست ؛ کان چنین باشند در دست مخالف
خار و زار ؛ اصحاب از مشاهده ان احوال بی اختیار شده هر یک عرض کردند که پدر و مادر
ما فدای عترت رسول خدا باد در حمایت ال رسول بجان میکوشیم ان غربت بر مظلوم
کربلا و اهل بیت رسول خدا حالتی کذشت که زبان از تقریر و خامه از تحریر عاجز است
شعله تا روز قیام الا لعنة الله علی القوم الظالمین شهادت عابس بن شبیب و
شوذب غلام او و هاشم ولد و دیگر عمر سعد و شهادت حنظلة بن اسعد شبامی
و جمع کثیری از اصحاب نظم ای فلک شد خانه ایمان خراب از دست تو ؛ داد از
دست تو ای بی رحم داد از دست تو ؛ باغبان هر نهالی را که در بستان دهر ؛
پرورش داد ای سپهر از پا فتاد از دست تو ؛ کردی اول قصد دندان رسول هاشمی
بعد از ان شق شد سر فخر عباد از دست تو ؛ بعد حیدر زهر دادی ان خاجه عالم حسن ؛
کرد در کردن کمند انقیاد از دست تو ؛ کردی ایذای بعهد مجتبی صلاح نام ؛
اری ای مفسد بنا نه جز فساد از دست تو ؛ کشت غالب بر حسن فرزند بو سفیان بظلم ؛
شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو ؛ ال احمد شد ذلیل فرقه بی اعتقاد ؛
ال مروان شد محل اعتماد از دست تو ؛ ای فلک پس مرغ روح از اشیان شهباز دار
سوی عرش از قالب تن بر کشت دارد از دست تو ؛ ای سپهر سفله چندین نوجوانان تازه خط ؛
بر لب شط تشنه لب جان داد داد از دست تو ؛ این بس اندر طعنت ای ظالم که از قتل حسین
مصطفی غمکین معاویه شاد از دست تو ؛ کاکل اکبر پریشان قامت عباس خم ؛
حلق اصغر خشک و قاسم نامراد از دست تو ؛ جوهری از اتش این شعرهای کریه خیز ؛

۲۴۷

سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو ÷ شجاعان معارک ننگ و نام و مبارزان
عساکر کفر و اسلام مقیدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس مستی و عریان مخموران
نشاء جمال و مدهوشان ساغر خیال پیمانه کش خمخانه قرب لایزال کردیدند که چون قرعه
قتال و نوبت جدال اصحاب سعادت ماب فرزند ابوتراب بنام نامی عابس بن شبیب
شاکری افتاد عابس جوانمردی بود شجاع و دلیر در مجاهدت و مبارزت یگانه و بی نظیر
غیرتمند مردی عاقل و فرزانه با دوست و آشنا و از غیر بیگانه پس شوذب غلام خود را
طلبید و گفت ای شوذب کار بر حسین ستمدیده تنگ است اما چه در نظر داری شوذب
گفت بجد قسم در حضور فرزند رسول مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت مرحبا
ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را بتو داشتم نظم جز کوی بلا اهل ولا را
گذری نیست ÷ از بی سفری نیست که در روی خطری نیست ÷ دنیا که بود مزرعه آخرت ما
تا تخم نپاشیم امید ثمری نیست ÷ من خود بدعا خواستم این فیض رسیده است ÷ تا خلق
نگویند دعا را اثری نیست ÷ امروز روزی است که بازوی همت کشاییم و آخر علمای
شهادت تحصیل نماییم پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد که
ای مولای من بجد قسم که امروز در همه عالم عزیزتر و محبوبتر از جان و خون من
البته میکردم ای فرزند سید ابرار گواه باش که من در دین تو و جد تو و ابای تو با اعتقاد
کامل و کامل اعتقاد جان شیرین بر کف مهیای جهادم آن بزرگوار فرمود ای جوان
فرزانه نظم تو چون کردیدی از جان جهان فرد ÷ مهیای جهادی ای جوانمرد ÷
جهاد الا ز خوبان خوش نمانیست ÷ بمردی مردن مردان جفا نیست ÷ بلاهائی که شد
زین و از کون طشت ÷ باولاد نبی نازل در این دشت ÷ باحوال من از این دیده جانسوز
در و دیوار میگرید امروز ÷ دلش سوزد کسی کش درد دین است ÷ بلی احوال صاحب درد این است
مترس از جان مدار از خصم تشویش ÷ که می آیم پی در پی پس و پیش ÷ ز گلچینی درین فرخنده
گلشن ÷ شود چشمت پس از یک لحظه روشن ÷ چه شاه تشنه لب سلطان بی یار ÷ نوازش کرد
عابس را ابدر روار ÷ بسوی دشمنان مردانه رو کرد ÷ گذشت از جان تنها دست از رد
کرد ÷ عابس شیر شکار با شوذب نامدار شمشیر آتشبار کشید رو بلشکر کفار نهاد و بلندتر
فریاد میکرد که ای فرقه بیدین آیا نیست مردی که پای بیاید ای دشمنان دین خدا بیایید

ای شیطان

۲۴۸

ای شیطان پرستان بیحیا کیست که قدم مبارزت بمیدان میزند تا از بلای شمشیر من
از زنگ زندگانی رهد نظم کینها داریم بر دل ما و پیدینیان بهم ÷ درو باید جنگ
مردانت و نامردان بهم ÷ حب شاه کربلا پس بهر حرز دیو بند ÷ رو برو کردند
چون اهرمن و انسان بهم ÷ مخدرات این دشت و دختران کعبهای کفر و دین ÷ میشود
سنجیده اکنون کفر با ایمان بهم ÷ دعوی پیغمبر و جنگ یهود خیبرست ÷ بزم آل
بوتراب و آل بوسفیان بهم ÷ نقد جان دادم گرفتم در عوض حب حسین ÷ کرم در تر
شد ربط و جان و الفت جانان بهم ÷ پس آن جوان مرد شجاع کف بر دهان آورده
مبارز می طلبید ربیع بن تمیم عابس را شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس
از عمر خویش سیراست قدم بمیدان گذارد الحذر الحذر از مبارزت عابس بن شبیب من
در بعد که اورا رزم کردن وی را دیده ام زنهار در مقابل وی نروید که او شجاع زمان
مردان است چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکر آن
نوجوان را در میان گرفته سنگ باران کنند راوی گوید قسم بخدا دیدم عابس را
در این رزمگاه که از دویست نفر زیاده از آن چون گرگی که گله گوسفند را پیش کند منهزم کرد بیند دانید
و لشکر از چار جانب بر وی سنگ می افکندند نظم عابس چه ز چرخ فتنه جو دید ÷
ابر آمد و سنگ فتنه بارید ÷ بر وی چه گرفت شش جهت تنگ ÷ پوشید نظر ز بارش
سنگ ÷ افکند بخاک جوشن از بر ÷ برداشت کلاه خود از سر ÷ بگرفت بکف نی و کمان
داد ÷ پس توسن خویش را عنان داد ÷ برداشت سمند بادپا خیز ÷ زد بر قلب سپه
جلوریز ÷ از خشم بلب فشرد دندان ÷ چون گرگ بقصد گوسفندان ÷ بر قلب سپاه
دشمنان تاخت ÷ از کشته خصم پشته ها ساخت ÷ پرسید کسی در آن میانه ÷ کی ناوک
فتنه را نشانه ÷ عریان شدی از چه ای جوانمرد ÷ در رزم نباید این چنین کرد ÷ فرمود
که دیده تو کور است ÷ رخسار حسین در حضور است ÷ تا هست نظر بروی یارم ÷ کی باک
ز سنگ و تیر دارم ÷ تابنده آن فلک جنابم ÷ با تیغ برهنه آفتابم ÷ از عریانی تنم مشوش
آهن نشود حصار آتش ÷ گر زنده کشند از تنم پوست ÷ در راه وفای دوست نیکوست
تا بر تن خسته تنم جان است ÷ این پوست بر پیکرم گران است ÷ عاشق بره حسین
عریانی من گواه این است ÷ راوی گوید که چندان سنگ و تیر بر بدن آن جوانمرد

دلیر زدند که از حرکت باز مانده کوشیدند تا بشوند غلام خود تا هر دو شربت شهادت کشیدند
ربیع ابن یتیم گوید سران بزرگوار رسول در دست جمع کثیری دیدم که با یکدیگر در مجادله و منازعه
بودند و قتل هر یک را نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت باهم نزاع میکنید که عابس را یکنفر
نمیتوانست کشت بلکه بجراحت همه لشکر شهید شد در الحال کردی بجان و خروشان از سمت
بیابان بر جهت **نظم** نمود از دهن هامون غباری ؛ برون آمد ز وی زعفا سواری ؛
سواری خود عادی بر سر او ؛ زره با الله جوشن در بر او ؛ سواری غرق آهن پای تا سر ؛
نشسته بر سمند کوه پیکر ؛ بهمت خسرو عالی جنابی ؛ بعارض همچو رخشان آفتابی ؛
سر چون قرص مه رخشان به پشتش ؛ سنانی بچه ده زرعی بمشتش ؛ حمایل تیغ تیر افکنده از جب
چه از جب اسد خون خواه عقرب ؛ آن جوان دلیر بخدمت فرزند بشیر نذیر آمد و عرض
کرد که السلام علیک یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم ابن عتبه ابن ابی
وقاص اگر چه پسر عم عمر سعد بیعت جد و پدر تو را شکسته و آب بر روی اهل حریم تو بسته
من برخلاف وی دست از جان شسته ام امیدواری آن دارم که مرا رخصت میدان نمائی و
در نزد جد خویش مرا در محشر شفاعت فرمائی **نظم** کند بخوان کریمان چه مهمان مسکین
ز کس کریم نپرسد که دوست یا دشمن ؛ بی نوازش وی شه صدا نمود بلند ؛ که مرحبا بتو ای
هاشم سعادتمند ؛ بمردی آمدی اما ده وفای حسین ؛ جزای خیر بخشد تورا خدای حسین
پس هاشم اجازه حرب یافته رکاب آنحضرت را بوسید و قدم جرئت بمیدان تقوی نهاد و فریاد
کرد که ای سپاه کوفه و شام و ای دشمنان اهل اسلام هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد و باز نمیخواهم مگر پسر عم را پس باواز
بلند آواز کرد که ای عمر سعد بد اندیش آیا غیر از تو مسلمان کافر کدام ظالم بر روی وصی
نبی جوش شمشیر کشید **نظم** آیا ابن سعد خدا بیخبر ؛ برون رفته از دین خیر البشر ؛
بجان کشته محکوم حکم یزید ؛ کمر بسته بر قتل شاه شهید ؛ حسینی که بر وی خلافت سزاست
حسینی که رزایت دین بپاست ؛ حسینی که سلطان کم لشکر است ؛ حسینی که فرزند پیغمبر است
بمهمانی آمد بکوی شما ؛ بخنجر سیه باد روی شما ؛ مجوس ار کسی را شود میزبان ؛ بمهمان نه
بندد ره آب و نان ؛ مباح است بر جمله آب فرات ؛ بجز عترت سید کائنات ؛
چه بسیار پیران تقوی شعار ؛ چه نیکو جوانان کامل عیار ؛ که صد پاره از خنجر دشمنند ؛





سر بی تنشند و تن بی سرند ؛ اگر با هم آن دشمن ذوالجلال ؛ ز جان دشمن مصطفی بود و آل ؛
من اینک بفکر سر افرازیم ؛ برای حسین است جانبازیم ؛ ولیکن تو ای کافر تیره تن ؛
ز جان بوده خانه زاد حسین ؛ ترا سعد وقاص باشد پدر ؛ که بود از غلامان خیر البشر ؛
پدر در رکاب پدر نفع جان ؛ پسر با پسر خصم در قصد جان ؛ زنا و تو حیرت بود ای لعین ؛
پدر آنچنان و پسر این چنین ؛ ز هم رزمیت گرچه ننگ و عار آید ؛ نخواهم بغیر از تو در روزگار ؛
عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام
هاشم پسر عم من است و رفتن من بمیدان وی مصلحت نیست کیست که برود بمیدان هاشم و
سر او را بیاورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب و دلاوران نزدیکی با هزار سوار بامداد
عمر سعد شتافته آمده بود و در شجاعت مشهور آفاق و سرآمد گردنکشان شام و عراق بود گفت
مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شده در مقابل هاشم آمد و
گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل عاقل بعید است که بجهت خوشنودی حسین چشم از
نمک یزید پوشد هاشم بانگ بر وی زد که ای روسیاه بدکردار از مرد دین دار عجب است
که بجهت یزید فاسق شراب خوار دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد شمعان
خواست که دیگر سخن گوید هاشم پی بر مرکب زد بر وی حمله نمود شمعان نیزه حواله هاشم کرد
هاشم بدامن سپر رد نمود **نظم** تیغ از میان کشید و بدشمن چه دست یافت ؛ بنوعی خشش
بفرق که تا پشت زین شکافت ؛ از ضربت اسد تن مریخ شد فکار ؛ عقرب فرود آمد
جوزا شد آشکار ؛ تکبیر شد ز خیل امام زمان بلند ؛ گردید حسن احسن کروبیان بلند ؛ چون
شمعان رخت بنیران کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم نیز نگار را در میان گرفتند
هاشم دره از کثرت اعدا اندیشیده برایشان حمله نموده زاده ارجمند رسول الله در
غیرت شد بعبدالله سؤالست که مهمان نو رسیده آنحضرت بود تنها در میان لشکری
مشاهده نماید فضل برادر نامی خود را طلبیده با نه نفر دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد
بی بنیاد چون از امداد فرستادن آنجناب مطلع شد هزار سوار دیگر فرستاد و گفت که آنها
که فضل بن علی خود را بهاشم رساند پس محاربه آن هزار شقی با فرزند حیدر کرار در سوت
**نظم** هر تن بجنگ صد هزار ؛ این ظلم و این طغیان ببین ؛ بی باکی گردون نگر
بی رحمی دوران ببین ؛ فضل نامدار با شمشیر آتشبار حیدر وار گرم مقاتله و محاربه کفار

بود بهر حمله شور قیامتی می انگیخت سرهای بی تن و تنهای بی سر بر روی یکدیگر میریخت ناگاه
ظالمی تیری از کمین انداخت و بهمان تیر کار شاهزاده را ساخته آنحضرت از صدر زین در
گردید و با آبای کرام خویش ملحق گردید و آن سه نفر دیگر نیز در رکاب آنحضرت شربت
شهادت نوشیدند پس ششم دلاور خود را به بعضان برادر شمعان رسانیده نفری از
ملعون بنیران فرستاد و مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین مقتول تیغ و سنین
گردید رضی الله عنه نظم یکطرف گلچین فنای گلعذاران یکطرف ❊ داغ گلها یکطرف
صوت هزاران یکطرف ❊ یکطرف دامان زینب گلشن از گلهای اشک ❊ دیده کلثوم
گریان همچو باران یکطرف ❊ یکطرف زین العابدین بیمار در بالین او ❊ اشک و آه و ناله بیمار
داران یکطرف ❊ یکطرف اعدا بد در خیمها در ترکتاز ❊ آه طفلان یکطرف خون سواران
یکطرف ❊ فصل یکسو چاک چاک و یاوران یکسو هلاک ❊ یکطرف داغ برادر هجر یاران
یکطرف ❊ فضل بن علی بزرگواری بود که اول از برادران سید الشهدا در آن صحرای
خونخوار بدرجه رفیع شهادت رسید رضوان الله علیه پس عبد الرحمن بن عبد الله
یزنی قدم جرات بمیدان شهادت گذاشته رجز میخواند و میگفت نظم انا ابن عبد الله
من آل یزن ❊ دینی علی دین حسین و حسن ❊ اضربکم ضرب الفتی من الیمن ❊ ارجوا
بذلک الفوز عند المؤمن ❊ پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت
برکشید رحمه الله پس عمرو بن قرظه انصاری اذن جهاد خواسته مبارز میدان
اشتیاق گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده آواز الحذر الحذر و یا هوی الامان الامان ما
در لشکر مخالف انداخت پس از کوشش بسیار و خونریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند
حیدر کرار گردید رفع الله درجاته پس عمرو بن خالد صیداوی مبارز معرکه کارزار
گردیده عرض کرد که ای مولای من تصدان دارم که ببرادران خویش ملحق شوم و نمیخواهم
که لحظه دیگر زنده بمانم و ترا وحید و شهید ببینم آنحضرت فرمود مرحبا بکجا ای عادت
مندان دلخوش دارید که بعد از امروز ذلتی بر شما نخواهد بود پس از لحظه دیده‌ی
شما روشن خواهد شد برو که اینک ما از عقب رسیدیم آنجوان فرزانه پا بمعرکه کارزار
نهاد و جهاد کرد تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی
که در ابتدای شباب و اول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین آنجوان را سعادت





مندرا خلف ارجمند مسلم بن عوسجه میدانند بخدمت شاه شهید آمد و اجازت مبارزت
طلبید آنحضرت فرمود ای جوان نیکو کار بر گردید شاید مادرت راضی نباشد زیرا که
در این صحرا غریب است آنجوان عرض کرد یا ابن رسول الله بجد قسم مادرم مرا تحریص و
ترغیب بر جهاد نموده پس اذن حاصل نموده و پا بمعرکه کارزار نهاده رجز خوانان
میگفت نظم امیری حسین و نعم الامیر ❊ سرور فؤاد البشیر النذیر ❊
علی و فاطمه والده ❊ فهل تعلمون له من نظیر ❊ له طلعة مثل شمس الضحی
له غرة مثل بدر المنیر ❊ پس آنجوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان
الله علیه ❊ پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت نظم ضاق الخناق
ببنی سعد و ابنه ❊ و فناله بفوارس الانصار ❊ خذلوا الحسین و الحوادث جمه
وارضوا ابن زیاد و ارتضوا بالنار ❊ هذا علی ابن الاوس فی ضنا و الحیا و الخزرجی
والفئة النجار ❊ پس قتال کرد تا چهل منافق را بجهنم فرستاد و خود نیز با خلاص جان
نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصه هیجا گردیده میگفت نظم اید کمر
عند اللقا بالعجل ❊ والله لینا حافظا عن ذلکی ❊ راوی گوید پس و چهار نا کس
شربت مرگ چشانید او را اسیر کردند و بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که او من پاک را
گردن زدند پس طرماح بن عدی بن حاتم طائی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیده
کوشیدند و خروشیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر بن عروه غفاری که شیخی
بود کهن سال و در وقایع بسیار در موکب همایون احمد مختار بود و واقعه بدر و حنین بنمود
پس عمامه خود را محکم بر کمر بست و عصابه طلبیده بر سر بست امام ع در روی می نگریست و
میگفت جزاک الله خیرا یا ابی ای شیخ پس قدم بعرصه جهاد نهاده و میگفت نظم قد علمت
حقا بنو غفار ❊ و خندف ثم بنو نزار ❊ بنصرنا لاحمد المختار ❊ الطیبین
السادة الاطهار ❊ و جهاد کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از آن فرقه بیدین
شقت نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند و خود نیز ساغر شهادت بر سر کشید رضوان
الله علیه ❊ پس مالک رهرو کوی سعادت گردیده رجز می خواند و میگفت نظم
الیکموا من مالک الضرغام ❊ ضرب فتی یحمی عن الامام ❊ یرجو ثواب الملک العلام
سبحانه مقدر الاحکام ❊ پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج شقی را بجهنم فرستاد و کوشید تا

تا او را شربت شهادت چشانیدند پس سیف ابن ابی الحارث و مالک بن عبد الله سریع که برادر
تنگ بسته قدم بعرصه نبرد گذاشته قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار آن
دو بزرگوار نیز بسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقول است که حنظله ابن اسعد شامی
آمد و در پیش روی امام ایستاد و هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالف روی بان حضرت می آمد بجان
می خرید پس رو بلشکر بی حیای کوفه و شام کرده فرمود یا قوم عربی انی اخاف علیکم مثل یوم
الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما
للعباد ÷ و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد ÷ یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم ÷ یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری
لشکر بیحیای کوفه و شام زبان بناسزا گشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کنندای پسر سعد این
مستحق عذاب شدند که نصیحت ترا نشنیدند و ترا دشنام دادند چگونه مستحق عذاب الیم نشوند
که بزرگان دین بقتل آوردند حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمیرویم تا بسوی پروردگار
و برادران خود ملحق نشویم حضرت فرمود برو بسوی آن چیزی که بهتر است برای تو از دنیا
و ما فیها حنظله عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله و علی اهل بیتک ÷ خداوند
عالم و آدم جمع کند در میانه ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر کفار
و قتال نمود قتال شدید تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید ÷ رضوان الله علیه
پس سوید بن عمر بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلاة مبارز میدان اشقیا گردید
و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شد و در میان کشتگان
افتاد مخالفین وی را کشته پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم کربلا شهید شد آوازی
بگوشش سوید رسید که شهید شد حسین از جای جست و کاردی از میان موزه خود بر آورده
جهاد کرد تا شهید شد ÷ رضی الله عنه ÷ پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکه جدال و قتال
نهاده رجز میخواند و میگفت نظم لاضرب القوم ضربا فیصلا ÷ ضربا شدیدا فی العدا
معجلا ÷ لا عاجزا فیه و لا مولولا ÷ و لا اخاف الیوم موتا مقبلا ÷ و مقاتله نمود تا شهید شد
اعلی الله مقامه ÷ پس قره ابن ابی قره غفاری مبارز میدان اشقیا گردیده رجز میخواند و میگفت
قد علمت حقا بنو غفار ÷ و خندف بعد بنی نزار ÷ بانی اللیث لدی الغبار ÷
لاضربن معشر الفجار ÷ و در محاربه کوشید تا شربت شهادت نوشید و بعد بیرون آمد



مالک بن انس کاهلی و رجز میخواند نظم قد علمت مالک و الدودان ÷ و الخندفیون
و قیس عیلان بان قومی آفة الاقران ÷ لدا الوغا و سادة الفرسان ÷ آل علی شیعة
الرحمن و آل زیاد شیعة الشیطان ÷ و جهاد کرد تا شهید شد ÷ رفع الله درجاته ÷
پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکه کارزار نهاد و میگفت نظم انا ابن جعفی و ابی
مطاع ÷ و فی یمینی مرهف قطاع ÷ و اسمر فی راسه لماع ÷ یری له من ضوئه
شعاع الیوم ÷ قد طاب لنا القراع ÷ دون حسین الضرب و السطاع ÷ و جهاد کرد تا شهید شد
پس حجاج بن مسروق مؤذن امام ع مبارز میدان سپاه کوفه و شام گردیده رجز میخواند و
میگفت نظم اقدم حسین هادیا مهدیا ÷ الیوم تلقی جدک النبیا ÷ ثم اباک ذا الندی
علیا ÷ ذاک الذی نعرفه وصیا ÷ و الحسن الخیر الرضی الولیا ÷ و ذا الجناحین
الفتی الکمیا ÷ و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت نموده
بود امیر المومنین ع و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر میدان تازی بود
از جمله تیر اندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را می نوشت پس تیر بر تیر
در کمان نهاد و گفت نظم ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفاقها
و النفس لا ینفعها اشفاقها اذا المنون سمرت عن ساقها ÷ چندان تیر بسوی مخالفان
انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمه شمشیر کرده این رجز میخواند نظم انا الغلام
الیمنی البجلی ÷ دینی علی دین حسین و علی ÷ ان اقتل الیوم فهذا املی ÷ فذاک
رایی فالاقی عملی ÷ پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانیدند بازوهای او را شکستند و او را
دستگیر کرده بنزد ابن سعد بردند شمر شریر برخواسته آن جوان نازنین را شهید کرد رضی الله
عنه ÷ پس جنادة بن حارث انصاری بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت نظم انا جناد ÷
و انا ابن الحارث ÷ و لست بخوار و لا بناکث ÷ عن بیعتی حتی یرثنی ÷ الیوم شلوی
فی الصعید ماکث ÷ و جهد کرده در جهاد تا شهید شد پس عمرو بن جناده قدم بمعرکه کار
زار نهاده می گفت نظم اضق الخناق بابن هند و ارمه ÷ من عامه بفوارس الانصار
و مهاجرین مخضبین رماحهم ÷ تحت العجاجة من دم الکفار ÷ فالیوم تخضب من
دم الفجار ÷ و الیوم تخضب من دم ارازل ÷ رفضوا القرآن لنصرة الاشرار ÷
و جهاد کرد تا شهید شد پس عبد الرحمن بن عروه مبارز معرکه نبرد گردیده و جان شیرین خود

نثار موکب جان جهان فرزند پیغمبر اخر الزمان نمود ؛ اعلی الله مقامه ؛ پس عبدالله و
عبدالرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم آمده بحالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای
تو شویم امده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم آنجناب فرمود مرحبا بکم ؛ ای فرزندان
چرا گریه می کنید امیدوارم که یکساعت دیگر چشمهای شما روشن شود آن دو برادر عرض کردند
بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه بر حال تو میگرییم که دشمنان تو اهل بیت تو را درمیان
گرفته و نمیتوانیم که دفع اذیت اشرار نمائیم و فا در بر نفع تو ننمائیم حضرت گریست و فرمود ای
برادرزادگان من خدا شما را جزای خیر دهد برویدکه اینک ما نیز از عقب رسیدیم پس هر دو
قدم بمعرکه جدال نهاده کوشیدند تا از شربت شهادت نوشیدند پس یزید بن شعثا که تیر
اندازی بود بی نظیر دلیر قدم پیش گذاشت هر تیری که بسوی آن قوم شریر می افکند ظلوم
کربلا میفرمود الهی استوار کن تیر او را بر ایشان و عطا کن بروی بهشت را پس هر تیر او ملعونی
بدرک فرستاد الحاصل مردچندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایز گردید مولای نبی کامل
گوید من در واقعه کربلا حاضر بودم دیدم مردی را که از لشکر سیدالشهدا بیرون آمده قتال کرد
قتال شدیدی و بر افواج کثیری حمله می نمود و منهزم میساخت و رجز خوانان میگفت ؛ ؛
ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا ؛ فی جنة الفردوس تعلوا صعدا ؛ پس رجوع نمود
بسوی امام خود برگشته بقلب سپاه زد پرسیدم که این مبارز نامدار کیست گفتند ابوعمرو
خثعمی است پس کوشید تا بضرب عامر بن نهشلی شربت شهادت نوشید اعلی الله مقامه
پس یزید بن مهاجر قدم بمیدان شقا نهاد و میگفت نظم انا یزید وابی مهاجر ؛
اشجع من لیث لشرها دد ؛ یا رب انی للحسین ناصر ؛ ولابن سعد تارک هاجر
و فی یمینی صارم و باتر ؛ کانه برق بدا مبادر ؛ و کوشید تا زیاده از هشتاد منافق
بضرب شمشیر روانه بئس المصیر نمود اخر الامر لشکر بر سر وی هجوم اورشده آن بزرگوار را
شهید کردند رضوان الله علیه شعله هفدهم شهادت جوان ازاد کرده
ابوذر غفاری و غلام ترک امام زین العابدین ؛ نظم چه دعوا از دو صف بیرون زمیدان
ترازو شد در آن صحرای خونخوار ؛ عدو در فکر از ایمان گذشتن ؛ محب آماده از جان
گذشتن ؛ امام تشنه لب از بردباری ؛ جوانانش بفکر جان نثاری ؛ میان هر یک
بعزم جنگ بسته ؛ کمر در جان نثاری تنگ بسته ؛ شهادت نامه کایزد نوشته ؛ ؛

بعنوان



بعنوان حکم اعلی ثبت گشته ؛ چه زندان یوسف مصر شهادت ؛ بپای آن رقم مهر ارادت
مزین شد بمهر آن فرد کامل ؛ ز هفتاد و دو شاهد جمله عادل ؛ جوانان هر یک با روی همچو ماه
بمظلومی آن سرور گواهی ؛ بعقد بندگی پا بست هر یک ؛ ز جام جان نثاری مست
هر یک ؛ بکف بهر نثار سرور دین ؛ مجمر تحفها از جان شیرین ؛ چه شد هنگام رخصت از
چپ و راست ؛ زیاران بانگ کوچا کوچ برخاست ؛ فتاده هر یکی فارغ ز تشویش ؛ بچندین
التماس از دیگری پیش ؛ غلام از بهر سبقت فارغ البال ؛ فکندی خواجه خود را بدنبال
پسر پیش از پدر جام بلاکش ؛ برادر با برادر در کشاکش ؛ ز قید ما و من وارسته بودند
ز بیم جزو فا دل بسته بودند ؛ ز شوق حور عین بیتاب یک یک ؛ چه مستغنی بعکراب هر یک
محبت چون بعاشق کرد تاثیر ؛ نه زخم تیر می فهمد نه شمشیر ؛ بلی ای جوهری عاشق چنین است
محبین را مآل کار این است ؛ بندگان دربار اطاعت و خواجگان دنیای قناعت ؛
مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان برحق خدمتکاران پیشگاه اطاعت و انقیاد
و جان نثاران قربانگاه منای محبت و وداد عرض جان و جهان در طبق نیاز دیده و
مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز گردیدند که چون نوبت از جان گذشتن و قرعه
قربانی در دشت کشتن بنام نامی غلامان افتاد جوان شیر دل ازاد کرده ابوذر غفاری
که غلامی بود سیاه روی سیاه پوش گواه روز سیاه اهل بیت رسول الله بخدمت فرزند
اسمعیل ذبیح الله امده استدعای اجازه حرب نمود آن کلیم طور سعادت و مسیح دار
شهادت جوان سو نوازش نموده بزبان حال فرمود نظم لباس کعبه در بر داری اما
غیرت بدری ؛ شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری ؛ بظاهر ظلمتی اما بباطن لمعه
نوری ؛ مداد دفتر رحمت سواد طرة حوری ؛ بمن چون بندگیها کرده و زبندگی شادی
نمیگویم غلام خواجه و ز دوزخ ازادی ؛ پس از خدمت چرا در دجله خون غوطه ور گردی
نیم راضی بقتلت میدهم رخصت که برگردی ؛ جوان گریان شد و عرض کرد که ای مولای
من حاشا و کلا که دست از یاری ولی النعم خویش بردارم چرا که در هنگام نعمت در رخای
ریزه خوار خوان احسان شما بوده ام اکنون که هنگام شدت و بلاست از شما جدا شوم
پس بزبان حال عرض کرد و گفت نظم ای شده همت سلطانی تو ؛ شاهد بینش
عمرانی تو ؛ تو سلیمانی و این اهرمنان ؛ خصم سامان سلیمانی تو ؛ من که با بوی هر و

روی سیاه ❊ بنیتم قابل قربانی تو ❊ چون بپایت نه‌هم جان کویند ❊ ناتمام است بسلامی تو
کرسیاهم بنهم روی کریز ❊ از درت روز پریشانی تو ❊ کر فدایت نشوم می کشدم ❊❊
غصه بیسروسامانی تو ❊ بخدا قسم که با جسم لئیم و بوی متعفن و رنک سیاه دست از دامن
همت و پا از جهاد این فرقه کم فرصت نمی کشم تا خون متعفن خود را با خونهای طیب طاهر
شما مخلوط ننمایم پس با این صفات ذمیمه زشت منت کذار بر من بدخول بهشت نظم
نفس کوید یاری اولاد پیغمبر مکن ❊ طبع کوید کوش بر کفتار این کافر مکن ❊ دهر کوید ترک
جان کفتن کمال خود سریست ❊ بخت کوید خودسری هست فکر سر مکن ❊ حب جاه و عزت
دنیا کنندم منع راه ❊ فلک میکوید حدیث دشمنان باور مکن ❊ وهم میکوید حذر کن از
صف دشمن مرو ❊ هوش میکوید فراموش از صف محشر مکن ❊ نفس میکوید تامل کن تامل میکنیم
عشق میکوید تامل تا بکی دیگر مکن ❊ ان غلام سعادت فرجام اجازه حرب از امام انام یافته
برد رخیمها امد و عرض کرد نظم مسافران دیار بلا خدا حافظ ❊ حرم سرای رسول خدا
خدا حافظ ❊ منم غلام سیاه شکسته بال شما ❊ که بود بر سر من لطف لایزال شما ❊ ز شرم خدمت خود
می برم تقصیل پناه ❊ که چون سرخ بود عشار روی سیاه ❊ معتصم بعزم مرده‌ام خیال کسینه
بخدمت از غلطی کرده‌ام حلال کنید ❊ جای مقال بود که اهل بیت دلریش در جواب غلام
خویش بفرمایند نظم ای وفادار نور او روح نبی پشت پناه ❊ روی اعدای تو چون طره
بخت تو سیاه ❊ کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید ❊ معنی بندکی هست که روی تو سفید ❊
باد زیب چمن خلد جمال تو برو ❊ نمک شاه جکر تشنه حلال تو برو ❊ پس چون ان غلام
سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام امد و انشاء رجز نموده میکفت عربیه کیف
یری الکفار ضرب الاسود ❊ بالسیف ضربا عن بنی محمد ❊ اذب عنهم باللسان والید ❊
ارجو به الجنة یوم المورد ❊ پس ان غلام سعادتمند کوشید تا شربت و صالی که دیکران
نوشیده بودند نوشید ❊ در ان حال مظلوم کربلا بر بالین وی امد و فرمود اللهم بیض
وجهه یعنی خداوندا روی اورا سفید و بوی اورا خوشبو و در میان او و ال محمد جدائی
میندار از حضرت سید الساجدین منقولست که چون قوم بنی اسد نعشهای مطهر شهدا
دفن میکردند نعش ان غلام سیاه یافتند که بوی مشک ازوی ساطع بود و روایت که غلام ترکی
در خدمت انجناب سالها بخدمتکذاری اهل بیت بسر برده و مظلوم کربلا او را بعنوان

بندکی



بندکی بخواجه دوجهان امام زین العابدین بخشید نظم غلامی در حقیقت مر در اهی ❊
وفاداری بر احوالش کواهی ❊ عزیزی پیشوای عابدان بود ❊ غلامی کافتخار خواجکان
بود ❊ ندیده دیده شیرین کلامی ❊ برازوی قاری قران غلامی ❊ مصاحب قبله زهاد
بود ❊ مربی سید سجاد او بد ❊ چه دیدان شورش محشر فغان کرد ❊ سرشک از دیده
خونین روان کرد ❊ نبودش هیچ جان زانکریه منظور ❊ که بود ان کریه از شوق رخ حور
ز شوق رنج شه کاهید و نالید ❊ بپای ذوالجناح افتاد نالید ❊ که ای درمان درد و
دردمندان ❊ بمحشر عاشقان ات سربلند ان ❊ تو را من چون غلام خانه زادم ❊
بود جان دادن کویت مرادم ❊ بر دارم هوای جان نثاری ❊ چه باشد کر بجان
منت کذاری ❊ شه لب تشنه چشم کریه الود ❊ پدروارش نوازش کرد و فرمود ❊ ❊
که ای در روز محنت یاور من ❊ چه فرزندان عزیزی در بر من ❊ ندیدم غیر خدمتکاری
از تو ❊ توقع نیست مارا یاری از تو ❊ تو صافی طینت از اهل یقینی ❊ غلام خاص زین
العابدینی ❊ تو را چون زاهل خدمت دیده‌ام من ❊ بزین العابدین بخشیده‌ام من ❊
تو را خواجه است ان بیمار دلریش ❊ طلب کن اذن جنک از خواجه خویش ❊ پس ان غلام
اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید الساجدین امد و عرض کرد که ای فخر زاهدان
وای پیشوای عابدان وای کرفتار از درد غم بیمار و ای بیمار بدرد غم کرفتار رخصه اذن
محاربه دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم فرمود که من تو را بفرزند نازنین خود بخشیده‌ام
و اختیار تو با امام زین العابدین است ای مولای من غوغای الرحیل الرحیل جاوشان
قضا و قدر بشنو و هیاهوی کوچا کوچ کاروان شهیدان ببین مرا مرخص فرمای بیمار کربلا
کریست و فرمود ای غلام سعادت فرجام نظم شادکردی که بکویم در دو کون ازاد
باش ❊ ای بمبارک مقدم ازادی بر و دل شاد باش ❊ خواجه زین بعد داری اختیار
خویشتن ❊ انچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن ❊ ان غلام ترک وفادار پای و
انعمی خویش را بوسیده بعقب خیمها امد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا وای دختر
فاطمه زهرا اکر تقصیری و کناهی از من سر زده باشد بنده کمینه دیرینه خود را عفو فرمایید
که معتصم معرکه کارزارم و شمار اجدامی شمارم نظم نیستم خمیده از غم لب یاری حسین
بیرم نموده درد کرفتاری حسین ❊ شاه شهید کردن کج این چه حالتست ❊ از جان

مرا مضایقه کردن ضلالت ؛ از کمالات انغلام وفادار خروش از اهل بیت اطهار بلند شد پس بار دیگر بخدمت شاه شهید آمده رکاب انحضرت را بوسید و روانه میدان اشقیا گردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا کنید که طریق محاربه این غلام را ببینم و جان نثاری او را تماشا کنم مرویست که ان سعادتمند گاهی بالفاظ عرب تکلم میکرد و میگفت نظم
البحر من طعنی وضربی یصطلی ؛ والجو من سهمی ودمعی یمتلی ؛ اذا الحامی فی یمینی یجلی
ینشق قلب الحاسد المبجلی ؛ ولحظه بترکی ابن سعدرا فی طب ساخته بزبان حال میگفت نظم
سعد وقاص اوغلی یوز قاره نه پیدا دایلدون ؛ نور چشم حیدر کراری نانشا دایلدون ؛
کیث کوریم نسلین فارسن هیچ نث نی ئالمن ؛ بو که مفردا یمتمش سن نسل شدا دایلدون
یز عرب احمد عرب سن ترک ای بی رحم لر ؛ مرکز ایمانی یخدین کفری بنیا دایلدون
ظلمن سولمش بو گلشنده بهاری زینبین ؛ تیشه ظلم ایله قطع سرو شمشا دایلدون ؛
پس در رزم ال بوسفیان کافر کیش و مدح مولای خویش بزبان حال میگفت نظم سید عالی
نسب یعنی حسین ؛ از نبی اسب یعنی حسین ؛ ننگ شیطان فطرتان یعنی یزید ؛ فخر سادات
عرب یعنی حسین ؛ در فرق فرض از ایات فیض ؛ شاه بیت منتخب یعنی حسین ؛ با وجود
حوض کوثر تشنه کام ؛ ساقی خشکیده لب یعنی حسین ؛ پس کرم محاربه اشقیا گردیده بجوشید
و بخروشید تا بسیاری ازان بیدینان را بنیران فرستاده و لوله و غلغله در قلب سپاه
کوفه و شام افکنده اخرالامر از چهار طرف ان سعادتمند را در میان کرفتند یکی بر وی سنگ
و تیر می انداخت دیگری پهلویش را اماج کاه سنان میساخت ظالمی بکمند ظلم و دست تمنیش
می تافت و ملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را می شکافت تا ملعون ابتری بر خنجر رشته
طاقتش را می برید و از جدائی جزی بر شمشیر بدان حیلش را می درید نظم بکوشه
تشنه ایستاده ؛ بر نیزه خویش تکیه داده ؛ بر حال فکار جان نثاران ؛ از دیده
بزخ سرشک باران ؛ بکو زین العباد حیران ؛ از بهر غلام خویش گریان ؛ کر خورد بفوق
تیر جابکاه ؛ از سینه کشید شاه دین آه ؛ تیری که بسینه ارکین خورد ؛ بر سینه زین عابدین
خورد ؛ از کثرت زخم تیر و شمشیر ؛ واماند ز رزم و شد ز جان سیر ؛ یکتن بهزار اکرچه
نیز است ؛ در دعوی لشکری حیز است ؛ کوشید برزم خصم ناچار ؛ تا کشت ز صدر زین
نکون زار ؛ چون انغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاک هلاک افتاد شاه شهید





خویش را ببالین وی رسانیده روی مبارک بروی وی نهاد و گفت میان ال محمد و این
غلام جدائی مینداری پس ان غلام وفادار دیده کشوده بروی مولای خویش تبسمی نمود
و طایر روحش شاخسار جنان پر کشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله
هیجدهم ذکر شهادت شهدای اهل بیت هشت اولاد عقیل و سه نفر اولاد جعفر طیار و
شش نفر اولاد علی چون زد عشق حلقه بر در ؛ نه پدر میشناسد و نه پدر ؛ هر که باشد ز درد دستی
اگاه ؛ دارد از حال شاه تشنه خبر ؛ بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست که
طالبان بلای کربلا و عاشقان مظلوم ال عبا با سید و مولای خویش تا چه مرتبه و مقام
یاری و جان نثاری بودند و ازان سعادتمند تا یکتن باقی بود راضی نشدند که از ذرّیت
و برادران و برادرزادکان و بنی اعمام انحضرت احدی بمیدان برود اما چون از اصحاب
کسی دیگر نماند که جان نثار کند نوبت بشهدای اهل بیت رسید احمد بن محمد هاشم قدم
بمعرکه نهاده بیست و چهار نفر منافق را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و
بروایتی نیز دست مشهور است که از اولاد عقیل جوانان ماه رو در ان روز بدرجه رفیعه
شهادت رسیدند چون مصنف را درین رساله برای شهادت هریک بیتی مقدور نه
و این کتاب گنجایش ان ندارد لهذا به تعداد اسامی ایشان و رجزهائی که هریک بلفظ
مبارک ادا فرموده اند اکتفا می نمود نظم زخمیم از جای دیگر دارد نمک ؛ اول از این
عبدالله بن مسلم عقیل بمیدان رفته این رجز میخواند نظم الیوم القی مسلم و هو ابی
و فتیة بادروا علی دین النبی ؛ لیسوا بقوم عرفوا بالکذب ؛ لکن خیار و کرام
النبی ؛ پس در سه حمله نود هشت نفر را بدارالبوار فرستاد و بضرب عمرو بن صیداوی
جام شهادت نوشید رض پس موسی بن عقیل مبارز معرکه اشقیا گردیده این رجز میخواند ؛
نظم یا معشر الکهول والشبان ؛ اضربکم بالسیف والسنان ؛ ارضی بذاک
خالق الانسان ؛ ثم رسول الملک العلان ؛ و بیست و چهار نفر شقی را بجحیم فرستاد
تا شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته رجزی خواند و میگفت نظم انا الغلام
الابطحی الطالبی ؛ من معشر فی هاشم و غالب ؛ و نحن حقا سادات الذوائب
هذا حسین اطیب الاطایب ؛ وکوشید تا نزده نفر را بسقر فرستاده بضرب بشر بن حوطه
همدانی رخت بجنان کشید و بعد ازان محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته بضرب ابو جرهم

هم ازدی لعنة الله علیه شهید شد بعد از ان مسلم ابن عقیل عبد الرحمن رجز میخواند و میگفت
نظم ابی عقیل فاعرفوا مکانی ÷ من هاشم وهاشم اخوانی ÷ کهول صدق
سادة اقرانی ÷ هذا حسین شامخ البنیان ÷ پس هفده نفر را هلاک کرده بضرب
عثمان بن خالد جهنی لعنة الله شهید شد پس مبارز میدان گردیده عبد الله بن عقیل و بضرب
عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون امدند جعفر بن محمد عقیل و علی بن
عقیل و هر دو شرف شهادت فایز گردیدند پس مبارز میدان جهاد گردیدند از اولاد
جعفر طیار سه نفر جوان رشید شجاع اول ایشان محمد بن عبد الله جعفر طیار در مقابل لشکر
کفار رجز میخواند و میگفت نظم نشکوا الی الله من العدوان ÷ قتال قوم فی الردی
عمیان ÷ قد ترکوا معالم القران ÷ و محکم التنزیل و التبیان ÷ پس ده نفر
منافق را بجهنم فرستاده بضرب عامر بن نهشل جام شهادت برکشید و بعد از ان عون بن
عبد الله جعفر بکارزار بیرون شده رجز میخواند و میگفت نظم ان تنکرونی فانا ابن جعفر
شهید صدق فی الجنان ازهر ÷ یطیر فیها بجناح اخضر ÷ کفی بهذا شرفا فی المحشر
پس سه سوار و هیجده پیاده بجهنم فرستاده بضرب عبد الله بن بطه طائی جام شهادت برکشید
پس عبد الله بن عبد الله جعفر قدم بمیدان شرار نهاده بدرجه رفیعه شهادت رسید
چون قرعه قتال بنام برادر انحضرت افتاد اول از ایشان ابوبکر بن علی مبارز میدان
هیجا گردیده این رجز میخواند نظم شیخی علی ذو الفخار الاطول ÷ من هاشم
الصدق الکریم المفضل ÷ هذا حسین بن النبی المرسل ÷ عنه نحامی بالحسام المصقل
و پیوسته مقاتله نمود تا بضرب زجر بن بدر نخعی لعنة الله ان شهزاده اعظم بفیض شهادت
فایض گردیده رضوان الله علیه ÷ پس عمر بن علی بخشم و قهر تمام بمیدان تاخته رجز
خوانان خطاب بزجر قاتل برادر خود نمود و میگفت نظم اضربکم ولا اری فیکم
زجر ÷ ذاک الشقی بالنبی قد کفر ÷ یا زجر یا زجر تدان من عمر ÷ لعلک الیوم
تبوء من سقر ÷ شر مکانا فی حریق و سعر ÷ لانک الجاحد یا شر البشر ÷ پس اول زجر
قاتل برادر خود حمله نموده او را بنیران فرستاده و بعد متوجه لشکر مخالف شده بشمشیر اتشبار
دمار از کفار براورده میگفت نظم خلوا عداة الله خلوا من عمر ÷ خلوا عن اللیث
العبوس المکفهر ÷ اضربکم بسیفه ولا یفر ÷ ولیس فیها کالجبان المنجحر ÷ و کوشید

درجهاد



درجهاد تا بشرف شهادت فایض گردید رضی الله عنه ÷ پس محمد اصغر بن علی ع
قدم جرات بمیدان اشقیا نهاده مردانه کوشیده داد مردانگی میداد تا بسیاری از ان
منافقان را بنیران فرستاد بضرب بنی ابان دارم لعنة الله جام شهادت برکشید رضوان
الله علیه پس عباس بن امیر المومنین ع و از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و جعفر بن
امیر المومنین ع نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس
که ای برادران بزرگوار من تقدم نمایید در پیش روی من بجهاد و نصرت نمایید فرزند
رسول خدا را که شما را از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب نمایم پس سبقت گرفت بر ایشان
عثمان بن علی ع بمعرکه نهاد و میگفت نظم انی انا عثمان ذو المفاخر ÷ شیخی
علی ذو الفعال الطاهر ÷ اخی حسین خیرة الاخایر ÷ پس قتال نموده تا در
اخر الامر بضرب خولی بن یزید اصبحی ملعون ازبنی ابان دارم لعنة الله جام شهادت
برکشید ÷ رضوان الله علیه ÷ پس عباس بن امیر المومنین ع برادرانی که از مادرش
بودند طلبید وان دلاوران سه جوان رشید بودند عبد الله بن امیر المومنین ع و از
عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و جعفر بن امیر المومنین ع نوزده سال عمر شریفش و
ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس که ای برادران بزرگوار من تقدم
نمایید در پیش روی من بجهاد و نصرت نمایید فرزند رسول خدا را که شما را از جمله
مجاهدین در راه خدا محسوب نمایم پس سبقت گرفت بر ایشان عثمان بن علی ع بمعرکه
نهاد و میگفت نظم انی انا عثمان ذو المفاخر ÷ شیخی علی ذو الفعال الطاهر
و ابن عمی للنبی الطاهر ÷ اخی حسین خیرة الاخایر ÷ پس قتال نموده تا در
اخر الامر بضرب خولی بن یزید اصبحی ملعون ازبنی ابان روح شریفش کام روای
روح و ریحان گردید پس بیرون شد جعفر بن علی در مقابل سپاه کوفه و شام
رجزی خواند و میگفت نظم انی انا جعفر ذو المعالی ÷ ابن علی الخیر ذو النوال
حسبی بعمی شرفا و خالی ÷ احمی حسینا ذی الندی المفضال ÷ بعد از کوشش
بسیار هانی لعین ان بزرگوار را شهید کرد پس مبارز عرصه هیجا گردید عبد الله بن
امیر المومنین ع و میگفت نظم انا ابن ذی النجدة و الافضال ÷ ذاک علی الخیر ذو الفعال
سیف رسول الله ذو النکال ÷ فی کل قوم ظاهر الاحوال ÷ پس بعد از قتال

بسیاری ازین بزرگوار را شهید کردند پس باقی ماند عون و عباس که شهادت ایشان در
موضع خویش ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی پس نوبت جهاد بنوباوه‌های دودمان امام حسن
مجتبی رسید و فرزندان امام حسن ع شش جوان بودند عبد الله اکبر عبد الله اصغر
احمد ابو القاسم ابو بکر و قاسم که ذکر مصیبت هریک می شود بتفصیل بعون الله تعالی
شعله نوزدهم کیفیت شهادت احمد و ابو القاسم و عبد الله اکبر پسران امام حسن علیه السلام
برای کیست که در انس و جان عزاست هنوز ٭ عزا کیست که صاحب عزا خداست هنوز ٭ کدامست
واقعهٔ کربلا دل جبریل ٭ سیاه در بر و در فکر کربلاست هنوز ٭ کدام سرو چمن زین چمن فتاده
بخاک ٭ که پشت پیر فلک از غمش دوتاست هنوز ٭ کدام رخ شده از قحط آب کاهی رنگ
که رنگ مهر و مه از غصه کهرباست هنوز ٭ زخیمه گاه نشانی بجاست و زطفلان ٭ لوای آب
العطش بپاست هنوز ٭ بفرش ولوله شور شین و اعلیا ٭ بعرش غلغله و امحمداست هنوز ٭
بکربلا بام سپهر دختران حسین ٭ و یا بکوفه بهاهوی اشقیاست هنوز ٭ و یا بنیزه خاک نداشت
آن سر و تن ٭ برهنه مانده زعمامه و ردهاست هنوز ٭ هزار ماتم یحیی زمانه دارد یاد ٭ همان
یاد شهیدان کربلاست هنوز ٭ اگرچه دست خدا جان گرفته قابض صنع ٭ خجل ز روی
علی شاه اولیاست هنوز ٭ هزار سال اگر چون دیگر بگرید عرش ٭ بگوید اول این درد
بیدواست هنوز ٭ هزار سال محرم بتول پوشیده ٭ لباس تعزیه و آن تعزیت بجاست هنوز
اگر گذشته شهید ستم جوانانش ٭ قبای بزم حسن نیلگون چراست هنوز ٭ اگر بماتم یک اکبر است دیگر
اصغر ٭ که شاه تشنه قدش چون کمان دوتاست هنوز ٭ چهار اکبر و صغر شد از حسن مقتول ٭
که بهر یک از آن چار در عزاست هنوز ٭ دو اکبرش یکی احمد یکی ابو القاسم ٭ که بهر دو سیه
رخت مجتبی است هنوز ٭ دو سر و باغ شهادت که از غم هریک ٭ چو لاله داغ بدلهای اقرباست
هنوز ٭ دو نوجوان که زداغ جوانی ایشان ٭ فرات غرق سیلاب دیدهاست هنوز ٭
از آن دو مه که درخون نموده اند کسوف ٭ دو چشم زینب و کلثوم پر بکاست هنوز ٭ فکنده
جوهری آتش بجامه دو زبان ٭ زخامه دو زبان نا چه مدعاست هنوز ٭ فارسان عرصه بهادری
و مبارزان معرکه دلاوری احرامیان کعبه جلادت و بزرگواری و قربانیان منای حمیت و
دین داری ناصران عترت آل عبا و پرهیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان بزم فتوت
سرمدا از باده فراق شهزادگان منصور موید یعنی ابو القاسم و احمد فرزند ارشد امام حسن





جرعه ریز کام دوستان گردیده رقم زدند که چون میدان جهاد امام خیار از مبارزات
اعوان و انصار و هفت برادر و بنی اعمام و اقارب جان نثار خالی ماند نوبت شهادت
بفرزندان امام حسن رسید نظم موالی همچو گلچینان گلزار ٭ بچیده یک گل اما خورده
صد خار ٭ ز بی آبی برنگ زعفرانی ٭ مبدل چهره‌ای ارغوانی ٭ در این حال چون امام مظلوم
بیکسی خویش و اهل حرم را ملاحظه نمود باواز بلند فرمود ٭ واغربتاه واقلة ناصراه اما
من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا اما من طالب حق ینصرنا ٭ یعنی ایا یاری کننده
هست که یاری کند ما را ایا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد نظم چو بهر دادرسی آن شه
سعادتمند ٭ صدای ناله یا مستغاث گشت بلند ٭ دو آفتاب سراسیمه با کمال خضوع ٭
ز برج خیمه اهل حرم نمود طلوع ٭ دو شهریار در اقلیم حسن بی مانند ٭ دو شاهزاده بطالع
زبون برتبه بلند ٭ دو نونهال ز یک باغ و بوستان باهم ٭ دو یار همدل و همدوش و
همزبان باهم ٭ چون شاه شهیدان دو برازنده سرو گلشن جلال و جمال را بپیرایه تشریف
شهادت آراسته و پیراسته دید فرمود ای قرة العیون برادر با جان برابرم حسن وای نور
روان من غریب و دور از وطن یاری کنید حرم محترم جد خود را تا برکت و نصرت دهد
خداوند عالم و ادم شما را نظم هست بهتر ای موالی هوش کن ٭ از مصنف هم حدیثی
گوش کن ٭ زان دو ریحان نوجوان ممتحن ٭ آن دو رعنا سرو گلدار حسن ٭ از جهاد آن
دو طفل نامراد ٭ تازه مضمونی مرا آمد بیاد ٭ پیر قد هم کرد دون زد علم ٭ منحنی شد
چون تیره ناظم قلم ٭ آتشی از فکر بگرافروختم ٭ همچو شمع از آتش خود سوختم کاندران
خونخوار دشت هولناک ٭ وقت میدان رفتن آن جانهای پاک ٭ میگرفتند آن دو شه
یزدان شناس ٭ رخصت میدان بعجز و التماس ٭ آن یکی میشد بلا گردان او ٭ دیگری میکرد
جان قربان او ٭ آن یک از تاخیر کشتن داشت بیم ٭ شاه را میداد سوگند عظیم ٭
دیگری میکرد در قربان شدن ٭ جد پاکش را شفیع خویشتن ٭ آن یکی میگفت کاش ای
مقتدا ٭ داشتم صد جان که میکردم فدا ٭ دیگری بود از رخ آن شهریار ٭ از محبت تحفه
جان شرمسار ٭ هریک از یاران بشوق بیحساب ٭ غرق خون میشد براه انتخاب تا بعین
خویش از جان رخ نتافت ٭ هیچکس اذن جهاد از شه نیافت ٭ تا کسی میل سرافرازی
نکرد ٭ هیچکس تکلیف جان بازی نکرد ٭ تا زمانی کان دو تابان آفتاب ٭ آمدند

ازخیمه نزد الجناب ؛ تن برای رزم ناداسته ؛ اذن جنک ازعم خود ناخواسته ؛
شاه فرمود ای ضیاء دیدکان ؛ وی چراغ نلوث همدیدکان ؛ زین جهان سوفا جان خوشتر است
لیک جان در پای جانان خوشتر است ؛ درره یاری قدم ازسر کنید ؛ یاری اولاد پیغمبر کنید ؛
شد جهاد ای نور عینین حسین ؛ بر شما امروز از جان فرض عین ؛ با وجود انکه بر آن شهریار ؛
هردو بودند از برادر یادکار ؛ هردو رعنا سروبستان علی ؛ نور چشم حسن جان بتول
بلکه نور چشم عم خود بودند نیز ؛ همچو عباس علی اکبر عزیز ؛ افتاب و ماه را از مهر دو تو
پشت عباس حسین از مهر دو کرم ؛ نزد عم خود مقرب هر یکی ؛ مولش کلثوم و زینب هر یکی
انچنان شوق لقای کرد کار ؛ برد از دستش عنان اختیار ؛ شد زبس بر سرور دین کار تنک
کرد بر شهزادکان تکلیف جنک ؛ تا شود خونخواه یاران آن سپاه ؛ دیر شد تا رسد نوبت شاه ؛
در ره جانان زنقد جان کذشت ؛ چیست جان یعنی ز فرزند ان کذشت ؛ پس ان دو جوانمرد از رخصت
یافتن جنک جهاد مسرور عم بزرکوار شده منت بر جان نهادند و الات حرب بر اندام
خویش ترتیب دادند جای مقال بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که ای عمو جان
من تاب مفارقت اخوان کرام ندارم مرا اول رخصت میدان کن نظم هرچند که از مصلحت
پرده بیرون نیست ؛ هجر اخوان کار من محزون نیست ؛ زان جام که نوشند شهیدان بجز جرعه
نصیب قاسم محزون نیست ؛ مزد ربود که امام غریب قاسم سود ر بر کرفته بنماید ؛ که ای نهال
برومند باغ من قاسم ؛ نمک مباش و مکن تازه داغ من قاسم ؛ برای کشته شدن ای سفید ریش باب
از چیست ؛ جهاد بر دکران فرض و بر تو واجب نیست ؛ صبور باش که اعدا بصد فسوس دریغ
بزرک و کوچک ما را کنند طعمه تیغ ؛ مرا برای تو اسباب سور در نظر است ؛ شهادت تو نه
این لحظه لحظه دیکر است ؛ چنین بناخن هجر برادران مخراش ؛ دمی بر حجله که زندان تو است
ساکن باش ؛ بچاه فرقت اخوان نهان چه یوسف کن ؛ عزیز مصر شهادت شوی توقف کن ؛
پس اهل بیت احمد و ابوالقاسم را درمیان کرفته خروش الوداع الوداع الفراق الفراق از
مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم ستمکشیده که هر دو مستعد غربی
و هر لحظه مهیای بلائی بودند نظم یکی میکفت بیدادی لف داد بر بادم ؛ یکی میکفت
جور ال سفیان کند بنیادم ؛ یکی کفت حسن کو تا ببیند دیده کریان ؛ جوانانش بعزم جان ؛
نثاری شسته دست از جان ؛ یکی میکفت با افغان سرشک از دیده کان باران ؛ برادر





زادکانم میروند از دستم ای یاران ؛ پس ان دو نوجوان اهل حرم را وداع کردند ابوالقاسم
سبقت نموده قدم بمعرکه کارزار کذاشت چون شیری که بخیل روباه تازد خویش را بر
چنین هزار زده از کشتها ی مخالف پشتها ساخت ندای احسن احسن و صدای افرین افرین
از دوست و دشمن بلند شد نظم یکسو عم زار ناتوانش ؛ چشمش سوی رزم نوجوانش
از یکطرف اهل بیت کریان ؛ در اتش اضطراب بریان ؛ از یکطرف اخوان دلریش ؛ بکرفته
ره قتال در پیش ؛ هر حمله نمیش بدون تقصیر ؛ میشد بهزار شمشیر ؛ از لشکر بیحیای بیشرم ؛ از
روی نبی نکرده از زرم ؛ شمشیر بکف بقصد جانش . بکرفته چه صید در میانش ؛ نه دوست شنیده
این نه دشمن . یک لشکر و خصم جان یک تن . شهزاده بقید عشق مغلول ؛ مردانه بکارزار مشغول
کوشید برزم جست و چالاک ؛ تا شصت نفر فکند بر خاک ؛ در رزم ندید کس کشتش ؛
تا از حرکت فتاد دستش ؛ ناکاه زد از کمین یهودی ؛ بر تارکش اهنین عمودی ؛
شد جبهه او چه مرتضی شق ؛ کردید بجد خویش ملحق ؛ افتاد ز صدر زین بهامون ؛ زد غوطه
میان دجله خون ؛ لرزید بخویش عرش اعظم ؛ شد پشت رسول هاشمی خم ؛ جبریل زدیده
خون روان کرد ؛ روح پدرش حسن فغان کرد ؛ کلثوم نشست نوحه سر کرد ؛ زینب خاک
سینه بر کرد ؛ احمد ز جکر کشید شیون ؛ قاسم بدرید جامه بر تن ؛ افتاده چه اخوان تا شاد
بر خاک سینه کشید فریاد ؛ کی عم بزرکوار شتاب ؛ دریاب مرا ز لطف دریاب ؛
با خصم تو کارزار کردم ؛ تا جان بر خت نثار کردم ؛ چون ناله استغاثت ابوالقاسم بر
سمع همایون شاه شهید رسید ذوالجناح را تاخته صفوف مخالف را از هم درید خود را
بر نعش برادرزاده رسانید در وقتی که ان شاه زاده عالمیقدار پاهای خود را بر زمین می
مالید پس نظر کشوده بروی عم نامی خویش تبسمی نمود مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز
کرد الجناب کریست کریستن شدیدی و فرمود که بخدا قسم که بر عم تو کرانست که او را
بیاری خویش بطلبی و یاری تو ننماید از خدای طلبم اجر شهادت تو را در انحال احمد را
طاقت طاق شده و اجازه حرب کرفته بخونخواهی برادر قدم بمعرکه قتال نهاد در انوقت
بیست سال از عمر شریف وی کذشته داشت . زاده افصح و اشجع فصیحان و شجاعان بود چنانکه
از محاوره و مبارزت وی پیداست و این کلام فصاحت فرجام از انحضرتست که در مقام
رجز فرمود نظم انی انا نجل امام بن علی ؛ نحن و بیت الله اولی بالنبی ؛ اضربکم

بالسیف حتی ینثنی ؛ اطعنکم بالرمح وسط الفسطاط ؛ پس بر آن پلیدان حمله نمود
هشتاد ناکس را روانه جحیم ساخت و مراجعت نمود بنزد عم در حالتی که از تشنگی چشمهای
او بکاسه سر فرو رفته بود و عرض کرد که یا عماه العطش نظم کر یابم آبی آتش در جهان
خواهم بکند ؛ خاک دشمن را بباد الامان خواهم فکند ؛ انتقام دوستان از دشمنان
خواهم گرفت ؛ دشمنان را پیش چشم دوستان خواهم فکند ؛ آنحضرت فرمود ای فرزند
برادر صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس احمد بار دیگر بر انقوم حمله
نمود و این ابیات را فرمود نظم اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش ؛ فان روحی
فی الجهاد تنکمش ؛ لا ارهب الموت اذا الموت نحش ؛ ولم اکن عند اللقاء ذا
رعش ؛ پس ان شاهزاده کوشید تا جام شهادت نوشید پس عبد الله اکبر فرزند امام حسن
بمبارز عرصه هیجا گردیده رجز نمود نظم ان تنکرونی فانا ابن حیدره ؛ ضرغام اجال
ولیث قسوره ؛ ان امام زاده چهارده نفر را بجهنم فرستاد آخر الامر بضربت علی بن شبث
خضرمی بفیض شهادت رسید شعله ماتم عروسی کردن قاسم بن حسن و وداع کردن
اهل بیت اطهار را ای دل بنه سپهر لب طغرا ببین ؛ بگذر ز هشت جنت و ماتم سرا ببین ؛ از زهر
نخل ماتم سلطان کربلا ؛ در دست مهرای مژه پر خون لوا ببین ؛ ای آسمان ز دست ز لیلی
روزگار ؛ پیراهن صبوری یوسف قبا ببین ؛ شد آسمان بکام دل بچه یزید ؛ نیرنگ بازی
فلک بیحیا ببین ؛ یارب بدشت کوفه بحیک خسان ذلیل ؛ فرزند نا ربپرور خیر النسا ببین
از بهر مدعای چنین مدعی است شمر ؛ بر مدعی دین بکر و مدعا ببین ؛ بر بالش خلافت شیر خدا
یزید ؛ زد تکیه بکی نکر و مکا ببین ؛ آل عبا که زینت باغ ولا بُدند ؛ در موج سیاست آل
زنا ببین ؛ با مصطفی بوی تو پرخون عرضها ارسال شد مطالب هر یک جدا ببین ؛
کر خون چکیدن دل طفلان ندیده ؛ بال و پر کبوتر با د صبا ببین ؛ مرغان شاخسار
گلستان خویش شد ؛ از شصت ظلم غرقه بخون با لها ببین ؛ یکتا نهال قامت شاه شهید را
از بار مرگ تازه جوانان دو تا ببین ؛ از زاده معاویه ای شهنه کجف ؛ بر آل خویش ظلم
کن جفا ببین ؛ بر دختران غم زده در بدر نگر ؛ بر کودکان خشک لب بینوا ببین ؛
ای دختر رسول خدا مادر حسین ؛ پیدا داستان رسول خدا ببین ؛ بر زینب بلاکش محنت
نصیب خویش ؛ بگذر بکربلا و نزول بلا ببین ؛ ای پیک صبح با حسن مجتبی بگو ؛ در کربلا





در کربلا عروسی قاسم بپا ببین ؛ در بزم عشرت پسر نوجوان خویش ؛ از خون بدست و
پای جوانان حنا ببین ؛ زینب بلول و مادر قاسم بفکر سور ؛ بگجان طانبکر و بکی عزا
ببین ؛ چون گیسوان فاطمه نو عروس را ؛ آشفته حال قاسم نو کدخدا ببین ؛ ناسور
شد ز اشک عزا زخم جوهری ؛ این درد بیدوا که ندارد دوا ببین ؛ رامش گران
ترانه هم و غم و مغنیان ؛ محنت و الم بمضراب چنگ تعزیت کنج کاو جراحت ناسور ؛
پرده دل اهل مصیبت گردیدند که چون پنج نوبت در پنج گاه کوس نوای شهر آشوب مخالف
بر غم حجازیان در عراق رهت گردید و عشیرتان همایون حسین یک یک از بزرگ و کوچک
با دست از خون بسته نگار از مخالفت غزال یار از رخسار حیات کشیدند جوانان سرو
بالای مظلوم که هر یک بر شاه نازد شتند شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار
نوشیدند نظم زان نوشکفته گلها ؛ شد گلستان چه خالی ؛ کشتند عندلیبان ؛
کرم ضعیف نالی ؛ صید حرم در افغان ؛ کای ظلم کیش صیاد ؛ فریاد از اسیری ؛ داد از
شکسته بالی ؛ از طول عمر دیگر ؛ پیران الحوزده ؛ و ز تشنگی ز جان سیر ؛ طفلان بخورد سالی ؛
بگذشت بر اسیران ؛ در کوفه ده شب و روز ؛ هر روز زال شمسی ؛ هر شب به هلالی ؛ ای اصل
چون یاران و برادران سرور شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب بی نشان سر
سرگران گشته دست از جان شستند و قرعه کل گشت ان چمن بنام نامی قاسم بن حسن افتاد
ان جان نثار موکب همایون سلطان کربلا و آن گاله نو خیز حسن مجتبی طفل بود خط ریحان
بر دور گل برگ عارضش ندمیده بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده و از عمر وی یازده سال
گذشته بود با وجود صغر سن ان شیر بچه شجاعت را از حیدر کرار میراث داشت پس با چهره
چون آفتاب بنزد عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض کرد که ای عمو جان نظم نمی آید
ز گلزارت صدای مرغ ناشادی ؛ که مرغان حرم را در کمین بنشسته صیادی ؛
نهالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن ؛ ز پا افتاد اگر سروی بگلشن بود شمشادی
تمنای شهادت برده از دستم عنان رحمی ؛ هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی ؛
چون آن سلطان بیکس و بی یار قاسم گلعذار خویش را مصمم معرکه کارزار دید سیلاب
گریه عنان اختیار از دست ان شهریار بیرون برده شوانت خودداری نماید ماتم
عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیدها کشید که هر دو بیهوش افتادند

بعد از لمحه چون بهوش امد نشاه شهید فرمود ای برادر زاده رشید من نظم تو شمع
روشن چشم برادرم حسنی ❀ انیس زینب کلثومی عزیز منی ❀ تو را ز جان گرانمایه دوست دارم
که یادگار منی از برادر زارم ❀ شعاع روی مه تو هست شمع محفل من ❀ برو که چیست منه داغ
تازه بر دل من ❀ هرچند قاسم الحاح بیشتر میکرد گریه عمش بیشتر میشد اخر الامر اجازه حرب
نیافته بسوی خیمه برگردید دید که یک یک از اقوام و اقارب خویش را از بهر آلات حرب
می ارایند و اهل بیت را وداع می نمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند
جراحت دلش ناسور شده رو باسمان کرده بزبان حال میگفت نظم یک صباح ای آسمان
چون غنچه خندان نیستم ❀ نیست یک شب کز المم چون شمع گریان نیستم ❀ بهر قربانی در این
کوه کرچه صید لاغرم ❀ اضطرابی دارم اما در غم جان نیستم ❀ نوجوانان کام جویند از
شهادت من بگر ❀ قابل قربانی شاه شهیدان نیستم ❀ القصه با کام جگر خسته چون مرغ بال و
پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش بر بازوی او
بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند سعادتمند چون راه چاره از چار طرف بسته
دل تنگ غم از پیش جهت بر تو بیچون ارند این تعویذ را بگشای و بموجب وصیت عمل نمای
چون تعویذ را گشود دید که نوشته است ای قاسم نظم در موکب عمت تاجدارست ❀
افتد که بکربلا گذارت ❀ اشوب قیامت از چپ و راست ❀ یعنی چه دران زمین مهیاست
عمت تو دران زمین خونخوار ❀ گردید چه بی معین و بی یار ❀ بی یاریش ای یگانه فرزند
انروز برای خویش مپسند ❀ زاری کن و بوسه زن بپایش ❀ انقدر که جان کنی فدایش ❀
پس قاسم بشوق تمام بنزد عم بزرگوار امد و وصیت نامه پدر را بانجناب داد و عرض کرد ❀
نظم ای عمو جان بلبم امده امدادم کن ❀ شرح مضمون وصیت نگر و شادم کن ❀ ❀
در گلستان تو من قمری بی بال و پرم ❀ مضطربیست مرا گوش بفریادم کن ❀ از شهادت
رقم سلطنتم داده پدر ❀ سر خط من بنگر و زین بنده کی ازادم کن ❀ ان امام شهید چون
وصیت نامه برادر با جان برابر خویش دید اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و
اه سرد از دل پر درد برکشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده
که تو در یاری من بعمل اوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز درباره تو بجا اورم و فاطمه را
که نامزد تو است بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه امد نظم بکریه گفت که





ای دختران میر عرب ❀ کجاست مادر اطفال بی پدر زینب ❀ کجاست خواهر محنت رسیده ام
کلثوم ❀ کجاست مادر دلریش قاسم مظلوم ❀ دمی بقاسم محنت رسیده یار شوید ❀ ❀
بگرد شمع چه پروانه نثار شوید ❀ اهل حرم از مرد و زن بدور ان امام امم حلقه ماتم
زدند علیا جناب زینب بخدمت ان سید عرب عرض کرد نظم کای برادر جان تو ای
پشت و پناه اهل بیت ❀ در شب تاریک و در روز سیاه اهل بیت ❀ با وجود آتش دل
اهل بیت افسرده اند ❀ بازگریانی مگر کلثوم و زینب مرده اند ❀ دل ز یاریت یا ربت افتاده
در تاب و تب است ❀ خواهرت زینب بمیرد این چه یا رب یا رب است ❀ امام شهید غریب
گریست و فرمود ای خواهر نظم خواهرا ای زینب فلک در قصد ازار من است ❀ همان
در فکر ازار دل زار من است ❀ چرخ میخواهد که این غمخانه را ویران کند ❀ من در این فکرم
که مجلس را خنا بندان کنم ❀ یکدم ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون کنید ❀ از حنای
عیش قاسم دست و پا گلگون کنید ❀ یکدم ای زینب بغل شادی قاسم بکوش ❀
طفل ناشاد حسن را رخت دامادی بپوش ❀ ای کلثوم کیسوان قاسم را بمشک و گلاب
بشوی و مادر قاسم را بگو که دبگوی ای ام لیلا حجله عیش قاسم را بیارای و فاطمه را زینت
نمای ای مادر قاسم برخیز عود و عبیر اتش بریز ای عباس لوای عزت برپا کن و اساس عرس
مهیا کن ای عون قاسم یتیم را پدری نمای و بشیرین زبانی عقده دلش را بگشای آن
ستمزدگان سرو قامت قاسم را درمیان گرفتند مادر دلسوخته قاسم بزبان حال میگفت
ای مسلمانان نظم از عطش قاسم کباب است این چه نو دامادی است ❀ در بهری میردم
امشب چه جای شادی است ❀ خاطرم را شاد کردی خانه ابادان فلک ❀ همچو بزم
عیش فرزندم شوی ویران فلک ❀ کو حسن بابت که بیند رخت شادی دربرت ❀
این چه دامادیست ای قاسم بمیرد مادرت ❀ زینب جگر خسته قاسم بی پدر را چون جان
شیرین در بر گرفته میفرمود نظم بدرد یتیمی الیم است قاسم ❀ ز مرگ حسن دل دو نیم است
قاسم ❀ من قاسم را نمایید یاری ❀ غریب است زینب یتیم است قاسم ❀ پس اهل بیت طاهر
در وادی خونخوار با چشم اشکبار بشغل ارایش قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی
اینه و مصحف در مقابل صورتش می نهاد یکی چون طره عنبرین بپایش می افتاد و یکی از گلاب
پاش عینین بحقهای کاکلش گلاب می پاشید یکی از دندانه شانه در خم گیسوش دهانی

مجروح رامی خورشید یکی از سر خشمش خط بروز کار رسیاه می کشید یکی بخجل قدش کاه بسکرد
داه می کشید نظم نالهای سپند در مجمر ❊ وصف داماد کرم خو میکفت ❊ مصحف اندر
مقابل رویش ❊ صفت ان رخ نیکو میکفت ❊ مژه اش در مقابل چشمش ❊ سخن از خنجر
عدو میکفت ❊ سرمه بر چشم از سیه بختیش ❊ حرف روز سیاه او میکفت ❊ شانه با صد
زبان بکیسویش ❊ قصه هجر مو بمو میکفت ❊ کاکلش را زبان دندانه ❊ عنبر اکین مشکبو میکفت
نطق مشاطه هم چو آیینه ❊ شرح خویش روبرو میکفت ❊ پس امام شهید مادر قاسم را ❊
و فرمود قبای تازه هست قاسم را کفت نه انجناب فرمود ای زینب بیاور قبای برادرم
امام حسن و بدست مبارک ان قبا را در روی پوشانید و دراعه برادرش را در بروی نمود
و عمامه امام حسن ع را چون کاکل بر پیچ و تابش بر سر قاسم بپیچید پس ان شیر و معاشر ناس
با دو برادر خویش عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند و بمهر ارادت و پیر بهای
شهادت عقد خورشید و ماه را ببستند پس دست فاطمه را کرفته بدست قاسم داد و با
برادران با چشم کریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم کاهی بحسرت بر رخ
عروس می نکریست و کاهی سر پیش افکنده زار زار می کریست که ناکاه اواز هل من مبارز من
جند لجین از لشکر مخالف بلند شد نظم کرفت از دست دل افغان عنانش ❊ فتاد از ان
خروش اتش بجانش ❊ چنان نادیده کام از وصل بر خورد ❊ که کوئی بر رک جان نیشتر خورد
نوای غیرتش شد زان صدا راست ❊ بکام دل دمی ننشسته برخواست ❊ فاطمه نوعروس
دامان قاسم را بر دست بپیچیده کفت ای پسر عم رشیدمن چه خیال داری و عروس بیکس خود
بکه می سپاری قاسم سر بزیر انداخته متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس مایوس
چه بکوید پس ان دو مرغ شکسته بال بزبان حال کرم سؤال و جواب کشته فاطمه سؤالی چند کرد
و جواب شنید نظم کفت رفتی نوعروس بیقرار از دست رفت ❊ کفت دست از دامنم
بردار کار از دست رفت ❊ کفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین ❊ کفت بی یار است
بابت سوی یار خود ببین ❊ کفت زین غم ای پسر عم دیده را پر خون کنم ❊ کفت دختر
عم من حق داری اما چون کنم ❊ کفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود ❊ کفت اری
لیکن ناکامی مرا مقصود بود ❊ کفت کس نشنیده در عالم عروس بی حنا ❊ کفت خواهی بست از
خون خنا بر دست و پا ❊ کفت بیرون تست تسکین دل صد پاره نیست ❊ کفت بالله راست





کفتار ستکر

میکوئی ولیکن چاره نیست ❊ کفت اه از تشنکی مردم پسر عم تشنه ام ❊ کفت ای قاسم بود چه
تو درد مشکلی ❊ کفت از قتل حسین واز اسیری غافلی ❊ کفت ای قاسم چه بردار ارام طاقت نیست از
کفت بی عباس و اکبر در اسیری رفتنت ❊ کفت از یادم رود این غم که کشتم نامراد ❊
کفت با عمهای شام این غم نمی ماند بیاد ❊ کفت بر سر معجر نیلی کنم دور از برت ❊ کفت
سهل است این نخواهد ماند بر سر معجرت ❊ کفت از وصل تو دیکر در کجا یابم نشان ❊ کفت
در صحرای محشر در میان کشتکان ❊ از کلمات فاطمه نوعروس و قاسم از وصال مایوس خروش
از اهل بیت عصمت و طهارت بلند شد شعله بیت دیکم شهادت قاسم بن حسن و ابوبکر برادر
او رضی الله عنه شد چه قاسم کدخدا سر و روان فاطمه ❊ اسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه
این چه شادی بود داماد که تا افلاک رفت ❊ ناله کلثوم و زینب دختران فاطمه ❊ ❊
دوستان بهر کواه عترت قاسم بس است ❊ آه زینب کریه قاسم فغان فاطمه ❊ زان چه
عزت بود عیش ای شیعه کز نازش کدخت ❊ جسم حیدر جان سعیر روان فاطمه ❊
ناشدی دلجوی داماد یتیم اندر جهان ❊ کاش بودی مجتبی ارام جان فاطمه ❊ تا بیکس
عیش پوشیدی عروس خویش را ❊ این عروسی کاش باشد در زمان فاطمه ❊ یکطرف خویش
مخالف یکطرف سامان عیش ❊ اه اه از عیش با هم توامان فاطمه ❊ کاش بودی
مرتضی تا بوسه دادی روز عیش ❊ جبهه داماد و چشم خونفشان فاطمه ❊ از زمان کز حجله بیرون
رفت قاسم چرخ کفت ❊ شد بنا کامی برون از جسم جان فاطمه ❊ از زمان کز خوف سیلزید
جسم نوعروس ❊ در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه ❊ جوهری خواهد ز تیغ که در طوف بقیع
خاک ره روید بمژکان زنسوان فاطمه ❊ حجله نشینان بزم نامرادی و کوشه کزینان غمکده
ناشادی ناکامان زاویه فراق و بی سرانجامان ناحیه اشتیاق سوختکان اتش دوری و
زخمیان جراحت مهجوری اتش افروز کانون سینهای محبتین کردیدند که چون قاسم کلعذار
با چشم اشکبار در حجله نامرادی قرار کرفت کاهی بلعروس مایوس راز و نیاز در میان و
کاهی شکایت بخت ناسازکار بر زبان عروس بداماد میکریست و داماد زار زار میکریست
عروس چون طره داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس کریان قبای طاقت داماد
چون کریبان صبر عروس دریده و طایر هوش از سر عروس چون رنک از روی داماد پریده
که ناکاه اواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم پریشان حال عروس برکشته

اقبال را ناکامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار امد و عرض کرد یا عما امان از شماتت اعدا
نظم زر شوق شهادت پریده طایر هوشم ✿ عمو فدای تو کردم غلام حلقه بگوشم
نشانده بر سر آتش مرا شماتت اعدا ✿ چگونه بر سر آتش نشینم و نخروشم ✿ بوحش و طیر دهند
اب این گروه بقاسم ✿ نمیدهند مگر من کم از طیور و وحوشم ✿ رضا شو که رود کاروان
خلد بجانم ✿ جمال حور نه بینم می طهور ننوشم ✿ آن شهریار کم سپاه از بسیاری اشک و آه
قاسم بگریه درامد و بزبان حال فرمود نظم ای طفل نازپرور تو که خدای من ✿
داری هوای کشته شدن از برای من ✿ بعد از عموی خویش تو غمخوار اهل بیت ✿
در هر بلیه باش هوادار اهل بیت ✿ گردد هزار پاره چه عمت بزیر تیغ ✿ کردی تو چون شهید
که بروی خورد دریغ ✿ خبر شهادت آن سید مظلوم آتش در نهاد قاسم محروم افکنده
در خروش آمد و عرض کرد عمو جان نظم گر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم ✿
چون دو جا کردم یتیم این کدخدائی چون کنم ✿ داغ دل باشد به بزم شمع کافوری عمو
پلتو باشد سور عیشم حجله گور ای عمو ✿ چون شاه شهید دید که آن شاهزاده والا هوای
شهادت بر سر افتاده است و در جان نثاری بی اختیار است صورتش او را بوسیده لباس
او را چاک زده بشکل کفن در روی پوشانید و شمشیر خود را بر دستش داده بر مرکب سوار
کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می اید پس قاسم خود را بر دست او داده
بر مرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می آید پس قاسم بعقب خیمها آمد
و فریاد کرد نظم زیاران مانده ام و اپس بچشم تر خدا حافظ ✿ وداع آخرت ای ال
پیغمبر خدا حافظ ✿ نگردد گر نثار دوست سر دیگر چه کار آید ✿ مرا باریست بر دوش این
سرای مادر خدا حافظ ✿ اهل بیت بر دور اسب قاسم حلقه ماتم زدند و هر یکی سوای می
نالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میگفت نظم رفت فرزند رشیدم وای وای ✿ کرد از
جان نا امیدم وای وای ✿ کشته شمشیر کرد حیف حیف ✿ انکه چون جان پروریدم وای
وای ✿ حجله اش را خوب بستم آه آه بزم عیشش خوب چیدم وای وای ✿ پس قاسم اهل
حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد راوی گوید که اشک از چشمش بر رخساره اش جاری
بود در مقام رجز خوانی فرمود نظم ان تنکرونی فانا ابن الحسن ✿ سبط النبی
المصطفی المؤتمن ✿ هذا حسین کالاسیر المرتهن ✿ بین اناس لا سقوا صوب





المزن ✿ پس بزبان حال می گفت نظم ای لشکر گاه فریب کین ✿ برون رفته از راه دین
مبین ✿ بمحشر چه گویید چون با شما ✿ خصومت کند زشت سید انبیا ✿ مپاشید در لکر خون زحقی
بترسید زین فتنه انگیختن ✿ که هر یک ز اصحاب و انصار ما ✿ عزیزند بر درگه کبریا ✿ چه ظلم
است این ای سپاه شریر ✿ که آل نبی را صغیر و کبیر ✿ ز خون گلو کرده تر لب یکی ✿ خراشیده
پستان مادر یکی ✿ ر و نیست کز رحم بر حال ما ✿ چه تقصیر دارند اطفال ما ✿ یکی العطش
العطش میکند ✿ یکی هر دم از ضعف غش میکند ✿ منم قاسم آن نوجوان دلیر ✿ که در تند
ز شمشیر من شرزه شیر ✿ منم سرو نوخیز باغ حسن ✿ منم انکه رمح جهان سوز من ✿ سنین و
بنیش زجن و ملک ✿ گرفته است باج از سما تا سمک ✿ منم حامی دین پیغمبری ✿ منم وارث
رتبه حیدری ✿ اگر جان سپارم بپای حسین ✿ شوم کشته گرد ره فدای حسین ✿ بمعراج اعزاز
جای منست ✿ بهشت برین خون بهای من است ✿ زهی سرخ روئی که در نشئتین ✿ ✿
شمارندم از یاوران حسین ✿ کسی بسته ای نطفهای حرام ✿ که گیرد بخنجر از شما انتقام ✿
پس آن شاهزاده ارجمند صدا را بهل من مبارز بلند کرد از ان فرقه کفر کیش کسی پای جرئت
به پیش ننهاد پس رو با بن سعد کرد و گفت ای ملعون آیا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول
خدا را شقی گفت آیا کفایت نمی کند شما را کردن کشی آیا اطاعت نمی کنید یزید را شاهزاده
بغضب در امده آن یادگار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه خویش تو بر قلب
سپاه زد بیک حمله سی پنج نفر شقی تو شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی سالکه
که سپه سالار فوجی از سپاه بود طلبید و گفت ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور
منظور من آنست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را نزد من اوری ✿
ازرق خندید و گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی
میفرستی که هنوز وقت نی سواری اوست میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بحیرت نگریست و گفت
ای ازرق نظم مگو طفل این قوم نام آورند ✿ هزبر بچه چون حیدر صفدرند ✿ بنی
هاشمی از صغیر و کبیر ✿ شجاعند مرد افکن و شیر گیر ✿ عبث غره بر خویش گردیده ✿
عجب دارم از این که نشنیده ✿ علی جد این نوجوان رشید ✿ بگهواره اژدر ز هم بر
درید ✿ که دیده است در عالم پر غریو ✿ که بندد کسی در عدم شصت دیو ✿ بدات و صفات
الهی قسم ✿ بروح رسالت پناهی قسم ✿ نباشند کر تشنه در کارزار ✿ از این قوم

یکتن زما صد هزار ؛ ازین فرقه پس ناموس جداست ؛ چنین قوم را طفل خاندان خطاست
ازرق گفت چون مرا ترغیب و تحریص مینمائی و در مبالغه می افزائی چهار پسر رشید دارم لابد و
ناچارم که یکی را بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاده و
زاده ازرق نیزه نهاد ان شداد زاده بمرد ذبی بنیاد در دلبوی قاسم نهاده چند طعن
پی در پی بسوی وی انداخت قاسم از دامن پیرار خود گذرانید چون نوبت بقاسم
رسید تیری از ترکش براورده کمان بر سر دست کشید **نظم** برافراخت شمشاد قامت
چه تیر ؛ کمان بر کف آن جوان دلیر ؛ کمانی که از قوس برده گرو ؛ چه تیر قضا تیر از دست او
خطا هست گاهی به تیر قضا ؛ که بر تیر او نیست هرگز خطا ؛ تو گوئی که در دست آن نره شیر
پر جبرئیل این دهنت تیر ؛ کمان گوش تا گوش چون بر کشید ؛ کمان را خوش آمد بخواهش
رسید ؛ دو سر دست چون اژدهای دمان ؛ زهر کوده چه افعی دهان ؛ نهادند سر هر
دو بر دوش او ؛ بگفتند آهسته بر گوش او ؛ که ما هر دو چشم در سجود توایم ؛ عدوی وان
خود توایم ؛ چه با سر نهادیم در راه تو ؛ بزن گر سپهر است بدخواه تو ؛ ببوسید تیرش لب
زه درست ؛ ز جا جست بر تن خصم جست ؛ چون زاده ازرق از اسب در غلطید نوههای
او را بر دست بپیچید و مرکب جولان کرد اورده چشم بپید او را بگرد میدان گردانید و بر
زمین افکند و مرکب بر نعش وی دوانید که اعضای نحس در خورد شد ازرق آه سرد بر کشید
یک یک پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران همراه از تیغ دلیران شاهزاده دین بنیاد در
حضور دو سپاه راه چاه ویل پیش گرفتند دود تا خوش از دماغ ازرق برامد ناچار خود قدم
بعرصه کارزار نهاد و فریاد کرد که ای جوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یک نظیر خود نداشتند
قاسم زبانش بمضمون این مقال گویا گردید **نظم** ز قتل چهار پسر اشکبار رو نوحه گری ؛
غمین مباش که خود هم مصمم سفری ؛ ز خون طپیدن خود غافلی چه بی خبری ؛ ز مرگ
خویش نداری خبر چه بی خردی ؛ اما چون شاه شهید ازرق تو در مقابل قاسم دید سوزش
گرفت چرا که ان ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس
مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد **نظم**
الهی بجز از ختم رسل ؛ باین شخص کامل بان عقل کل ؛ بدانائی شاه مردان علی ؛
که او شد بملک ولایت علی ؛ بزهرای مرضیه یعنی بتول ؛ بجورای انسیه بنت رسول ؛

بجلم حس



بحلم حسن با این ناشکیب ؛ بخون من ناتوان غریب ؛ بباقی اولاد اطهار من ؛ بحجاب
شایسته کردار من ؛ بهمین قاسم زار و ناکامیش ؛ ظفر بخش بر ازرق شامیش ؛
بقاسم رو نهایت زین دست برد ؛ که این خورد سال است و ان سالخورد ؛ در الحال در
میان قاسم و ازرق دوازده طعن نیزه رد و بدل شد ازرق تعجب درامده نیزه بر شکم
اسب قاسم زد که ان حیوان زبان بسته از پای درامد و قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا یکی
از یاران فرمود که قاسم را دریابید و فلان مرکب را بوی رسانید چون مرکب را بوی
رسانیدند آن پسرزاده ابوتراب بی منت رکاب جستن کرده بر مرکب سوار شد ازرق
تیغ حواله قاسم نمود قاسم از خود گذرانید شمشیر اتشبار حیدر دار بر کمرش زده چون خیار
تر بدو نیم ساخت غریو از سپاه بلند شد قاسم برگردید و نزد عم خود امد و عرض نمود
العطش **نظم** عمو ز شدت گرما نمانده تاب و توانم ؛ برس بداد دلم تا لبب نیامده
جانم ؛ ز عیب ابای چرخ و ز بیشماری اعدا ؛ مرا چه باک بابی اکبر لبی بابرم ؛ عمو جان تشنگی کار
مرا خسته حضرت گریست و خاتم خود را در دهان وی گذاشته شاهزاده فرماید چون بمکیدم
گویا چشمه بود پر از اب سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمه امد اهل بیت صدای شیهه اسب قاسم را
شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن وی درآورده میگفت **نظم** چون
بمیدان رفتی ای رو خرامان قاسم ؛ آتشم بر جان فتاد ای مونس جان قاسم ؛ ریختی
الی بر آتش مادر غمدیده سیل ؛ منت ایزد را که بر گشتی ز میدان قاسم ؛ فاطمه نوعروس عرض کرد
که ای پسر عم و ای انیس دل پر غم ؛ چون نهادی رو بمیدان آتشم بر جان زدی ؛
باز بر گردیدی و بر آتشم دل تان زدی ؛ مرتبه دیگر از وداع قاسم صدای الفراق
الفراق بلند شد **نظم** دوباره شورش محشر دران زمین شد راست ؛ وداع بار پسین
کرد و از زین برخواست ؛ قاسم مرتبه دیگر رو بعرصه جدال گذاشت مادر قاسم از
عقب فرزند ارجمند زار زار نالید و بزبان حال فرمود **نظم** رفتی ای قاسم سیه شد
روزگار مادرت ؛ رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت ؛ شد کنار رشک آن
گلگون رنگ جیحون ای پسر ؛ تا چه طفل اشک رفتی از کنار مادرت ؛ بار دیگر
روی بر گردان بسوی خیمها ؛ تا ببینی گریههای زار زار مادرت ؛ گر تو گر دستی
کشته من گردم بهجران مبتلا ؛ نیست این کار ای سعادتمند کار مادرت ؛ ای که

ازمادر جدائی بیکسی بی اختیار * غافلی ازکریه بی اختیار مادرت * زود برکرد ازسفر فرزند ا
ازمن بپوش * در رست باز نست چشم انتظار مادرت * پس شاهزاده خویش شد و برقلب لشکر
کفار زده شکست فاحشی برمیمنه ومیسره لشکر انداخته ارکشتها پشتها ساخته **نظم** چنان
محاربه باان کرده بیدین کرد * که ماه مهربان دست وتیغ تحسین کرد * ولی زتشنه لبی
چون ز زندکی سرخورد * زبیت زخم فزون تر جسم انور خورد * زخون ناوک بران و
خنجرکاری * زخمهای زره کشت چشمها جاری * تنش زکوشش بسیار بی تحمل شد *
کفن بکردنش ازخون چهره کلکل شد * حمید کوید من درلشکر عمر سعد بودم و بدیدم
ان طفل را که ازاری پوشیده وبند نعلین جیش کسیخته پس عمر سعد ازدی کفت بخدا
بروی حمله خواهم کرد کفتم ای سنکدل برب کعبه که اکراین جوان ماه رو مرا بشمشیر زند
من دست بروی دی نمی کشایم وانجماعت که دور او را کرفته اند کفایت می کند او را
سخن مرا نشنید وازکمین ضرب شمشیری بران مظلوم زد که برو درافتاد و شیبه بن سعد شامی
لعنه الله نیزه برپشت او زد که سر از سینه وی بیرون کرد و ازاسب درغلطید و فریاد کرد *
**نظم** عمو جان شد فدایت قاسم افکار را درکنی * کرفتارم بجنک فرقه اشرار را درکنی *
زتیراندازی صیاد دوران اوفتاد آخر * نواخوان بلبل کلذارت ازکفتار را درکنی *
شد ازقتلم عروسم بیوه اندر حجله امدادی * شد ازخون جامه دامادیم کلنار را درکنی *
چون اواز استغاثه قاسم بکوش عم بزرکوارش رسید چون عقاب صفها را شکافت خود
برسر نعش قاسم رسانید وشمشیری حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و دستش از وی
بجان قاتل او را بنیران فرستاد اما وقتی بروقت قاسم رسید که ان شهزاده پایمال
سم ستوران شده مرغ روحش از شاخسار جان پرواز کرده انحضرت کریست کریستن
شدیدی پس نعش قاسم را برده در قتلکاه درمیان کشتکان خوابانیده وبی قاسم بخیمه کاه
برکردید مرویست که بعد از قاسم ابوبکر بن الحسن بمیدان رفته بضرب عبدالله غنوی شهید شد

قصیده درمدح حضرت عباس جوان دلاور سقا الشهدا علیه السلام **نظم**

مرا تا شد زکید اسمان وکینه اختر * نمی دانم دراز ار دلی پیوسته درازار *
زبیمهری مه دارم قد وحسی زرنج وغمی * زمحنت خشم بتب تمام زرنج اصفر زخون احمر *
زتیراندازی تیر وکریبان کیری زهره * قبا دربر زره برتن زره برتن قبا دربر *



زنند ازکین خور بهرام دبر جیس درل بر خلمن * یکی تیر ویکی زوبین یکی تیغ ویکی خنجر *
زکید ماه کویم شب دریغ از تیر عطارسم * زکین مهر کویم روز حیف از تیر اصغر *
سحر قارورة کردد پر زاتش جرم هر کوکب * یکی هاروت سحرایین یکی ماروت افسون کر *
براحباب ان رسد از چرخ امروز انچه بر اعدا * رسد از تیغ فرزند رشید ساقی کوثر *
علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان * نهنک قلزم قهر خدا عباس نام اور *
غضنفر فرخداوندی که چون شیر خدا باشد * پلنک افکن غضنفر کش هژبر انداز و اژدر در *
نبی نظرت علی خلقت حسن طینت حسین احسان * قضا فرمان قدر قدرت ملک دربان فلک چاکر *
صفات حیدر را لایق ازان هم پیشه با احمد * خصال حیدر را در خور ازان هم شیوه با حیدر *
بعزم وجزم وفضل وبذل وعلم وحلم وداد و دین * بزور وصولت ورزم وشکوه شان کرد فر *
ظل طبعش عیان قدرش دوان امرش روان حکمش * بجن وانس دود وحش وطیر ومار ومور وخشک و تر *
مقامش اتقیا و اصفیا را مرجع و ملجا * حریمش انبیا و اولیا را معبد و معبر *
هوای خاک رویی نوح بر سر داشت کوی بیش لشاه * نمی افکند اکر کشتیش در بحر نجف لنکر *
کرامی نطفه کز صلب وبطن ادم وحوا * چنین فرزند کم زاد از جهان باب حسین در *
جهان کیر وجهان بخش وجهان دار دین ادارا * خداوند وعدو بند وظفرمند وهنرپرور *
برارد سراکر ازبند سریقصر قدر او * چهارم چرخ را افتد کلاه افتاب از سر *
صفای باطن وفیض عنایت هردو از ایر * یکی در ذات او مدغم یکی در رای او مضمر *
چه برخیزد چه بنشیند برزم وبزم ومهر وکین * شود بهرام لشکرکش شود ناهید خنیاکر *
پی فتح وظفر خیزند برپا چون بپا خیزد * مه و خورشیدش وپس برجیس وکیوان زامین دزلمر *
شود اندم زتیغ تو تنش سیمابسان لرزان * ازان کردان شیر اوژن وزان پیلان کوه پیکر *
زند هی برجهان پیما اکر یکدم جهان پیما * زند مهمیز کر باری یکی بار رسکی * در حر *
کند طیران شود پران جهدان دودکیان * بطول وعرض وتحت وفوق ودرود شت وبحر و بر *
درامیدان زبهر خواهان نمذبر تی ناسلم * زرمح وتیر او جوشن زکرز وتیغ او مغفر *
رسد ازسکناو رکیف ازبین لعفو تاکردون * رود ازخشت وخاک کارزار الغوث تا محشر *
شرار ونقاب کینش در دل وجان بد اندیشان * یکی چون شمع در محفل یکی چون عود در مجمر *
شعاع وشوق مهرش در رک پیوند مشتاقان * یکی چون مهر در بام ویکی چون ماه در منظر *

بامداد علو طبع که برد فرد فتر دانش ❀ بجای هر نقطه ریزد زکلک جوهری گوهر
چه جای مدح در مدحت سرائی طبع ناقص ❀ بمسند وحی که بروی مدح گوید خالق اکبر
خدیوا این صفت مگر صفات تو اگر گویم ❀ تو عادل عدل تقدیر تو این شق از مضمر
معاند با محامد شد عزیز و خوار در عالم ❀ اعادی بر سوای کم معز اصغر مذل اکبر
مراشد قید تن نفس الغیاث از نفس بی پروا ❀ مراشد خصم جان دهر الامان از دهر دون پرور
بدرباری زنم گر حلقه بر در بامیدی ❀ قضا گوید برو زین کو قدر گوید برو زین در
من و مدح تو زین فکرت نهی اندیشه باطل ❀ سلیمانی تو و این مثنوا مور لیث بل احقر
خیال پادشاهی داشتم گشتم ترا دربان ❀ هوای سرفرازی داشتم گشتم ترا چاکر
ز فیض صالح همت میان انت الکندم ❀ ز طوفان البکا شوری بعینه شورش محشر
سلیمان را اگر ران ملخ افتد قبول اما ❀ عجب نبود که باشد زنده ممدوح مدحت گستر
نیم گر قابل خدمت سلط بر اجمل بر من ❀ قبول ار نیست اشعارم قلم کش جمله را یکسر
بود تا هفت کوکب سال بر گردش تقاضا این ❀ که از سعدش رسد هم بدل ز نحس او نشر
نکوخواه تورا آب بقا دایم به پیمانه د ❀ بداندیش تو را زهر بلا پیوسته در ساغر

**شعلهٔ بیت دویم در وداع کردن عباس اهل بیت را بکوفه** چون ره سلطان انس و جان افتاد
زر سنجر دگر چرخ در کمان افتاد ❀ بکاروان بلا کاروان دین حزنو ❀ بخاک ماریه بار و دکاروان افتاد
زجیش قوم زنا زاده الحذر گویان ❀ کشید ناله چنان های کز فغان افتاد ❀ زکار زد انهیدن بجای کوس رحیل
جرس بسینه زد انقدر کز زبان افتاد ❀ در ان زمین چه سپاه ستم بشکر دین ❀ بیان کفر با یلام همعنان افتاد
سپاه ظلم چه پرکار کفر گشت محیط ❀ حسین چه نقطه توحید در میان افتاد ❀ ستاده بود در ان عرصه
کز زنان حرم ❀ بچشمهای حرم بانگ الامان افتاد ❀ یکی سکینه در اغوش و در خروش امد ❀
یکی زتاب و نشاصغر از توان افتاد ❀ ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت ❀ که در مقابل
چشمش یکان یکان افتاد ❀ دلش بسینه چه بسمل طپید چون یک یک ❀ برادران کرامش
بخون طپیان افتاد ❀ شکسته پشت حسین ازمان که قرعه رزم ❀ بنام نامی عباس نوجوان
افتاد ❀ چه شد نگون علم ادلوای یوسف مهر ❀ بچاه باختر از بام کهکشان افتاد ❀
جهان ز شور تو پر بود جوهری افسوس ❀ که نطق طوطی طبع تو از زبان افتاد ❀
علم داران عساکر حرث دبی سرانجامی و تو سن سواران معارک حیرت و ناکامی قضیه

علم



ٔلیه اشرف ناس اولاد ادم را رقم زدند و خاتر هم غم نمودند که چون از گردش
بی حیای سپهر بوقلمون و از تاثیر کواکب منحوس گردون دون لشکر شقاوت اثر ان زنا
ملعون با نواع ستمهای گوناگون جهاد نازنین اصحاب و انصار امام مظلوم را چون کشتیهای
شکسته مستغرق جیحون خون نمودند موسم ان رسید که علمدار ان شاه کم سپاه را با حسن و
جمال روز افزون طالع زبون و علم نصرت سرنگون گردد چون ساقی دوران پیمانه بادتر
بنام عباس پر کرد ان قدح نوش خمخانه محبت و ان سرمست سودای شهادت **بنظم**
قدم بنهاد در میخانه عشق ❀ لبی تر کرد از پیمانه عشق ❀ کشید از شوق دل رطل گرانی ❀ که بنشید
از جان چه جان جان جانی ❀ کند تا همچه سنان مختری رست ❀ بمجلس دانی افتاد و
برخواست ❀ اما عباس دلاور بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاعت و
شوکت و صباحت منظر بلندی قامت از همه برتر مبارزی بود نام دار و از قدرت و
قوت و جرئت او در غایت اشتهار و در بسیاری از غزوات لوای نصرت برافراخته و اباطل
عرب نام و نشان از جهان برانداخته ان اسد الله ثانی را از غایت حسن و جمال ماه
بنی هاشم می گفتند **نظم** چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا ❀ چه عباس از جبینش
صولت شیر خدا پیدا ❀ چه عباس جوان مرد افتاب فیض ربانی ❀ چه عباس دلاور
روز هیجا حیدر ثانی ❀ چون ان هژبر معارک هیجا و ان یادگار شیر خدا سلطان کربلا
بی یار و معین دید بنزد ان امام بیکس امد و علم را در بالای سران شهریار نصب نمود و بزبان
حال عرض کرد ای برادر **نظم** وقت شد کز سر سودای جهان برخیزم ❀ بهر جان بازی
کوی تو بجان برخیزم ❀ گر شوم خاک بخاک قدمت چون نرگس ❀ صبح محشر بخجالت
بگران برخیزم ❀ نشوم گر بسر کوی تو قربان در حشر ❀ بچه امید از ان خواب گران برخیزم ❀
گر عقب مانده ز خونین کفنانم خواهم ❀ پیشتر از همه خونین کفنان برخیزم ❀ بر نخیزم ز
سر کوی تو تا جان دارم ❀ گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم ❀ چون شاه شنید ازو
عباس را فهمید برادر باجان برابر را چون جان شیرین در بر گرفت و بزبان حال فرمود
برادر جان **نظم** با تو در اتش اگر خنده زنان بنشینم ❀ به که بی تو بگلستان جنان بنشینم
بی تو در خیمه ازین پس بچه رو دارم من ❀ برابر ده دگر بی تو چسان بنشینم ❀ بی تو در خیمه
از این پس بچه رو دارم من ❀ برابر ده دگر بی تو چسان بنشینم ❀ گر بسفتم بدم خنجر و شمشیره

سنان ❁ به کوه ماتم عباس جوان بنشینم ❁ برسد کر برازم خبر کشتن تو ❁ سر برارم ز لحد
بعزه زنان بنشینم ❁ بنشین جان برادر بکن افغان بگذار ❁ کر من سوخته با آه فغان
بنشینم ❁ ای برادر جان ای عباس. تو علمدار لشکر منی پامالی از رفتن تو پشت حسین و
دل اهل حرم می شکند و چون علم نگون شود اینقوم روباه صفت شیرگیر در قتل برادرت
دلیر شوند نظم علم دارم چه رفت از دست بختم دار نگون کردد ❁ علم چون سرنگون شد
طالع زینب زبون کردد ❁ جوان سرو بالای برادر صبر شود انم ❁ خدا نا کرده کر این سرو قامت
غرق خون کردد ❁ علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من ❁ شود دشمن دلیر اندم که بیرق
سرنگون کردد ❁ عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز روزیست که بوصیت پدرم عمل
نمایم که فرمود سرخ روئی دارین قربان شدن کوی حسین است ❁ تا که عباس زار در
بر توست ❁ فرض کن کاین غریب دل ناشاد ❁ جان نثار علی اکبر توهست ❁ دست رد
بر دلم منه عمریست ❁ کین غلام ایستاده در بر توهست ❁ من و تو کر ز نسل یک پدریم ❁ ❁
تا در من کنیز ما در توهست ❁ ای برادر برادرت عباس ❁ نه برادر که بنده نوکر توهست ❁
چون ان محرم اسرار خفی و جلی ان شربت بلی را بهوای شهادت در عین خوشدلی دید
و ائینه دلش را از انجلت محبوب صیقلی یافت با چشم کریان سر بسوی اسمان بلند کرده بزبان
حال عرض کرد که ای پروردگار من نظم کواه باش که فاسد گشت ایمانم ❁ شهید راه
تو کشتند نوجوانانم ❁ بوعده که بدرگاه کبریا کردم ❁ تو واقفی که بان وعدها وفا کردم
تو حاضری و کواهی که با دو صد تشویش ❁ گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش ❁ ❁
چه غرق خون نکرم ماه طلعت عباس ❁ قدم کمان شود اندر مصیبت عباس ❁ من از
کی و فراق رخ چنین ماهی ❁ الهی از دل کلثوم و زینب اگاهی ❁ پس فرمود ای برادر
برای اتمام حجت بسوی فرقه بی سعادت برو و بگوی برادرم حسین میگوید که ای خلف
اتان حضرت خیر الانام و ای طایفه بی شرم و حیای کوفه و شام اگر مرا مجرم و گنه کار می
دانید زوجات حجرات عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت رسالت از تشنگی
بهلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطره ابی بلب تشنه ایشان برسانید
عباس نامدار بفرموده برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر
کفار امد و فریاد کرد که ای امتان ناخلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر

[illegible]

کرار



کرار نظم ایا فرقه مرتد نا قبول ❁ فراموش کردید عهد رسول ❁ شما را ای قوم بی ننگ و
نام ❁ بود حجت کبریائی تمام ❁ با انچه کردید ظلم ای سیاه ❁ خدا شاهد است و پیمبر کواه ❁
کسی بر فرنگی نکرد این ستم ❁ که کردید بر ال خیر الامم ❁ مگر ما بر اعراب سرور نه ایم ❁ مگر ما ز ال
پیمبر نه ایم ❁ چرا بسته شد راه تدبیر ما ❁ چه کردیم خود چیست تقصیر ما ❁ امین ولایت حسین
علی است ❁ که دانای سر خفی و جلی است ❁ که ای دشمنان خدا و رسول ❁ کنید بیعت
بت پرستی قبول ❁ شما را اگر قصد ملک است و مال ❁ چه حاجت بحرب و چه سود از جدال
از ان شما ای سیاه ستم ❁ عراق عرب تا عراق عجم ❁ بگیرید بر ما چنین کار تنگ ❁ ❁
گذارید کاریم رو در فرنگ ❁ کباب اند اطفال ما از عطش ❁ علی اصغر از تشنگی کرده غش ❁
بترسید از چشم کریان ما ❁ دهید ابی از بهر طفلان ما ❁ منم انکه عباس نام منست ❁ ❁
کمان پشت چرخ از حسام منست ❁ اگر قصد کردون شکست منست ❁ لوای شهادت
بدست منست ❁ منم انکه بابم علی ولی است ❁ که شیر افکن عرصه پردلی است ❁ نمی ترسم
از کشته و ارون شدن ❁ بود فخر من غرقه در خون شدن ❁ چه پروا ز خون شد جامه بر تن
کفن ❁ چه کشتن نباشد چه مرد و چه زن ❁ حسین و عنایات حق قدیم ❁ یزید پلید و
عذاب الیم ❁ چون مکالمه عباس وفادار بانجا رسید جمعی خاموش و قومی در خروش امد
کریستن اما ملعونی چند زبان بسخنهای نامناسب کشودند که ای پسر ابوتراب اگر دریای
عالم در تصرف ما باشد شما را تمنای اب خیال محال است مگر برادرت چشم از منصب خلافت
بپوشد و در بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار چون رحمت پروردگار روان از ایشان
تافته بخدمت برادر شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید ان شهریار فرمود ای
برادر نظم کر این دو روزه جهان بر مراد ال زناست ❁ غمین مباش که مارا جحیم و
حق ما باهست ❁ هزار پاره شوم که به تیغ کین مقبول ❁ کمان مکن که کنم بیعت یزید قبول ❁
رضا شدم که شود قتلگاه بالینم ❁ که زیر دست یزید پلید ننشینم ❁ روند زینب و کلثوم کر زنان
اسیر ❁ خورد طپانچه اگر دخترم ز شمر شریر ❁ بکشتن من اگر مرد و زن خورند دریغ ❁ ❁
شود اگر علی اکبر هزار پاره ز تیغ ❁ بکوترت بنزد من الجوان رشید ❁ که در حیات
حسین اقتدا کند بیزید ❁ ان شهریار بی مددکار با علمدار لشکر خویش گرم تکلم بود ❁
که یک مرتبه ناله العطش العطش از خیمه های عترت طهارت بلند شد و لوله هل من ز...

ازیک شقاوت اثر کفار بگوشش رسید **نظم** غصهٔ مظلومی شاه شهیدان یکطرف ٭ گریهٔ
اطفال یکسو ظلم عدوان یکطرف ٭ نعرهٔ هل من مبارز با خروش العطش ٭ از دو جانب شد بلند
این یکطرف آن یکطرف ٭ عباس علمدار چون شرارت اشرار و بیتابی اهل بیت اطهار را
مشاهده نمود بیتابانه دست بدامن برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت
طاق شده است متوقع آنم که مرا رخصت میدان نمائی فرمود ای عباس **نظم** کنون که هست
ترا ذوق جان نثاری من ٭ که میروی ز نظر همچه اشک جاری من ٭ بسوی خیمه روان
شو بچشم گوهربار ٭ بر خیمهٔ زینب کلثوم مرهمی بگذار ٭ به بیقراری زینب که بیکس و زار است
بدوش بار غمش شد غم تو سربار است ٭ عباس بفرموده برادر با جان برابر با عارض روشن
روشن تر از خورشید و ماه بر در خیمه‌گاه آمده بزبان حال فرموده که ای اهل بیت رسول
خدا و ای دختران فاطمه زهرا ٭ هذا فراق بینی و بینکم ٭ خطاب کرد که ای طایران
سوخته بال ٭ شعاع کوکب عباس رسید وقت زوال ٭ فلک بکرده ز ترحم سوخوانی من
خزان نمود اجل باغ زندگانی من ٭ شوم فدای نوای دختر امیر عرب ٭ ستارهٔ
سوخته برج اسیر زینب ٭ سپهر معجر نیلی نمود بر سر تو ٭ حسین بیکس و بی یار شد برادر تو
برای ماتم من ای ستمکش ایجاد ٭ سیه بپوش که مرگ نوبت مبارک باد ٭ چون آواز
عباس بلند شد اطفال با یتیم و بانوان حرم حسین بفریاد و فغان برآمده سرو قامت
عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر من غریبم و از عیش جهان بی نصیب یکی
میگفت عمو جان من طفلم و بیتاب و مشتاق یک قطره آبم یکی میگفت ای عباس دلم از هجر
فراق برادران صد چاک است و این بیابان هولناک است اهل بیت آنچنان گریستند
که مرغ هوا و ماهی دریا را بگریه و ناله در آوردند ٭ الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعلهٔ بیت دوم شهادت عباس و عون
چو برق از کف عباس نوجوان افتاد ٭ شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد ٭ بخون نشان
دیده انجم طپید رایت مهر ٭ که نعش صاحب رایت بخون طپان افتاد ٭ بعقل گفتم
از اولاد آدم اول کیست ٭ که ریخت خویش و مقتول ارمغان افتاد ٭ جواب داد
که اول حسین تشنه جگر ٭ که همعنان به بلاهای ناگهان افتاد ٭ دلاوری نه چه فرزند
بوتراب دلیر ٭ برادری نه چه عباس مهربان افتاد ٭ که ای برادر با جان برابر عباس

دم آن



قسم بجان تو کاتش مرا بجان افتاد ٭ گل حیات شد از قحط آب پژمرده ٭ بهار
عمر در اندیشهٔ خزان افتاد ٭ چه یافت رخصت میدان رزم چون ضرغام ٭ گران رکاب
شد اما سبک عنان افتاد ٭ ز نیش چشم برادر برای آب حیات ٭ جدا چه خضر ز
اسکندر زمان افتاد ٭ بحال راکب خود مرکبش دلا نوادی ٭ ز ابر دیده گهرباش در
درفشان افتاد ٭ ز اشک سرخ سمندش بخاک هامون ریخت ٭ ستاره خون شده
از چشم آسمان افتاد ٭ ز داستی بجهان جوهری که شعلهٔ او ٭ بکاخ عیش جهان بود
جهانیان افتاد ٭ بیرق داران لشکر اسلام و جان نثاران معرکهٔ بی ننگ و نام ساقیان
بزم عطش و التهاب و سقایان بادیهٔ شورش و انقلاب فارسان عسکر عزت و خونخواهی
دوار شان طنطنهٔ صولت حیدری قصهٔ پر غصهٔ در خون طپیدن شجاع سلسلهٔ عمرانی
و حکایت مصیبت ... شدن بدست آل جعفر طیار ثانی را چنین رقم زدند که در
وقتیکه عباس وفادار با اهل بیت اطهار گرم وداع بود زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه
بیرون دوید سرو قامت عباس را در بر کشید و بزبان حال عرض کرد **نظم** که ای برادر
با جان برابر زینب ٭ توئی ضیاء دل و دیده تر زینب ٭ چه موم ز آتش غم پیکرم گداخته است
دگر سپهر چه نیرنگ باز باخته است ٭ مرا چرا که چنین قدر تلخ کام فلک ٭ چه کرده ام که
ز من انتقام فلک ٭ مرو بجنگ که گردیده خون جگر زینب ٭ سفر مگوی که ترسیده
زین سفر زینب ٭ چون عباس رسید الحاح و زاری زینب را شنید اشک حسرت از
دیده بارید و فرمود ای خواهر ستمکشیده **نظم** خواهری زینب ببین برگشته اقبال
حسین ٭ منعم از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین ٭ گل که سود از وفا بوی از آن
پژمرده به ٭ مرد را گر غیرت مردی نباشد مرده به ٭ بهر آبی از خجالت سر بزیر افکنده ام
تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام ٭ هنوز مکالمهٔ عباس با زینب باتمام نرسیده
بود که آواز سکینه طفل کوچک حسین بناله بلند شد که یا عماه العطش **نظم** طفلی که ندیده
جز عزیزی ٭ نو یاد گرفته اشک ریزی ٭ طفلی که الم ندیده در خواب ٭ خشکیده
لبش چه لعل بی آب ٭ طفلی که بریده از سر غش هوش ٭ مشکی خالی گرفته بر دوش
کای عم ستم دلاور کرامم ٭ رحمی رحمی که تشنه کامم ٭ آنم که عزیز باب خویشم ٭ در سایهٔ
آفتاب خویشم ٭ رندیست هنوز باب زارم ٭ گردون بچه جرم کرد خوارم ٭ تکلم

وزاری سکینه صغیره حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسید و
مشک را گرفته بر دوش کشید و فرمود عمو جان پریشانی مکن که میروم از برای تو آب بیاورم
همین که سقای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهل بیت یکمرتبه فریاد کردند که ای
عباس نظم حسین تشنه لب شهادت از وی چنین وفتی ❁ جدائی کردن عباس کی
شرط وفا باشد ❁ ازین آب روان درون ای روح روان بگذر ❁ که ترک مدعای
آب عین مدعا باشد ❁ ببین اسکندر دوران حسین کج کرده گردن را ❁ بنوع همتیم ای
خضر کز آب بقا باشد ❁ پس آن سقای تشنه جگر خویش رو بر مقدم امام حسن و برادر خست
و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید و بزبان
حال فرمود برادر جان نظم خون از دل و دیده ام فشاندی رفتی ❁ در آتش فرقتم
نشاندی رفتی ❁ کردی بکمند غم گرفتار مرا ❁ خود از کمند غم رهاندی رفتی ❁ پس
آنحضرت سپهر اساس سرو بالای عباس را بزیور اسلحه کارزار آراست و کفن در روی پوشانید
آن علمدار رشید دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشیده سوار شد رو براه نهاد
چون چند قدم رفت و از برادر مهجور دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال
خورشید مثال برادرش روشن شود دید که آن یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب
یوسف خورشید جمال خویش بطریق مشایعت پیاده می آید و بزبان حال میگوید نظم
چه شد از بزم ایماء پاره میکذری ❁ نکرده درد من از راه چاره میکذری ❁ مو شرار دل
او بکذر ای شراره آه ❁ تو کز بلند روی از ستاره میکذری ❁ شوم فدای وفا داریت
که از یاری ❁ زجان پاریم از یک اشاره میکذری ❁ ز ذوالجناح شکیبائی ای
کزیده سوار ❁ پیاده میکنیم چون سواره میکذری ❁ عباس برگردیده بیتابانه خود را
از مرکب بزیر انداخته دست در گردن برادر در آورد و مانند یوسف و یعقوب یا محب
و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر نظم
زناله تو چه بر دل شراره میکذرد ❁ خراش سینه من از شماره میکذرد ❁ رسید جان
بلبم وقت رفتن است برو ❁ که کار محتضر از انتظار میکذرد ❁ باختیار کی از تو بکذرد
عباس ❁ چه بکذرد ز تو بی اختیار میکذرد ❁ بجان نثاری تو از تو بکذرد کر نه ❁ چگونه
عاشق مسکین ز یار میکذرد ❁ پس ناکام از یکدیگر جدا شدند عباس روی بمیدان





نهاده انشاء این ابیات میفرمود نظم أقاتل الیوم بقلب مهتد ❁ اذب
عن سبط النبی احمد ❁ انی انا العباس ذو التودد ❁ نجل علی الطاهر المؤید
اضربکم بالصارم المهند ❁ بکفته ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار که موکل آب
فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آنجناب فرمود ای قوم آیا کافرید
یا مسلمان یا در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از آبی که می
آشامند سگ و خوک آیا بخاطر نمی آورید تشنگی قیامت را مرویست که نصیحت آن
حضرت بر آن فرقه پست فطرت اصلا اثر نکرده بالصد شقی آنجناب را تیر باران کردند
پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتشبار کشیده بران روباه صفتان حمله نمود و فرمود
نظم لا ارهب الموت اذا الموت رقا ❁ حتی اواری فی المصالیت لقا ❁
نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا ❁ انی انا العباس اغدو بالسقا ❁ پس آن فرقه
لی ننگ و نام را چون طومار بر هم پیچیده هشتاد مرد را روانه درکات جحیم نمود
آنگاه عنان چون مور و ملخ از سر ذوی گریختند پس توسن را در میان آب راند
و کفی از آب برداشت که بیاشامد نظم آمد بیادش از لب خشک برادرش ❁ شد
غیرت فرات دو چشم ز خون ترش ❁ کفتا نخورده آب گلستان حیدری ❁ داری
تو میل آب کجا شد برادری ❁ تشنه است آنکه نو گل باغ فتوت است ❁ لب تر مکن ز آب
که دور از مروت است ❁ نوشی تو آب و تشنه شه دین رضا مباش ❁ خوش نوکری تو
لیک چنین بیوفا مباش ❁ کردوستی بخاک ره دوست خاک شو ❁ ابی بزن بر آتش او یا
هلاک شو ❁ پس آن ره رو طریق نجات آب را ریخته بر خلاف خضر از لب عین الحیوة
آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش حمله نمود و فرمود
نظم یا نفس من بعد الحسین هونی ❁ من بعده ان کنت لا تکونی
هذا الحسین شارب المنون ❁ و تشربین البارد المعین ❁ هیهات ما هذا
فعال دینی ❁ ولا فعال صادق الیقین نظم بدوش آن تشنه لب برداشت
مشک آب و گفت ای دل ❁ بیاد از حسین تشنه لب با من مدارا کن ❁ علی اکبر عطش
خشکیده اصغر از عطش در غش ❁ حرامست این چنین ای محو زرگ تمنا کم ❁ بدریا
پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا ❁ مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا

۲۶۹
۲۱۷

کن ؛ ببین که آن نهنگ دریای فتح و ظفر و آن سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید که بلکه آبی بآن اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام بخدا سوگند که اگر عباس یک قطره آبی بلب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت و الشجاعة الحسینیه زنده کانی بر ما حرام کرداند نظم در اندیشه آن سرور محترم ؛ که آبی رساند باهل حرم ؛ نظر بر یمین و یسار سپاه ؛ دلش گرم نظاره خیمه کاه ؛ بیکدست مشک و بیکدست تیغ ؛ زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ ؛ که ناکه ز انبوه بدخواه دین ؛ شدان حلقه کفر از دین بکین ؛ کرفتندش از چار سو در میان ؛ بهم کوفه و اسلام شد همعنان ؛ کرفتند بر وی چنین کار تنک ؛ که دیکر نماندش مجال درنک ؛ خروشی چو رعدان دلاور کشید ؛ بخشم از میان تیغ کین بر کشید ؛ چو ضیغم بران خیل روباه تاخت ؛ چو حیدر ردان مخالف کداخت ؛ یکی بر کفت از هول بکرفته سر ؛ یکی کرده جان زیر تیغش سپر ؛ آن شهزاده اعظم غوغای الامان الامان و هایهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته آن ملاعین را مستغرق و منهزم ساخت چون اراده خیمه کاه نمود باز سر راه وی کرفتند نظم هجوم آورده از هر سو سواران ؛ نمودندش نشان تیر باران ؛ سیه شد آنچنان دشت از پر تیر ؛ که مرغ ناله عاجز شد ز شبکیر ؛ آنحضرت ظاهر از کثرت اعدا نکرده کرم محاربه و مجادله بود که ناکاه نوفل بن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست آنحضرت زد دست راست وی را قطع نمود نظم چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس ؛ کریست عرش بحال برادر عباس ؛ شکست پشت رسول از شکست بازویش ؛ خمید قد علی چون هلال ابرویش ؛ جهان بدیده مظلوم کربلا شب شد ؛ سپهر کفت اسیری نصیب زینب شد ؛ عباس دلاور از قطع شدن دست راست ذره نندیشیده مشک را بر دوش چپ کشیده فرمود نظم از قطع دست راست مرا کر چه بی تهست ؛ از راستی بکذرم سهل مطلبی است ؛ شد کامیاب مطلب عظمای نشاتین ؛ دستی که بود در کره بیعت حسین ؛ دست چپم بجاهست اکر نیست دست راست ؛ اما هزار حیف که یکدست بی صداست ؛ پس آن شهزاده عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نموده سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برک خزان بخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم و جهول را

شوق

۲۸۸

مستغرق ساخته در اندیشه آن بود که خود را بخیمه کاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش برهاند که ناکاه حکیم ابن طفیل از کمین برآمد نظم نمود دست ستم آن یهودزاده بلند ؛ فکند تیغی و دست چپش بخاک افکند ؛ چو شد دو دست جدا از تن مبارک وی ؛ کرفت مشک بدندان و زد بتوسن هی ؛ که ای غزال حرم کار زار نوبت توهست ؛ مرا که دست شد از کار و وقت همت توهست ؛ ز زخم مدعیانم بمدعا برسان ؛ مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان ؛ بود که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد ؛ ز مهر قطره آبی بسوی سکینه رسد ؛ آن بزرکوار چشم امید از ذات عصمت و طهارت داشت که بلکه آبی باهل بیت برساند ناکاه تیری از شست ظالم شریری رها شد و بمشک آمد نظم نظم از بهر وی سپهر چه رنگ هلال ریخت ؛ تیری بمشک آمد و آبش بخاک ریخت ؛ چون آب ریخت جبهه تعبر بوس زمین نهاد ؛ از انفعال تشنه لبان تن بمرک داد ؛ پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرده بروی خاک افتاد و فریاد کرد که یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بتیابانه خود را بر روی نعش برادر رسانید در وقتی که طایر روحش شاخسار جنان پرواز نموده بود آن بزرکوار دست بر کمر کرفته فرمودند که الان انکسر ظهری ؛ یعنی حال پشت من شکست و آنحضرت بنوعی کریست که سکان سموات بکریه در آمدند آنجناب بدن پاره پاره عباس اشوانت بقتلکاه برساند در همانموضع کذاشته با چشم کریان بخیمه کاه بر کردید و بعد از وی عون بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید ؛ الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعلهٔ چهارم وداع کردن علی اکبر و یراق پوشیدن و همسم خنک جهاد کردیدن با قوم اشرار از نفاق فلک و کردش اختر زینب ؛ هدف تیر بلا کشت مکرر زینب ؛ دم آب خوشی از زهر نوشید که سوخت ؛ از تف آتش هجران پسر زینب ؛ ماتم جد کبارش بر میان کوکه داغ دار از الم فرقت مادر زینب ؛ داغ محرومی زهرا آیدش بود هنوز ؛ که رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب ؛ دهشت خون در جکر از قتل پدر کاندر طشت ؛ دید لخت جکر پاک برادر زینب ؛ پس نبود این همه جور و ستم ای چرخ که باز ؛ رسد از کرب و بلا کرب بلا بر زینب ؛ چاک زد پیرهن صبر من چون پوشید ؛ کفن اندر بر عباس دلاور زینب ؛ چون حنا دید ز خون بر کف قاسم بشکفت ؛ چه کند عمه بیچاره مضطر زینب ؛

دو پر داشت دو تار رسته خط و مشکین موی ٭ هر دو را دید در آن با دیده پر زینب ٭ با
پریشانی احوال دلش بود اسیر ٭ بخم زلف رسای علی اکبر زینب ٭ نظر اندر رخ ماه علی اکبر
میکرد ٭ داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب ٭ دید چون عازم میدان شده اکبر بشگفت ٭
سوخت از این ستم ای چرخ ستمگر زینب ٭ گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول ٭ گاه میکرد فغان
بر در داور زینب ٭ کای خدا گر با اسیری رود از کوفه بشام ٭ دستگیر ستم لشکر کافر زینب ٭
گر غریبانه بویرانه نهد سر بر خشت ٭ گر بتاراج دید چادر و معجر زینب ٭ بر از آن است که بیند بدن
اکبر را ٭ پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب ٭ جوهری جایزه نظم من این بس که بحشر ٭ عذر
خواهم شود از خالق اکبر زینب ٭ بنفشه خطان گلستان سعادت و صنوبر قدان خیابان
شهادت سیمین رویان نوبهار جوانی و مشکین مویان سلسله پریشانی طغرا کش ارقام ماتم
گردیدند که چون نوبه جان فشانی و قرعه قربانی رقم زد اسمعیل ثانی و گل چمنی گلستان سعادت
بنام نامی یوسف ثانی مصر ملاحت نام زد گردید نظم نهال نورس باغ حسین تشنه جگر
شبیه شکل رسول خدا علی اکبر ٭ چه دید بیکس و بی یار مانده باباش را ٭ چه دید منکسف اختر
اقبالش را ٭ گرفته تنگ برادر کار بزرگان تشنه لبی ٭ بهیأتی که احمد بر محمد عربی ٭ بکین او زده
صف قوم پایه نشناسی ٭ نه قاسمی که کند یاریش نه عباسی ٭ برنیب اسلحه آن پیکر لطیف آراست
بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست ٭ که ای پدر پس از این بتو از جهان سیر است
بده اجازه که تا کشته برود دیرا ٭ چون ناز پرور فاطمه زهرا را چشم بر نازپرور خویش افتاد
رنگ مبارکش متغیر گردیده چون یعقوبی که بر خود قرار فراق یوسف دهد یا چون خلیلی که
بار گران قربانی ذبیح بر دوش نهد آغوش جان گشود و فرزند عزیز خویش را در بر کشیده جبین
او را بوسه داد و بزبان حال فرمود که ای فرزند عزیز من نظم در وداع جسم و جان
کرد از دل جان مشکل است ٭ دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است ٭ زندگانی گر مرا
بعد از تو یکدم پیش نیست ٭ زندگانی بی تو ای سرو خرامان مشکل است ٭ گر تو کردی کشته
لیلا مادرش را زیستن ٭ همچو گیسوی علی اکبر پریشانی مشکل است ٭ زبان حال آن
نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار بمضامین این اشعار گویا گردیده عرض کرد
که ای پدر نظم دادن جان بی لقای چون تو جانان مشکل است ٭ گر تو در بالین
نباشی دادن جان مشکل است ٭ تشنه لب سهل است در خون خفتن ما بهر آب ٭

نالم



ناله زنهای بیکس آه طفلان مشکل است ٭ ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار ٭ زنده
برگردیدن و ناکشته قربان مشکل است ٭ ای شیعه تامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال
داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ جفا یکسمت لشکر دشمن در ترکتازی
تازی یکطرف نوجوانی چون علی اکبر مهیای جان بازی نظم نمانده بود معینی برای
یاری او ٭ کسی نداشت بر ذوق جان نثاری او ٭ بگرز باغ وفا تازه سرو آزادی ٭
ندیده کام جهان نوجوان ناشادی ٭ قدش چه سروی شمشاد خلد با تنش ٭ چه
ذوالفقار دو سر ابروان پیوستش ٭ بگرد عارض ماه خط چون هاله ٭ دمیده تازه شده
باز هجده ساله ٭ گل مدینه حسین تشنه جگر ٭ شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر ٭ پس آن نوجوان
سعادتمند با گیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر
نظم بجنبد علی اکبر مرو نه شرط وفا است ٭ تو پیر دی و هنوز اگر تو در دنیا است
ترحمی بدلم کین جوان سوخته بال ٭ ز کاروان شهادت فتاده در دنبال ٭ دگر بکعبه
کوی تو ای جناب پدر ٭ رسیده نوبت قربانی علی اکبر ٭ پدر نه اکبر تو نور دیده تو بوابست
تو پادشاهی اکبر کمینه نوکر تو است ٭ شوم فدای تو نور بنده ام تو جهان کن ٭ ذبیح داک
مرا ای خلیل قربان کن ٭ پس شاه شهید فرزند رشید خود را در بر کشید نظم چه شاه ٭
تشنه جگر دید بیقراری او ٭ که جان گرفته بکف از برای یاری او ٭ کشید دست بر خاک
علی اکبر ٭ که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر ٭ فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است ٭
بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است ٭ تو تازه سرو برومند جویبارینی ٭ شبیه جد
کبار بزرگوارینی ٭ مرو که بار غم رحم تو سربار است ٭ مرو که هجر تو سخت است و سخت
دشوار است ٭ چون آن جوان محنت نصیب این کلمات را از پدر غریب خود استماع نمود
عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم ٭ پی تسلی اطفال
محترم رفتم ٭ بخیمه رفتم و آتش بخرمنم افکند ٭ سکینه آمد و خود را بدامنم افکند ٭ بگریه گفت
دلم کرده عطش برادر جان ٭ کباب شد جگرم العطش برادر جان ٭ سکینه آب طلب
کرد و من کباب شدم ٭ ز شرم آب نبرد سکینه آب شدم ٭ مرا شهادت از این
سر فکنده کی خوشتر ٭ هزار مرتبه مردن ز زنده کی خوشتر ٭ گذشتن از سر جان یعنی از تو
دشوار است ٭ ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است ٭ امام مظلوم گریست و بحرت بروی

گذشت و فرمود ای فرزند نازپرور من ای علی اکبر حجلهٔ عیش برای تو نبستم **نظم** ای پسر
میخواستم که با لطف دلشادت کنم ٭ شهر بطحا را چراغان کرده داماد کنم ٭ مادرم خیرالنسا
آید بر بزم شادیت ٭ مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت ٭ ام لیلا حجلهٔ عیش تو را
زیور کند ٭ عمه‌ات زینب تماشای علی اکبر کند ٭ علی اکبر پاسخ عرض کرد که ای پدر بزرگوار
**نظم** صبر تم از دل ای پدر از صحبت شادی ببر ٭ حرف قربانی بغیر از نام دامادی ببر ٭
رفته عباس از جهان دیگر چه وقت شادی است ٭ بعد از این تسم غرق خون گشتن به از دامادی
است ٭ چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود را در معرکهٔ
معرکه جدال دید خروش از دل پر درد برکشید و فرمود ای نور دیده **نظم** برو
بسوی حرم لحظه بچشم پر آب ٭ باخرین نظری اهل بیت را دریاب ٭ دمی انیس دل عمه‌ای
بیکس باش ٭ نمک بر زخم دل مادر پریشان پاش ٭ علی اکبر گلعذار از چشم اشکبار در آه
آتشبار بر در خیمهای عترت اطهار آمد **نظم** بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر ٭ رسید
نوبت قربانی علی اکبر ٭ بآن سرم که نهم سر بخاک پای حسین ٭ بخون خویش تنم غوطه در دو دعای
حسین ٭ مرا حلال کنید ای مخدرات حرم ٭ که رو بکوی شهادت مصمم سفرم ٭ اهل بیت
چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمها بیرون کرده
پروانه شمع رخسار علی اکبر گرد دیدند ام لیلای خسته جگر دست در گردن علی اکبر در آورده
و فرمود **نظم** علی اکبر مادر فدای قد دلجویت ٭ پریشانم مکن ای من اسیر سنبل
مویت ٭ بلاخیز است سوادی خطرناک است این منزل ٭ حسین بی یاور است و من غریب
این قوم سنگین دل ٭ چه مرغ آشیان گم کرده‌ام رحمی بر احوالم ٭ شکسته سنگ صیاد
قضا از کین پر و بالم ٭ قران عقرب گیسو بروی چون قمر منگر ٭ قمر در عقرب است ای
نوجوان از این سفر بگذر ٭ علی اکبر عرض کرد ای مادر **نظم** تو را چون شمع افتاده بجان
بیقرار آتش ٭ مرا زین گفتگو بر جان مزن پروانه‌دار آتش ٭ ببین بی یاری باب من و
بیداد دشمن را ٭ ببین بر نیزه داده تکیه و کج کرده گردن را ٭ مرا زین نوجوانی چیست
حاصل گر گران جانی ٭ نگردم در رکاب باب خویش امروز قربانی ٭ در این حال سکینه
آن طفل نازپروری که شاه شهیدان او را در آغوش پروریده و پیوسته در آغوش برادر
رشیدش علی اکبر آرمیده بود هنوز داغ پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و بعضی





اسیری نفهمیده با آنکه هنوز سیلی از شمر دون نخورده بود گل برگ لبش از تشنگی پژمرده بود و
گلگونه عارضش از بی آبی مهتابی گردیده آن صغیرهٔ مظلومه خویشتن را در دامان برادر انداخت
و بزبان اطفال سؤالی چند نمود و جواب شنید **نظم** بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر
جان ٭ بگفتا جان شیرین میکنم قربانی جانان ٭ بگفتا چیست جانان ای برادر چیست قربانی
بگفتا دوست جانانست و قربانیست مهمانی ٭ بگفتا میبرد روح از تنم ای جان فدای تو
بگفتا میروم تا آورم آب از برای تو ٭ بگفتا از دیگران من تشنه کامی بیشتر دارم ٭
بگفتا آب اگر دارم گمان بر چشم تر دارم ٭ بگفتا اشک میریزد حسین کج کرده گردن و
بگفتا تا کند بهر تو پر گل جیب و دامن را ٭ بگفتا زین سخن احوالی مگر برگشته احوالت ٭
بگفتا ای عجب فهمیده باشد نکو فالت ٭ بگفتا گر بمیدان میروی چون میتوانی آرم ٭
بگفتا میروم عباس را با مشک آب آرم ٭ بگفتا از پریشان حالیت بسیار بیتابم ٭ بگفتا کار
من سهل است بنگر حال بابم ٭ بگفتا اضطرابی داری و من دیده تر دارم ٭ بگفتا اضطراب
از بیکسیهای پدر دارم ٭ بگفتا ترسم از میدان نیایی زان فغان دارم ٭ بگفت از صحرای
کردن من هم این گمان دارم ٭ اهل بیت امام تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد
وامحمداه و واعلیاه و واحسیناه بفلک رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بر در خیمگاه آمد و فرمود
ای اهل بیت غریب من دست از جوان محنت نصیب من بردارید **نظم** جدا از
علی اکبر اگرچه دشوار است ٭ برای ماتم او وقت گریه بسیار است ٭ هنوز باغ رخش از صفا
شعاع داشت ٭ هنوز مهر جمالش زبان نگشاده است ٭ هنوز مهر جمالش بخون نهان نشده ٭
هنوز گیسوی او زینت سنان نشده ٭ نگشته حرم مرگش هنوز پیرامون ٭ ندیده
شرح خطش هنوز از خون ٭ ای ستمزده زینب ستمدیده خواهر من ٭ بیار اسلحه بهر علی اکبر
من ٭ دگر بیار کفن ای بلاکش مضطر ٭ برای خلعت دامادی علی اکبر ٭ در این حال
زینب ستمدیده با قد خمیده بدستی اسلحه حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر آمد و عرض
کرد ای برادر **نظم** بکام دل نخندیدم به بزم شادی اکبر ٭ چه آن هم کفن را خلعت
دامادی اکبر ٭ فدای بخت برگردیده پیچا جلوت کردم ٭ برادر جان چه دل داری
بقربان دلت گردم ٭ پس امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند
خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامهٔ رسول خدا از سر برداشت بر سر وی نهاد و اندام

تا زین اورا بجوشن داود * دبیر حمزه سید الشهدا و ذوالفقار حیدر کرار از رست عظم چه
پیراهن زره از برکت نسترن پوشید * نهاد مغفر زرین بفرق حیدر زوار * چنانکه روی مه و
مهر کشت تیره و تار * چه برک خود مقابل با فتاب نشست * سپهر کفت که جوزا شد افتاب
پرست * کمان چله نشین شد هلال قربانش * خدنک رست سر افکنده زیر فرمانش * *
برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید * تو کفتی ابر سیه کشته حاجب خورشید * زره ز حلقه
چشم ملک بهم پیوست * چهار آینه افتاب تابان بست * میان به تیغ دو سر کست حیدر
ثانی * چه تیغ هر سر زرش عقرب سلیمانی * چه کشت عازم حرب اول ان سعادتمند * به پیش
پای پدر خویش را بخاک افکند * بپای باب چه زد بوسه و ز زمین برخاست * کمان
اهل حرم شد که شد قیامت راست * یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد * یکی فتاده و خاک
سیه بسر میکرد * یکی بدور کمر بند تیغ می بستش * یکی کرفته عنان عقاب بر دستش * کشید
سرمه یکی چشم سرمه سایش را * نمود شانه یکی کیسوی سارشیش را * یکی بکیفه مویش کلاب می پاشید
یکی ز دیده بدنبالش آب می پاشید * یکی ستاده وا ایات طرز قوا میخواند * یکی نشسته و یا
قاهر العدو میخواند * بروی رفرف ثانی چه ثانی احمد * نشست کرد خجل شمس ابرج اسد
پس ان شهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود
بکریه کفت که اهل حرم خدا حافظ * بلاکشان دیار الم خدا حافظ * ز من غبار ملالی
اکر بدل دارید * مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ * ام لیلا دست بر کمر کرفته اه سوزناک
از جکر برکشید و فرمود ای نو سفر مادر نظم جوان خوش قد و بالای من خدا
همراه * ضیاء دیده بینای من خدا همراه * مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز * *
امیدواری فردای من خدا همراه * پس ان شهزاده همچون خورشید از برج ترقی
با همچو روح از تن اهل بیت از خیمکاه بیرون آمد نظم با قامت چون سرو و رخ
همچون ماه * از مشرق خیمه شد خرامان ناکاه * شاه شهدا ازان چو امید کفت *
لا حول ولا قوة الا بالله * ان نوجوان کلعذار بر مرکب عقاب سوار شد روانه میدان
کارزار کردید شعله بیت و پنجم شهادت علی اکبر هجده ساله حسین و شهادت جعفر برادر
دوستان کردیده ام بابت دل * آه از دست دل آه از دست دل * باز در دلها افسانه ام * باز شیدای دل دیوانه ام * منظرش بر هیچ غیر از دوست نی * بر زبانش





غیر دوست نی * که برون اندیشه کرشد ذره * ذکر اندشه نباشد غیر هو * طالبان
در کعبه و در سومنات * کر صمد خوانند و کر خوانند لات * دوست میخواهند غیر از دوست
کیست * ان که این طغرا بنام اوست کیست * جسم باشد علم عاشق عین روح *
نور حق این هر دو را باب فتوح * چون بود هر شی راجع اصل را * ذره جوید مهر و عاشق
وصل را * جسم باشد عین روح از روی ذات * اری اری عین ذات اند صفات
روح را با جسم قرب معنوی است * اینحکایت ز قول مولوی است * اکه میکفت
از دولی در شیونم * ما لک روح و تن مملوک تنم * روح را با تن کمال نسبت * ربط
جسم و جان کمال اتفاقات * جسم و جان چون وارهند ازین طلسم * نور حق ماند
نه جان ماند نه جسم * قصه معراج اکر بار دل است * لامکان سیر ممکن مشکلات * نبی
از آلایش ان تن پاک شد * روح قدسی کشت و برافلاک شد * تیغ بن ملجم ز فرق بو
تراب * ریخت کر خون بر محاسن خضاب همچو آب * طالب و مطلوب و جسم و جان همه *
لازم و ملزوم دان بی واهمه * کر رسد رنجی به تن بر جان رسد * کر بجان بر حضرت جانان
رسد * شیوه مقراض کار مرد نیست * انفصال جسم و جان کم درد نیست * کرچه از محنت
سرشت ادمی است * دفتر غم سرنوشت ادمی است * لیکن انجا در اشنم غم است *
حامل ذریه ادم غم است * یادم اند ز ان زمین خوفناک * کربلا ما وای ان جانهای پاک *
انزمان کان عین نور و نور عین * یعنی اکبر قرة العین حسین * سوی قربانکاه ذبیح امد ز ان
با چه روح از جسم لیلا شد روان * چون دو کیسوی پریشان حال او * مادرش سر برزنان
دنبال او * کی خدا ارام جانم میرود * هجده ساله جوانم میرود * ای خدا شبها بروز اوردهام
تا چنین رعنا جوان پرورده ام * هجده سالست اورا دایه ام * کافکند امروز بر سر سایه ام *
ای خدا اکاهی از سوز دلم * تیره شد شمع شب افروز دلم * جسم باشد تا ز رو فرزند
جان * نیست بی جان جسم را تاب و توان * ای خدا عمری چه جان پروردمش * *
کرد پیرم تا جوان کردمش * با چنان رخش ندیدم شادیش * اه اه از حسرت دامادیش
ای خدا شبها نخفتم تا سحر * روزها در خدمتش بردم بسر * تا شود شب مونس دل کیرم
روزها باشد عصای پیریم * ای خدا شد بر جوانم کار تنک * دشمنان خونخوار اکر تازه
جنک * کر بخون غلطد ز رمح و تیر و تیغ * زین جوانی حیف و زین عارض دریغ *

ای خدا چون شام شد صبح وصال ÷ زندگانی پس رخ اکبر محال ÷ امّ لیلا زین جهان بربست بیر ÷
زود کرا ید اجل دیر است دیر ÷ نور عینم از نظر مفقود شد ÷ یارب این کیو غبارالود شد ÷
برد کردون درمیان لشکرش ÷ تا ازان لشکر چه آید بر سرش ÷ قامتی کز سرو بوستان داشت عار ÷
بر زمین بر تسم بیفتد سایه وار ÷ عارضی کز ماه تابان داشت ننگ ÷ خواهد از کرما شدن مهتاب
رنگ ÷ ان لبی کش شیره جان قوت بود ÷ بر تسم از تاب عطش کرد د کبود ÷ یارب این
سرو دیا من عهنبار ÷ میشود از تیشه کین زخم دار ÷ یارب این جسم بهار ضد جان پاک ÷
خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک ÷ ان تنی کز برگ کل نازکترست ÷ کی بهزاد ارستان دیجر است
ای سپهر هرزه کرد کج مدار ÷ بردی از دستم عنان خنیار ÷ بی سبب بس فتنها انگیختی ÷ خون
اولاد پیمبر ریختی ÷ اه اه از جور بی ازرم چند ÷ نرم کن یارب دل بی شرم چند ÷ تا حیا از
اب دکلبرش کنند ÷ یا نظر بر مادر پیرش کنند ÷ افتاب طالعم شد در حجاب ÷ کوکب بختم
نمی جنبد زخواب ÷ اکرم فرزند بیغمبر شود ÷ یا عزیز خالق اکبر شود ÷ شد پریشان طره بر
تاب او ÷ یارب اکاهی ز حال باب او ÷ تشنه غاب لب جان پرورش ÷ رفته در میدان
بمیر د مادرش ÷ جسم او را تاب تیر و تیغ نیست ÷ ان بدن شایسته شمشیر نیست ÷ امّ لیلا
زانک اه کرم و سرد ÷ چون دنچش رو بقربانکاه کرد ÷ زانک محشر خیز طوفانی بود ÷ زاه او
بر فلک پیچیده دود ÷ شرح میدان رفتن اکبر بس است ÷ جوهری دم در کش اتش در کس است
اتش وجان را اتش اندر جان مزن ÷ چون زدی اتش دیگر دامن مزن ÷ قربانیان
کوی سعادت و شهیدان شاع شهادت سهی قدان جویبار عین الحیوة زندکانی و مشکین
خطان بنفشه زار نوبهار جوانی قدح نوشان صهبای میکده محنت و ابتلا و کفن پوشان
صحرای پر غوغای محشر خیز کربلا از نی نرکس قلم و برد فرصد برگ سوری رقم زده اند
که چون چشم زخم سموم مرگ ریزان اجل بعجلد از تازه جوانان ال احمد مرسل رسید
دست برد یزیدیان باعث ویرانی حصین حصین اباد اسلامیان کردید نظم برخواست
زخاک کربلا بوی عبیر ÷ از بسکه دران سبز خطان خوابیدند ÷ خندید بروزکار رهبان
لب زخم ÷ انان که بروزکار می خندیدند ÷ پشت بیغمبر خمید و روز حسین چون شب
تیره و تار کردید در زمانی که علی اکبر جوان نظم صلاح رزم بر اندام نازنین اراست
فتاند بر سر جان دامن و زجان برخواست ÷ ان شیر بیشه هیجا اسب عقابی ازجا





برانگیخت و رو بمعرکه کارزار نهاده نظم کاه در دل الم فرقت حبابش داشت ÷ کاه
در سینه غم مادر بیتابش داشت ÷ دهشت قربان شدنی در نظر اما از پی ÷ حرت
امیز نکاهی کبوی بابش داشت ÷ چون ان یادکار حیدر کرار در برابر لشکر کفار
امد زبان برجز خوانی کشود و فرمود نظم ایا فرقه فارغ از ننگ و نام ÷ نهادید
بر کفر اسلام نام ÷ روا نیست ای قوم بیرون ز دین ÷ مسلمانی کو محض بحجین ÷
شما ترک یزدان وکین رسول ÷ نمودید در عالم رزقبول ÷ نه ما اخر اولاد پیغمبریم ÷
برازنده خلعت داوریم ÷ کسی کو بود عرش را زیب و زین ÷ حسین است و اولاد
پاک حسین ÷ یزید ستمکر ز نسل زناست ÷ خلافت زنازاده را کی سزاست ÷ خلافت
زنازاده را کی سزاست ÷ خلافت بود حق شاه حسین ÷ ایا ظالمان دودمان حسین ÷
برای زنازاده شد باد ÷ که لعنت بران اصل ناپاک باد ÷ منم انکه جدّم رسول
خداست ÷ که سرخیل و سرحلقه انبیاست ÷ منم انکه در رتبه عمرانیم ÷ بروز وغا حیدر
ثانیم ÷ مرا بر میان ذوالفقار علیست ÷ مرا افتخار از نبی و ولیست ÷ ز شیر خدا
شاه بدر حنین ÷ شجاعت بود ارث بابم حسین ÷ شجاعت بمن از پدر منتهیست
نیزان در افاون از ابلهی است ÷ چه کیرم بکف رمح خارا شکاف ÷ سپهر و زمین
سینه در زند و ناف ÷ نمی لافم ای ابن سعد لعین ÷ کرانکار داری بیا و ببین
منم انکه بر سروران سرورم ÷ شبیه پیمبر علی اکبرم ÷ ز کشتن جوی نیست پروای من
شهادت بود ارث ابای من ÷ چه غم از تنم کر رود خون چو اب ÷ ولی نا تنفیتم
ز پشت عقاب ÷ چنان خون بریزم در این دشت کین ÷ که کوید جهان افرین
جهان افرین ÷ بکفت این دبران سیاه غرور ÷ ز هل من مبارز فکنده شور بتن
لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر دیدند هر یک
زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین کشودند و از عمر بر سیدند که این جوان هاشمی
کیست که شباهت بسیار به پیغمبر دارد ابن سعد کفت ای لشکر نظم شبیه ختم رسل
ماه مشرقین است این ÷ نه مصطفی است علی اکبر حسین است این ÷ دلاوران سپه دست
کوشش خنک است ÷ دکر نمانده کار حسین بسکست ÷ در انوقت شاه شهیدان دست
بلند فرمود که یا ابن سعد ÷ قطع الله رحمك كما قطعت رحمی ÷ خذ اهل نو

بران روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل وحکیم بن طفیل سوکه از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بر سر راه آن یادکار حیدر کرار فرستاد آن شهر بمیدان

قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرئت میدان ننمود ان یادکار حیدر کرار حیدر وار ذو الفقار بر کشید وخویش سو بر قلب لشکر مخالف زده قلب برمیمنه ومیمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را غرق ساخت **نظم** نیم هر هر قدرتش بهر طرف که وزید ❊ بنخل عمر مخالف خزان مرک رسید ❊ بجمله سپه خصم راچه از جا کند ❊ ملک بمجمر چرخ از ستاره ریخت سپند ❊ بدست وتیغ وی از سمت عالم لاهوت ❊ زهر جا نکث پرشد صوامع ملکوت ❊ ان شهزاده ماه رخسار کوشید تا صد وبیست نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در الحال تشنکی بر وی غالب شد عنان عقاب سلع بر کردانید وبخدمت پدر بزرکوار امد وعرض کرد که ❊ یا ابتا العطش قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل ❊ یعنی ای پدر تشنکی مرا می کشد وسنکینی اسلحه امن مرا زحمت میدهد ایا می شود که قطره ابی درین صحرای خونخوار بلب تشنه من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را بسینه چسبانید فرمود بجد قسم بر جد بزرکوار تو دشوار است که تو را باین حالت مشاهده کنند پس باستین مرحمت کرد وغبار از لب ودهان علی اکبر پاک نمود وزبان مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید دید زبان پدر از دهان پر خشک تر است وبروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی نهاد و فرمود **نظم** برو که جد کبار تو چشم بر ره تو است ❊ برو که فاطمه مشتاق روی چون مه تو است ❊ کرفته جد تو بر دست جام زود بکوش ❊ ز دست جد کبارت می طهور بنوش ❊ علی اکبر دست پدر را بوسید وبار دیکر روانه میدان کردید پس ان شاه کم سپاه بحسرت بر قد وبالای علی اکبر نظر کرد وبزبان حال فرمود الهی **نظم** شوم چون مرغ اکر بسمل بزیر خنجر قاتل ❊ بود اسان مرا اما فراق این جوان مشکل ❊ الهی با توان عهدی که کردم ان چنان کردم ❊ چنین رعنا جوانی را فدای شان کردم ❊ علی اکبر بار دیکر چون شیر ژیان خود را بر قلب ان دو هزار سوار زده شصت نفر از ان سو بجهنم فرستاده وباقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفل شیر صفت را در میان کیرید پس کرشان لشکر از جا در امدند **نظم** در اندم شهزاده جنک جو ❊ بلا حمله ور کشت از چار سو ❊ یکی نیزه میزد ببازوی او ❊ یکی نیش خنجر به پهلوی او ❊ چه ابر اجل خیمه زد بر سرش ❊ ز بس تیر بارید بر پیکرش ❊ ز هر رزه چشمها شد عیان





زهر چشمه جوی خون شد روان ❊ ز زخمی که بر سینه خورد از قفا ❊ تو کفتی که بر کنج خفت اژدها ❊ ز تیغی که بر جبهه خورد از قدر ❊ عیان شد بکفار شق القمر ❊ ز بس تیر بارید بر ان جناب ❊ عقابش بر اورد پر چون عقاب ❊ شد از کار دستش دران رستخیز ❊ نه پای سواری نه تاب ستیز ❊ در الحالت منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایونش زد که تا پیشانی شکافت این نوجوان ناکام خویش را روی یال عقاب انداخت وعنان مرکب را واکذاشت اول ان حیوان زبان بسته صاحب خود را در میان لشکر مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بان شاهزاده میزند پس ان شاهزاده سر از میان مخالف بیرون برده رو ببادیه نهاد در الحال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه ادرکنی ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب **نظم** شه شهید بر انکیخت ذو الجناح از جا ❊ درید لشکر کین را بسان شیر خدا ❊ در ان زمین بلا جستجو نمود بسی ❊ نشان یوسف کم کشته اش نداد کسی ❊ ان امام مظلوم بهر طرف که رو میکرد اواز استغاثه علی اکبر از جانب دیکری می آمد تا کاه چشمش بر مرکب عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد خانه زینش از افتاب تهی است درو ببادیه میرود کاهی باشاره بشاه شهیدان عرض میکرد **نظم** که ای یعقوب کنعان سعادت ❊ چه جوئی یوسف مصر شهادت ❊ بیا با من که اکبر جسم صد چاک ❊ نهاده چون عنبان چهره بر خاک ❊ مرکب عقاب زینش وامام مظلوم از پی میرفت ومیکفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند کجائی تا کاه مرکب عقاب بمکانی رسید وایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار در میان خاک وخون می طپید از ذو الجناح پیاده شد وبر بالین وی نشست و فرمود ای قوت روان پدر ❊ قتل الله قوما قتلوک **نظم** چه سود بعد از تو عمر جاودانی دنیا ❊ که خاک بر سر دنیا وزندکانی دنیا ❊ پس انجناب دست ملاطفت بر سر وکیسوان علی اکبر کشید وفرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم وای مونس تنهائی زینب وکلثوم ای شبیه رسول خدا وای عزیز فاطمه زهرا ای ماه مکه ومدینه وای دل نواز فاطمه وسکینه ای قوة پشت سید سجاد وای میوه قلب لیلای نامراد وای مایه امیدواری ال پیغمبر وای سرور سینه پدر وای مادر خورشید چهره پدرت قریب بغروب وشخص همتش بجذبه محبت مشتاق محبوب است مرا متمتع از حیاة عاریه ونظر بر فتح ماریه

بیت اما در غربت بی کس و بی یار هست نظم برای دادن شیر تو شبها تا سحر کاهان ❖
نخفت اندر سر کهواره اش چون چشم بر راهان ❖ چه زحمتها ز طفلی تا جوانی دید زین
غافل ❖ که کردی در جوانی کشته شمشیر بدخواهان ❖ کسی کو نوجوانش مرده باشد اکه
از حالم ❖ که اکاه هند از حال دل غمدیده اکاهان ❖ علی اکبر از مکالمات پدر سیل اشک از
دیده کشاد و در پاسخ عرض کرد که ای خلیل آتشکده نمرود و ای مسیح کرفتار فرقه یهود و ای
نوح بیابان بلا و ای کشتی شکسته طوفان کربلا و ای وارث ارث نبوت و ای عزیز بزم امت
رفیقان بمنزل رسیده و همراهان از زحمت راه ارمیده نظم من از ره بر کنار افتاده
واماندم ز همراهان ❖ مرا مبند دور از کاروان ای خضر کمراهان ❖ نمی کویم پدر جان من
تو را فرزند دلبندم ❖ تو شاهی من غلامت ای غلام در کهت شاهان ❖ چه پروا دارد
از غلطیدن خون کشته کو را ❖ خدا و مصطفی و مرتضی باشند خون خواهان ❖ پس امام
مظلوم با فرزند معصوم خود بر زبان کرم سئوال و جواب چند کرد دید نظم
بکفتا ای اکبر من چیست حاجت ❖ بکفت از قتل من بشکست بابت . بکفتا ای طفل قربان وفایت
بکفتا جان صد چون من فدایت ❖ بکفتا خون بهایت ملاقاتست . بکفت اشک ملاقات تو کافیست
بکفتا ارزو اندر دلت چیست ❖ بکفتا ارزوئی در دلم نیست . بکفت از تشنکی در اضطرابی
بکفت اورده جدم جام ابی ❖ بکفتا خواهشی داری زبابت . بکفتا جان سپردن در رکابت
بکفتا میروی در خیمه ای باب ❖ بکفتا مادرم کی اورد تاب . بکفتا هست زینب چشم در راه
بکفت از خیمه رفتن دارم اکراه ❖ بکفتا از چه رو ای بیقرینه . بکفتا شرمسارم از سکینه
بکفتا این زخم بیحد چیست بر تن ❖ بکفتا تیرباران شد ز دشمن . بکفتا چیست زخم کاری تو
بکفتا غصه بی یاری تو ❖ بکفتا بخت بابت واژکون است . بکفتا مادرم حال چون است
بکفتا حجله عیشت نه بستیم ❖ بکفتا حجله من از کور بستیم . بکفتا قوت از جسم تو چون رفت
بکفت از جسم من چشمه خون رفت ❖ بکفتا هجر تو کار پدر نیست . بکفت این هجر یکدم بیشتر نیست
بکفتا حیف از این نوجوانی ❖ بکفتا حیف بی نو زندکانی ❖ پس علی اکبر ضعف بر وی
غالب شده عرض کرد که ای پدر می بینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند کرامی
عرض کرد که ای پدر بزرکوار ❖ هذا جدی رسول الله ❖ این است جد من دو جام
بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض میکنم که یا جداه بسیار تشنه ام هر دو سا

عطا



عطا فرماید جدم میفرماید ای نور دیده چنین من هم بسیار تشنه است یکی جام را جهت او
نکاه داشته ام پس آنکه شاهزاده دیده باز کرد تبسمی نمود و مرغ روحش از شاخسار جنان
پرواز کرد آن بزرکوار نعش فرزند ارجمند خود را در میان کشتکان خوابانید راوی
کوید که در وقت شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالائی مانند افتاب تابان بیتابانه
از خیمه بیرون امد و فرمود ای علی ای میوه باغ پدر عمه اش بفدایت نظم علی اکبر
بسوی روضه رضوان سفر کردی ❖ مرا خاک مصیبت زین سفر کردن بسر کردی ❖
غریب اندر چنین خونخوار دشتی بینوا زینب ❖ چه کردم عمه جان کز من چنین قطع نظر
کردی ❖ سکینه بی برادر مانده شاه تشنه بی یاور ❖ مرا محزون و لیلای حزین را
بی پسر کردی ❖ کلوی خشک رفتی سوی میدان بسکند ستی ❖ که زاب خنجر او حنجر
خشکیده تر کردی ❖ آن ضعیفه بخفیه چندان بر سر زد و کریست که مرغ و ماهی بدرد
دلش کریستند شاه شهیدان دست او را کرفته بخیمه بر کردانید پرسیدم که این زن
کیست کفتند زینب دختر امیر المومنین است در آن حال طفلی چون افتاب سر از برج خیمه
براورده میکریست و بهر طرف متحیرانه می نکریست کوشوارها از وحشت و دهشت در
در کوشهای او میلرزید نظم طفل اما فلک جنابی ❖ طفلی که بعینه افتابی ❖ از دهشت
تلخ کام آن طفل ❖ جعفر نام کرام آن طفل ❖ چشم زینب چراغ کلثوم ❖ ارام دل
حسین مظلوم ❖ از کریه باب نا امیدش ❖ وز قتل برادر رشیدش ❖ کریان کریان ز
فرط تشویش ❖ لرزان لرزان چه طره خویش ❖ مرویست که هانی پلید جوشن تیر بوی
رسانیده بفرموتی این طفل معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقول است
که اول از فرزندان ابوطالب کسیکه در ان صحرا شهید شد علی اکبر بود مصنف را اعتقاد
انست که اختلافی درین حدیث واقع نشده باشد چرا که اول مرتبه شاه شهید اکر
فرزند عزیز خود را در راه خدا نمی کذشت سی نفر اقوام و بنی اعمام و برادران و
برادرزادکان را بدم شمشیر جفا نمیفرستاد نظم کرد اول نور چشم خویش قربانی
بلی ❖ تا کر از خود نکذری از دیکران نتوان کذشت شعله بیست و ششم مقدمه
قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و فدا امدن بجهة وی نظم دوش دلخوش بودم
از غمخوانه ❖ چون دل دیوانه در ویرانه ❖ چشم از ابنای عالم غرلتی ❖ کردم از

از اغیار خالی خلوتی ٭ چشم دل پوشیده از امال خویش ٭ کریه کردم لحظه بر حال
خویش ٭ اتشین اهسم چه شمعی برفروخت ٭ هر قدر من کریه کردم شمع سوخت ٭
سوزش از هم تا و شمع اموختیم ٭ تا سحر که ز اتش هم سوختیم ٭ کاه کرم نالهاے
شعله بار ٭ کاه محو کریهای زار زار ٭ که پریشان خواطر از سودای دل ٭ دست بر
سر بزانو پا بکل ٭ که ز بسیاری عصیان خوف ناک اشکبار ٭ از خجلت یزدان کاه
که بزنجیر حوادث پای بند ٭ که بفراک بلا سر در کمند ٭ که بغربت مبتلای صد محن ٭
داغ دار از هجر یاران وطن ٭ که بسان جعد در ویرانها ٭ دربدر دریوزه کرد خانها
کرد من زاری کنان بر حال من ٭ چون بنات النعش جمع اطفال من ٭ اهل بیت
ازرده من اشفته حال ٭ پای بند خجلت اهل و عیال ٭ کاه با خود در فغان کی وای
من ٭ هست چون امروز اکر فردای من ٭ کاه رو اورده بر درکاه دوست ٭
فیض جویان منتظر در راه دوست ٭ کی خدا کو مزد شب بیداریم ٭ این بود پاداش
خدمت کاریم ٭ صرف شد در مدح اولاد رسول ٭ عمر من کر نا قبول و کر قبول ٭
انکه شغلش مدح ال مصطفی است ٭ پایمال فتنه دوران چرا است ٭ از تظلم کردن اطفال
چند باشد منقلب احوال من ٭ قطرهای اشک چشم انجم شکوه ٭ بر زبان حرف شکایت
کوه کوه ٭ بانک زد تا که خرد کی تیره بخت ٭ خجلت فرزند و زن سخت است سخت ٭
تا بچند از رنج طفلان شور و شین ٭ یاد کن از رنج اطفال حسین ٭ مختصر کن شرح غربت
نامه را ٭ یاد کن در کوفه ان هنکامه را ٭ کر ز غربت خاطری داری ملول ٭ بود
زینب در کف قوم جهول ٭ هم برادر کشته و هم دستکیر ٭ هم ذلیل و هم اسیر و هم
غریب ٭ یادم امد باز دشت کربلا ٭ اه اه از سرکذشت کربلا ٭ چون کذشت ان
محشر پر شور و شین ٭ روز عاشورا بشاه دین حسین ٭ یکطرف اعدای ملت بسته صف
دامنش بکرفته طفلان یکطرف ٭ ان یکی از خوف اعدا کرده غش ٭ دیکری میکفت یا
ابا العطش ٭ کر سکینه اشک حسرت ریختی ٭ خویش را بر دامنش اویختی ٭ کی پدر
از تشنکی کشتم کباب ٭ شاه دین از خجلت یکقطره اب ٭ غوطه ور هر دم به بحر
انفعال ٭ اه اه از خجلت اهل و عیال ٭ از برای اهل بیت اخر نفس ٭ شاه دین اب
تمنا کرد و کس ٭ کشته شد لب تشنه ابش کس نداد ٭ لی ولین ابش جوابش کس نداد ٭





بر سر ناموس مردان جان دهند ٭ نی بدشواری دهند اسان دهند ٭ ننک مردی نیست
با هر بوالهوس ٭ ننک مردی ننک ناموس است و بس ٭ نی همین تنها بشاه کربلا ٭ ظلم
در کربلای پر بلا ٭ در ازل چون درد و غم تقسیم شد ٭ ظلم و قتال ابراهیم شد ٭
کوهر دندان پیغمبر شکست ٭ جبهه نورانی حیدر شکست ٭ جد خیر الانبیا یعنی خلیل ٭ یافت
فرمان از خداوند جلیل ٭ کی ترا چون مهره تابنده جهر ٭ کس ندیده یکدل و دو روی دکر
تو امان حب من و حب ذبیح ٭ می نماید در محبت بس قبیح ٭ چون محب را حب جانان
خوشتر است ٭ صد چو اسمعیل قربان خوشتر است ٭ بعد از ان کش قدرت تسلیم داد ٭
خلعت خلت بابراهیم داد ٭ ریخت در پیمانه اش درد و بلا ٭ تا شود واقف ز درد کربلا
جوهری از سر بالفاظ فصیح ٭ کوش کن نقل خلیل است و ذبیح ٭ خلیلان سرای محبت
و ذبیحان سنای مودت قربانیان کعبه رضا و تسلیم و کرامت یافته کان ٭ و فدیناه بذبح
عظیم ٭ بعبارت فصیح و ملیح قضیه قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی
راه خدا و ذبیح کعبه وفا قوت روان خلیل حضرت اسمعیل افتاب جهانتاب عارض
خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال و جمال بر حد کمال رسید لشکر
ملاحت پر کرشمه در کشور اجا دلبر افکنده جلوه ریز در شهر بند جهر و کون پدر تاخت و
شاهین نکاه که کبوتران حرم را رم داده بچنکال تصرف ولوله در بنیاد ارام خلیل انداخت
نظم زد محبت چه حلقه بر در ٭ نه پدر شناسد و نه پسر ٭ انچه در راه طالب و مطلوب
حسن یوسف نمود بایعقوب ٭ از همان ره بنای صبر خلیل ٭ شد بتاراج حسن اسمعیل ٭
بنی قلب سلیم خلیل الرحمن که وقف صادر این محبت حضرت سبحان بود بیدار و مردمک
چشمش از غبار موکب سپاه مخالف خواب کرانبار کشته و در ان خواب که دل یار کرم صحبت
خواب یار خوشتر از بیداری اغیار بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد
که ای خلیل باوفای من نظم ای بانی کعبه وفا ابراهیم ٭ باز از تو خواهشی است با
ابراهیم ٭ بر قلب تو مهر دکران بار چرا است ٭ در خلوت یار جای اغیار چرا است ٭ ...
دانی چه بود خدمت جانان کردن ٭ فرزند عزیز خویش قربان کردن ٭ چون ابراهیم
در خواب اشاره بقربان کردن فرزند عزیز دید هاجر مادر اسمعیل سو طلبید و فرمود ای
هاجر اسمعیل را جامهای فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمه ناز بکش و کیسوان عنبر سای

اورا بمشک و گلاب نشوی که اورا مهمانی دوست پیرم نظم برای زینت او هاجرا از بس
برخواست ٭ بزینب جامه زفافت قیامتی راست ٭ زیرا که زند جامه نشاط به نیل ٭ چه
بخت خویش سیه کرد چشم اسمعیل ٭ فشاند غالیه چون بر شکنج گیسویش ٭ به بر کشید چه
جان بوسه داد بر رویش ٭ بگریه گفت کهای نازپرور مادر ٭ مذاقت بکجا برد جناب
زبان تو سخن مشتاق میشوم ٭ ولی ز زلف تو بوی فراق میشنوم ٭ مرا زمانه بهجر تو مبتلا
نکند ٭ اگر که ریخته زنگی فلک خدا نکند ٭ اگر هاجر از کیفیت مهمانی اطلاع نداشت و پریشانی
طره اسمعیل را مرحله پیمای کوچه پر پیچ و خم فراق می پنداشت اما ام لیلای خسته جگر مادر
دل سوخته علی اکبر از آواز استغاثه ادرکنی جوانان از سمت قربانگاه صلای مهمانی دوست
شنیده و از خون طپیدن ان ذبیحان کوی وفا در موکب ان خلیل کعبه خدا مغنی قربانی
فهمیده میدانست ان ذبیح الله ثانی از قربانگاه برنمیگردد نظم چون دید جوان گلعذارش
اکبر خلف بزرگوارش ٭ قامت بلباس رزم اراست ٭ رخصت ز پدر گرفت و برخواست
برد امن او برازی اویخت ٭ از دیده بجای اشک خون ریخت ٭ گفت ای پسر عزیز
مادر ٭ بنشین دمی ای علی اکبر ٭ تا شانه کشم بکاکل تو ٭ شویم بگلاب سنبل تو ٭ بنما
نظری بمادر اندازه ٭ تا بار دگر کنم نظاره ٭ چشمت که نهان بود نگاهش ٭ چون نطاع خو
خود کنم سیاهش ٭ زان روز که شیرخواره بودی ٭ زینت ده گاهواره بودی ٭
تا حال که اول جوانیست ٭ هنگام نشاط کامرانیست ٭ شب تا بسحر نیارمیدم ٭ در پای تو
رنجها کشیدم ٭ کامروز بدستگیری من ٭ گردی تو عصای پیری من ٭ بنهم بشب عروسی تو
ایم لب دیده بوسی تو ٭ چشم تو بروز کدخدائی ٭ گردد مشغول سرمه سائی ٭ گیسو حجلت
نقاب گردد ٭ پیرایه افتاب گردد ٭ برگرد تو همران و همدوش ٭ از باده عشرت
تو مدهوش ٭ شمع از نفس اه بر فروزند ٭ در مجمر دل سپند سوزند ٭ در حجله تو چون
قرار گیری ٭ باب تو جوان شود به پیری ٭ عباس ز لب گهر فشاند ٭ در سور تو داستان
یکجا خواند ٭ در بزم تو عون پا گذارد ٭ مسلم بر کف حنا گذارد ٭ جعفر عم بزرگوارت
گیرد شب عشق در کنارت ٭ قاسم ز الطاف بیکرانه ٭ دلجو شود از برادرانه ٭
زینب به تنت لباس پوشد ٭ کلثوم بنقل عیش کوشد ٭ در حجله سکینه خواهر تو ٭
اینه نهد برابر تو ٭ اندم من مستمند مهجور ٭ گویم بادا مبارک این سور ٭ ای اکبر





تاجدار مادر ٭ ای یوسف گلعذار مادر ٭ اخر به تنت بنامرادی ٭ گردید کفن قبای
شادی ٭ اکنون چه کنم بدرد گویم ٭ یا کریم و رود درود گویم ٭ اما چون هاجر درد پست
اسمعیل را تیر شیف گران بهای قربانی مخلع گرداینده و طره نیم نازش را بدندانه شانه
فراق پریشان کرد چون روزگار خویش در هم پیچید حضرت خلیل الرحمن کارد و
رسنی از هاجر طلبید انضعیفه نحیفه فراق زده پرسید کهای پیغمبر خدا کارد الت
ختن و رسن الت بستن است مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمود شاید گوسفندی
برسد که ذبح نمایم در انحال ابلیس پر تلبیس بشکلی از اشکال نزد هاجر امد و گفت ای هاجر
مصرع در کانت اینکه دارد عزم مهمانی خلیل ٭ نیت مهمانی که دارد فکر قربانی
خلیل ٭ ان پسر کز کین شود مقتول بر دست پدر ٭ کرهمیدانی ذبیح و کرهمیدانی خلیل
نخل امطلب ندارد جز پشیمانی ثمر ٭ از ندامت کی رهد بعد از پشیمانی خلیل ٭ هاجر چون
کیوان اسمعیل بر شغته بانگ بر وی زد کهای بی خرد کدام پدر پسر عزیز خود را بدست
خود ذبح کرد ابلیس گفت میگوید در خواب بمن اشاره بقربانی فرزند شده است گمان
میبرم که این خواب خالی از وسوسه شیاطین نباشد هاجر فرمود نظم متهم چون دیگری
نبود بنادانی خلیل ٭ کی کند کاری که باز آرد پشیمانی خلیل ٭ این بشارت گر زجانان
رفته اندک مطلب است ٭ گر کند صد همچو اسمعیل قربانی خلیل ٭ شد یقینم اینکه شیطان
یا که شیطان فطرتی ٭ کم شوای کمره نه بیند خواب شیطانی خلیل ٭ پس ان دیو رجیم
گاهی باسمعیل و زمانی با برهیم عنکبوت وار لعاب وسوسه بسیار در کار ان دو بزرگوار
نمود تا پروازان کرکس افسون ساز از صید ان دو شاه باز مانده و مایوس برگردید
مصرع مگس چگونه کند صید باز سلطان را ٭ پس هاجر اسمعیل را در برگرفته فرمود
نظم مادر مرا به بوطه هجران گداختی ٭ رفتی و کار من ز غم هجر ساختی ٭ چون
میشود شهید ستم فخر عالمین ٭ زینب کنار خاتم پیغمبران حسین ٭ من نیستم عزیزتر از دختر
رسول ٭ در رتبه نیستی تو به از زاده بتول ٭ ای من کمینه جاریه خواهر حسین ٭ کردم
تورا فدای علی اکبر حسین ٭ مادر برو خدای جهان یاور تو باد ٭ پیوسته سایه
پدرت بر سر تو باد ٭ پس هاجر و اسمعیل یکدیگر سود داعی کردند که ساکنان ملاء اعلی
بگریه درآوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه رسانید صورت ا

وفرمود ؛ قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ؛
یعنی ای پدر بکن آنچه مامور شده که زود بهت اینکه یابی مرا اگر خدا خواهد از صبر
کنندگان پس عرض کرد که ای پدر مرا وصیت چند است گوش کن وصیتهای مرا نظم
تا از جزع نیفکنمت در غم ای پدر ؛ بر بند دست و پای مرا محکم ای پدر ؛ داما ن
خویش جمع کن ای باب ممتحن ؛ کالوده دامن تو نگردد بخون من ؛ ترسم که دامن
تو چه از خون شود نگار ؛ از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار ؛ پس تیغ خویش تیز
کن ای پدر بر سرم ؛ بگذار بی مضایقه خنجر بحنجرم ؛ قربانیم نمای بسرعت بتیغ تیز ؛
زیرا که مرگ سخت بود نقد جان عزیز ؛ ای پدر بزرگوار سلام مرا برفیقان من برسان
و بگو هرگاه بر دور هم جمعیت کنید از پریشانی و تنهائی این غریب ساکن خاک یاد آرید
نظم وصیت دیگران کاشتای خلیل خدا ؛ مرو بخانه توقف کن اندرین صحرا
مگر که هاجر بیدل که شد ز سر هوشش ؛ مرا نبیند و از من شود فراموشش ؛ علی الصباح
تو پیراهن بخون ترمن ؛ بیاد کار ببر از برای مادر من ؛ دل هاجر کز ناله گریه زار
با ضعیفه درشتی مکن که حق دارد ؛ پس ابرهیم با چشم نمناک آن جسم خوشتر از روح
پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خوابانید دست و پاییکه شایسته زنجیر محبت بود
بریسمان اطاعت بست و چهره که دست حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از نشان
بر خاک مذلت خست نظم در راه خدا خلیل و هاجر کردند ؛ آن کار که نه آدم
نه حوا کرد ؛ لرزید بنای عرش چون ابرهیم ؛ دامن بمیان زد آستین بالا کرد ؛
آن سرور چون خنجر بر حنجر از گل نازکتر آن پیر ور خویش نهاد هر قدر کوشید و کشش داد
خنجر سر از اطاعت پیچیده نه برید خلیل پاک زاد از بیم آنکه مبادا تاخیر در فرمان رب
عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد را بر زمین انداخت جای آن داشت که
آن بی زبان یعنی خنجر خون فشان بزبان آمده عرض کند که یا خلیل الرحمن نظم
کمر بقتل پسر تنگ بسته امروز ؛ چنانکه برده زیادت فراق فردا را ؛ خلیل امر کند نهی
کردگار جلیل ؛ کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را ؛ همین بس است که بندد وفات دز
پاش ؛ نمیتوانم که شکنم رشته دریا را ؛ آن پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی
در طبق اخلاص نهاده مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای ؛ یا ابرهیم

قد صدقت



قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ؛ ان هذا لهو البلاء المبین ؛
وفدیناه بذبح عظیم ؛ بگوش هوش آنحضرت رسید چون نظر کرد دید که شتابان
مرغزار علیین حضرت روح الامین گوسفندی در پیش دارد و میگوید ای خلیل خدا بعوض
فرزند دلبندت این گوسفند را قربان کن نظم ذبیح اسمعیل را بنگر که چون دلخواه شد
گوسفندی کشته گشت او ذبیح الله شد ؛ ابنا زبهر اسمعیل حق دل نرم کرد ؛ کز بریدن
باز ماند از روی با کش شرم کرد ؛ آه آه از خنجر خونریز دشت کربلا ؛ داد داد از
جور شمر و سرگذشت کربلا ؛ شمر چون سجاد خنجران پلید ثابتین ؛ بر گلوی تشنه سلطان
مظلومان حسین ؛ رحم بر طفلان آن مظلوم بی یاور نکرد ؛ شرم از ایزد حیا از روی
پیغمبر نکرد ؛ در وقتیکه آن سید حق پرست پا از دایره رکاب خالی کرده بر خاک مذلت
نشست از کثرت جراحت سست شد و از بسیاری تیر که بر بدن شریفش جا کرده چون
قنفذ پر بر آورده بود هر کس تیر رسید ضربتی بر آنحضرت میزد آنجناب بزبان حال فرمود
نظم آنچه جرأت این همه از خالق جبار از رمی ؛ من اگر زاده پیغمبر از جد من
شرمی ؛ رسد هر کس بمن آزار دار از تیغ شرربارم ؛ چه بد کردم بهر یک از شما کاینها
سزاوارم ؛ دهید آبی حسین از تشنگی رفته زتن تابش ؛ کسی گر گوسفندی می کشد ؛
اول دهد آبش ؛ با این همه عجز و الحاح کسی جرعه آبش نداد تا آنکه شمر ولد الزنای
نامرد با مظلوم آنچه میخواست کرد اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل آن گوسفند را
بعوض ذبح اسمعیل ذبح نمود متالم شد که اگر فرزند خود در راه خدا قربان میکردم البته
اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابرهیم محبوبترین بندگان من در نزد تو کیست
عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان ندائی دیگر رسید که همین را دوست تر میداری یا حسین
فرزند او را عرض کرد که البته پاره جگر احمد را خطاب مستطاب رسید بمضمون
که ای ابرهیم نظم همین سرور که سر خیلش شمردی ؛ همین شاهی که او را نام بردی
همین بیکس که نام او حسین است ؛ که فرزند رسول عالمین است ؛ پلیدی ملحدی نسل
حرامی ؛ ز اقلیم شقاوت شمر نامی ؛ کشد در کربلا خنجر بر دیش ؛ کند از زده از
خنجر گلویش ؛ شود چون تشنه لب قربانی ما ؛ بود نامش ذبیح ثانی ما ؛ ابرهیم از
استماع این قضیه هایله بسیار گریست گریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل تا

با وفای من بعزت وجلال خودم سوگند که ثواب گریستن تو بر حسین بن علی ع زیاده از ان
هست که اسمعیل را بدست خود در راه ما قربانی میکردی شعله بیت دهشم برخی از کیفیت
عالم ذر و شهادت علی اصغر بر خاکیان اگرچه قضا کم ستم نکرد ؛ بر آل احمد انچه نوانست
کم نکرد ؛ نگذشت تیشه ستم از دست روزگار ؛ تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد ؛ تا ظلم
نشد بطایری این ذال تنگ چشم ؛ تا دل نشانه تیر ستم نکرد ؛ ظلمی نماند کابن زیاد از
ره عناد ؛ نسبت باهل بیت امام امم نکرد ؛ ابی برای عترت اطهار هم نداد ؛
شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد ؛ ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب ؛ کردند ظالمی ز عرب
تا عجم نکرد ؛ سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار ؛ تا پشت خم نکرد فلک پشت
خم نکرد ؛ از غم اه اهل حرم پیر آسمان ؛ یک نیزه از سیاه مخالف علم نکرد ؛
اه از دمی که دیو سلیمان کربلا ؛ دیو زمانه یاری او یکقدم نکرد ؛ برداشت دل بذوق
شهادت ز اهل بیت ؛ فکر پری حرم محترم نکرد ؛ شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر ؛
کس همرهی بان ملک بی حشم نکرد ؛ کفا بابن سعد تو را اگرچه کلک صنع ؛ بر لوح سینه
ایه رحمت رقم نکرد ؛ جرم حسین چیست که همچون تو بت پرست ؛ رو از صمد شافت
سجود صنم نکرد ؛ ابی بده با صغر من از خدا بترس ؛ کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد ؛
الحاح کرد واه کشید و سرشک ریخت ؛ بر روی کس التفات ز لا و نعم نکرد ؛ خونخوار ظلم
حرمله ز انقوم هیچکس ؛ زان طفل رفع تشنگی در دو غم نکرد ؛ تنها همین دلش نه بسلطان
دین بسوخت ؛ رحمی به تشنگامی انطفل هم نکرد ؛ نشنیده کس چنین ستم و هیچ ظالمی
نسبت بدودمان یهود این ستم نکرد ؛ بر دوش باب کیست بجز اصغر صغیر ؛ صیدی که تیر
خورده ز صیاد رم نکرد ؛ زین رنج عمرکاه در این عرصه جوهری ؛ مهبوط مانده فرق وجود
از عدم نکرد ؛ چوگان بازان کوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع
رنگ زردی خریداران کالای جوانمردی از کثرت رقصه پر غصه شه سواران مذبوح
نمکپاش جراحت سینهای مجروح گردیدند که چون حضرت معشوق ازلی مراث قلوب
عشاق و شوبجت خویش صیقل یافت فرمان واجب الاذعان در عالم الست بپنبه از
گوش هوش عشاق حق پرست بمصداق یه وانی هدایه ؛ ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ؛ در محبت





خویش گوی امتحان در میان افکنده منکران راز هر فرقت چشانید و بلا گویان را مژده
بلا رسانیده وصلا در داد که ایها العباد نظم ای طالبان کنج محبت طلب کنید
ویران دلی که نیست در و غیر جای دوست ؛ بار محبت اشناست هر آن دل که ریش
نیست ؛ بار محبت اشنا نشود اشنای ما ؛ خون وضو هر انکه نزد عبادتش ؛
مقبول نیست در حرم کبریای ما ؛ ما پروریم دشمن و دو خون کشیم دوست ؛ کس سلا
وقوف نیست ز چون چرای ؛ پس خطاب مستطاب اول را که مضمونش موقوف
بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازلی از راه بردباری برابده متاع شهادت را
خریداری کردند ندای دیگر رسید که بار عشق بار بیست گران و بادیه محبت بادیه است
هولناک ولی پایان نظم نه همین طالب یار از سر و سامان گذرد ؛ سر قدم
ساخته قدم از جان گذرد ؛ حب جاه و زن و فرزند و وصال و مطلوب ؛ این
محالست کسی کین طلبد زان گذرد ؛ پس غوغای محشر خیز صحرای کربلا مجسم دیده
و در نظرها بجلوه در امد یکی در خون طپیدن جوانان گلعذار یکی غارت شدن
زنان ماتم دار یکطرف العطش العطش اطفال شیرخوار از تصور غوغای چنین
خلق اولین واخرین بلکه انبیا و مرسلین هم طاقت این بار گران نیاورده سر بزیر نکشیدند
نظم در نعیم قرب هر ناقابلی را بار نیست ؛ قابلیت باید انکه قرب سلطان در
عوض ؛ ساقی بزم در انتظار کان بادیه فیض در کام که ریزد و کدام جوانمرد بیک
جهان همت از جای برخیزد نظم برگشت چه ساغری که لبریز بلاست ؛ یکبار دگر
دور زمین قامت راست ؛ شاه شهدا از ساقی ان جام گرفت ؛ مردانه بکشید و از
از جا برخواست ؛ گوهر گران بهای مخزن لولاک شای ؛ اقتربت الساعة وانشق
القمر ؛ وشعشعه فروز شبستان ؛ ان المتقین فی جنات ونهر ؛ بر حسن
ایوان بهشت خورشید اسمان ولایت پاره تن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی
یحیای ال عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت بر سران بار گران
داده انگشت قبول مقاد و دو قربانی بر دیده نهاد نظم از همتش چه عالم ذرات
زینب و زینت ؛ آمد بوی خطاب الهی که یا حسین ؛ کردی براه ما چه با خلاص جان نثار ؛
هستی نگار خوانه ما صاحب اختیار ؛ ریزد چه خون پاک تو از تشنگای تو ؛ عکس

مباش ازین که نیم خونبهای تو ❊ اما در وقتیکه مظلوم آل عبا در صحرای کربلا دید که کشتگان
از نخلهای سروسهی قامتان تهی کردیده شل عباس برادری در برابرش با دستهای
بریده در خاک و خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش از تیرباران جفا دست
با تن صدچاک حسرت جوانی را بخاک برده آن امام عالیمقدار از یمین و یسار کسی را
ندید **نظم** بلا در مقابل جبل در برابر ❊ نه یکتن معین و نه یکفرد یاور ❊ بپای
دلش زاژدها کمندی ❊ بکردش زن چند اطفال چندی ❊ نه همدم بجز دختران
خویش ❊ نه یاری بجز سید الساجدینش ❊ نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر ❊ نه فضل و نه
مسلم نه عون و نه جعفر ❊ نه فدا شکداری که بهر جنابش ❊ بوقت سواری بکیرد
رکابش ❊ در انحال آن سید حق پرست از عهد روز الست بخواطرش آمده عرض کرد
الهی **نظم** کواه باش بعهدی که در حضور تو بستم ❊ ستاده بر سر اقرار خویش
بودم و هستم ❊ هزار بار اگر کشته میشوم بوفایت ❊ مرا رضای تو شرط است راضیم
برضایت ❊ براحت دنیای خویش جهد نکردم ❊ ز بند کی نکذشتم خلاف عهد
تو کردم ❊ پس برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد ❊ هل من ناصر ینصر آل
محمد المختار ❊ هل من دافع یدفع الشر لعترة الاطهار ❊ هل من مغیث
یرجی لشفاعة جدی و ابی الابرار ❊ یعنی آیا دیگر یاری کننده
که یاری کند اولاد احمد مختار را آیا دفع کننده هست که دفع شر کند از عترت اطهار
آیا پرهیزکاری هست که امیدوار باشد بشفاعت جد و پدر و مادر من که باید فریادرسی
روز قیامت امروز مارا فریادرسی کند از هیچ طرف آوازی نیامد مگر از خیمهای
اهل حرم که از بیکسی و بی یاری آن امام امم فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان یک
مرتبه گریبانها دریدند و فریاد واحسینا بفلک رسانیدند **نظم** زینکه عابدین زار
خسته ❊ خروشان بسحر مرغ پر شکسته ❊ بیکجا زینب از غم دل فسرده ❊ نوا خوان
چون زن فرزند مرده ❊ بیکجانب خروشان ام کلثوم ❊ ز وصل شش برادر مانده
محروم ❊ سکینه چون یتیمان از دگرسو ❊ نشسته دست بر سر سر بزانو ❊ رقیه همچو صید
تیر خورده ❊ بحسرت سر بزیر بال برده ❊ عروس قاسم برگشته اقبال ❊ بلب حرف شکایت دیده
پر خال ❊ زیکسو ام لیلا دیده گریان ❊ چه گیسوی علی اکبر پریشان ❊ در انحال بیمار کربلا با چشمی





ازاتش سوزان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان اشان دختران از خیمه گاه بیرون آمد
ام کلثوم با سر و پای برهنه بیرون دوید و فرمود ای برادر زاده علیل من کی میروی
بیمار کربلا فرمود ای عمه مگر نمی بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گردن کج کرده
مگر نمی شنوی که بچه زبان الحاح میکند و طلب یاری می نماید و کسی بفریادش نمیرسد بگذار
که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم با بیمار کربلا در سخن بود که ناگاه **نظم**
افتاد چشم سرور سردار کربلا ❊ بر ناتوانی تن بیمار کربلا ❊ فرمود کی عزیز پدر زین
عابدین ❊ ای طلعت تو شمع شب تار کربلا ❊ برگرد ازین اراده که بیماری و علیل
داری کی تو طاقت پیکار کربلا ❊ چشم از خزان مرگ بپوش ای گل نو ❊ یک گل
که باز مانده زگلزار کربلا ❊ رحمی بر اهل بیت که بر حال اهل بیت ❊ خون گریه میکنند در و
دیوار کربلا ❊ در کربلا چه قافله بندند بار شام ❊ غیر از تو کیست قافله سالار کربلا ❊
ای بیکس پدر پدری کن باهل بیت ❊ بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا ❊ پس ام کلثوم
حزین بفرموده امام مبین حضرت سید الساجدین را برگردانید مظلوم کربلا فرزند
خود را در بر کشید و فرمود ای نور دیده بعد از من اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ
علی اکبر و عباس کافی است و مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی
خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بمحبتهای پدرانه بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی
شعار خود ساز در انحال آن بیکسان محنت نصیب بر دور آن امام غریب حلقه ماتم
زدند و می گریستند یکی میگفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفه ام و بیچاره و از خانمان
آواره یکی میگفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میگفت ای پدر
من زهر فراق چشیده ام و درد بی پدری کشیده ام **نظم** سلطان مظلوم ❊ با بیکسان
گفت ❊ یک لحظه باید ❊ ترک فغان کرد ❊ هم بی پناهیم ❊ هم بی معینیم ❊ دهر این چنین
خواست ❊ چرخ انچنان کرد ❊ ما را از اول ❊ عهد این چنین بود ❊ نتوان شکایت ❊
از آسمان کرد ❊ زینب در افغان ❊ کای جان خواهر ❊ بار مصیبت ❊ پشتم کمان کرد ❊
بر قتل احباب ❊ گر صبر کردم ❊ در کشتن تو ❊ کی میتوان کرد ❊ کلثوم محزون ❊ با شاه
مظلوم ❊ این الامان و ❊ آن الوداع کرد ❊ کی شاه بی یار ❊ ما بیکسانیم ❊ بایست رحمی
بر بیکسان کرد ❊ پس ام لیلا ❊ در خدمت شاه ❊ خوناب حسرت ❊ بر رخ روان

کرد ؞ کرذت اکبر ؞ دارم شکایت ؞ زان سوفائی ؞ کان نوجوان کرد ؞ در هیچ جایی
ازمن جدائی ؞ مانند یار ؞ نامهربان کرد ؞ ازراه افغان ؞ ماراکمن منع ؞ در سینه آتش
شوان نهان کرد ؞ یکجا سکینه ؞ در دامن باب ؞ افکند خودرا ؞ وزغم فغان کرد
کی باب نامی ؞ من تشنه کامم ؞ بر من که این ظلم ؞ ازکوفیان کرد ؞ عمم پی اب ؞
رفت ونیامد ؞ ایا توای باب ؞ خواهی چنان کرد ؞ بابا بعزیت ؞ تا چند باشیم ؞ ما را
بر بطحا ؞ باید روان کرد ؞ سلطان دین کفت ؞ هیهات هیهات ؞ کلذار عیشم ؞ ردرا
خزان کرد ؞ با پیکان کفت ؞ کرحرف این طفل ؞ جان سوخت مارا ؞ سیراز جهان کرد ؞
آتش بجان زد ؞ حرف اسیری ؞ باید این طفل ؞ خواطرشان کرد ؞ او شهر بطحا ؞ دارد
تمنا ؞ غافل که در شام ؞ خواهد مکان کرد ؞ اندم درانداشت ؞ افتاد شوری ؞ شوری
کرزشرش ؞ شوان بیان کرد ؞ هریک از اهل حرم در دل زبس بمولای خویش عرض میکردند
که ناکاه خروش وغوغا ازخیمه مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید که دیکر مقدمه تازه
رخ داده است عرض کردند که ای مولای جن وانس از بی شیر در پستان مادر علی اصغر
خشکیده است واز بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم مرا
بیاورید بلکه قطره ابی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقه علی اصغر را بردی دست
کرفته عرض کرد نظم داغ اصغر بر دلم کردون نهاد از بیکسی ؞ طفل شیرینم ز دستم رحمت
داداز بیکسی ؞ اکرم اب ازدم شمشیر خورد وجان سپرد ؞ اصغرم بردامن مادر ز قحط
اب مرد ؞ شاه شهیدان بر ذوالجناح سوار شده وقنداقه طفل معصوم خودرا بر روی
دست کرفته درمقابل لشکر کفار امد وفرمود ای دشمنان خدا ورسول اکر بزعم شما من
کنه کارم این طفل صغیر بیکناه است نظم ما مکر ذریه پاک پیمبر نیستیم ؞ یا ز اولاد علی ساقی
کوثر نیستیم ؞ وحش وطیر امروز سیرابند در این دشت وما ؞ تشنه ایم اخر ز وحش وطیر کمتر نیستیم
اصغرم کردید لبهایش کبود از تشنکی ؞ ای مسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم ؞ ای شیعه با این همه
الحاح ابی ندید وجوابی نشنید ؞ شها همین نه جرعه ابش کسی نداد ؞ ابش کسی نداد
جوابش کسی نداد ؞ چون پیکان بنیزه خود تکیه کرده بود ؞ بد جواب کردن کج ایشان
بود ؞ پیکان تیر سرور دین جواب داد ؞ این لعنت امد بر اصغر اب داد ؞
نامردی از قبیله بنی اسد که اورا حرمله بن کاهل میکفتند تیری که دو شعبه داشت بجانب





ان امام مظلوم انداخت وفریاد کرد که ای حسین نظم امیر اپسر سعد ای امام مبین ؞ بروی
اهل حریم تو لب ات ارکین ؞ نمیتوانم اکر درمقابل کفار ؞ دهم علانیه آبی بر لب تشنه
اصغر زار ؞ نهفته اب فرستادم ای امام زمان ؞ بجرعت علی اصغر با غریکان ؞ ان
طفل صغیر از ضعف تشنکی چون قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که پیکان
حرمله بی بنیاد مهر خاموشی بر لبش نهاد نظم از شصت کین چه تیر ستم از کمان کذشت
تیراز کلوی اصغر واصغر زجان کذشت ؞ بکذشت چون ز حلق علی اصغر صغیره ؞
بر دست ناز پرور زهرالشت تیر ؞ ان طفل چون نداشت زبان تکلم ؞ بر روی باب
کرد بحسرت تبسمی ؞ پیکان بحلق وی چه در اغوش اب رفت ؞ پیشان خیال کرد که میدود
بجواب رفت ؞ شهادت انطفل معصوم نمک پاش جراحت ناسور ان امام مظلوم کردید
دست مبارک در زیر کلوی انطفل کرفت وچون پرخون شد بجانب اسمان افشاندو
بزبان حال عرض کرد نظم یارب بخون ناحق حلقوم اصغرم ؞ یارب باین صغیر بخون
غرق اصغرم ؞ یارب بخون طپیدن عباس نوجوان ؞ ان نازنین برادر با جان برابرم
کردست وپا خضاب بخون کرده قاسم ؞ کر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم ؞ کردد هزار پاره
اکر در رضای تو ؞ ازز خم تیر ونیزه وشمشیر پیکرم ؞ کر خواهرم بناقه عریان شود سوار ؞
کر دختر اسیر شود هیچو خواهرم ؞ سهل است این همه که بی جرم امتان ؞ بخشی کلید کنج
شفاعت بمحشرم ؞ پس انشه مظلوم طفل معصوم خودرا بروی دست کرفته عنان
ذوالجناح را بسوی خیمکاه برکردانید وفریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را
سیراب کردم نظم بیا بستان که برد اصغر بردی دست من خوابش ؞ بیا بستان
که جدش زاب کوثر کرد سیرابش ؞ بیا بستان که طفلت برده بیخوابی زسر هوشش ؞ بیا
بستان که کردم لحظه از کریه خاموشش ؞ بیا بستان که افتاد از نوا مرغ خوش الحانت
بیا بستان نخواهد زد دکر ناخن به پستانت ؞ بیا بستان که غیراز من نکرده هیچ سیمر
یکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر ؞ چون اهل بیت صدای ناله امام غریب را شنیدند
سرا پا وپا ازسر نداسته ازخیمها بیرون دویدند پس علی اصغر بیکناه را ازان شاه
کم سپاه کرفته هریک بعزا وفغان درامدند وعرض کردند نظم چه کرده ایم که از تیر و
تیغ ونیزه وخنجر ؞ بزرک وکوچک ما شد شهید فرقه کافر ؞ یکی ز تیغ جفا متکاست دامن

خاکش ÷ یکی ز تیغ ستم کشته چاک خنجر کش ÷ حسین وا این همه محنت نه جرمی و نه گناهی
چه وجهت خدایا چه روی داده الهی ÷ در ان حال مادر علی اصغر برکشته اقبال طایر شکسته
بال خود را بر سینه چسبانیده بزبان حال میکفت نظم ز تیغ ستم ای علی اصغر سوی جنان فسحه
جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی ÷ منقصه سینه مادر ملول کردیدی ÷ بکاه وار ای عوش
حوریان رفتی ÷ تو را هوای علی اکبر جوان برسر ÷ فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی ÷ چه شیر
بالب خشک از تو بردیم بوی جدّه خویش ÷ برای شکوه بفردوس جاودان رفتی ÷ من از
تو منفعلم ای پسر که بالب خشک ÷ بخاک تیره ازین تیره خاکدان رفتی ÷ ز رشک حادثه
ای طایر بهشتی من ÷ ز باغ دل بوی خلد پرفشان رفتی ÷ سکینه چشم براه تو دل نوا ز
نظرش ÷ چه نور دیده ام ای نور دیده کان رفتی ÷ اهل بیت در ماتم ان طفل صغیر نوعی
کریستند که دیده ندیده و هیچ کوشی نشنیده بود ÷ الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مقدمه مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی علی نبینا علیه السلام نظم شب سید
ای عاشق شب زنده دار ÷ دیده و دل وا کن از خواب خمار ÷ عاشقان را خواب خوش
باشد حرام ÷ عین احباب ای محبان لاینام ÷ واعظ اینک عرش منبر کرفت ÷ داستان
عاشقی از سر کرفت ÷ چیست منبر کرده وهم و خیال ÷ کیست واعظ قلب اهل جذبه و حال
جام وحدت پر شد از درد و بلا ÷ الصلا ای دردنوشان الصلا ÷ ای مدرس درس
عشق اغاز کن ÷ پرده از اسرار مکنون باز کن ÷ ناز معشوق و نیاز عاشقان ÷ دلنواز جان
کداز عاشقان ÷ لحظه دیکر دل غواص شو ÷ در حریم قرب خاص الخاص شو ÷ کام دل جوئی
حجاب از وصل دوست ÷ در طریق عشق عریان شو ز پوست ÷ جوهری تا خود حجاب خود شوی
پرده دار افتاب خود شدی ÷ شب اول کر مرغ شب اهنک شام بمضمون ÷ عجبا للمحب
کیف ینام ÷ نغل از زبان برداشت و طاووس لیل از شهد ملمع سایه بان ملون از رشت
مشعید تیز رنک از چرخ طریق جفای حقه بازی بمود و چشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب
پراکنده بخو هلال بدر کردید تیر بر صدر نشست ناهید پرده دار خورشید کردید بهرام در
خروش برجیس طیلسان بر دوش زحل در کاخ علامت رصل قامت اکنند نظم چه شد
شب کاندرین سیماب کون کاخ ÷ بند بازنکی شب کرد کستاخ ÷ فقای شب سر اعلای
مراتب ÷ چراغان شد ز قندیل کواکب ÷ دران تیره شب اهرمن کردار سلطان





عقل سلیمان دار بساط هیبت کسترده و بر مسند کیاست قرار کرفته رای وزیر که پیر مملکت
ارای و منیر اقلیم شود و نظام الملک عالم وجود هست ز پیشکاه قرب حاضر کردیدند
ندیم تدبیر بحکایات دل پذیر چون سوسن ده زبان رطب اللسان کاروغه وهم
در چارسوق عناصر نشسته و براه داری خیال راه مجال را بشب روان طریق افاق
را قفل بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته و فرمود نظم که ای
تدبیر رای دل کشت سرمایه خلقت ÷ ز معراج کمال تو است برتر پایه خلقت ÷
مرا کر خورد بینها خرد خوانند حیرانم ÷ ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت ÷ ز نان
از قهر دارد اتش و اب این عجب باشد ÷ که چون باشد بهم لطف و غضب سرمایه خلقت
ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه و همچنین اب و اتش بیرون از مصلحت نه
اب اتش عیش رنج کلی را قهر اشتی رحمت غضب اینها لازم ملزوم یکدیکر ست شاهد
کواه این مدعا که عقل غواصان سرکشته کرداب حیرانی و غواص این دریا که کشتی
عقلا در وی طوفانیست مقدمه موسی کلیم و مرد بیابانیست روزی شبان وادی
ایمن و کلیم فا در ذلمن موسی بن عمران با حضرت سبحان در کرم راز و نیاز بود
که ندائی از مصدر جلال خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست
مطیع و چند یست که در ابداع نوع نقصان بهم رسانیده و در فلانه کوهی منزل
دارد برو نزد ان بیابانی با ان چرب زبانی که تو دانی و توانی مایه ما و ان
دوست صلاح غنا نظم سایه افکن شو ز رحمت بر سرش ÷ تنک هم چون جان بکیر
اندر برش ÷ از رخ زردش غبار غم بشوی ÷ عذر خواه از نزد ما انکه بکوی ÷
کر دلت در عشق بازی صادق است ÷ ناز معشوقی نه شغل عاشق است ÷ کر تو بیرق
در نزاع افراشتی ÷ بیت مارا با تو غیر از اشتی ÷ کر ز حرف سخت او کردی الیم ÷
زینها را او را مرنجان ای کلیم ÷ چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپای طلب روی
وادی مقصود شتافت و ان کوهی که محل انزوای ان بیابانی بود وادی ایمن
یافت جوانی دید ملبس بلباس عریان از خویش وارسته دید در هم شکسته در پیری
از حسرت جوانی دلکیر بلکه در جوانی از کثرت انده پیر اتش نفسی دید که اب رخ عشق را
بخاک ریخته دار بنیاد اباد کریخته کاهی که در مصنوع الهی در تفکر و تغفل بود خش

میکرد و لحظه که اکر از کرثت کریه خوابش میبرد ابش میبرد حضرت موسی بنزدیک آن بیابانی امد
نظم رسید دید نشسته است سوپریشانی ٭ کرفته است زغم کوشه بیابانی ٭ دمی که اسم
خدای کریم را خواندی ٭ ز هوش رفتی و از دیده شکافت ندی ٭ بهوش امدی و باز
ناله سر کردی ٭ چنانچه عالم الجا درا خبر کردی ٭ حضرت موسی با حزام تمام بروی سلام کرد
ابواب عطوفت و مهربانی کشود و نوازش بسیار کرد الجوان بیابانی سر از بستر خواب بر داشته
پس از جواب سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش بینوایی کسی را که از شاهراه
عقل بیرون است و در ربته ضلالت مجنون است نظم جواب داد کلیم الله که ای
درویش ٭ مرا خدای تو خوانده کلیم حضرت خویش ٭ منم که مشعله افروز وادی طورم
منم که موسی عمران بدهر مشهورم ٭ پی مصالحه با اشک و اه امده ام ٭ ز نزد حضرت حق
عذر خواه امده ام ٭ ز راه صلح ابا از چه میشناع چرا ٭ بدوست بی سبب ای بیخرد نزاع چرا
نزاع بنده بخالق کال بو العجبی است ٭ ملول کر نشوی بینهایی بی ادبی است ٭ چون نام
کرام حضرت جانان نامزدان کم کشته وادی حرمان کردید مانند مرغ نیم بسمل دلش طپیدن
امد و طایر هوش از سرش پرواز کرده از هوش رفت چون بهوش امد زار زار کریست و
بجانب موسی کلیم بحسرت نکریست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر نظم عبث بدوست ندارم
نزاع ای موسی ٭ بدار کوش از این استماع یا موسی ٭ شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان ٭
یکی رحیم بود دیکری بود رحمن ٭ کسی که نام کرامش رحیم و رحمان است ٭ بهاد ز خلقت دوزخ
کال نقصان است ٭ برو بکو بخدا کفت ان بیابانی ٭ که با جحیم بکنجد صفات رحمانی ٭
اکر بقول یقین من اعتبار کند ٭ ازین دو کار یکی را حق اختیار کند ٭ بکو که باز خود اسم رحیم
بردار ٭ و یا بنای جهنم تو با عدم بکذار ٭ بیابانی کفتای موسی نظم ای خوی تو رشک
اتش طور ٭ وی زخم دل تو کشته ناسور ٭ قهر تو نزاع را سبب چیست ٭ از زدن خلق
بو العجب نیست ٭ کر کافر و کر خدا پرستم ٭ من دانم و مذهبی که هستم ٭ زین شیوه تو را اکر
امتناع است ٭ خوش باش که اول نزاع است ٭ ای انکه خدا پرا کلیمی ٭ در محفل قرب او ندیمی
ما را به حکیم کفتکو نیست ٭ اما دوزخ کال از نیست ٭ کر اتش برق نخل طور است ٭ یا طور اتش
زنار نور است ٭ کر جز و جلال پادشاهیست ٭ نقصان ترحم الهی است ٭ و ز خلقت نار و
اسم رحمن ٭ بعد لیست میان وصل حرمان ٭ کر نام خدای ما رحیم است ٭ ابلیس چرا ز وی



رحیم است ٭ غفار کسی ندیده قهار ٭ فرق است ز نور محض تا نار ٭ ای زکرم بزن بر اتش
یا اسم رحیم را قلم کش ٭ چون حضرت موسی حرکات کستاخانه و عبارات بی ادبانه از ان
بیابانی استماع نمود بیتابانه اعراض کرده چون طره بخت بیابانی برشفت و کفت ای
بی ادب بحال خود باش و بهرزه جهه طافت مخراش در فضای این بهن دشت غبار تو
بر خیزد و سیمرغ خیال را پر و بال سوزد مرا که حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبه با ازکلیم
خود کشیدم دب ارنی کفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت انکه زبان
ببهانه کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب امیز کلیم عمرانی الجوان
بیابانی بی اختیار کریست همین که اشک بر رخساره ان بیابانی جاری شد خطاب مستطاب
از حضرت باری در رسید که یا موسی فرمان دادم که بنده ما را ابوی ما طلب نمائی
نفر نمودم که بسیلی غضبش ادب نمائی زبان حالست مضمون فقرات که از مصدر جلال
خداوند عالم بکلیم رسید که یا موسی نظم کفتم از تن ببری تاب و تبش ٭ نه که از
خشم نمائی ادبش ٭ مصلح الا بزبانی که نکوست ٭ نرساند جز دوست بدوست ٭ بند خوئی
ز تو نبود معقول ٭ کلم الناس علی قدر عقول ٭ ای کلیم این بنده ضعیف چون
لطف عمیم حضرت کریم را سزاوار است خلقت جحیم نمی داند با جزو و استعفار احوال و اعترافات
بلکه چنین فهمیده که بخصوص جنینی ساخته و پرداخته ایم و اتش دراو خواهیم افروخت و
عاملان اعمال سیئه را با وجود غفاری خواهیم سوخت ندانسته که فضای قرب و محبت
ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق که ما محب
است روح ریحان ان بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است اتش
ان جحیم ان قوم سامان نعمت از خدمت خود خواهد و این فرقه باتش عمل خویش خواهند
سوخت یا موسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت بالهام خداوند کریم فرمود
ای جوان در میان دو انکشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه
محشر کرائی در نظرش امد نظم خطاب کرد با نزد حضرت موسی ٭ که در میان دو انکشت
من نظاره نما ٭ ببین که مصلحت از خلقت جهنم چیست ٭ نکاه کرد چه امد زار زار
کریست ٭ چو این کلام خوش الهام از کلیم شنید ٭ نظاره کرد عجب دشت کربلائی
دید ٭ دید صحرائی بغایت هولناک ٭ نوجوانان خفته در خاک هلاک ٭ ان

یکی لعش کبود از قحطاب ٭ دیکری را دست پا ازخون خضاب ٭ در حضور زاده خیر
البشر ٭ اندران صحرای پر خوف و خطر ٭ تازه کلها کشته دهقان درد ناک ٭ آبیاری
کرده زان خونهای پاک ٭ عون و عبد الله و جعفر یکطرف ٭ قاسم و عباس و اکبر
یکطرف ٭ هریکی از خنجر و تیر و سنین ٭ تشنه لب قربانی کوی حسین ٭ یکطرف باده آه
افغان جنیان ٭ یکطرف خیل ملک بر بر زنان ٭ یکطرف روح الامین با ناله واه ٭
ایستاده درمیان قتلگاه ٭ هر زمان کفتی بحجم درد ناک ٭ ای حسین تشنه لب روحی
فداک ٭ چشم کریان ان امام ممتحن ٭ تکیه داده بر سنان خویشتن ٭ دختران هر یک
بجانب وی ٭ چون نبات النعش بر کرد جدی ٭ پیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه
ساله دید آمد دامان پدر را کرفت و بزبان حال میکفت نظم هوای کیست پدر جان
که در نظر داری ٭ شنیده ام که سر عالم دیکر داری ٭ مرا بس است همین تشنکی و خون جکری
منه بسینه من درد داغ بی پدری ٭ مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه ٭ روی چه جانب
میدان مرا ببر همراه ٭ چنیست کس که زند تیر در برابر تو ٭ مرا ببر که کشم تیر را ز پیکر تو ٭
نمی توانم اکر بهر تو زنم شمشیر ٭ توانم انکه کنم خویش را نشانه تیر ٭ برون اکر نتوانم برم ز
سینه ات ٭ توانم انکه زنم بوسه بر زخم پیکانت ٭ خلاصت ار نتوانم نمایم از خنجر ٭ توانم
انکه بدورت زنم بسینه و سر ٭ چنان نیم که ز تو دفع ناس کنم ٭ ولی اکثر توانم که التماس کنم ٭
پیابانی فهمید که بزرگ اینست که کفن در کردن انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار
هزار لشکر دشمن زبان به استغاثه کشوده ساکنان صوامع ملکوت را بفغان اورده و در
میان میدان بر نیزه خویش تکیه کرده میکفت نظم هل من ناصر ینصر ال احمد المختار
هل من دافع یدفع الشر من عترتنا الاطهار ٭ خواهم ز کوفیان بکد این زبان ٭
امان ٭ اخر غریب کوفه ام ای کوفیان امان ٭ بهر زنان یزید نداده امان دریغ ٭
کر بهر مردنیست برای زنان امان ٭ باشد زمان اخر و اخر زمان عمر ٭ ای کوفیان ز تشنه
اخر زمان امان ٭ اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش ٭ اهل بیان حسینی اخر امان امان
حضرت فرمود ای ظالمان ٭ درین زمین بلا وحش و طیر سیراب اند ٭ مخدرات من امروز تشنه
ابند ٭ که رحم بر من و اطفال بی کناه کنند ٭ براه و شک یتیمان من نکاه کنند ٭
کنید رحم بتنهائی غریبی من ٭ به بیکسی و به اولاد بی نصیبی من ٭ دکر تنم هدف ناوک





الم بکنید ٭ ز حد کذشت جفا اینقدر ستم مکنید ٭ ای واویلا که مرتبه ان نقطه اسلام را چون
دایره پرکار کفر درمیان کرفتند و آن جسم نازنین را که بیغمبر چند ابدان می حفظت از باران
کرد تیر باران کردند نظم تنی که داشت تکیه مصطفی ز باران ٭ ز ظلم و کینه نمودند
تیر بارانش ٭ درعه بن شریک ظالم ضربتی بر دست چپ انحضرت زد ظالم دیکر ضربتی بر دوش
مبارکش زد سنان ابن انس لعین نیزه بر سینه انحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق
علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهنش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم
انحضرت زد ظالم دیکر نیزه بر پهلوی انحضرت زد که بر رو درافتاد انحضرت فرمود برو
که از این دست تخوری دنیا شامی ابو الحتوف شدید الحنوق تیری بر پیشانی نورانی
انجناب زد نظم خورد چون ان تیر بر پیشانیش ٭ خون روان شد بر رخ نورانیش ٭
چونکه شد خورشید رویش پر زخون ٭ کشت خم پشت سپهر نیلکون ٭ حضرت ان خون را
بکرفت بریش و صورت خود می مالید و میفرمود ٭ هذا القی الله مخضبا وجهی مغصوبا
حقی مظلم چون خون بمحاسنش روان شد ٭ فرقان بخلاف ترجمان شد ٭ تیغ ازلی
قتل او کشیدند ٭ با هلهله سوی او دویدند ٭ درد هر کسی میند هر یاد ٭ یک کشته و صد هزار
جلاد ٭ یک سر همه کرک ادمی خوار ٭ خون خواره خاندان اطهار ٭ زینب چه بدید
زد بسینه ٭ کی دای یتیم شد سکینه ٭ چون مرد پیابانی مشاهده این کیفیت غلط و مخدر کرات
کرد نعره زد و بیهوش شد پس از لحظه که بهوش امد عرض کرد یا موسی این جوان شهید کیست
و تقصیرش چیست که دریا دریا لشکر دوران را کرفته اند و بر کشتن تنها رحم نمی نمایند بخدا
قسم که اکر کافر باشد این جوان در چنین بلیه رحم بر وی واجب است حضرت موسی کریست
و فرمود ای پیابانی نظم این که دو صد پاره زیر تیغ و سنین است ٭ باعث ایجاد کاینات
حسین است ٭ جد کبارش بود جناب محمد ٭ مادر او فاطمه است دختر احمد ٭ این همه لشکر
که وی را دیت او بیند ٭ امت جد وی رعیت او بیند ٭ ای پیابانی همین جوان غریب
در همین صحرا خواهند طلبید بمهمانی و بحیله و مکر هفتاد و دو نفر از اقوام و انصارش را
با خودش لب تشنه سر خواهند برید با وجود انکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هر کاه
هر کاه این امت کافر کیش که با اولاد پیغمبر خویش بد نیکوئی کنند برای ایشان چیست پیابانی
اختیار کریست پس سر سوی بلند کرد و عرض کرد الهی نظم هزار مرتبه کر بر سحو

زنار جهنم ؛ شود ز کرده این قوم شرمسار جهنم ؛ برای سوختن این گروه روز قیامت ؛
کنند چه شعله سوزان زهر کنار جهنم ؛ سزا بعذر عمل چونکه ممکنت دهد رو ؛ خجل بحکمه
حکم کرد کار جهنم ؛ کشند چون ستم زاده پیمبر خود را ؛ کمست بهر چنین اشقیا هزار جهنم ؛
ان بیابانی روی عجز بخاک مالید از نزاع بیجای خود نادم و پشیمان گردید نظم چه این
شنید ز موسی دریده جامه جان ؛ فشاند خاک بسر از جفای ظلم خان ؛ بگریه گفت
که ای کردگار بد کردم ؛ رهی نما که ز دعوی بصلح بر کردم ؛ ز دوزخ تو دیگر خاطرم خوش
نیست ؛ ولی برای چنین قوم غیر آتش نیست ؛ بلی برای چنین قوم نار می باید ؛ یکی که
جهنم هزار می باید ؛ ازین نزاع ندارم بجز پشیمانی ؛ مرا چه کار رسنور د بنار ربانی ؛
چون سخن باینجا رسید ندیم تدبیر پایه سریر بوسیده بسلطان عقل گفت حل این مشکل من
ندانستم که خداوند کریم جنت و جحیم را در شهر بند وجود انسان کرده و آمیختن آب و آتش
علامت انست سلطان عقل با وزیر ندیم کرم صحبت بود که ناگاه مجنون خور از بساط فلک
با محمل رسته گردون بخانه لیلای غبرا امده سخن کوتاه شد ؛ الا لعنة الله علی القوم
الظالمین شعله بیت هشتم وداع کردن مظلوم کربلا اهل بیت را و یراق پوشیدن و
بمیدان رفتن آنحضرت چون گرگ کین پرده شرم از نظر درید ؛ رخت حیات یوسف دین
بی خبر درید ؛ بیدین یزید پرده ناموس انبیا ؛ در شام و کوفه بر سر هر رهگذر درید ؛ صبح
دهم ز ماه محرم چه رخ نمود ؛ جیب شب از دریدن با سحر درید ؛ صوفی شب عمامه مشکین
ز سر فکند ؛ درویش صبح دلق ملمع ببر درید ؛ خیاط ظلم بهر بنی جامه سیاه ؛ سرتا بپا برید
زپا تا بسر درید ؛ خورشید مضطرب چه ز خاور کشید سر ؛ بگرفت دست طاقت و تا با خبر
درید ؛ یعنی دمی که دختر زهرا ز خیمه گاه ؛ بیرون دوید و معجر سیلی بسر درید ؛ اندم که تشنگ
اب بدوش برادرش ؛ ز نوک تیر فرق پدر ادکر درید ؛ اندم که سینه علی اکبر ز تیغ و تیر
چون برگ گل برابر چشم پدر درید ؛ اندم که شمر ثانی کفار حرمله ؛ حلق علی اصغر الا کبد در بر
پر هم ظالمی که در اغوش باب او ؛ شرم از پدر نکرد و گلوی پسر درید ؛ فریاد زان قیامت
کبری که ننگ دین ؛ چون جیب صبر سید جن و بشر درید ؛ تیغ دو سر کشید و صفوف
مخالفین ؛ از حمله چه صاحب تیغ دو سر درید ؛ چون شیر خشمگین چه برانگیخت ذوالجناح ؛
از گاو ارض شیر فلک زهره بر درید ؛ سکان عرش و ملک الموش بهر سیر ؛ نه پرده حجاب

بپیش نظر





بپیش نظر درید ؛ اندم که شیر بیشه یزدان بحمله ؛ چندان صف از سپاه شقاوت اثر درید ؛
صد رو بمین و میسره بر یکدگر شکست ؛ قلب و جناح و میمنه بر یکدگر درید ؛ بر هر که زد
بسینه سنان تا بپر شکافت ؛ بر هر که تیغ جفت لب تا کمر درید ؛ مقراض ذوالفقار رو
دم جامه حیات ؛ بر جسم اشقیا ز جل پیشتر درید ؛ اما بجسم نازکش از بس نشست تیر
جسمش بسان مرغ براورده پر درید ؛ از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین ؛ اعضای
پاره تن خیر البشر درید ؛ از جور انکه خانه ایمان بباد رفت ؛ و ز ظلم انکه پرده اسلام
بر درید ؛ تا سینه اش دراعه جیب شفق شکافت ؛ تا جبهه اش عمامه چه شق القمر درید ؛
تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری ؛ بر جیب دفتر شعرای دیگر درید ؛ در آن صحرای
خون اشام چون سکینه مظلومی فرزند خیر الانام با نتهار رسید و بی پرده گی ظالمان کوفه
و شام پیراهن صبوری افلاکیان درید کیوان سیاه پوشید و مشتری خریدار حنجر بهرام
گردید خورشید با رمح خطوط شعاعی پرده دف ناهید درید عطارد چون درویش
اشفته حال کشکول هلال را پر از عرق انفعال کرد عرش بیتابانه چون بحر سیماب بر
خود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در گرداب افتد بر خویش پیچید گریه کنندگان
مصیبت کجی چشم از جفای قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط
تسبیح بر سواد دفتر نمود و شداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا نهایت لوح از
جهت کباب و قلم از شرم آب گردید در هنگامی که ان امام مبین بعد از شهادت
جوانان نازنین دست از جان شسته اهل بیت را وداع بازپسین نموده مضامین این
ابیات را بتقریر مود نظم زین پیش تیغ کین بمیان دهشت روزگار ؛ چشمی بقتل من
نگران دهشت روزگار ؛ در بیعت یزید در اور د ابن سعد ؛ دستی اگر باب روان
دهشت روزگار پس فرمود یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن
منی السلام واستودعکن ؛ از من سلام بر شما باد وداع میکنم شما را وداع بازپسین
پس ابواب مرحمت بر روی هر یک گشاده و ایشان را بثوابهای عظیم تسلی داده و فرمود
ای مخدرهای سراپرده نبوت و ای پرورش یافته گان بارگاه طهارت و عصمت نظم
چه بخت زینب و کلثوم واژگون گردد ؛ چه سرو قامتم از پشت زین نگون گردد ؛
کنند خیل مخالف چه تیر بارانم ؛ ز تیغ و تیر چه ملحق شوم بیارانم ؛ چه پاره پاره تنم را

بچون نظاره کنید ؛ مبادا که چه کل جامه پاره پاره کنید ؛ بمرگ من بچنین ناخن آشنا
مکنید ؛ گره ز زلف پریشان خویش وا مکنید ؛ هزار و نهصد و پنجاه زخم گر بر من ؛
رسد یکی نشود چون شماتت دشمن ؛ دلی ز گریه اگر خون ز دیده باریده ؛ مرخصید پس
از قتل من که حق دارید ؛ پس آن شهریار تشنه لب علیا جناب زینب را طلبیده بعد از
نوازش بسیار و پس از دلداری بیشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا وای بانوی سراپرده
عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید نظم اندر وقتی ؛ باقی
نمانده است ؛ گرد فرقم ؛ نام شود حک ؛ در دامن خاک ؛ رعنا جوانان ؛ در پیش
چشم ؛ خفتند هر یک ؛ شد نوبت من ؛ در خون طپیدن ؛ مرگ تو نو تو ؛ یاد آمار
عالم چه در رزم ؛ گردد شوش ؛ جسم چه از تیر گردد مشبک ؛ جز تو ندارند بیت و یابی
زنهای بیکس ؛ اطفال کوچک ؛ چون بی بابش گرید سکینه ؛ در دلش اشعار اندک
شمای بروی ؛ راه یقین سو ؛ از قتل بابش ؛ افتد چه در شک ؛ چون کودکانم ؛ گردند
بی یار ؛ ز ایشان مباشید ؛ یک لحظه منفک ؛ ای خواهر من ؛ وقت جدائیست ؛
هذا فراق بینی و بینک ؛ زینب بتم پرور عرض کرد که ای برادر جان بعوض آنکه چاک
از زخمهای دلم را رفو نمائی و مرا در فراق گذشتگان تسلی نمائی سخنان فراق آمیز سر می نمائی
نظم تا بدنیا پا نهادم ز آتش غم سوختم ؛ بر تن خود چند نوبت رخت ماتم دوختم ؛
داشتم دل خوش که جدی چون پیمبر داشتم ؛ بعد جدم دلخوشی از وصل مادر داشتم ؛
چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا ؛ بود عمری سایه بابم علی بر سر مرا ؛ بر سرم گردون
روزگاران روز کلر بیخت ؛ کاسمان خون علی در دامن محراب ریخت ؛ بود بعد از جد و
باب و مادرم ای نور عین ؛ مادرم کلثوم و جدم مجتبی بابم حسین ؛ در عزای مجتبی گر سوز و
شیونی داشتم ؛ میشد از دستم حسن اما حسینی داشتم ؛ گر تو خواهی کشته شد بر بیکسان غمخوار
کیست ؛ با چه امیدای برادر بعد از این خواهیم زیست ؛ مظلوم کربلا از استماع مکالمات
زینب گریه دست داده فرمود ای خواهر بخدا قسم چنانکه زهر فرقت من بر شما گوارا است
شما را در میان دشمنان گذاشتن صد چندان بر من دشوارتر است اما چکنم یافته که روزگار
انگیخته و مکند چاره ام از چار طرف گسیخته ای خواهر غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را
مادری کن مبادا که فاطمه ام را کسی برنجاند و یا آنکه سکینه ام را بانگ خشمی بگرباند نظم



بشام و کوفه نگهداری صغیران کن ؛ بهر یتیمه تو غمخواری ایران کن ؛ علی الخصوص زین
العابدین که بیمار است ؛ ز آتش تب و داغ پدر در آزار است ؛ اگر سکینه پدر خواهد از تو در
سفری ؛ بگو شده است مسافر مگو که بی پدری ؛ پس جامه کهنه از کنیزان طلبید و چند موضع
وی را چون گریبان طاقت اهل بیت درید و آن جامه کهنه را در زیر جامهائی که غیرت
حلهای بهشت بود پوشید زینب پرسید که ای سردار اهل بیت سبب این جامه کهنه پوشیدن
چیست آن جناب گریست و فرمود ای خواهر نظم شمر نامی بمن امروز جفا خواهد کرد
سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد ؛ راس شاهی که رئیس شهدا میدانند ؛ پیش آهنگ
روس شهدا خواهد کرد ؛ ابرویم را که شود سرخ بخون بر سر نی ؛ چون مه یکشبه انگشت نما
خواهد کرد ؛ از تنم جامه نو شمر چه بیرون آرد ؛ از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد
اهل بیت تشنه کام از استماع کلام آن امام انام مضمون فراق شنیدند و معنی اسیری فهمیدند
پس آن بزرگوار اسلحه کارزار طلبیده اول سر و بالائی که بر اندازه تشریف شهادت بود
بخلعت کفن آراست و بعد قد برومند اکبر را ست کرده از جا برخواست زینب مصیبت زده
چون سرو قامت برادر با جان برابر خود را کفن پوش دید بر سر زد و عرض کرد برادر
جان نظم بدهرلی تو محال است استقامت زینب ؛ کفن مپوش بپوشان کفن بقامت
زینب ؛ مرا گمان که جوانی بدل شود چو به پیری ؛ عصای پیری خواهر مرا تو دست
بگیری ؛ مرا گمان که اجل چون ز پای در آرد ؛ بدست خویش چنین در لحد مرا بسپارد
چون الحاح و زاری خواهر ناامید گوش زد شاه شهیدان گردید چنان حسرت آمیز
آهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود ای خواهر بلاکش من نظم مرا گمان
که چه بخت جوان کند پیرم ؛ مرا گمان که چه پیری کند زمین گیرم ؛ کند جوانی عباس
دستگیری من ؛ شود قد علی اکبر عصای پیری من ؛ دو نونهال که عمری بناز پروردم
برپیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم ؛ اگر بدیده انصاف بنگری بر من ؛ پس از
شهادت احباب خلعتست کفن ؛ در آن حال سکینه خویش را بدامن پدر انداخته
عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست داده و تن بمرگ در داده شاه شهید
گریست و فرمود ای دختر کم من کسی که بی یار و معین است سرانجام کارش چنین است
من شما را بخدا می سپارم پس اهل حرم را یکان یکان وداع نموده سفارش سکینه را

بهریک جدا جدا نموده پس سراپای وجود فایض الجود خویش را با اسباب و الات حرب آراست
نظم بر نهاد چو عمامه سید الشهدا ❊ بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا ❊ چو بست
تحت حنک روزگار تحسین کرد ❊ که طوق بندگی این است و بندگی این کرد ❊ زاهن زره
ان شه سعادتمند ❊ صدای نغمه داود شد بناله بلند ❊ چهار ایینه چون گشت جلوه گر بربرش
چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش ❊ سپر چو بست به پشت از سپر فغان برخواست ❊ که پشت
گرمی من از دو سید الشهداست ❊ تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر ❊ نموده جلوه چو خورشید
که در نیستان شیر ❊ چو بست تیغ علی بر میان زایر د پاک ❊ ندا رسید که ارواح جن و انس
فداک ❊ نگاه نیزه چو بر کف بدیده کفار ❊ چنان نمود که شد زنده جعفر طیار ❊
ولی بوقت سواری بهر طرف نگریست ❊ کسی ندید ز احباب و زار زار گریست ❊ جمع از
خدمت احباب جان نثار برید ❊ زبیکسان حرم ذوالجناح را طلبید ❊ شهی که در همه کون
مکان نظیر نداشت ❊ سوار میشد و یکتن رکاب گیر نداشت ❊ ان پیکر لطیف که پرورده
در اغوش فاطمه زهرا بود چون بزیور اسلحه کارزار اراسته شد برق شهادت برکف افراشت
و قدم همت پیش گذاشت مولف گوید نظم چون اسلحه پوشید قدر غنایش ❊ اموخت
سنان راستی از بالایش ❊ از عرش گذشت فرق فرقد سایش ❊ سر تا پایم فدای سر تا پایش
اما در وقت سواری ان شاه کم سپاه کوس شادیانه نتواختند مگر زنان که بر سر و سینه
زنان بودند و کسی عنان ذوالجناحش را نگرفت مگر اشک و اه یتیمان که لحظه از گریه و ناله
نمی اسودند و رکاب گیری نداشت مگر چشم گریان که بر کف پای مبارکش میسودند نظم
داشت بر کف عنان مرکب او ❊ جبرئیل امین که اه مرو ❊ بازویش را گرفت میکائیل ❊
یعنی ای شاه کم سپاه مرو ❊ صور ماتم دمید اسرافیل ❊ که شنابان بقتلگاه مرو ❊
ادم امد بناله کی فرزند ❊ سوی این قوم دین تباه مرو ❊ زد گریبان چو چاک خلیل ❊
که حذر کن از این سپاه مرو ❊ گفت یعقوب کی نور یوسف ❊ کمر شین بنده سوی چاه مرو
گفت عیسی بپای خود سوی دار ❊ چون من ای شاه بی گناه مرو ❊ خضر گفت ای دلیل
گمراهان ❊ ظلمانست نیست راه مرو ❊ زینب از خیمه سر برون اورد ❊ کای برادر
زخیمه گاه مرو ❊ عابدین با ضعیف نالی گفت ❊ که مرا بی پدر مخواه مرو ❊ پس ان
بزرگوار مرتبه دیگر یکیک زنان بیکس و دختران نورس و اطفال یتیم را وداع کرد





پا بدایره رکاب نهاد نظم چو شاه تشنه لبان خواهش سواری کرد ❊ زیکسی بجبین اشک
سرخ جاری کرد ❊ غریب بیت که بگرفت بازویش کلثوم ❊ بعید نیست که زینب رکابداری
کرد ❊ در ان حال ان امام امم دست بر سر و یال ذوالجناح کشید و فرمود ای مبارک
مقدم نظم مخور غم کردم دیگر زپیدنیان این لشکر ❊ شدت از ناوک پران برا
همچو عنقا پر ❊ دو جولان نمایان در دو میدان از تو میخواهم ❊ یکی در کربلا دیگر
در عرصه محشر ❊ پس ذوالجناح را حامل بار شهادت گردانید و سر افتخار او را از عرش
گذرانید نظم بنهاد چو پای در رکاب شاه دین ❊ در رعشه فتاد عرش و لرزید زمین
بوسید رکاب حضرتش میکائیل ❊ زیر بغلش گرفت جبریل امین ❊ چون اهل بیت نامحرم
شاه شهید را سوار مرکب شهادت دیدند یکبار کوچک و بزرگ خروش و حنین بفلک
رسانیدند زینب یتیم پرور از عقب شاه تشنه جگر بعزا و فغان بر امده میگفت نظم
برادر جان زهجران کار ما را ساختی رفتی ❊ بمیدان شهادت رخش همت تاختی رفتی ❊
ترا خدمت بجان کردم بامید وفاداری ❊ لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی ❊
زاه اتش افروز یتیمان اندرین وادی ❊ چو شمع ماتمم سر تا بپا بگداختی رفتی ❊
نگفتی خواهری دارم ز من هم چشم پوشیدی ❊ مرا بیکس میان دشمنان انداختی
رفتی ❊ در ان حال یعقوب ال عبا فرزند علیل مظلوم سید الشهدا بیمار کربلا زار زار
گریست و بحسرت از عقب بر قد و بالای پدر نگریست و بزبان حال فرمود نظم دیدم
سوی قربانگاه رفتی ای مرگ تاخیری ❊ به تنگ امد دلم زین گردش ای افلاک تغییری
نگر رحمی کنند این ناکسان بر باب بی یارم ❊ بران دلها که چون سنگ است ❊
سختی ای اه تاثیری ❊ شود جدم علی تا واقف از بی یاری بابم ❊ از انجا تا نجف
یکبار ای ناله شبگیری ❊ یتیمم کرد اخر ابن سعد ای زینب امدادی ❊ ز دستم
رفت بابم ای عمه تدبیری ❊ اه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته جگر عنان
ذوالجناح را نگاه داشت انحضرت چنان گریست که محاسنش تر شد پس رو بخیمه گاه برا
گردانید نظم خطاب کرد که ای اهل بیت زار ملول ❊ حسین عالمی رز کرد این
قضیه قبول ❊ رضا شدم که محاسن بخون کنم رنگین ❊ رضا شدم که شود خواهرم خرابه
نشین ❊ گذشتم از همه بهر رضای داور خویش ❊ ز دختر و پسر و خواهر و برادر

خویش ❊ کذشتم از سر جان بهر امتت ای یاران ❊ که روز حشر شوم شافع کنه کاران ❊ چه هست فیض شهادت بحشر منظورم ❊ باین جهاد زپروردکار ماموروم ❊ اواز الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث از ذکر باز داشتن کروبیان ملاء اعلی کردید **نظم** بنهاد چو شاه تشنه لب با دل ریش ❊ رو جانب نطایفه کافر کیش ❊ شد غاشیه بر دوش زنی اهرمنی ❊ افتاد چو شاطر ملک الموت بپیش ❊ پس ان یادکار حیدر کرار ذوالجناح را بجولان دراورده و در مقابل سپاه کفار امده زبان برجز خوانی کشوده و از کلام مبارک این الفاظ خوش و این ابیات دلکش را ادا فرمود **نظم**

کفر القوم بان قد رغبوا ❊ عن ثواب الله رب الثقلین ❊ حنقا منهم وقالوا اجمعوا ❊ وحشروا الناس الی حرب الحسین ❊ یا لقوم من اناس لارذل ❊ جمعوا الجمع لاهل الحرمین ❊ ثم ساروا وتواصوا کلهم ❊ باجتیاحی لرضا الملحدین ❊ لم یخافوا الله فی سفک دمی ❊ لعبید الله نسل الکافرین ❊ وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوا الهاطلین ❊ لا لشیء کان منی قبل ذا ❊ غیر فخری بضیاء النیرین ❊ لعلی الخیر من بعد النبی ❊ والنبی القرشی الوالدین ❊ خیرة الله من الخلق ابی ❊ ثم امی فانا ابن الخیرتین ❊ فضة قد خلصت من ذهب ❊ فانا الفضة وابن الذهبین ❊ من له جد کجدی فی الوری ❊ او کشیخی فانا ابن العلمین ❊ فاطم الزهرا امی وابی وارث الرسل امام الثقلین ❊ عروة الدین علی المرتضی ❊ هازم الجیش مصلی القبلتین ❊ عبد الله غلاما یافعا ❊ وقریش یعبدون الوثنین ❊ من له عم کعمی جعفر ❊ وهب الله له اجنحتین ❊ فی سبیل الله ماذا صنعوا ❊ امة السوء معا بالعترتین ❊ شعله بیت ونهم ادن زغم حبی دمضور ملک بیاری الجناب دایوس برکردیدن ان رحمه الله شد وقت الکه جن ولبر سر بر همه ❊ کردند همچو ماتمیان نوحه کر همه ❊ شد وقت الکه منفصل و منهدم شوند ارکان چرخ منفصل از یکدکر همه ❊ شد وقت الکه عرش بلرزد چنانکه خلق ❊ پوشند از قیامت کبری نظر همه ❊ شد وقت الکه خیل ملایک تقبلکاه ❊ یکسر کنند خاک مصیبت بسر همه شد وقت الکه فرقه جن بر لب فرات ❊ ریزند خون بجای سرشک از بصر همه ❊ شد وقت

الکه



الکه بهر عزا داری پیمبر کردند کرد روضه خیر البشر همه ❊ شد وقت الکه فاطمه با حوریان خلد ایند در زمین بلا نوحه کر همه ❊ شد وقت الکه از تف کرمای کربلا ❊ ریزند طایران حرم بال و پر همه ❊ شد وقت الکه از نمک مادر حسین ❊ پوشند چشم امت بیدادکر همه ❊ شد وقت الکه اهل سراپرده حسین ❊ نیلی کنند رخت مصیبت ببر همه ❊ شد وقت الکه لشکر بیدین ز راه ظلم ❊ بندند بهر قتل شه دین کمر همه ❊ شد وقت الکه از ستم بیحساب شمر ❊ کردند دختران حسین دربدر همه ❊ شد وقت الکه نظم جهانسوز جوهری اتش زند بخشک و تر و بحر و بر همه ❊ رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت ترجمه نویسان جزو دفتر اسرار سرمدی و غواصان بحور کمالات احمدی حکایت جهانسوز و روایت اتش افروز شهادت سید جوانان بهشت را بکی العیون خواص و عام و طوفان البکاء اهل اسلام نام کرده رقم زدند **نظم** چه نام شهادت برد خامه ذکرش ❊ بدرفر بکنجد قلم برندارد ❊ بدشت تفکر سیفکندم اسپی ❊ بدنبال صیدی کرم سر بدارد ❊ بدل کویم از کوی او شد بکذر ❊ وزانجا قدم از قدم برندارد ❊ در هنکامیکه ان خضر بیابان حیرت و سوکواری وان تشنه لب زلال سرچشمه ارادت وجان نثاری یعنی حسین سرو قباپوش فاطمه جان رسول و زینت اغوش برای خونبهای علی اکبر مهیای جهاد اکبر کردیده و بجای لوای برادر غمناک بیرق اهش سر برافلاک کشیده دست از جان شسته و چشم از حیات پوشیده روانه معرکه کارزار کردید **نظم** چه سلطان دین شد مهیای رزم ❊ در اول قدم ترک جان کرد عزم ❊ چه جان جهان رو بمیدان نهاد ❊ جهان رغم تازه برجان نهاد ❊ دوال ستم کوفت چون طبل جنک ❊ پرید از رخ ثیر افلاک رنک ❊ فضای سموات شد پر ز بیم ❊ بکان خورد و لرزید عرش عظیم ❊ سیه کشت خورشید وکاهید ماه ❊ چه شب روز اهل حرم شد سیاه ❊ بدان بیکسی سید حق شناس ❊ نبودش جوی از مخالف هراس ❊ نه اندیشه در ضمیرش کذشت ❊ که از خصم بر پا که خالیست دشت ❊ بلی کفت فردوسی اندر نبرد ❊ چه یکمرد جنکی چه یکدشت مرد ❊ شه ازپیش و مرک از قفایش روان ❊ چه رهزن که افتد پی کاروان ❊ زپی شاه با ناله جان خراش ❊ اجل پیش پیش ازپی دور باش ❊ چه بر توسن ارکوشش الجناب ❊ سبک شد عنان وکران شد رکاب ❊ فشاند از دو سو ذوالجناح دو بال ❊

ملک ذوالمنا حسین کردش خیال ÷ عیان کشت در دستان شیر نر ÷ چو ابروی او ذوالفقار
دو سر ÷ چه شد دست تیغش علم بیدریغ ÷ برای تماشای ان دست و تیغ ÷ سماویان
چشم پر خون همه ÷ سر از غرفها کرده بیرون همه ÷ حجابی که پیش نظر داشتند ÷ ز پیش
نظر پرده برداشتند ÷ یکی زار بر حال او میکریست ÷ که یارب مکافات این ظلم چیست
کشید هر یکی ناله دردناک ÷ که ای شاه لب تشنه روحی فداک ÷ یکی کفت ای
صد چه من چاکرت ÷ چه شد قامت کو علی اکبرت ÷ یکی کفت اندر چنین رزمگاه ÷
که دیده است شاه چنین کم سپاه ÷ یکی کفت ای داور دادگر ÷ چه کرده است فرزند خیر البشر
یکی در فغان کی خدای حسین ÷ ببین شورش کربلای حسین ÷ یکی نوحه کر کی ملایک نکر
علی را حکایت ندارد خبر ÷ که شهاست فرزند نام اورش ÷ زن چند معجر سپه لشکرش
یکی کفت ای خیل کروبیان ÷ ندارد جز فاطمه در جهان ÷ که کردد بدست سپاه شریر ÷
حسین کشته و دخترانش اسیر ÷ یکی کفت ای کردکار مجید ÷ چه تقصیر دارد حسین شهید
ندارد در این بیکسی جز تو کس ÷ بفریاد این شاه بیکس برس ÷ در الحال فرزند ارجمند
خیر الانام در مقابل سپاه کوفه و شام با کردن کج بر نیزه خویش تکیه داده و دل بر مرک
نهاده بود که ناکاه شخصی عجیب سیاه پوش با هیئت مهیب بخدمت امام غریب امده
جوانی عارض خورشید مثالش چون ماه تابان ظاهرا از نسل بنی جان اما باطنا انسان
کامل و کامل انسان یاری کننده فرزند ساقی کوثر نامش در سلک ارباب وفا زعفر

نظم چه زعفر در لباس نیلی اما ماه تابانی ÷ چه زعفر در ظلم ظلمت اما اب حیوانی
بصورت در لباس جن معاذ الله خطا کفتم ÷ نه جن سرتا بپا روحی نه جن یا تابر جانی
مجسم کشته از ترکیب ناری لمعه نوری ÷ تجلی کرده از جلد شیاطین شکل انسانی
فکنده رخت جان در کشتی درد و بلا نوحی ÷ چه نوحی ز اشک خونین کرده محشر خیز
طوفانی ÷ تو کفتی رفته ادم فطرتی در جلد ابلیسی ÷ تو کوئی کرده جا در کسوت
دیوی سلیمانی ÷ بامید شهادت دست از جان بی خبر شسته ÷ بلی خوان کریمان نیست
بی ناخوانده مهمانی ÷ پس زعفر بخدمت ان شهریار تشنه جکر امده عرض کرد که السلام
علیک یا ابن رسول الله روحی و جسمی فداک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام بازداده
فرمود تو کیستی ای سعادتمند که در چنین حالتی بر من سلام میکنی زعفر عرض کرد ای





مولای من نظم منم کمینه غلام در تو زعفر جنی ÷ بپای بوس توانیک رسید بشکر
جنی ÷ منم که در چه پر العلم چه حیدر صفدر ÷ فکنده و لوله در کاخ کفر عسکر جنی
ز لطف باب تو باب مرا ببستند شاهی ÷ نشانده خوانده امیر بری و مهتر جنی ÷
تو شاه جنی و انس ای پناه خلق دو عالم ÷ چه احتیاج بشاه چنین زیاور جنی ÷ بکار سپه
تو بکزاد می اجازه یاری ÷ بده بجنی و منت کذار بر سر جنی ÷ چه دولتی است که
داخل شود بخون شهیدان ÷ چه در رکاب تو ریزد خون زعفر جنی ÷ ای شهریار عالمقدار
اکنون جهاد با فرقه اشرار نوبت ماست مارا بکید بکرد اکذار تا با شمشیرهای اتشبار دمار
از لشکر کفار بر اریم سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دلم از زندکانی دنیا تنک امده است

نظم بهار عمر خزان است دیرا ÷ جزاک الله فی الدارین خیرا ÷ ای زعفر خداوند
در دو عالم ترا اجرای خیر دهد شما طایفه بنی جان جسم لطیف و بنظر نمی آیید مقاتله شما
با ادمیان از مروت دور است بلکه ستم است زعفر بکریه در امده عرض کرد فدای تربت
شوم ابی عبد الله نظم ز اب روان مضایقه کردند این کروه ÷ بر بیکسان ال
پیمبر ستم شود ÷ احباب جان نثار و جوانان کلعذار ÷ کشتند پیش چشم تو پیر ستم شود
دستش ز تن جدا شده در خاک و خون طپید ÷ عباس همچو طایر بی پر ستم شود ÷
شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان ÷ از تیغ و تیر و نیزه و خنجر ستم شود ÷ از خون خضاب
بستن قاسم روا است ÷ پیکان مکیدن علی اصغر ستم شود ÷ یا ابن رسول الله رخصت
فرمای تا ما نیز لباس ادمیان با ایشان جهاد کنیم و خونهای خویش در رسم ذو الجناح
تو بریزیم حضرت فرمود ای زعفر از زندکانی دنیا بیزارم و مشتاق لقای پروردکار
کردیده ام در عالم المنایا نیز چنین دیده ام که امروز بفیض شهادت فایض خواهم
کردید شما بخاطر من بمکان خود معاودت نمایید و بماتمداری من قیام و اقدام
نمایید زعفر با چشم کریان باز کردید مقارن الحال منصور ملک با چهار هزار ملک بپای بوس
انجناب مشرف کردیده بامر عرض کرد یا ابن رسول الله روحنا فداک از جانب حضرت
رب الارباب بیاری و جان نثاری تو مامور ریم دستوری ده تا خون اقربای تورا
باز خواهیم انجناب کریست و فرمود ای منصور نظم کریم که قتل عام از نفوس دون
کنم ÷ صبر از غم جدائی عباس چون کنم ÷ کرم یزید داد بمن خط بندکی ÷

بعد از حیات پنج برادر چه زنده کی ÷ کرم که قطع نسل کنم خصم را به تیغ ÷ اگر دو باره و
زنده نخواهد شدن دریغ ÷ قاسم چه شد شهید عمش زیر خاک بر ÷ رخت حیات من
چه کفن چاک چاک بر ÷ پس امام مظلوم مضطر ملک را نوازش نموده رخصت عروج
فرمود ذوالجناح را جولان در آورده و در مقابل لشکر ابن سعد آمده زبان به زجر خوانی
گشوده و به زبان حال فرمود نظم ایا ابن سعد ای ز حق بی خبر ÷ برون رفته از دین
خیر البشر ÷ دگر بر شما نطفهای حرام ÷ بود حجت کبریائی تمام ÷ منم وارث رتبه حیدری
منم حامی دین پیغمبری ÷ منم آنکه جدم رسول کبار ÷ مرا کرده بر دوش نور سوار ÷ منم آنکه
از فیض رب جلیل ÷ بود مهد جنبان من جبرئیل ÷ منم آنکه فدا قدام بر سپهر ÷ شد از ظل من
فرمان ده ماه و مهر ÷ منم مرهم داغ شیر خدا ÷ منم میوه باغ خیر النسا ÷ منم آن حسینی که
با نفس پاک ÷ نبی بارها گفت روحی فداک ÷ که را باب سید اوصیا است ÷ که را جد
او خاتم انبیا است ÷ بجز من که فرزند پیغمبرم ÷ بزعم شما کافران کافرم ÷ پس اسلام یعنی
چه این نام چیست ÷ نیم گر مسلمان مسلمان چیست ÷ که انکار دارد بایمان من ÷ که نفس
حدیث است در شان من ÷ که گفتی نبی شاه رفرف سوار ÷ مکرر بنزد صغار و کبار ÷
منم عین و باشد حسین نور عین ÷ حسین از من است و منم از حسین ÷ چرا بسته شد راه
تدبیر من ÷ گناهم چه و چیست تقصیر من ÷ چه گل پاره شد بر تنم کهنه دلق ÷ چه کردم بغیر از
هدایت بخلق ÷ برای یزیدی که نسل زنا است ÷ بآل رسول این ستم کی رواست ÷ نمودید
از قتل یاران من ÷ چه گلهای خونین برادران من ÷ بجز آنکه دنیا طلب نیستم ÷ حمیت ندارم
عرب نیستم ÷ ایا دشمنان خدا و رسول ÷ کنید از سه مطلب یکی را قبول ÷ نگیرید اول
بمن کار تنگ ÷ که تا رو کنم سوی روم و فرنگ ÷ از آن شمای سپاه ستم ÷ عراق عرب
تا عراق عجم ÷ گر از من نخواهید آسان گذشت ÷ بمردی توانم من از جان گذشت ÷
دویم مطلب از من اگر بگذرید ÷ بر احوال اطفال من بنگرید ÷ سکینه بمرد گر از قحط آب
چه خواهید گفتن بمحشر جواب ÷ کند عابدین العطش العطش ÷ علیل است و از تشنگی کرده
غش ÷ نمائید رحمی بر احوال من ÷ دهید آبی از بهر اطفال من ÷ سیم مطلبم آنکه در هیچ
دین ÷ روا نیست ای قوم ظلم اینچنین ÷ که با یک تن این لشکر بیشمار ÷ کنند جنگ مغلوبه در
کارزار ÷ شما صد هزارید و من یکتنم ÷ ز بی یاری خویش در شیونم ÷ نه تنها ز

تنهایم



تنهایم در فغان ÷ ز قتل جوانان قدم شد چو کمان ÷ سپاهی بکین چه جنگ آورد
ز انصاف دور از مروت بری است ÷ اگر کشتن من شما راست عزم ÷ درآیید یک یک
بمیدان رزم ÷ چون سخن با نجا رسید شمر پلید فریاد کرد که الله هذا یا حسین
مطلب سیم را قبول کردیم اما صلاح در صلاح است دست از خلافت بردار چنان که
برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر دشمنان امان یابی و دختران
فاطمه اسیر نشوند شاه شهیدان فرمود خدا دهانت را بشکند ای ولد الزنا ای بی بنیاد
مبادا آن روز که من با فاسقی بیعت کنم پس آنحضرت مبارز طلبیده یک یک از لشکر نفاق
می آمدند و طعمه شمشیر آن حضرت میشدند و میفرمود نظم القتل اولی من رکوب
العار ÷ والعار اولی من دخول النار ÷ یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است
از داخل شدن در آتش الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله بسیار محاربه سید
الشهدا با یزید ابطحی و بدرک فرستادن ملعون شجاع از دین بیگانه آمدم که شاه تشنه
لب از صدر زین فتاد ÷ لرزید چرخ و رعشه بعرش برین فتاد ÷ تیر بلا ز چرخ مقوس
گرفت اوج ÷ وز بس کشش بابروی افلاک چین فتاد ÷ پنداشتی که صبح قیامت
طلوع کرد ÷ چون آفتاب شرع نبی بر زمین فتاد ÷ اسلام یافت ذلت و رونق گرفت کفر
چون کار با مقاتله کفر و دین فتاد ÷ کوشید آنقدر که از آن فرقه کوه کوه ÷ اجساد بر بلا
زیبا روی زمین فتاد ÷ کوشش ز قوت بشری چون تمام شد ÷ زان پیکری که خاتم
دین را نگین فتاد ÷ پس اطراز عالم ز عهد نامه ÷ گویا که شد مجسم و پهلوی زین
فتاد ÷ چون جان آفرینش کون و مکان حسین ÷ یادش ز عهد نامه جان آفرین
فتاد ÷ گفتا هزار مرتبه جان میدهم اگر ÷ تقدیر شد چنان و مقدر چنین فتاد ÷
جسمی که چون عقاب بر آورده بال و پر ÷ از پشت ذوالجناح بمیدان کین فتاد
چون زخم خورده شاخه سروی بخاک خفت ÷ چون پاره پاره برگ گلی بر زمین
فتاد ÷ ز افتادنش بخاک سپهر تاج افتخار ÷ از تارک مبارک روح الامین فتاد
خورشید را ازین حرکت زرد شد عذار ÷ مه را ازین قضیه کلف بر جبین فتاد ÷
هر سو کمان کشی چه حرم بی امیر شد ÷ بهر کبوتران حرم در کمین فتاد ÷ آه از دمی که
نوبت غارت ز خیمه گاه ÷ بر خیمه امام زمان عابدین فتاد ÷ زان بی معین

مریمش دران سرزمین خروش ٭ زاواز شغانه اهل من معین فتاد ٭ زان آتشی که در
بهر سرادق بلند شد ٭ پس شعلها بخرمن دین مبین فتاد ٭ زد کلک جوهری رقم نظم
تازه ٭ نظمی که مستحق هزار آفرین فتاد ٭ ذوالجناح سواران عرصه جدال و یکه
تازان معرکه قتال ٭ براق نشینان معراج ارادت و رفرف کزینان قاب قوسین
شهادت زورق نشستگان کرداب محنت و غم و کشتی شکستگان طوفان ظلم و ستم
و جان نثاران مرحله هایله رضا و تسلیم و تاجداران سلسله علیه آل ابراهیم ذوالجناح
کردون پوز و فکرت رانجولان در آورده مبارز طلب میدان بلا کردیدند که چون ٭
نظم شاهی که عین نور ازل بود و نور عین ٭ یحیای خاندان رسول خدا حسین ٭
در مقابل سپاه کوفه و شام بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه اتمام حجت نمود مکر نصایح عترت
اثر فرمود نظم چه دید سرور دین مرد حق وجود ندارد ٭ بان سپاه درون فرقه
پند سود ندارد ٭ عروج کرد ز دار بلا بچرخ شهادت ٭ بلی مسیح سر صحبت یهود ندارد
بدوست دوست چه یار است پاک نیت ز دشمن ٭ نه خوف چند که اندیشه از جنود ندارد
پس ان امام انام فرمود ای اهل کوفه و شام نظم انا ابن علی الطهر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخرا حین افخر ٭ وجدی رسول الله اکرم من مضی ٭ و نحن
سراج الله فی الارض نزهر ٭ وفاطم امی من سلالة احمد ٭ وعمی یدعی
ذو الجناحین جعفر ٭ وفینا کتاب الله انزل صادقا ٭ وفینا الهدی
والوحی بالخیر یذکر ٭ ونحن امان الله للناس کلهم ٭ نسر بهذا فی الانام
ونجهر ٭ ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ٭ بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ٭ ومبغضنا یوم القیمة یخسر ٭ فطوبی
لعبد زارنا بعد موتنا ٭ بجنة عدن صفوها لا یکدر ٭ ای قوم اگر بخدا
اقرار دارید و برسول که جد منست عقیده دارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم
مکنید و بیداد روا مدارید نظم چون کویان نیامده پر جسم مردمی ٭ آخر من
که سبط رسولم ترحمی ٭ من نیستم نبیره نام آور نبی ٭ یا نیست مادرم بجهان دختر نبی
که بود تکیه گاه مرادوش مصطفی ٭ که بال جبرئیل که آغوش مصطفی ٭ جدم رسول و
مادر من دختر رسول ٭ بابم وصی بر حق نام آور رسول ٭ کریم که هست در خور چندین



جفا حسین ٭ یا خود گناه کار بزعم شما حسین ٭ گر نیست مستحق ترحم جناب من ٭
رحمی بطفلهای صغیر کباب من ٭ ای ابن سعد رحم درآب کل و تونیست ٭ یکجو
حمیت عربی در دل تو نیست ٭ گر حرف ترک خویشی ما گوش کرده ٭ حق نمک چگونه
فراموش کرده ٭ ای اگر بملک جهان میدهی بده ٭ یکقطره گر بقیمت جان میدهی بده
اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش ٭ رفته زخیمها بفلک بانگ العطش ٭ یاران
من نشانه شمشیر و تیر شد ٭ یکدو دمان تهی ز صغیر و کبیر شد ٭ دیگر بکیر کار بال رسول
تنگ ٭ تا رو نهم بمملکت روم یا فرنگ ٭ از کلمات ان بزرگوار غریو از لشکر
کفار برآمده گروهی خروش از دل برکشیدند و فرقه دست بدندان گزیدند قومی
بندامت زیستند نزدیک شد که لشکر ابواب غیرت بکشایند و با رؤسای خویش در
مقام خصمی بر آیند جمعی از لشکر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و شیث ابن ربعی
کم از زن از قلب لشکر فریاد کردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن بیا
تا تو را بنزد پسر زیاد ببریم و با یزید بیعت کن تا ازین مهلکه نجات یابی حضرت فرمود
هیهات هیهات مباد روزی که من با فاسقی بیعت کنم نظم ای شمر من و بیعت
فاسق شنو پند ٭ پندی که ندارد بشما طایفه سودی ٭ پندست که حق را نکند
فرق ز باطل ٭ شخصی که نداند عدمی را ز وجودی ٭ در خانه ما آمده یا بهر یزید است
از حضرت معبود پیامی و درودی ٭ بر دعوی ما احمد و محمود گواهند ٭ در
محکمه شرع ضرورست شهودی ٭ حاکم نتواند شد و محکوم نگردد ٭ فرعون بموسی
عیسی به یهودی ٭ ابن سعد بانگ بر لشکر زد که مگذارید فرزند فاطمه دیگر سخن
گوید سرد و فامش سوخت نه تیرهای بلا سازید بیکبار بانزد هزار ناکس ان بزرگوار
تیرباران کردند اما یک تیر بر آنحضرت نیامده بعقیده مصنف مجروح نشدن و از
پا نیفتادن آن حضرت دران تیرباران رمزی بود نظم بفرق سرور دین ابر
ظلم بارش تیر ٭ چه بی مضایقه بارید بلکه بی تقصیر ٭ گذشت هرچه باران تیر زان
پیکر ٭ نشد کلام خدا از چه زاب عصیان تر ٭ برای آنکه هنوز اول سوری بود
نکرده بود جهادی که اختیاری بود ٭ ببر نمود ملک پر بهشت بارش تیر ٭ که بر کشند
زبان شاه تشنه لب شمشیر ٭ ملایک از پی نظاره پرده پاره کنند ٭ دو باره نطفه

حیدری نظاره کنند ٭ بصولت اسد اللهی ان امام کبار ٭ کشید تیغ ستم از نیام حیدر او
هزار و هفصد و پنجاه تن شجاع دلیر ٭ نمود یکیک ازان قوم طعمه شمشیر ٭ بیم سطوت ان
شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون اشام ان امام انام سد راه مبارزان کوفه و شام
گردیده هرچند سرداران لشکر را ترغیب و تحریض می نمودند کسی جرئت مبارزت ان
حضرت نمیکرد درین الحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور افاق و سر امد گردنکشان شام
و عراق بود ان حرام زاده ولد الزنا را با دو هزار سوار مقابل میدان شد بانگ بر سپاه
زد که حسین یکتن بیش نیست از یکتن این همه هراس چیست نظم من پلنگم اگر او شیر دلیها
دارد ٭ دعوی شیر و پلنگ است تماشا دارد ٭ پس خاک بفرق بخت خود بیخت ٭
مرکب به نبرد شه بر انگیخت ٭ چون تیغ کش بجله شد رهت ٭ از خصم غریو شوق بر خواست
شد تا بفلک ز هر کرانه ٭ نالیدن کوس شادیانه ٭ از لشکر بیحیای کوفی ٭ وز مردم
پر جفای کوفی ٭ هریک باشاره دیگری را ٭ میگفت ببین دلاوری را ٭ این شخص
مبارز حسین است ٭ اینست که قاتل حسین هست ٭ اما ز حرم سرا نهانی ٭ از صولت ان
یزید ثانی ٭ دروا همه دختران نورس ٭ بر سینه زنان زنان بکیس ٭ زینب که ز نیافت
افغانش ٭ جبریل نذید بی حجابش ٭ با چهره زرد و چشم خونبار ٭ از خیمه برون دوید
ناچار ٭ با ان شه تشنه لب هم اورد ٭ چون دید یزید را فغان کرد ٭ گریان و قدش
زبار غم پست ٭ لرزان دست سکینه بر دست ٭ بگرفت بری دست موها ٭ کرد
بسوی عرش روها ٭ از سینه کشید زینب زار ٭ اهی سوزان چو شعله نار ٭ بگرفت
که ای خدای زینب ٭ شد خلق ستم برای زینب ٭ شاکی نیم از چنین المها ٭ بر جان من
اشناین ستمها ٭ این شخص که نام او یزید است ٭ در حوصله خالد ولید است ٭ من در
دل از او هراس دارم ٭ تشویش امام ناس دارم ٭ تنها است حسین غم نصیبم ٭ رحمی
ببرادر غریبم ٭ بر داشت سکینه دست حاجات ٭ رو کرد بقبله مناجات ٭ کی دادرس
شکسته بالان ٭ فریادرس ضعیف نالان ٭ بنگر بحقیری سکینه ٭ رحمی بصغیری سکینه
یارب تو بحال ما گواهی ٭ ما بیکس دشمنان سپاهی ٭ پشت پدرم ز قتل احباب
خم گشته رشته ازش تاب ٭ از بد حرم در اضطراب است ٭ وز مرگ برادران کباب است
داغ علی اکبر جوانش ٭ بگداخته مغز استخوانش ٭ جسمی که نه دارد استقامت ٭٭

زین خصم

زین خصم کجا رهد سلامت ٭ از شر یزید ظلم کردار ٭ یارب پدرم را نگهدار ٭٭
یکسلسله از بزرگ و کوچک ٭ خفتند بخاک تیر یکیک ٭ ما مردم مستمند و بیکس ٭٭
داریم همین حسینی و بس ٭ اما چون ان کافر مطلق در مقابل ان امام برحق امد الحرث
بانگ بروی زد که ای برگشته اقبال تباه کار مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه نبرد من
ای ان مردود ازل و ابد معرض جواب نشده شمشیر حواله ان امام مظلوم نمود نظم یزید
ستم پیشه کفر کیش ٭ که بد ثانی شمر هم نام خویش ٭ نیاورده شمشیر بازو فرود ٭ که سلطان
دین پیش دستی نمود ٭ زدش انچنان تیغ کین بر میان ٭ که از یک دو از دو یک شد
عیان ٭ شد اسوده هر نیمی ازان دو نیم ٭ یکی در جهنم یکی در جحیم ٭ در ان عرصه شد
شور محشر پدید ٭ ز مرگ یزید از سپاه یزید ٭ بر ان دست بازو در اندشت کین ٭٭
رسید از جهان افرین افرین ٭ از هراس شمشیر ان امام انام غلغله از سپاه کوفه و شام
بر امد و هوای مبارزت فرزند اسد الله از سران گروه گمراه بیرون رفته مبارزی قدم
بمیدان نمیگذاشت شعله غیرت نور الهی بنیاد سرکشی کرده و دریای حمیت اسد اللهی بتلاطم
در امده با همان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب صد و بیست دو هزار نامرد تاخته و لوله
و غلغله در سپاه مخالف انداخت هرکه را بر فرق زدی تا کمر و هرکه را بر کمر زدی چون
خیار تر بدو نیم ساختی سپاه دین شاه از جلوان شاهباز دست قدرت چون کبک
بلخ رمیدند ان بزرگوار از هر حمله که بر یمین و یسار میکرد کمر را باز میبند میفرمود نظم
انا ابن رسول الله ٭ و چون عطش بر انجناب غالب میشد لحظه توقف میکرد و میفرمود
لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ٭ ان روز فرزند اسد الله الغالب
کاری کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت گوشی نشنیده
و چشمی ندیده و نخواهد شد ٭ الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله سی و یکم
بمیدان رفتن امام و مکالمات با ابن سعد که یکیک بمیدان ایند و وفا نکردن در رسیدن
جنیان با دیده گریان با شوکت شان سبط رسول ثقلین ٭ با تیغ دو سر نقد شه بدر حنین
شد تشنه شهید ما در دهر نزاد ٭ غیرت سندی چو شاه لب تشنه حسین ٭ غلطید
بخون نخل خداداد حسین ٭ بعد از نبی و ولی زنانند همه ٭ گر مرد حسین بوده و اولاد
حسین ٭ اگر خامه دو زبان را هر از زبان بودی و هر زبانی هزار سال شرح جدال

وقتال مظلوم کربلا بنمودی شمه از شجاعت آن حضرت را رقم نزدی چیت ولادری
داوازه بهادری فارس میدان کربلا تا کوش زد اهل عالم کردنده مورخین ذکر مبارز
مبارزان ایران و توران باب خجلت و عرق انفعال شستندی اکر کاوش مصیبت
انحضرت بنای طاقت سکان اسمان و زمین را باب نرساندی دبیری داستان سهراب
و اسفندیار نبوشتی و قصه فرامرز و تهمتن نخواندی مرویست که انحضرت در هنکامیکه با
قهرش و زیدن کرفت با تیغ آتشبار خاک هستی مخالف را بباد بسپارنده طایفه از
طوایف جن پرواز کنان رسیدند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما در سلک بندکان
و جان نثارانیم مرخص فرمای که باندک زمانی انفرقه ناپاک را بخاک هلاک بیفکنیم
انحضرت فرمود جزای خیر بیابید **نظم** مرا ای قوم اکنون ترک جان نیکوست
میدانم ❁ بخون اغشته خواهم شد براه دوست میدانم ❁ نباشد این شهادت بی رضای
باب جد من ❁ رضای جد و باب من رضای دوست میدانم ❁ ای قوم بدانید که قبل
ازاین در خواب دیدم جد بزرکوار خود را که فرمود یا حسین ❁ ان الله عجل
قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا
من قفاک ❁ وقد شاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا ❁ یعنی ای
حسین حضرت کریم میخواهد که به بیند ترا کشته و بخون اغشته و موی سر بخون خضاب و
ببرند سر ترا از قفا و میخواهد که به بیند ترا کشته و بخون خضاب و زنان ترا اسیر کنند و
بر شتران برهنه بنشانند و دیار بدیار بکردانند ای جنیان من صبر کنم تا حضرت دوست
حکم کند میان من و آل ابوسفیان جنیان با چشم کریان وداع کرده رفتند ابن سعد
ملعون عهدی که با مظلوم کربلا کرده بود که یکیک با وی جدال کنند ازان عهد هم
کذشته فریاد کرد که ای لشکر شما یکیک بر فرزند اسد الله الغالب غالب نخواهید شد
**نظم** بی کوشش اسب ارزوی کردن ❁ نتوان طمع ایالت ری کردن ❁ باید ز
چهار سو هجوم آور شد ❁ یکیک نتوان نبرد با وی کردن ❁ پر دل چه هزبر خشمکین است
حسین ❁ لشکر شکن عرصه کین است حسین ❁ غافل مشوید این پسر شیر خداست ❁ در رزم
خدا انزع بطین است حسین ❁ ای شیعیان چشم حقیقت بکشائید و از راه انصاف
درآید که در میان چندین هزار شقی انفس یکی از خداپرستی نبود که در جواب

عمر سعد



عمر سعد بکوید که ای ازخدا و رسول بیکانه **نظم** شک نیست که مقتدای دین است حسین ❁
در خاتم اسلام نگین است حسین ❁ صد بار نبی حسین منی فرمود ❁ اینست حسین بابدات
حسین ❁ پس چهار هزار کمانداران بزرکوار را در میان کرفتند راه انحضرت را از
خیمهای حرم مسدود کردند و قومی ازان طایفه بی ازرم از سردار اهل بیت شرم نکرده رو
برادفات عصمت نهادند ان شهریار رشید دکار فریاد کرد که ای فرقه تباه کار ردای خلعت
ایشان احمد مختار اکر دین ندارید حمیت عربی درکجاست شما با من کار دارید متوجه
خیمهای حرم چرا می شوید **نظم** این حریم استان حرم این منزل استان سرزمین ❁
کاندران بی اذن پا ننهاده جبرئیل امین ❁ پنهانی نابود بر تن من مظلوم را تا است
مشکل تر اسیری زینب و کلثوم را ❁ اخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است ❁ اخر این بیچاره
زینب دختر پیغمبر است ❁ رحم بر این بیکسان ای فرقه کافر کیند ❁ شرم از ایزد حیا از
روی پیغمبر کنید ❁ شمر فریاد کرد که ای لشکر تا حسین زنده است نزدیک حرم مروید از
چهار سمت دلیرانه بر حسین تیر بارید و کار او را باز دید که فرزند حیدر کرار کافیست که یاد
صولت اسد اللهیت و کشته شدن به تیغ او ننک و عار نیست اما چون تشنکی انحضرت بنهایت
رسید متوجه شط فرات کردید شمر بانک بر لشکر زد که مکذارید پسر ابوتراب خود را بآب رساند
که همه ما را شربت ناکوار می چشاند زیاده از چهار هزار ناکس سواره و پیاده سر راه بر وی
کرفته آن بزرکوار با شمشیر آتشبار خود را بر قلب لشکر کفار زد **نظم** نالید بان رعد در
فصل بهار ❁ غرید چنانکه شیر در وقت شکار ❁ ❁ در حمله چه یک رکاب شد حیدروار
پیچید بهم صفوف را چون طومار ❁ پس خاک هستی انفرقه آتش پرست را بباد داد
مرکب را در میان فرات راند و فرمود ای توسن باوفای من ❁ انت عطشان
وانا عطشان الله لا اذوق الماء حتی تشرب ❁ یعنی ای ذوالجناح تو تشنه و من
تشنه قسم بخدا که اب ننوشم تا تو اب ننوشی ان براق سپهر سعادت وان رفرف
اسمان شهادت سر از اب بالا کرده کریست و بحیرت بر روی مولای خویش نکریست از انجا
که ان زبان بسته توسن رسول خدا بود و مرکب سواری علی مرتضی بود کویا پرتو مهر
منیر فیض رسالت پناهی و تجلی کمالات باطنی اسد اللهی در قلب الحیوان منعکس انداخته
و مرات ضمیر ان زبان بسته را از زنکار رجب مصفا ساخته که واقعات انوقت مخبر شد

قبل از وقوع باطنا می فهمید وشهادت مولای خود را که گوهری بود در مخزن سعادت
آشکار میدید **نظم** اشاره کرد سوی راکبان زبان بسته ❀ که ای زبان عطش چشم از
جهان بسته ❀ نمی خورم من ازین اب وتشنه خواهم مرد ❀ تو نیز اب جهان را دگر نخواهی
خورد ❀ نصیب ما و تو امروز تشنه زیستن است ❀ گذشته وقت طرب موسم گریستن است ❀
صبور باش که اب تو تشنه جاری تو است ❀ بذو الجناح دگر اخرین سواری تو است ❀
پس آنجناب کفی از اب پر کرده بیاد تشنگی اهل حرم میگریست و بحسرت بران اب می نگریست
که ناگاه از شصت ظالم شریری تیری رها شد بر دهان ان بزرگوار امد خون دهان مبارک
بر محاسن شریفش جاری شد جای ان داشت که ان تشنه زلال قرب الهی نغمه نفس خویش
مخاطب ساخته بفرماید **نظم** جانان طلبی را که بلب جان نرسد ❀ تا جان نرسد بلب
بجانان نرسد ❀ تا تشنه اب زندگانی نشود ❀ سیراب کسی باب حیوان نرسد ❀ ان
حضرت نگاه حسرتش بشط فرات و چشم دلش برادقات عورات بود که ظالمی فریاد کرد
کای پسر ابوتراب تو اب می نوشی و لشکر خیمهای ترا غارت کردند انجناب آب را ریخته
متوجه خیمها گردید امام نا بجرم سرار رسید جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاد دید که ان
خبر اصلی ندارد وان مزور شریر میخواست که ان حضرت را از شط فرات بیرون ارد
دانست که رفع تشنگی ان روز از ساغر وصال محبوب لایزال خواهد نمود **نظم** چون
شاه مظلوم ❀ با جسم افگار ❀ لب تشنه برگشت ❀ از رزم کفار ❀ جسم بلاکش ❀ بی روح
چون نی ❀ اندام دلکش ❀ پیچان الف وار ❀ درج دهانش ❀ از خون لبالب ❀
زان خون محاسن ❀ گردیده گلنار ❀ از درد باران ❀ سرتا بپا درد ❀ وز تیر باران
پا تا سر افگار ❀ از خیمه یکسر ❀ بیرون دویدند ❀ زنهای مضطر ❀ اطفال بی یار ❀ ادا زینب
بیچاره کلثوم ❀ قد خمیده ❀ چشم گهربار ❀ افکنده زینب ❀ در گردنش دست ❀ افغان
براورد ❀ از سینه زار ❀ کای جان خواهر ❀ ما بی پناهیم ❀ اینقوم بی رحم ❀ ایندشت
خونخوار ❀ این زخمها چیست ❀ بر جسم انور ❀ زینب بمیرد ای شاه بی یار ❀ نیستم
کاش ❀ از مرگ اگر ❀ باشد بدوشم ❀ داغ تو سربار ❀ کلثوم دلریش ❀ درد دل خویش
با شاه مظلوم ❀ میکرد اظهار ❀ کز ما غریبان ❀ یکباره مگذر ❀ در جنگ اعدا ❀ بیچاره مگذار
هرچند دایم ❀ قدت کاشت ❀ وز مرگ احباب ❀ وز قتل انصار ❀ فکر زنان کن





کاندر چنین دشت ❀ در دهری ❀ در دولت دشوار ❀ ناگه ز گیسو ❀ گریان سکینه ❀
برداشت فریاد ❀ کی باب بی یار ❀ در دیتیمی ❀ بار گرانی است ❀ بر دوشم این بار
بیند بردار ❀ اخر پدر جان ❀ رفتی و ما را ❀ از کار رفته دست ❀ بابا ندارم ❀
با این عزیزی ❀ تاب کنیزی ❀ در دست کفار ❀ خواهند سیلی ❀ ر ذبر عذارم ❀
خولی کافر ❀ شمر ستمکار ❀ زین العبا را ❀ سر زد ز دل اه ❀ چون یار محروم ❀
از دیدن یار ❀ با خویشتن گفت ❀ دردا که از من ❀ قطع نظر کرد ❀ باب وفادار
از رنج اهمال ❀ مشکل برم جان ❀ زار از سخنی است ❀ این گونه ازار ❀ تا باز بینم
بهر وداعت ❀ با اعانت را ❀ یکدم نگهدار ❀ شاه شهیدان ❀ بنشست گریان
بهر عبادت ❀ بر فرش بیمار ❀ فرمود کی طفل ❀ در دولت دور ❀ درمان این درد
صبراست ناچار ❀ گر بعد بابت ❀ گرید سکینه ❀ از لطف بنواز ❀ او را بپرور ❀
گر صبح نالد ❀ او را مرنجان ❀ گر شام گرید ❀ او را میازار ❀ ای نور دیده ❀ چون
سوی بطحا ❀ افتد گذارت ❀ با چشم خونبار ❀ اول بیامیم ❀ بر دوستان بر ❀
انگه بیان کن ❀ بیداد کفار ❀ کی قوم هر گاه ❀ ناخق جوانی ❀ لب تشنه گردد ❀
مقتول اشرار ❀ ارید اندم ❀ یاد از شهیدی ❀ کالبش نداد ند قوم جفا کار ❀
از درد فرقت ❀ گر مستمندی ❀ افتد بغربت ❀ با حالت زار ❀ از فرقت من
باشید محزون ❀ وز غربت من ❀ نالید بسیار ❀ گر اب سردی ❀ نوشند احباب
کوای محبان ❀ در دشت خونخوار ❀ با هم لب خشک ❀ غلطید در خون ❀ شد
بهر امت ❀ قربانی یار ❀ انگاه بر وی ❀ علم امامت ❀ بسپرد چون بود ❀ محرم
با سرار ❀ پس با زنان گفت ❀ اخر وداع است ❀ دیگر بمحشر ❀ افتد دیدار ❀
ان سینه ریشان ❀ بر چشم ایشان ❀ شد روز روشن ❀ همچون شب تار ❀ پس
انحضرت اهل بیت را وداع بازپسین نموده بر ذو الجناح شهادت سوار شد و مرتبه
دیگر رو بمعرکه کارزار نهاد ❀ الا لعنة الله علی القوم الظالمین ❀ شعله
سی دوم مقدمه سلطان قیس هندی و بطی الارض رفتن مظلوم ال عبا از کربلا بهند
در روز عاشورا سلطان قیس و نجات دادن از دم شیر از حرم بهر حرم میر حرم چون
بار بست ❀ بختی بخت فلک را پای از رفتار بست ❀ از سر شک چشم انجم صفحه روئی

زمین ؛ انچنان گل شد که ره بر کاروان سالارست ؛ یوسف مصر شهادت را فلک
در چه فکند ؛ بعد از آن بهتان بران گرگان مردم خوارست ؛ بهر ملک ری بزد کوفه
چون از چار سو ؛ ابن سعد ابواب عیش سید ابرارست ؛ گرد خون دلهای اهل بیت را
وز دیده ریخت ؛ تهمت خون ریختن بر دیده خونبارست ؛ اسمان از خوف طوفان
زاشک واه اهل بیت ؛ راه اب از خیمهای عرش اطهار بست ؛ لی نی از بهر یزید ظالم
بی ابرو ؛ اب بر روی حریم احمد مختار بست ؛ لالها سر زد در ان صحرا از ان خونهای
پاک ؛ باغبان گلدستها خونین دران گلزار بست ؛ جامه پر خون شاه کربلا را جبریل
بر ستون عرش اعظم بر دو پر چسم وار بست ؛ دختر خیر البشر با جوریان در کربلا ؛ نخل ماتم
زاه عالم سوز اتشبار بست ؛ شد مجاوران گلستان را چه دید از گل تهی ؛ گل ز گلشن
رفت و بلبل اشیان بر خوار بست ؛ ز اتش تب سوخت زهرا چون ستمگر ظالمی ؛ دست
زین العابدین را با تن تب دار بست ؛ دختران را گر جبریل امین محرم نبود ؛ شمر در یک
ریسمان چون لولو شهوار بست ؛ ان زنانی کافکند اتش ببازار قیام ؛ برد در بازار شام
نیز در بازار بست ؛ جوهری باده زبان چون سوسن از این ماجرا ؛ جعد شد دیرانه جست و
لب از گفتار بست ؛ شکاریان صحرای خوف و خطر و حصاریان دربند کان قضا و قدر
نخجیر باران ناحیه خوفناک روزگار و کمند اندازان کنگره حصار بکنار حلقهای کمند
سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین پر خط و خال کرده اند ؛ شنیدم ببهری ز
هندوستان ؛ که باج فرح برده از بوستان ؛ ز بنیاد نش کسب ضیا کرده خور ؛ محیط
دران کشور احباب پر ؛ فرمان فرمای ان دیار خلد ایین و مالک الملک او بهشت روی
زمین حرزی بود عالم دعا دل بلکه هوشمند و عاقل همواره بشغل پیروی دین مبین
میپرداخت و پیوسته با خود مهر محبت اهل بیت می باخت نظم با همه ساده دلی کرده
تجلی ز دلش ؛ اتش عشق چه بوزار ز در دیوار جنون ؛ عاقل دهر در اقلیم وفا باشد
متین ؛ لیک در وادی لیلای محبت مجنون ؛ از کتب معتبره وارد شده است که
در روز عاشورا در هنگامیکه جوانان سعادتمند جان نثار ال عبا و نخلها برومند از
پا فتاده فاطمه زهرا در نظرها بودند انجنان از هم وان کشتی شکسته طوفان ظلم و
ستم پیمانه شهادت از خمخانه سعادت نوشیدند نظم بخاک افتاده یکی تازه



سردی ؛ بپای سرو کوکو زن تذروی ؛ دگر جا طلعتی چون قرص ماهی ؛ بپایش
زن معجر سیاهی ؛ یکی میگفت ای ناشاد خواهر ؛ یکی میگفت ای داماد مادر ؛ بخون
غلطان جوانی ازدگر سو ؛ زلب بی بریده رخش از رو ؛ تنش از تیغ و خنجر پاره پاره
بجانان داده جان از یکنا شاره ؛ بمردی شسته از جان دست هر یک ؛ ز صهبای
محبت مست هر یک ؛ چنان خفتند در دامان صحرا ؛ که پا از سر ندانستند و سر از پا ؛
چون زکریای دودمان احمد یحیای ال محمد یعقوب کنعان سعادت یوسف مصر
شهادت یکه تاز معرکه سرافرازی در رفرف سوار معراج عشقبازی نظم پیمانه نوش
بزم بلا ماه مشرقین ؛ ارام جان فاطمه سلطان دین حسین ؛ ان ناحیه محنه خیز را محل
بقای اسباب هستی نوجوانان دید وان بادیه بلا انگیز را از شکفتن گلهای خونین
رخسار سرو قدان گلستان یافت نظم فتاد بر سر او نیز شوق گلچیدن ؛ قدم نهاد
در ان باغ بهر گردیدن ؛ بعزم رزم چو ان افتاب برج یقین ؛ مکان گرفت بسقف
الحمار رخانه زین ؛ بذو الجناح چه بنشست نور چشم رسل ؛ سپهر گفت که ان حیدر است
این دلدل ؛ اگر بمیمنه مرکب اگر بمیسره تاخت ؛ که همچو کعبه زمین را ز کفر خالی ساخت
ز کشته پشته چنان ریخت ان امام کبار ؛ که ره نماند برای فرار بر کفار ؛ صفوف
لشکر کین را چنان بهم پیچید ؛ که از صفوف ملک روحنا فداک شنید ؛ ولی مقدمه
را درج که تقریرش ؛ نه ممکن است و مرانیست حد تحریرش ؛ تنش نداشت درستی ز
صدمه شمشیر ؛ دگر زاهدن زخم تیر بر سر تیر ؛ در ان زمین که نه یکقطره اب جاری خورد ؛
هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد ؛ ز جوی خون که از ان سینه رفت موج
زنان ؛ هزار چشمه ز دریای علم گشت روان ؛ ز دند ناوک بران زبس بران سرور
عقاب وار بر او ورده ذو الجناح پر ؛ بلی نه لاف محبت سزای هر فردی است ؛
شهید عشق شدن کار این چنین مردیست ؛ در همین ساعت که با چنین حالت انحضرت
کرم متفاوت ان لشکر ضلالت بود سلطان قیس هندی با لشکریان ما ربعزم شکار ز
بیرون رفته مشغول نخجیر بازی بود که اهوئی سر از کمند متابعت سلطان کشیده
گریخت چشم سلطان بتعقب اهو دویده مرکب بر انگیخت گویا واقعه جانسوز کربلا
در دل اهو اثر کرده میگریخت و میگریست و بحسرت گاهی از عقب بسوی سلطان

مینگریست نظم شوخ چشم اهوی وحشی به پایان نظر ÷ لیلی بود در دوان نافه چین
در چادر ÷ ده چه اهوکه خوابیدن وی در صحرا ÷ وز نظر کردن او در پی از ان دشت
جز ÷ کر بمیدان چه خر اسد علی اکبر دهشت ÷ حسرتا میز نگاهی بعقب سوی پدر ÷
اهو سلطان را از مقصود مهجور و از لشکر دور فکنده داخل دره کوهی شد و پنهان
شد قیس کرم بجستن اهو مکرر دید و از تقدیر فلکی غافل کر شیری چون بلای آسمانی
بروی نازل شد که با اسد چرخ او بجنگی و نور سپهر از نیشگاه مه قدرتش کریختی نظم
دم علم کرد دهان باز و چنان نعره کشید ÷ کر نهیبش ببر شیر فلک زهره درید ÷
سلطان مضطرب شده با خود گفت نظم تو را که خانه زین جای که زیر زمین باشد
تفاخای جهان کاه انچنان کاه چنین باشد ÷ ز شیر مرگ غافل اهوی مقصود میجوئی ÷
بلی صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد ÷ چون قیس را ابواب چاره از چار طرف
سد و دیگر دید روی امید بسوی مدینه طیبه نمود که ای فرزند رسول خدا ادای پاره
جگر فاطمه زهرا نظم افتاده فلک ز دیده خوناب مرا ÷ درگشتیم و گرفته گرداب
شد شیر گرسنه اهوی وحشی من ÷ دریاب مرا ز لطف دریاب مرا ÷ ای مهر سپهر امامت
سالهاست که نرد محبت تو را باخته ام و بجز محبت تو بکاری نپرداخته ام نظم ای بجشم و
چراغ عالمین ادرکنی ÷ ای سبط رسول ثقلین ادرکنی ÷ جان بهر نثار تو بکلک بدنم ÷
فرض الحسن است یا حسین ادرکنی ÷ سلطان قیس هندی کرم استغاثه بود که او از نسیم
بلند شد نظم کای پریشان شده از خوف هزبر شکن بکاک ÷ پسر شیر خدا اید
از شیر چه باک ÷ سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهریاری دید که خرام توسن باد
پایش دامن دشت را از قطرات گلهای خونین رشک بهشت برین نموده و تیغ دو
زبانی عریان در دست داشت نظم جوانی دید مجروح از دم شمشیر جلادان ÷ چو ان
صیدی که تنها در میان گیرند صیادان ÷ ز سیل ابر بلا باریده تیرکین بیابانش ÷ ÷
شبک گشته همچون خانه زنبور اعضایش ÷ لبان شیر بچه بیشه الجاد بهر بران
شیر داد که ای زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت و پوست دوستان اهل بیت را درندگان
حرام است ان شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود در ا پای ذوالجناح سوده
بعقب کار خود رفت قیس خود را از مرکب بر زبر افکنده در رکاب الحضرت را بوسیده





ازسبب اشفته حالی ان شهریار سؤالی چند نمود و جواب شنید نظم بگفتا ای جوان مرد
این چه حال است ÷ بگفتا نی محل این سؤال است ÷ بگفت این زخمها بر جسم انور ÷
بگفت از رمح تیغ و تیر خنجر ÷ بگفتا باعث این خون که بر روست ÷ بگفتا سرخ رو
رو رفتن بر دوست ÷ بگفت این دوست یارب یار اهل است ÷ بگفتا یار اهل و
کار سهل است ÷ بگفتا زخون کشته رخ در افاق ÷ بگفت از خون وضو
ب زند عشاق ÷ بگفتا میرسد آهنت معشوق ÷ بگفتا عاشقم از شوق معشوق ÷ بگفتا
چیست قصد ای با سعادت ÷ بگفتا مقصد کلی شهادت ÷ بگفتا زین شهادت مدعا
چیست ÷ بگفتا عاشقان را مدعا نیست ÷ بگفتا عقبا زان را بهشت ÷ بگفتا کار
زین بهتر نگرهست ÷ بگفتا زخمها خونیش رونیست ÷ بگفتا نیست بر دشمن نکوئیست ÷
بگفتا چون تو یار از جان ندیدم ÷ بگفتا طعنها زاعدا شنیدم ÷ بگفت اسب پرادرد
پر از غرش ÷ بگفتا تا کند پرواز بر عرش ÷ بگفتا ذوالجناحت غرق خونست ÷ بگفت
از دل نمی پرسی که چون است . بگفتا با دل زار تو چون شد ÷ بگفتا از غم عباس خون شد
بگفت اشفته چون سنبل تر . بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر . بگفت از چیست گلگون عارض زرد
بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد . بگفتا رنگ از عارض پریده . بگفت این لاله بی کی کشیده
بگفتا زخون شده پیشانیت تر . بگفت از نوک تیر حلق اصغر . بگفتا از دلت ارام رفته
بگفتا اکرم ناکام رفته . بگفتا گرده هرگز دلی شاد . بگفت اری چه قاسم گشت داماد
بگفتا خاطرت اندوهگین است . بگفتا بهر زین العابدین است . بگفتا چون تو کس باشد مشوش
بگفتا خواهری دارم بلاکش . بگفتا مرهمی نه بر جراحت . بگفتا مرهم من اشک امت
بگفتا بهر تو فریادرس نیست . بگفتا جز خدا فریادرس کیست . بگفتا کیستی ای نور عینم
بگفتا شاه بی لشکر حسینم ÷ سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را
بر قدم الحضرت انداخت و افراز سر بخاک افکند عرض کرد که ای شهریار نظم
همان حسین که پیمبر اشارت تو لی ÷ همان حسین که شاه ولایت است تو لی ÷
بکام دل بمدینه تو کامران بودی ÷ ز جور چرخ ستم پیشه در امان بودی ÷
مقام قرب تو را موسم زوال است این ÷ سوم فدای تو مولای من چه حالت این
اشک از دیدهای حق بین ان امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس خبر

نذاری که منافقان امت بیاریم چه قسمها خوردند تا مرا بعهد و سوگند چند بکربلا بردند
پیمان شکستند و اب بر روی من بستند یا دران و برادران مرکشتند چون دیگر معینی
باقی نماند خود بانفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای استغاثه تو را شنیدم و خود را
بیاری تو رسانیده و از چنگال شیر رهانیدم قیس گریان گریان عرض کرد که ای مولای
من لشکری درین بیابان مستعد و اماده دارم نظم شود فدای تو قیس ای
امام تشنه لبان ❊ مرا بهمره لشکر بکربلا برسان ❊ که شور حشر دران سرزمین در اندازم ❊
چنان برزم بکوشم که جان فدا سازم ❊ امام مظلوم فرمود ای قیس نظم داری
سر یاری من از یار بیا ❊ اگه نه از درد گرفتار بیا ❊ مرگ علاج درد من فرقت نیست
بیماری عشق را زبیمار بیا ❊ ای قیس امروز روز شهادت من است والبته شهید خواهم
شد چون بشهر خود برگردی ماتم مرا برپا کن این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان
گردید شعله سی‌یم رفتن حضرت عباس با مظلوم ال عبا بمیدان استقا و شهادت
عباس و از ذو الجناح افتادن امام برحق طبع را باز ادعای دیگر است ❊ باز طبعم را
هوای دیگر است ❊ دعوی شور افکنی دارد دلم ❊ قصه ناگفتنی دارد دلم ❊ باز ابر طبعم
از دریای نازنده گشت درکاخ مصیبت شعله بار ❊ هر شرر زان شعله آتش خانه ❊ گرمی محشر از د
افسانه ❊ دارم از محشرات رشته زنجیر دیث ❊ ای موالی هر عبارت زنجیر دیث ❊ میزند
ناوک سراپا هوش باش ❊ تیرباران است جوشن پوش باش ❊ زد بطوفان خلق عالم را صلا
قصه طوفان نوح کربلا ❊ روح در زندان مصر تن ملول ❊ از فراق یوسف ال رسول
ناگهان طبع مرا از الهام غیب ❊ داستانی کشف شد بی شک و ریب ❊ قصه کس مستمع کمتر شنید ❊
پای نا سرفاید زاد ای عید ❊ یادم امد باز شور کربلا ❊ داستان سنگ روز کربلا ❊
گر خزان کین چه از سرو سهی ❊ گلشن ال پیمبر شد تهی ❊ نوجوانان هر یکی با روی ماه
تشنه لب خفتند بر خاک سیاه ❊ عز اعوان رشید الجناب ❊ عز انصار شهیدان انجناب ❊
هشت مرد نامی از ال عقیل ❊ در رکاب سرور دین قتیل ❊ هم ز ال جعفر طیار نیز شد
سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز ❊ هفت فرزند رشید اثر علی ❊ شش جوان نامید از مجتبی
یافتند از شربت تیغ و سنین ❊ لذت قربانی کوی حسین ❊ پاره پاره اکبر یوسف جمال
قاسم از ستم ستوران پایمال ❊ اصغر مظلوم معصوم صغیر ❊ زهر در پیکان بجای شهد شیر ❊





چون را خوان وفادار حسین ❊ ماند عباس علمدار حسین ❊ برق همت مردی کرد درست
ان شیر لب تشنه ادن رزم خواست ❊ چون مصیبت دیدگان دردمند ❊ زان دو یار یکدل افغان شد بلند
هر دو در راه وفا یابست هم ❊ هر دو را در گردن هم دست هم ❊ شاه فرمود ای سپهدار از
اذن جنگ از من مدار اکنون امید ❊ ترک جان از یار جانی مشکل است ❊ هیچو یکدم زندگانی مشکل است
کاروان رفت و جرس در قافله ❊ کی ز همراهان بدنبال اثر ❊ موسم قربان شدن تا خیر شد
صبر شوانم شهادت دیر شد ❊ نوبت فیض شهادت با منست ❊ بردن گوی سعادت با منست
گر بر داری هوای وصل حور ❊ شاه را باشد علمداری ضرور ❊ ای برادر جان علم کن استوار
در پس پشت برادر مرد وار ❊ چون علم گردد لوای شاهیم ❊ کن بمیدان بلا همراهیم
من خلیل این دشت قربانگاه من ❊ ای ذبیح من بیا همراه من ❊ دست و تیغ از خون دشمن
رنگ کن ❊ پشت بر پشت برادر جنگ کن ❊ پس امام تشنه کام نامراد ❊ با برادر شد
مهیای جهاد ❊ ال یس در وداع اخرین ❊ کرد هر یک با نواهای حزین ❊ هر یکی با خواهری
در شور شین ❊ زینب و کلثوم و عباس و حسین ❊ ان دو نام اور چو انجام وداع ❊ تافتند از خیمه
رو بعد از وداع ❊ مهر مه شد پرده پوش از اهل بیت ❊ رفت تا گردون خروش اهل بیت ❊ از خلو
سردار و از دنبال شاه ❊ ارکی اید از پی سیاره ماه ❊ عازم ظلمت شدند از جا نشین
مطلع نورین عباس و حسین ❊ کوفی و شامی هجوم اور شدند ❊ حمله ور بر سبط پیغمبر شدند
اول از ان هادی راه نجات ❊ راه را مسدود کردند از فرات ❊ بعد از ان دست ستم افراختند
هر دو را از هم جدا انداختند ❊ هر یک از خیمت لشکر چون نهنگ ❊ غوطه ور گردیده در دریای جنگ
ان برادر همچو قهر کردگار ❊ این برادر قابض ارواح واک ❊ زد شرر در خرمن کوفی ز تیغ
جان گرفت از جسم هیچ بیدریغ ❊ دست و تیغ این دو یکی افراخته ❊ ان ز زلزل در سپاه انداخته
این دریدی همچو شیر ابدان کفر ❊ ان ز هر بر کرفتی جان کفر ❊ زان دو شیر اودن
بدشت کربلا ❊ محشر کبری عیان شد بر ملا ❊ در نبرد تبطیان جوهری ❊ بود ان موسی و
هارون دیگری ❊ طغرانشان ارقام مودت و وداد و ملهمان الهام الطاعت و انقیاد
فرمان برداران محکمه وحدت و توحید و عهدنامه سپاران عالم تجرد و تجرید عارفان
مقصد ارادت و سالکان سلک شهادت جهت پاسخ عاشق سراپا ارمغان سو چنین سید
حضرت معشوق واجب الاذعان برده اند که چون مقدمه الجیش بیابان هالک نینوا

وپیش جنگ لشکر مغلوب مقهور کربلای پربلا اشجع شجاعان عرب وعجم کعبة الانام وقبلة
الامم اکمل واشرف معاشر ناس نهنگ دریای غضب شیر خدا عباس در جلوان امام حق
پرست حقیقت شناس صفوف لشکر خناس را چون کرباس ازهم درید واز طرفی دیگر
ذکریای مقتول درود مان ال عبا یحیای مذبوح شبتان فاطمه زهرا شمس المشرقین وضیاء
الخافقین موموقر نوفا ریا حسین انت سید الکونین ومخاطب بخطاب حسین منی وانا من
حسین سید وسرور سادات علویه نهبر ومهتر اولاد فاطمیه بقوة وقدرت والشجاعة الحیدریه
میمنه را بر میسره ومیسره را بر قلب وقلب را بر جناح وجناح را برکمین کاه ریخته بانک الحذر
الحذر وهیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخته نظم بهر طرف که چه شیر دژ ژند
رو کردی ✤ ز روز حشر یاد مخالف اوردی ✤ چنان علانیه مرکب بجون اعدا راند ✤ ✤
که جنگ حیدر وصفین وبدر مخفی ماند ✤ برزم خصم بدروار انچنان کوشید ✤ که پرده بر
رخ احزاب ونهروان پوشید ✤ چنان درید صف از حملهای پیوستش ✤ که جبرئیل امین بوسه داد
بر دستش ✤ غریق بحر خجالت زتیز دستی وی ✤ بهر طرف ملک الموت میدوید از پی ✤ فتاد نعره
عباس درمیان سپاه ✤ بان شیر که افتد بگله روباه ✤ زبیم سطوت او رفت زان سپاه
شریر ✤ خروش الحذر والامان بچرخ اثیر ✤ سپاه کین فرس بیحیائی افکندند ✤ میان ان
دو برادر جدائی افکندند ✤ بلی بقاعده اهل رزم ناچار است ✤ که چشم دشمن خونخوار
بر علمدار است ✤ علم چه خفت بخاک انسپاه می شکند ✤ سپاه چون شکند پشت شاه
می شکند ✤ بنا بقول مفید اکروه حق نشناس ✤ احاطه کرده وغالب شدند بر عباس ✤
بدان نهج که بجای دیگر بیان کردیم ✤ زدیدهای ملک خون دل روان کردیم ✤ ز دست
ظلم دو شیطان پرست بی بنیاد ✤ دو دست او زبا رو بهین دخاک افتاد ✤ اما ان امام
مظلوم گرم مقاتله ومحاربه کفار بود زخم بسیار وجراحت بیشمار بر بدن ان بزرگوار
رسیده زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بر روی تیر جراحت سنان بجای سنان اما بجز
جراحتهای نهان هفتاد ودو زخم نمایان داشت که کنایه از داغ هفتاد ودو تن اصحاب
وانصار واقوام بنی اعمام بود در انحال واز استغاثه یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از دشت
رزمگاه بگوش هوش ان خلیفه الله مطلق رسید چون بهر طرف نظر کرد عباس را ندید
ذوالجناح را بجولان دراورد قلب سپاه را درید وخود را بر سر نعش برادر رسانید دید

که ان شاه



که ان شاه باز اوج اعزاز با بالهای قطع شده بشاخسار علیین پرواز کرده ان بزرگوار دست
برکمر کرفته فرمود ✤ الان انکسر ظهری ✤ یعنی الحال پشت حسین بشکست پس نعش برادر
در بر کرفته بزبان حال فرمود برادر جان نظم بنامرادی ✤ بر تشنه کامی ✤ نظر بر
فرات بستی ✤ زخیل عدوان ✤ درین بیابان . بنود کو یا ✤ خدا پرستی ✤ تو شاهباز
باوج عزت . بجفاست جایت . بخاک ذلت . اکرچه دارد . همیشه دنیا . شرنک دشمن
بلند وپستی . چه نوجوانم . فتاده بی سر . شکست پشتم . زمرک اکبر . شهید کشتی
نوای برادر . دو باره پشت . مرا شکستی ✤ نشسته ام من . برابر تو . تو خفته خوش
برابر من . کجاست حرمت . که در حضور . برادر خود . نمی نشستی . بخیم کان
بجنک عدوان . غریب ماندم . درین بیابان . بیاری من . کذار پائی . بکردن من
دراز دستی ✤ بعهد روز . الست با من . چه یار بودی . وفا نمودی . زهی
تقرب ✤ بنزد جانان ✤ کر سرخ رواز ✤ می الستی ✤ پس انقوم بیسعادت یعنی ان
لشکرهای تا سر شقاوت هجوم اورده بکذاشتند که ان امام غریب برادر شهید
خودرا بقتلکاه شهیدان برساند ونعش مبارک پاره پاره او را درمیان کشتکان خویش
بخواباند انحضرت با وجود کثرت جراحت واز انبوه مخالف پروا نکرده مرتبه اخر پا
بدایره رکاب کذاشته سوار شد جای مقال بود که بذو الجناح بفرماید نظم چرا
زشیهه زبان بستی ای زبان بسته ✤ مکر عطش بکلویت ره فغان بسته ✤ تونی ز جد
پدر مانده یادکاری من ✤ بود بهشت تو این اخرین سواری من ✤ ز زخم تیر وسنانت
کرت شکامت نیست ✤ بقدر یکسر مو بر تنت سلامت نیست ✤ نظر براکب خود این زخمهای
کاری کن ✤ نمانده اینقدر از عمر پایداری کن ✤ کر از شهادت من رنجه زین محزونی
بروز حشر مرا مرکب شفاعت باش ✤ پس انحضرت لحظه تامل فرموده بسوی سرادقات
عصمت بحسرت نکریست وبرحال ان غریبان بکیس کریست پس دریای غضب ان شیر بچه
شیر خدا بتلاطم در امده باشمشیر اتشبار بار دیکر خویش سو بر قلب سپاه کفار زد و
نکرها وار بلند میفرمود ✤ انا ابن رسول الله ✤ وارکان زمین را بتزلزل درمی اورد
ابر اجل بر سر انقوم بدعمل چادر کشیده تکرک باریدن کرفت افتاب قریب بنصف
النهار رسید که ان بزرگوار در هر حمله زیاده از ده هزار کس بنیران فرستاد

دشکر را چون بنات النعش پراکنده و پریشان ساخت آن بزرگوار با صولت اسد اللهی
کرم جهاد بود که هاتفی ندا داد که یا حسین ؛ ادعای عاشقی وین رزم لاف دوستی است
عاشقی با قوت بازو خلاف دوستی است ؛ ای فرزند شیر خدا وای پیزه محمد مصطفی
بیاد داری از روزی که خود را بلباس شهادت آراستی و نقد جان پیش کش ما کردی ؛
نظم بگذار ز قتال شامیان بسم الله ؛ وقت است بوعده کرد وفا خواهی کرد ؛ چون
ندای ملهم غیب بگوش هوش الحضرت رسید و از مضمون آواز هاتف معنی جان نثار برا
فهمید و بزبان حال عرض کرد الهی نظم هزار مرتبه کشتن بکبرک مرک مقابل ؛ هزار
مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل ؛ هزار مرتبه گر کشته میشوم بوفایت ؛ مرا رضای تو شرط است
راضیم برضایت ؛ اگر بغارت اعدا رود زمال و منالم ؛ و گر بسر مخالف شوند اهل و عیالم
مرا ز وادی تسلیم کی گریز گریز است ؛ که پیش کش حضرت تو جان عزیز است ؛ من از
کجا و چنین منزلت که در همه حالت ؛ مرا ز هیچ تو خواهند خفت است و خجالت ؛ مروی است
که در عین چه حالتی که مظلوم کربلا تن بمرگ در داده و مستعد جان نثاری بود که صالح
بن وهب مری نیزه بر تهی گاه آن حضرت زد که آن بزرگوار از پشت ذو الجناح
نگونسار و بپهلوی راست و صورت الجناب بر زمین آمد و فرمود بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله هذا قتیل فی رضاء الله نظم جسم شاه کربلا چون کرد
مسکن فرش را ؛ عقل کعبه فرش دراغوش دارد عرش را ؛ او فتاد از پشت مرکب زاده
حیدر بخاک ؛ مو پریشان کرد حوا در جنان آدم گریست ؛ عیسی مریم بسر زد در فلک مریم
گریست ؛ در تلاطم فرش اعظم همچو بحر بیکران ؛ در تزلزل فرش همچون کشتی بی بادبان
بادهای مخالف وزیدند زمین کربلا بر خویش لرزید و طیور بر بساط عرش بال افشاندند
و وحوش از چرا باز ماندند حالتی بر سکان آسمانها و زمینها رخ نمود که گمان کردند قیامت
قیام کرده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله سی و چهارم افتادن فرزند
خیر المرسلین بمیدان کین و هر یک از خیل لعین ضربت بر آن بزرگوار زدند چه زد در
خیمگاه شاه دین شمر لعین آتش ؛ فکندند آتش اندر خرمن دین مبین آتش ؛ طناب
آن سرادق بود چون گیسوی حور العین ؛ گرفت از آتش او گیسوان حور عین آتش ؛
از آن آتش که تا عرش برین زد شعله جا دارد ؛ اگر بارد بجای بارش از چرخ برین آتش

با رجعت کرد از معراج بیرون فلک

پس از قتل



پس از قتل حسین بن زد نانی شمر ذی الجوشن ؛ چه زد در خرگه آل خلیل از ظلم و کین آتش
گلستان گشت ابراهیم را گر نار نمرودی ؛ سلامت شد برون زان آتش اما سوخت
زین آتش ؛ نبود از آفتاب اندشت گرم امروز پندارم ؛ که بر خاکش سپهر افروخت
زه هستین آتش ؛ کشاید تا چه مرغ روح بر روی نعش او ؛ چه زد در شعله زد از بال
جبرئیل امین آتش ؛ نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت بابش ؛ تب گرمی که زد بر
جان زین العابدین آتش ؛ بخاک مقتل و شط فرات و خیمگاه ؛ سیه باد و کل آلود
آب و خاکستر نشین آتش ؛ در آن خونخوار از شش جهت شد حیث غالب ؛ بجسم نازنین
سبط خیر المرسلین آتش ؛ عمود از راست زو بین از چپ و ناوک زپیش رو ؛ ز پشت
سر سنان از آسمان تیغ از زمین آتش ؛ شرار از بند بند استخوانش رفت بر گردون ؛
بلی بر جان عشاق افکند عشق اینچنین آتش ؛ ببین سوختن از داغ باران ملهم غیبی
ندارد کی خلیل من گلستان بین سبین آتش ؛ نشاید در رکابت گرمی آهن بسر موئی
شود این دشت پرگار از زمین تا صدر زین آتش ؛ عجب نبود بمحشر ثبت اعمال اگر برون
آید ؛ که ز ظلم یزید اندر کرام الکاتبین آتش ؛ بآل مصطفی این ظلم و این بیداد
از امت ؛ بدان ماند که اندازد بخرمن خوشه چین آتش ؛ رقم زد جوهری در دفتر
غم غصه ماتم ؛ در آن دفتر فکند از خامه سحر آفرین آتش ؛ جرعه نوشان صهبای
مینای تجلی و جمال و مدهوشان راح الارواح اقدام بزم وصال مجروحان جراحت
اندیشان محبت و صاحب دردی و بند نوجوان شمشیر غیرت و جوانمردی تنها دست
کیشان منهاج ارادت و ارادت اندیشان معراج شهادت سالکان سلک آیت
و والیان کشور ولایت به تمنای دفتر شود ای پیش کش جانان عوض جان و جهان
در طبق اذعان داده بطغرای غرای فرمان ارمغان گشت قبول بر دیده نهادند رقم
زدند که چون سردار سلسله اصفیا و کاروان سالار قافله اتقیا نظم آنکه با پنجاه
چون کوه بر دوش فاطمه ؛ گوشوار عرش یعنی زینب گوش فاطمه ؛ آنکه چون جان
مصطفی پیوسته در آغوش داشت ؛ آنکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت
آفتاب محشر کبری ضیاء مشرقین ؛ مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین ؛ چون بانگ
الرحیل الرحیل جاووشان قضا و قدر بگوش زد و اپس مانده آن کاروان سعادت

اثر کرد دید با چشم پر از آب پا از رکاب ذو الجناح باد پای آتش عنان خالی کرده بر روی
خاک نشست نه برانبوه مخالف نظری دنه از کثرت جراحتش جزی ناوک بران هدهد
پیام اور کوی دلدار و شمشیر بران کنایه از ایمای ابروی یار از زخم شستش بر معنی رو
از نشش جهت تافتن می فهمید و دست درازی سنان دشمن را انکشت اشاره دوست
می دید نظم اکنند چه خصم تیر فرمود کرو نشت ⁘ ور زد دشمن اکر خور دسنان کفت
بکوشت ⁘ ان تیر و سنان زامد و شد مژده دوست ⁘ از پوست بمغز ادی از مغز
بپوست ⁘ در الحال العارف ربانی مستعد جانفشانی و مهیای قربانی کردیده بسمل
وار در میان خاک و خون می غلطید و کاهی می نشست در زمانی که از نشستن عاجز شد
می افتاد و فوجی از لشکر بیحیای مخالف رو براد فات عصمت و طهارت نهادند ان
بزرکوار را چشم مبارک بشر اشد و جای مقابل بود که بو نماید نظم من بیکس که امروز
این چنین خار و ذلیلستم ⁘ چه افتد نقطه ذلت بکمراهان دلیل استم ⁘ مداری شرم اکر ای
شمر از جدم نبی رحمی ⁘ که سیراب از وحش و طیر من عطشان قتیل استم ⁘ چه کردم هم چه موسی
جز هدایت کز عطش میرم ⁘ تو فرعونی و من تشنه این رود نیلستم ⁘ در اتش بیکنا هم
سوختن نمرود سان تاکی ⁘ من ای پر خشم مردم اخر از ال خلیل استم ⁘ زند تکا ریم
امروز زنکت دیدانی ⁘ که سبط مصطفی مخدوم خاص جبرئیل استم ⁘ بود در خیمه زین العابدین داری
بیمار و تب دارد ⁘ منو در خیمه ام تا زنده ام داخل دخیلستم ⁘ هزار و هفصد و پنجاه زخم بر
تن است اما ⁘ هلاک رنج ان بیمار مظلوم علیلستم ⁘ شمر فریاد کرد که ای پسر فاطمه این التماس تو
باجابت مقرون است پس از قلب سپاه جدا شده مردم را از رفتن بخیکاه منع نمود
در الحال عمر سعد شاه کار بقصد قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر مرکب تاخته چون
بنزدیکی الحضرت رسید ان بزرکوار متوجه وی کردید و فرمود ای عمر سعد بی شرم
وای بر بد فطرت بی از زم حیا نداری و شرم نمیکنی که تو خود اراده قتل من نموده
ان ملعون ازل و ابد شرمسار کشته بر کردید نظم ان قبله عارفان عالم ⁘ وان مفخر
دودمان ادم ⁘ ان تشنه از فرات محروم ⁘ فرزند نبی حسین مظلوم ⁘ شاهی که بکنه ذات
نازد بولای او ولایت ⁘ ماهی که بنوش و عرش اعظم ⁘ قطب است خلیفه معظم
که دجله خون برخ روان داشت ⁘ که دست دعا بر اسمان داشت ⁘ کی دوست مرا

بیچار



چه یار جهل است ⁘ مردن برضای یار اجل است ⁘ این موت کز و حیات ماست ⁘
در مذهب عاشقان نجات است ⁘ کر بر شو از مخالف افاق ⁘ شه ناز نکرده جز
بعشاق ⁘ عشاق تو را که شور و شین است ⁘ هر لحظه صدای یا حسین است ⁘
از بند کی این چنین ابالت ⁘ کر یافته ام زهی خجالت ⁘ بر تن اکرم هزار جان بود
هر یک سره تو ار مغان نبود ⁘ این روح کر افتاب عشق است ⁘ در جلد ملک حجاب
عشق است ⁘ ترکیب عناصری عذاب است ⁘ جلد ملکی اکر حجاب است ⁘ عمریست
که تخته بند جسمم ⁘ پابند اسیر این طلسم ⁘ شهباز نکرد دو از قفس رام ⁘ سیمرغ کسی
ندیده در دام ⁘ زین غم کده تنکنا بجانم ⁘ مشتاق فضای لامکانم ⁘ از صحبت
جسم و جان ملول است ⁘ جان پیشکش و تو کر قبول است ⁘ ان دوست بشوق
جان نثاری ⁘ در حضرت دوست کرم زاری ⁘ کز چار طرف سپاه بیدین ⁘ بر جسم
چه لشکر شیاطین ⁘ ان فرقه اهرمن طبیعت ⁘ وان قوم برون ز هر شریعت ⁘ پرکار
صفت بقصد جانش ⁘ چون نقطه کرفته در میانش ⁘ مالک پسر لیر بدبخت ⁘ زد
ضرب عمود بر سرش سخت ⁘ کردید ز ضرب انک دو نیم ⁘ عمامه مصطفی پر از خون ⁘
بشکافت چه تارک مبارک ⁘ جبریل دو دست زد بتارک ⁘ افکند ابو الحتوق مردود ⁘
تیری سوی سجده کاه معبود ⁘ با جامه عزیز شاه لولاک ⁘ چون خواست زجبه خون کند
پاک ⁘ تیر افکن دیکر از کمین تاخت ⁘ تیری که سه شعبه داشت انداخت ⁘
ان تیر چه برز بان زجاجت ⁘ بر سینه انجناب بنشست ⁘ در الحال ان شهید مظلوم
فرمود ⁘ بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ⁘ چون تیر را کشید خون
مثل ناودان جاری کردید پس خون مبارک را میکرفت و بسوی افلاک می افکند
و قطره از ان خون بر نمی کشت نظم فشاندن شه دین خون بسوی چرخ بلند ⁘
برون ز مصلحتی نیست پیش صاحب مدرک ⁘ بروز حشر دهد تا بهای جرم محبان ⁘ بجبرئیل
امانت سپرد خون مبارک ⁘ پس کفی دیکر از ان خون پاک بر سر و روی خویش
مالید و فرمود ⁘ القی الله تعالی و جدی رسول الله ⁘ وان مظلوم ملطخ بدم
یعنی بلاقات خواهم کرد پروردکار و جد خود احمد مختار را در حالیکه مظلوم و بخون
خود خضاب کرده باشم ⁘ جان بر بحر خون سپردن مایه ارشاد ماست ⁘

جان

نثاری مایه صبر قوی بنیادماست ❊ زینب مرد انست خون چهره مارانک زینت ❊
سرخ رو بودن زخون ارثیت کز اجداد ماست ❊ در انحال فرقه ضلال هجوم اور
شده چون پرکار کرد ان نقطه اسلام را در میان کرفتند در انحال حصین بن نمیر
تیری بر دهان معجزبیان انحضرت زد که دهانش پر از خون شده وابوایوب غنوی
چون فرصت یافت ناوک زهرالودی فکنده وحلق مبارکش را شکافت و زرعه بن
شریک دست ازدین شسته ضربتی بر دست مبارک انحضرت زد سنان باسنان
ظلم انجناب را برو درانداخت نظم یکی زد ضربت شمشیر بردست همایونش ❊ ❊
یکی مالید بر خاک سیه رخسار کلکونش ❊ یکی مضراب مضراب شماتت چنگ بیدینی
یکی سکینت بروی ناسزا در عین سکینی ❊ یکی سکینت بایداب داد این نخل بورس را
یکی سکینت باید تشنه کشت این شاه بیکس را ❊ یکی چون رمح خولی در شکست فرق موزونش
یکی چون خنجر شمر ستمکر تشنه خونش ❊ یکی میزد به تیر ظالم دیگر بشمشیرش ❊ ندانم زاده
زهرا چه بود انروز تقصیرش ❊ اما چون غیرت اسد اللهی با بن رضی نمیشد که فریاد اهل
اهل بیت بکوش نامحرمان کوفه وشام برسد لهذا ایشان را امر فرموده بصبر وشکیبائی
درهنگامیکه باران تیر وشمشیر بر بدن نازپرور خیر البشر میبارید دختران نورس وزنان
بیکس بزرک وکوچک بر در خیمه ایستاده بودند وان قیامت عظمی را میدیدند واز
ترس اعدا امید زیدند وبنابر وصیت انحضرت صبر میکردند تا زمانیکه صالح بن وهب
یعنی ان طالح مردود فرقه عرب نیزه بر پهلوی ان سید جلیل القدر زد وانحضرت
بر رو در افکند دختر امیر المومنین زینب را طاقت طاق شده بیتابانه از خیمکاه بیرون
دوید وفریاده براورد واخاه وامظلوماه وامحمداه واعلیاه کاش امروز اسمانها
برزمین می چسپید پس روی بابن سعد کرده مضمون انفعال را بزبان حال فرمود نظم
برای ای عمر عمرت نکردی چون بما یاری ❊ سر دار فنا بهتر ترا زین کونه سرداری
سیاه پیکران تهمت بکشتن بی معین بکیو ❊ قرابت یکطرف ای ننک دین دعوای
دین بکیو ❊ حسین سوی زیر خنجر این چنین می بینی وشادی ❊ کذشتیم از مسلمان بودنت
ای کافر امدادی ❊ از ناله علیا جناب زینب ارکان زمین بتزلزل درامده روی
هوا تیره وتار شد بادهای سیاه وزیدن کرفت ودریاها بموج درامد چنان کانک



بر سر بخشند سموات وسماوات ایشان بجای اشک از دیدها خون ریختند نظم شهانه زین
بلیه زمین وزمان کریست ❊ بل انبیا وجمله کروبیان کریست ❊ بکریستند جمله پیغمبران وولی
روح الامین زیاده زپیغمبران کریست ❊ مالک امیر نار زنار الم کداخت ❊ رضوان
کلید دار جنان در جنان کریست ❊ ای شیعه میندانم پیغمبر خدا وفاطمه زهرا در کجا
بودند درانوقتی که ان غریب مظلوم بالب خشک بر روی خاک بسمل وار می طپید ❊
نظم ماهی صفت ان غریب محزون ❊ زد غوطه میان دجله خون ❊ بی جرم تنش
بخون کشیدند ❊ لب تشنه سرش زتن بریدند ❊ دردا که نبود بر سر او ❊ زهرای
حمیده مادر او ❊ تا بر سر او فغان نماید ❊ خون کرید وکیسوان کشاید ❊ کوید بفغان
واه وشیون ❊ کی طفل عزیز پر ز محن ❊ صد پاره میان خاک وخونی ❊ چونی مادر
فداث چونی ❊ ای تازه نهال باغ زهرا ❊ ای روشنی چراغ زهرا ❊ از اول روزکار
طفلی ❊ بودم بتو غمکسار طفلی ❊ شب بر سر کاهواره تو ❊ بودم کرم نظاره تو ❊
روز از خدمت نیارمیدم ❊ جسم تو بناز پروریدم ❊ نکذاشتم ای عزیز مادر ❊ کز
کریه تر اچین شود تر ❊ راضی نشدم بجسم پر درد ❊ کز باد رسد بکا کلت کرد ❊
او ردمت ای عزیز بی یار ❊ از بهر امیدهای بسیار ❊ چون مرک مرا بتو جوانی ❊
ببرید طناب زندکانی ❊ کشتم ز تو نا امید انروز ❊ نشتم زین غم خمید انروز ❊
روزی که مدینه بود جایت ❊ ای من بفدای زخمهایت ❊ در خدمت جد خود
چمر ❊ زخمی تو نداشتی به پیکر ❊ این بار کران واین نقاهت ❊ یک پیکر وانیقدر
جراحت ❊ جد تو مکر خبر ندارد ❊ کین جسم لطیف سر ندارد ❊ جدت چه بکربلا نیامد
بابت زنجف چرا نیامد ❊ ای بر درت افتاب حاجب ❊ چون کشت ترا جهاد واجب
ز حجاب کسی نکشت اکاه ❊ ز اقوام کسی نبود همراه ❊ کاینده بدادخواهی تو ❊
در زیر لوای شاهی تو ❊ فرزند بزرک من حسین کو ❊ عباس دلیر صف شکن کو ❊
کان با تو بزرم زد وش بر دوش ❊ وین در جلوت فند زره پوش ❊ کرد دشت
سپاه جعفر ❊ تا زد بعقیل قلب لشکر ❊ مسلم بکمین که او در درد ❊ بند دره دشمنان
بهر تو ❊ از میمنه حمزه تیغ بازد ❊ چون شیر بخیل کور تازد ❊ در میره عون نیز کرد کر
کرد دسته تورا علمدار ❊ ابن حنیفه بهر یاری ❊ کرد شغل طلایه داری ❊ قاسم

پدر برادر تو ❊ جان بذل کند برابر تو ❊ کرد علی اکبر جوانت ❊ بر هم زن قلب دشمنانت ❊
بر فرق بهند زفخر اکلیل ❊ از غاشیه داری تو جبریل ❊ عزرائیل از درشت خوئی ❊
جان قبض کند زهر که کوئی ❊ ای مایه رشک داه مادر ❊ ای خرد کم سیاه مادر ❊ زاحباب
کسی نبود حاضر ❊ زانصار کسی نگشت ناصر ❊ یکتن نشنید زاری تو ❊ نکرد دگر دیاری
تو ❊ ای روز تو همچو روز من شب ❊ کلثوم چه شد کجاست زینب ❊ الا لعنة الله
علی القوم الظالمین شعله سی و پنجم امدن نصرانی بقصد قتل ان مسیح ثانی و
بشرف اسلام مشرف کردیدن و شهید شدن ان نصرانی در راه جناب سید الشهدا
نا مسلمانیکه ارکان مسلمانی شکست ❊ حرمت اسلام زان غفلت که میدانی شکست ❊
محفل روحانیان را باکمال زیب و زین ❊ خود پرستی از تعلقهای جسمانی شکست ❊
قبل ازان کاتش فتد در خیمکاه ال رسول ❊ کشتی اسلام نا کردید طوفانی شکست ❊
پیر کنعان نبوت احمد مختار را ❊ قلب محزون کی برنج انماه کنعانی شکست ❊
پشت پیشتی بان شرع مصطفی مرشد را ❊ همچو یعقوب از غم آن یوسف ثانی شکست ❊
شد چه قربانی حسین تشنه لب بنت خلیل ❊ زانفعال زاده نا کردهٔ قربانی شکست ❊
آه ازان ساعت که کافر کیش ملحد فطرتی ❊ مهر خاتم قدر انکشت سلیمانی شکست ❊
زد سنان بر پهلو او چون سنان و شمر دون ❊ ان محاسن را بخون تر کرد و پیشانی شکست ❊
زد عمر کویا لکد بر پهلوی خیر النسا ❊ یا که عثمان رونق ایات قرانی شکست ❊
ظالمی بر مخزن علم الهی یا بهاد ❊ یا قفل کنجینه اسرار ربانی شکست ❊
یعنی اندر کربلا سمر از لکد کوب ستم ❊ سینه دانای امت را بنادانی شکست ❊
نی غلط کفتم که بد عارف بحق الجناب ❊ شمر بی پروا اگر قلبش حکم یزدانی شکست ❊
در کلام الله مدح ال عمران خوانده بود ❊ الکه نخل قامت سادات عمرانی شکست ❊
شاه دین فرمود مهمانم بدشت کربلا ❊ ظلم باشد دیدن مهمان بمهمانی شکست ❊
بامنه ای بی ادب بر مخزن علم رسول ❊ کرسلانی باسنین نخواهی نی شکست ❊
داد از ان دم کز نصاری شبی قتلش روان ❊ الکه اخر جبهه جهل از پیشانی شکست ❊
کرد نصرانی چه قصد او بنزد هنیا ❊ صولت روح اللهی از سنک نصرانی شکست ❊
جوهری را در طلسم جسم جان تنک است تنک ❊ بار زندان پشت این مسکین زندانی شکست ❊

شیطانا



شیطانا خوانان سفر ملحمه انجیل و ناسوس شناسان تورنه کال و محمل صلیب بکشو بان کدار
دیر شکو یا دیرس سوزان ابین سنتور ملکا و ناسخان بینان ثالث ثلثه اقنوم و فرقت
و حقیقت شناسان بطلان قیسان لیلة المظهر شرف بخانه ایان طریقه اهل حسین و
مهدر سنتین و از رواج برندکان ابین مطران سوق الثلاثای قسطنطنین بتغیر و تبدیل
زبور زنار و قندیل اهل انجیل پرداخته تخته هدایت افراخته و ناقوس عنایت نواخته
که چون هوش انجیل در دو محن یعنی یعقوب ال عبا حسن خونین کفن ازلی دینی شمر لعین
و ابن زیاد بیدین باقلب مجروح و جسم مقروح چون صید مذبوح در میان خاک و خون
طپید نظم بسان خانه زنبور کشته بدنش ❊ هزار و هفصد و پنجاه زخم بر بدنش ❊
بجز جراحت پیکان ندشت دلسوزی ❊ چه روز داشت ندانم بتر زشب روزی ❊ نبود
همدمی او را جز اشتین نفسی ❊ نکرد پرسشی او را بغیر تیغ کسی ❊ در ان حالت ان دره التاج
ولایت و لمن سالک معراج هدایت کاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک تذلت
می نهاد و چون تاراج شدن سراد قات عصمت و طهارت بخاطرش میکذشت بیتابانه
بر میجست اما لحظه بر نشستن در زنک نفر نموده از ضعف می افتاد پس هر یک از ان طایفه
شباه کار بقصد قتل ان بزرکوار می امدند از بیم صولت اسد اللهی یا از روی بیغمبر یک
مادرش حیا کرده با اعضای برتعش لرزان و هراسان برکشته ازان خیال فاسد میکذشتند
نظم چون کرد لوای ظلم و کین راست عمر ❊ بو بکر صفت مجلسی اراست عمر ❊ خود در حرم
ندشت لیک در کشتن وی ❊ بر جسم تر از خویش کسی خواست عمر ❊ ناکاه ان منافق دد دسو
در میان لشکر بیدین تر از یهود نظر بر جوان نصرانی کیشی افتاد که چون خط ترسایان
کج نهاد نه عارف بر نبوت محیط ارخ الخیل و نه طالب بولای دودمان خلیل در
صورت ترسا و در معنی پارسا ظاهرش اراسته کیش نصرانی اما باطنش ملبس بلباس مسلمانی
نظم چه ترسا فیلسوف کار دانی ❊ که در دیر مغان پیر مغانی ❊ چه نصرانی بری از
زرق طامات بدین دارش عیسی در مباهات ❊ بکیش خویش عارف مسلکی بود ❊ از
تو کوئی ز حواریین یکی بود ❊ چه نصرانی زاهل دیر ممتاز ❊ بناقوس محبت کوش دل باز
بعین خود پرستی پارسا بود ❊ اگر عیسی نبود از اوصیا بود ❊ پس ابن سعد لعین ان
جوان نصرانی را طلبید و کفت ای جوان مرد فرزانه و ای اشنای از دین بیکانه تو

ازکیش سلام طرفی نه و ازقتل مسلمانان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اکر بر ما مسلمانان
ناکوارست اما کشنده اورا بنزد من جایزه بیشمارست پس ان بی انصاف بوعدهای حلاف
و نویدهای سرهراف بقصد قتل ان مسیح ثانی جوان نصرانی را بقتلگاه فرستاد ❊
نظم نصرانی مستمند دلریش ❊ هرکام که می نهاد در پیش ❊ کامش چه نفس شمرده میرفت
بی بر مطلب نبرده میرفت ❊ نقشی هردم بر آب میزد ❊ آتش بدل کباب میزد ❊ کین شخص
که غرق بحر خون است ❊ زخمش زشماره کان فزون است ❊ کر کشتن وی صواب میبود
کی از وی اجتناب میبود ❊ عیسی که ازین عمل رضا بود ❊ کر موجب طاعت خداوند
با جایزه دست قاتل او ❊ میرفت کسی مقابل او ❊ لشکر همه اشک و آه دارند ❊ اندیشه از این
کناه دارند ❊ بهر چه ازین سپه که پیداست ❊ ایدین من این قیامت ❊ کویا عمر بن
سعد بدبخت ❊ چون من دکری نیافت دل سخت ❊ دل زین ستم نکرده خون است ❊
چو نیست مال کار چون است ❊ کر داده نوید مال و جاهم ❊ ترسم که در افکند بچاهم
یاد اش عمل نه مال و جاه است ❊ بار است ان مال و جاه چاه است ❊ کر جوار درین راه
است و کر کل ❊ دست من و دامن توکل ❊ میرفت رزره غبار میرفت ❊ هردم بزبان
حال میکفت ❊ یارب بجلال و جاه عیسی ❊ یارب بتراوح دین ترسا ❊ یارب بعبادت بر همن
یارب بمغان پاک دامن ❊ یارب بکلیسیای اعظم ❊ یارب بطواف کاه مریم ❊ یارب
بنوای بادمجری ❊ کین شخص نباشد از نصاری ❊ پس ان جوان ترسا بهمان ترسان
و لرزان لرزان چون بقتلگاه رسید چشمش بر فرزند ارجمند شیر خدا افتاد که از تیر باران
حوادث پر برآورده و فرق مبارکش با عمامه نابرودی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده
و قطره آبی نیافته نصرانی بحرانی متوجه آنجناب شد آدمی دید غرق اشک دمادم ها یلی
بنظر آورد مقتول ستم نوحی کشتی حیاتش طوفانی بحر خون سلیمانی در چنک اهرمنان
زبون زکریای مجروح اره جفا یحیای مذبوح فرقه زنا ایوبی تن چون خانه زنبور
یعقوبی از یوسف حیات مهجور یونسی در کام نهنک بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا
خلیلی مستعد جانفشانی ذبیحی مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت کرم مناجات مسیحی از
دار سعادت ناظر اعلا درجات احمدی از رفرف شجاعت پیاده ابوترابی سر بر سر
تراب نهاده جوان ترسا محو سیمای آنجناب کشته در دل میکفت الهی این جوان ماه رو





کیست و تقصیر او چیست در این حال ان برکزیده رب ودود دیدهای حق بین کشوده بروی
نظر کرد و بنکاهی ان نصرانی را از وادی حیرانی رهانید و بجذبه شوق انجذاب مسیحا
کیش نسو بوی خویش کشانید و ساغر هدایت چشانید نظم جذبه شوقی که در آب و
کلش تاثیر کرد ❊ پرتو عکس کشت و ان ویرانه را تعمیر کرد ❊ ترک جان منظور بود
از انکه لیکن آنجوان ❊ با وجود زود بر منزل رسیدن دیر کرد ❊ از نکاه خضر اکاه ره
خود شد بلی ❊ چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر کرد ❊ پس نصرانی در نهایت عجز و
فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم و ای مهتر و بهتر اولاد ادم نام کرام تو
نمیدانم اما در جلال و بزرکواری تو حیرانم نظم در بحر خون چو ماهی بسمل شناوری
پرورده خود کدام صدف چون تو کوهری ❊ کویا ز اوصیای مسیحی که در زمین ❊ شمعون
صفت اسیر یهودان کافری ❊ نی نی وصی نه که مسیح زمانه ❊ کر نیستی مسیح کدامین پیمبری
عارف نیم بحق تو این قدر یافتم ❊ کز بندکان خاص خداوند اکبری ❊ کویند شامیان
که تو ز اولاد احمدی ❊ کویند کوفیان که تو فرزند حیدری ❊ حیدر کدام سرور و احمد
کدام شاه ❊ خود کیستی و بهر چه صد پاره پیکری ❊ انقرهانی محبت یزدانی و ان ستمکش
سلسله عمرانی لب کوهربار بجواب نصرانی کشود و مضامین این ابیات را بزبان حال فرمود
که ای مرد ترسا نظم منم فرزندان شاهی که جبریلش بود دربان ❊ بمکتب خوانه او
ابنا اطفال ابجدخوان ❊ اکر تورات میخوانی و کر انجیل میدانی ❊ شناسی جد و بابم
کیشد ای مرد نصرانی ❊ محیط ارج باشد نام جدم شنطیا بابم ❊ بود ها حسن حسین
من قتل را رارتشنه ام ❊ زخونم بی کنه شد دشت وکین کلشن چه بیرسی ❊ پس آنجوان
نصرانی اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم ان بزرکوار افتاد و بزبان حال
سؤالی چند کرده و جواب شنید نظم بکفت ای قبله اسلام چونی ❊
بکفتا بسملی در بحر خونی ❊ بکفتا خاکساری در چه دشتی ❊ بکفتا مذهب عشاق این است
بکفتا انچه احوالت کوراست ❊ بکفتا دل چنین احوال میخواست ❊ بکفت از زخم پیشانی شکوه کم
بکفتا خون همی کریدت عالم ❊ بکفت اهسته رسد بر جرح دوای ❊ بکفتا نی هر ابا شد علمدار
بکفتا قدرت از پیری کمان شد ❊ بکفت از قتل عباس جوان شد ❊ بکفتا زخم چه هم به بیکر
بکفتا داغ اکبر داغ اکبر ❊ بکفتا از چه اهست رسد تا تیر ❊ بکفتا از کلوی قاسم خنجر

بکفا نیست از نهر کوثر غمخوار ÷ بکفا شش برادر کردستم یار ÷ بکفا کو برادرهای مجروح
بکفا غوطه ور کشته در خون ÷ بکفا کشته روز روشن شب ÷ بکفا زحرت کلثوم و زینب
بکفا جدت ای فکار است ÷ بکفا مصطفی سردار است ÷ بکفا در البرهانی چه تاویل
بکفا شنطیا آمد بانجیل ÷ بکفا هست در تورتش آیات ÷ بکفا موده مواید بتوریت
بکفا بابت ای سبط محمد ÷ بکفا مرتضی داماد احمد ÷ بکفا هست در انجیل ذکر
بکفا شنطیا نامی است مشهور ÷ بکفا جیست در توریت موسی ÷ بکفا ایلیا ای مرد ترسا
بکفا باشدت دیگر برادر ÷ بکفا ای حسن فرزند حیدر ÷ بکفا کیست ای آن قبله ناس
بکفا مجتبی مقتول الماس ÷ بکفا دیگرش نام الجوان است ÷ بکفا هاسن انجیل آن است
بکفا حق بتوریتش بیان کرد ÷ بکفا خوانده تو فورای حمود ÷ بکفا کشتی ای نور عینم
بکفا شاه بی لشکر حسینم ÷ بکفا آن نام در توریت شد یاد ÷ بکفا قتل زادا یزدخر داد
بکفا زین بکو ترسا زر روشن ÷ بکفا ار خوانده انجیل هو تقاب ÷ بکفا ی هوشن [illegible] این چه
بکفا نی محل این سوال است ÷ بکفا از کارها کاری که نیکوست ÷ بکفا جان نثاری در ره حضرت
بکفا دوست را باید عبادت ÷ بکفا کو عبادت بی شهادت ÷ بکفا از غرق خون بودن چه مقصود
بکفا از خون خدا بخواهد معبود ÷ بکفا از مرگ دردی هست بدتر ÷ بکفا از زندگانی بعد اکبر
بکفا هست کشتن بی جراحت ÷ بکفا ای شمشیر شماتت ÷ آن مرد ترسا چون شاه
شهدا را شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل بغیر خواب میدانم آن حضرت فرمود که ملکی
نظم دو شنبه تو خواب و چشم دل باز ÷ کردید نور مسیح دمساز ÷ فرمود که ای
مردمی دور ÷ خوش باش بدیدن رخ حور ÷ این ره که بچشم عقل زشت است ÷
مردانه بر دره بهشت است ÷ عیسی به برت چه رفتی از هوش ÷ پوشاند قبای مغفرت دوش
نصرانی بر قدم آن بزرگوار افتاد و عرض کرد که هزار جانمن فدای چون تو بیدار دل
شهریاری که از خواب دیگری خبر داری اول در خدمت آن قبله اسلام و اسلامیان
بشرف اسلام مشرف کردید بعد از آن خلعت جان نثاری یافته بنزد عمر سعد آمد و گفت
ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی مگر مرا مانند خویش نسل زنا می بنداشتی کشتند
فرزند فاطمه و لذا زنانت نظم اگر خفاش سان چون مرغ عیسی جلوه گر گشتم ÷
گشودم بال و پر سیمرغ زرین بال و پر گشتم ÷ تو باطن کور گر کورانه می افکندیم در چه ÷





تو ماندی کور روشن از یک نظر اهل نظر گشتم ÷ بدوزخ میفرستادی نوید خلد میدادی ÷
بحمدالله که در دوزخ قدم ننهاده برگشتم ÷ تو چون در زندان رزه برکرد کافر برخلاف من
که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر گشتم ÷ پس شمشیر کشیده خویش سوی قلب لشکر کفار زده
بنوعی در جهاد کوشید که صدای احسن احسن از در و دیوار بلند گردید تا بعد از کوشش
بسیار پیمانه وصال از خمخانه محبوب لایزال نوشید ÷ اعلی الله مقامه الا لعنة
الله علی القوم الظالمین شعله سی و ششم شهادت طفل صغیر عبدالله در آغوش
عم بزرگوار خود شبی در کنج تنهائی نشستم ÷ در صحبت بروی خویش بستم ÷ سری پر
شور غوغا جسمی افکار ÷ دلی لبریز خون چشمی گهربار ÷ که نی از فتح طالع طرف بستم
نه از کرمهر زن دام رستم ÷ چه فتح دیگر دیدم همتراز و ÷ نشستم هم چو صفه سر برزانو
بکنج بیکسی من گرم تسویل ÷ که ناگه شد ز رحمت بر نوا فکن ÷ بظلمت خوانه ام مهر منیری
شدم هم سر کامل سر بیری ÷ بمن زد هی که بر خیز ای الحیوان بخت ÷ نه اسکندر ز ظلمت بکش رخت
نه گمراهی که گویم راه جوست ÷ تو را الهام غیبی ره نمون است ÷ بود کلک تو دعوی اعجاز
بلی روح القدس او دستان ساز ÷ خصوص این فصل کز شرحش جهانها ÷ بود در رقص جانها در بدنها
زفر اتش بهار و ابرار ار ÷ ریاحین فرش گشته صحن گلزار ÷ خطیب گل بمنبر پا نهاده
صلای خرمی در باغ داده ÷ ایاغ لاله بر صهبای شبنم ÷ چه مستان نارون که راست که خم
رود بید از شمال صبحگاهی ÷ چه از خود بیخبر هر دم سراهی ÷ بنگ یا سرو میر قصد لب جو
تذرو از شوق بستان کرم کوکو ÷ زگلبن شاخ گل هر دم بنونی ÷ کند جنبش چه گیسوی لبونی
عروسان چمن در جلوه و ناز ÷ هزاران در گلستان نغمه پرداز ÷ تو هم در دل نه چون مستی دزد
عصاوت از نه فرصت دیگری نیست ÷ جوانی با تو دمساز است برخیز ÷ در این تنها بارت بر خیز
بزرکش جامه خود بیار آسی ÷ ز ساقی ساغری گیر و بیا سا ÷ بباید در گلشن کشیدن
نشاید پای در دامن کشیدن ÷ جوانی این همه افسردگی چیست ÷ تن سرو تو دل مرده کی چیست
چه خوا آن [illegible] باغ ورا ÷ برآمد دود ناخوش از دماغم ÷ بپاسخ گفتم ای پیر خرد مند
چراک ... ادیم پیند ÷ ولی از سیر گل کی دل کشاید ÷ که عاقل بار در منزل کشاید
بچشم باغ سیر گل نیست مطلوب ÷ مرا ویرانه باید پر آشوب ÷ فضای دشت سوزان گر دادم
گردشت کربلا باشد بیادم ÷ بسیر گل کی از غم گردم آزاد ÷ کزان گلهای خونین آیدم یاد

من از باغ بهار عیش کل چین ÷ خزان باشد بهار ال یسن ÷ زبیدادی که شد بر شاه
دین داد ÷ زبیدین اشان فریاد فریاد ÷ چه افتد چشم براب روانم ÷ شود دریای پرخون
دیده کانم ÷ نوشیم چون زاب زنده کی دست ÷ لب خشک حسینم در نظر هست ÷ چه سان
کردد اکر کردم کفن پوش ÷ ازان خونین کفن شاهم فراموش ÷ چه افتد شاخ انخل
شمشاد ÷ تن بیدست عباس ایدم یاد ÷ رود دکر نام سنبل بر زبانم ÷ دهد از کاکل اکبر نشانم
پس از قاسم اگر گردد دلم شاد ÷ شود صدپاره از شمشیر جلاد ÷ چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم
دکر عبدالله آن مذبوح مظلوم ÷ برارد نخل افغانم دو صد شاخ ÷ که نهرشا خام سوراخ سوراخ
بکلشن من نشنا نوش مشغول ÷ شهیدان کربلا لب تشنه مقتول ÷ مخنع من بخلعتهای الوان
اسیران حسین در کوفه عریان ÷ بپیر کل شود چون خاطرم شاد ÷ مکر عمهای شامم رفته از یاد
دلم چون لاله با داغ خون لبالب ÷ رود از خاطرم کر داغ زینب ÷ اگر در باغ جنت پا کذارم
که خار ازپا بکام دل برارم ÷ دلم ای جوهری اندوهکین است ÷ بلی احوال ماتم داری این است
جان نثاران راه خدا و راه داران طریق هدی کشتی نشینان بحر مهلک هراس و بیم
و طوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرافرازی کوی ابتلا و سربازان میدان بلا شتافتان
لقای حبیب قصه غریب و حکایت عجیب شهادت امام غریب چنین رقم زد دفتر ثبت
نمودند که در اول ظهر عاشورا در وقتی که ان تکار کننده طوفان نوح چون صید
مذبوح با بدن مجروح در میان خون می طپید نظم جبهه پرخون چهره کاهی دیده
پرنم کاه خشک ÷ کاه رود در خیمه کاه و کاه محو قیل و قال ÷ تیغ ان پیکر صدپاره بر
دامان خاک ÷ تنگنای ان تن صدپاره بال جبرئیل ÷ راحله اهل شهادت زاد
جرد توشه خون ÷ این بود سامان مردان خدا وقت رحیل ÷ مرویست که در ان
وقت عبدالله ابن امام حسن م که طفلی بود صغیر و آفتابی در سپهر جلال و جمال بی نظیر
با طلعت چون افتاب تابان بر در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از انجا که ایام حیات
پدر بزرکوار را بخاطر نداشت پیوسته در مزرعه دل تخم محبت عم نامدار میکاشت
و در سایه ملاطفت انحضرت نیز پرورش یافته چون عم خود را بدان حالت دید نظم
ز اهول عظم اشک ریزان ÷ چون کیسوی خود ز بیم لرزان ÷ میدید فتاده در برابر
قاسم مذبوح و کشته اکبر ÷ از مرک برادر شهیدش ÷ وز قتل پدر عم رسیدش ÷

درکریه



در کریه در مقابل می گفت ÷ با خود بزبان حال می گفت ÷ قاسم ز چه رو فتاده بر
خاک ÷ اکبر بچه جرم کشته صد چاک ÷ در کوفه نموده روز ما شب ÷ یا داش کدام ام
یا رب ÷ بر خاک جبین نهاده عمم ÷ بی عمامه فتاده عمم ÷ ان طفل بحال خویش
کریان ÷ چون طره بخت خود پریشان ÷ کرد چار طرف سپاه بیدین ÷ پر چشم چه لشکر
شیاطین ÷ چون کرک بقصد شه دویدند ÷ ان یوسف را زهم دریدند ÷ افکنده
یکی بروی خاکش ÷ زد تیغ یکی بجسم پاکش ÷ ان جسم لطیف را سواران ÷ کردند نشان
تیر باران ÷ یکسو فه بقصد او پیاده ÷ شمشیر برهنه ایستاده ÷ کردیده چو
ز تیغ ورو بین ÷ پیراهن انجناب خونین ÷ نزدوست شنیده این نه دشمن ÷ یک لشکر
خصم جان یک تن ÷ در دهر کسی نمیده هیهات ÷ یک کشته و صد هزار جلاد ÷ در خون
امام خویش مست است ÷ شد ظالم و ظلم کیش مست است ÷ چون عبدالله صغیر حال عم بی نظیر خود
بدان منوال دید ان صید حرم چون شاهین از اشیان رمیده اغوش جان کشاده بر برادر
امد دوان دوان بتعجیل تمام روانه قتلکاه امام انام کردید اما در چنین حالتی مظلوم
کربلا دقیقه از فکر اهل بیت خویش بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات عورات
برنمیداشت در ان حالت بفکر اهل بیت خویش بود مصرع غم ناموس ارد بر سر مرد انچه
می آرد ÷ چون شاه شهید عبدالله را دید داراده او را فهمید باواز بلند فریاد کرد
یا اخناه احبسیه ÷ یعنی ای خواهر نکاه دار او را و بکذار که بقتلکاه بیاید علیا جناب
زینب از خیمه بیرون دوید هرچند سعی کرد که او را بازکرداند نتوانست نظم ازی
اری جذبه جانان چه اندازد طناب ÷ می کشاند طالب مجذوب در کوی یار ÷
لذت دار تنکی بیند چه در قید کمند ÷ سوی جانان رود صید حرم با اختیار ÷
پس ان طفل معصوم چون بید لرزان دوان دوان برامد و خود را بروی نعش عم
بزرکوار خویش انداخت نظم بود چون پرش مجتبی بجسم فکار ÷ که کردان تن
صدپاره را چه جان بکنار ÷ اکر نبود حسن طفل او بشیون و شین ÷ ببر کشید حسین وار
جسم زار حسین ÷ که ناکهان ز کمین ظالمی بقهر شدید ÷ رسید تیغ بکف بر سر امام شهید
بقصد تارک ان سید سعادتمند ÷ نمود تیغ ستم ان یهود زاده بلند ÷ چون عبدالله
معصوم عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارکش ایش داشته سپر ÷

شمشیران مردود نمود و فرمود ÷ وَیلک یابن الخبیث اتقتل عمی ÷ یعنی وای بر
تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی نظم ازان منافق بی ابروث شهید ÷ رسید
الجه بروح الله ازیهود رسید ÷ ورند صاعقه و برق زد بوادی طور ÷ زنخل طور ÷
جدا کرد شاخ لمعه نور ÷ خلاف حکم فاما الیتیم فلا تقهر ÷ بکند دست یتیم صغیر از
پیکر ÷ چون دست یتیم دل دو نیم حسن بخاک افتاد برداینی بپوست اویزان شد ÷
انطفل از شدت درد فریاد کرد ÷ که یا عماه لقد قطعوا ایدی ÷ ای عم بزرگوار قطع
کردند دست مرا انحضرت عبد الله را در بر کشید و فرمود نور دیده صبر کن که همین لحظه
در روضات جنات بابای خود ملحق و از دست جد خویش سیراب خواهی شد دیگران
این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت انطفل خون از دستش میریخت با وجود انکه خود در
بهلاکت بود از فکر عم نامی خود بیرون نمیرفت جای ان داشت که رو بر اداب
عصمت کرده با اهل بیت خطاب کند نظم که ای غریبان ÷ کنید بکیر ÷ سیاه ز بر
باه و زاری ÷ زمان آن شد ÷ که عزت و ناز ÷ شود مبدل ÷ بخاک ری ÷ عمم
رسیدم ÷ فتاده مجروح ÷ بدجله خون ÷ چو صید مذبوح ÷ برای خشک ÷ جهاد
دشمن ÷ دگر بدارد ÷ سر سواری ÷ ز من بگوئید ÷ بعمه ایم ÷ که شد یتیم ÷ حسن ز دنیا
خصوص زینب ÷ که بر قدش چرخ ÷ بریده لترقیف ÷ لبوکواری ÷ که عمه من ÷ بجا ل
محزون بیار ما نی ÷ ز خیمه بیرون ÷ برای پرسش ÷ سوی یتیمان ÷ بمن گذاری ÷ ÷
زحق گذاری ÷ بپای عمم ÷ بزرگوارم ÷ فتاده دست از ÷ تن فکارم ÷ بجان ازین
زخم ÷ رسیده کارم ÷ بمیرم جان ÷ ز زخم کاری ÷ نگشتم اول ÷ اگرچه قاسم
فدای عمم ÷ زهی خجالت ÷ کنون بپایش ÷ نهاده ام سر ÷ که نابرایم ÷ ز ترسیاری
چه جمله مردان ÷ شهید گشتند ÷ مگر تو بعد از ÷ شهادت من ÷ بخاک کویش ÷
چه جان سپارم ÷ بخاک کویش مرا سپاری ÷ سکینه ام را ÷ بیار یکدم ÷ ز خیمه بیرون
بچشم سر نم ÷ که تا به بیند ÷ پر عمش را ÷ نثار بابش ÷ ز راه یاری ÷ مقال کودک
شیرین مقال را از زبان حالی ضرور بود که علیا جناب زینب دست سکینه بر دست
از خیمه بیرون اید و بفرماید که ای میوه باغ برادرم حسن وای روشنی چشم حسین
خونین کفن نظم ای روشنی چراغ زینب ÷ وی تازه نموده داغ زینب

ای کودک



ای کودک عم نصیب عمه ÷ عبد الله ای عزیز عمه ÷ از بهر تو دقت لی نوازلیت
ای طفل تو را چه دست و یاری ÷ از جان عزیز خود گذشتی ÷ قربانی عم خویش گشتی
در خیمه سکینه با دو صد آه ÷ در راه تو مانده چشم بر راه ÷ باز ای و زحال خود خبر گیر
همبازی خویش را ببر گیر ÷ اندست که دست تو زپیکر ÷ ببریده شود جدا از خنجر
بی بهره شود زند عایش ÷ کردند یتیم طفلهایش ÷ مدهوش نشسته مادر تو
در حجله که برادر تو ÷ او در غم نوعروس ماتم ÷ رفتی تو ندیده بوس ماتم
ای طفل ندیده کام عمه ÷ ای همدم صبح و شام عمه ÷ نازل شده بهر ما بلائی
دستم چه نمیرسد بجائی ÷ میباید ازین الم بمیرم ÷ یا گریم و صبر پیش گیرم
پس انطفل معصوم در دامن عمش می طپید که حرمله میشوم به تیری ان کودک مظلوم
بدرجه شهادت رسانید شعله سی و هفتم شهادت سید جوانان بهشت و جدا
کردن سر انجناب مظلوم خواهم ای یاران دل دیوانه ÷ و اندران دل ناله مستانه ÷
عشق اغازش غم است انجام قتل ÷ زیستن ناکامی او کام قتل ÷ گاه اسمعیل را خواند قتیل ÷
گه کند اتش گلستان بر خلیل ÷ عشق با هر بوالهوس کی اشناست ÷ عشق کار عاشقان کربلاست
بوالهوس شمر آن پلید نا امین ÷ مرد عاشق پیشه شاه دین حسین ÷ عشق درد است و درمان درد کو
عاشقی سهل است مرد باید مرد کو ÷ درد خواهم جور کوفه ظلم شام ÷ مرد صاحب درد شاه تشنه کام
میفروش اورده در باز از عشق ÷ در ازل چون ساغر سرشار عشق ÷ گفت این جام است لبریز بلا
الصلا ای عشقبازان الصلا ÷ انبیا اول سوی بازار امدند ÷ هر یک ان می را خریدار امدند
گفت ادم من بدعوی صادقم ÷ عاشقم کن عاشقم من عاشقم ÷ نوح گفتا دفع طغیان میکنم
ز اشک چشم خویش طوفان میکنم ÷ اولی از ترک اولی شد خجل ÷ دیگری از اشک خود گشت منفعل
هر یکی زین باده از ان سلسله ÷ نوش کردا اما بقدر حوصله ÷ چون از ان می انبیای حق ز دست
هر یک افتادند از یک جرعه مست ÷ اولیا مردانه در پیش امدند ÷ بی نیاز از رنج تشویش امدند
شد چو نوبت زاولیا جام مدام ÷ ریخت ساقی اتش سوزان بکام ÷ بهر ایزد کرد خلیل تنگ نام
کرد یک قربانی ان هم ناتمام ÷ سید خونین کفن سبط رسول ÷ کرد هفتاد و دو قربانی قبول
هر یکی تاج شرف اکلیل او ÷ خود خلیل و هر یک اسمعیل او ÷ شد علی اکبر نوجوان ماه رخ
تیرباران بر پیش چشم ÷ او ÷ شد علمدار عباس از حیات خود کشید ÷ قاسمش از خون حنابر دست

تیر خورده صغر در آغوش پدر ٭ گشت مجروحش بر دوش پدر ٭ زخمها کاندر تن انشاه بود
یکهزار و نهصد و پنجاه بود ٭ اهل بیتش که کنیز و که غلام ٭ دختر انش که بکوفه که بشام
باکمال النسب سیغمبرے ٭ با وجود ذو الفقار حیدری ٭ زین بنهج شد زهر ونهاج عشق
جوهری این عشق و امتزاج عشق ٭ شهیدان خونین کفن و غریبان دور از وطن بسملان سنان
لشکرکا فرو زخمیان ناوک قضا و قدر مجروحان وعدهای کفر و نفاق مذبوحان سوگندهای
خلاف اهل عراق از خود شده کان مینای مودت صبوحی زده کان صهبای مودت و
محبت از غربال الم خاک غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کرائی از شرح شهادت امام مظلوم
بر انگیختند که در زمانیکه آن شهباز همایون در میان گرداب خون بر میزد و بعزا ز تیغ و زوبین
پیرحم چندکسی بعزبادان غریب مستمند نمیرسید اری نظم زان طایفه خدای نشناس ٭
فوجی پی قتل سر ورناس ٭ همچون اجل از کمین دویدند ٭ تیغ ستم از میان کشیدند ٭
زرعه خلف شریک بدبخت ٭ آن مشرک روسیاه دل سخت ٭ از راه ستم بدون تقصیر ٭
بر دست چپش بکند شمشیر ٭ خولی ولد یزید ثانی ٭ در تاخت چه مرگ ناگهانی ٭ زد
ناوک ظلمی آن ستمگر ٭ بر سینهٔ شه نشست تا پر ٭ پس کرد سنان چنانچه میخواست ٭ بر حنجر
گردنش سنان راست ٭ شرم از رخ مصطفی نکرده ٭ زان زخم هم اکتفا نکرده ٭ آن
کوسج شمر شکل نامرد ٭ پس بار دگر بحمله رو کرد ٭ افکند سنین نیزه از کین ٭ بر حنجر گردن شه
دین ٭ خولی دل اهل بیت خون کرد ٭ خنجر پی قتل شه روان کرد ٭ با آن همه زخمهای
بیحد ٭ یحیای شهید آل احمد ٭ چون چشم گشود سوی خولی ٭ افکند نظر بروی خولی ٭
چشمش چه بر آن جناب افتاد ٭ از چشم بیم اندرش باد ٭ آن ملحد بی حیا حیا کرد ٭
نادم شد و ترک مدعا کرد ٭ انگاه سنان چه کفر مطلق ٭ رو کرد سوی امام بر حق ٭
چون عازم قتل شاه گردید ٭ دست و دلش از هراس لرزید ٭ ترسید چه خولی ستمکار ٭
برگشت از آن اراده ناچار ٭ مرویست که چون شمر مطرود سنان مردود را لرزان دید گفت
خدا بشکند بازوی ترا برای چه میلرزی جدا کن سر این سید عرب سنان ابا کرد و گفت
بخدا قسم نکنم کاری که محمد خصم من باشد شمر غضبناک شد و بر سینه که صندوق علم ربانی بود
نشست آن حضرت بی حرمتی شمر را ادراک فرموده دیده باز کرد و فرمود کیستی وای
بر تو بمکان مرتفع عظیمی بالا رفتهٔ گفت نمی کشنده تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا





می شناسی گفت بلی جدت تو محمد مصطفی و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهراست
فرمود ای شمر با آنکه حسب و نسب مرا میدانی چرا متعرض قتل من میشوی شمر گفت اگر من
ترا نکشم جایزه یزید را که خواهد گرفت حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید بهتر است یا شفاعت
یا شفاعت جد من گفت یکدانگ از جایزه یزید نزد من بهتر است از تو و جد تو الحضرت
برای اتمام حجت گریست و بزبان حال فرمود ای شمر نظم دل زارم نه از کشتن ملول است
شهادت ارث اولاد رسول است ٭ نداری گر ز فعل خود ندامت ٭ بیاد آور ز صحرای
قیامت ٭ بدست هیچ ظالم صید مجروح ٭ نگشته این چنین لب تشنه مذبوح ٭ کند گر
گوسفندی ذبح قصاب ٭ بوقت کشتن او را میدهد آب ٭ تو کافر دعوی اسلام داری
ببین در دل چه فکر خام داری ٭ من از تاب عطش در اضطرابم ٭ بکش عطشان بده یک
جرعه آبم ٭ شمر بی ادبانه پای بر آنحضرت زد که ای پسر ابو تراب آیا تو ادعا نمیکنی که کمان میکنی
پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و ترا سیراب کند با چنین ٭
والله لا تذوق الماء ٭ قسم بخدا که نخواهی نوشید قطره از آب تا نوشی شربت ناگوار
مرگ را پس آنجناب حسرت آمیز نگاهی بروی کرد و خندید نظم شاه دین دید چه تحریر
چند از وی ٭ بر رخ شمر تبسم زنش ظاهر شد ٭ عارفی گفت که آن خنده از آن بود که
شمر ٭ غفلت از دین نبی کرد و حق کافر شد ٭ بروایتی آنحضرت فرمود ای شمر میدانی امروز
چه روز است و این ساعت چه ساعت است گفت بلی یوم جمعه وقت نماز جمعه است آنحضرت
گریان گریان فرمود ای شمر نظم در این ساعت خطیبان جهان بر مسجد و منبر ٭ کنند
اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر ٭ مگر من نیستم فرزند آن پیغمبر ای ظالم ٭ ترحم کن بطفلانم
بترس از قهر پیغمبر ٭ ای شمر قبل از این در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله میکردند و
در آن میان سگ ابلق درنده بیشتر از دیگران مرا میدرید اکنون علامت خواب ظاهر شد
ای شمر مگر تو زردی شکم خود را چون گشود دید حضرت که بدن او ابلق و بنا خوشی برص
گرفتار است و شبیه بود صورت او بصورت سگ و خوک شمر بغضب در آمده لگدی
بر سینه آنحضرت زد و آنجناب را بر رو انداخت و گفت ای پسر ابو تراب تو مرا بسگ و خوک
تشبیه میکنی قسم بخدا که من ترا از قفا ذبح خواهم نمود نظم وقت شهادت ٭
شاه شهیدان ٭ گرم مناجات ٭ گردید نالان ٭ گر ناله او ٭ کشته هدم ٭ از درد

نالان ÷ باه وافغان ÷ یحیای مذبوح ÷ ابواب مجروح ÷ عیسی بن مریم ÷ موسی ابن
عمران ÷ بهر مناجات ÷ بردشت چون دست ÷ در زیر خنجر ÷ شاه شهیدان ÷ سطح زمین
جنبید بنیان ÷ عرش خدا را ÷ لرزید ارکان ÷ میگفت یارب ÷ بر من گران نیست ÷
در خون طپیدن ÷ در راه جانان ، عهدی که کردم ÷ در جان نثاری ÷ این تیغ واین سر
این جسم واین جان ÷ من زیر خنجر ÷ اطفال تشنه ، کلثوم در غش ÷ زینب هراسان
احباب مذبوح ÷ انصار مقتول ÷ اشرار در وجد ÷ کفار خندان ÷ کشتی است این دشت ÷
من در میان نوح ÷ طوفان دریا ÷ خونین جوانان ÷ با بودن نوح ، طوفان چنین کرد ÷
تا چون نیاید ÷ بی نوح طوفان ÷ یارب نگشتم ، قربان برکفر ÷ در نصرت دین ÷ کوشیدم از
جان ÷ تا الکه افتاد ÷ دستم ز بیکار ÷ تا انکه واماند ، مرکب ز جولان ÷ کر وعده کردیم
قربان شدن را ÷ منت خدا را ÷ کشتیم قربان ÷ یارب کواهی ÷ کز وعده خویش ÷
فرزند زهرا ÷ بنود پشیمان ÷ اما خداوند ÷ هم وعده فرمود ÷ در خونبهایم ، جرم
محبان ÷ خواهد وفا کرد ÷ بر وعده خویش ÷ امد ندائی ÷ از عرش یزدان ÷ کی دوست
باتست ÷ در روز محشر ÷ مفتاح دوزخ ÷ مفتاح رضوان ، فرمود الان ÷ طاب لی
الموت ÷ اکنون مرا مرک ÷ سهل است واسان ÷ انا مظلوم ÷ کرم مناجات ، نزاده
کین شمر ÷ با تیغ بران ÷ فارغ ز مذهب ، عاری ز ملت ÷ بی بهره از دین ÷ بیرون
ز ایمان ÷ ان بیمروت ، کوشید در قتل ÷ تا خانه دین ÷ بنمود ویران ÷ پس ان
ولد الزنا بخشم تمام امام انام را بر روی قفا بخوابانید وشروع کرد در قطع کردن رکهای کردن
ان بزرکوار ومیکفت نظم اقتلک الیوم ونفسی تعلما ÷ علما یقینا لیس فیه
مغرما ÷ اقتلک الیوم وسوف اندما ÷ واصلک بقتلک فی غد جهنما ÷ خلاصه
مضمون انکه میکشم ترا امروز ومیدانم بعلم یقین قطعی که زود دست پشیمان بیشوم فردا
و در اخرت وارد جهنم خواهم شد در انحال انحضرت از عطش زبان خود را میخواند
و فریاد میکرد واجداه وامحمداه وا ابو القاسماه واعلیا تشنه کشته میشوم وحال
انکه جد پدرم ساقی حوض کوثر بود پس ان ملعون ازل وابد بدوازده ضربت سر مبارک
انحضرت را از قفا برید وجدا کرد ÷ لعن الله علی اعدائهم اجمعین نظم میان
دجله خون مرغ روح او پر زد ÷ شکست پشت نبی جبرئیل بر سر زد ÷ ازین قضیه

باحوال



باحوال آل براهیم ÷ کردیت چرخ مطبق طپید عرش عظیم ÷ در انحال باد سیاهی وزیدن
کرفت وغبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل در امد مشرق ومغرب تیره وتار شد
صاعقه وزلزله ظاهر کردید اسمان خون بارید وقرص افتاب منکسف شد ومنادی
در اسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد امام پسر امام وجبرئیل بصورتی در میان لشکر ابن سعد
ظاهر کردید وبی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که بکو تو چگونه عارض
شده کفت بخدا قسم می بینم پیغمبر خدا را در میان شما ایستاده وبچهار سمت متوجه است
میترسم نفرین کند همه مخلوقات هلاک شوند ومن در میان ایشان باشم نظم ای درد
که درین زمین خونخوار ÷ فرزند نبی حسین بی یار ÷ شد با لب خشک ودیده تر ÷
مقتول سنان وتیغ وخنجر ÷ جسمی که رسول تاجدارش ÷ میکرد دوش خود سوارش ÷
میکفت حسین نور عین است ÷ وز احمد واحمد از حسین است ÷ جسمی که بتول در کنارش
پرورده بصد هزار نازش ÷ چون با لب خشک وچشم نمناک ÷ افتاد ز ذو الجناح
بر خاک ÷ از کینه ال زانی از حرب ÷ مقتول شد از دوازده ضرب ÷ زینب ز
حرم سر افغان کرد ÷ خونابه ز دل برخ روان کرد ÷ کی مایه شکت واه خواهر ÷ وی
خسرو کم سپاه خواهر ÷ احمام تو در جهان بنودند ÷ اقوام تو همعنان بنودند ÷
زاحباب کسی بنود حاضر ÷ زانصار کسی نکشت ناصر ÷ یکتن نشنید زاری تو ÷ یکرد
نکرد یاری تو ÷ بر خاک سیاه چون نشستی ÷ دست نکرفت حق پرستی ÷ ای کشته
قتیل ظلم قاتل ÷ شمر از تو چه کینه داشت در دل ÷ این بار کران واین نقاهت ÷
یک پیکر واینقدر جراحت ÷ هر زخم که خورده به پیکر ÷ بر سینه من نشست تا سر
ان روز بر اهل بیت روزی کذشت مانند روزهائی که پیغمبر خدا وعلی مرتضی وفاطمه
زهرا وحسن مجتبی از دنیا رفتند ÷ الا لعنة الله علی القوم الظالمین ÷
شعله سی وششم امدن ذو الجناح بقتلکاه واز انجا خون الود رفتن لشکر کین تاخت
چون بر ال حیدر بیخبر ÷ لشکر از دین از خدا سردار لشکر بی خبر ÷ ز اتش کفر ونفاق
ال سفیان اسمان ÷ زد شرر در خرمن ال پیمبر بی خبر ÷ صبح عاشورا شبیخون بر سلیمان
زدند ÷ ابن سعد نامسلمان شمر کافر بی خبر ÷ شمر ذی الجوشن دران دشت از تن عریان
چند ÷ محشری بر پا نمود از شور محشر بی خبر ÷ اه از ان ساعت که زیر تیغ نالید از عطش

خنجر پاکی که بود از آب خنجر بی خبر ÷ تارک از عمامه دستار زنی میان از ذوالفقار ÷
جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بی خبر ÷ آه از آن ساعت که در وقت اسیری اهل بیت
از گرفتاری شدند از خویش یکسر بی خبر ÷ سر برهنه زینب و غلطان بخون عریان حسین
در بدر کلثوم و عباس دلاور بی خبر ÷ مادر قاسم اسیر جور و قاسم پایمال ÷ ام لیلا
دستگیر ظلم و اکبر بی خبر ÷ شد سوار ناقه چون زینب بر سوالی مکر ÷ بود با بالش مرتضی
غافل پیمبر بی خبر ÷ چون ربودند از سر کلثوم معجر ای دریغ ÷ بود زهرا مادرش خاتون محشر
بی خبر ÷ آه از آن ساعت که از کین سید سجاد را ÷ شمر ملعون کشید از روی بستر بی خبر ÷
از بهری در شکایت غافل از طعن یزید ÷ در ملاقات عبید الله کافر بی خبر ÷ خواهرش
مجروح سیلی عمه عریان خود علیل ÷ گفت با شمر ای ز خوف روز محشر بی خبر ÷ رحم کن
بر ما درین خونخوار دشت هولناک ÷ ای ز هول رستخیز و قهر داور بی خبر ÷ آه از آن ساعت
که آتش در سرادق شد بلند ÷ الحیدر زان بلاهای مقدر بی خبر ÷ لعن بر دنیاست
کافر کیش و اهل کفر نفاق ÷ مجتنبند از کفر خویش اما ز کیفر بیخبر ÷ جوهری پرداز کن شهباز
داز این ملتم ÷ جوهری از عرض کمتر ای ز جوهر بی خبر ÷ غارت شده کاشیحون
تقدیر و شبیخون زده کان جفای سپهر اسیر و اسیر مانده کان کاروان اسلامیان بتاراج
رفته کان دست بر دحرامیان رشته در بیابان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ستم آتش
افروز کانون سینهای اهل ماتم گردیدند که چون فرقه مردود رجیم اهل کفر و نفاق چشم از
عهد رسول و میثاق حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم و ستم ریختند و خاک بر سر جهان
و جهانیان بیختند نظم شرم باشاه شهیدان ان کرد ÷ که یهودی بمسیحا نکند ÷ از
مسلمان بمسلمان منکر ÷ آنچه ترسا بنصاری نکند ÷ این عمل سر زند از نمرودی ÷ که بحز
شرک تمنا نکند ÷ خجل از قاضی محشر نشود ÷ حذر از شافع فردا نکند ÷ در آن ساعت
که جهان روشن در نظر اهل بیت اطهار از قتل فرزند حیدر کرار تیره و تار کردید لشکر
بیحیای کوفی و شامی با نواع و اقسام عیشها و طربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند
فاطمه بر خاک مذلت افتاده که از دامن هامون گرد و غبار نمودار گردید از میان
گرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین با زین واژگون و یال و کاکل الوده بخون
کشته عنان و شیهه کنان بقتلگاه شاه شهیدان امد نظم چون ذوالجناح را





غم دل جان گداز گشت ÷ با ساز برگ آمد و بی برگ و ساز گشت ÷ تا شاه دین
بخانه زینش سوار بود ÷ هم سربلند آمد و هم سرفراز گشت ÷ آه از دمی که برج اسد
ناگهان تهی ÷ از آفتاب جسم امیر حجاز گشت ÷ زین واژگون کشته عنان یال غرق
خون ÷ صید ستیزه فلک دون نواز گشت ÷ از بهر شکوه پسر سعد و لشکرش ÷
گویا زکربلا به نجف رفت و باز گشت ÷ پس الحیوان زبان بسته با بدن مجروح و خسته
وارد قتلگاه شد ابن سعد حکم کرد که متوی لشکر از چهار جانب الحیوان زبان
بسته را در میان کرفتند اول ذوالجناح بر لشکر مخالف حمله نمود و چهل ناکس مردود را
بجهنم فرستاد و رو بقتلگاه نهاد و چون بر سر نعش کشتگان رسید یکیک جسدهای
شهیدان را بوسید نظم سر گرم شیهه توسن بی صاحب حسین ÷ آمد بقتلگاه شهیدان
نشور دین ÷ بر جسم هر یک از شهدا چون گذر شدی ÷ اهی کشیدی و نعش از کربلا
تا که تنی فتاده بخاک هلاک دید ÷ بر روی خاک جسم حسین چاک چاک دید ÷ دید
آن تنی که تکیه گهش دوش فاطمه ÷ دید آن تنی که زینت آغوش فاطمه ÷ دید آن تنی
که بود بعینه چه روح پاک ÷ از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم چاک ÷ بوسید چون گلوی
بناحق بریده اش ÷ شهید بوی صاحب محنت رسیده اش ÷ ذوالجناح چون نعش
سر صاحب خود را شناخت خویش را بلند کرده بر زمین زد سر و یال و کاکل خود را
بخون مبارک راکب خویش رنگین نموده سر بسوی آسمان بلند کرد مثل مظلومی که نفرین
کند ظالمی را که شکایت کشند کان حسین و بخلاق داورین نموده نعره زنان و شیهه
کنان روانه خیمگاه شد چون بجوار حرم سرای امام حسین رسید شیهه کشید دختر
امیر عرب زینب خاتون فرمود ای یکسان غم رسیده شیهه مرکب برادرم بلند شده
است نظم از زین فلک زده بخت سیاه برگشته ÷ و یا برادرم از رزمگاه برگشته
بگوش همهمه شور زمین می اید ÷ صدای شیهه اسب حسین می آید ÷ پس علیا جناب زینب
با بزرگ و کوچک یکمرتبه سراسیمه از خیمه گاه بیرون دویدند نظم چه دیدند اندر بیابان
مرکبی غم کرده پایانش ÷ لباس پاره و زین واژگون پر خون سر و یالش ÷ ز
راکب زین تهی در سینه آه آتش افروزی ÷ الهی دیده دشمن مبیناد این چنین روزی
اهل بیت چون ذوالجناح را با آن حال دیدند آن مرکب بی صاحب را در میان گرفتند

یکی دست در گردنش درآورده صورتش را می بوسید و یکی یال و کاکل خون آلودش
می بوسید هریک بنوائی نوحه میکردند که ای ذوالجناح مولای ما را چه کرده و صاحب
خود را چرا از میدان نیاوردی نظم زینب خاتون بچشم پرنم ✤ گفت ای
فرس خجسته مقدم ✤ کرده است فلک بعرصه جنگ ✤ از خون که یال و کاکلت رنگ
زین تو نگون ز قوم دون است ✤ یا بخت من است واژگون است ✤ ای بسته زبان برادرم
کو ✤ بینائی دیده ترم کو ✤ فرزند نبی بچشم گریان ✤ رفته لب تشنه سوی میدان
آن تشنه لب غریب ناشاد ✤ لب تشنه کجا فتاده جان داد ✤ شهزاده حسین نامدارم
فرخنده برادر شهیدم ✤ چون دید که خواهرش غریب است ✤ از عیش زمانه بی نصیب است
دید آنکه ذلیل و خوار و زارم ✤ غمخوار بغیر او ندارم ✤ چون راهی شد بذلت این
کافکند مرا میان دشمن ✤ اهل بیت از بزرگ و کوچک زنان بیکس دختران نورس
بر دور ذوالجناح نگاه میکردند یکی می نشست بر سر خاک میکرد یکی میگفت ای ذوالجناح
بی صاحب صاحبت کجاست یکی میگریست که ای مرکب خانه زینت بی راکب چراست
کلثوم بر سر میزد و میگفت ای خجسته مقدم ما را بی سردار کرده و مژده اسیری آورده
فاطمه نوعروس میگفت نظم ای ذوالجناح کو پدر مهربان من ✤ کز فرقتش گداخت
چه موم استخوان من ✤ افکنده کجا تن سردار ما بخاک ✤ ما بیکسیم و دامن ایندشت
هولناک ✤ گو آنکه بی خبر ز حال ما بود ✤ اینقدر باب نامی من بیوفا نبود
آن بیکسان خونین جگر و آن غریبان دربدر هریک بنوائی نوحه میکردند و جستجوی
صاحب خود را از آن مرکب بی صاحب می نمودند نظم اهل حرم از بزرگ و کوچک ✤
سرگرم فغان و ناله هریک ✤ از گریه چشم اشکبارش ✤ می شست یکی ز رخ غبارش
می سود یکی ز اضطرابش ✤ رخساره بحلقه رکابش ✤ میکرد یکی بچشم نمناک ✤ خون
از سر و یال و کاکلش پاک ✤ طفلان همه نوحه خوان آن اسب ✤ بگرفته بکف عنان
آن اسب ✤ هریک ز مخدرات آن شاه ✤ بر سر زن و نوحه گر که ناگاه ✤ برداشت
فغان ز سوز سینه ✤ دردانه شاه دین سکینه ✤ کی توسن باوفای بابم ✤ من
طفلم و از عطش کبابم ✤ بابم بمن صغیر بیتاب ✤ فرمود که میرسم پی آب ✤ افکند چرا در اضطرابم
کم لطف بمن نبود بابم ✤ ای اسب حسین زار من کو ✤ بابای بزرگوار من کو ✤ یالت پر

خون



خون و خاک از چیست ✤ اعضای تو چاک چاک از چیست ✤ در آنوقت اهل بیت امام حزین
مستعد اسیری و مهیای دستگیری گردیدند اما ذوالجناح بی صاحب از فرقت صاحب خویش
چندان سر خود را بر در سرادقات بر زمین زد که نفسش قطع شد در همچنان حالتی دهقان
مصطفی با اهل بیت خبر داد که لشکر مخالف اسبهای خود را نعل بندی کردند و میخواهند
اسب بر ابدان شهیدان بتازند منقول است که فضه رفت و شیری در آن ناحیه بود مخبر ساخت
که آمد و حرمت کرد نعشهای شهدا را مصنف گوید که این حدیث ضعیف است چرا که بسیاری
از اخبار و اشعار بزرگان معلوم میشود که چون دست ستم افراختند و نهال چند از گلشن آل
رسول انداختند مرکب نیز بجسم آن بزرگواران تاختند و این واقعه هایله جانسوز در روز
جمعه یا دوشنبه سال شصت و یکم هجرت واقع شد و در آنزمان از عمر شریف آن جناب
پنجاه و هفت سال گذشته و اثر خضاب بر محاسنش ظاهر بود ✤ الا لعنة الله علی القوم
شغل سی و نهم غارت کردن الظالمین و اسیر نمودن اهل بیت و تعزیه داری هریک در
قتلگاه شهدا رضوان الله علیه چون سوختند خیمه اجلال اهل بیت ✤ تاراج حادثات
شد اموال اهل بیت ✤ آل نبی بناقه سوار و نظاره گر ✤ نامحرمان بزیور و خلخال اهل بیت
زینب بسوی قتلگه شاه کربلا ✤ رو کرد کی مربی احوال بیت ✤ ای در وطن شفیق شب و
روز بیکسان ✤ وی در سفر انیس همه سال اهل بیت ✤ ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست
کز تشنگی کباب شد اطفال اهل بیت ✤ هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار ✤ و آن چشم
خون گریسته بر حال اهل بیت ✤ بعد از فغان اهل حرم چون ز قتلگاه ✤ برگشته روی ناقه
جز اقبال اهل بیت ✤ میگفت با زبان پر از شکوه در وداع ✤ سردار اهل بیت ز دنبال آل بیت
کی دختران فاطمه دور است راه شام ✤ در بیکسی شکسته پر و بال اهل بیت ✤ جان شما و
سوخته گان حزین من ✤ کلثوم من سکینه من عابدین من ✤ طبع را گوی مصیبت در میان
خواهم فکند ✤ در میان گوی برای امتحان خواهم فکند ✤ خامه خونخواره را آمهار از زبان
خواهم گشود ✤ کلک عشرت توامان را از زبان خواهم فکند ✤ دفتر عیش محبان سوز و گت
خامه ام ✤ سیلی از آب سیه در خانمان خواهم فکند ✤ داستان غارت آل رسول است آتشی
از سخن در نهاد داستان خواهم فکند ✤ سیل اشک از دیدهای مرد و زن خواهم گشود
آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند ✤ جوهری بر تیغهای دشمنان اهل بیت ✤

بزاهی بامد همچون کمان خواهم مکنید ÷ غارت رفته کمان بیدای الم همچون زدکان
دست بردستم جمازه سواران کشتی جور ربیدا و مغلولان غل زنجیر عناد ال زیاد پرده کیان
بازار بی پرده کی و نام بردکان اظهار سنده کی و بردکی انش عزت در سرادق صبر وطاقت
افلاک واقلاکیان رزده رقم زدند که در زمانی که اهل بیت بیکس امام انام وزنان شکسته
بال حرم محترم خیر الانام زمام اختیار از دست داده وجادها بر سر مهیای اسیری ایستاده
بودند ترک دنان مخالف را ازچهار سمت میدیدند و هریک از خوف چون بید میلرزیدند
مصرع داغ حسین یکطرف و آن غصه یکطرف ÷ ای شیعه نمیدانم ولی انتها کردر کجا بود با
وجود غیرت اسد اللهی چکونه تحمل نمود در وقتی که دختر انش و برهنه می نمودند و معجر از
سر زنان میربودند نظم بکیان در کریه کردون بلا انکیز هم ÷ کودکان در کریه ان صحرای
محشر خیز هم ÷ وکر عریان کردن طفلان اکر سازم بیان ÷ خجلت از دقرکشم از خامه خون
ریز هم ÷ شرح معجر بردن کلثوم وزینب چون کنم ÷ شرم از روی نبی دارد قلم من نیز هم
مرویست که در وقتی که اهل بیت رسول خدا و دختران فاطمه زهرا بر دور زن والجناح بی
صاحب حسین حلقه ماتم زده بودند و بر روز سیاه خویش ومصیبت مولای محبت کیش خود تعزیت
میکریستند که ناکاه از چهار جانب سر ادقات لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات و غارت
عورات روانه سیل کرده بیجان و خروشان بخیمهای حرم ریختند هیاهوی سواران در
ترکتاز خنجر کدازان خیانت فرقه زنا و شماتت اعدا در شهر بند صبر وطاقت اهل حرم
شبیخون زده زنان نالان بخیمه بیمار کربلا میکریختند واطفال کوچک از خوف بجای در زنان
می اویختند نظم ز دشتی کینه بر پشت زنان سنان ÷ افکنده کافری بجرم نهیب الامان ÷ کفتا یکی بزن زنان ناسزای او ÷ رفتی یکی بواره بجلوت سرای او ÷ بر کیف
یکی بریخن و خلخال اهل بیت ÷ تاراج کرده دیکری اموال اهل بیت ÷ اه آه از ان
فرقه دین تباه که اهل حرم رسول الله را غارت کردند معجر از سر زینب کشیدند وکوش
ام کلثوم را بجهت کوشواره دریدند ظالمی خلخال از پای فاطمه نوعروس بیرون میکرد
ومیکریست فاطمه بحسرت بروی نکریست وفرمود ای دشمن خدا باعث کریه چیست کفت
ای دختر چکونه نکریم که دختر پیغمبر خدا را غارت می کنم فاطمه فرمود ای منافق نظم
نوعروسم من و از قاسم داماد بمن ÷ نیز بجا مانده بغیر از دل ناشاد بمن ÷ بود





کشتم بشب عیش خندا امیدانند ÷ که کیابت دل بنده وازاد بمن ÷ رحم بر عترت پیغمبر
اولادش کن ÷ خاصه از عترت پیغمبر و اولاد بمن ÷ کر مراد ختر پیغمبر خود میدانی ÷ بپسند
این همه بیرحمی و بیداد بمن ÷ ایمرد از خدا بترس و متعرض من مظلومه غریب مشو آن
ملعون کفت ای دختر حسین اکر من ترا برهنه نکنم دیکری خواهد کرد فاطمه کوید من بهوش
بر در خیمها ایستاده بودم دیدم ملعونی دیکر پیدا شده و بچوب نیزه بر پشت زنان میزد
و بعباهایشان سلامیکرفت و ایشان فریاد میکردند که واجداه وامحمداه واعلیاه
واحسیناه انملعون حیا نمیکرد و ایشان را غارت میکرد ناکاه چشمش بر من افتاد دید
که از تاراج اشغیا کوشواری در کوش من باقیست متوجه من کردید من کریختم ناکاه
دیدم نوک سنان انملعون بدوش من رسید برو در افتادم و ایشان فریاد میکردند
که واجداه وامحمداه نظم درید کوشم و آن کوشواره برد ز کوشم ÷ نه کوشواره
تنها که کرد غارت هوشم ÷ من بی پدر بیهوش افتادم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام
زینب سر مرا در کنار کرفته زار زار میکرید نظم چه عمه بیکس و زار و نزاری ÷
سیه بخت و پریشان روزکاری ÷ چه عمه همچو من رنکش پریده ÷ هلال آسا قد و سروش
خمیده ÷ چه زینب از الم ژولیده موئیش ÷ برادر جان برادر کفتکوئیش ÷ چه زینب مستمند
بی پناهی ÷ چه زینب نای تا سر نخل اهی ÷ چه زینب اسمان اشکسته باش ÷ علی اکبر علی
اکبر مقالش ÷ که افکندی شرر در خرمن ناس ÷ ز قاسم قاسم و عباس عباس ÷
کهی کردی فغان از درد جانکاه ÷ کهی کفتی ز رنج عابدین آه ÷ پس فرمود ای ستمرسیده
انام ای عروس مایوس ناکام برخیز تا انجام محذرات در ایم و تجسس احوال فلک
زدکان دیکر نمایم فاطمه کوید عرض کردم عمه جان مضغه ندارم که خویش را بپوشانم
زینب خاتون فرمود عمه ات بقربانت نظم امروز ابر دلی ÷ جز چشم تر ندارم
من نیز چون تو بالله ÷ معجر بسر ندارم ÷ تا دختران زهرا ÷ چون شد بجنک اعدا
از دختران نه تنها ÷ کز خود خبر ندارم ÷ در جستجوی طفلان ÷ هر سو ز پس دویدم
ای جان عمه از خوف ÷ دیکر جکر ندارم ÷ از حمید بن مسلم مرویست که چون لشکر بیحیا
کوفه و شام بتاراج خیمه کاه امام انام مشغول شدند جمعی از صفهای بیدین با شمر
لعین بخیمه کاه امام زین العابدین در امدند در حالتی که ان یتیم پریشان روزکار

وان علیل ذلیل بهزار درد و غم گرفتار با رنگ پریده و قد خمیده بر بستر بیماری خفته و عافیت
وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بزبان حال میفرمود نظم
ای خدا کینهٔ اولاد زنا تا کی چند ÷ بر ضعیفی که هم آواره و هم مسکین است ÷ آنچه ظالم است
بهر دینی و هر آیینی ÷ وقف این مذهب و این ملت و این آیین است ÷ مانع گریهٔ چشم تره
نتواند شد ÷ خار بستی که نه بند ره سیلاب این است ÷ که بروزیست به تن در دین از انداز
اشتیاقم بملاقات تو صد چندین است ÷ آن مریض شب و روز آن علیل بیمار بشدت مرض
اسهال و درد مفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر ذی الجوشن با جمعی از اشرار ببالین آن
بزرگوار دویدند نظم کشید ظالمی از فرط مردم آزاری ÷ ز روی آن شه بیکس لحاف
بیماری ÷ یکی دوید ببالین سید سجاد ÷ بدان نهج که پی قتل مجرمی جلاد ÷ یکی نمود برون
چه تار گیسویش ÷ کشید تیغ بروش یکی چه ابرویش ÷ گرفت بازوی او شمر کی ای بی‌رحم
نمی‌کشنده باب تو شمر ذی الجوشن ÷ کجاست جد تو یاری ز جد خویش بجوی ÷ رسید
وقت شهادت شهادتین بگو ÷ در آنحال سرکرده اهل عناد عمر سعد بی بنیاد قدم بخیمه کربلا
نهاد چون آن بزرگوار را در زیر تیغ مشاهده نمود بانگ بر شمر زد که ای کافر ظلوم جهول
وای دشمن خدا و رسول هنوز از خوردن خون اولاد ابوتراب سیر نشده پس آن ملعون جلاد را
از خیمه بیمار کربلا بیرون کرده در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید الساجدین و اهل
بیت طاهرین نگردد و آنچه از مخدرات بغارت برده اند پس دهند اما چیزی پس ندادند
پس آن ثانی عمر خطاب و عمر خطاب ثانی حکم کرد که خیام عصمت و طهارت را آتش
زدند نظم کشتی بی ناخدای دین چه در گرداب خون ÷ از خراز باد مخالف سرنگون
شد ای فلک ÷ سوخت خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب ÷ حالت خرگه پریشانی
چند چون شد ای فلک ÷ منکشف شد خود ز دودی گر سرادق شد بلند ÷ بار الهی
کز دل طفلان برون شد ای فلک ÷ مرویست که در همان روز اهل بیت را حرکت داده
بیمار کربلا را با وجود شدت تب بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهل
بیت را برخی بر کجاوه و بعضی بر محمل و جمعی را بر شتران بی جهاز سوار کرده روانه
روانه کوفه شدند اما از کثرت عنادی که با پیغمبر و اولاد او داشتند آن بیکسان را
با یک جهان اشک و آه از کنار قتلگاه گذرانیدند چشم آن غریبان بر نعشهای پاره پاره

شهدا



شهیدان افتاد نظم دشتی از خون جوانان لاله زار ÷ خال روی دخترانش داغدار ÷
دشتی از گلهای خونین رشک باغ ÷ لاله کاری کشته از گلهای داغ ÷ منزلی از کشتهٔ بی
جان چند ÷ محشری از پیکر عریان چند ÷ آسمانی کشته در وی معتکف ÷ مهر و ماه آن
منکسف این منخسف ÷ بوستانی لیک هر سو دردناک ÷ تیشهٔ کین سروهی افکنده بخاک
آن بیابان بیکسان را در نظر ÷ گلشنی گردیده پر گل جلوه گر ÷ برگ ریزان لیک از
خون لاله زار ÷ هم خزان در وی عیان و هم بهار ÷ دختران بی پدر و زنان خسته
جگر چون نعش تازه خویش را پاره پاره دیدند چون ماهی بسمل در بحر خون شناور شدند
دیدند گریبان صبوری دریدند و ناله واجداه وا محمداه وا علیاه وا حسیناه بر کشیدند
هر یک از شتری بخاک افتاده و از بدبختی بخت خویش پیاده شدند پس هر یک دویدند
و نعش کشته بخون آغشته را در بر کشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد
اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پاره مظلوم کربلا
که مرغ و ماهی را کباب میکرد پس بمظلوم خویش شد چه تقصیر بود این نعش برادر انداخته
بزبان حال عرض کرد نظم برادر خواهرت زینب بمیرد پیش احوالت ÷ چه تقصیر
از تو سر زد کاین چنین کردند پامالت ÷ عیالت دستگیر ظلم شد چون از میان رفتی
زدند آتش بخرگاه تو و غارت شد اموالت ÷ غل و زنجیر دارد عابدین سیلی خورد دشمن
سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت ÷ چه شد با خواهرت آنهمه‌های شب و روزت
چه شد با دختران بی پدر لطف مه و سالت ❀ بآن شیرین زبانیها نشسته اسیران را
تکلم کن دمی با خواهر سرگشته اقبالت ÷ در آنحال ام کلثوم دوید و نعش سید عباس را
در بر کشید عرض کرد برادر جان نظم سفر در پیش باشد فرقه محنت نصیبان را ÷
علمداری ضرورت ای برادر ما غریبان را ❀ تو محفوظی و ما را نیست کس از اشقیا حافظ ÷
تو را اندر خیم رفتم برادر جان خدا حافظ ❀ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی
علی اکبر را چون جان شیرین در بر گرفته میگفت نظم از آن عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر ÷
مرا خاک سیه آخر بسر کردی علی اکبر ÷ نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد ÷ ز من
یکباره کی قطع نظر کردی علی اکبر ❀ نخفتم بر سر گهواره‌ات شب تا سحر آخر ÷ عجب شام امیدم
سحر کردی علی اکبر ÷ تو خود رفتی بحل گشت جان و مادر خود را ÷ اسیر فرقه سید آد

کرکردی علی اکبر ❊ مادر قاسم دفاطمه نوعروس جسد پاره پاره قاسم را دربر کرفته مادر قاسم
بزبان حال فرمود نظم قاسم ای آرام جانم رود رود ❊ کودک شیرین زبانم رود رود ❊❊
نامرادم نامرادم وای وای ❊ نوجوانم نوجوانم رود رود ❊ نوعروست سوی همچون مادر
ای ضیاء دیده کانم رود رود ❊ ماه وطفل عزیزم آه آه ❊ نازنین سرو روانم رود رود
بند بندم آتش حرمان کرفت ❊ سوخت مغز استخوانم رود رود ❊ تا تو چون تنها ز رفتی از
برم ❊ رفت برباد آشیانم رود رود ❊ سیل غم شد کوه کوه از بسکه رفت ❊ از دو چشم
خونفشانم رود رود ❊ عروس مایوس صورت خود را بر جسد پایمال شده قاسم نهاد و
عرض کرد ❊ مهربان یار من آخر شیوه یاری چه شد ❊ بیوفائی کردی ای قاسم وفاداری
چه شد ❊ نوعروسی همچو من کی بیوه شد در روز عیش ❊ علت دوری چه و جرم کرفتاری
چه شد ❊ ای پرعسم کر خطائی رفته و رنجیده ❊ شیوه دلداری و خواطر نکه داری چه شد
ای پرعسم کر خطائی رفته و رنجیده ❊ شیوه دلداری و خواطر نکه داری چه شد ❊
در این حال سکینه نازپرور حسین دستهای کوچک خود را بکردن پدر در آورده و لب بر حلقوم
آن مظلوم نهاد و زار زار کریست و عرض کرد نظم ای سرور سید کرامی ❊ وی باب
بزرکوار نامی ❊ برخیز که بیتو ما حقیریم ❊ در دست مخالفان اسیریم ❊ دستی که بر خنجر از تنت
سر ❊ ببرید جدا شود ز خنجر ❊ جلاد تو دل دو نیم کردد ❊ چون من طفلش یتیم کردد ❊
کو مرحمت نهانی تو ❊ کو آن همه مهربانی تو ❊ بعد از تو بیان اهل کینه سیلی خورم ای شکسته سینه
برخیز که راه شام دور است ❊ زاد سفری پدر ضرور است ❊ رخسار زمانه ننفته تو ❊ بر بستر
خاک خفته تو ❊ من بهر تو با هزار تشویش ❊ دل واپس و راه دور در پیش ❊ اندیشه که
بر سر یتیمان ❊ پیوسته کشیدی ای پدر جان ❊ امروز سکینه ات یتیم است ❊ کش بر سر
دی که دل دو نیم است ❊ از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر ولد الزنا رسید و طپانچه
بر سر آن طفل بی پدر زده و او را بجبر و تعدی از نعش بی سر پدر جدا کرد علیا جناب زینب
فرمود ❊ ویحک یا شمر قطع الله یدک ❊ وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست
تو را هر کاه سکینه به بوسیدن و بوییدن تن بی سر پدر قناعت میکند ممانعت کردن
وی ظلم است لشکر یحیای مخالف کریستند و با خود کفتند کسی در حق ما نمیکرد آنچه ما با خود
کردیم که بجهة فرزند مرجانه زانیه سید جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند

کر ابن



که ابن زیاد خروج کنند و فایده نه بخشید کریه ایشان سهل است که آب از چشم چهارپایان
ایشان جاری شد پس آن سکان را مرتبه دیکر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را
بقبایل عرب قسمت کرده از آنجمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند
نظم شد بر سر سنان چه سر سروران بلند ❊ یک نیزه شد غبار زمین ز آسمان بلند ❊
خیل نجوم سر زده از مطلع بروج ❊ سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند ❊ مرولیکه خون
اهل بیت را روانه کوفه نمودند ابن سعد آن شب را توقف نموده بدنهای خبیث کشتکان
خود را غسل و کفن نموده بخاک سپرد و اجساد مطهر آل رسول سه روز و سه شب بی غسل و کفن
و عریان بخاک مذلت افتاده بود در روز چهارم طایفه بنی اسد آمدند و آن نعشهای مبارک را
با اجساد شهدا بخاک سپردند و حضرت سید ساجدین پنهان آمد و بر نعش مبارک پدر
مظلوم خود نماز خوانده و در خاک سپرد شعله جهانسوز جمال ملعون در قتلگاه شهدا
رضوان الله علیهم نظم ❊ جعفر عفان که صیت نظمش از کیوان کذشت ❊

سبقت از جان کرفت و جنش از جان کذشت ❊ روزی اندر خدمت صدیق والا در رسول
چون کدائی بهر حاجت بر در سلطان کذشت ❊ تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح
زان براهان قاطع قاطع اکبرهان کذشت ❊ حضرت صادق بوی چندان ترحم کرده لطف
کز نه افلاک افسر قدرش بعز و شان کذشت ❊ بعد از آن فرمود کی جعفر بیاض خواطر
چون ز خوناب جکر رنکین بجون عنوان کذشت ❊ آنچنان مسموع شد کز واقعات کربلا
پس مضامین کفته کز هیچ یک عنوان کذشت ❊ کرچه فکر شعر کردن صعب تر جانکندنی است
میتوان در باره ما اهل بیت از جان کذشت ❊ عرض کن شعری در برما شور ماتم عرصه دار
زانچه بر آن نوح طوفان دیده ز آن طوفان کذشت ❊ جعفر عفان بپاسخ کفت کی مولای من
آنچه بر کس کند زد بر جعفر عفان کذشت ❊ چون توان تقریر آن ظلمی که اندر کربلا
از کروه ظالمان بر شاه مظلومان کذشت ❊ پس بآن مضمون ز الفاظ عرب اشعار خویش
خواند شعری کی موالی درد از درمان کذشت ❊ کو چنان عمری که بتوانم سراسر شرح کرد
آنچه بر آل رسول از آل بوسفیان کذشت ❊ یوسف و یعقوب در مصر کنعان روز هجر
آنچه در بیت الحزن رو داد در زندان کذشت ❊ در زمین کربلای پر بلا و شهر شام
بر حسین و سید سجاد صد چندان کذشت ❊ کشته شد لب تشنه مظلومی کر ختم انبیا

[illegible]

ابن سعد از بهر ظلم کافر دارین شد ❊ شمر کافر بهر فاسق از سر ایمان گذشت
از عرق شد ارودی جبرئیل تر لیکن بی زرشک ❊ از سر جیب آب ان دریا ز بس طغیان گذشت
اه از ان ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او ❊ در شهادت هر یک از جان با لب عطشان گذشت
تیر باران شد علی اکبر قد رعنای او ❊ انچنان کز شاخ ریحان بارش نیسان گذشت
بر علمدار سپاهی یابد اما دشمنی ❊ کی چنین ظلم و ستم هرگز در ایذ دوران گذشت
انچه بر عباس از شغل علمداری رسید ❊ انچه بر قاسم ز اشوب خانبدان گذشت
اه از ان ساعت که ضغر ناوک پران ❊ خورد و زاین دنیای دون زان ناوک پران گذشت
زد لب جبرئیل چون از جسم عریان حسین ❊ نار بیرورد دش سکینه با تن عریان گذشت
نظم جعفر چون ببزد صادق ال رسول ❊ ذکر شد کار خواتین حرم زافغان گذشت
پشت شاه دروان مجلس از زنان پردگی ❊ اه بر ایوان رسید و ناله از کیوان گذشت
خون بجای اشک شد از چشم انحضرت روان ❊ چون بره سیلاب بنوان بستن از دامن گذشت
گفت جعفر جزاک الله خیرا این کلام ❊ شعله زد چون اتش اندر جسم و جان از جان گذشت
بیشتر از ما ملایک اشک افشانند و ما ❊ اهل احسانیم و شوانیم از احسان گذشت
باشد انعام تو فردوس برین در وصل حور ❊ کوه کوه از معصیت داری حوا زعصیان گذشت
مهر داری بر ملک از ندحت جدم حسین ❊ اری انان میتواند از ملک زینیان گذشت
جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت ❊ باید از ان کامل کاملان گذشت

جمالان سبیل هدایت و جمازه کشان طریق عنایت هودج ارایان کاروان حیات و محمل بندان قافله نجات قائفان کعبه تقدیس و جلال و طایفان قبله تکمیل و کمال رسولان ارقام اوامر و نواهی پیام اوران پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دست بسته را چنین رقم زدند که طاغیان بیدای نینوا و باغیان شهر بندا طاعت مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس ال عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی که جابر بن زید میگفتند عمامه انحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان عنت دیوانه شد و جعوبه بن جویه جامه ان جناب را یغما کرد و پوشید بمرض برص مبتلا شد یحیی بن عمر ردای ان حضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد چنانچه منقولست بسند صحیح که جمعی از محبین بشی در دور هم نشسته مقدمه شهادت سید جوانان بهشت مذکور می شد یکی از انان گفت انیت فاری



که خداوند عالم در قران فرموده است که ❊ ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس ❊ اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و اخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و ان فرقه که شریک شدند در خون انحضرت سال بسر نبردند بلکه هر یک ببلائی مبتلا شدند مرد غریبی دران مجلس بود گفت مدار شما شیعیان بدروغ است من از انجماعتی هستم که در کربلا بودم و تا حال المی بمن نرسیده پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد اتش در انگشتش گرفت حواست بدهان خاموش کند اتش بمحاسنش گرفت خود را بنهر فرات افکند اتش بر روی اب مشتعل بود چون بیرون می امد میسوخت باز فرو میرفت تا به بدترین احوالی راه جهنم را پیش گرفت نظم بنحا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود ❊ از سعد ابن مسیب منقولست که روزی در طواف بیت الله دست بریده با حالتی چون حال خویش تباه و باروی چون نامه اعمال خویش سیاه و با وجود ناامیدی از رحمت بدین گریای احدیت اویخته ❊ نظم گهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد ❊ گهی ز سوز جگر سر بر اسمان میکرد ❊ که ای خدای جهان نادم و پشیمانم ❊ قبول توبه من منشی است بر جانم ❊ بحق بانی انجانه ابد ای جلیل ❊ بدستی خلیل و بصبر اسمعیل ❊ مرا ببخش بطلی که خویشتن کردم ❊ یهود می نکند این عمل که من کردم ❊ اگر چه نیست قبول درت انابت من ❊ کنند گر همه انبیا شفاعت من ❊ از این ستم که بخود کرده ام در افسوسم ❊ چرا که از تو و از رحمت تو مایوسم ❊ پس بقائمه کعبه چسپیده عرض میکرد که ❊ اللهم رب هذا البیت اغفر لی و ما اظنک ان تفعل بی و لو تشفع سکان سما و انت و ارضین ❊ یعنی ای پروردگار عفو کن مرا و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر شفیع من کردند ساکنان اسمانها و زمینها از کلمات ان منافق مردود طایفان از طواف کعبه مقصود باز مانده بر دور ان مردود نطرت بدتر از یهود جمع شده زبان بطعن و لعن گشودند که ای ناخردمند این همه نومیدی از رحمت پروردگار رحیت نظم خایف نبود کس ز خلایق که تو لیکن ❊ نومید نبوده کس ز خالق که تو لیکن ❊ ابلیس رجیم این همه از رحمت دوست ❊ مایوس نباشد ای منافق که تو لیکن ❊ ای شخص کیستی و این همه شرمسار برای چیستی بعد از مبالغه بسیار ان سیاه روی تباه کار گفت ای مسلمانان نظم و الهم سرگشته ام دیوانه ام

زنجیر کو ❊ من که از خود بی خبر باشم مرا تقریر کو ❊ از وادی خود بیرون دودر ورطهٔ ظلمات
مجنونم نمیدانم از در کدام حکایت درآیم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بدبخت دل سخت
اندیشه تا بعراق بشغل ساربانی قافله سالار کربلا سرافراز و بخدمت گذاری از خدام
دیگر ممتاز بودم با وجود نیکیهای آن حضرت حق نمک بجای آوردم آنجناب را زیر جامه
بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می آورد و بمن می سپرد و در آن زیر جامه بندی
بود که اینجا مدتی پابند آن بودم و راه چاره می پیمودم تا روزیکه آنجناب با اصحاب درجهٔ
رفیعهٔ شهادت رسانیدند نظم خطای ولم آن بود کاندران صحرا ÷ فدای او نشدم
همچو سایر شهدا ❊ زمین خیانت دیگر هم آشکارا شد ÷ که چون قیامت شمشیر و تیر بارشد
چه رخش مقصد خود مطلق العنان گشتم ÷ کر بخیمه بکمین گاهی و نهان گشتم ÷ زجان مغافقه
کردم بجان نثاری او ÷ چه پا و ران ننهادم قدم بیاری او ÷ مرا از آن دو سینه تا
بشب بجوش و خروش ÷ صدای الحذر و العطش رسید بگوش ÷ پس آنقدر صبر کردم تا
ظلمت شب عالم را فرا گرفت بقتلگاه شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خون جوانان رنگین
و گلستانی مشاهده کردم دست باغبان اجل وردی کلچین هر کسینی قتلگاه جوانان نازنینی
دهر گوشه کشته زار مسافر بی توشه نظم خون روان کشته چه جوی بگلستانی چند ÷
خفته در هر لب جو سرو خرامانی چند ÷ منخسف گشته زخون منکسف از خاک سیاه ÷
ماه رخشنده و خورشید درخشانی چند ÷ من زغفلت شده بی خود خردم گفت بگوش
سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند ÷ ای مسلمان من گمراه تر از فرعون و هامان طلب
آن ثانی موسی بن عمران یعنی فرزند پیغمبر آخر الزمان در میان کشتگان میکردیدم تا
بنزد جسد پاره پاره آنحضرت رسیدم ÷ فوجدناه مکبوبا على وجهه وهو جسد
بلا راس ÷ یافتم آن شهید مظلوم را ابرو افتاده و او پیکری بود بی سر و ملاحظه نمودم
که حضرت پوشیده است زیر جامه را که من پابند او بودم و گره بسیاری بروی زده بود
پس دست بیحرمتی دراز کردم و همه گرهها را گشودم تا یک گره باقی ماند نظم چون
پرده شرم خود دریدم ÷ از رحمت حق طمع بریدم ÷ شرم از رخ مصطفی نکردم ÷ یک جوز
ز ننگ حیا نکردم ÷ بردم چه من سیاه نامه ÷ دستی سوی بند زیر جامه ❊ آن مفخر دو جهان
آدم ÷ آن بند بکف گرفته محکم ÷ قدرت چه نیافتم بآن دست ÷ بودم چه بدام بند

پابست



پابست ❊ زان بادیه حسرت شکسته ÷ جستم پی کار دست بسته ❊ نه خوف ز آب و تاب
کردم ❊ نه رحم بر آنجناب کردم ÷ کوشیدم و تیغ کین کشیدم ÷ تا دست یمین او
بریدم ÷ چون گشت ز دست راست محروم ÷ با دست چپ آن شهید مظلوم ÷ آن بند
بکف گرفته ناچار ❊ من شرم نکردم دگربار ❊ آن تیغ شکسته بر گرفتم ÷ بیداد
گری ز سر گرفتم ÷ زان تیغ ستم بضرب چند ÷ دست چپ او جدا شد از بند ÷
دستم چه کوبی ببند شد راست ÷ فریاد ز عرش و فرش برخاست ❊ چون دود سیه
غباری از خاک ÷ برخاست که تیره گشت افلاک ÷ لرزید فلک چه بحر سیماب ❊
لرزید شکم چه ناف گرداب ❊ نزدیک شد آنکه دهر زان ننگ ÷ بر طرف زمان
مکان کند تنگ ÷ ناگاه باه زاری چند ÷ آمد بزمین عماری چند ❊ در نوحه گری
زبان ایشان ÷ گوینده ازمیان ایشان ÷ میگفت کراه نور عینم ❊ ای کشته تشنه
لب حسینم ❊ امت مد دیر بید کردند ❊ بی جرم تو را شهید کردند ÷ کو اکبر نازپرور تو
عباس چه شد برادر تو ÷ کو قاسم و عون غمگسار ت ÷ کو جعفر و مسلم نگار ت ❊
پس ساربان مردود میگوید من از هراس و بیم خود را در میان کشتگان افگندم و
خوابیدم ناگاه دیدم سه مرد و دیگر زن ژولیده مو بر سر نعش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر
شدند و ملائکه بسیار در مقابل ایشان بادب تمام ایستادند یکی از ایشان بناله درآمد
که وا ابناه وامقتولاه واحیناه یا بنی قتلوک وما عرفوک ومن شرب من
الماء منعوک ÷ یعنی ای فرزند سعادتمند کشتند تو را و قدر تو را نشناختند و لب
تشنه تو را از آب منع کردند پس از آن سه نفر شخصی که آثار جلال و بزرگواری از او
زیاده از دیگران داشت دست بر کمر گرفته فرمود ❊ یا حسین فداک جدک و ابوک
وامک واخوک ❊ ÷ شود فدای تو جد ای شهید محن ÷ چه حکایت هست نمیکنی
با من ÷ بی زیارت نعش تو در برابر تو ÷ علی است باب تو و ما در و برادر تو ÷ بغیر
شرع نکرد مطلب دگرش ÷ بجز هدایت امت چه بود در نظرش ÷ مگر تو مرتکب فعل
ناصواب شدی ÷ که مستحق چنین ظلم بیحساب شدی ÷ ناگاه آن پیکر لطیف چاک
چاک از روی خاک حرکت کرده سر مبارک بر جسد مطهر وی قرار گرفت نشست و گریه
کرد ❊ لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیر المومنین لبیک یا

یا اما یا فاطمه لبیک یا اخا المقتول با لسم الجفا علیکم السلام یا جداه ÷ بکدام
زبان شکایت امت نمایم که از جور جفا کاران ابوسفیان جفا دیدم و جفا کشیدم ÷ یا
جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا سبوا والله نسائنا
نهبوا والله اموالنا یا جداه ÷ قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما
و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جداه حسینی را که حسین تشنه در میان
او فرمودی در کربلا بودی که به بینی در وقتی که جوان بجده ساله ام را علی اکبر را بمیدان
فرستادم نظم هزار حیف نبودی بکربلا همراه ÷ دمی که رفت علی اکبرم بقربانگاه ÷÷
ستاده اهل حرم نظاره میکردند ÷ که نوجوان مرا پاره پاره میکردند ÷ یا جداه
نبودی در وقتی که آب بجهة علی اصغر بی شیرخویش می طلبیدم تا به بینی که بچه زبان الحاح کردم
او بعوض آب تیر بحلق شیرخواره ام زدند یا جدا نبودی در وقتیکه تنها در مقابل لشکر
کفار طلب یاری میکردم و میگفتم ÷ هل من ناصر ینصر ال محمد المختار ÷ هل من دافع
یدفع الشر المعتدین الاطهار ÷ ای جد بزرگوار کسی مرا جواب نداد گویا که با تو هیچ
قرابت نداشتم از کلمات آنحضرت خروش از پیغمبر خدا و سید اوصیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
و ملائکه ملاء اعلا بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده جد دیدر این همه ستمها بر تو بس نبود
که دستهای تو را هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید آن حضرت گریست و عرض
کرد یا جداه ظالمی که این ظلم را بمن کرده است نظم ساربان من عمدیده بیابان بود
آن منافق که بمن کینه پنهانی داشت ÷ نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد ÷ بلکه از اول
کوفه پشیمانی داشت ÷ بود از جمله خدام من و بهتر از این ÷ دعوی بنده گی و لاف مسلمانی
داشت ÷ با آنکه نیکی بسیار در حق وی کردم آن ملعون آن یاری من نکرد و از حرب گاه
گریخت و بگوشه پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد و الحال
در میان کشتگان خوابیده پس حضرت رسول بر بالین من آمده و فرمود ای ملعون از خدا
نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیده مرا قطع کردی این ستمها هنوز بروی
بس نبود خدا روی تو را سیاه و دستهای تو را قطع نماید و هرگز نور ایمان مرا زدباوجود
این ای مسلمانان چگونه مایوس از رحمت خدا نباشم که یقین میدانم که هرگز آمرزیده
نخواهم شد پس اهل حاج همه بروی لعن کردند و آن ملعون را از طواف گاه بیرون





نمودند لعنة الله علیه التشکده ششم کیفیت احوال گرفتاری الاحلال مغز اولاد امام زین العابدین
مشتمل بر یازده شعله شعله اول ورود اهل بیت بکوفه و مقدمه مسلم کج کار و تکلم اهل بیت
با اهل کوفه و مرثیه خواندن حضرت زینب با اهل بیت شعله دوم داخل شدن امام زین
العابدین با اهل بیت طاهرین بمجلس ابن زیاد و بیدین شعله سیم مقدمه عبدالله عفیف و گذارش
احوال اهل بیت در راه شام و حکایت نصرانی شعله چهارم مقدمه ملعونی که در راه شام
از مستعطین سر مبارک سید الشهدا بود و حکایت حداد تیره نهاد و نجار بی بنیاد شعله پنجم
ورود اهل بیت بدار الجفای شام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام شعله ششم رفتن
اهل بیت بمجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی و ظهر فاطمه و ام کلثوم شعله هفتم مقدمه
فرنگی در مجلس یزید لعین و در مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین شعله هشتم دفات
زبیده دختر سه ساله مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و خواب دیدن هنده و پشیمان شدن
یزید و تعزیه داری اهل بیت شعله نهم مرخص شدن اهل بیت از شام و وارد شدن
بکربلا و از انجا بمدینه طیبه خیر الانام شعله دهم در گریستن سید سجاد و مقدمه مرد بلخی و خواب
دیدن زینب خاتون شعله یازدهم گذارش برخی از احوالات سیدالساجدین و وفات
امام زین العابدین شعله اول ورود اهل بیت بکوفه و مقدمه مسلم کج کار و گذارش
اهل بیت در آن دیار نظم چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد ÷ محنت زیاد گشت و
فراغت زیاد شد ÷ تا شد خلیفه زاده سفیان ابر شهر شام ÷ خاک مدینه بهر خلافت
بباد شد ÷ اصلاح جست کفر و خلل یافت دین چه شمر ÷ مفسد شعار عالم کون و
فساد شد ÷ ابن زیاد محرم و عابدین دلیل ÷ از دون نوازی فلک کج نهاد شد
قتل حسین بود مراد جهانیان ÷ کار جهان و خلق جهان بر مراد شد ÷ واحسرتا که آل نبی شد
پامال حرب ÷ اسلام ظاهری سبب اتحاد شد ÷ آخر یزید کار بجائی رساند و کرد
کاری که اتحاد محل عناد شد ÷ عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار ÷ بر حرم چه گشته
جنگ جهاد شد ÷ هر شعله که راه بری بچرخ رفت ÷ آن شعله برق خرمن زین
العباد شد ÷ ای جوهری بطعن عرب بس که زین عمل ÷ احمد غمین و زاده مرجانه
شاد شد ÷ پیران ورطه اندوه بیداد و غم و دستگیران کمند ستیز ظلم و ستم
محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و هودج گزینان بلای شقت و عریانی ره نوردد

طریق حسرت وناکامی کردیدند که چون دختران اعاظم واشراف اعراب وزنان دستکیر
سلسله علیه ابوتراب در موکب همایون ÷ قطب السموات والارضین سید العابدین
وفخر الزاهدین خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین ع دل شکسته دملول بال
بسته ومغلول اسیری جفای ان فرقه نامقبول ودستکیر عنای انفوم ظلوم وجهول
روانه دار الجفای کوفه کردیدند وسرهای ساطع النور شهدا را که هریک چون شعله اتش
طور در تجلی ولسان خورشید تابان بر نوک سنان میدرخشیدند چون بیرق کشت برکشته
ایران ال محمد ع در پیش کجاوهای ان ستاره سوخته کان می کشیدند تا پاسی از شب کذشته
بکناسه کوفه رسیدند لشکر فرود امده چون پرکار کرد محیط کشته ایران ال رسول مجید که
چون نقطه توحید درمیان کرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی کوفه خانه بود سر پر نور
مظلوم ال عبا را برداشت بخانه رفت نظم ان سری که ماه تابان داشت ننک ÷
کشت از کرمای ره مهتاب زنک ÷ ان سری که نور او خور در حجاب ÷ سر زد از
برج سنان چون افتاب ÷ ان سری کش داشت پیغمبر بدوش ÷ از عطش کردیده لبهایش
خموش ÷ کیسوئی که بوی او مشک کلاب ÷ شرمساری داشت لبها زخون خضاب
ان کلوئی را که فخر عالمین ÷ مصطفی زد بوسه شد زیب سنین ÷ ان لب ودندان
که بوسید بتول ÷ خشک شد از خون زهی شرم از رسول ÷ عارضی کو تابش خورشید داد
خولی ملعون بخاکش نهاد ÷ منقولست که ان ملعون ولد الزنا را دو زن بود یکی از
بنی اسد ویکی از بنی خضرم ان ملعون ازل وابد بنابر دانتی سر فرزند احمد را در تنور
وبروایت معتبر دیکر در خانه کذاشت وبنزد ان زن خضرمیه رفت زن پرسید از
کجا می ائی وچه اورده کفت از کربلا می ایم وتحفه با خود سر مولای تو حسین را اورده ام
زن بکریه در امد وکفت ای رانده درکاه خدا ورسول از خشم خدا نترسیدی واز
روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیکر سر من بر بالین تو نخواهد رسید چون از خانه بیرون
امد دید در انخانه بلان بزرکوار است کروبیان ملا اعلا هریک بشکل مرغ سفیدی بر سر
وی صعود ونزول میکردند نظم شاهی که کذشتی از سپهر افسر او ÷ پرخون سر او
بریده از پیکر او ÷ ما درچه سود بر سر وی بودند ÷ مرغان سفید نوحه کر بر سر او ÷
نوری که در طور موسی کلیم مشاهده کرده بود زوجه خولی در ان دل شب در خانه خویش





ملاحظه نمود پس موی کنان ومویه کنان بر بر وسینه زنان از خانه ان ملحد بی ایمان بیرون
رفت دیکر کسی از وی نشان نداد اما چون صبح شد ان سر مبارک را با سرهای شهدا و
اهل بیت رسول خدا داخل دار الجفای کوفه نمودند مسلم کچ کار کوید ان روز من خانه
ویران بتعمیر بدعت سرای کفر وطغیان پسر مرجانه طاغی بی ایمان مشغول بودم نظم
نشاط وماتم ان روز توامان دیدم ÷ صلای خرمی از مرد وزن عیان دیدم ÷ یکی ز
سوزش دل ناله نهانی داشت ÷ یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت ÷ یکی ز قهقهه خنده
کرم بازارش ÷ یکی بسینه کره کشته ناله زارش ÷ مسلم کوید از ملازم عبد الله زیاد پرسیدم
که این شورش عظما چیست واین قیامت کبرا برای کیست کفت یاغی شد کسی بر امام زمان
یزید خروج کرد اینک لشکریان شخص یاغی را بقتل رسانیده سرها واهل بیت او را داخل
کوفه می نمایند مسلم پرسید ان شخص یاغی که بود کفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد
هیچ نکفت تا ان ملازم بیرون رفت ودو دست چنان بر صورت خویش زد که نزدیک بود از
دو چشم نابینا شود اما ابن زیاد بی بنیاد ان روز سواره وپیاده بسیاری با شمشیرهای
اشبار بر سر راهها فرستاد هر کذری را از خدا بی خبری وهر کمینی را اهرمنی سپردند که چون
اهل بیت را با ان احوال ببینند مبادا شیعیان بر روی بشورند وفتنه بر پا کنند مسلم کوید
باز از کار کشیده ودست از جان شستم وروانه بازار شدم ناکاه دیدم علمهای لشکر مخالف
پیدا شد قریب بچهل کجاوه ومحمل نمودار کردید ودر جوف برج هر محملی خورشید تابانی
منزل نموده نظم تابان بر دی نیزها ÷ رخسار یاران یکطرف ÷ جاری ز چشم دختران
اشک چه باران یکطرف ÷ کرم فغان هر محملی ÷ از ناله نالان دلی ÷ جور فلک
یکجانب و ÷ خوف سواران یکطرف ÷ یکسو کرفتار بلا ÷ بیمار دشت کربلا ÷ یکسو بحران
مبتلا ÷ بیمار داران یکطرف ÷ یکسو نفاق اسمان ÷ یکسمت اسیب خزان ÷ یکسو ز
فنای کلرخان ÷ صوت هزاران یکطرف ÷ زینب اسیر ونوحه کر ÷ کلثوم از خود بیخبر
یکسو سنانها در نظر ÷ کلکون عذاران یکطرف ÷ طفلان ز یارب یاربی ÷ درد دل
فغان در دل شبی ÷ شمشیر داران جانبی ÷ خنجر کذاران یکطرف ÷ در انحال زنی
از غرفه خانه سر بیرون کرد پرسید که ای بیکسان وای اسیران بیکس ای ماتم داران فلک
زده وای فلک زده کان ماتم دار شما اسیران کدام دیار وحرم محترم کدام شهریارید ÷

ام کلثوم فرمود نظم ما که اکنون اسیر اعدائیم ✤ در نظرهای خلق رسوائیم ✤ نه یهود و
نه دهری و نه مجوس ✤ نه فرنگی و نه نصارائیم ✤ ز اهل بطحا و اشرف اعراب ✤ نسل یس آل
طاهائیم ✤ در جهان ای زن از نبی دو نبی ✤ کربلا مانده عترت مائیم ✤ دختر احمدات
مادر ما ✤ دختران بتول عذرائیم ✤ ان ضعیفه چون اهل بیت را شناخت بر سر زنان
از بام خانه خویش بزیر آمد و قدری اجناس پوشش از چادر و معجری که در خانه داشت بجهة
اهل بیت پیشکش آورد و دران لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که گویا قیامت
قیام کرد پس زنان و اطفال و ایشان بجهة طفلان نان و خرما و جوز می آوردند و گریه میکردند
ام کلثوم ان خرما و جوز را از دست و دهان اطفال میگرفت و دور می افکند و میفرمود ای
پیرزنان کوفه و شام وای نا خلفان خیر الانام نظم اطفال میخورند غم طفلهای ما
ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما ✤ ما رگشته غیر شما هیچ ظالمی ✤ بار کشید و گریه کنید
از برای ما ✤ پس علیا جناب زینب خاتون با وجود ضعف و ناتوانی خطبهٔ در کمال
فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم مینماید بمضمون
که ای اهل کوفه و ای اهل غدار و مکر آیا شما بر ما میگریید با آنکه هنوز آب دیده ما از جور شما
ساکن نگردیدهٔ است البته باید بسیار بگریید و کم بخندید ازین عیب و عار که بر خود خریدید
و سید جوانان بهشت را بقتل آوردید و کشتید کسی را که هر بلیة پناه یاد میبردید روهای شما
قبیح و لعنت خدا بر شما باد نظم ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم
وانتم آخر الامم ✤ و بعترتی و باهلی و معتقدی ✤ منهم اساری و منهم ضرجوا
بدم ✤ چه خواهید کرد در وقتی که پیغمبر شما بگوید که ای آخرین امت من بعد از من چه کردید
با عترت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون غلطانیدید پس یا در مقابل
کجاوه معصومه می آمد عرض کرد که راست میگوئی پدر و مادرم فدای شما باد نظم سر حلقه
پیران همه پیران شما است ✤ هم فخر جوانان بجوانان شما است ✤ ما منفعلیم و شرمساریم همه
در نزد نبی گناه کاریم همه ✤ انکار بزرگی شما نتوان کرد ✤ خورشید نمیتوان بگل پنهان کرد
بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع بعد از فوت
بیفایده است منقول است که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یک خطبه ادا نمودند و زبان
بطعن و لعن کوفیان گشودند پس بیمار کربلا خطبه ادا نمودند بعد از ثنای الهی فرمودند



که ای اهل کوفه رویهای شما سیاه و دستهای شما بریده باد که پدرم را بمهمانی طلبیدید و
زاده مرجانه را برو سلط کردانیدید نظم ای طایفه خدای نشناس ✤ بدترین
ترین فرقه ناس ✤ ای امت بیوفای کوفه ✤ ای مردم بیحیای کوفه ✤ من چشم و
چراغ عالمینم ✤ فرزند بلاکش حسینم ✤ من نوح نیم ولی بدوران ✤ دیدم ز پی هزار طوفان
مائیم که شد ز جور اعدا ✤ طوفانی ظلم کشتی ما ✤ تاراج بلاست خانه ما ✤ بر باد شد آشیانه ما
مائیم که از حیات سیریم ✤ در دست مخالفان اسیریم ✤ مائیم که طالب بلائیم ✤ غارت زدگان
کربلائیم ✤ مائیم که از جهان ملولیم ✤ ذریه بیکس رسولیم ✤ بابم نه بخلق پیشوا بود ✤ جدم نه
پیمبر شما بود ✤ باشد مگر ای گروه ابتر ✤ این مزد رسالت پیمبر ✤ گردید بهر ز دختر انش ✤
کشتید حسین نوجوانش ✤ از جور معاندین دین داد ✤ فریاد ز اهل کوفه فریاد ✤
ازین کلمات بیمار کربلا خروش از مرد و زن بیحیای کوفه بلند شد همه یکبار گریه بنیاد کردند
و صورتها را خراشیدند و عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر ما فدای تو باد منفعل
و شرمساریم اکنون مطیع و فرمان برداریم هر چه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست
و با دشمنان تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست و فرمود هیهات هیهات ای مردمان
محیل غدار و ای منافق ترین اشقیای روزگار رنجیده ام که دیگر بازی شما را نخورم ✤ و
دروغهای شما را باور نکنم می خواهید با من آن کنید که با پدرم حسین و جدم علی ابن ابی
طالب کردید مسلم گوید اهل بیت شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده می گشودند
ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوه حضرت زینب دختر امیر المومنین گذرانیدند دیدا
امظلومه همین که چشمش بر سر مبارک برادر افتاد نظم چه دید بر سر دین راس
شاه دین مقابل ✤ بلند کرد و سر خویش زد بچوبه محمل ✤ سر مبارک او همچو دیده اشک
فشان شد ✤ ز زیر مقنعه آن خون بجای اشک روان شد ✤ پس آن معصومه خطاب جند به
سر مبارک برادر نمود و اشعار جان گداز چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب کردانید
هیچ خواهر چنین روزی نه بیند نظم اخی یا هلالا لما غاب بعد کماله من بعده
اضحی بهادا کلیلا ✤ ای برادر ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و
از غایب شدن تو روز روشن من شب گردید نظم اخی ما الخ و دو سکینه نظر
تربها یا خیر می و قت ✤ ای برادر صبر کن که سکینه را نظر کردن بروی تو نتوانسته بردار

پنهان شو ای بهترین زندگان و مردگان ❊ اخی فاطم الصغرا الفذ کاد قلبها یذوب
فاعطف علیها بنظرة ❊ ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از هم
بپاشد نظری از مهربانی بروی کن ❊ اخی یا اخی ای المصائب اشتکی ❊ فراقک ام همی
و ذلی و غربة ❊ ای برادر ای برادر کدام یک از مصائب را بگویم و شکایت کنم فراق تو
یا خاری و غریبی خود را ❊ ام الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ❊ ام النحر منحورا ببیض مصقلة
بی چادری خود را بگویم یا جسم برهنه تو را یا گلوی بریده تو را که در صحرا افتاده است ❊
ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الثغر و منثورا العظم المصیبة ❊ یا استخوانهای
شکسته تو را بگویم یا محاسن پر خون ترا و یا موی پریشانی خود را از بزرگی مصیبت تو ❊
ام الطفل مذبوحا ام القلب ظامیا ❊ ام الدمع مصبوبا بجل توفد ❊ یا بگویم کباب
شدن دل را که کشتند با جگر تشنه تو را یا اشک چشم خود را که در بیابانها روان است
ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا ❊ ام الراس مرفوعا کبدر الدجیة ❊ یا بدن تو
که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون آلوده است یا سر تو را که چون ماه بر نیزه جفا کردند
ام الرجل منهوبا ام المهر ناعیا ❊ ام الوجه مکبوبا بحر الظهیرة ❊ یا خیمهای تو را که
غارت کردند یا اسب خون آلود یا روی تو را که در برابر آفتاب گرم افتاده بود ❊
ام العابد السجاد اضحی مغللا ❊ علیک بقاسی فی الفلا کل کربة ❊ یا سید
سجاد را که با وجود بیماری در غل کرده اند و در بیابانها چه بسیاری زجری کنند او
ام الصائبات الفاقدات حواسرا ❊ کمثل الاماء یسرن فی کل بلدة ❊
یا زنان بی مرد و مددکار را که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها برسوائی میگردانند و
ایشان را جفا می کنند نظم اخی حد دکنی فقد کربا بن والدی فحرنی لکم
باق الی یوم بعثة ❊ ای برادر درهم شکست رکنهای مرا شنیدن تو ای پسر پدر من
پس حزن من بجهت تو باقیست تا روز قیامت ❊ اخی لم عذبنی اللیالی بزوالکم
و قد کنت عن هذا الزمان بعقلة ❊ ای برادر من صدیق میکردم هیچ شی مصیبت تو
و تحقیق کرده بودم از این زمان و فتنه غافل ❊ اخی یا اخی من ذا لود بظلة ❊ و من
بعد کم ادجوا الشکلی و ضیعة ❊ ای برادر ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الحال
پناه بکه ببرم و بعد از تو بکه امید دار باشم نظم اخی یا اخی قل للئام توقفوا لنلتب





جرمی وارحموا آل عترة ❊ ای برادر ای برادر بگو بلئیمان بنی امیه که با مدارا کنند
و رحم کنند بحال عترت خاندان تو ❊ اخی یا اخی سلب النساء اسائننا ❊ و ضرب
الیتامی ایا بن امی بعنوة ❊ ای برادر ای برادر بگو این اطفال بی پدر ما زر را اینقدر
نزنند و بر غلاف شمشیر سرهای ایشان را نکوبند ❊ اخی الیا اخی نیم الحال الحلفل خربا فقم
ستیدی وادح علوج امیة ❊ ای برادر هلاک میکنند و ضرب میرسانند مرا خلق بیرون
کردن زبان برخیز ای آقای من و زجر کن بنی امیه را ❊ اخی لیت هذا الذبح کان بنحری
و ما لیت ذاک الیهم کان بمهجتی ❊ ای برادر کاش خنجر بر گلوی من می آمد و کاش تیری
که بر پیشانی تو خورد بر جان من می آمد ❊ اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا واطیبنا
ما نقضت بطیبة ❊ ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتی که با تو بودیم و خوش
روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم ❊ اخی بلغ المختار طاها سلامنا ❊ و قل ام کلثوم
بکرب و محنة ❊ ای برادر برسان سلام ما را به پیغمبر طیب طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت
گرفتار است ❊ اخی بلغ الکرار منی تحیة ❊ و قل زینب اضحت تشاق بذلة ❊
ای برادر برسان بحیدر کرار از من تحیت و سلام و بگو زینب را بخاری و ذلت با سیری
بردند ❊ پس دختر امام حسین ع فاطمه بزبان حال میگفت ❊ ای یا ابی ما کان اسرع
فرقتی ❊ لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل ❊ ای پدر بزرگوار من چه بسیار زود
بوجدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناه بر من ❊ و نشکو الی الزهرة بنت محمد ❊
بقلب حزین بالبکاء متضل ❊ و شکوه میکرد بسوی فاطمه دختر محمد ص با دل شکسته که گویا
خون دگریه دل او را قفل زده بود ❊ ایا جدتنا قومی من القبر و انظری ❊ ❊
حبیبک مسلول الجبین مرمل ❊ ای جده بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را
که کشته شده و رخسار او بخاک چسبیده ❊ عریا علی العاری منعفرا قتیلا خضیبا ❊
بالدماء مغسل ❊ فرزند تو عریان در بیابان بی گناه افتاده و محاسنش بخونش خضاب
و جسدش بخون او غسل داده ❊ سبایا علی الاقطاب شدوا الحومها ❊ عرایا بلا
ظل به بنظلل ❊ ما را اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما عریان بود
و سایه نبود که بروی پناه ببریم امروز در بازارهای کوفه از ناله زینب و سایر اهل بیت
شورشی برپا شد که گویا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان کوفه پشت دست بدندان

کرنیدند و زار زار کریستند که وا حسرتاه خویش ابدنام و روسیاه دارین ساختیم و رانده درکاه خدا و رسول کردیدیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله دویم وارد شدن امام زین العابدین با اهل بیت طاهرین بمجلس ابن زیاد لعین ابدی نظم

حریم ال احمد خار کردیدند خاری بین ٭ بکام دشمنان شد اسمان بی اعتباری بین
بذوق شهریاری زاده مرجانه شد اخر ٭ شریک خون پاکان شرک بنکر شهریاری بین
عبید الله میر بزم شد عزت تماشا کن ٭ علی بن الحسین افکنده سر در زیر خاری بین
زنان ال ابوسفیان نهان در زیر پرده عصمت ٭ حریم مصطفی بی پرده بنکر پرده داری بین
زنان ال احمد شرمسار و کوفیان خوشدل ٭ بساط خوشدلی بنکر طریق شرمساری بین
سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت بنشسته ٭ نظر کن اعتبارات و بی اعتباری بین
بکوفه عابدین با پیکرش دار مهمان شد ٭ طریق میهمانی شیوه بیمار داری بین
نکرد از کوفیان با ان ستمها بر کسی نفرین ٭ کرم بنکر جوانمردی نظر کن بردباری بین
ره صید حرم شد بسته از بی رتبه صیادی ٭ شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین
تو را مختار خلقت کرده اند ای جوهری اما ٭ ببین اختیار این کریه بی اختیاری بین

رشته در پایان بام حرم و بال بسته کان زنجیر ظلم و ستم مایوسان بیمای وفای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل کرنیان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارکاه رسوائی اتش افروز کانون سینهای محزون کردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران ال رسول با لب بسته و مغلول داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا می نمودندان ملعون ازل و ابد ان روز بجهة تماشای اسرای ال محمد صم بار عام داده بنا بر روایتی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان ابن انس ملعون در طبقی نهاده بنزد ان مردود بد تر از یهود که داشت و کفت نظم املا رکابی فضة و ذهبا ٭ انی قتلت سید المحجبا ٭ قتلت خیر الناس اما و ابا ٭ و خیرهم اذ ینسبون النسبا ٭ پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل در ردم پادشاه عظیم الشانی را که بحسب و نسب از همه کس شریفتر و نجیب تر بود ابن زیاد بر اشفت و کفت ای ملعون هرکاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل وی نموده انمرک منافق را بنیران فرستادان ملعون چوبی بدست بریده کرفت و اشاره بلب و دندان و ابروان شاه مظلوم نموده نظم داد با چوب انستم کر ماه بر مردم نشان ٭ چوب بش

کفت



انکشت شهادت ماه نوان ابروان ٭ کفت با حضار مجلس همچو نورانی سری ٭ باید از خشم امامی یا تن سیمبری ٭ مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات ٭ این چه دندان و چه لب ان کوهر این اب حیات ٭ کرد اظهار فرح بسیار و کفت ای مردمان ٭ شکر لله شد قصاص کشتکان نهروان ٭ زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در ان مجلس محزون و ملول نشسته بود کفت ای یزید ثانی وای ثانی یزید چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه میداد پس با واز بلند زید شروع کرد بکریستن ابن زیاد کفت ای دشمن خدا کریه میکنی که خدا بما فتح داده است اکر نه این بود که پیر شده و خرافت تو را دریافته و کرنه الحال ترا شربت مرک میچشانیدم پس زید کریان کریان از مجلس ان بی ایمان بیرون رفت و کفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه نظم بدشت ماریه نوباوه پیمبر را ٭ برای خاطر ذریه زنا کشتند ٭ ز نسل فاطمه سی و دو تن جوان رشید ٭ بدشت ماریه ان قوم پر جفا کشتند ٭ بدون جرم علی اکبر که در صورتش ٭ شبیه بود به پیغمبر خدا کشتند ٭ دمی بدیده انصاف بنکرید ای قوم ٭ که از برای که در کربلا کرا کشتند ٭ مرویست که چون اسیران ال پیغمبر را داخل مجلس ان کافر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرده در کوشه نشست کنیزان معجر دار دور خاتون خود فرو کرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرده در کوشه نشست کفتند زینب دختر امیر المومنین است کفت ای خواهر حسین نظم دیدی چکونه عدل خدای جلیل کرد ٭ دیدی چکونه ال علی را ذلیل کرد ٭ میکاشت تخم فتنه و اشفت برادرت ٭ میکرد ادعای خلافت برادرت ٭ اخر سزای خویشتن از روزکار خود یافت ٭ دیدی که حق چکونه بمرکز قرار یافت ٭ چون بود مقصد از همه کون و مکان یزید ٭ چون بود در زمانه امام زمان یزید ٭ زین فتح شادمان شد و خوشدل هزار شکر ٭ کردید حق مسلط باطل هزار شکر ٭ ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما را ظاهر و رسوا کرد زینب خاتون ای پر مرجانه منت خدای را که کرامی داشت پیغمبر و ال وسو دروغ نمیکوید مکر فاسق و رسوا نمی شود مکر بد کردار و ان ما نیستیم دیکرانند ابن زیاد کفت ای خواهر حسین دیدی خدا چه خواهد کرد با برادر طاغی تو و سرکشان اهل بیت او و سینهای مجروح ما را شفا داد دختر امیر عرب

فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهید را که بسعادت شهادت فایز گردید ای
پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینه تست وای بر تو زود هست که خداوند ترا
با آبا و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه برآیند آنزمان معلوم شود که
فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شده اشاره بقتل آن معصومه نمود عمرو بن حریث
شفاعت برخواست و گفت مواخذه بر قول زنان ماتم زده معقول نیست آن ولدالزنا
متوجه بیمار کربلا گردید نظم دید رخشان کوکبی اندر وبال ÷ بدری آماکشته لاغر چون
هلال ÷ ماهی از تاثیر ظلمت منخسف ÷ آفتابی زیر ابری منکسف ÷ عرش مقداری
ملول از زنده‌گی ÷ شهریاری در رباطه بنده‌گی ÷ پادشاهی از خجالت سر بزیر ÷ غل بگردن
چون غلامان اسیر ÷ پای تا سر همچو لاله داغدار ÷ شعله آتش یکی آتش هزار ÷ دید
عیالی گرفتار یهود ÷ بر چهارم چرخ زآهش رفته دود ÷ دید نوحی پای بند صد الم ÷
کشتیش طوفانی دریای غم ÷ دید یعقوبی جهان پر شور راد ÷ گرگ خورده یوسف
منظور او ÷ بر تنش جز درد و داغ [illegible] ÷ مانده شب استخوان بر پوستی ÷ زخم غل
بر گردنش گردیده دین ÷ چون بحالش حجت شاه دین حسین ÷ ابن زیاد پرسید که این
جوان ضعیف و نحیف کیست و نام نامی او چیست گفتند حسین را نور عین و نام گرامی او علی
ابن الحسین است آن ولدالزنا گفت شنیدم که در کربلا علی بن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا
فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم
کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت آن بیمار دل آرخسته جگر فرمود ای دشمن
خاندان پیغمبر جان همه کس را خداوند قبض نماید در هنگام خواب و زمان وفات نظم
بر پا شود چه روز جزا گیر و دار حشر ÷ آئی چه در محاکمه کردگار حشر ÷ ناحق شهید چند که
اکنون مقابل است ÷ خواهی شناخت کین شهدا را که قاتل است ÷ خود هم نمود بر
تو چه بینی بمحشرم ÷ احوال قاتل علی اکبرم برادرم ÷ از مکالمات فرزند علیل سید الشهدا
آتش خشم آن ولدالزنا مشتعل گردید گفت ای فرزند حسین تو خوش جرأت می‌نمائی که در
حضور من زبان بعتاب و خطاب بگشائی بخدا قسم ترا شربت مرگ می‌چشانم دختر
از زحمت زنان بنی هاشم میرهانم نظم اشاره کرد سوی همچو خویش بی پدری
که این یتیم پدر مرده سوی بخشم تری ÷ ز بارگاه برون بر بجاکه ره بنشان ÷ ز تاغر

پدرش



پدرش سر بتیغ با وبخشان ÷ چه دید زینب دلخسته کز طریق عناد ÷ گرفت بازوی زین العباد
جلاد ÷ ز آتش دل خود چون سپند از جاجست ÷ دو دست دامن زین العابدین گرفت
بدست ÷ بگریه گفت با بن زیاد بی بنیاد ÷ که ای زجور تو بنیاد اهل بیت بباد ÷ هنوز
ز آل علی دست بر نمیداری ÷ هنوز سیر نگردیده زخونخواری ÷ حضرت سید الساجدین
فرمود ای عمه محنت رسیده مرا با بن مرجانه واگذار پس رو با بن زیاد کرد و فرمود ای
ولدالزنا از کشتن ما را میترسانی بخدا سوگند از کشتن پروائی ندارم بلکه از دنیا و اهل
دنیا بیزارم نظم شهید گشتن ما مایه سعادت ماست ÷ مرا ز قتل مترسان که قتل
عادت ماست ÷ پس ایزد ودود ازل و ابد تو از ایشان باز گردانید و گفت مرا از
دست و زبان اینقوم خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه که پهلوی مسجد
مسجد بود محبوس کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بر نیزه ها کنند و در بازارهای
کوفه بگردانند زید بن ارقم گوید در غرفه خانه خود نشسته بودم دیدم که سرهای شهدا
پیدا شد و در جلو آن سرها سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم که سوره کهف را تلاوت می
نمود باواز بلند باین آیه رسید ÷ ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا ÷ زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو
باد قصه تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر آنحضرت هاتفی بلند
ندا درداد که اهل کوفه شنیدند ع لهم براس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی
قناة یرفع ÷ یعنی سر پسر دختر محمد مهر او پسر خلیفه او را مسلمانان بر سر نیزه کردند والمسلمون
بمنظر و مسمع لامنازع منهم ولا موجع ÷ و مسلمانان او را می‌بینند و می‌شنوند و کسی
زاری نمیکند و دل او بدرد نمی‌آید پس اهل بیت رسول خدا چند روز در آن حبس خوار
بسر بردند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی‌آمد ابن زیاد بی بنیاد فتح نامه ببلاد
فرستاد از آنجمله نامه بولید که والی مدینه بود نوشت بمضمون نظم غلطید بخون
پیکر مهان حسین ÷ افتاد در زمانه نخل جوانان حسین ÷ بودند جهانیان همه دشمن او ÷
آسوده شد از جهانیان جان حسین ÷ گویند که چون فتح نامه ابن زیاد را در
مدینه در بالای منبر خواندند خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوشی نشنیده
بود پس ابن زیاد نامه بیزید نوشت که ایها الامیر نظم بآل مصطفی ظلمی که نتوانم بیان

کردم ❊ حسین اول چه شب بر ما جهان گریتره کرد از غم ❊ جهان از اشک بردی چون دل
زندانیان کردم ❊ فزون از ده هزاران زخم داشت لیک ناخن ❊ تنش را پاک چاک از
خنجر و تیر سنان کردم ❊ ندارم قطره آبی بوی نا با لب تشنه ❊ شهید از تیغ ظلم خولی و
شمر سنان کردم ❊ ز خون جعفر و عبدالله و فضل و ابو القاسم ❊ زمین کربلا را رشک
گلزار جنان کردم ❊ بذلت احمد و بوبکر را از توسن افکندم ❊ بخواری قاسم و عباس را
در خون طپان کردم ❊ نمودم اکبرش را پاره پاره عمهایش را ❊ چه لاله داغدار از قتل
آن رعنا جوان کردم ❊ بکافر ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه ❊ بزین العابدین فرزند
شاه انس و جان کردم ❊ حریم شاه بیکس را بر سوائی نشاندم ❊ بجلهای بی سر پوش
رسوای جهان کردم ❊ زهی بی رتبه ملعونی که در هنگام فخر تیز ❊ نکردی شرم و گفتی
من چنین کردم چنان کردم ❊ ابن زیاد ملحد ظلوم جهول ندارد که سر بیا ان آل رسول را
دیده که آن بیکسان را روانه شام نماید ❊ ظلمی که داغ آل پیمبر زیاد کرد ❊ نمرود کی نکرد
عبید زیاد کرد ❊ شداد نه بعدمال جهان این جفا نمود ❊ بر اهل بیت ظلم ز راه عناد کرد
شعله سیم مقدم عبدالله عفیف لعنة الله علیه و گذارش آن در اهل بیت در راه شام و حکایت
هر که را بر سر هوای حب دوست ❊ بگذرد از جان شیرین بهر دوست ❊ هر که را بر سر هوای دوستی است
جان فشاندن ابتدای دوستی است ❊ عشقبازان از جان باید گذشت ❊ هم ز جان هم از جهان باید گذشت
مرد گر میخواهی ای فرزانه مرد ❊ درد کن پیدا که ز اهل درد ❊ عاشقان فرزانه مرد بی نظیر
مرد راه دوستی آن مرد پیر ❊ هیچ دانی کیست آن پیر حنیف ❊ هست عبدالله فرزند عفیف
مومن و کامل عیار و پاک دین ❊ شیعه خاص امیر المومنین ❊ خاک راه حیدر و اولاد شد
جان نثار سید سجاد شد ❊ گر ز عرفان بهره داری بیا ❊ این حکایت بشنو ای مرد خدا
کان بهر ستمند نامراد ❊ قبله زهاد و سرخیل عباد ❊ نور بخش نخله طور امل
آفتاب مشرق صبح ازل ❊ مصطفی را عین نور و نور عین ❊ عابدین فرزند دلبند حسین
کرد جا در مجلس ابن زیاد ❊ گشت آن ویرانه را گنج مراد ❊ بی هم آوازش بجز زنجیر کس
تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس ❊ عین چشم از گریه‌های زار زار ❊ از رخ زردی نشستی گرد غبار
محرم راز درونش آه او ❊ همدم او ناله جانکاه او ❊ کرده در گردن کمند انقیاد
بی خبر از خویش و از ابن زیاد ❊ بی نیاز از عالم پر شور و شین ❊ در ره تسلیم چون بابش حسین



دختران بر سر زنان بر دور وی ❊ چون بنات النعش بر گرد جدی ❊ هر زمان گفتی سکینه چشم تر
کی برادر مهربان پدر خواهم پدر ❊ یکطرف کلثوم زار مبتلا ❊ با فغان درد زبانش آغا
یکطرف زینب شده هر دم ز هوش ❊ لحظه خاموش و گاهی در خروش ❊ با چنین محنت گرفتار بلا
جوهری بیمار در دشت کربلا ❊ روز و شب با اشک سرخ و رنگ زرد ❊ گردش ایامی صبح و
صبحی شام کرد ❊ مجاوران زاویه دوستی و اتحاد و مسافران بادیه محنت و وداد و
جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی سعادت واقعه نگار قضایای
اهل مصیبت و ابتلا کردیدند که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا
محبوس گردیدند روزی ابن زیاد بی پدر بمسجد رفته بر عرشه منبر چون سگ خارج قرار
گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را
کشت و برای خود رسانید عبدالله عفیف که از جمله شیعیان امیرالمومنین ع بود و
یک دیده اش در غزوه جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود در
پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام مینمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای
پسر مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو باد ای ولد الزنا
اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و باین نوع زبان بر خرافات می
گشائی نظم رفت اسلام از میان دین شد تباه ❊ آه آه از این مصیبت آه آه
گشت وقف آستین دست خدا ❊ کو علی آن بازوی خیبرکشا ❊ کو یدالله قدرت پروردگار
تا برآرد زین جفاکاران دمار ❊ ای خدا شد سبط پیغمبر شهید ❊ گشت حاکم بر مسلمانان یزید
ای خدا اولاد پیغمبر کجا ❊ زاده مرجانه کافر کجا ❊ ذلت پیغمبر بر حق ببین
جرئت این کافر مطلق ببین ❊ زحمت زندان و اولاد بتول ❊ منبر کذاب
فرزند رسول ❊ غرق خون سلطان مظلومان حسین ❊ کامران این روسیاه نشتین
حرف کفر آمیز دارد بر زبان ❊ لعن حق بر کوفه و بر کوفیان ❊ ابن زیاد بی بنیاد
بر شعفت و گفت که بود آنکه چنین گستاخی و جرئت نمود و زبان بسخنان هرزه
و نامناسب گشود عبدالله گفت من بودم ای قاتل ذریه بتول و ای دشمن خدا
و رسول اهل بیتی که آیه تطهیر ❊ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا ❊ در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل

کرده با سیری شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدی و با این کافری دعوی اسلام داری آتش
غضب آن حرامزاده ملعون مشتعل کردیده رکهای کردنش پر شد و کفت بیاورید این
کور منافق را بزنید من اقوام وی اعمام وی ریخته اورا بیرون بردند انملعون قبایل
مصر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربه عظیمی واقع شد اخر الامر دستکیر شد عبد الله
بنزد عبید الله بردند نظم سوال کرد روزی ان لعین نا معقول ۞ که ای منافق
دین دشمن خدا و رسول ۞ بجد کشتن عثمان که بود مهتر تو ۞ بکر زیاد تو رفته است خاک
بر سر تو ۞ جواب داد که ای بت پرست بی ایمان ۞ مرا چکار بعثمان ۞ قاتل عثمان ۞
سوال کن ز من از خویش و باب مفسد خویش ۞ که نطفهای حرامید هر دو کافر کیش
ز من سوال نما از یزید و بنیانش ۞ که از زنا بوجود امدند اجدادش ۞ کجا یزید و کجا
سبط سید ثقلین ۞ تو کافر از همه عارف بتری بحق حسین ۞ پس ابن زیاد بی بنیاد
امر و دبیر ضعیف نحیف را شربت شهادت چشانید محضر بن ثعلبه و طارق بن ابی
طیار و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از ملاعین اهل کوفه را موکل سرهای شهدا
و اهل بیت رسول خدا نموده روانه شام نمود مظلوم ترین او خاتم انبیین حضرت
سید الساجدین را غل و زنجیر در کردن و بر دوش اسیران ترک و خطا بهر منزل که میرسیدند
خلق بی بنیاد ان بلد بنکر ابن زیاد را استقبال می نمودند و ابواب طرب بر روی
خویش می کشودند و بهر منزل معجزه از سر مبارک مظلوم ال عبا مشاهده میشد تا لشکر ابن
زیاد بد کوهر و حرم محترم ال پیغمبر بدیر نصارایان فرود امدند و سران را در میان
کرفتند ملعونی از متحفظین کوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و
در کال خوشدلی مشغول حراست بودیم که ناکاه دستی پیدا شده از قلم فولاد باید
از خون بر دیوار نوشت ۞ اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم
الحساب ۞ یعنی ایا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت از جد وی دارند در تبات
ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی بر خواست که ان دست را بکیرد پنهان شد و حرف
نشست باز ظاهر شد و نوشت این بیت را ۞ فلا و الله لیس لهم شفیع ۞
و هم یوم القیمة فی العذاب ۞ پس بقسم بخدا نیست از برای ایشان شفیعی و در عذاب
محشر مخلد خواهند بود مرتبه دیکر قصد کرفتن ان دست کردند غایب شد و پس از لمحه

ظاهر



ظاهر کردید و نوشت این بیت را ۞ قد قتل الحسین بحکم جور ۞ و خالف حکمهم حکم
الکتاب ۞ بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در
الحال پیر مردی راهبی ببام دیر برامده ندا کرد که ای لشکر نظم این سپاه بمروت از
کجا اینان لشکرند ۞ وین زنان خسته کویا اهل بیت این سرند ۞ لشکری بر کرد جمعی از
زنان دستکیرند ۞ وین مه تابان بروی نی سر پر نور کیست ۞ یکی از لشکریان ندا
کرد که از عراق می اییم و بمحاربه حسین رفته بودیم اینک سر او را با اهل بیت او بجهة و الی شام
میبریم نصرانی کفت حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شما است کفتند اری نصرانی کفت وای
بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را می کشید و اهل بیت او را
اسیر می کنید نظم رسول محترم عیسی بن مریم ۞ اکر میداشت فرزندی بعالم ۞ نصاری
مرد و زن تا زنده بودیم ۞ بخاک درکه او بنده بودیم ۞ پس از حق صاحب دین عیسی
است ۞ رسول واجب التعظیم عیسی است ۞ بحز خواهشی جزوی مسیح است ۞ بهشت ما
ملاقات مسیح است ۞ کسی کو رخنه در دین مبین کرد ۞ ستم بر سبط خیر المرسلین کرد ۞ ندانم
روز حشر ای ناکس چند ۞ چه باشد عذر او نزد خداوند ۞ پس با واز بلند کفت ای
قوم ایا چه شود که ابر کرده خویش بکوید ده هزار درهم نقد از من بکیرد و این سر مبارک
بمن بسپارد و وقت رحیل باز تسلیم وی نمایم چون شمر ولد الزنا دین بدنیا فروخته
صحبت زر شنید بی اختیار شد و کفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را بدنیا
سودا کردیم زر را بکیرید و سر را بدهید پس انملعون زر نصرانی را صرافی کرده در کیسه
نهاد و سر او را مهر کرده یکی از معتمدین خود سپرد و ان سر مبارک را تسلیم راهب نمود
چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد دیر نصاری از نور فرزند اسمعیل
کعبه خلیل کردید هاتفی ندا کرد نظم که ای نصرانی از ننک مسلمانان چنین کردی ۞ جمادی
چند دادی خویش را زاهل یقین کردی ۞ جزاک الله خیرا مرحبا ای مرد نصرانی ۞
که تکمیل تو نصرانی به از ناقص مسلمانی ۞ پس راهب ان سر را بمشک و کلاب شسته و
بر روی سجاده خویش نهاد و خود بخانه دیکر رفت چون پاسی از شب کذشت
ناکاه دید سقف ان خانه شکافته شد و عماری چند پیدا امدند و حوری چند فریادی
کردند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا با در او میان و مریم مادر عیسی بن مریم و ساره

زوجه ابراهیم خلیل و هاجر داغ دیده مادر اسمعیل و اسیه زن فرعون فرود امدند هر یک ان
سر مبارک را دست بدست میکردانند و زیارت میکردند که ناکاه . نظم میان ارض
سما وحشتی هویدا شد ❊ چه وحشتی که مکر شور حشر برپا شد ❊ غریو و لوله شد و قف عالم ناسوت
خروش کشت بلند از صوامع ملکوت ❊ خطاب کرد تعجب کنان بو هم یقین ❊ که کرد صبح
قیامت لب قیام ببین ❊ پس عماری نورانی امد یکی فریاد میکرد که دیده بپوش ای
نصرانی که جکر کوشه ما فرعش عظیم و دختر سید رؤف و رحیم بانوی حجله کرامت خاتون
عرصه قیامت می اید پس پرده حجابی در پیش چشم راهب کشیده شد کسی را ندید اما اواز
شنید که یکی میکفت ای مادر غریب ما در وای شهید ما در ای بیکناه ما در نظم ای حسین ای
نوجوان فاطمه ❊ مرهم داغ نهان فاطمه ❊ ای حسین ای میوه باغ بتول ❊ ای حسین ای قرة
العین رسول ❊ حوض کوثر چشم کریان شد مرا ❊ باغ رضوان بی تو زندان شد مرا ❊ ای سر
غلطان بخون کو پیکرت ❊ نور چشم من بمیرد مادرت ❊ کیسوانی را که می شستم بناز ❊
داشتم از شانه کردن احتراز ❊ کر ز سرت یک مو مبادا کم شود ❊ خاطر اشفته و در هم شود ❊
مادر شاخر کواری کشته دید ❊ کیسوانت را بخون اغشته دید ❊ شامیان قدر تو را نشناختند
کوفیان مرکب بجسمت تاختند ❊ ای حسین ای سرو بستان مراد ❊ شکوه کن بر مادر از ابن
زیاد ❊ یارب ان ملعون مردود رجیم ❊ کرد اطفالش چه اطفال یتیم ❊ من فدایت ای بحر
ممتحن ❊ اخرای مادر تکلم کن بمن ❊ ان بانوان مکرمه و ان زوجات محترمه با حضرت
فاطمه ع هم اواز شده بنوعی کریستند و کریه کردند که قدسیان ملا اعلا را بکریه و ناله دراوردند
و نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش امد اثری از ان عماریها و نشانی از
مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی ان بزرکوار را برداشته و بسینه
چسبانید و عرض کرد که ای برکزیده درکاه عباد ای مقتول بناحق کشته از جفای ابن زیاد
سوکند میدهم تو را بارواح مطهر ابا و اجداد بزرکوارت که با من تکلم کن و بلفظ مبارک
بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لاله داغدار کدام کلشنی ان مرد راهب چه دید که
لبهای بخون خشکیده حسین شهید بحرکت در امد و فرمود ❊ انا المظلوم انا الغریب انا
الشهید ❊ نصرانی عرض کرد ❊ ایها الراس المبارک زدنی بیانا ❊ ای سر مبارک بیان
زیاد کن فرمود ❊ انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء





وانا الحسین الشهید نظم منم که تشنه لب در پای خون شنا کردم ❊ منم که سر بره عاصیان
فدا کردم ❊ منم حسین که خوردم ز نیزه و خنجر ❊ هزار و نهصد و پنجاه زخم بر پیکر ❊ منم که
کرده بمن ظلمها عبید زیاد ❊ منم که داده فلک خانه ام بر باد ❊ منم حسین که سبط رسول
مختارم ❊ منم که هادی این امت جفاکارم ❊ منم که خاتم اسلام را نکین بودم ❊ منم که در
همه حالت معین دین بودم ❊ منم حسین که از ظلمهای کوناکون ❊ محاسنم بره دوست شد
خضاب از خون ❊ منم که اهل حریمم ذلیل و خوار شدند ❊ سر برهنه به پشت شتر سوار شدند
نصرانی دو دسته بر سر زد و عرض کرد که ای قبله اسلام و مسلمانان بذات خداوند و بروح
عیسی بن مریم قسم که دست از دامن احسان تو بر نمیدارم تا بزبان خویش بعزبانی در قیامت
تورا شفاعت می کنم حضرت فرمود نظم ز ننک نامسلمانان تو چون کردی وفا
با من ❊ مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا با من ❊ نصرانی شهادتین بزبان جاری
کرد با عتقاد کامل و کامل اعتقادی پای اخلاص بدایره اسلام نهاد و محب خاص شاه
شهیدان کردید چون صبح طالع کردید بانک الرحیل بلند شد شمر طلب ان سر مبارک نمایه
دیر نصرانی امد ان تازه مسلمان سر انجناب را تسلیم وی نمود لیکن سفارش کرد که ای مرد
از خدا بترس و اهانت باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما وفا نکرد پس ان تازه
اسلام با قوم خویش بیرون امده بخدمت سید الساجدین رسیدند و بعد از انکه برتقبل
اسلام شرف کردیدند اماده جهاد و مستعد محاربه لشکر ابن زیاد کردیدند بیمار کربلا ممانعت
نموده ایشان را رخص نمود چون بنزدیک دمشق رسیدند جوایز زرهای راهب کردید
قلب ماهیت ذهب شده بود زرها سفال کشته بیک روی وی نقش بسته بود ❊ ولا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون ❊ و نقش از روی دیکر ❊ و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون لعنة الله علیه شعله چهارم حکایت ملعونی که در راه شام
مستحفظ سر حضرت بود و مقدمه او از این قرار است بغیر مصاحب البسط دمعک
ضایع ❊ و لم یحظ بالحظ الذی انت نامع ❊ یعنی کریه تو در غیر مصیبت فرزند فاطمه
بیجا است و بیفایده و انچه طمع داری از ان کریه بان نمیرسی ❊ فدعنی عدولا لی
والبکاء فاننی ❊ ایاک خلیا لم یرعک الفواجع ❊ یعنی ای ملامت کننده کریه
من واکذار مرا بدرد من که تو بدرد نرسیده و تورا بیدردی می بینم ❊ بای مصاب

ام لای ذریة ÷ تصاب لهادون الحسین مدامع ÷ یعنی مصیبت فرزند امیرالمؤمنین
غیر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نمی شود ÷ بینا الحسین ساهر الطرف خائفا
ولموثد ریان من النوم هاجع ÷ یعنی حسین ع شب را بروز می آورد به بیداری و
وخوف وچشم تو در خواب راحت می باشد ÷ وجسم الحسین بالدماء مرمل
وجسمك فی ثوب من الخزاد رع ÷ یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان افتاده است
وبخون غلطیده و بدن تو جامه خز پوشیده ÷ فیا عین ابکی للحسین وما جری ÷ علیه و
ما یجزی علیه الخذائع ÷ پس ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصائب او و بر حیلها و خدعهائی
که کفار با آنجناب نمودند ÷ ولیس لنا الا الحسین بن فاطمه ÷ امام وان الدین والحق
ضایع ÷ یعنی چگونه نگریم و حال آنکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل او حق و
دین ضایع شد ÷ فیالك من یوم عظیم مصابه ÷ عجیب امور للشواهق ضارع ÷ ای
وای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی در آن روز واقع شد که کوهها از آن بلرزه
درآمدند ÷ وفیه الحسین بالدماء مرمل وفیه یزید بالمسرة واقع ÷ یعنی در آن
روز حسین در خون خود غلطیده بود و یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود و
ولم انس زین العابدین مکبلا ÷ وشمر له بالضرب والسب راجع ÷ و فراموش
نمیکنم در آن روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا دل او را از زدن و دشنام بدرد
می آورد و بسند صحیح از سید بن طاوس روایت که کسی را در طواف کاه مکه دیدند که پرده
کعبه را در دست او گرفته و میگوید الهی عفو کن مرا اگرچه یقین دارم که نخواهی بخشید مرا پرسیدند
که ای مرد لئیم نومیدی از رحمت خدای کریم کفر است گفت چه گویم که در حق خود چه کردم
من از آن پنجاه نفری هستم که در راه شام محافظ سر نورانی فرزند فاطمه بودیم شبی آن سر مطهر را
در میان گرفته و رفیقان بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست
افتادند نظم میان ارض و سما شورشی گشت بلند ÷ خروش یا حسن و یا حسین گشت بلند ÷
پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده
شد صدای صهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد دیدم آدم صفی الله و
و نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و یعقوب و محمد بن عبدالله ص
با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را از صندوق





بدر آوردند پس حبیب خدا بر بالای آن سر مبارک خطاب کرده و فرمود نظم شود
فدای تو جد تو نوغنیم وای ÷ شهید بکینه تشنه لب حسینم وای ÷ دگر بدام غم ای
نوجوان اسیر شدم ÷ دوباره بهر تو قدم خمید و پیر شدم ÷ بمن ز امت بیداد گر شکایت
کن ÷ ز سرگذشت جوانان خود حکایت کن ÷ عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد ÷
چه کینه داشت نهان در دل ز تو ابن زیاد ÷ آن بزرگوار اشک بر رخسار مبارک ریخت و می
فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت جفاکار دین تباه با فرزند یگانه من چه کردند
جای مقال بود که مظلوم کربلا از حلق بریده عرض کند یا جداه یا رسول الله نظم
ای بر همه انبیا مقدم ÷ سر حلقه دودمان آدم ÷ ای آنکه بخلق شد والی ÷ محرم بحریم
کبریائی ÷ در مدح تو گفته ایزد پاک ÷ لولاك لما خلقت الافلاك ÷ خوب از
پسرت خبر گرفتی ÷ یکباره ز من نظر گرفتی ÷ تقصیر من غریب دل ریش ÷ جویا نشدی
ز امت خویش ÷ پیش از همه کس ز کوفیان داد ÷ فریاد از آن گروه فریاد ÷ از زر و صد تو
بحیله چند ÷ بردند مرا بعهد و سوگند ÷ از دستم رفت یاورانم ÷ غلطید بخون برادرانم
این کرد بمن وفای کوفی ÷ فریاد ز شغبای کوفی ÷ کردند ذلیل دوستانم ÷ دادند
بباد خانمانم ÷ حبیب خدا اگریستن گریستن شدید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بفرما که
این زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این فرقه دین تباه را نیز معدوم گردانم
آن بزرگوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود
پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند که یا رسول الله مامور از جانب ایزد منانیم
که این پنجاه نفر را بقتل رسانیم آنجناب دستوری داده هر یک از عمودهای آتش عمودی
زدند تا آن ملاعینان سوخته تمام شدند آن محافظ ملعون گوید چون نوبت بمن رسید
فریاد کردم که الامان الامان یا رسول الله آنجناب فرمود پنج روزی او را امان دادیم
که خدا انتقام از او گیرد او را باوجود این چگونه مایوس نباشم نظم کنند که همه گرد بیابان
بحشر شفاعت ÷ ندارم از کرم حق جز امید عنایت ÷ با آنکه خشم رسول چشم التفات
ندارد ÷ اگر پیمبر مرسل بود نجات ندارد ÷ نظر این قضیه جا لوز حکایت الی اوروز
صد آورده است ابن شهر آشوب گوید چون لشکر عمر سعد نحس ملعون روانه کربلا شدند
مرد حدادی ابن بسیاری بردنشم که در راه اسلحه آن ملاعینان سوا اصلاح نماید

بنا شد از جوابش ❊ اندم که حسین بجسم صد جاک ❊ افتاد ز ذو الجناح بر خاک ❊ من رحم بحال
او نکردم ❊ شرمی ز عیال او نکردم ❊ لب تشنه تنش بخون کشیدم ❊ حالم بر سر سرش بریدم
از مکالمات آتش افروزان ولد الزنا اه از نهاد حبیب بر امد پس دست بر کمر گرفته اهی
کشید و فرمود ❊ وا ابناه وا مقتولاه وا حبیباه ❊ حداد کوید بفرموده پیغمبر آن لشکر
کافر را با غل و زنجیر آتش بسوی بئس المصیر کشیدند پس مرا و نجار را پیش بردند آنجناب فرمود
ای دشمنان خدا کیستند اینها آحداد و نجار عرض کردند یا رسول الله ما مرد میدان
کارزار نبودیم و دست بخون نیالودیم آنحضرت فرمود همین بس که در میان ایشان بودید
و بر سیاهی لشکر افزودید پس حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم کشیدند حداد از اضطراب از
خواب بیدار شد دید که نصف بدنش خشکیده و بهمین حال باقی بود تا بعذاب الهی در جهنم
فهد خدا معذب گردید ❊ الا لعنة الله علی اعداء الحسین ❊ شعله بیست و نهم ورود اهل
بیت بشام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام علیهم السلام اباد شد بظلم چه محنت سرای شام
بطحی بباد حادثه رفت از برای شام ❊ خشت و کلش سرشت بجور و ستم مکر ❊ بنای ظلم ریخته
طرح بنای شام ❊ در شام و کوفه شور ده محشر شد آشکار ❊ از انقلاب دار تا جرای شام
در کربلا هر آنچه با آل علی رسید ❊ از یاد برد محنت کرب و بلای شام ❊ گردید رشک هول
قیامت بر اهل بیت ❊ ظلم یزید و خوف قیامت نمای شام ❊ در دیده تنک چشم بپیمانه
خون دل ❊ ان قوت صبح اهل حرم این غذای شام ❊ شام و غریب و خوشدلی امریست
بس عجیب ❊ دلتنگی غریب بود اقتضای شام ❊ بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ❊
ظلمی که روی داد بدار الجفای شام ❊ آل رسول را که پناه دو عالمند ❊ جا داد در خرابه بی
سقفهای شام ❊ بر عترت خرابه نشین حسین بود ❊ ان سرزمین محل نزول بلای شام ❊ از فرش
خاک و مسند شاهی برنج و عیش ❊ زان اصفیای یثرب و زین اشقیای شام ❊ در شام
صبح سید سجاد شام بود ❊ از نالهای صبحدم و کریهای شام ❊ شخصی سوال کرد ز بیمار کربلا
کی داغدار کوفه و ای مبتلای شام ❊ جور کدام ورطه شمار عظیم تر ❊ اهی کشید و گفت
که اه از جفای شام ❊ رفتیم چون بشام ز خلق نظاره گر ❊ مسدود شد زا مد و شد کوچهای
شام ❊ ما سر برهنه بر شتران مردوزن سوار ❊ گرم نظاره مرد و زن بیحیای شام ❊ تقریر
این قضیه محال است جوهری ❊ دم در کش از مصایب بی منتهای شام ❊ گرفتار آن



دام بلا و اسیران شهر بند ابتلا محبوسان زنجیر ستم و رشته پایان بام حرم داغداران و روانه
صبر شکیبائی و ناقه سواران بازار بدنامی و رسوائی دفتر حیای کوفیان را دریدند
و به محل بشر می شاد مان کردیدند که چون اهل بیت سید انام را نزدیک دار الجفای شام
رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را آیین بندند و منافقان با یکدیگر مبارک باد کویند سهل
ساعدی که یکی از اصحاب خیر الانام بود در آن روزهای تازه وارد شام شده بود چون آیین
بندی و بازار کرمی صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم
و از قانون این ولایت اطلاع ندارم نظم اگر عید است این عشرت عجب نیست ❊ وگرنه
موسم عیش و طرب نیست ❊ چه رو داده که مردم فارغ از غم ❊ مبارک باد میکویند با
هم ❊ آن شخص گریست و بحسرت بر وی نگریست و گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفت آری
من سهل ساعدیم و از اصحاب رسول خدایم آن مرد شامی گفت ای سهل نظم کشتی اسلام
طوفانی بدریای غم است ❊ گر جای آب آتش ز جهان بارد کم است ❊ طبل عیش و کوس
عشرت نای شادی در نواست ❊ گر جهان ویران شود نه بی موقع بجاست ❊ چون دل
احباب یا رب غرق خون گردد فلک ❊ گردش بجاست این گردش نگون گردد فلک ❊
دختر زهرا اسیر و سبط پیغمبر شهید ❊ چرخ میگردد بکام ظالم بیدین یزید ❊ سهل ساعدی بر زد
و پرسید که ای مرد مردان آل رسول شهید و زنان ایشان اسیر ند گفت آری پرسید
که از کدام دروازه داخل مینمایند گفت از دروازه ساعات سهل با چشم گریان خویش
بدروازه رسانید دید که از کثرت نیزه داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران
آن کشور قیامتی بر پا است نظم دید یکسو از زمین تک نی بند ❊ بر سر نی مهر عالم
گیر چند ❊ پیش پیش آن آفتاب مشرقین ❊ راس پاک شاه مظلومان حسین ❊ اهل بیت از
پی بچشم اشکبار ❊ هر یکی بر ناقه عریان سوار ❊ سید سجاد زین العابدین ❊ بسته زنجیر
با جسم حزین ❊ همچو آفاقش پریشان حال او ❊ بیکسان بر سر زنان دنبال او ❊ ز بر
سهل کوید از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بحضرت سید سجاد برسانم تا ناقه ای از بر
من گذشت و دختری با چشم گریان بروی سوار بود عرض کردم ایخاتون گل کدام گلشن
و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه دختر نازپرور حسینم عرض کردم فدای تو شوم من کمینه
خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ نظم

جمعی از هر جانب نظاره گر ما بی پناه ÷ در قیامت روی این امت چه بخت ما سیاه ÷ بنت
ما عمه دیده کان را چادر و معجر نبر ÷ مردم شام از خدا غافل ز محشر بی خبر ÷ ای شیخ اگر
بتوانی اطلاعیان که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسرا بیرون برند و سرها را
پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل ساعدی گوید نزد
بزرگ ایشان رفتم و چهارصد دینار طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند
و بجانب اسیران کمتر نظر کنند بخدا سوگند که روز را گرفته و حاجت مرا روا کردند در آن
حال ام کلثوم شمر را طلبید و فرمود نظم ای شمر بجز جفا نداری ÷ یک جو ز نمک حیا
نداری ÷ هر چند ذلیل و دستگیریم ÷ در دست تو مرد و زن اسیریم ÷ اولاد پیمبریم ای
شمر ÷ بی چادر و معجریم ای شمر ÷ گر خوف نمیکنی ز خالق ÷ شرمی ز شماتت خلایق ÷
این گونه ستم به هیچ کیشی ÷ خویشی نکند بجز خویشی ÷ قطع نظر از نجابت ما ÷ با پیغمبر قرابت ما
ای شمر غریب این دیاریم ÷ در دیده اهل شام خواریم ÷ بی پرده کی خلاف دستور ÷
باشد ز حمیت عرب دور ÷ عریانی ما است ننگ اسلام ÷ کافر کشیدند مردم شام ÷ ای
شمر هند عای با غریبان آنست که سرهای شهدا را از راهی و اسیران را از راهی ببری ÷
که مردم نظاره گر دیده بنظاره سرها کشیند و اینقدر بی حرمتی با اهل پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا
فریاد کرد که ای خواهر حسین نظم زدین گذشته ام از بغض آل براهیم ÷ مرا مرید امامت است
واجب تعظیم ÷ نه ام که بسته ام اینک مقابل نظرت ÷ کمر بخصمی جد و برادر و پدرت ÷
جوی ز احمد مرسل بر این نیست مرا ÷ ترحمی بتو زین التماس نیست مرا ÷ ز انتقام خدا و
رسول بی خبرم ÷ جز انتقام شماتت مطلب دگرم ÷ پس آن ولد الزنای بی حیای بی بنیاد
از راه عناد حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوه های اسرا ببرند و بیمار ز
کربلا فرماید که آن روز من علیل و تب دار با وجود شدت مرض بر ناقه عریان سوار
مغلول بغل و زنجیر با اهل بیت اطهار داخل شام خراب شدیم که الهی شام خراب
می شد و هر یک از مردم بی حیای شام در هر گام بتیر و خنجر شماتت سینه های ما را مجروح
کردند و از الجمله مردودی التفات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر ناحق بریده
مظلوم کربلا کرده و سخنی گفت که عرش بلرزه درآمد نظم این اسیران که جگر خسته
و دل پر خونند ÷ حرم محترم خاصان ملعونند ÷ پیرمردی ضعیف و نحیف دیگر حضرت

سید سجاد



سید سجاد را مخاطب ساخته گفت حمد خداوندی را که روسای شما را کشت و مردم را از شرارت
شما نجات داد بیمار کربلا فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه را
خوانده ÷ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ÷ گفت بلی حضرت
فرمود که خداوند رسول را حکم کرده است که حق ما را با ما عطا کند ای شیخ این آیه را خوانده
که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ÷ گفت
آری بیمار کربلا فرمود ای شیخ نظم ما که اکنون ذلیل اعدائیم ÷ نسل یاسین و آل طاهائیم
از پیمبر که فخر انبیا است ÷ گر بجا مانده عترت مائیم ÷ پیر از این دعا خویش پشیمان شد
و دست بر سر گذاشت و عرض کرد التوبة التوبة ÷ ای مولای من من شما را نشناختم از
تقصیر من بگذرید حضرت او را دعا کرد و چون این خبر بیزید پلید رسید آن مرد پیر را
بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود
جا دادند ویرانه که آستانه اش شعله آفتاب و چهار دیوارش چون ارکان دین مبین خراب
نظم چه ویرانه زدوده دل نبایش ÷ الم پرورده آب هوایش ÷ فضایش مانع بیگانه و خویش
هوایش مایه صد گونه تشویش ÷ ز جوش ناله سقفش کنده از فرش ÷ بان دود دیجان رفته
تا عرش ÷ نگنجیش را امکان بود آنچنان تنگ ÷ که در زندان دل زندانیان تنگ ÷
اهل بیت امام غریب شهید در آن خرابه نزول کردند نظم نه مهمان نوازی نه میزبانی ÷ نه فرشی
نه ظرفی نه آبی نه نانی ÷ سکینه نازپرور حسین عرض کرد ای عمه جان گناه ما چیست که در
این خرابه که سقف ندارد ما را جای دادند نظم درین کشور مگر ما را نباشد خانه ای عمه
مگر جای غریبان نیست جز ویرانه عمه ÷ مگر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را ÷ مگر
دانند بر حق زاده سفیان مرتد را ÷ زینب یتیم پرور سکینه بی پدر را در کنار خود نشانیده
دلجوئی و تسلی نموده و میفرمود نور دیده کسی که بیدار و معین است سرانجام کار حسین است
در الحال ابراهیم فرزند ناخلف طلحه که جراحت جنگ جمل در سینه پر کینه او بود بخدمت
بیمار کربلا رسید و گفت الحمد لله که آخر مغلوب شدید آن بزرگوار فرمود تا وقت اذان
صبر کن تا ببینی که آوازه که بلند است ÷ الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعله
ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید و کنیز خواستن شامی سکینه و کلثوم را در مجلس یزید
چیره زنهور اهل کین ÷ شد زینب طشت زر زر حبل المتین دین ÷ گشتن آن تباه کار یحیی

کر کور باد ❁ نظاره کر بران لب و دندان نازنین ❁ برداشت چون ز طشت سر انجناب
یافت ❁ بر دست او چه مهر فروغی ازان جبین ❁ چون طایران بسته بدام ستم فروش ❁ بر خواست
ز اهل بیت رسالت در ان زمین که چرخ دست بسته نشانی کلیم را ❁ فرعون سوی نبی ید بیضا
در آستین ❁ دست از جهان کشیده سلیمان روزکار ❁ بخشیده خاصیت بکف اهرمن نکین
روزکار ناسازکار و سپهر پرنیرنک حیله باز کاری بر سر اولاد احمد مختار و جکر کوشه کان
حیدر کرار اورد که خامه از تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و شرمسار است نظم هرکز زیاد
می نرود ماجرای شام ❁ آه از عناد شامی و داد از جفای شام ❁ بسند معتبر منقول است که
یزید حرامزاده نامقبول یک ان ال رسول را در خرابه جای داده بود که سقفی و سایبانی
نداشت و ان فلک زده کان را از سرما و کرما محافظت نمیکرد بلکه رو های ایشان از تابش
افتاب پوست انداخته بود پس یزید پلید در مجلس خویش بساط عیش چیده باده های ساقی رواق
و ساقیان سیمین ساق در مجلس طلبیده و خود بخمر زهرمار کردن و شطرنج باختن مشغول کردید و در
هیچو مجلسی باحضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری دلشکسته
و بازوی بسته ایشان را بمجلس مشوم خود طلبید ملازمان ملعون با شمشیرهای برهنه داخل ان
خرابه کردیدند نظم ان زنانی که فلک نداشت بهاباز ارقیام ❁ برد در بازار و آیین نیز
در بازار بست ❁ دخترانی را که جبریل امین محرم نبود ❁ شمر در یک ریسمان چون لؤلؤ شهوار
بست ❁ از بیمار کربلا مرویست که ما اسیران را در وقتی که بمجلس یزید پلید عنید میبردند
دوازده نفر مرد که دو امام حضرت سید ساجدین ع و امام محمد باقر ع و سه امامزاده حسن و ثانی
و عمر و زید که پسران امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و
دختران و کنیزان همکی را بیک ریسمان بسته بودند و هرکاه یکی در رفتن کوتاهی میکردیم
همه بر روی هم می افتادیم زینب خواهر امیر المومنین ع باغمخواری و اسیری بمجلس یزید میرفت
نظم در بارکه یزید زینب چه کند ❁ با این ستم ان سوخته کوکب چه کند ❁ نامحرم و رزینب
ای خدا ظلم ببین ❁ خورشید رود ببرج عقرب چه کند ❁ چون بیمار کربلا را با اهل
بیت رسول خدا بدر قصر ولد الزنا یزید اوردند محفز بن ثعلبه فریاد کرد که اوردیم فرزندان
لئیم را بجهت امیر المومنین بیمار کربلا تا انوقت بکسی متکلم نشده از سخن ان ملعون بیتاب شد
و فرمود ای دشمن خدا و رسول نظم ندارم شکوه از کس شاکیم از کردش کردون ❁





فداد خلق میدانند فاجرکیست ای ملعون ❁ پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبیده
در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای ال محمد را در حضور طلبیده چون
چشم عبد الرحمن بن حکم بران بیکسان افتاد کفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را
برانداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر در پیش کوش او برد و کفت این همه
جای این سخنان نیست پس آن لعین متوجه بیمار کربلا شد و پرسید اینجوان کیست کفتند
علی ابن الحسین است کفت شنیدم علی بن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکند
کسی را که علی ابن الحسین را کشته ای یزید ان علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او
بظلم و ستم کشتند یزید کفت یا علی نظم اکرچه نیست سخن در شرافت پدرت ❁
چه نفع داشت جرافت خلافت پدرت ❁ سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید ❁
سزای خویش ز شمشیر ال مروان دید ❁ دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی ❁
یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی ❁ نداشت باب تو یک لحظه استقامت من ❁
کراست جرئت انکار بر امامت من ❁ اکر تو نیز بسر شورش پدر داری ❁ هزار
فتنه خوابیده زیر سر داری ❁ خلاف رای من از سر زد از نوای دلریش ❁ ببین
در اینه باب خویش صورت خویش ❁ حضرت سید الساجدین از غیرت هاشمی
مو بر اندامش راست شده فرمود ای یزید نظم ای ظالم زر و خر زانی خبر یزید ❁
ای داد از جفای تو بیداد کر یزید ❁ بشناس باب زانی خویش ای پلید خفیف ❁
نام پدر مبر بحضور پدر یزید ❁ بیمرزی که فخر تو اولاد جد تو است ❁ با جد با بم
ای زخدا بی خبر یزید ❁ از بهر این حسین که شادی کنی کشتش ❁ در خون نشسته ❁
شیر خدا ناکم یزید ❁ باشد کدام ایه دلیل امانتت ❁ فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید ❁
از سکالمات بیمار کربلا یزید بیحیا بغضب در امد حکم بقتل انحضرت نمود بیمار کربلا فرمود
ای منافق اکر مرا بقتل خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر تو محرمی ندارند ایشان را که بمدینه
خواهد رسانید ان ملعون بیحیا حیا کرده کفت یا علی تو ایشان را بمدینه خواهی برد
سوهانی طلبیده بدست نحس خود زنجیر را از کردن انحضرت کشوده کفت یا علی هیچ دانستی
که چرا خود متحمل بر داشتن غل و زنجیر تو کردیدم حضرت فرمود بجهت اینکه کسی بر زنجیر تو
بر من نباشد نظم زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب ❁ شد سر برهنه داخل

مجلس چه آفتاب ✿ آن دختری که فاطمه را بود نور عین ✿ یعنی سکینه که عزیز حسین بود ✿
بر چهره اش چه دست تعدی گشود شمر ✿ زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود شمر ✿ پس آن ملعون
چوب خیزرانی طلبیده بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از
کشندگان ایشان و میگفتند که شل نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید بجانب
امام زین العابدین متوجه شد و این آیه را خواند که وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ✿ لازم معنی آنکه مصیبتی که بشما میرسد بجهة آن چیزیست که کسب کرده است
دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگر است این آیه در شان ماست ✿ که ما
اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم ✿ یعنی نمیرسد بشما مصیبتی
نه در زمین و نه در خانهای شما مگر در دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق نمایم شما را تا آنچه
از شما فوت شود آزرده نشوید و آنچه بشما وارد شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از
اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بلب و
دندان فرزند فاطمه می باید فریاد کرد که ای یزید شاه کار روای بیحیای بدکردار ✿ ای
نظم ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین ✿ چوب بردار از لب و دندان فرزندش
حسین ✿ این لب و دندان که میمالی بچوب ای بیحیا ✿ بارها دیدم که می بوسید جدش
مصطفی ✿ آتش خشم یزید مشتعل گردیده حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون کردند
پس زینب خاتون بسخن در آمد و فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین و
بر ما تنگ کردی و ما را بهر شهر بشهر گردانیدی و سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای
دنیا بتو منتظم گردید و پادشاهی بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی باشیاخ پلید خود
که در جهنم اند خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که ای کاش دست من از مرفق خشکیده
و مرتکب این عمل شنیع نگردیده بودم یزید پلید گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان
و ماتم رسیدگان بعید نیست مرد کبت که شامی سرخ موئی از جا برخواست و گفت ایها
الامیر این دختر ماه روی شیرین زبان را بکنیزی بمن بخش و اشاره کرد بسوی فاطمه
نو عروس نظم چه در حجله یکدم نیاسود قاسم ✿ دمی استراحت نفرمود قاسم ✿ نهادم

بردی



بروی چه نام کنیزی ✿ ندانم در آندم کجا بود قاسم ✿ فاطمه ترسان و لرزان بر دامن عمه اش
زینب خاتون چسبید علیا جناب زینب فرمود ای شامی ✿ قطع الله لسانک ✿ ای ملعون
دختران پیغمبر خدمتکار زناکاران نمی شوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یک قادر بر این مطلب نیستید
یزید لعین گفت اگر خواهم می توانم کرد زینب فرمود والله نمیتوانی مگر از دین بیرون
بروی و کفر باطنی خود را آشکارا سازی یزید در خشم شد و گفت ای خواهر حسین پدر و
برادرانت از دین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید گفت
ساکت باش خدا ترا مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم نفرین کرد دستان شامی خشک و زرد
و سیاه و چشمهای او نابینا گردید یزید پلید شربی را مسخره بود ظهیر نام امرد بود و از لذت
بصحبت او میل تمام بود نظم ز هر جا قصه بنیاد میکرد ✿ ز صحبت آن شقی را شاد میکرد
دهد تا باز رونق مسکنش را ✿ کند تا عندلیبی گلشنش را ✿ نوا خوان تا شود هر دم بسنگ
شاخ ✿ قدم بنهاد در آن بزم گستاخ ✿ بمجلس بی خبر داخل چه گردید ✿ به پا کرده شور
محشری دید ✿ یکی دید تابان اختری چند ✿ بروی طشت زر یعنی سری چند ✿ یکی
خون عذار نازنینش ✿ صلابت در تجلی از جبینش ✿ ز چشمش بر کنار افتاده خاکی ✿
چه هندو از لی وحشی غزالی ✿ هلال ابرو قمر طلعت علی جهر ✿ بلی مه کرده کسب نور از مهر
سر پر نور عباس جوان بود ✿ که سقای سپاه تشنه گان بود ✿ سر دیگر لبش چون غنچه خاموش
دمیده تازه خطش از بنا گوش ✿ دو گیسوی رسای در هم او ✿ سیه پوشیده اند از ماتم او
خط از لب بسته عیش جاودانی ✿ لبان خشک از آب زندگانی ✿ بمیزان جمال از چشم دیگر
رخش با مصطفی در رنگ ترازو ✿ که بود آن نا امید از نوجوانی ✿ علی اکبر ذبیح الله ثانی
سر دیگر چه قرص آفتابی ✿ ز عکس خون برخ گلگون نقابی ✿ چه سر بر عارضش ابر دی
پر شور ✿ چه بسم الله بر سر سوره نور ✿ شده از رنج هجر یار جانی ✿ رخ چون ارغوانش
زعفرانی بناکامی که در آن انجمن داشت ✿ همی رو بر عروس خویشتن داشت ✿ سر آن
که روز شادی او ✿ کفن شد خلعت دامادی او ✿ سر دیگر بعکس موسی از نور ✿
شده در بزم فرعون آتش طور ✿ چه سر زینت فزای دوش زهرا ✿ چه سر پرورده
آغوش زهرا ✿ چه سر در طشت پر خون آرمیده ✿ محاسن غرق خون حنجر بریده ✿ نگاه
حسرتش سوی اسیران ✿ زبان ناطقش در ذکر قرآن ✿ غمی کز روی سر گشتش پر جوش

بود ÷ غم زنجیر زین العابدین بود ÷ کهی بهر یتیمان دیده تر داشت ÷ نظر بر دختران کی بدر
داشت ÷ حسین آرام جان مصطفی بود ÷ که سر در شام و تن در کربلا بود ÷ ظهیر بعد از
نظاره سرهای شهدا متوجه اهل دیده خواتین سراپرده عصمت را دید که از بی معجری
موهای خود را بر روهای خود پوشیده اند و از بی نقابی چون کبوتران پر شکسته سر در
زیر بال هم فرو برده اند نظم با هم تن گرفته زنان جمله روی خویش ÷ پوشیده
دختران رخ نیکو بموی خویش ÷ در ناله اهل بیت نبی اندران میان ÷ زینب زشرم بسته
ره گفتگوی خویش ÷ زین العباز آتش جان سوز تب کباب ÷ کلثوم گریه کرده گره در گلوی
خویش ÷ یکی سکینه محو بر خار باب خود ÷ یکی رقیه مات بروی عموی خویش ÷ ظهیر چون
نظر بران زنان اسیر کاشت دو قدم به پیش گذاشت و گفت نظم تو دعی است مرا ای
امیر کل امیر ÷ بمن ببخش کنیزی از این زنان اسیر ÷ اشاره کرد بکلثوم کین ضعیفه زار ÷
مرا بخانه ضرور است بهر خدمتکار ÷ یزید ظلم کیش از خجلت سر بزیر افکنده جواب نداد
ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمید دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد آن
معصومه آه از حرکت بیجای ظهیر خودش از دل برآورده رو بمدینه طیبه نموده ÷
نظم بگریه گفت که یا جدنا سلام علیک ÷ انا دخیلک یا جدی الغیاث الیک
خبر نداری از این خواری و گرفتاری ÷ ز دختران اسیرت عجب خبر داری ÷ ببین که
عزت خود را غریب میخواهند ÷ ز دختران تو اعدا کنیز می خواهند ÷ هنوز روی حسین تو
در مقابل ماست ÷ هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست ÷ هنوز قامتی از بار غم کمان دارم
هنوز ماتم عباس نوجوان دارم ÷ هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم ÷ من از کجا و
کنیزی برس بفریادم ÷ پس رو بظهیر کرده فرمود ای مرد شامی نظم نیستی اگر ز رجال
دیده عبرت بمال ÷ لال شوی زین سؤال ÷ خصم نوازی مکن ÷ عزت خود را مبین
نام کنیزی مبر ÷ صید حرم را مگیر ÷ دست درازی مکن ÷ ظهیر چون کلام ام کلثوم
شنید آن اعرابی زبان فهمید نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را
اسرای فرنگ دانستم نگفتم شما با مسلمانان میباشید پس سؤالی چند کرد و جواب شنید نظم
بگفتا حال را بر سم کماهی ÷ بگفت ای بر بپرس از آنچه خواهی ÷ بگفتا کافری یا ز اهل
اسلام ÷ بگفت اهل اسلام آزمایافت انجام ÷ بگفتا کیست این ناشاد محزون ÷ بگفتا عمه





عمه من ام کلثوم ÷ بگفتا اشک سرخت بر جبین است ÷ بگفت از بی پرستاری چنین است ÷
بگفتا کیست غمخوار تو در شام ÷ بگفت این زن که باشد زینبش نام ÷ بگفتا از چه شهید و
چه اصحاب ÷ بگفتا از حجازیم و ز اعراب ÷ بگفتا از چه اعرابی جوان مرد ÷
بگفتا از قریش و ز اقربا فرد ÷ بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد ÷ بگفتا هجر بابم این چنین
کرد ÷ بگفتا کیست بابت با صبوری ÷ بگفت این سر که باشد در حضورت ÷ بگفت او را
چه نام ای نور عین است ÷ بگفتا شاه بی لشکر حسین است ÷ بگفتا جد پاکت را چه نام است
بگفتا جد من خیر الانام است ÷ بگفتا جده غم پرور تو بگفتا دختر پیغمبر تو ÷ ظهیر چون
اهل آل محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت خود زده از
از مجلس بیرون رفت با خود گفت ÷ حامی اولاد پیغمبر چه نتوانی شدن ÷ رفتن
از مجلس خوش از جان پا کشیدن خوشتر است ÷ پس ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده
بود قطع کرد و دست بریده خود را بدست دیگر گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد که
ای مخدرهای سراپرده عصمت و نوبادهای گلشن رسالت التوبه التوبه من شما را نشناختم
دستی که بسوی شما بی حرمتی دراز شد قطع کردم نظم دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم
خرمن عمر مرا برق آه آتشناک باد ÷ ظلم آخر شد بر افتد از جهان نام یزید ÷ از وجود
این چنین ناپاک عالم پاک باد ÷ پس روی بسوی یزید نموده خطاب کرد ÷ کی ظالم روز
جزا بی خبر یزید ÷ جور و ستم بعترت خیر الانام چرا ÷ وان گلشنی که فاطمه کرد آبیاریش ÷
پس نخلهاش تیشه کین شد قلم چرا ÷ آخر نه دختران رسول اند این زنان ÷ بی حرمتی باین حرم
محترم چرا ÷ پس دست بریده را بنزد یزید افکنده و از مجلس بیرون رفت و اثری
از او ندیدند در آن حال آواز نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه هند
دختر عبدالله عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ای حرامزاده دختران فاطمه را
اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده حجاب میداری یزید از جای جست و ردای
خود را بر سروی انداخت و گفت برو نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت
خدا بر پسر مرجانه که تعجیل کرد در قتل او و من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد
الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعله هشتم مقدمه فرنگی در مجلس یزید و خطبه
خواندن امام زین العابدین بمجد دوستان شور لیث بر سر خامه را ÷ وارد

داردامشب کرم شه نکامه را ؛ طبع سرکش را هوای دیکر است ؛ هر زمان کلکم بجای دیکر است
کاه یاد ارم بچندین شور و شین ؛ از لب عطشان شاه دین حسین ؛ که دل غمکین بحرمان مبتلا
بهر ناحق کشتکان کربلا ؛ خون فشاند دیده چون ابر بهار ؛ از جفای کوفه و ابن زیاد
از هیران کویم و زانقلاب ؛ بازی بچ کودکان و خطاب ؛ اتشم زد باز نام شهر شام
اه اه از صبح و شام شهر شام ؛ افتاب مشرق صبح ازل ؛ مظهر نور خدای لم یزل
اصل ایمان قبله اهل یقین ؛ سید سجاد زین العابدین ؛ رفت چون با غربت شاه شهید
در حضور زاده سفیان یزید ؛ غل بکردن همچو طوق بندکی ؛ سر بزیر افکنده از شرمندکی
ان زمان کاندر حجاب ار نمیل ؛ در میان خیل نامحرم ذلیل ؛ چون اسیران فرنک در کنار
جای معجر موپریشان برعذار ؛ دختران بی چادر و معجر همه ؛ کودکان عریان زپا تا سر همه
دربران خصم ال بوتراب ؛ سفره شطرنج و مینای شراب ؛ جوهری اهکا که مجلس است
زین حکایت بکذر این دفتر بس است ؛ انجمن ارایان محفل تجرد و تجرید و مدحت سرایان کلشن
وحدت و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان شاخسار عبودیت جکر خراش سینهای
مستمعان و سوده الماس پاش جراحتهای شیعیان کردیدند که چون فرزند زاده یعسوب دین
عرب و یعقوب ال عبد المطلب زین السموات والارضین مفخر الزاهدین و سید
ساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال شب عید انکشت نمای خاص و عام
کردیده یزید ولد الزنا شطرنج می باخت دفعه که بر حریف غالب کردید از زبان بریده ان
مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری شد ؛ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
پس پیاله شراب زهرمار کرد و درد ان شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند اکو
ابوتراب در وی نهاده بود نظم اندم که ریخت درد شراب ان تباه کار ؛ در طشت
زر بفرق سران بزرکوار ؛ افغان ز اهل بیت ز مجلس برون نشد ؛ کر شد ستون عرش خدا
سرنکون نشد ؛ عثمان اکر کلام خدا را باب شست ؛ چون مست شد یزید بدر دهر اب
شست ؛ مرویست که مردی از فرقه نصاری که در انروز بعنوان رسالت از جانب
پادشاه فرنک بنزد ان حرامزاده بی ننک و نام [illegible] در انجمن حضور داشت چون
بنظاره ان سرها و اسرای ال محمد کاشت ظلمی که بینی نه در انجیل و نه در تورات شنیده
برد در بزم اهل قران بشنید بلکه معاینه دید پرسید که ای یزید این سر پر خون

که ازجبه



که از جبهه او اثار بزرکی هویداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام
پادشاه است نظم عارض است این که با خورشید جهان ارست این ؛ کوثر است این
یا لب جان بخش روح افزاست این ؛ یارب این ابروست یا شمشیر بهرام فلک ؛ یارب
این کیسوی مشکین یا شب یلداست این ؛ شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس ؛
اتش طور محبت یا ید بیضاست این ؛ طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا راس پاک ؛
طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این ؛ یزید پلید کفت ای نصرانی تو را اشنائی با صاحب
این سر نه و معرفت بحال او و اجداد وی نیست مقصود از تقریر احوال چه و منظور از این کونه
سؤال چیست فرنکی کفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر و سعدت فتح و ظفر
مستحضر باشم تا در مراجعت سرور پادشاه عرب بجهت سلطان فرنک حکایت کنم تا او
در عیش و عشرت با تو شراکت نماید نظم کفتا ولد الزنای بیدرد ؛ بر شخص
فرنکی جوانمرد ؛ این سر که بطشت زر نهاده ؛ مجبور بحکم سر نهاده ؛ تا بر تن خسته نیم جان
داشت ؛ این حرف همیشه بر زبان داشت ؛ کاجداد یزید پست بنیاد ؛ اجداد
منند فخر اجداد ؛ دانند خلایق از که و مه ؛ کز باب یزید باب من به ؛ کی مادر
او چه مادر من ؛ یا خود پسر برابر من ؛ این حرف اخر بکشتنش داد ؛ فریاد ز حرف
سخت فریاد ؛ ایرد فرنکی بتفتیش ان و تتبع این واکر از جهت پرسش پرسی بازم
خویش و با اسلامیان هم کیش است نام کرامش حسین و فاطمه را النورعین نصرانی کفت ای
یزید این فاطمه پرده نشین کدام دیار است و بانوی کدام شهریار ستاره سوخته کدام
اسمان ستم رسیده کدام دودمان منظوره کدام حور عین مستوره کدام سرزمین داغدار
کدام چمن پیتر ارکدام انجمن زوجه کدام شهسوار بضعه کدام شهریار است یزید از خجالت
سر بزیر افکنده پس از لمحه سر بالا کرده کفت ای فرنکی اکر خواهی فاطمه را بشناسی والده
سبطین شافعه دارین مستوده ایجاد معصومه اولاد دختر یک نبی مادر دو عیسی ستاره
یک خلیل و هاجر دو اسمعیل کوکب یک اسمان اسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو
مظلوم نوباوه احمد مختار همخوابه حیدر کرار است نصرانی بی اختیار از جا برخاست
و کفت ای یزید پس این حسین نبیره احمد مختار است که پیغمبر شما است یزید کفت اری فرنکی
کریست و بحسرت بروی نکریست و کفت اف بر تو باد ای بی حیای بی بنیاد نظم

ای یزید ای کافر بی نام و ننگ ؛ ای منافق تر زکفار فرنگ ؛ چون تو خود اقرار کردی
از عناد ؛ خاندان مصطفی را دادی باد ؛ جرم این سر نیک روشن شد بمن ؛ رتبه باطنش
معین شد بمن ؛ در کلیسا امت عیسی همه ؛ کشته زوار سمی تر سا همه ؛ کر حماری باشد
این سم کان حمار ؛ عیسی مریم شدی بروی سوار ؛ از خر عیسی سمی در دست ماست
ان سم خر قبله اهل وفا است ؛ ما شعاع افروز شمع بی فروغ ؛ نا خود انهم راست باشد
یا دروغ ؛ این سر از اولاد احمد دانیش ؛ زاده پیغمبر خود خوانیش ؛ اخر این احمد عرب
سرورست ؛ اخر این احمد نور پیغمبرست ؛ این زنان ناموس ان پیغمبرند ؛ این اسیران اهل
بیت این سرند ؛ کرده فرزند پیغمبر شهید ؛ دست از رونق شود خشک ای یزید ؛ کر ز
روح الله ماندی ذخری ؛ سجده میکردیم چون پیغمبری ؛ دین ما کامل تر است از دین تو ؛
لعن جن انس بر این تو ؛ یزید بی بنیاد از کلمات فرنگی بغضب در امده جلاد را
طلبید و کفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در همه فرنگ زبان بطعن و لعن خواهد
وال ابوسفیان را رسوای خاص و عام خواهد نمود جلاد دیر بازوی فرنگی پیچیده فرنگی کفت
ای یزید بخدا سوگند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت از وی شنیدم
و بدست وی مسلمان کردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد نظم کافری بالله نه از اهل ایمان
ای یزید ؛ من مسلمان و تو کافر نامسلمان ای یزید ؛ پس ان سر خون الود را از طشت بر
کرفته و بر سینه چسبانیده عرض کرد ای شمع شبستان رسول و ای میوه بوستان بتول
کواه باش که اعتراف به نبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمودم ؛ اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله نظم کواه باش
در این دعوی از زبان فرنگی ؛ که شد فدای لب تشنه تو جان فرنگی ؛ کواه باش که دیگر
ز دین خویش ملولم ؛ شهید راه تو و کلب استان رسولم ؛ ان مرد تازه اسلام بر دو ر سران
امام انام کردید تا شربت شهادت چشید و خویش را با علی درجات شهادت رسانید پس
یزید پلید اهل بیت شاه شهید را بویرانه که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را
با خود بمسجد برده خطیبی را بمنبر فرستاده ان ناخردمند زبان به ترهات چند کشوده ذم
ال عمران و مدح ال ابوسفیان نمود حضرت سید الساجدین را طاقت طاق شده فرمود
بخطیب ستی ای ملعون خاک در دهنت باد که بجهت خوشنودی مخلوق خدا را بخشم اوردی

نظم ای



نظم ای خطیب ای ز سعادت بی نصیب ؛ خاک باد اور دهانت ای خطیب ؛ ان علی
کش خوانده خلاق مبین ؛ بر خوانمدان امیر المؤمنین ؛ ان حسینی سو که جدش مصطفی است
ان حسینی را که مدحش خنده است ؛ انکه ترک خویش بی تشویش کرد ؛ جان فدای دین جد
خویش کرد ؛ انکه باشد مفخر ال خلیل ؛ انکه بودش مهد جنبان جبرئیل ؛ نا سزا کفتی بحق
کافر شدی ؛ رانده دین خصم پیغمبر شدی ؛ پس فرمود ای یزید مرخص کن تا بمنبر رائم
و زبان بحمد و نعت چند بکشایم که خوشنودی خدا و رسول در ان باشد ان ولد الزنا
مانع شده از وی رو بر کردانید امرای شام زبان بالحاح کشودند و التماس نمودند که
ایها الامیر مستدعای ما انست که علی ابن الحسین را اذن نمائی که پای بمنبر نهد و داد
سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت بنی هاشم کوش زد فصحا کردد یزید کفت
میترسم چون بر منبر قدم کذارد ال ابوسفیان را رسوا کند و فتنه بر پا نماید اعاظم
شام مبالغه را از حد کذرانیدند که ای خلیفه کامکار از این جوان علیل چه دار چه بر
می اید ان ملعون لابد و ناچار رخصت داد انحضرت از جا برخواست و بر عرشه منبر نشست
ان خطیب ملعون از منبر بزیر امده مضمون ؛ جاء الحق و زهق الباطل ؛ بر صغار و کبار
اشکارا کردید نظم کرد چون بر فوق منبر سید سجاد جای ؛ عقل کفتا مصطفی بنهاد بر
معراج پای ؛ بنزار خمری عزای سید بطحا کرفت ؛ باز فرزندش نشست و حق بمرکز
جا کرفت ؛ پس خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان کوهر
بارش بمضامین این کفتار کویا کردید که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد بکویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند یکانه کوهر
مسافر سبحان الذی اسری منم جکر کوشه متوطن رکاب قاب قوسین او ادنی و مکین منبر
فاوحی الی عبده ما اوحی ؛ منم فرزند شیر بیشه شجاعت و خورشید اسمان خلافت
منم فرزند یکانه افاق و مردانه حجاز و عراق نظم حمد بیحد پادشاهی را سزاست ؛
انکه ذاتش عاری از چون و چراست ؛ حامدان حمد را در هر نفس ؛ حمد مخصوص خدا است
بس ؛ بعد حمد کردکار بی نیاز ؛ نعت احمد خسرو ملک حجاز ؛ تحفه صلوات خلق
عالمین ؛ بر روان مصطفی جد حسین ؛ ایها الناس از صغیر و از کبیر ؛ کرچه اکنون هم غریبم
هم اسیر ؛ کیست جز من انکه فخر اولیاست ؛ کیست جز من انکه جدش مصطفی است ؛ ؛

کیست جز من قرة العین رسول ÷ کیست جز من میوه باغ بتول ÷ با من بجای مظلوم شهید
قاتل بجای این امت یزید ÷ کشتی بابم حسین تشنه لب ÷ کشته طوفانی بصد رنج و تعب ÷
چون من زار مصیبت فرد کیست ÷ هم چه من مظلوم دل پر درد کیست ÷ من که بودم بی نیاز
از جبرئیل ÷ هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل ÷ کشته شد بابم حسین ممتحن ÷ گوسفند آسا به پیش
چشم من ÷ بهر این بیداد کرامت مگر ÷ جز هدایت داشت منظور دگر ÷ جرم بابم را که شد
بیکس شهید ÷ ای مسلمانان بپرسید ای یزید ÷ باب من فرزند پیغمبر نبود ÷ یا عزیز خالق اکبر
نبود ÷ ای مسلمانان حسین تشنه لب ÷ بیگنه کشته است مردی از عرب ÷ مثل اکبر نوجوان
سیم تن ÷ تیرباران شد به پیش چشم من ÷ کشته شد عباس و آبش کس نداد ÷ غیر تیغ
کین جوابش کس نداد ÷ شش پسر عم شش عمم بی گناه ÷ تشنه لب خفتند بر خاک سیاه ÷
ممتحن زینب بگرد خانها ÷ دربدر کلثوم در ویرانها ÷ هیچ امت کرده ای قوم شریر ÷
دختر پیغمبر خود را اسیر ÷ من که گردون زد لباسم را به نیل ÷ هستم امروز ای مسلمانان علیل ÷
باشدم ویرانه آرامگاه ÷ خشت بالش بستر خاک سیاه ÷ از تکلمات آن مظلوم علیل شیون دار.
خروش از حضار بلند شد نه تنها صغار و کبار ÷ بلکه در و دیوار گریستند چون صدای
حضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان
بگو موذن گفت الله اکبر حضرت سید سجاد فرمود ÷ نعم لا شیء اکبر منه ÷ یعنی بلی
هیچ چیز از خدا بزرگ تر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله ÷ آنجناب
فرمود ÷ شهد بها لحمی وشعری وجلدی ودمی ÷ یعنی شهادت بوحدانیت میدهد
گوشت و مو و پوست و خون من چون گفت ÷ اشهد ان محمدا رسول الله ÷ بیمار
کربلا عمامه از سر ولایت و بر زمین زد و فرمود ای موذن بحق این محمد که نامش بردی
لحظه ساکت باش پس رو به یزید کرد و گفت ای پسر معاویه این محمد که نامش را برفعت مذکور
میسازی جد تست یا جد حسین اگر گویی جد من است دروغ گفته اگر گویی جد حسین است
بچه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی نظم عرش میلرزد هنوز از آنچه رو داد ای یزید ÷
از تو فریاد از تو فریاد از تو فریاد ای یزید ÷ تا بنام این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول ÷
ننگ فرعون است و نمرود است و شداد ای یزید ÷ از صدای گریه و ناله اهل شام شورشی
برخواست که مردم گمان کردند قیامت قیام کرد آن ولد الزنا مضطرب شد نهیب کرد



موذن را که اذان بگو پس یزید پلید برخواست و بنماز ایستاده ÷ الا لعنة الله علی اعدائه
فصل هشتم وفات زبیده الحسین ÷ دختر سه ساله امام حسین ع و خواب دیدن سکینه
و هند و نادم شدن یزید ملعون نظم چه شد ویرانه ما ای ایران ÷ فزون
گردید غمهای ایران ÷ یکی بنهاده سر بر لب خاک ÷ یکی آتش کشیده سر بر افلاک ÷ یکی
میگفت آه آه ای نور عینم ÷ بیا ای شاه بی لشکر حسینم ÷ یکی میگفت عباس ای جوانم ÷ بیا بارد
بکش خانه مانم ÷ یکی کرده حوادث پایمالش ÷ علی اکبر علی اکبر مقالش ÷ یکی میگفت ای ما
شاد مادر ÷ کجایی قاسم داماد مادر ÷ سه ساله دختری از شاه مظلوم ÷ در آن بیت
الحزن مهموم و مغموم ÷ زبیده نام آن برگشته اقبال ÷ غمش بهر پدر از ناله چون نال
چه شد شایسته دیدار بختش ÷ شد از خواب گران بیدار بختش ÷ شبی در خواب دید
آن طفل معصوم ÷ که آمد در برش سلطان مظلوم ÷ ببالینش پدر از لطف بنشست ÷ ز
رحمت نبض او بگرفت در دست ÷ که ای بیمار هجر باب چونی ÷ چه بخت خویشتن در خواب
چونی ÷ ز قید صحبت دنیا بپرهیز ÷ پدر مشتاق روی توست برخیز ÷ بکن جهد ای فدایت
جان بابت ÷ که فردا شب شوی مهمان بابت ÷ بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه ساله
حسین ع از روزی که پدر بسفر رفت پدر گرفتار سیلی خورد دست جفای کفار گردیده
شب و روز میگریست و با عمه‌های ماتم زده میگفت یاران پدر بزرگوار من در کجا است
آن بیکس میگفتند پدرت بسفر رفته است فردا می آید تا آن شبی که پدر را در خواب دید
و از خواب بیدار شد گریبان عمه اش زینب را گرفته و میگفت عمه جان پدرم را میخواهم ÷
نظم ز بابم بیوفایی کی گمان بود ÷ پدر با من بغایت مهربان بود ÷ مگر عمه ز من رنجیده
بابم ÷ که گرد از آتش فرقت کبابم ÷ اگر ویران نشد کاشانه ما ÷ چرا شد کنج مسجد خانه ما
اگر زنده است باب تاجدارم ÷ چرا از دشمن سیلی بر عذارم ÷ تو گویی در سفر رفته است بابت ÷
کند امروز و فردا کامیابت ÷ کی ما را امید وصل باشد ÷ گمانم کین سخن بی اصل باشد ÷
ای عمه جانم پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دلداری نمود و نوازش
فرمود همین لحظه در بر من بود و غبار ملال از آیینه خاطرم میزدود نظم اکنون ز نو
در اضطرابم ÷ دیر آمد و زود رفت بابم ÷ آرام دل فکار من کو ÷ بابای بزرگوار من کو
از تکلمات آن طفل یتیم داغ اهل بیت تازه گردیده فهمیدند که پدر بزرگوار خود را

در خواب دیده هر چند سعی و دلجوئی نمودند ساکت نشد و قرار نگرفت ناچار صدای ناله
ان یکبان ماتم دار از اوج کرفته بفلک دوار رسید یزید سنکدل عنید از خواب بیدار شد
پرسید که باز چه فریاد و فغان است کفتند ای یزید دختر سه ساله از مظلوم کربلا مانده دراین شب پدر خود را
در خواب دیده الحاح والتماس پدر سوی نماید والی ل داغ اهل بیت را تازه کرده و کریبان
ان عزیزان را کرفته پدر خویش را می خواهد و میکوید ∴ ائتونی بوالدی وقرة عینی ∴
بیاورید پدرم را و نور دیده ام را یزید کفت رسیده طفل است مرده و زنده را امتیاز نمی
دهد سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم ال عبا را در میان ظرف
طلائی کذاشته داخل خرابه اسیران نمودند نظم بر اهل حرم تیره شب هجر سر امد ∴ کز ظلمت شب
صبح سعادت بر امد ∴ مه محمل زرین به بساط فلکی راند ∴ خور مشعله افروز در این طشت زر
امد ∴ تقدیر مکافات بوصل شه دین کرد ∴ ظلمی که بر ایشان ز قضا و قدر امد ∴ بالوس
شد از پای طلب چون شه مظلوم ∴ از بهر پرستاری طفلان بر امد ∴ چون ان ظرف
طلا را در مقابل ان طفل بی پدر کذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت کفتند نور دیده
ان چیزیست که طلب نمودی چون سر پوش از روی بر کرفتند چشم الطفل بر محاسن بخون
خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و عرض کرد ∴ یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی
علی صغر سنی ∴ ای پدر کدام سنکدل در این طفلی مرا یتیم کرد ∴ یا ابتاه لیتنی کنت
لک الفداء یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا ∴ ای پدر کاش فدای تو می شدم و دیده ام
پیش از این روز کور می شد و تو را با این حالت نمی دیدم نظم ناکامی از این عالم غم
کردی پدر ∴ دختران بیکس را خون جکر کردی پدر ∴ با وجود مهربانیها که با ما داشتی
رفتی و ما را حقیر نظر کردی پدر ∴ ای که چون بودی پدر دایم بطفلان یتیم ∴ ما یتیمان
بیوه را بی پدر کردی پدر ∴ پس ان طفل لب برلب پدر کذاشته جان نثار پدر بزرکوار
کرد صدای خروش اهل بیت ساکنان ملا اعلی را از اوراد باز داشته یزید ولد الزنا
دل بیرحم بسوخت و حکم کرد که اسیران ال محمد را از خرابه بحرم سرای وی در اوردند پس زنان
ال ابو سفیان زیورها و لباسهای خود کندند و لباس سیاه پوشیدند بر کرد اسیران حلقه ماتم
زدند و بنوعی کریستند که مرغ و ماهی بکریه در امدند پس از این وقایع یزید پلید در تمام
حرمت داری اهل بیت بسیار میکوشید و همه روز سید سجاد را بر سر خوان خود می طلبید

دمعز



و عذر خواهی بسیار میکرد شبی سکینه دختر حسین بنزد یزید امد و کفت یزید دیشب کذشته
خوابی دیده ام اکر میخواهی بیان نمایم یزید کفت بکو سکینه فرمود ای یزید چون دیشب
از نماز فارغ شدم بر احوال کثیر الاختلال خویش کریه بسیار کردم از شدت کریه مرا
خواب ربود در واقعه دیدم که درهای اسمان کشوده شد و حوریان بسیار بزیر
امدند پس باغی بنظر من امد در نهایت سبزی و خرمی و قصری از یکدانه یاقوت احمر در
صحن ان باغ دیدم ناکاه پنج مرد نورانی داخل ان قصر کردیدند و حوریه نزد من امد
و کفت ای سکینه جدت رسول خدا تو را سلام میرساند پرسیدم که من انت ∴ تو کیستی
کفت از حوران بهشتم کفتم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد ماه روی کیان بودند
کفت یکی ادم صفی دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم الله کفتم ای حوریه ∴
نظم ان خسروی که برهمه زانها مقدم است ∴ ان سروری که قامتش از بار غم
خم است ∴ رنکش چه ماهتاب و محاسن ز اشک تر ∴ یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر ∴
نام کرام او چه و محزون برای کیست ∴ رخت سیه نموده ببر در عزای کیست ∴ ان
حوریه کفت ای سکینه ان جد بزرکوار تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبت پدرت حسین
قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده کفتم بخدا قسم که میروم و شکایت دشمنان پدرم را
بجدم رسول خدا می نمایم پس پیش رفتم و عرض کردم ∴ یا جداه والله قتلوا رجالنا
والله ذبحوا اطفالنا نظم ای سید سرور کرامی ∴ ای جد بزرکوار نامی ∴ کردید
شهید ظلم بابم ∴ وز فرقت باب خود کبابم ∴ بنکر ز جفای اهل کینه ∴ نیلی شده صورت
سکینه ∴ بعد از پدر بزرکوارم ∴ سیلی زده شمر بر عذارم ∴ غارت کردند خانه ما ∴
برباد شد اشیانه ما ∴ یک سلسله از بزرک و کوچک ∴ کشتند شهید ظلم هر یک ∴ از جور
معاندین دین داد ∴ وز امت ظالم تو فریاد ∴ حبیب خدا مرا در بر کرفت و فرمود
ای پیغمبران خدا اینید که با جکر کوشه حسینم چه کردند پس ان حوری کفت ای سکینه ∴
رسول خدا را بکریه اوردی دست مرا کرفت و بقصری داخل شد در ان قصر پنج
زن ماه رو در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند کفت یکی
حوا دیکری مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل کفتم ان زن دیکر کیست که سیاه در بر
و پیراهن خون الود در دست دارد همه زنان احترام او را بجای می اورند کفت ای

ای سکینه نظم این زن که هست نسبت حوری سرشت او ؞ این زن که هست جامه خونین
بدست او ؞ این زن که همچو سینه احباب در خروش ؞ این زن که همچو طره حوران سیاه پوش
این زن عروس حجله ناموس کبریاست ؞ این زن گل حدیقه سلطان انبیاست ؞ این زن
که باشد از همه افزون نشور شین ؞ خیرالنساست جده تو مادر حسین ؞ سکینه گوید پس گفتم
ای جده حمیده من وای مادر عمه‌ید حسین و حسن چرا احوال یتیمان خود در این سفر
و از دختران اسیر غریب خود خبر نمیگیری ای جده بزرگوار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند
آنحضرت سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست و آن خواتین دیگر همه گریستند و گفتند
ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشنده کان فرزند تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب
سکینه بسیار خائف شد گریست و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت خود را
بباد داده ام چه کار بود مرا با فرزند رسول خدا چه کار بود مرا با شمع شبستان فاطمه
زهرا نظم بدیوان خانه عدل خداوند ؞ چه خواهد احمد از من خون فرزند ؞
شوم رسوا میان خلق محشر ؞ که لعنت بر عبیدالله کافر ؞ زهی شرمندگی از روی باشش
ندارم هیچ عذری در جوابش ؞ زهی شرم از حسین و لشکر او ؞ زهی خجلت ز روی مادر او
روایت که هند زوجه یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه
و پیغمبران فوج فوج نازل می شدند و بنزد سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند و میگفتند ؞
السلام علیک یا ابا عبدالله ؞ پس حبیب خدا آن سر مبارک را بر سینه خود چسبانید
و فرمود ای نور دیده کشتند ترا و نشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود اینک
پدرت علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس
بدیدن تو آمده اند بعد از گریه و ناله بسیار اگرچه کیفیتش ظاهر نیست که آن شب یا شب
دیگر احمد مختار آن سر پر نور را با خویش برد و شکی نیست که آن سر مبارک را جدش با خود
برد بعد از آن کسی اثر مبارک را ندید هند لرزان و هراسان از خواب بیدار شد
گفت بروم یزید را از خواب خود خبردار کنم هند گوید چون بمکان خواب آمدیم
آن ملعون را در رختخواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه تاری یافتم
که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید ؞ مالی وللحسین مالی وللحسین ؞
مرا چه کار بود با حسین مرا چه کار بود با حسین هند پیش رفته خواب خود را نقل کردم



الم آن بحیای پلید زیاد تر شد سر بزیر افکنده جواب نداد چون آن شب صبح شد بیمار
کربلا را با اهل بیت احضار نموده چون وارد شدند در خلوتشان ملعون حکم کرد پرده
کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض کرد یا علی نظم ستم کردگار
بدکار روز دیشان روزگارم من ؞ ز روی آل احمد تا قیامت شرمسارم من ؞ نکرده
در جهان شداد بیدادی که من کردم ؞ غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم ؞
بخاطر بگذران ظلمی که شد بر آل پیغمبر ؞ باحسان کردن اولائی تو از تقصیر من بگذر
یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام بمانی ترا در نهایت عزت و احترام
نگاه میدارم و اگر بمدینه جدت میروی مختار و صاحب اختیاری آن حضرت گریست ؞
و گفت ای یزید اکنون که بر سر لطف آمده و اگر مرخص نمائی می خواهم بقیه عمر خود را
در محل هجرت جد بزرگوار بگذرانم دو مستدعای اول ما آنست که ما را رخصت نمائی و منزل
برای تعزیه داری مقرر فرمائی که دلهای ما پر آتش بجهت اینکه تا امروز ما را فرصت ندادند
که لحظه بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانه بجهت تعزیه معین نموده حکم کرد
که زنان قریش و بنی هاشم که در شام اند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری
نمایند آل رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهت ایشان فرستاد تعزیه ایشان تازه شد
هر یک دویدند و سر بی تن زاد ر بر کشیدند و بنواهای حزین زار زار نالیدند نظم ؞
یکی میگفت ای شاه شهیدای نور عین من ؞ یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین من
یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم ؞ یکی میگفت قاسم ای جوان تازه دامادم ؞
یکی میگفت پیرم کرد غمهای علی اکبر ؞ یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر ؞
یکی میگفت بوبکر ای بخاک خون کشته مادر ؞ یکی میگفت عثمان ای بخون آغشته خواهر ؞
یکی میگفت عون ای سید یزدان پرستم من ؞ یکی میگفت جعفر ای غزال شیر مست من ؞
یکی میگفت ای بابا به تیر ب کی توان رفتن ؞ یکی میگفت بی فرزند باید از جهان رفتن ؞
روایت که آن روز از گریه اهل بیت زنان شام بلکه زنان ابوسفیان بنوعی گریستند
که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم
یزید ایشان را از تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذرخواهی بسیار نمود ؞
ایشان را مخیر گردانید در باب رفتن از شام بمدینه طیبه سید الانام و ماندن در شام

بی یار ؛ بدست این بیرق پرعلمدار ؛ ستم کشتی بکف خفتان جعفر ؛ بدست ظالمی شمر اکر
یکی دراعه داما دبر دوش ؛ ربوده از نوعروسش طاقت وهوش ؛ بکف ان کوشوار کوش
اطفال ؛ برنجن دیکری بردست وخلخال ؛ یکی اورده باچندین تاسف ؛ بکف پیراهن
پرخون یوسف ؛ چه یوسف یوسف ال پیمبر ؛ که بی جرمش بریدند از قفا سر ؛ چه پیراهن
که بود از هر کناره ؛ بسان پرده کل پاره پاره ؛ چه پیراهن زتیغ وتیر کستاخ ؛ هزار و
نهصد وپنجاه سوراخ ؛ ان اسیران ستمدیده دلریش از ملاحظه انغارت رفته خویش زبان
باجداه وامحمداه واعلیاه واحسیناه بفلک رسانیدند یزید ستم کردار عذرخواهی
بسیار ودلجوئی بیشمار نموده کفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین
بخدا قسم که اکر حسین فرزند مرا نیز میخواست مضایقه نمیکردم وبکشتن او راضی نمیشدم پس مقداری
از اموال وجیفه بی مقدار نزد اهل بیت اطهار اورد یزید کفت این را بخواهران حسین
اینها بعوض ان ستمهائی که بر شما رسید ام کلثوم طاقت نیاورده کفت ای یزید چه قدر بی حیائی
نظم عالم بهای یکسر موی حسین نیست ؛ تا کی حیا نمیکنی این ترهات چیست ؛ پس نعمان
بن بشیر جندلم وجمع دیکر که بصلاح وسداد مشهور بودند بجهت مددکاری ورعایت اهل بیت
سفارش بسیار نموده محملهای زرین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بکوئید
که کجاوه های ما را سیاه بپوشند نظم ما غریبانیم وماتم دیده ودور از دیار ؛ خیل ماتم
دیده را با محمل زرین چه کار ؛ ما عزاداریم ودلهام شعله ماست دایم اشک داه ؛ کو بپوشانند
محملها چه بخت ما سیاه ؛ پس اسیران ال محمد ص بمحملهای سیاه پوش سوار شده باتفاق کاروان
اشک واه رو براه نهادند اما نعمان بن بشیر با یاران خود در موکب فرزند بشیر ونذیر قبله
اهل یقین امام زین العابدین ع در نهایت خدمتکاری بجای اورده تا بر سر دوراه رسیدند
که یکی بمدینه طیبه ودیکری بکربلای معلا میرفتند بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین ع
وسفارش باقی اهل بیت طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اول کسی که بزیارت
مظلوم کربلا رفت جابر بن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم واقارب انجناب
وشیعیان بطواف حرم ان قبله اهل اسلام ومسلمانان مشغول بودند که ناکاه کاروان
اسیران نمودار کردیده یکدیکر را ملاقات نمودند پس اهل بیت خویش ع بر روی تربت
شهدا افکندند نظم نه همین دیده اولاد نبی زار کریست ؛ بلکه از کریه ایشان





در و دیوار کریست ؛ روز شب کشت بدرد دل ان غمزده کان ؛ جای اشک از مژه
خون ثابت وسیار کریست ؛ پس از کریه وزاری وتعزیه داری روانه مدینه طیبه
کردیدند چون نزدیک شهر بطحا رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهل بیت را زدند وسرا
سراپرده بجهت بیمار کربلا بر سر پا نمودند پس ان حضرت بشیر جندلم را طلبید وفرمود نظم
ای بر همه ممکنان مقدم ؛ فخر عرفا بشیر جندلم ؛ باب تو زطبع نکته پرداز ؛ بود از همه
اهل نظم ممتاز ؛ دانی تو در مقال سفتن ؛ داری تو زبان شعر کفتن ؛ کفتا بلی ای
شهنشه خداوند ؛ میراث پدر رسید بفرزند ؛ من افصح خلق روزکارم ؛ کامل تر از ان
بزرکوارم ؛ در شعر کسی نظیر من نیست ؛ منظور شما از این سخن چیست ؛ ان حضرت
بسیار کریست وفرمود ای بشیر شال سیاه بکردن بینداز ونقدم نه بمملکت حجاز وخبر
امدن این بیکسان با اهل وطن برسان در کوچه وبازار لوای ماتم برپا کن وشعرها بکذار نی
در ماتم پدر مظلومم انشا کن نظم بکو دین رفت از کف منهدم کردید ارکانش ؛ بخون
غلطید فرزند نبی با نوجوانانش ؛ بکو عباس را کردند دستان از تن جدا اخر ؛ بکو قاسم
عروسی کرد اما شد عزا اخر ؛ بکو دی چون بر دی مرد وزن بابمصیبت را ؛ باشغال
ما بفرست ارباب مصیبت را ؛ بشیر جندلم بفرموده ان قبله عالم ع ادم شال سیاه در کردن
افکنده روانه مدینه خاتم الانبیا کردید چون بدر مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب
کشید وبترنم بامضمون کردید نظم ایها الناس از صغیر واز کبیر ؛ دردها دارد بدل
پنهان بشیر ؛ قاصدم از سر زمین مشرقین ؛ سید سجاد فرزند حسین ؛ قاصدم از کاروان
بیکسان ؛ کاروانی با حوادث همعنان ؛ کاروانی با غم محنت قرین ؛ کاروان الار
زین العابدین ؛ اشک چشمش از غم بابش روان ؛ پشتش از مرک عموهایش کمان ؛
ای سوالی زیر شمشیر وسنین ؛ تشنه لب کشته شاه دین حسین ؛ پاره پاره اکبر یوسف جمال
قاسم از سم ستوران پایمال ؛ عابدین کاهیده جسم لاغرش ؛ جامه کلثوم نیلی در برش ؛
غرق سیلای سیلاب بکا است ؛ دیده زینب که ناموس خداست ؛ اهل مدینه چون
قبل از این واقعه خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه وقتی که مرغ خون
الودی امد وبر سر بام خانه فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید وخون
حسین از پر وبالش می چکید مرتبه دویم مرغ خون الود دیکر که بباغ یهودی رفت

دان یهودی را دخترى بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زیر درخت نشسته بود
که انمرغ امد و بر بالای ان درخت نشست و قطرات خون امام حسین ع بر اعضای ناقص
ان دختر چکید و شفا یافت مرتبه سیم ورد وقتی که ام سلمه رضی الله عنها دیدان خاکی که سید الشهدا
بوی داده و در شیشه ضبط کرده بود خون شد مرتبه چهارم وقتی که فتح نامه ابن
زیاد بمدینه رسید اهل مدینه کان زده ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز و
ازبیر خذلم شنیدند مردان و زنان بر گرد وی جمع شدند و کفتند ای بشیر نظم
کشت چون شام غریبان روز ما از سیاه ❊ زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین
ظلم آه ❊ نطفه هندا خران ظلمی که کس نشنفت کرد ❊ زاده مرجانه بیدادی که کس نشنوان
کفت کرد ❊ میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر ❊ باز میکویی بشرم شرم باد ت ای بشیر
پس مردان و زنان قریش و بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و نوحه کنان
کویان بسوی ان غریبان بی خانمان روانه شدند بشیر کوید من از عقب مردم اسب خود
میدوانیدم و بایشان نمیرسیدم و از کثرت ازدحام خواص و عام راه نمی یافتم که از
خویش بخدمت امام انام برسانم چون اهل مدینه داخل سرا پرده آل عبا کردیدند
وانعلیل شب دار را از یوسف حیات مهجور دیدند نظم یکی میکفت دستت بشکند
ای زاده سفیان ❊ یکی میکفت ای چرخ ستمگر خانه ابادان ❊ یکی میکفت صید کینه اعدا
شدیم اخر ❊ یکی میکفت اه ای قوم بی مولا شدیم اخر ❊ پس زنان فوج فوج در خدمت
دختران زهرا و مردان کروه کروه در خدمت بیمار کربلا میرفتند پس الجناب بزبان حال
میفرمود ایها الناس نظم ز اشک واه که باشد بهار اتش و اب ❊ شدیم لاله صفت
داغدار اتش و اب ❊ ز سینه و مژه خویشم بس به نشو نشم ❊ که هر دو رهست سکان
در کنار اتش و اب ❊ ملامتم مکن از اب چشم و اتش دل ❊ مکر بدست من است اختیار اتش و
اب ❊ پس ان بزرکوار با اهل حرم از ان منزل نیز حرکت داده داخل مدینه کردیدند
و چون بنزدیک تربت پیغمبر رسیدند هر یک از اهل بیت پیاده شدند و دیدند و ضریح
مقدس را در بر کرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه ما ئیم غریبان دور
از دیار و ستمدیدکان روزکار که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار
کردانیدند جامقال بود که بیمار کربلا عرض کند یا جداه نظم ببین ای جد ❊

پاکی



پاک نامی من ❊ رنجور همان ناکامی من ❊ من بیکس که نبود اردو حزینم ❊ کل باغ تو زین
العابدینم ❊ ببین بر عمهای بیقرارم ❊ بپرس احوال باب تاجدارم ❊ ببین بر کشته
احوال یتیمان ❊ خبرکیری کن از حال یتیمان ❊ حسینی را که بودت زینت دوش ❊
حسینی را که پروردی در اغوش ❊ سرش را تشنه از پیکر بریدند ❊ تنش را بی کفن در
خون کشیدند ❊ پس ازوی در جهان ناکام بودیم ❊ کهی در کوفه که در شام بودیم ❊
یکی می جست در قتلم بهانه ❊ یکی میزد بدوشم تازیانه ❊ یکی میکرد هر ساعت جفائی
یکی میکفت هر دم ناسزائی ❊ مکر ما از ال پیغمبر نبودیم ❊ مکر خلق را رهبر نبودیم ❊
اکر مقصود خو ال نبی نیست ❊ مراد از ایه تطهیر پس کیست ❊ مکر بابم وصی مجتبی نیست ❊
ذوی القربی مکر در شان ما نیست ❊ پس الجناب و سایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر صلعم چندان
کریستند که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت افتاد الا لعنة
الله علی اعداء الحسین ❊ شعله دهم کریستن سید سجاد و معذبه مرد بلخی و خواب
دیدن زینب خاتون جناب فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها هنوز غرت
ظلم و ستم بپا است فلک ❊ چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک ❊ حسین تشنه بدریای
خون طپیده هنوز ❊ بفکر دشمنی ال مصطفی است فلک ❊ برای زاده مرجانه زنا زاده
ستم با اهل پیمبر کار روا است فلک ❊ کذشت واقعه کربلا و کوفه و شام ❊ هنوز زینب و کلثوم
در عزا است فلک ❊ نمانده قطره ابی بچشم آل رسول ❊ هنوز اول طوفان دیده ها
فلک ❊ هزار سال فزون کر کذشت زان ماتم ❊ هنوز منفعل از ظلم کربلاست فلک ❊
ز کردشی که بکام یزید کرد هنوز ❊ ز انفعال بشکل کمان دو تا است فلک ❊ سرشک
ریخت چهل سال عابدین شب و روز ❊ هنوز لبریز اندر دو دیده وا است فلک ❊ نهفته
نیست بر اهل جهان که تا محشر ❊ عزای سید سجاد بر ملاست فلک ❊ بکردش فلک انجم
هنوز سیارند ❊ چه بر جفاهست کواکب چه بی حیاهست فلک ❊ فشاند خون زبی
کلک خود بجای مداد ❊ هنوز در دل جوهری بجاهست فلک ❊ مقیدان سلاسل
علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راه نمایان اهل طریق و بیداردلان منازل
تحقیق پرده کشای چهره شاهد مدعا کردیدند که چون از شهادت خامس ال عبا امام
بیمار کربلا سالی چند کذشت یزید ولد الزنا شنید که اهتمان ملایک پاسبان قلعه عباد سید

سجاد ملجا خلق دوران و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرگ باامت ان جناب معترفند
آتش حسد در کانون سینه ان مرتد مشتعل گردیده مسلم بن عقبه را با لشکر بیکران فرستاد
که سه روز قتل کردند خلق مدینه را و غارت کردند بمرتبه که چهارپایان خود را در مسجد رسول الله
ببستند و مشکل تر ازاین یزید بی بنیاد دعوی خدائی که فرعون وشداد کردند نمود و
مسلم بن عقبه را سفارش کرد که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بندگی بگیرد پس مسلم
نامسلمان مردی از قریش را طلبید که اقرار کن به بندگی یزید ان مومن دین قبول نکرده
او را بقتل رسانید و در همان روز جناب سید الساجدین ع را نیز همین تکلیف کرده ان
حضرت گریست و سر باسمان بلند کرده بزبان حال کرد **نظم** الهی پرستش توئی را سزاست
که ذات منزه ز چون و چراست ❊ جفاهای نمرود ثانی ببین ❊ عیان گشته شرک نهانی ببین
ستمها که بنسبت بال رسول ❊ رسیده ازین مشرک ناقبول ❊ بدار دجوی خجلت وانفعال
خیال خدائی خیال محال ❊ کسی را که در بندگی کافر است ❊ هوای الوهیتش بر سر است
انحضرت بان ملعون که فرستاده یزید بود فرمود که اقرار به بندگی یزید بکنم چه خواهی کرد
مسلم گفت شربت شهادتی که امروز چشید تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کردم
بانچیزی که از من سوال کردی بجز مسلم گفت محفظت خون خود کردی و از شرف و بزرگواری
تو چیزی کم نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین داشت
هر سالی یکبار با محقر تحفه بخدمت مولای خود مشرف می شد سالی چون ازخانه خود بیرون
شد و هدیه نیز بجهت بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه اش گفت ای مرد هر ساله بجهت سید ولائی
خود پیشکش میبری واقای تو را ندیدم که یکمرتبه انعامی بتو عطا فرماید ان مرد بلخی در
مقام عتاب وخطاب برامده زوجه خود را ساکت نموده روانه راه شد تا نزد مولای
خود رسیده بشرف پای بوسی سرافراز گردید در وقتی که ان جناب با جمعی از اصحاب خاص
میل سفر نمودند همین که ان مرد سلام کرد حضرت جواب سلام داده خندید وبزبان حال
فرمود ای محب ال رسول **نظم** زوجات گفت دقت امدنت ❊ سخن ان سخن عتاب بمن
گفت مولای تو بود کم لطف ❊ باهمه لطفی جناب بمن ❊ بارها هدیه بردی و نرسید
عوض هدیه زانجناب بمن ❊ ای جوان گر نفس کشد موری ❊ نیست پنهان زهیچ
باب بمن ❊ خاصه مخفی عتاب زوجه تو ❊ هست روشن چه افتاب بمن ❊ اما چون

ان حضرت



ان حضرت ازچاشت خوردن فارغ شد خادم افتابه وطشتی بجهت دست شستن حاضر کرد
انجوان بلخی از جا برخواست افتابه وطشت بجهت دست شستن حاضر کرد انجوان بلخی از جا
برخواست افتابه وطشت را از خادم گرفته بخدمت امام اورد و عرض کرد فدای تو شوم
بیحو هم باین منصب عظما سرافراز شوم حضرت دست پیش اورد و فرمود بریز اب که الحال معجز
بتو بنمایم که دیدهای تو روشن شود ان مرد بر روی دست انجناب اب ریخت تا ثلث
طشت را اب گرفت انجوان پرسید که ای جوان در طشت نظر کن چه می بینی انجوان نظر
کرد وگفت فدایت شوم ابست فرزند زاده ابوتراب فرمود **نظم** چون اب دست
من بجواهر برابر است ❊ نیکو نگر باب که یاقوت احمر است ❊ بار دگر چه کرد باب انجوان نظر
یاقوت سرخ دید دران طشت جلوه گر ❊ پس فرمود بریز ان مرد بلخی اب ریخت تا ثلث
طشت پر از اب شد فرمود در طشت نظر کن که چه می بینی ان مرد نظر کرد گفت فدایت شوم
ابست انحضرت تبسمی کرد **نظم** بخنده گفت که از معجز امام زمان ❊ بود زمرد سبزی جوان
نه اب روان ❊ مرتبه سیم حضرت فرمود بریز امرد اب بر روی دست حضرت ریخت تا همه
ان طشت مملو از اب شد فرمود ای جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم اب است
انجناب فرمود اب نیست بلکه در سفید است از معجز دست انجناب سه رنگ جواهر دران
دید انحضرت طشت را در دامن انجوان بلخی ریخت و فرمود ببر اینها را بجهت زوجه خویش
و سلام مرا باو برسان و بگو که دیگر با ما عتاب نکند **نظم** چه ان زمرد یاقوت ریخت در دامن
یکی چه خون حسین و یکی چه رنگ حسن ❊ در سفید که مثلش کسی ندارد یاد ❊ برنگ عارض
مهتابی امام عباد ❊ امرد دیده اش روشن شده مراجعت نمود چون جواهرات نزد
زوجه خویش بر زمین نهاد و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در میان اورده
ان زن مومنه را اعتقاد زیاده شد بالتماس بسیار سال دیگر باتفاق شوهر خویش بعزم
زیارت مولای خود روانه مدینه گردیدند چون بیک منزلی شهر بطحا رسیدند ان ضعیفه
مومنه صالحه بملاقات ان فخر کائنات سرافراز نگردیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم
باقی نهاد مرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض انحضرت رسانید ان
جناب سر بسجده گذاشته لحظه طویلی دعا کرده سر برداشت و فرمود ای مرد برو که خداوند
علی اعلا زوجه تو را حیات نوی کرامت فرمود سی سال دیگر زندگانی خواهد نمود امرد

چون بنزد روح خود شناخت از سوصحیح با لم ایف **نظم** خطاب کرد که ای زوجه حسنه بسر
بده زواقعه از حال خویش خبر ÷ کسی نرفته سوی این سفر که برکردد ÷ کسی نیامده کز حال
باخبر کردد ÷ اجل چه دفتر عمر تورا بهم پیچید ÷ چه مرک پیرهن زندکانی تو درید ÷ کدام
عیسوی انفاس کشت هادی تو ÷ که شد مراد ده روز نامرادی تو ÷ آن ضعیفه صالحه
کریست و کفت ای مرد چون چشم از حیات پوشیدم و مسافر سفر پر خطر کردیدم قابض ارواح
چون در میان جسم و جان من جدائی افکنده روح مرا باسمان اول رسانید خورشید فلک
چهارم در اسمان اول بر سرم پرتو افکن کردیده ماهی دیدم در فلک جلالت تابان و مهتابی
بنظر اوردم رشک خورشید اسمان مهیای ابواب فتوح عیانی اما بمنزله روح خلیلی آفریده
مجبین رادره التاج احمدی بتوق دوست مهیای معراج **نظم** ز فلک دیدم جوانمردی
معتم ÷ چون بکوه طور موسی کلیم ÷ نخل امین قامت دلجوی او ÷ آتش طور محبت روی او
محترم شاهی در اقلیم جلال ÷ ماهی اما زرد و لاغر چون هلال ÷ نی بجانش غیر جانان ارزو
در دلش حق در زبانش ذکر هو ÷ ساکنان اسمان از خاص و عام ÷ داشتند او را نهایت
احترام ÷ ای مرد چون ملک موت بخدمت انجناب رسید سلام کرد حضرت پس از جواب سلام
فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار و ای فرستاده پروردکار برکردان روح ضعیفه
مومنه را بجسد که من از خداوند درخواست کردم که سی سال دیکر در دار دنیا زندکانی نماید
ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من برکردانیدان
مرد بلخی کریان شد و کفت بخدا قسم که شخصی که ازان جوان میکوئی بمولای من علی بن
الحسین میماند پس هر دو روانه خدمت انجناب کردیدند چون چشم ضعیفه بران حضرت
افتاد خویش را برقدم انجناب افکنده کفت بذات خداوند سوکند که همین شخص بود
در اسمان ملاقات کردم **نظم** کسی کرونی شدم دستش داین است ÷ شفیع بنده وارزاد
این است ÷ بدنیا مفخر ما این شخص ÷ بعالم سید سجاد این است ÷ اما ان بزرکوار
با این جلال و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار تا چهل سال کریست و نالید تا هیچو هلال
لاغر شد و کاهید غذائی میل نفرموده که اب دیده نیالوده باشد خضاب و ضوئی
که حاضر میکردند از تشنه کامی پدر شهید خویش یاد اورده انقدر میکریست که ان اب
مضاف می شد روزی خادم انجناب عرض کرد که ای مولای من هنوز موسم ان نشده

که اشک



که اشک دیده شما باز ایستد و ناله شما ساکن کردد ان حضرت فرمود وای بر تو یعقوب
پیغمبر چون پدر و مفارقت یوسف کرفتار شد با انکه میدانست که یوسف زنده است
انقدر کریست که کور شد **نظم** یعقوب پیمبر خدا را که چند ÷ کر شد ز زیدوار دو
پسر کم کری ÷ با انکه خبر داشت که یوسف زنده است ÷ و ز رحمت اوند است اصلا خبری
انقدر کریست در فراق پسرش ÷ کز کریه او کریست هر خشک تری ÷ من یوسف اولاد
نبی را دیدم ÷ غلطید میان خون چه رخشان قمری ÷ افغان نکنم چه سان که از دستم
رفت ÷ از یوسف و یعقوب نکوتر پدری ÷ مرویست که علیا جناب زینب خواتون
روزی بخدمت بیمار کربلا امد و عرض کرد که ای یادکار رفتکان وای فرزند برادر من
دیشب خوابی دیده ام اکر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت
خواب خود را بفرمای دعقده دلم را بکشای زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در
در واقعه مادرم را دیدم **نظم** چه مادر مادر برکشته اقبال ÷ چه مادر مادر شوریده
احوال ÷ چه مادر مادری چون من فسرده ÷ چه مادر مادر فرزند مرده ÷ چه مادر مادر
محنت نصیبی ÷ بسان دخترش زینب غریبی ÷ چه مادر بیکس و مضطر سیاهی ÷ چه مادر
پای تا سر نخل اهی ÷ چه مادر مادری افکار و نالان ÷ سیه پوشیده چون چشم
غزالان ÷ کهی کفتی حسن ای نور عینم ÷ کهی میکفت ای بیکس حسینم ÷ ای نور دیده
ای زین العابدین چون نظرم بر مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام
شنیدم عرض کردم که ای مادر چرا از دختران غریبت خبر نمیکیری و از فرزندان است
احوال نمی پرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی از لشکر مخالف جها دیدم
و جفا کشیدم ای مادر تو کیوان حسین و در نوک سنان ندیدی چرا اینقدر پریشانی
ای مادر تو تیر باران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر بهار کریانی ای
مادر تو سیلی خوردن اطفال و تشنکی حسین را ندیدی چرا رنکت پریده ای مادر در وقت
سوار شدن بازارهای شام با ما همراه نبودی چرا کیوانت سفید کردیده ای مادر
در وقتی که عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر کرفتن برادرم حسین و ندیدی چرا
قامتت خمیده **نظم** صدای العطش کودکان ما نشنیدی ÷ ز چار جانب ما ترکش
تار خصم ندیدی ÷ تو همچو ما باسیری بسوی شام نرفتی ÷ تو دست بسته ببازار

خاص عام رفتی ÷ چون قدری شکایت روزگار بمادر دل فکار خویش نمودم مادرم زار
زار گریست و فرمود ای زینب ظلمهائی که از بی دینان امت بر شما رسید از همه اطلاعی بهم رسانیدم
بلکه خود همه جا همراه بوده و همه ان ظلمها را دیده ام نظم دمی که تازه جوانان ال پیغمبر ÷
شدند کشته شمشیر و نیزه خنجر ÷ دمی که جعفر عثمان شدند زاب نکون ÷ دمی که زدتن
عباس و عون غوطه بخون ÷ دمی که رفت علی اکبر بعزم جدال ÷ دمی که شد تن صد چاک
قاسم پایمال ÷ دمی که ماند حسینم غریب و بی غمخوار ÷ شنید نعره هل من مبارز از کفار ÷
باین نشان که غریبانه شد سواری او ÷ باین نشان که تو کردی رکابداری او ÷ دمی که رفت
سوی انگروه بی بنیاد ÷ دمی که اب طلب کرد و کس جواب نداد ÷ من اینها دیده بحسرت نظاره
میکردم ÷ بسینه میزدم و جامه پاره پاره میکردم ÷ ای زینب ستم کشیده وای دخترک داغ دیده
من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همراه شما بودم و لحظه از گریه و ناله نمی اسودم بخصوص در
شب عاشورا که فرزندم حسین بدرود اهل بیت اطهار و وداع طاعت پروردگار می نمود
ان شب دقیقه نیارامیدم و تا صبح بر دور خیمه گاه گردیدم نظم شب قتل ای برادر کشته
زینب ÷ بیادت هیچ می اید که ان شب ÷ بخواهر گفتی ای ناشاد محروم ÷ ستمکش خواهر من
ام کلثوم ÷ همین دم کز فغان خاموش بودم ÷ ندانم خواب یا مدهوش بودم ÷ خروشی برد
از سر عقل و هوشم ÷ صدای مادرم امد بگوشم ÷ بلی من صاحب این ناله بودم ÷ که ان
شب تا سحر افغان نمودم ÷ من ان شب در جهان از جان گذشتم ÷ بگرد خیمها تا صبح گشتم
چه بعد از ظهر عاشورا جوانم ÷ حسین بیکس بی خانمانم ÷ جراحت یافت از بیداد گردون ÷
هزار و نهصد و پنجاه افزون ÷ دمی کز ذو الجناح افتاد بر خاک ÷ نمودم خاک و خون از
عارضش پاک ÷ بصد خواری جدا کردید از تن ÷ سر فرزند من بر دامن من ÷ نشد مقتول
جز سبط پیمبر ÷ بسر بر سر زانوی مادر ÷ پس زینب جگر سوخته عرض کرد یا علی از مکالمات
جانگداز مادرم فاطمه دلریش و شدت گریه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین
و سایر اهل بیت از خواب زینب خاتون تعزیه داری از سر گرفته خروشی و شورشی برپا
کردند که دیده ندیده و گوشی نشنیده ÷ الا لعنة الله علی اعداء الحسین علیه السلم

**شعله یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین در وفات آن بزرگوار ع**

چون وقت ان رسید که بیمار کربلا ÷ گردد قرین صحبت سردار کربلا ÷ شد وقت انکه افت



جور و خزان رسد ÷ بر نوگلی که مانده ز گلزار کربلا ÷ شد وقت انکه مرهم وصل پدر نهد ÷
بر زخم خویش سینه تبدار کربلا ÷ شد وقت انکه کم شود از دفتر حیات ÷ از مرد و زن
اسامی طومار کربلا ÷ شد در مدینه مشتری بیع و نقد جان ÷ گردون که بود کاسد بازار کربلا
شد وقت انکه مرحله پیمای کوی دوست ÷ گردد مسافر وادی خونخوار کربلا ÷ شد وقت اینکه
فخر زمن زین عابدین ÷ فارغ شود ز رنج گران بار کربلا ÷ رفت از جهان چه سید سجاد
بهمان ÷ خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا ÷ یثرب نشست در غم سلطان ماریه ÷
بطحی گرفت ماتم سردار کربلا ÷ آتش کشید جوهری از نظم گریه خیز ÷ در مجلس مصیبت بیمار
کربلا ÷ عابدان معبد عبادت و سالکان مسلک ارادت مخموران پیمانه وصال مدهوشان
خمخانه قرب و بقای الهی اند ، فراق صهبای علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان
نشاتین گردیدند که در ایام خلافت بیمار کربلا محنتی که بر انجناب و اصحاب وی وارد شد نه
زبان یاقوت تقریر نه قلم یاقوت تحریرست از ان جمله روزی حجاج ملعون گفت که
یکی از اصحاب بوتراب میخواهم که تقرب جویم بسوی خدا بکشتن وی ملازمان او قنبر غلام
وفادار حیدر کرار را نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختن گفت توئی قنبر که مولای
تو امیر المومنین است قنبر گفت نظم بحمد الله تعالم صاحب جاه و جلالم من ÷ سگ مستحفظ دربار
شیر ذو الجلالم من ÷ ز خدمتگاری شاه افتخار انس و جان گشتم ÷ شدم تا بنده او خواجه خلق
جهان گشتم ÷ حجاج گفت بیزاری بجوی از دین علی بن ابی طالب قنبر گفت ای منافق دینی
بهتر از دین علی نشان بده تا از وی بیزار شوم حجاج بغضب درامده گفت ای قنبر تو را
البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوارا است اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج
گفت چرا قنبر گفت بجهة انکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا تو را قصاص خواهم کرد
اما مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا خواهی سر برید حجاج حکم کرد که بهمان
طریق قنبر را شهید کردن اما دران زمان بسیاری از شیعیان و برغم سید الساجدین
بناحق شهید کردند که بجهة کشتن هر یک ان بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام
بن عبد الملک مروان در طوافگاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق
نتوانست خود را بحجر الاسود برساند ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد
الحرام گردید متوجه حجر الاسود شد خلایق از وی رم کردند و راه دادند تا بسهولت

۵۲۸

خود را الحجر الاسود رسانید هشام پرسید که اینجوان کیست که مردم او را راه دادند و من که
امیرایشانم مرا امیر نشد فرزدق شاعر شعری بمضمون خواند که ایها الامیر **نظم** این جوان
سر حلقهٔ اهل وفاست ❊ این جوان جدش رسول مجتباست ❊ اینجوان آرام جان فاطمه است
این جوان نوبادهٔ شیر خداست ❊ این جوان برپاکی دامان او ❊ کعبه شاهد مسجد اقصی گواست
این جوان خورشید طلعت این کرد ❊ خور چه طالع گشت ظلمت در قفاست ❊ سید سجاد زین العابدین
انکه نامش پنجم آل عباست ❊ هشام را آتش خشم مشتعل شده حکم کرد که فرزدق را
بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سعید دینار را بجهة هشام فرستاد و جهة
استخلاص فرزدق بنزد هشام فرزدق را بخشید و زر آنجناب را پس فرستاد آنحضرت پیغام داد
که ما خانواده کریمیم آنچه عطا کردیم دیگر تصرف نمی‌کنیم هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این
سهل مطلبیست نسبت بجلال و بزرگواری آنحضرت که اهل حاج بیمار کربلا را در طواف کاه
راه دادند در جائی که خداوند علی اعلا لبیک و عبدی در جواب ایشان گوید چنانچه
از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در هنگام سحر بزرگواری را دیدم در سجده رفته است
و میگوید **نظم** یا ذا المعالی علیک معتمدی ❊ طوبی لعبد تکون مولای ❊ یعنی
ای خداوند علی اعلا بر تو است اعتماد من خوشا بنده تو باشی آقای او **نظم** طوبی لمن
بات خائفا وجلا ❊ یشکوا الی ذی الجلال بلواه ❊ یعنی خوشا حال کسیکه در دل
شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را ❊ اذا خلا فی الظلام
مبتهلا ❊ اکرمه ولباه ربه ❊ یعنی در وقتی که خلوت کرده است و تضرع میکند نیکوست
که گرامی دارد دوست او را و یکمرتبه لبیک در جواب او بوماید همین که حضرت سخن خود
باینجا رسانید ناگاه هاتفی آواز داد که ❊ لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت
قد سمعنا ❊ یعنی ما تو را عوض یکمرتبه دو مرتبه لبیک میگوییم تو در پناه ما آمدی و آنچه گفتی
شنیدیم ❊ وصوتک تشتاقه ملائکتی وعذرک اللیل قد قبلناه ❊ صدای
خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند آواز تو را و عذر تو را امشب قبول کردیم **نظم** سل
ما تشاء بلا خوف ولا وجل ولا تخف اننی انا الله ❊ یعنی سؤال کن از ما آنچه خواهی
بیخوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری گوید افسوس خوردم و حسد بردم
بر جلال و بزرگواری آن شخص که آن کیست و انتظار می بردم تا سر از سجده بر داشت

متوجه

۴۳۶ ۵۲۹

متوجه شدم دیدم کشتی شکسته طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمه زهرا حسین شهید است که از
خوف خداوند چون بید میلرزد و رنگ مبارکش متغیر شده است الحاصل این منزله بدر اما
نقرت فرزند بیمارش امام زین العابدین ع طاوس یمانی گوید در صفا جوانی دیدم در نهایت
هیبت و صولت اما لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود **نظم** الهی کما
ترى وجائع کما ترى ❊ فما ترى یا من یرى ولا یرى ❊ ای خداوند من برهنه ام
چنانکه می‌بینی و گرسنه ام چنانکه می‌بینی و پس چه می‌بینی در آنچه می‌بینی ای خدائی که می‌بینی
و دیده نمی‌شوی طاوس گوید من از این کلمات بر خود لرزیدم ناگاه دیدم که از آسمان
طبقی بزیر آمد و بر روی آن دو برد یمانی نهاده و در میان طبق میوه شبیه بقلهای خراسان
دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاوس تعجبم زیاده شد که مرا تیزی میشناسند
و عرض کردم بلی یا سیدی فرمود باینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم بجامه
احتیاج ندارم اما بآن میوه محتاجم پس قدری از آن میوه بمن داد و جامه‌ها را پوشید
و جامه کهنه در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان کیست ملک است یا جن
بهر طرف که او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من گم شد از کسی جویا
شدم گفت ❊ ویلک یا طاوس او را نشناختی او راهب عرب و امام عصر و پسر
زاده رسول الله است امام زین العابدین است ایضا طاوس گوید در حجر اسمعیل آن
حضرت را دیدم در سجده است و میگوید الهی عبیدک بفنائک فقیرک بفنائک ❊
چون در لغت فنا فنای در خانه است یعنی بنده تو محتاج و مسکین تو و فقیر تو بر در خانه
تو محتاج است و منتظر است بر رحمت تو بعد از شنیدن این کلمات هر کاه مرا مشکلی پیش
آید بعد از نماز در سجده این استغاثه را کردم حاجات من بر آورده شد و نفع کلی
یافتم الحاصل فرزند غریب مظلوم کربلا را تا رمقی و نفسی در حیات باقی داشت دقیقه
اذیت و آزار ترک نشد از آنجمله رفتن اهلبیت خیر الانام و مرتبه ثانی با سیری
بسوی شام است قبور بعضی از مخدرهای سراپرده عصمت و طهارت حضرت زینب و کلثوم
و رقیه و زبیده در شام ظاهر و شاهد رفتن اهلبیت است مرتبه ثانی بشهر شام خواه
بحکم یزید پلید یا بعید دیگری از منافقین **نظم** مصنف چون رقم زد ظلمهای شام
یکنوبت ❊ جهان آتش گرفت و نام اسلام از جهان گم شد ❊ زدیگر دفعه زمین سوی

شام از شرم بعیر ؞ قلم از دست افکند و احادیث از نظر کم شد ؞ کیفیت مرتبه ثانی
رفتن اولاد خیر الانام بکشور شام بنظر نرسیده است اما چون عبدالملک بن مروان
در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا آن حضرت را گرفته بزنجیر گران ببندند
و روانه شام نمودند زهری گوید من بهزار تعب خود را بنزد مولای خود رسانیدم
نظم یوسفی دیدم بزندان بلا ؞ گشته در چنگ حوادث مبتلا ؞ بسته زنجیر بیدینان
چه شیر ؞ سر ز خجلت چون گنهکاران بزیر ؞ غل بگردن چون اسیران فرنگ ؞ کار بروی
چون دلش در سینه تنگ ؞ گاه معشوق در راز و نیاز ؞ که ملول از کوکب نیرنگ باز
گاه محو گریهای زار زار ؞ آه جانکاهش یکی آتش هزار ؞ گاه میگفت ای کرده نا قبول
دشمنی تا کی باولاد رسول ؞ زهری گوید گریان و نالان پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من
من کاش من بجای شما در زنجیر میبودم که تن نازنین ضعیف تو را طاقت این بار
گران نیست آنحضرت اشاره نمود غل و زنجیری که بود بکناری افتاد و فرمود ای زهری
اگر خواهم چنین است اما می خواهم این زنجیر بر دست و پاهای من باشد که از قهر و
غضب خداوند فراموش نکنم نظم صد سال مرا در غل زنجیر کشیدن ؞ خوشتر که ز بیباکی
خوف و خطری چند ؞ صد مرتبه آب از دم شمشیر چشیدن ؞ بر آنکه نهم پای ز زندان خداوند
پس زنجیر نو بر دست و پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دار که دو منزل بیشتر از این
نخواهم رفت پس چنان شد که فرموده بود روزی مستحفظین برگشتند و در مدینه حرمسرای
آن حضرت بودند و میگفتند امر این مرد عجب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست
میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر جای آن حضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز
آن حضرت در شام بنزد عبدالملک مروان رفت و آن حضرت فرمود نظم که ای
منافق دنیاپرست نامقبول ؞ چه دشمنی که تو داری بخاندان رسول ؞ از آنچه آمده
در سر چه میخواهی ؞ بس است آنچه کشیدم دگر چه میخواهی ؞ جفای چند که نشنیدی
ندادی یاد ؞ کشیده ام من زار از یزید و ابن زیاد ؞ مرویست که مهابت آن حضرت
بنحوی بر عبدالملک غالب شد که بنیاد عذرخواهی نمود که در نزد من باعزت و
احترام خواهی ماند آنجناب فرمود احترام تو را و ملاقات تو را نمی خواهم پس از مجلس بیرون
رفت و دیگران حضرت را در شام ندیدند آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار

خو



خود می گریست و دقیقه با استراحت در دار دنیای فانی نیاسود تا آبا و اجداد خود را
ملاقات نمود بسند صحیح مرویست که هشام بن عبدالملک پنهان زهری فرستاد و آن مظلوم
علیل را مسموم نمودند اما امام محمد باقر ع فرمود که چون زهر کار بدن بزرگوار را ساخت
مرا طلبیده وصیت ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند گرامی من نظم ای نور
جان بیقرارم ؞ باقر خلف بزرگوارم ؞ ای فرزند گرامی من ؞ می شد شب تلخکامی من
امشب رنجهای چرخ غافل ؞ دردیست مرا نهفته بر دل ؞ دردی که نکوتر از حیاتست
دردی که وسیله نجاتست ؞ آتش زده زهر کین بجانم ؞ بگداخته مغز استخوانم ؞ از دست
معاندین دین داد ؞ فریاد ز اهل ظلم فریاد ؞ ای نور دیده امشب شبی است که مرا وعده بهشت
داده اند ای فرزند وصیت میکنم تو را که زنهار ستم مکنید بر کسی که دادخواهش خداوند باشد
پس آنجناب اسرار امامت را بفرزند ارجمند سپرده لحظه از هوش رفت و چون بهوش آمد
فرمود ؞ الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین ؞ و روح کبیر الفتوحش از خارجان پرواز کرد و فریاد و فغان
از خانواده عصمت و طهارت بلند شد نظم کرد رو معموره ایمان بویرانی دریغ ؞
سید سجاد رفت از عالم فانی دریغ ؞ کفر عالم گیر گشت و مسلمانی قوی ؞ شد مسلمانی ضعیف
از این مسلمانی دریغ ؞ مرویست که چون آن امام جان پاک را با اعضای دردناک و جسم
نازک از شدت الماس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناقه بود که بر آن
ناقه سی و دو حج بعمل آورده و یک تازیانه بروی نزده بود آن ناقه خود را بر روی تربت
آن حضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که ساکنان آسمان و زمین را بگریه آورد و چون امام
محمد باقر ع مطلع شد بنزد ناقه آمد فرمود ساکت شو برگرد خدا تو را برکت دهد آن ناقه برگشت
اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورده برگشت و بر سر قبر صاحب خود آمد و چندان سر بر
زمین زد که هلاک شد مانند روزی که ذوالجناح بی صاحب امام حسین ع چون داخل خیمگاه شد
نظم بر مقتل پاک سروری چند ؞ صد پاره چه دید پیکری چند ؞ بر هر یک از آن بزرگوار
بگذشت چه ابر نوبهاران ؞ آن بسته زبان نمود بوسش ؞ بنهاد دماغ بر گلویش ؞ گفتا
بزبان بی زبانی ؞ با صاحب خود غم نهانی ؞ کای راکب تاجدار برخیز ؞ وی
صفدر کارزار برخیز ؞ برخیز فدای زخمهایت ؞ شد غارت خصم خیمهایت ؞ برخیز

برخیز فدای زخمهایت ؛ شد غارت خصم خیمهایت ؛ برخیز سوار شو که امشب ؛ ترسم که تو
اسیر زینب ؛ برخیز که اهل بیت زارت ؛ دارند بخیمه انتظارت ؛ برخیز که دشمنان دلیرند
بعد از قتل تو شیر گیرند ؛ برخیز بر غم خصم بنشین ؛ یکبار دگر بخانه زین ؛ برخیز که دخترت
سکینه ؛ گردید اسیر اهل کینه ؛ برخیز که زین غمت رهانم ؛ دل شاد بخیمهات رسانم ؛ تا خواهر
زار بی نوایت ؛ مرهم بنهد بر زخمهایت ؛ الحیوان زبان بسته سر و یال خود را بخون آن مظلوم
کربلا رنگین نموده بر در سرادقات عصمت و طهارت چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک
شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع نموده روحش با علا علیین
به پدر بزرگوارش ملحق گردید و این واقعه هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبه یازدهم
شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و نه سال گذشته و دو سال
با جدش امیر المؤمنین ع بسر برده و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و سی و
پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت کرده همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده
لحظه در پی آسایش و استراحت نغنوده ؛ الا لعنة الله علی القوم الظالمین ؛
آتشکده هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان بخونخواهی سید الشهدا مشتمل بر پنج
شعله شعله اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد را شعله دوم بجهنم فرستادن
مختار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را شعله سیم مشغول شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد
سفاح تتمه بنی امیه را شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا شعله پنجم خراب
کردن امیر تیمور گورگانی شام را و قتل عام کردن شعله اول خروج مختار وفادار و بدرک
فرستادن ابن زیاد بدکردار را نظم زال شب گر ماه پروین خود و خفتان یافته ؛
صبح تن را از انهدام مهر عریان یافته ؛ گشته بال افشان همای صبح با تیغ شام ؛ بر زبان
خود را بفرق قاف پنهان یافته ؛ از نگون گردیدن توسن یهودای افق ؛ یوسف خورشید
بر تخت سلطان یافته ؛ ترک خاور هندوی شب را چه شخصی رعشه دار ؛ لرزلرزان با خنجر
پرسان گریزان یافته ؛ شمع انور در تجلی کوه صحرا همچو طور ؛ زان تجلی تابش لعل بدخشان
یافته ؛ یا بوضع انضباط اوضاع دیگر گون شده ؛ یا بطور انقلاب افلاک سامان یافته ؛
شیر خون آشام انجم جسته از اکنام لیل ؛ بیل آتش نام کردن شعله ثعبان یافته ؛ گشته از جا ند
کردن فلوت ماهی تهی ؛ یا بگرگ مهر صلح بره امکان یافته ؛ باز عینی دم لیسی گشته ا

گلش





گلشن روح بخش ؛ یا ریاحین آب حیوان زابر نیسان یافته ؛ باز رعد و برق و بهمن کشتی
نوح نجات ؛ رفته در ساحل نجات از زنج طوفان یافته ؛ یا ز فیض همت داماد حیدر حسین
زاده بوبکر کام از قتل عثمان یافته ؛ لی نی اینجا باعث خوشنودی افلاک نیست ؛ بی قتل
این اجناس ای بسیار ارزان یافته ؛ کفر با ایمان اگر قصد روا باشد که باز ؛ مرده نمرود دو سه
شخصی صفت ایمان یافته ؛ زاده هند عمر سیرت یزید کفر کیش ؛ گر عناد آل هاشم از قتل
شهیدان یافته ؛ وز دگر سو زاده مرجانه کاندر عهد خویش ؛ اهرمن را وارث تخت سلیمان
یافته ؛ هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل ؛ هر دو را دوران اسیر نار نیران
یافته ؛ شمر گزگو ساکه راهی داد در کرده نام ؛ سامری را هم سر موسی بن عمران یافته ؛
دیده از مختار اگر بنیاد آبادی شرع ؛ انهدام از آن ره شوم نامسلمان یافته ؛ کیست مختار
آن جوان مردی که در عهد سپهر ؛ فتنه گر یافته در چشم خوبان یافته ؛ آن امیری کز
برای شبه آرایش روزگار ؛ سالها گردید تابان مهر کیهان یافته ؛ نی غلط گفتم کی مهر
کجا نور این شعاع ؛ ز آفتاب طلعت او مهر تابان یافته ؛ کرده ایثار رسم رخشش سحر که هر
قدر ؛ مهر از ذرات مروارید غلطان یافته ؛ سر براعوان او افتاده گر طراف صنع ؛
دو زد زریا جسته یا فیروزه ارکان یافته ؛ گرد گردون ناله یا لیتنی کنت تراب ؛ توسنش
را بر زمین هر که خرامان یافته ؛ دهر گر نازد بآن خلقت روا باشد که عقل ؛ گلشن خلقش
باغ رضوان یافته ؛ گر چه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت ؛ طایری کرد در فضای قدس
طیران یافته ؛ منت ایزد را که از شمشیران فرزانه مرد ؛ آل عمران انتقام از آل مروان
یافته ؛ یافته از تیغ مختار وفادار اسمان ؛ خضران حیاتی که آب حیوان یافته ؛ روز
هیجا کز هجوم پردلان گاو زمین ؛ اضطراب از صدمه تیغ دلیران یافته ؛ گاه دعوا کز غریو
غازیان دیو فلک ؛ در هوای هندتن چون بید لرزان یافته ؛ این حمایت از شرار تیغ
پران خواسته ؛ این جراحت از عقاب تیر پران یافته ؛ بت پرستی خاک مدفن در گریبان
ریخته ؛ کفر کیشی چاک در پیراهن جان یافته ؛ این هراس از وهم رمح سیل چکان باخته
آن هراس از بیم گرز شرر چکان یافته ؛ بیدلی از اده کی از مرغ روح اموخته ؛ بسملی
افتاده کی در خاک میدان یافته ؛ اندر آن هنگامه ابراهیم مالک یک طرف ؛ توسن جرمر
عنان را گرم جولان یافته ؛ کرده قبض روح بدخواهان امت اتحان ؛ گر سبک

دستیش عزرائیل اذعان یافته ÷ وز دگر سو خیل کوا ز تیغ مختار دگر ÷ خویش شو در عین جمعیت
پریشان یافته ÷ دیده احباب اندر عین بیزان دیده نور ÷ سینه اعدا ز عین نوریزان
یافته ÷ جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خود ÷ خط بطلان بهمان بر نظم سلمان یافته
با وجود طبع شوره اکثر محشر خیز من ÷ یکشبی را عقل چون طفل دبستان یافته ÷ حمد و ثنا
خداوند برا سزاست که بر تیغ مختار وفادار انتقام خون فرزند فاطمه دختر احمد مختار رسول
از بنی امیه بدکردار کشیده بچنگال شاهین عقوبت نظم سینه کرکس مردار خور چند درید ÷
که جفا کرد که اخر بزائی نرسید ÷ مصنف گوید حکایت امیه هاویه گردیدن یزید پسر معاویه
پیش ازاین بنظر رسیده روزی ان ملعون ازل و ابد بشکار رفته بود در بین شکارگاه مفقود
شد لشکر هر قدر تجسس و تفحص کردند ازان شرک ولد الزنا اثری نیافتند مگر انکه اوازها شق
شنیدند که این دشمن خدا و رسول را بجایی که بلیث ببرند بردند و بعذاب قهاری معذب
گردید بسند صحیح منقولست که مختار بن ابو عبیده ثقفی روزی از اسد الله الغالب شنیده بود
که خروج خواهی کرد و سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت
پس مختار طالب فرصت بود و همیشه علانیه می گفت که خروج خواهم کرد و قطع نسل بنی امیه
مردود را خواهم نمود حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کرده اراده قتل وی
نمودند از انجا که نام کشنده کان امام حسین ع در قبضه شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت
تا در شب چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم
مردم با وی بیعت نمودند و مختار را والی کوفه ساختند نظم پی خونخواهی فرزند زهرا ÷
محبین شورشی کردند برپا ÷ ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسانی
و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکرهای بی حساب بخونخواهی فرزند احمد مختار با مختار
وفادار متفق گردیده مختار گفت ای برادران نظم کشند بخواری پسر شیر خدا را ÷ ار کوهکی
امروز حرمت شما را ÷ داغی که فلک بر دل احباب نهاده است ÷ بیش از همه خون در
جگر ابن زیاد است ÷ و ان ملعون الحال حاکم جزیره است پس ابراهیم مالک با جمعی از نامی
سرداران با لشکر بیکران بمحاربه ان ولد الزنای بی حیا فرستاد چون ابراهیم
بموصل رسید ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم فرود آمد ابراهیم
در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای ناصران فرزند رسول خدا





اینک نائل فرزند فاطمه زهرا ابن زیاد بدگوهرست که بپای خود نزد شما امده است
جهد کنید و کوشش نمایید که ان ملعون را بقتل رسانید سینهای محبین حسین را از
این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جنبیدند و جلو ریز بلشکر ابن
زیاد تاختند و از کشتها پشتها ساختند نظم اب ان دو سپه دران بیابان ÷
خوردند ز کاسه سر هم ÷ هر قاتل شد بچشم مقتول ÷ عزرائیل دیگری مجسم ÷
هر نعش بخاک خفته صرصر ÷ پر خون نعش رفته تا زم ÷ یا گویا چون پلنگ در کوه ÷
دستان چون نهنگ در یم ÷ ان روز لشکر گرم محاربه بودند و مقاتله میکردند
که روی لشکر ابراهیم برگشته منهزم گردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران
دین رسول خدا بخدا قسم که شنیدم از امیرالمومنین ع که در محاربه ابن زیاد بدین
اول اهل ایمان مغلوب و بعد غالب خواهند شد ای جوانمردان دقیقه پایکنید از
ان لشکر شکسته دل بهم رسانیده متوجه دعوا گردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنه لشکر
ابن زیاد درزده شورش محشر برپا نمود نظم از خون بدخواهان دین ÷ جوهر روان
شد بر زمین ÷ اندم که در میدان کین ÷ شد رنگ دعوا ریخته ÷ تیغ از دو جانب
گرم خو ÷ نای از دو سو در های هو ÷ تیر اجل ز احباب او ÷ بر قلب اعدا ریخته ÷
گردید خاک اتش فشان ÷ چون کوره اهنگران ÷ وز گرمی اشک اخران ÷
از چشم شهلا ریخته ÷ جادو صفت زافسون گری ÷ ازاین تل خاکستری ÷
تا رودهای ارزری ÷ ابغا بغزا ریخته ÷ فوجی جراد منتشر ÷ فی یوم نحس مستمر ÷
عند ملیک مقتدر ÷ از بیم تنها ریخته ÷ یکمرفقه کذاب اشر ÷ غافل ز امر قد قدر
این المفر گویان مفر ÷ اسباب یغما ریخته ÷ چون پود ما لکنا بزمان ÷ افراخت شمشیر
از میان ÷ از خرمن سر شد عیان ÷ یک سینه بالا ریخته ÷ ابن زیاد بد گهر ÷ خورد
الخان تیغی ابر ÷ کز جسم آن بیداد گر ÷ شد طرح جوزا ریخته ÷ هر صبح بهر جا گری ÷
بوسد رکابش مشتری ÷ تا زان یهود خیبری ÷ خون حید را آنجا ریخته ÷ کوکب بخت
اسلامیان بیدار شد دشمنان دین را شکست فاحش دادند و چون اتش حرب
فرو نشست معلوم شد که پسر زیاد و حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و عتاب
باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکران

املعون کشته شده بودند پس ابراهیم سرهای ایشان را با فتح نامه برای مختار فرستاد
و مختار وفادار مشعوف و مسرور گردیده بجهت مبارکباد کفش تازه پوشید و بر کفش نو
بسیار بر سر و روی عبید الله زیاد زد و بعد از آن کفش را نزد غلام افکند و گفت
بشوی که بنجاست برخورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را مع سرهای
دیگر نزد محمد حنیفه فرستاد و آنحضرت مسرور گردیده آن سرها را نزد حضرت سید
الساجدین ع فرستاد در وقتی که آنجناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همین
که چشم آن بزرگوار بر سران شاه کار افتاد بسجده افتاده شکر و حمد الهی را بجای
آورد و رو باصحاب کرده گریست و فرمود نظم گذشت ظلم عبید زیاد از شداد
ازین منافق مردود بی پدر فریاد ÷ مرا و اهل حرم رشکسته بال و اسیر ÷ بنزم خود طلب
کرد با غل و زنجیر ÷ حیا ز روی من این زشت نا قبول نکرد ÷ چه ظلمها که بفرزند رسول
نکرد ÷ من ایستاده و این کافر ظلوم جهول ÷ بچاشت خوردن و عیش و نشاط
مشغول ÷ دو ساعت از ره کین چشم و اکر ز من ÷ چه ظلم بدتر ازین که اعتنا نکرد بمن
ای اصحاب من در آن ساعت حالتی بمن روی داد که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم
که از دنیا نروم تا سر این ملعون را وقتی بنزد من بیاورند که من بچاشت خوردن
مشغول باشم منت خدای را که دعای من مستجاب گردید آن بزرگوار با اصحاب کبار
بتماشای سران ملعون مردود بدکردار مسرور بودند که ناگاه خشمگین ماری سیاه
پیدا شده بدماغ ابن زیاد درفته از گوش وی بیرون آمده پیوسته شغل آن مار با سر آن
مردود این بود نظم غلطید بخون قامت دلجوی حسین ÷ گردید پر از غبار گیسوی
حسین ÷ صد بار اگر کشته شود ابن زیاد ÷ بالله نشود قصاص یک موی حسین ÷
الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعله دیدم بجهنم فرستادن مختار وفادار
مجموع کشندگان مظلوم کربلا را اسلام یافت تازگی ای روزه کار شکر ÷ دهر ز
بنی امیه تهی شد هزار شکر ÷ مختار شد بکار جهان اختیار دار ÷ گردید نسل زانیه
بی اختیار شکر ÷ دلهای دردناک شفا یافت ز انتقام ÷ ای ذو الجلال حمد تو و دی(؟)
کردگار شکر ÷ چون بنای هستی کارخانه ایجاد در اعیان دنیت(؟) و موجودی در عالم بکرات(؟)
ذو الجلال مردانه لفظ بی بنا تلفظ یا در هوات صورت نا هر معنی را حجاب است چنانکه

چنانکه



چنانکه بسر پرده پوش آفتاب اهل ظاهر چنین در عرفای حقیقت بین ضد این بینند از نیش(؟) ÷
وحدت احاطه کننده هست اشیا و کثرت و کثرت اشیا را چه در بساط وجه در بسیط ÷ که
ان الله علی کل شیء محیط ÷ چون کثرت بر کثرت افزاید احوال در عین دو بینی اظهار
یکانگی نماید چون مختار که با کثرت تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عدم نجات(؟)
گذاشت تا اثبات شان قطب آسمان ولایت نماید نظم یکیفاشد که فاحاجت(؟)
اظهارش نیست ÷ نفی در نفی ثبوت است که انکارش نیست ÷ عشق شوریده جان را چه خریدار
آمد ÷ حسن حق پرده نشین بود ببازار آمد ÷ نیست جز لفظ همه زین شیون و شین ÷ بر
زبان صحبت شرارت دیر نید است حسین ÷ سبحان الله میگویم وجود نمی کنم کوشش ÷ الهی اگر
ما را معرفت لفظ و تلفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد است نظم رسد هردم از دل
نوای الم را ÷ نشاند زجائی بجائی مرا ÷ الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبید الله زیاد
فاسق شراب خوار زناکار فارغ گردید بزرگان قبایل اعراب را طلبید و گفت طعام و شراب
بر من گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است طلب نمایید کشندگان و یاری
کننده گان امام حسین ع را او ماذون شفاعت احدی نیستید اگر فرزند باشد پس عبد الله بن
رشید جعفی و مالک بن هشیم کندی و جمیل بن مالک بن بشر را حاضر کردند و مالک ملعونی بود
که کلام الله با کلام ناطق را تاراج کرده بود مختار گفت ای دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر خود
کشتید و نتوانستید که بقطره آبی بروی منت گذارید نظم بمالک گفت مختار خردمند
که ای مغضوب درگاه خداوند ÷ نیامد خاطرت از قهر داور ÷ نیندیشیدی از خشم
پیمبر ÷ در اندیشه ای ستم کردار میشوم ÷ نکردی یاری سلطان مظلوم ÷ چه شد مقتول ظلم
ای بی بصارت ÷ کلام الله دی بردی بغارت ملعون انکار کرد گفت من نبردم مختار
ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا ملاعین سر کردن زدند مختار گفت خولی را طلب نمایید
ابو عمر با جمعی خانه او را محاصره کردند آن ملعون گریخت و بخانه یکی از شیعیان پنهان شد
صاحب خانه از خانه بیرون آمد و گفت نمیدانم خولی در کجاست اما بدست اشاره کوی
مزبله خانه خود نمود بدتر از یهود را بیرون آورده نزد مختار بردند مختار چون
چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و رسول کجاست آن نیزه
که سر فرزند فاطمه زهرا را بر آن نصب کرده بودی در بازارهای کوفه میگردانیدی

نظم انکی کش فاطمه بر دوش داشت ٭ مصطفی بوسیه در اغوش داشت ٭ ان سری
کز افتاب او را کزند ٭ کرده بودی آزبین یک نی بلند ٭ آن لبی کز اب حیوان داشت ننک
کشته بود از تشنکی مهتاب رنک ٭ کیوانی زا که عمری جبرئیل ٭ شست شو دادی باب سلسبیل
چون نهادی در تنوران رس پاک ٭ کیسوی پر خونش الودی بخاک ٭ ای منافق تیز رکفا
زنک ٭ ای یهودی زاده بی نام و ننک ٭ ای زرویت نور ایمان کشته دور ٭ داده
مهمانرا کسی جا در تنور ٭ ان رخی کو قبله اهل یقین ٭ کردی ای نامرد خاکستر نشین ٭ خنجر یا کی
که جدش مصطفی ٭ بوسه زد دادی بنوک نیزه جا ٭ کردی ان ابرو کز و مه شرمسار ٭ چون
هلال از مغرب نی اشکار ٭ پس حکم کرد که انملعون را باتش عقوبت سوختند بعد از خولی
کافر عبد الله کامل را طلب حکیم بن طفیل قاتل عباس و سعد بن مره عبدی قاتل علی اکبر را رشاد
هر دو را دست کیر کرده بجهنم فرستادند سنان بن انس ملعون از کوفه ببصره کریخت خانه او را
خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را کرفته بنزد مختار
اوردند حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را
در روی جوشانیدند عمر بن صبیح و محمد بن اشعث را اوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند
و بجدل ابن سلیم که بطمع انکشتر انکشت انحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار اوردند
فرمود اول انکشتهای او را بریدند و بعد از ان دستها و پاهای او را بریدند انملعون در خون
خود می غلطید و مثل سک هفهف میکرد تا بکان جهنم ملحق شد جمع کثیری شفاعت عمر بن سعد
حرام زاده نمودند مختار کفت ای یاران نظم زاده سعد ستم کر کرده است ٭ از جفای کربلا
خون در تنم ٭ بوده سردار سپاه کربلا ٭ این لعین کز ظلم او در شیونم ٭ کر بنا لایم بخون دامان
او ٭ خون مظلومان بکردن دانم ٭ کفت ان ملعون بشاه کربلا ٭ کر سلیمانی تو من اهرمنم
از تو خواهم خاتم دولت کرفت ٭ کز ذات خوارست در پیراهنم ٭ ان منافق دشمن
دین خداست ٭ بغض او کردیده برق خرمنم ٭ دشمن دین خدا را ذره ٭ دوست کر
باشم خدا را دشمنم ٭ بکذرم کر از قصاص ابن عمر ٭ دین بوبکر و عمر بر کردنم ٭ پس مختار
عمر را امان داد بشرطی از کوفه بیرون نرود روزی کسی بنزد عمر سعد رفت و کفت شنیدم
که امروز مختار سوکند خورده است که شخصی را بقتل رساند کمان من اینست که منظور او تو
بودی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی باو کفت

خطاکردی

خطا کردی چون مختار نبود که از کوفه بیرون رفته میکوید امان من شکست و تو را میکشند
عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را بنزد مختار فرستاد و کفت ایها الامیر
پدرم میکوید نظم امان دادی مرا چون روز اول از امان مکذر ٭ غلط کردم پشیمانم
ز من بکذر از ان مکذر ای امیر تو پدرم را امان داده اینک اهل کوفه میکویند که مختار
اراده قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابو عمرو را طلبید و حرفی
در کوش او کفت و دو نفر دیکر نیز همراه او کرده رفتند و ان ولد الزنا را در جامه خواب
یافتند و سر بریدند و سرش را بنزد مختار اوردند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی
ان نطفه حرام چون نیک نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست کفت ٭ انا لله و انا الیه
راجعون ٭ مختار بعمرو اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش را با او برسان پس حفص
نیز شربت مرک چشانیدند نظم قتل عمر که مرتد سپهران همه ٭ شد باعث شفای دل
شیعیان همه ٭ بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل کردیده بطلب شمر فرستاد و کفت ای
یاران ٭ کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول ٭ کجاست شمر که روزکار نامقبول ٭ کجاست
شمر که در کربلا بحکم یزید ٭ سر از تن پسر بوتراب تشنه برید ٭ کجاست شمر که از تیغ تیز خونشم
بیاورید که مشتاق ان جفا کیشم ٭ در ان روز شمر مردود از ترس مختار ببادیه کریخته بود
ابو عمرو با جمع کثیری بطلب وی بیرون رفتند انملعون سر راه بر ایشان کرفته محاربه بسیار
فیمابین واقع شد بعد از ان که انملعون زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر عمرو از پا
در امده راه چاه ویل پیش کرفته و بدن نحس نجس او را باتش سوختند پس ان ده نفری را
اوردند که اسب بر بدن صد چاک فرزند پیغمبر تاخته بودند یک یک را با میخهای اهنین بر
زمین دوختند اکثری از غلامان بطمع جایزه مختار اقایان خود را کشتند و مختار ایشان را
ازاد کرد مرویست که منهال روایت کرد که سفری از مدینه طیبه بکوفه رفتم در زمانی که مختار
خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن او رفتم دیدم از خانه
بیرون امده سلام کردم مبارکباد کفتم مختار کفت ای منهال چرا دیر امدی و در این امر
عظیم با ما شرکت نکردی کفتم ایها الامیر درین کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیکر
رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشیده و ایستاد فهمیدم که منتظر کسی است ناکاه جماعتی
امدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد تو را که حرملة بن کاهل را اسیر کردیم و بجد

بخدمت اوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون نظم تویی که خصم رسول و
دشمن دینی ∴ تویی که قاتل جمعی زال یاسینی ∴ تویی که تیغ فکندی بتارک جعفر ∴ تویی
که رحم نکردی بتاب تشنه جگر ∴ تویی که تیر زدی برگلوی اصغر او ∴ تویی که داغ نهادی
بجان مادر او ∴ تویی که از ستمت قدسیان بجوش و خروش ∴ تویی که فاطمه از ظلم توست نیلی
پوش ∴ تویی که کسب شقاوت نموده رخشت ∴ تویی که خانه ایمان خراب کرده تو است
انملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای وی را ببرند
واتش بیفروخته ان ملعون را زنده باتش سوختند منهال گوید من متحیرانه گفتم سبحان الله
مختار بر من نگریست و گفت ای منهال تسبیح خداوند در همه وقت رواست اما اینجا چرا منهال
گفت درین سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل
خبرداری عرض کردم ای مولای من او را در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ مبارک آنجناب
متغیر شد سر باسمان بلند کرد و عرض نمود الهی بچشان حرارت اتش و اهن را بحرمله ملعون
وهمین دعا را مکرر فرموده متوجه من گردید و فرمود ای منهال خبرداری و دران صحرای
محشر خیز نبودی که از دست مخالفان بخصوص از حرمله بی ایمان چه کشیدیم بزرگان ما را کشت
وطفلان ما را ذبح نمود و شما تماشا میکرد گویا هیچ نکرده بود نظم بهر خود در حضور ابن زیاد
ظلم کین را کمال میدانست ∴ عزت پنج روز دنیا را ∴ عین جاه و جلال میدانست ∴ میل
کلی بسوی باطل داشت ∴ دین حق را زوال میدانست ∴ قصه دوزخ و عذاب خدا ∴ خواب
خوش با خیال میدانست ∴ خون ما را مباح میفهمید ∴ قتل ما را حلال میدانست ∴ نزلی
از سال خود بر میداشت ∴ نه غم خورد سال میدانست ∴ ای امیر بزرگوار از حرمله بدکردار
شکایتها داشت حرف این ملعون بر زبان داشتم تا انکه آن حضرت بدامان بود الحمد لله از
مردی و شجاعت شما و استجابت دعای آنحضرت را دیدم و انتقام این ملعون در دست تو
مشاهده کردم باین جهت تسبیح گفتم مختار لحظه توقف نموده متوجه من شد و گفت ای منهال تو
بذات خداوند قسم میدهم که خودت از زبان امام زمان شنیدی که چنین نفرین در حق
این لعین بدآیین کرد قسم یاد کردم که بگوش خود شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز
کرده سجده شکر بجای اورده سجده را طول داده سوار شد چون دید که ان ملعون سوخته
است برگشت و روانه شد باهم امدیم تا بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم

درکلبه



درکلبه درویشی من نهید و نهار میل فرمایید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو خود
گفتی که خداوند دعای امام زمان را بدست تو مستجاب کرده هست من بشکرانه این عمل امروز
روزه میگیرم ∴ منت خدایرا که بدنیا بدست من ∴ شد انتقام خون شهیدان کربلا ∴
ای کاش کشته میشدم امروز با سپاه ∴ در موکب سعادت سلطان کربلا ∴ کاری نکرده ام
اگر از قتل دشمنان ∴ خون بگذرانم از سر ایوان کربلا ∴ نی نی چه انتقام که نتوان رسید کس
جز قاضی حساب بدیوان کربلا ∴ الحاصل مختار دین دار بنموده حیدر کرار رسید هشتاد
سه هزار از بنی امیه بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان آنحضرت را باقی نگذاشت
بلکه اشخاصیکه از ترس شمشیر مختار بسوی بیابانها فرار کردند ∴ الا لعنة الله علی اعداء
شعله سیم خلافت منتقل الحسین ۳ شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح بنی امیه
بی نام و نشان را علیه اللعنة والعذاب اگرچه سپهر بی مهر نیرنگ ساز از امیه دست تعدی
دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است نه بجنگ ان اعتقادی
ونه بصلح ان اعتمادی است نظم سفله کان زمانه را زایام ∴ عزت اول رسد هلاک آخر
می‌برد قوم لوط را بفلک ∴ لیک می افکند بخاک آخر ∴ چندانکه گردش ان اهل ظلم را بقا بینی
از زر پخته تقدیر است صد چندان ظالمان را کمند اه مظلومان گردن گیر است نظم اینجا چنین
مکافات نادگر ∴ احوال ظالمان بصف حشر چون شود ∴ در سرکشی است خاک نبینی که گاه گاه
فواره چون بلند شود سرنگون شود ∴ از راویان صحیح البیان مرویست که چون نوبه کوکبه
بنی امیه را زمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع ابهت و جلال
رسید نظم نشست از لطف حق سفاح ملک ارای دین پرور ∴ بتخت خسروی چون
سکه صاحبقران بر زر ∴ دربارش ملجاء خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران گردید تا
جمعیت کثیری چون پروین بگرد ماه بر بدر سفاح ارام گاه یافتند مگر بنی امیه بی نام و نشان
که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که اوازه جوان
مردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر نظم ای سلب زمانه ان
تو بهار بس است ∴ دی دور ز دوران تو اوضاع بگیر ∴ داری بسی چند که عقبات
درین عصر ∴ هرچند بود دهر ز صاحب نظران پر ∴ هستی بشر اما نشکفته تست که باشند
بیگانه ز اجزای وجود تو عناصر ∴ تبعی بوذرای توجه ابراست و چه محزن ∴ دست تو

بلسع تو چه نجرات و چه الجر ❊ ای شحنه جهان دار تورا چرخ کهن جنگ ❊ دی خنک فلک بر تو
ماه نواخر ❊ خشم تو چه سایش بجهد کرک رز دو باه ❊ عدل تو چه شحنه بر بد شیر زار در ❊ لطف
تو دو قهر تو محب ساز د عدو سوز ❊ تیر تو و شمشیر تو دل دوز و زره بر ❊ مرزوق عطای تو اکر
مرد اکر زن ❊ ممنون سخای تو اکر عبد و اکر حر ❊ پس عریضهای معذرت ما بر نوشتند که ایها
الامیر **نظم** ما در اول قدم خطا کردیم ❊ که بال نبی جفا کردیم ❊ چشم پوشیده از خدا و رسول
رخنه در دین مصطفی کردیم ❊ بر بنی هاشم و بنی عباس ❊ نکند کافر انچه ما کردیم ❊ عفو بهتر که صاحب
کرمی ❊ کر نکردیم ظلم ما کردیم ❊ سفاح چون صحبت را کرم دید بجوابهای نرم فوج فوج
از ان طایفه بی ارزم و کرده کروه از ان فرقه بی شرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان
مهمای سهمان خویش نمود تا هشتاد هزار بنی امیه بی ایمان چون دایره کفر مجمع نقطه حظه
اسلامیان کردیدند و از خلیفه زمان مجبهای بیکران دیدند **نظم** هریک از دیبا قبا پوشیده
تنک ❊ بر سر هریک عمامه رنک رنک ❊ بر کمران خنجر کوهر نشان ❊ دین کمربند مرصع بر میان
ملحدی در صدر مجلس جا کرفت ❊ کار بی دینی ز نو بالا کرفت ❊ این مرد اتش چه در پهلوی نشست
ظلم با بیداد هم زانو نشست ❊ اما مردم را بر علم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود
که دشمنان قهار وز زیاد از روز دیکر مرحمت می نمود و بصیقل محبت زنکار از دلهای ایشان
میزدود راوی کوید روزی در مجلس سفاح و بزرکان بنی امیه اسوده و هریک بطریق صحبت
زبان کشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر **نظم** عربی امده
اینک ارزاه ❊ جسم او لاغر و رخ زرد چه کاه ❊ با دل نازک و لبهای درشت ❊ کرده
پیری چه کمانش خم پشت ❊ دلش اتشکده اهش دود است ❊ دیده تر چهره غبار الود است
ان مرد نا معقول بدون اذن دخول خواست که در بیوت پاید مانع شدم او را که ای حرف
معقول من بنیت از من ملول شد و کفت ای دربان عرض نیازمندی مرا بسلطان برسان
و اذن دخول برای من بستان **نظم** مرا غمهاست بر دل اتش افروز ❊ جکر خونم زبون
بختم سیه روز ❊ کشیدم رنج بسیار از ره دور ❊ ولی زان رنج را حتهاست منظور ❊ ❊
بسلطان عرضها دارم فراوان ❊ بر و بهر خدای مرد دربان ❊ کفتم ای مرد برو سر و
پای خویش را از الایش غبار نشست و شوی و بجامه پاکیزه خود را بیارای انکاه بیزم
ارم امیر در ای کفت ای دربان بذات الهی سوکند که کوارا اب ننوشم تا شرف





ملاقات خلیفه مشرف نشوم سفاح کفت ندانستی این شخص کیست و نشان او چیست دربان
بار دیکر عرض کرد **نظم** این شخص عرب که کر نیظر مردیست ❊ مردیست که در شکایت
نامردیست ❊ دردی دارد ولی ندانم القدر ❊ معلوم شد که مرد صاحب دردیست ❊
قدش خمیده و رخسارش درهم کشیده است اما با کراهت رخسار ملاحت کفتار دارد اکر
جامش زشت می نماید مقالش دل می رباید **نظم** در دلم سوز کلامش شر را فروخته است
یارب این خوش سخنی را زکه اموخته است ❊ ❊ دربان چون سخن باینجا رسانید سفاح
کفت بخدا قسم اکر هست ان حزین غمکین انیس بی شین و رفیق دیرینه من سدیف است **نظم**
مکرم است و معظم سدیف نزد امیر ❊ که مرد خوش سخن است شاعر است پاک ضمیر سدیف
اول فصل شباب او است اکر ❊ قدش خمیده زنیداد دهان شده پیر ❊ رخصت بازده که بیاید
و با شعار شیرین عقده دلم بکشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود
پیچیده از خوف چون بید بر خود لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده
در سوالی که دولت بنی هاشم مقرون بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند هر ساله
در موسم حج سدیف رو بچاه زمزم می اورد و مدح ال عمران و ذم ال ابوسفیان میکرد
تا انکه سالی ان شاعر رحمند بر قبه زمزم بر امده باواز بلند ندا کرد که **نظم** یا اهل
الصفا والمکه والمنا ارباب الکعبة العلیا والعارفین من اقطار البلاد و شرفا و عربا **نظم**
منت بی منتها خدای جهان را ❊ انکه زمین افرید و خلق زمان را ❊ رتبه بال رسول داد
که هریک ❊ باعث خلقت اند کون و مکان را ❊ حق به بنی هاشم است زانکه بایشان
داده کلید جحیم را و جنان را ❊ نسل زنا نیست مستحق خلافت ❊ کرچه بکیرد بنی امیه جهان را
بنی امیه بی پروا از ان سخنان چون سپند از جا در امدند و بتنک بیمار اذیت بسیار بان
دلشکسته افکار رسانیدند **نظم** بعارض بسکه خورد از خصم سیلی ❊ ز سیلی عارضش
کردید نیلی ❊ چون بعد از اذیت و ازار بسیار او را مرده پنداشتند جسم او را
مجروح بخاک مذلت کذاشتند ضعیفه او را بخانه خویش برده معالجه پذیر کردید که هوش
بر سر و رمق در پای او رسید فرار بر قرار اختیار کرده مدتها در بیابانها اتش
جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا انکه او را بخت یاری کرده از باز با قدمن
بارکاه سفاح امید واری یافت چون قدم به بزم ارم نظم سفاح کذاشت نظر

برجب ورست مجلس کاشت بعد سلام کرد وکفت نظم کارا ولا دزنا یک چند کربلا کرفت
منت ایزد را که دیکر حق بمرکز جا کرفت ❊ سفاح بعد از جواب سلام بسدیف بسی
احترام نمود وکفت خوش آمدی ای برطرف کننده المهای من وای نامردین جد آبای
من برمن است براوردن حاجات وکفایت تو پس سدیف از روی تحقیق ونظر دقیق
بریار روبین متوجه شد دید حضار مجلس اکثر آن اشرارند که در مکه او را ازار کرده اند به
بخواطرش کذشت صحرای کربلا وستمهای اشقیا آه آتشبار از جکر برکشید واشکش چون
مروارید از صدف دیده بر رخسار بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب آه وناله
چیست وکریه بی اختیار برای تو کیست سدیف چون سوسن ده زبان مترنم باین بیان کردید
نظم مرا ای امیر از غمی قد خم است ❊ که کر خون ببارد ز چشم کم است ❊ زیرا واقف
از قصه کربلا ❊ نبودی در آن عرصه پر بلا ❊ که چون منتشر خلعت نشاتین ❊ چراغ شبستان
دل حسین ❊ نظر کرد یکجا ز توسن نکون ❊ جوانی چه عباس در بحر خون ❊ دکر جا ز خون
بسته قاسم خضاب ❊ عروسش بر حجله ز فرقت کباب ❊ چه برک کل افتاده یکسو بخاک
علی اکبرش با تن چاک چاک ❊ کهی در فغان طفلهای صغیر ❊ یکی بهر آب ودکی بهر شیر ❊
بدامان مادر یکی کرده غش ❊ یکی نوحه کر کی پدر العطش ❊ سکینه که از تشنکی در خروش
کهی مشک خالی کشیدی بدوش ❊ کهی کردی آن کودک ناشکیب ❊ عنان کیری
اسب شاه غریب ❊ که یکدم مرو از بر من پدر ❊ مرا نیم جان نیست بر تن پدر ❊ چه شد
اکبر سرو بالای من ❊ کجا رفته یکیک عموهای من ❊ مرا وعده آب دادن چرا ❊ مرا
داغ بر دل نهادن چرا ❊ مکرات دو دست در خوف ناک ❊ شدند از عطش جمله
چون من هلاک ❊ دکر من کذشتم ز آب ای پدر ❊ مرو یا مرا همره خود ببر شه از جفت آب
سر در پیش داشت ❊ همی تکیه بر نیزه خویش داشت ❊ زبانش از آن بیکسان عذرخواه
دلش در حرم چشم در قتلکاه ❊ سدیف را از این ابیات کریه دست داده سیل
اشک از بحرین دیدها کشود چنان آهی آتشی از آه دل افروخت که دل سفاح بیشتر از
سدیف سوخت اما سدیف در آن وقت دست سلیمان عبدالملک را بدست سفاح دید
زبانش بمضمون این رباعی کویا کردید نظم مغرور مشو که این کروه بیدین ❊ جمعند
بکرد تو چه مه بر پروین ❊ شمشیر بکش بخون آبای کرام ❊ این طایفه را برافکن از روی





زمین ❊ سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف کشوده او را بسخنان شیرین تسکین داده
کفت ای سدیف نظم کل این بوستان تا حشر کی شاداب بماند ❊ خزان تاراج
خواهد کرد آخر این کلستان را ❊ چراغی کو بشب روشن شود معذور شوان شد ❊ فنائی
هست در پی صبح دم شمع شبستان را ❊ ضعیفان را نشاید ظلم در وقت توانائی ❊
زبردستان نوازند از ترحم زیردستان را ❊ ای سدیف این قوم ضعیفند امروز رعا
در هنکام تسلط رحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح شبنه شده کره در کلوی
دی کرده کفت ای سفاح آیا قدرت ندهند این زنا زادکان بی حیا در صحرای
کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا آیا نشنیده که کلکون کفن آل عبا بعد
از شهادت سایر شهدا بیکس وتنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد
نظم یکی میکفت زینب خواهرت کردد بقربانت ❊ یکی میکفت کلثومت فدای چشم
کریانت ❊ یکی میکفت عباس ای علمدار رشید من ❊ یکی میکفت قاسم ای جوان نا
امید من ❊ یکی میکفت بمیرم کرد سودای علی اکبر ❊ شود مادر فدای قد بالایت علی اکبر
یکی میکفت آه از حسرت دامادی قاسم ❊ حنا کو تا بکف بندد حنای شادی قاسم
یکی میکفت شاه بی نظیرم رفت از دستم ❊ یکی میکفت طفلان صغیرم رفت از دستم ❊
امام غریب در حیرت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی النفس را چه بکوید یا دلداری
اهل بیت نماید سفاح آه سوزناک از جکر برکشید وکفت بس است ای سدیف مرا کباب
کردی ودلم را بدرد آوردی نظم از دست قضا شکوه بیداد مکن ❊ فریاد مزن آه
مکش داد مکن ❊ کر تیر جفا کذشته از سینه تو ❊ چیزیکه کذشته هیچ از آن یاد مکن ❊ پس
لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم سدیف نمود وکفت ای یار کرامی تغییر لباس نمای و
خویش شو معطر فرمای که همه روزه در مجلس ما در آی که محبت تو در دل ما بیشتر است قبل از آن
که بزبانی سدیف شیرین مقال خرم وخوشحال از بارکاه بیرون رفت سفاح از روی
تمکین به یمین ویسار مجلس متوجه کردید آن لشکر شیاطین را یعنی بنی امیه بدین را محزون
وغمکین دید نظم یکی زیر لب کفتی الکفر ذکر ❊ یکی برده سر در کریبان فکر ❊ یکی در
اشارت باصحاب خویش ❊ یکی مکر میکرد در باب خویش ❊ یکی بود با بخت خود در نزاع
یکی کفتی ای زندکی الوداع ❊ ان طایفه کافر کیش در تشویش افتاده هر یک با خویش

میکفتند ای کاش امروز یهودی می بودیم واز ننک بنی امیه بودن می اسودیم سفاح چون
ایشان را پریشان دید زبان بتسلی ایشان کشود که غمکین مباشید و بناخن غم آیینهٔ
دل مخراشید نشنیده اید که لیس علی المجنون حرج یعنی اکه جنون همراه مرا مقرب
درکاه است شما میدانید که سفاح را با مزاح میل تمام است و ملتفت شدن باین غلام بجهت
شیرینی کلام اوست بسیار بعیدست که عاقل التفات بمثل این کلمات نماید تا ان روز بنی
امیه را تسلی حاصل شد روی بمنزلهای خویش نهادند و کینهٔ سدیف در دل ایشان قرار کرفت

شعلهٔ چهارم قلع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا در یکروز لعنة الله علی القوم الظالمین

شام شد خورشید خاور طیلسان برسر کشید ❁ زهره در خیناکری از چهره برقع بر کشید
دست قدرت بهر تغییر بساط کفر و دین ❁ مجلس دیکر نوشت و محضر دیکر کشید
از برای آل مردان اسمان پر زهر کرد ❁ ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشید
دف زنان ساغر کشیدند از قتل شه فلک ❁ بر سر اعدای ملت دف زد و ساغر کشید
کرچه خونها ریخت شمشیر علی اخر یزید ❁ انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشید
لیک غیرت بین و خون خواهی نکر کز دردین ❁ ظالمی اخر بقتل ظالمان خنجر کشید
کو علی ان بازوی مرحب کش خیبر کشا ❁ انکه چون در تخته پل بر خندق خیبر کشید
ان غضنفر خداوندی که خشمش کاه رزم ❁ پوست از فرق دلیران غضنفر کشید
وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر خادمش ❁ حلقهٔ فرمان بری در کوش هفت اختر کشید
شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین ❁ انکه چرخ از مه که خشمش سپر بر سر کشید
کیست غیر از قدرت یزدان که تهنا فتح جوی ❁ بیرق نصر من الله جانب خیبر کشید
کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی ❁ جبرئیل از ضرب تیغش سر ز بین شهپر کشید
حامل بار زمین کفتم قضا کفتا بدوش ❁ کاو ماهی را تواند مالک اشتر کشید
کفتم عقل کفتا ای بی خرد ❁ می تواند بار نه افلاک را قنبر کشید
اما انشد خود ملتجی ادم ❁ بوی از جرم خویش ❁ کی بجرمش عفو یزدان خط بطلان در کشید
تا نیامد ناخدای بحر قدرت را دخیل ❁ نوح کی کشتی ز قعر بحر سوی بر کشید
تا نه اندر منجنیق جا افکند رخت ❁ رخت کی از اذر ابراهیم بن اذر کشید
بر سر احمد بر کردی بروز رزم دست ❁ سر برون نادرد از بهر چه از خاک کجف
چون هما کاهمای را بزیر پر کشید ❁❁





چون سنان لشکر ان سلطان لم لشکر کشید ❁ خنجرها کی که سید احمد ظالمی چشم
پوشید از بنی خنجر ان خنجر کشید ❁ زد یکی در خیمه کاهش اتش کین دیکری ❁ عابدین
باتن تب دار از بستر کشید ❁ منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان ❁ زان یهودان
انتقام ال پیغمبر کشید ❁ ادعای خونبهای قاسم و اکبر نمود ❁ انتقام خون عباس و علی اصغر
کشید ❁ بسند صحیح منقول است که چون صبح نخ کانی بنی امیه کفر بنیاد در وشام علم
نهاد سفاح رخت بخلوت کشید و غایبانه سدیف را طلبید و فرمود ای رفیق فرخنده
فال وای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در مال ما نمی نمائی که کارها چنین
موقوف است بصبر و شکیبائی سدیف کفت ای سید من تنم را صبر بیمار کرده است و دیدن
این ظالمان خدا ناشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناکوارست از انچه کردند
اینقوم بی ننک و نام نسبت باقوام و بنی اعمام تو سفاح کفت ای سدیف غم مخور
نظم شورشی فردا درین دار الامان خواهم فکند ❁ اتشی این قوم را فردا بجان
خواهم فکند ❁ صبح چون خورشید خاور سر زند نام و نشان ❁ از جهان زین قوم
بی نام و نشان خواهم فکند ❁ ای سدیف از بهر خون نوجوانان حسین ❁ اتشی اندر
خرمن پیر و جوان خواهم فکند ❁ بود فرش سنان کر جای ایشان صحدم ❁ جمله را
در زیر فرش استان خواهم فکند ❁ ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق ارزو
دمید زمان ان رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید رو
سفید کردیم پس سدیف مراجعت نموده در بستر خویش خوابید و از شادی نوید فردا
چون شخص عقرب کزیده پهلو به پهلو می غلطید چون سفاح ان شب را صبح کرد جمیع کس
بنی عباس را نوید روز القتل می نامند امر کرد منادی را که ندا کند در کوچه و بازار تا
بنی امیه بدکردار که خلیفه امروز جایزه بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار عطا فرماید
پس فرش کردند مجلس را بمسندهای دیباج اراستند کرسیهای عاج و صندلیهای
عظیم افراشتند و پشتیهای جسیم کذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کار دیده پسندیده
دعده انعام فرمود در خانها پنهان کردند حکم نمود که هرکاه دیدید که من عمامه
خود سو بر زمین افکندم بعزم شتر با تیغ تیز درایید و از بنی امیه کسی را امان ندهید
و دربانان را نیز سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه درایند بیرون روند

پس از ان که ان قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بکردن انداخته پا بر
عرشه منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر پایه منبر و سدیف را بر پایه
منبر وا گذاشت و نامه که اسمای بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه دران ثبت بود در دست
صبیح داد سفاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بود ادا کرده گفت ایها
الناس امروز دولت بی قیاس بنی عباس مرا باین واداشته که داد جوانمردی از عالم بستانم
و نهال جود در مزرع امال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه را رهین احسان
خویش گردانم از حوایج هرچه بخواهید از من روا است و عطای من نسبت بشما بیش از حاجات
شما است اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیه گشایم بنی امیه عرض
کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب اند چرا که ایشان را داشت عزیزند سفاح گفت ای
صبیح ندا کن که یک یک از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که ابن ابو
عبد الله بن حارث بن هاشم کجا است کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر کجا است ابو عبد الله
سفاح گفت او را چه بر سر آمده است سدیف گفت نظم این ربیعه اینکه جهانی بکام او است
در مجلس تو باده عشرت بکام او است او را ز راه ظلم بناحق شهید کرد ÷ این ظالمی که صدر
ز مقام او است ÷ سفاح گفت اطلاع نداشتم چون حضور ندارد دیگری را ندا کن صبیح
گفت کجا است حمزه پسر عبد المطلب جوابی نیامد سدیف گفت ایها الامیر حمزه در کجا است
او نیز غایب است سفاح گفت نظم کجا است حمزه که ما را ز درد غم برهاند ÷ بگو بیاید
انعام خود ز من بستاند ÷ سدیف آهی کشید نظم بگریه گفت سدیف ای امیر حمزه کجا است
که روز جنگ احد گشت چون قیامت راست ÷ ذلیل شد چه سلیمان بدست اهرمنی ÷
شهید گشت بسنگ جفای پیرزنی ÷ زنی که هند جگر خوار بود نام او را ÷ باین کرده بود
نسبت تمام او را ÷ همین نه سنگ ستم زد ز راه کین بسرش ÷ شکافت سینه اش از زهر خوردن
جگرش ÷ سفاح گفت مطلع نبودم نام او را محو کن و ندا کن غیر او را صبیح گفت کجا است
عقیل پسر ابو طالب سدیف گفت ای خلیفه نظم این کافری که مسندش از جمله برتر است
وین ملحدی که تکیه گهش کرسی زر است ÷ در راه شام کشته شد آن سید جلیل ÷ فرزند
عقیل بهین قاتل عقیل ÷ سفاح گریست و گفت دیگری را ندا کن نظم صبیح کرده
دگر باره روی در چه وراست ÷ که ای کرده عرب مسلم عقیل کجا است ÷ بگو تند بنی

هاشم





هاشم از صغیر و کبیر ÷ برای جایزه حاضر شوند نزد امیر ÷ جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح
پرسید که ای سدیف کجا است مسلم عقیل سدیف بر سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان
بحیله و تدبیر مسلم را بکوفه بردند و سوگندها بیارش خوردند اول با وی بیعت نمودند و در آخر
ابواب ظلم بر روی وی گشودند نظم بکوفه ظالمی از جور بی شمارش کشت ÷ زبان تیر
گله و چشم انتظارش کشت ÷ گرفت بیعت ازان قوم اخر ابن زیاد ÷ بروی دار بلا کو سعد
وارش کشت ÷ سفاح آهی کشید و گفت ازین واقعه مخبر نبودم چون حضور ندارد نام
وی قلم درکشید ندا کنید غیر او را صبیح گفت ای یاران نظم کسی که بود بنور مهش
افتاب کجا است ÷ وصی نفس پیمبر ابو تراب کجا است ÷ چه شد علی که بروز غزای بدر و
حنین ÷ فکند بر سر اهل ظلم شیون و شین ÷ ببزم ابن عمش پادشاه روی زمین ÷ بیاید و
بنشیند بکرسی زرین ÷ سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر ÷ چه هست را پیمبر بی بدر
کرد ÷ بناکامی ازین عالم سفر کرد ÷ خلایق را وداع اخرین گفت ÷ نخستین در روز
این چنین گفت ÷ همه اصحاب فرزند و علی اهل ÷ مرا باشد علی نایب بلافصل ÷ ای
سفاح ابن بیداد کرامت چشم از وصیت نبی پوشیدند و بناحق در غصب خلافت ان
خلیفه برحق کوشیدند نظم داشت در بر شیر یزدان کوست ماتم هنوز ÷ بود زهرا
زین مصیبت دیده پر نم هنوز ÷ آتش اندر خانه خیر البشر افروختند ÷ روز اول کعبه اسلام
در سوختند ÷ کافری ظاهری سلمانی زعقبی چشم بست ÷ کرد محسن را شهید و پهلوی
زهرا شکست ÷ مسند بوبکر درجای نبی انداختند ÷ بت پرستان کعبه را از نو کلیسا
ساختند ÷ ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین
انداختند با وجود این ستمهای بی شمار نظم زکین چون ابن ملجم ظلم کیشی ÷ که بود این قوم
نزدیک خویشی ÷ بعالم شور و شین محشر انداخت ÷ ستون علم را از پا درانداخت ÷
بشمشیری که داد از زهر کین اب ÷ علی را کشت در دامان محراب ÷ سفاح را آه
از نهاد برآمد فریاد کرد لعنت خدا بر مردی که خاطر پیغمبر خود را خست و پهلوی خیر
او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او بست ای صبیح دیگری را ندا کن
صبیح گفت ابن الحسن المجتبی کجا است فرزند ارشد علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود
بنزد امیر و جایزه خویش را بستاند سدیف گفت آه آه کجا است آن سید مسموم و آن

شهید مظلوم سفاح پرسید که او را چه بر سر آمد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیهٔ بی
ایمان از قتل امیر مومنان فارغ شدند **نظم** ستم کاره با دو صد مکر و فن ٭ بزهر بلا
ساخت کار حسن ٭ حسن را چه نیش بر اعضا فتاد ٭ ز زهر معاویه از پا فتاد ٭ سفاح
بسیار گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو سازید و انعام دادن غزاو بپردازید
صبیح فریاد کرد که ای یاران **نظم** کجاست روشنی چشم سید ثقلین ٭ برادر حسن مجتبی
امام حسین ٭ همین که سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده بارید عمامه از سر برداشت
و بر زمین زد و گریبان را تا بدامان درید و گفت ای سفاح **نظم** همین گروه قسمها بیاد
خوردند ٭ بمکر و کینه حسین را بکربلا بردند ٭ بکربلا چه رسید از ستم دلش خسته ٭
گذشته از سر سوگند و عهد بشکستند ٭ شدند کشته جوانان چه در برابر او ٭ گلوی تشنه
بریدند سر ز پیکر او ٭ ای سفاح بخدا سوگند اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین ع بیان نمایم
یکی از هزار و اندکی از بسیار گفته نخواهد شد **نظم** بی کفن در خاک و خون جسم شهیدان
یکطرف ٭ غارت اموال گواه اطفلان یکطرف ٭ کودکان بی آب و زنان بی چادر و معجر
زنان ٭ جور لشکر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف ٭ ای خلیفه شنیدهٔ که در شام بر اولاد
رسول وارد شده نشنیده در وقتی که یزید مرتد نامقبول هتک حرمت آل رسول نمود
دوازده نفر مرد و پنج دختر امیر المومنین فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و باقی مخدرهای
سراپرده عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای مجروح و خسته چون
گلدسته بیک ریسمان بسته بودند و بمجلس یزید پلید می بردند پس سدیف بر سر زد و گفت
ای مسلمانان که دیده باشید ایران فرنگ و زنگبار را بدینسان بی اعتبار و شرمسار در
کوچه و بازار آورده باشند که عترت محمد مختار ص که ناموس پروردگارند سر برهنه شهر
به شهر و دیار بدیار گردانیدند **نظم** بودند سر برهنه زنان چون ندا شنید ٭ معجر که
افکنند بزدی نکوی خویش ٭ تا روی خود کنند ز نامحرمان نهان ٭ کردند موی
خویش پریشان بروی خویش ٭ سفاح از کلمات سدیف رنگش متغیر شده بنوعی
گریست که نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بحق
خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین ع ندارم خدا لعنت کند قاتلان حسین را
**نظم** کجاست شمع شبستان حیدر اشرف باش ٭ کجاست شیر نیستان یزدلی عباس ٭

اینجا وقتی نوم در رقم و صحبه صمیم و آنکه
مع از وفات سید الشهدا و در حق آن مظلوم
مظلوم کربلا

کجاست



کجاست ماه بنی هاشم آن جوان دلیر ٭ که بهر جایزه حاضر شود بنزد امیر ٭ سدیف زار
زار گریست و گفت ایها الامیر **نظم** عباس هم با سبب شهادت سوار شد ٭ در پای
برادر جان نثار شد ٭ دستش چه قطع شد بلب دجله فرات ٭ بی بال مرغ
نامه بر کوی یار شد ٭ خاکش بباد رفت چو آبش بخاک ریخت ٭ کارش ز دست رفت
چو دستش ز کار شد ٭ ای سفاح آن علمدار رشید از خدمت برادر نومید رو بسوی
فرات نهاد بلکه جرعه آبی بهم رساند و اطفال کوچک حسین ع را از شدت عطش
برهاند تاخت تا بر لب دجله فرات پا از رکاب خالی و مشک پر از آب کرد رو بخیمه گاه
**نظم** کفار طرف سپاه بیدین ٭ بی رحم چه لشکر شیاطین ٭ آن جسم لطیف را
سواران ٭ کردندشان تیرباران ٭ در دهر کسی نمیده باد ٭ یک کشته و صد هزار
جلاد ٭ اول دستهای مبارکش را قطع کردند و بعد از آن آب مشکش را بخاک ریختند
**نظم** برخاک ریخت آب ز رخ خویش کس نریخت ٭ ای جگر تشنه سقای کربلا ٭
سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف **نظم** شنیدم که بجای آل عبا ٭ چو رفت
از مدینه سوی کربلا ٭ علی اکبرش را بهمراه برد ٭ شب تیره همراه خود ماه برد **نظم**
جوانی که چون مه رخش پر ضیاست ٭ بصورت شبیه رسول خداست ٭ برون شد
از آن عرصه هولناک ٭ و یا شد چه باب رشیدش هلاک ٭ سدیف گفت ای
امیر چه گویم از حال آن نوجوان رشید **نظم** شاه دین از خلیل اکبر ذبیح الله او ٭
شمر دون شیطان و دشت کینه قربانگاه او ٭ ای خلیفه نبودی در وقتی که علی اکبر
الحاح میکرد و امام تشنه کام او را اجازه میدان نمیداد و علی اکبر میگفت **نظم** پدر
دمی بسوی خیمه حرم رفتم ٭ پی تسلی اطفال محترم رفتم ٭ بخیمه رفتم و آتش بخرمنم افکند
سکینه آمد و خود را بدامنم افکند ٭ بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان ٭ کباب شد
جگرم از عطش برادر جان ٭ سکینه آب طلب کرد من کباب شدم ٭ ز شرم آب
بنزد سکینه آب شدم ٭ سلطان غریب فرمود **نظم** ای علی اکبر جوان سرو بالای
پدر ٭ ای برخسار نور روشن چشم بینای پدر ٭ بر دلم از عون و جعفر غم بالای
غم است ٭ وز غم عباس مانند کمان پشتم خم است ٭ مادرت داغ است از پی
شیر اصغر هنوز ٭ نیست وقت دیدن داغ علی اکبر هنوز ٭ ای پسر میخواستم کز لطف

دلشاد نکنم ❊ شهر بطحا را چراغان کرده داماد نکنم ❊ آه لیلا جمله عیش تو را از نور کند
عمات زینب تماشای علی اکبر کنند ❊ ای خلیفه خاکم بر سر چه بگویم که اخوان جوان نازنین
این فرقه بیدین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات
دود ناخوش از مجمره سینه سفاح بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بجوش
در آوردی پس رو به صبیح غلام کرد و گفت ای صبیح بزرگان بنی هاشم هیچ یک حضور
ندارند قلم اسامی ایشان درکش و از بنی عباس کسی را طلب صبیح اول مرتبه اسم برادر
سفاح را خواند که فاتش در آن مجلس حضور داشت صبیح گفت کجا است ابراهیم بن محمد بن
عبدالله عباس کسی جواب نداد سفاح گفت ای سدیف چون اسما بنی هاشم که اقامان
تواند کور شد یک یک را جواب میدادی چون نوبت به برادر من رسید ساکت شدی
سدیف گفت مرا جای نگذاشت که عرض کنم سفاح گفت تو را بذات خدا و بروح محمد بن
عبدالله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر من آمده سدیف گفت ای
امیر مروان بی ایمان برادر تو را به جور و خواری میکشد و فرزند ملحد ناخلف او اینک بر
صندلی زر نشسته در مجلس تو حضور دارد سفاح شنید بسوی عبدالملک مروان
نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر مرا حکایت کن سدیف گفت مروان
سر برادر تو را در پوست کاه کرفت کوره حدادی بر کش بسته آتش افروخت و در روز
ده هزار تا زبانه بر برادر تو زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد وا آخاه و اخوتاه
و اخوتاه بفلک رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد بیکمرتبه آن جوانان که در محل کمین
بقصد آن فرقه آن بی دین با شمشیرها کشیده برآمدند و در ها از چهار طرف بسته شده جای
ستیز و نه جای گریز ابر اجل چادر کشید و تگرگ مرگ بارید **نظم** صبح امیدالی زنان روز شام
کرد ❊ پیدا شد آنکه قیامت قیام کرد ❊ در یک دقیقه شد زدم تیغ پر دلان ❊ دریای
خون ز هر طرف موج زن روان ❊ زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت ❊ گرداب
او نشانی طوفان نوح داشت ❊ چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث کردید
بنی عباسیان از آفات ملاقات صبح و شام فرقه بی ننگ نام بنی امیه آسوده شد سفاح امر
کرد که فرشهای مجلس بر روی نعشهای خبیث ایشان انداختند و طعام طلبیده با بقیه
یاران صرف کردند **نظم** اینچنین کنند مکافات تا دیگر ❊ احوال ظالمان بصعت

حرث



چون شود ❊ الا لعنة الله علی القوم الظالمین **شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور
گورکانی به تعصب آل ابوسفیان را قتل عام کردن جمیعا لعنة الله علیهم** نه تنها آدمی
بر عترت اطهار میگرید ❊ بحال آل پیغمبر در و دیوار میگرید ❊ فلک زاه ملک باساکنان عرش
سیلی زد ❊ ملک در زیر فلک با ثابت و سیار میگرید ❊ لباس نیل در بر چیره کاهی شال
در گردن ❊ امیرالمؤمنین با احمد مختار میگرید ❊ ز برق آه محرومان ز اشک چشم
مظلومان ❊ گهی اصحاب میسوزد گهی انصار میگرید ❊ از این آتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد
در این ماتم اگر سدین اگر دین دار میگرید ❊ بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان ❊ چه بیماری
که بر حال دل بیمار میگرید ❊ ماتم داری فرزند پیغمبر در این ماتم ❊ دل روح الامین چون
چشم حیدر زار میگرید ❊ از این آتش اگر موسی بکوه طور میسوزد ❊ در این ماتم اگر عیسی
بروی دار میگرید ❊ اگر یونس بکام ماهی از این رنج مینالد ❊ وگر یوسف از این غم
بر سر بازار میگرید ❊ نه تنها اینها نالند گریند او صبا زین غم ❊ نصاری گر شود مجبر از این
اخبار میگرید ❊ ز غیرت سر زد از اهل تسنن جوهری کاری ❊ که گر سنی شود مستحضر از این کار
میگرید ❊ در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کوکب گیتی افروز
افق جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پر دایل قاف
حشمت و سلطانی امیر تیمور گورکانی بعد از آن که استماع سمتهای شامیان در مصایب شام
محنت انجام نمود شرار حسرت در جام باد غیرت در کاهش ریخت ظاهرا بهوای تسخیر بلاد
و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشید بهر بلده از بلاد که در تصرف یزید
بی بنیاد بود میرسید لوای غیرت می افراشت و گرد کشان ایشان شرر در خرمن جان
می انداخت بلکه آن بلد را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت
خورشید وار سراپرده اقتدار بسمت مقرب شام کشید و کوشید تا شام را بحیطه تصرف
در آورد **نظم** چه شام سفله پرور آل حیدر تلخ کام از وی ❊ چه شام تیره صبح تیره
بختان کشته شام از وی ❊ چه کوثر منبع اسباب خود رائی و خودبینی ❊ چه کنور خالی
از دین داری اما پر ز بیدینی ❊ شام را او لایتی دید معمور مردمان غیور ش در مین
سر در اگر چه قصورش از افتضاء عبودیت در عین قصور بود از خبیث آبادی ظاهر
منظور نظر امیر تیمور گردید پس از آن که بزرگان شام مطیع و منقاد گردیدند بعرض

تیمور رسانیدند که ایها الامیر والی این کشور را در پس پردهٔ عصمت دختریست که هر حلقهٔ از کیسوان چون کمندش در کردن اهل دل دامی و هر شکرین خنده از لعل نمکینش ارام بخش دل بی ارامی است نظم شکر مشتاق لعل نوش خندش ÷ جنون پابند زلف چون کمندش ~~در کردن اهل دل دامی و هر شکرین خنده از لعل نمکینش ارام بخش دل بی ارامی~~ بشکر خنده لعلش عزیز حوری ÷ نمک پاش جراحتهای ناسوری ÷ شکر از شکرش محتاج شهدی زلیخای زمان شیرین عهدی ÷ امیر تیمور از وصف صورت بی معنی پی بمعنی سیرت بردهٔ اسباب عیش اراست و شهر شام را این لبت ان دختر را درخواست نمود چون اسباب سور اراسته شد از هر طرف صلای عیش در دادند نازنین را با مشاطه کان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلبید و فرمود نظم کند مشاطه چون شاطه کی ان ماه انور را ÷ برون کن او رچه خور از خرکه حمام دختر را ÷ زبرج حسن بی معجر چه خورشید انکارش کن ÷ چه عریان شد بردی ناقه عریان سوارش کن ÷ مپوش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش ÷ بکردان چون کنه کاران خجل در چار بازارش ÷ بنا بر فرمودهٔ امیر تیمور ان شخص با حضار خاص و عام صلا در داده و ناقه عریان بر در حمام فرستاد و چون مردم شام از این قضیه مطلع کردیدند بزرک و کوچک کریبان دریدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر نظم چه جور است این چه ظلم است این چه بیداد ÷ ندارد هیچ کس ظلمی چنین یاد ÷ چنین فعل از بزرکان خوش نمایست ÷ خدا خوشنود پیغمبر رضا نیست ÷ نه این دختر بعصمت بی نظیر است ÷ نه از خرابان این دختر امیر است ÷ چه این سندی آیین غم است این ÷ نباشد این عروسی ماتم است این ÷ امیر تیمور بحیرت برایشان نکریست و کفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور من از این عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه مرا کمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرکان را سر برهنه در بازارها میکردانید و این عمل را نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه نظم کی این بدعت اندر کشور ما حلقه بر در زد ÷ کی از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد ÷ مسلمان بر مسلمان کی پسندد این مسلمانی ÷ نو خود کو کفر محض است این چنین و انکه مسلمانی ÷ چون سخن باینجا رسانیدند امیر تیمور کریبان دریده اشک حسرت از دیده بارید و کفت ای نامسلمان طایفهٔ بی حیا وای یزید پرستان پرجفا اولاد کدام پادشاه بحیثیت زادولاد

اسوی ...



رسول خداست ایا کدام بزرک عزیزتر از دختران فاطمه زهراست که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردید و برسوائی تمام در بازارها کردانیدید چشم از نمک ما در حسین پوشیدید و بقفل جکر کوشه اش کوشیدید نخلهائی که جبرئیل از اب دیده ابیاری کرده از پا درآوردید و خانه را که بنای قدرت خشت و کلش را سرشته ویران کردید اتشی که نمرود مرد و در دیر خلیل اندوخته بقصد اتش افروخته و سرادقی که طرهٔ حور نقشش طناب بود سوختید نظم این چنین اخر عزیز خالق اکبر سوزد ÷ یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر بود ÷ از نبی قطع نظر ای نامسلمان طایفه ÷ این چنین اخر مسلمان بود خود کافر بود ÷ مرد و زن دیدید اولاد نبی را بی حجاب ÷ غیرت ای بی غیرتان یک جو در این کشور بود ÷ دختران شامی اندر پرده و کلثوم آه ÷ پرده بر رخ حجاب از فرقه کافر بود ÷ بر سر زینب نیفکند یکهنه معجری ÷ حق پیغمبر مکر مقدار یک معجر بود ÷ ای فرقهٔ بی نام و ننک ای منافق ترین کفار زفرنک در وقتی که اهل کوفه کمر بند الطاعت زاده مرجانه بر میان بستند عهد و بیعتی که با مسلم ابن عقیل کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها در معرض سیاست عبید الله ولد الزنا کذاشتند و دست از یاری او برداشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری بی مثل و نظیر از بیعت کوفی چشم پوشید و مردانکی تن تنها در محاربه چندین هزار شقی الشقی کوشید تا شربت شهادت نوشید نظم جامه مردان زخون کلکون شدن ÷ فخر باشد بهر مردان ننک نیست ÷ اما مسلم چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و عیال نداشت بفکر اسیری زنان بیکس و دختران نورس نبود اهل بیتش غریب نبودند و لشکری بر دور خیمه کاهش ترک تازی نمی نمود نه جوانان خود را کشته نمیدید و فریاد العطش طفلان نمی شنید نظم با انکه پای اهل حرم در میان نبود ÷ تشویش التجاب برای زنان نبود ÷ مسلم بوقت کشتن اکر شور و شین داشت ÷ تشویش کوفه اندکی از حسین داشت ÷ زان روز کوفیان بستم پیشه دغل ÷ رسوای جن و انس شدند از چنین عمل ÷ کرد ان محیط طایفه را روزکار لعن هر کس شنید کفت بکوفی هزار لعن ÷ ای بی حمیت طایفهٔ بی اعتبار با انکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان او را که دختران پیغمبر شما بودند باسیری در دیار اوردند بازارها را آیین بستید و بتماشای عترت پیغمبر خود بیرون رفتید افسوس

افسوس که ان روز در جهان نبودم که این فرقهٔ بی ناموس را قطع نسل نموده از جهان
براندازم ای مردمان دین پناه اخر یزید کافر کیش یک ولد الزنا بیش نبود و شما تا
خلفاء ایشان پیغمبر چندین هزار تا سلمان بودید ای شامیان بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل
بیت رسول خدا را در وقتی که چون عقد گهر مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان
بسته بمجلس یزید بی ایمان می بردند نظم خواندید مستحق خلافت یزید را ❊ کردید
خار عزت شاه شهید را ❊ زینب که دخت سایه اش از مهر اجتناب ❊ شد سر برهنه داخل
مجلس چو آفتاب ❊ ان دختری که فاطمه را نور عین بود ❊ یعنی سکینه که عزیز حسین بود
بر چهره اش چه دست تعدی گشود شمر ❊ زد انقدر طپانچه که نیلی نمود شمر ❊ آه آه فریاد
ازان زمانیکه طایران شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای روم و فرنگ در مقابل
یزید حرامزاده بی نام و ننگ واداشته بودند یکی از اهل مجلس از اهل حرم غلام خواهش
میکرد یکی از ال رسول کنیز می طلبید ای شامیان ان روز در مجلس یزید فرنگی به تعصب امده
تعصب کشید شما را درد نکرد یهودی حمیت کرده شنبه تشدید لعنت خدا بر اباء و اجداد
هر چه شامی است شامیان از سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور را زبان
بمضمون این ابیات گویا گردید نظم انکه نبود خاک راه مصطفی در خاک باد ❊ سینهٔ بی
مهر پیغمبر بخنجر چاک باد ❊ هر سری را کو نباشد شور اولاد رسول ❊ زنده حیف است این
چنین سر بی تنه فتراک باد ❊ پس فرمود ای گروه مرتد نامقبول و ای دشمنان خدا و رسول
چه بی حیا طایفه بوده اید قدر پیغمبر خود را نشناختید و سزا در خون دین مبین آنچه نشناختند
بر شما گران امد که یکدختر شامی را سر برهنه بر شتر سوار کنند ایا تقصیر دختران فاطمه چه
بود که بی چادر و معجر در بازارها گردانیدید پس سرهنگان بها در نامدار و دلاوران
خون اشام تیز شکار را بقتل ان فرقهٔ اشرار اشارت فرمود پس دلاوران الکهٔ
محشر خیز بعزم ستیز با شمشیرهای خونریز در امده قتل عام نمودند بحیثیتی که اطفال شیرخوار
در مهد سر بریدند پس شام را خراب نموده شامیان بی ایمان را به نیران فرستادند و
این گوزی که الان شام میگویند در عهد یکی از سلاطین متاخرین اباد شد: الا لعنة
الله علی اعداء الخاین اتشکدهٔ ششم مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول شرح بیکسی و شهادت
امام محمد باقر ؏ شعلهٔ دوم ذکر شهادت امام جعفر صادق ؏ قصیده در مدح امام



محمد باقر علیه السلام ای حریم تو را فلک بهاج ❊ وی جناب تو را حرم معراج ❊ فخر خلقت
محمد باقر ❊ ای غبار درت فلک را تاج ❊ ابنیا کعبهٔ جلال تو را ❊ فرقه از طوایف
حجاج ❊ پرتو رای عالم آرایت ❊ مشعل افروز کوکب وهاج ❊ بجلال تو فلک دیرین مشعوف
بکمال تو اهل دل محتاج ❊ ای امامی که فخر قدر ترا ❊ پایه اولین بود معراج ❊ علم را
در اوان لشکر شکوه ❊ فضل را در زمان لشکر رواج ❊ پیش دست تو چون بر بحر
سبیل ❊ نزد جود تو مال کان تاراج ❊ فیض رای تو گر شود داعی ❊ گرگ زهر
دهد به بره خراج ❊ ذره پرور شود چه همت تو ❊ ذره گیرد ز مهر خاور باج ❊ بهر
تعدیل چون بعالم خاک ❊ قلزم همت شود امواج ❊ صعوه چنید به پهلوی شاهین
باز جوید سودش از دراج ❊ گاه خشم تو بدسگالان را ❊ روز روشن شبیه ظلمت داج
گر بود از مخالفان انبوه ❊ گر بود از منافقان افواج ❊ گاه لطف تو خاکساران را
خاک بیقدر به ز مسند عاج ❊ جوهریست طایری است سوخته بال ❊ تیر صیاد ظلم را اماج
طبع من با وجود فقر و غنیست ❊ بنسیم جز بلطف شه محتاج ❊ شربت وصل تو است
عذب فرات ❊ وادی هجرتست ملح اجاج ❊ تا ز عمر مخالفین تو باد ❊ بی وفا
همچو رشتهٔ نساج ❊ وز جهان منکران دین تو را ❊ باد قطع تناسل و انتاج شعله
اول ذکر شهادت امام محمد باقر ؏ جهان زنیست بغرزند ظلم آبستن ❊ باین عجوزه
ظالم جفاست دل بستن ❊ بلی نه منزل اسایش است بیت جهان ❊ مبند دل که خطرناک
منزلیست جهان ❊ عجوزه که به پیغمبران وفا نکند ❊ عجیب نیست که غیر از جفا بما نکند ❊
شکست گوهر دندان احمد مرسل ❊ دریده جبههٔ شیر خدای عز و جل ❊ جهان سفله دمی
بعد سید ثقلین ❊ نه چاره ساز حسن شد نه دلنواز حسین ❊ یکی بزهر جفا پاره پاره شد
جگرش ❊ یکی به تیغ ستم گشت بی پدر پسرش ❊ یکی ز سبزی رخسار گشت دل پر خون ❊
یکی ز خون گلوش شد محاسنش گلگون ❊ یکی نبرد تمتع ز نوجوانی خویش ❊ یکی نخورد
بر از نخل زندگانی خویش ❊ یکی ز جام بلا اب خورد و گشت کباب ❊ یکی ز خنجر
شمر شریر شد سیراب ❊ هنوز داشت بنی داغ کربلای حسین ❊ هنوز فاطمه مدهوش در
در عزای حسین ❊ که از مصیبت زین العبا دخسته جگر ❊ نمود تازه فلک ماتم علی اکبر ❊ هنوز
در غم او اهل بیت زار الیم ❊ که شد ز کعبهٔ دین منهدم دو رکن عظیم ❊ غم محمد باقر که داخت

جم سئول * غرای جعفر صادق شکست پشت رسول * بلی بدفتر ایجاد کاتب تقدیر * نوشته بود که زین دودمان صغیر و کبیر * دوازده وصی از بعد خواجه عالم * بزهر ظلم شود کشته یا بتیغ ستم * مکن شکایت ایام جوهری خاموش * چه مطلع زقضا و قدر نه محروش * راهیان دیر مودت * و طایفان کعبه محبت کنجوران دفینه اسرار اسمان و زمین و خازنان مخزن علوم اولین و اخرین برقع کشای چهره شاهد احوال برگزیدگان دین مبین کردیدند که بعد از شهادت فخر ساجدین و زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر متمکن مسند امامت و مسندنشین ایوان خلافت کردید با انکه معجزات باهره بسیار از انحضرت ساطع کردید دقیقه ان بزرکوار را بی اذیت و ازار نمی کذاشتند اداب عبادت شاهد میکردند چشم تعقبش داشتند اسرار ولایت می نمودند کهانت و سحر می پنداشتند روزی عباد بن کثیر عرض کرد ای مولای جن و انس حق مومن بر خدا چیست نخله خرمائی در مقابل بود حضرت اشاره بسوی ان نخل نمود و فرمود حق مومن بر خدا انست که اکر مومن بکوید ای درخت بیا بنزد من اطاعت کند عباد کوید بخدا قسم همین که ان بزرکوار اشاره بعنوان نخله خرما بتعجیل روانه خدمت انحضرت شد حضرت فرمود ای نخل برکرد بجای خود که تورا نخواستم بلکه مثل زدم ان درخت بجای خود قرار کرفت با وجود این معجزات بردی حد بردند تا انکه هشام بن عبدالملک فرستاده فرستاد ان بزرکوار را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق ع بشام برده سه روز اعتنا بایشان نکرده روز چهارم ان قبله اهل وفا را ببارکاه طلبید نظم چنین آل پیغمبر خار کردیدند خاری بین * بکام دشمنان شد اسمان بی اعتباری بین * ان جناب با فرزند ارجمند خود در وقتی که داخل بارکاه شدند ان ملعون مشغول تیراندازی بود و این اسباب بجهة ان بود که ان جناب در مجلس وی ننشیند بلکه چون ملازمان برپا ایستد هشام کفت ای ابوجعفر با بزرکان قوم خود تیر بینداز انجناب تیری افکند مهر نشان خورد تیر دیکر زده بفاق ان تیر امد و تیر اول را دو نیم کرد هم چنین نه تیر پی در پی افکنده هر تیری را بفاق تیر دیکر دوخت نظم بشد به بندکیش عهد و میثاق * تیر افکن یثرب دکان دار عراق * نه تیر چنان دوخت فاق بفاق * کان ملعون را شد از حد طاقت طاق * هشام رنکش متغیر شده ازان تکلیف پشیمان شد و کفت ای



ای ابوجعفر مثل تو تیر اندازی در همه عالم ممکن نیست ابا جعفر بهره ازاین کمال دارد انجناب فرمود ای هشام خداوند عالم با اهل بیت علم و کمال را تمام کرده چنان که فرمود * الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا * ما هر یک از دیکری علم و کمال را تمام کرده بمیراث می بریم و دیکران در ان ناقص اند ان چیزیرا که ما در ان کاملیم هشام رنکش سرخ و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب ان ملعون بود و کفت ای ابوجعفر نظم ذلیل شد بهمین حرف والد سبطین * بنی امیه ازاین حرف بود خصم حسین * شما کروه بنی هاشم از صغیر و کبیر * ز حرفهای بزرک این چنین شدید حقیر * عبث ملاف که در نزد کل سایر ناس * مساوییند بنی هاشم و بنی عباس * چه هست ما و شما را نسب ز عبد مناف شما میان عرب از کی شدید اشراف * انحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم ولیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا بجد شما عباس نسپرد بلکه بعلی ابن ابی طالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر و اداکننده دیون انجناب و جامع جمیع قران جد من است نه جد شما بعلم و حلم و دیانت و امامت با او لایم از دیکران هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا کرد و کفت ای ابوجعفر اکر حاجتی داری بفرما ای انجناب فرمود ای خلیفه عیال من از امدن من در وحشت اندمرا رخصت مراجعت فرما ای ملعون رخصت فرمود انحضرت بمدینه رجعت نمود و دقیقه از جور و ازار بی اذیت و ازار نبود تا انکه زید فرزند ناخلف لام حسن که مصداق صدق مضمون ایه کریمه * یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی * را مصداق و در شقاوت سرامد افاق بود دکمر بعداوت ان بزرکوار بست و بر نفس این بود که فرزند بزرک امیرالمومنین بخلافت اولی است نظم پیوسته زر و زر کار غدار * دیدی ستم ان امام اخیار * زین امت خالی از رحمت * یک لحظه نبود بی اذیت * با انکه ز دشمنان جفا دید * با انکه ز همهان جفا دید * اخر بهزار حیله دفن شد * دوست با انجناب دشمن * بودان شه کشور سعادت * پیوسته چه طالب شهادت * از خصم چه قطع شد امیدش * اخر سک اشنا دریدش * کردید زبخت واژکونش * ابن عم او شریک خونش * زید بن حسن ان امام ممتحن را بارها بخانه قاضی برده و

دارار بسیار کرد و انجناب در عوض بوی منجات نمود و نصایح پدرانه فرمود ان شقی

الشقی متنبه نشده بشام رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان بتزهات چند کشود

در پنجا تو خلیفه و جابر و کرکذابی در مدینه دعوی خلافت می کند از ین قدر سخن کفت

که عبد الملک ولد الزنا بخشم در امد و نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر را با دست

بسته بشام بفرستادست والی در جواب نوشت که ای خلیفه نظم نمودی خواهشی از

من جواب خویشتن بشنو ٭ که غیر از خیر خواهی نیست این مطلب ز من بشنو ٭ امامی را

که داری دشمنی با نسل و پیوندش ٭ مکرامر دز کس در زهد خلقت کشته مانندش ٭ نخواهم

کرد با وی غیر خدمت زین سخن بکذر ٭ بترس از عمر و دولت زین امام سحق بکذر ٭ ای خلیفه

زمان بایزد منان که چون انجناب در محراب عبادت تلاوت و قرائت قران می نماید

از لذت قرائت و صوت حزین وی مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بر

دور ان سرور جمع میشوند البته متعرض این شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم چون

نامه بعبد الملک رسید بسیار پسندید فهمید که والی خیر خواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع

شد کفت زر بوالی داده است و اورا از خود راضی کرده است عبد الملک کفت تورا بهانه

بخاطر رسید کفت بلی تو خلیفه زمانی و اسباب میراث رسول متعلق است بشو ارزوی طلب کن

عبد الملک جویای ان اسباب شده انجناب بی مضایقه ارسال فرمود باز زید وسوسه کرد که

اینها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک ملعون زینی را تعبیه کرده بزهر ها را هم زینت

دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که تادیب کن پسر عمت را انجناب فرمود ای زید نظم

بریش از خون چون من بیکناهی ٭ که جز ایزد ندارم داد خواهی ٭ چرا ای ابن عمم دایم بکینی

چه بد کردم که با من این چنینی ٭ پی قتلم چه میجوئی بهانه ٭ مرا کافی است اندوه زمانه ٭ کنی

ترک بخون بیکناهان ٭ که کردند از تو راضی دین تباهان ٭ چه میخواهی ز من چون تلخ

کامی ٭ تو ای زید اخر از نسل امامی ٭ نداری شرمی از روی پیمبر ٭ نمی ترسی ز خوف روز

محشر ٭ جفائی را که طبعت خواستکار است ٭ بر این حالت بر من آشکار است ٭ پس فرستادکان

عبد الملک زین مسمومی بر مرکبی نهاده مجبور ان سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در ان

تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک ان حضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرمودند بدن

مبارکش ورم کرد و اثار مرگ بر خود مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را

رطلبید



طلبید و ولی عهد و جانشین خود نمود و علم امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را

وداع نموده رو بعالم جاوید نهاد و اهل بیت ان بزرکوار کریبانها چاک نمودند و ناله

و اماماه بفلک رسانیدند آه آه از کوکب بی شرم و فریاد فریاد از روزکار بی آزرم

که کردش ان نا ز وهت و مدار این سماست اکر کردش کردون امام محمد باقر را بر

صدر زین می نشاند و مظلوم کربلا را از صدر زین افکنده بخاک سیاه می نشاند این

نشستن و این افتادن هر دو باعث انهدام کعبه اسلام کردید نظم بنشست بزین باقر

دین رفت بباد ٭ افتاد ز زین حسین و بی کس جان داد ٭ فریاد از این نشستن و

افتادن ٭ زین افتادن و زین نشستن هر دو فریاد ٭ این واقعه هایله در سال صد و چهارم

هجرت اتفاق افتاد و سن شریف انحضرت پنجاه و هفت سال چهار سال با جد خود امام

حسین و سی و دو سال با والد امجد خویش علی ابن الحسین ع و مدت امامت ان حضرت بیست و یکسال

بود و در بقیع در خدمت پدر بزرکوار خود امام زین العابدین ع و امام حسن ع مدفون شد

انا لله و انا الیه راجعون قصیده که در فصل بهار کفته شد در مدح امام بحق ناطق

امام جعفر صادق ع چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه ٭ کرفت از خزان مسند زر شکوفه

بتاراج غارت کرا کلستان ٭ برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه ٭ بهم چشمی روی عینان شد

بکلشن ٭ مجسم بهار و مصور شکوفه ٭ زمین و زمان چشم بکشوده کوئی ٭ زمین و زمان

کشته یکسر شکوفه ٭ سراسر جهان لاله زار است از کل ٭ کرفته جهان را مصور شکوفه

سیه مست چون چشم دلدار نرکس ٭ شکفته چه رخسار دلبر شکوفه ٭ باندازه چون

قد شیرین صنوبر ٭ بر اوازه چون لعل شکر شکوفه ٭ بدارائی خسرو کل بکلشن ٭

کرفت از خط سبز محضر شکوفه ٭ جهان پر شد از شور مرغان شیدا ٭ چه افکند در باغ

بستر شکوفه ٭ برقص ایستادند کلهای رعنا ٭ چه بر کرد از باده ساغر شکوفه ٭

کل اتشین کشته در باغ خندان ٭ مکر رسته از مغز اخکر شکوفه ٭ چمن خوش بود

وقت مرغ چمن خوش ٭ که اندر خلوت معطر شکوفه ٭ بهار است و عید است و نوروز

هر سو ٭ درختان چه رخشنده اختر شکوفه ٭ بر عیش دارند کلهای کلشن ٭ ندارد

جز این شور بر سر شکوفه ٭ نه این شور از بهر عید است تنها ٭ که دارد دلبر شور دیکر شکوفه

بود خوش که باده زبان همچو سوسن ٭ کند مدح ال پیمبر شکوفه ٭ کشد قد بفرمان

صادق صنوبر * شود مادح ذات جعفر شکوفه * باغ ولایت زند چتر لاله * زبخت
خلافت زند سر شکوفه * امامی که چون سال یکبار از دی * خطاب غلامی رسد بر شکوفه
زند خرگه قدر بر بام گردون * جهان را کشد زیر چادر شکوفه * بفیروزی امروز در
باغ باشد * معطرتر از عنبر تر شکوفه * زند دم ز مهرش بپای ریاحین * کند مدح
ذاتش مکرر شکوفه * فتد عکس خاک درش گر بگلشن * برد سبقت از ماه انور شکوفه
بچشم عنایت در آن دیده کوئی * که افکنده غوغای محشر شکوفه * ز اوصاف شه دفتر
چو برخواند * باب روان داده دفتر شکوفه * بگلشن ز باد صبا ناشنیده * شمیمی ز اخلاق
جعفر شکوفه * بپای برید صبا زین بشارت * فشانداست نقد محقر شکوفه * زهی
صادق آل و عدشاهی که او را * بصدق صداقت ثناگر شکوفه * که ای پایمال تو سرور شکوفه
فدای تو فرزند حیدر شکوفه * خدیوا بمدح تو از باغ طبعم * شکفته است امروز دیگر
شکوفه * ردیف ثنای تو شد می سزد گر * نهد از شرف بر سر افسر شکوفه * رسیده چنان
کهنت فیض بروی * که خوشبو است چون عنبر تر شکوفه * که از چشم انصاف بیند بگلشن
باین نظم خوشتر ز گوهر شکوفه * تو را گر مدام مدح می زیبدم گر * کند مدح من تا بمحشر
شکوفه * نهادارم انعامی از حضرت تو * مقرر بهر عید در هر شکوفه * تفاخر باین
نظم شاید کزین بس * بر بیند کمی زین بکوثر شکوفه * زند تا که هر سال سر در گلستان
بامداد خورشید خاور شکوفه * سر خصم دین پایمال محبان * چنان کردم تا دم محشر شکوفه
شعله دویم کیفیت شهادت امام جعفر صادق علیه السلام چون جهان وضع دل آزارت
کار سهل او * لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او * اینچنان ظلمی که کافر در حق کافر
نکرد * کرد این بی رحم و شرم از آل پیغمبر کرد * محدثان احادیث محنت و ابتلا و مفسران
تفاسیر مشقت و بلا انجمن آرای شرح معجزات و سخن پیرای ذکر شهادت اشرف مخلوقات
گردیدند که چون پیشوای عرب و عجم و مفخر اولاد بنی آدم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق
والد فایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش بیجای سپهر بوقلمون و از
مخالفت بنی عباسیان ملعون هر لحظه اذیتی و هر دقیقه آزاری نسبت بان بزرگوار می
رسید از انجمله مرتبه ابو العباس سفاح باراده شهادت آنحضرت را از مدینه بعراق
طلبیده بعد از مشاهده معجزات بسیار لابد و ناچار آن بزرگوار را بمدینه برگردانید





و چون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد آن خلیفه برحق را از مدینه بعراق طلبید و هر لحظه
بهانه می جست که آن حضرت را بقتل رساند روزی ربیع حاجب خود را طلبیده تیغی آبدار
و شمشیری بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن گفتن
شوم دست بدست خود هم زدم تو او را بقتل رسان پس آنحضرت را بمجلس طلبید چون آن
جناب داخل مجلس شد گفت مرحبا خوش آمدی نظم ای کردلی عهد نایبان رسول
قبله عرفان دلیل اهل قبولی * بزم ارم نظم فدای قدومت * خوش بود از سرایم
بجای قدومت * ای فرزند رسول خدا امروز تو را بجهة این طلبیدم که قرضهای تو را
ادا نمایم و حوایج شما را برآورم پس عذرخواهی بسیار کرده ربیع را گفت سر روز دیگر
آنجناب را بمدینه بفرست ربیع در غیاب آن جناب سبب قهر اول و لطف آخر از منصور
پرسید گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من آمد و دندانهای
خود را بیخ نمائید و بزبان عربی فصیح گفت اگر بهیچ نسبت بوی اراده نمائی تو را و قصر تو را
فرو خواهم برد من از خوف آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حج آمده
کسی را فرستاد که برو و عبای جعفر بن محمد را بگردن او بینداز و بیاور فرستاده او
چون بخدمت حضرت رسید حیا کرد و همین آنجناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه تو را می طلبد
حضرت فرمود ای شخص بهانظر نیکی که ماموری مرا ببر عرض کرد یابن رسول الله دستم
بریده باد اگر بجناب شما بی حرمتی نمایم چون آن حضرت وارد مجلس منصور شد آن ملعون
منافق گفت ای ابوعبدالله بخدا قسم که تو را خواهم کشت آن جناب فرمود ای منصور
مرا بحال من بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار مرا کافی است نظم مرا بدهر چنان
گوشمال داده فلک * مرا ز درد چنان کرد روزگار زفکار * که گشته مایه محرومی اولوا
الالباب * که گشته حاصل ناکامی اولوا الابصار * اگر بکوه بنالم ز رنج محنت خویش *
برآید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار * بجنگ صبر و قرارم دو اسبه تاخته درد *
چنانکه بر گله بره گرگ مردم خوار * اگرچه رعد بنالم ز رنج روز سیاه * و گرچه ابر
بگریم ز محنت شب تار * که گرد از تب گرمم جزای سرد جگر * که شوید از رخ زردم جراحت
سرخ غبار * گذشت مدت ایام عمر ای منصور * بس است ظلم ز من بگذر و مرا بگذار
ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی نمانده است منصور انحضرت

ترخص کرد و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که اینوا قعه بقوت من
یا برحلت او چون از آنحضرت عیسی خبر گرفت فرمود بقوت من غربایت منصور شاد
شده ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبید گفت می‌شنوی که مردم چها از جعفر
صادق نقل می‌کنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلایق را بر من بشوراند بخدا قسم
که سرش را بر می‌اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد
که بروید در جعفر و پسر او موسی را بیاورید چون وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهل بیت
خود را بر دور خود جمع نموده شروع کرد بدعا خواندن و حکم نمود که دو ناقه بر در خانه
او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه شدند و چون تو بره
سرها را بنزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که اینها چیست
سواران گفتند بخدا قسم که ایشان را جعفر و موسی بنظر آوردیم و سر بریدیم آن ملعون گفت
این مقدمه را پنهان دارید **نظم** زین معجزات هر چه نمود آن بزرگوار ❊ شد بیشتر
مخالفت آن شاه کار ❊ چندان بحق وی ستم بیحساب کرد ❊ کاخر بظلم خانهٔ دین را خراب
کرد ❊ مرویست که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود زمانیکه آن حضرت در عراق
تشریف داشتند ربیع حاجب را طلبید گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی
اما ببینی که او را به چه نحو بیاوری نگذاری که حالت و هیبات خود را تغییر دهد حاجب بیرون
آمده گریست و گفت هلاک شدم البته امشب آنحضرت شهید خواهم کرد پس ربیع پسر
خود را فرستاد پسر ربیع در آخر شب بی‌خبر بخانهٔ آنجناب درآمد دید که آنحضرت پیرهنی
پوشیده و دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادت است عرض کرد که یا خلیفه تو را می‌طلبد فرمود
بگذار لحظهٔ دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیگذارم فرمود که مهلت بده که غسل کنم و مهیای
شهادت شوم گفت اذن نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون آورده آن سید مظلوم
ضعیف و آن پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که
میرفت از ضعف می‌افتاد و بر میخواست گاهی بر آسمان بلند کرده مناجات می‌نمود
و گاهی از ناسازگاری روزگار و اذیت اشرار بزبان حال فرمود **نظم** اگر برآوردم
از درد خویشتن فریاد ❊ برآید از دل مجروح من هزاران داد ❊ سوی مدینه
جدم دلم کشیداری ❊ که غریب جدا مانده از وطن فریاد ❊ اگر شهید شوم نیستم ز





زناله خموش ❊ برآرم از دل خون گشته دردمن فریاد ❊ بگریم از الم سوختن از آن کریم
که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد ❊ پسر ربیع گوید چون قدری راه رفتیم ضعف
بر آنجناب غالب شد بروی رحم نمودم و او را بر استر سوار نمودم چون بدر خانهٔ آن
ملعون رسیدم ربیع بیرون آمد آنجناب فرمود ای ربیع میدانم تو را بجانب من
میل است مرا رخصت کن که دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش مناجات کنم ربیع
بسیار گریست عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز خواند
ساعت طویلی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت
گرفته داخل ایوان شد در آنجا نیز دعائی خواند چون امام عصر داخل قصر آن حرامزاده شد
**نظم** خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار ❊ هوای سلطنت بر سرت آخر کار ❊ نکرده
ز خلافت هنوز قطع امید ❊ چه یکینی از این عمل بر ریش سعید ❊ خلافتی بود حق ما
بنی عباس ❊ نمیرسد به بنی هاشم ای خدا نشناس ❊ ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینه
خود را آنجناب فرمود ای منصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و تو
خود دیدی در زمان بنی امیه که با پادشاهان دشمنی داشتند اراده سلطنت و فساد نکردم
اکنون که با شما خویشی و نسبتی داریم و مرحمتها از شما دیده‌ام این اراده چرا کنم منصور گفت
دروغ میگوئی پس نامه‌ها را از زیر مسند خویش بیرون آورد و بنزد آنحضرت انداخت
که این نامه‌های تست که بجانب اهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند
آنجناب فرمود ای منصور من پیر شده‌ام و ضعف پیری مرا دریافته هرگز در جوانی
هیچ خواهش نکردم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا اجل من در رسد هر چند
آنحضرت الحاح میکرد معذرت میخواست غضب آن ملعون زیادتر میشد پس شمشیری از زیر مسند
خویش برآورده گاهی بیرون و گاهی بغلاف میکرد و میگفت شرم نداری که میخواهی
در من سن فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود **نظم** آن خسرو کشور سعادت ❊ گردیده مقیم
شهادت ❊ افکنده سر آن جناب در پیش ❊ برپای ستاده با دل ریش ❊ فرمود که
ای زمرد دور ❊ وی نام اهل کذب منصور ❊ بهر خاش کی روا ست بر من ❊ اینها
همه تهمت است بر من ❊ پیری نه چنان شکسته بالم ❊ کاینها گذرد در خیالم ❊ این نامه بجز
ز دشمنان نیست ❊ با الله خط و مهر من در آن نیست ❊ منصور تو از خدا بپرهیز ❊

اینقدر مباش فتنه انگیز ؛ من پیرم و از حیات سیرم ؛ در دست زمانه دستگیرم ؛ ازار
من حزین روا نیست ؛ خوفی بدل تو از خدا نیست ؛ منصور ملعون لحظه سر بپیش افکند
وبعد سر براورد وگفت راست فرمودی عذر تورا قبول کردم پس انحضرت را به پهلوی خود
نشانیده غالیه مشک خود را طلبید محاسن شریف ان سید ارجمند را معطر کردانید و رخص
نمود گفت جعفر را با اسب خاصه من سوار کنید و دو هزار دینار بوی عطا فرمایید ربیع
انجناب را بمنزل رسانید و عرض کرد که ای مولای من نجات یافتی از شر منصور بنود دیگر چه
ان دعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای اول بجهة دفع کرب و شداید بود و دعائی که
در ایوان خواندم دعائیست که حضرت رسول در روز احزاب خواندی ربیع اگر عطای این
ملعون طاغی و باغی را بتو بخشم از ده یکی و اما مزرعه که ده هزار دینار در مدینه خریدار شدی
و ندادم اکنون بتو بخشیدم ربیع عرض کرد که ای مولای من این دعا را می خواهم و توقع
دیگر ندارم انجناب فرمود چون عطائی کردیم پس نمیگیریم نمک مزرعه را با دعوات بوی
عطا فرمودند چون ربیع نزد منصور امد پرسید که ای خلیفه از خشم اول و لطف اخر مراد چه
بود منصور گفت ای ربیع این رازیست پنهان دار نظم بدان ربیع که اشب نحات
دکرم ؛ بغیر کشتن جعفر نبود در نظرم ؛ اراده بود که جعفر چه یافت قرب و وصول
بهیچ وجه نخواهم نمود عذر قبول ؛ بقصد قتل کشیدم چه تیغ اتشبار ؛ بچشم من متمثل
شد احمد مختار ؛ ببینی غضب انجناب دیدم ؛ که محو گشتم و بر خود چه بید لرزیدم ؛
چه از حقیقت ان حال با خبر گشتم ؛ ز خشم رسل خوف کرده برگشتم ؛ مرویست که از
جمله معجزاتی که بمنصور ملعون نمود یکی انست که روزی منصور گفت ای جعفر شنیده ام
که نامها می نویسی و مردم را می شورانی انجناب فرمود خداوند شاهد است که بر من افترا ست
منصور ملعون را طلبیده گفت تو از قول جعفر چنان و چنین نگفتی ان مرد گفت راست
گفته ام صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد میکنی گفت بلی شروع کرد بقسم خوردن گفت
والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم ؛ حضرت فرمود در قسم
تعجیل مکن و هر چه من میگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب داشت حضرت فرمود خداوند
کریم و مهربانست چون کسی او را مدح کند و صفات کالیه یاد نماید بتعجیل در عقوبت
نمی فرماید بگو از حول و قوه خدا بیزار شوم که راست گفتم ان ملعون که این عبارت





از زبانش جاری کردید ترکید بجهنم واصل شد منصور گفت بخدا قسم که دیگر سخن کسی را
در حق تو نمی شنوم پس انحضرت را روانه مدینه نموده زهری فرستاد پنهان کارکنان
ان ملعون در میان انگور بانجناب دادند نظم جعفر صادق امام راستین ؛ قبله پاکان
شد دنیا و دین ؛ خوردن انگورش اندر غش نکند ؛ زهر منصورش بجان اتش فکند ؛
ان همازین دام که پر باز کرد ؛ سوی فردوس برین پرواز کرد ؛ شد بلند از شش جهت شهر
شور و شین مثل روز ماتم جدش حسین ؛ در خلافت چون اجل شد یار او ؛
بود موسی محرم اسرار او ؛ گشت روز اهل بیت انجناب ؛ هم چه شب تاریک بی ان
افتاب ؛ روزگار اندیشه زان ماتم نکرد ؛ شرم از روی پیمبر هم نکرد ؛ شد
شد کفن چون خلعت ان جان پاک ؛ موسی کاظم گریبان کرده چاک ؛ جبرئیل
افکند تاج افتخار ؛ بر زمین در ماتم ان شهریار ؛ هفت خاک از دیده کان جیحون
گریست ؛ نه فلک زاتش ان فزون تر خون گریست ؛ چون خبر شهادت ان سید
محزون بمنصور ملعون رسید و گفت کجاست مثل و مانند جعفر در زهد و ورع در همه
روی زمین پس حکم کرد که بنویسند نامه بوالی مدینه که اگر کسی را وصی برای خود قرار
داده است بقتل رسانند پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی تعیین فرموده است
اول خلیفه دویم محمد بن سلیمان والی مدینه سیم عبد الله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده
خاتون مادر امام موسی پنجم امام موسی کاظم که فرزند کوچک ان حضرت بود منصور
منصور چون نامهای اوصیای حضرت را شنید گفت هیچ یک را نباید کشت مرویست که
شخص عربی بنزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید که امام جعفر صادق از دنیا رفت
گفت بلی پرسید که را وصی خود نمود ان عرب گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو
فرزند خود را عبد الله و موسی ابو حمزه تبسم کرد و گفت خدا رحمت کند ترا ای امام بحق
وای خلیفه مطلق که ما را بحق هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی گفت از اینجا
که منصور و سلیمان بر جهانیان مثل افتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را گردانید
نشانند و فرزند بزرگ اهلیت امامت ندارد چرا که معلول و فیل پایست معلوم شد که
امام بعد از وی موسی است و این قضیه هائله در سال صد و چهل هشت هجرت واقع شد
و عمر شریف وی بشصت و پنج رسیده بود اگر چه بعضی زیاده از شصت ذکر کرده اند

وقرآن امام رفیع در بقیع است روایت که منصور ملعون چون به بغداد رفت قصری
وعمارتی بنا کرده حکم کرد که از سلسله علویه و بنی هاشم هر که را می یافتند در میان گچ و آجر
میگذاشتند روزی پسری آوردند ازاولاد امام حسن نظم نرسته خطش از طرف بناگوش
دو گیسوی رسا افکنده بر دوش ٭ رخنش بر کنار افتاده خالی ٭ چه هندو از پی رعنا
غزالی ٭ چه کودک کودک عالی جنابی ٭ چه صورت صورت چون آفتابی ٭ قیامت جلوه
قد سکونیش ٭ تجلی کرده نور حق ز رویش ٭ چه در دیوار داد انطفل را جا ٭ ترحم کرد
بروی مرد بنا ٭ ان مرد بنا با چشم اشکبار گفت ای نوباوه دودمان احمد مختار دلخوش
دار که بروزی بنزد تو خواهم آمد و ترا نجات خواهم داد پس روزنه جهة نفس کشیدن
وی گذاشته رفت و چون شب شد ان بنای سعادتمند ان شاهزاده ارجمند را بیرون
آورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شراکت بخون تو نکردم که جد تو در قیامت شفیع
من باشد اما تو هم شریک بخون من و عیله من شو امشب بیت خود در آ تیزده و بنزد مادر حقو
رو پس آن بنا گیسوان انطفل را ابرید ان طفل گریست و فرمود نظم مرا چنانکه
اعانت نمودی ای بنا ٭ شود معین تو جدم ز هول روز جزا ٭ برو که در دو جهان
مصطفی پناه تو باد ٭ حسن امام تو در حشر دادخواه تو باد ٭ چنانکه لطف تو منت نهاد
بر سر من ٭ بنه تو منت دیگر بجان مادر من ٭ بگو جوان ترا داده ام زمرگ نجات ٭
بگو یتیم غریب تو یافت تازه حیات ٭ بدلتسلی ان پیره زن بوجه حسن ٭ که بلکه نوحه کند
کمتر از مصیبت من ٭ دگر ز مرحمت این گیسوی معطر من ٭ بیادگار بده از برای مادر من ٭
پس ان جناب علوی مرد بنا را دعا کرده از بغداد فرار کرد دیگر کسی او را ندید پس ان بنا
گیسوان انطفل را برداشته پنهان از خلایق بر در خانه ان پیره زن ممتحن رسید آواز
ناله و نوحه شنید که یکی میگفت ای جوان غریب مادر ای زجوانی بی نصیب مادر ای با چشم از
شریعت پوشیدی که مستوجب این عقوبت گردیدی ای بخت برگشته مادر نظم شهید
ظلم شدی ای ضیاء دیده من ٭ چه بود جرم تو ای غم رسیده مادر من ٭ جز آنکه نورا
سنبنی به پیغمبر ٭ کم گناه دگر سر زد از تو ای مادر ٭ چنانکه طفل مرا کرده تو زنده بگور ٭
شوی بقهر الهی معذب ای منصور ٭ ان مرد بنا از گریه و نوحه ان پیره زن بیتاب گردیده
با چشم اشکبار حکایت انطفل را بان ضعیفه نحیفه بیان کرد و گیسوان او را بمادر پیرش





داد ان ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنید حیات تازه یافته ان مرد بنا را دعای
بسیار نمود و درد و جبرش مساوی گردید ٭ الا لعنة الله علی القوم الظالمین
قصیده در مدح سید و سرور اعاظم موسی کاظم علیه الصلوة و علیه السلم ای رخسار
ازخم گیسو نقاب انداخته ٭ پرده ظلمت بروی آفتاب انداخته ٭ مه بخط عنبرین در قید
مشکین کاکلت ٭ خویش را از رشک این در پیچ و تاب انداخته ٭ خط تو خط قبول
از عنبر تر یافته ٭ خال تو نقش سواد از مشک ناب انداخته ٭ کشته محو عارضت زاهد
کرا و راق علوم ٭ بر عذارت ها معنی نقاب انداخته ٭ زلف لرزان بر عذارت باشد ان
تب لرزوار ٭ کز برودت خویش در آفتاب انداخته ٭ با رقیبان یاری ز بیداد و با
یاران رقیب ٭ کز تو را دوران بفکر ناصواب انداخته ٭ روی صید دگر کن صید لاغر
خویش شو ٭ در کمند خسرو مالک رقاب انداخته ٭ عرش اعظم موسی کاظم که جذب رای او
از هبوط بد در دهر التهاب انداخته ٭ خبروش حبتن ز طبع چار ما در کاسته ٭ نیک و
بد دیدن ز چشم هفت باب انداخته ٭ چشم حق بینش ز سیم و زر نظر برداشته ٭ جیفه اش
فرموده در نزد کلاب انداخته ٭ نی چو ان دنیا پرست زر طلب کرد اللهی ٭ عنکبوت
ها ذبابی در لعاب انداخته ٭ از برای گوهر وحدت بدریای فنا ٭ رخت جان در
کشتی و کشتی در آب انداخته ٭ از هوای نفس پاک او هوس همچون هوا ٭ خویش سو در
زیر دامان حباب انداخته ٭ ترک لذات جهان و عین لذت یافته ٭ مطمئن آن شه
که در نفس اضطراب انداخته ٭ در جهان طعمش زشیرینی تلخی کرده سل ٭ منتش این طعمه
در کام ذباب انداخته ٭ ان خطور رای روشن از شرنا ناشری ٭ خر که قدرش طناب اندر
طناب انداخته ٭ هر کی آورده رو امن و امان در تهنیت ٭ خویش سو این در قدم
ان در رکاب انداخته ٭ سرور اصحاب دلا شاه مرا چرخ از عناد ٭ کرده پابند و در
از طبل دواب انداخته ٭ اسمان دانسته جای گنج در ویرانه زان ٭ جوهری را در ره
برد جرد خراب انداخته ٭ چون عذابی دیده از طبع روانم ناگهان ٭ اب خضرم دا
واندر غذاب انداخته ٭ گرچه میدانم که در عالم نشان نا رنیست ٭ کشتی امید کنید در
سراب انداخته ٭ لیک چون در نا امیدیها بست بس امیدها ٭ ناامیدیها مرا در انقلاب
انداخته ٭ صبح وصلی سر زند زین چرخ زنگاری نکر ٭ اسمان خود را چه بخت من

بخواب انداخته ❊ تا زبیشانی هم کویند دلهای اسیر ❊ باد درکیوی خوبان پیچ وتاب انداخته
دشمنانت باد در زنجیر واحباب ترا ❊ از کمند عشق درکردن بساط انداخته اتشکده نهم
شهادت امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول اینست که کفته شد بر تخت
خلافت نشستن هارون و رفتن علی بن اسمعیل برادرزاده انجناب بنزد هارون و دامن
فتنه افروختن وطلبیدن هارون امام را در بغداد شعله دویم ذکر اسیری و محبوس شدن
و شهادت انحضرت هر نفس کو رضا بقضای مقدرست ❊ بروی بقدر حصه بلائی مقررست ❊
افزون زاهل بزم کشد ساغر بلا ❊ در بزم حق مقرب هرکس فزون ترست ❊ در راه دوست
کر ذکریای پیر را ❊ از دست ظلم اره پیدا و بر سرست ❊ که نخل زنده کانی یحیای نوجوان ❊
در بحر خون چه ماهی بسمل شناورست ❊ این نخله اش زتیشه چه قوس و قزح دوتاست ❊
وان پیکرش زاره چه جوزا دو پیکراست ❊ که یوسفی زچاه سوی دیو راجع است ❊ که یونسی
بزاویه حوت اندرست ❊ که سنک کین حواله دندان مصطفی است ❊ که باب ظلم قاتل
زهرای ازهراست ❊ کاهی زتیغ کین بن ملجم اشکار ❊ شق القمر زجبهه ساقی کوثرست ❊
که مجتبی ز زهر هلال طپیده بخاک ❊ چون زخمی که خار مغیلانش بسترست ❊ کاهی سیاه پوش
بصحرای کربلا ❊ نخل عزای قاسم و عباس و اکبراست ❊ کاهی بقتلکاه شهیدان زجور شمر
ارام جان فاطمه در زیر خنجرست ❊ که دختران شیر خدا در خرابها ❊ جای زنان ال زنا
مسندزرست ❊ خاکی نمانده کادم خاکی بسر کند ❊ روی زمین ز بارش اشک ملک ترست
دیکر چه شورش است کز افغان و اشک باز ❊ کوش است چشم انجم و کوش فلک کرست ❊ ❊
بازای فلک یزید دیکر در مقابل است ❊ یا ظلم کربلای دکر در برابرست ❊ بازای سپهر نفس جسمی
مجسم است ❊ یا شکل شوم شمر شریری مصورست ❊ نمرود بر خلیل ستم کرده یادکر موسی اسیر
فتنه فرعون کافرست ❊ پشت فلک خمیده برای کلیم نیست ❊ خم زیر بار ماتم موسی بن
جعفرست ❊ دارم روایتی که در او ناله مدغم است ❊ کویم حکایتی که در او کریه مضمرست ❊ ❊
موسی بروزکار دو چندان ستمکش است ❊ چندانکه شخص ظالم هارون ستمکرست ❊ از زهر پیاله
حسن مجتبی رضا ❊ آه و فغان وا اشنا بر فلک برست ❊ الهام غیب اکر برسد جوهری ترا ❊
تفصیل این عزا به بیان کی میسرست ❊ زهر نوشان پیمانه خمخانه تسلیم و رضا و مدهوشان
صهبای روح افزای شهادت و قضا محبوسان زندان شهادت و جان نثاری

ومقیدان

ومقیدان سلسله اطاعت و فرمان برداری طره پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی
از مطلع بناکوش شاهدان کل رخسار معانی اویخته و قصه پر غصه بغداد را کوش زد اهل
عراق عرب و عراق عجم نمودند نمک بر جراحت ناسور احباب ریخته که چون کوکب
اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت بنی عباسیان بهارون الرشید انتقال
یافت شنید که در مدینه طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات و مفتاح
کرامات و اعجاز بلا نهایات فاتح قفل مهمات وحلال مشکلات است نظم چه کشت
باخبر از معجزات صدر اعظم ❊ که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم ❊ ز رشک کینه
شد ابلیس رهزن دل و دینش ❊ ز دین کذشت و کمر شد لبت ازلی کینش ❊ پس یحیی بن
خالد برمکی را طلبید و پرسید که ایا کسی از اولاد ابوطالب هست که از احوالات موسی بن
جعفر استحضار داشته باشد یحیی علی بن اسمعیل را نشان داده که برادرزاده انحضرت
بود و ان بزرکوار پیوسته جهان بتیمار در خوان شاه کامی نمود پس هرون نامه سرای
دی فرستاد و او را به بغداد طلبید نظم نوشت ان سک مردود کاذب فاسق ❊
که ای یکانه اولاد جعفر صادق ❊ ولت زصحبت موسی اکر شده است ملول ❊ روانه شو
بمدینه با نفاق رسول ❊ بیا بسوی بغداد پادشاهی کن ❊ بعهد سلطنت ما هر انچه خواهی
کن ❊ چون نامه هرون پلید بعلی بن اسمعیل رسید روی امید از کعبه جاوید تافته
مصمم سفر بغداد کردید چون جناب موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید کریست
و بحسرت بروی نکریست و فرمود ای برادرزاده ایا محرک این حرکت و منظور از این
سفر چیست علی عرض کرد که ای عم بزرکوار نظم قسمت برد از کوی تو کر بیرونم
ناچارم ازان که مفلس و مدیونم ❊ چون در طلب رزق ز حق ماذونم ❊ در شوق
جنون صحبت هرونم ❊ حضرت فرمود ای پسر برادر من قرض ترا میدهم و متکفل
اخراجات تو می شوم ترک این سفر برای تو اولی است و سر از خدمت جد بزرکوار کشیدن
بجانب نصیحت بردی سودمند نیاید و ترک سفر مقبول طبعش نیامد نظم داشت
بر صهبا بدل ذوق شرار افروختن ❊ بود صنعان را بسر سودای مصحف سوختن
خیر و شر ناکرده فرق از شر امید خیر داشت ❊ از طواف کعبه بر کردیده رو در دیر داشت
یار موسی بود و شد فرعون دوران عاقبت ❊ بود هرون اول اما کشت هامان

عاقبت ❊ پس عرض کرد ای عم بزرگوار از رفتن سفر ناچارم مرا وصیتی بفرمای ان شهریار
بی مددکار بچشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من آنست که شریک خون من
نشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیگر عرض کرد که مرا وصیتی فرمای حضرت همان
سخن را اعاده فرمود مرتبه سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی فرمای من چنان بینم که
میفرماید ان جناب فرمود یا علی نظم بر زخم من بکام دل دشمنان مشو ❊ یعنی
شریک خون من ناتوان مشو ❊ خواهند کافری زتو بیرون دین مرو ❊ خواهی که در
این چنین نشوی الحنان مشو ❊ با نان جو بساز و زبطی سفر مکن ❊ گندم بخورده
تو برون از جنان مشو ❊ معصومه را غریب چه بینی غمین مخواه ❊ گرد ده اگر یتیم رضا
شادمان مشو ❊ با اقربای جد و پدر سنگدل مباش ❊ با دشمنان دین نبی مهربان مشو
باشد جهان عجوزه بی مهر این جهان ❊ بردار دل فریفته این جهان مشو ❊ پس آن
سید امم سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرمود و چون از مجلس
بیرون رفت فرمودند بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا
یتیم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین بوده ستمهائی که بر حبیب خدا محمد م از عمش
ابولهب رسیده موسی بن جعفر از برادرزاده خویش کشید نظم ان برادرزاده از
عم هر غمی کامد دید ❊ ان غم اماده این عم از برادرزاده دید ❊ ان برادر
زاده از غم سینه کرد خشت ریش ❊ این برادرزاده ساعی شد بقتل عم خویش ❊ اما
چون علی روانه بغداد ظلم اباد گردید قدم بیارگاه هرون گذاشت و بیرق مخالفت
افراشت که ای خلیفه دوران نشنیده ام که در یکعصر دو حرز دعوی خلافت کنند
و در یک شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند باوجود چون تو بزرگوار خلیفه موسی بن
جعفر بر لوح ضمیر نقش خلافت می نگارد و بنای شورش عظیم دارد نظم دو آفتاب
که دیده است جلوه گر بکجا بری ❊ دو پادشه که شنیده است حکم ران بدیاری ❊ اگر
خلیفه برحق توئی زخیل عاظم ❊ بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم ❊ هرون ملعون کو
خوش امده احترام وی بجای آورده حکم کرد که بیست هزار درهم بوی عطا نمایند
چون علی از مجلس برخواست در همان شب دردی بگلوی او بهم رسیده فوت شد
و در همان سال ان بمزد دیده نهاد و ان ظالم ترا زشدا د برای استحکام امر خلافت



اولادی بنیاد خود ظاهرا بعزم طواف حرم و باطنا بقصد اسیری ان امام امم رو بمکه
نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل بن ربیع حرام زاده را با احضار آن
بزرگوار فرستاد نظم بست هرون چشم حرمت داری از روی حرم ❊ شخص
فضل بن ربیع از کین سراپا مکر شد ❊ یعنی ان بوبکر ثانی ثانی بوبکر شد ❊ نادگر
اسلام را خاک سیه بر سر کنند ❊ ریسمان در گردن حبل المتین دیگر کنند ❊ تا شعله را دگر
ز آتش بجان دود افکنند ❊ نور پاک کعبه را در نار نمرود افکنند ❊ یا که موسی را
از خانه حی رئوف ❊ ای مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف ❊ پس ان رهرو
بادیه ضلالت و گمراهی و ان غواص دریای معصیت در سیاهی سراغ ان نور پاک
الهی را در مسجد رسول خدا نمود گستاخانه در وادی طور سینا شتافت و موسی
چون کلیم با حی قدیم کرم راز و نیاز یافت نظم در حرم ان نامسلمان بی ادب
بنهاد پا ❊ تا کند اسلام کامل را زمحراب جدا ❊ مصطفی را ان عمر سیرت برابر و چنین
نکنند ❊ در زمانی که زاده خطاب شریر زهر ناگوار مایوسی از خلافت در خیم قدر
نوشید چشم از وصیتهای بیر و نذیر پوشید و بغصب خلافت امر کبیر کوشید هنوز در
ماتم حبیب خدا جامه چنین سیاه و ناله زهرا از ناهی تا بماه بود نظم بهر ایذای
علی شد ادا این امت عمر ❊ بی ادب بنهاد پا در خانه خیر البشر ❊ ان ملعون با خالد بن
ولید و جمعی از منافقان بر در خانه امیر مومنان امد و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا
و با ابوبکر بیعت کن و گرنه اتش در این دودمان می افکنم دختر خیر البشر بعقب در
دراند و فرمود نظم ای عمر ای از خدا نا ترس ای بیدادگر ❊ رفته دیروز
از میان اشان خیر البشر ❊ چشم پوشیدن ز روی شافع محشر چرا ❊ ما که نشستیم از
اعانت کردنت ایذا چرا ❊ ما عزاداریم از ما دست بردار ای عمر ❊ از پیمبر شرم
کن ما را میازار ای عمر ❊ ای سپردت از پیغمبر خدا شرم بداری و از من حیا نمی
کنی که میخواهی بیرخصت من داخل خانه من شوی که بی اذن من جبرئیل پای نمی
نهاد اخر نه این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت زاده
خطاب بلعنت بجواب علیا جناب خیر النسا نگردید اتش بیداد افروخت و در خانه
اسلام راسوخت نظم بهر حیدر چون عمر دید اضطراب فاطمه ❊ زد لگد بر پهلوی

علیا جناب فاطمه ٭ شد دو خون ناحق ازگیرسان پدید ٭ بازوی زهرا شکست و
کرد محسن را شهید ٭ پس انفرقه بی نام وننگ ومنافق نژاد کفار فرنگ در حرم سرای آن
امام ریختند بیرق مخالف سید ثقلین افراختند وریسمان درگردن والد حسنین انداختند
دست یداللهی را که نه هزار من در از خیبر کند بعقب بستند نظم حسن بگفت زین آتش
کلبه ای مسلمانان ٭ حسین بگفت بی یار است بابم ای مسلمانان ٭ دختر رسول خدا با
بدن خسته وپهلوی شکسته بر بازوی آنجناب چسپیده ومیگفت یابن الخطاب نمیگذارم وکا
پسر عمم را دست بسته باین جفت وخواری بمسجد ببری اما در وقتیکه والد حسنین را بمسجد می
کشیدند حسنین خود را درهر قدم بدامان پدر بزرگوار می آویختند مقداد وسلمان و
ابوذر وعمار یاسر وابوبریده اسلمی از عقب خاک بر سر می ریختند آه آه ازبیکسی موسی ابن
جعفر فریاد از غریبی موسی بن جعفر نظم چه تغافل ند قوم بی ادب یا ٭ بقصد موسی اندر
طور سینا ٭ بحق دیدند سر گرم نیازش ٭ کشیدند از مصلای نمازش ٭ گلو از ریسمان خستند
او را ٭ دو دست از کین به پی بستند او را ٭ نه فرزندی که گردد فرش راهش ٭ نه زهرا
که گیرد در پناهش ٭ نه پهلویش حسن با سوز دینی ٭ نه در دامان آن دست حسینی ٭ نه همدم
نه دلسوز نه غمخوار ٭ نه سلمان نه مقداد ونه عمار ٭ نه فرزندش رضا که زودش گیرد
در اسیری زیر بالش ٭ نه واقف دخترش معصومه از باب ٭ که باشد آن مسافر بی آب
در الحال العبد صالح درکار بسرمدی رو بروضه پر نور جناب احمدی نموده عرض کرد یا جداه
نظم مرا جان جهان خوش باشد ای جان جهان با تو ٭ جهان ناید بکارم گر نباشم در
جهان با تو ٭ سر از مرقد برون آر و بحال آل خود بنگر ٭ چه نیکوئیها کردند اخوانان با تو
بهمین سر من چه ها می آید از این قوم یا جداه ٭ نظلم همین اما انتقام ظالمان با تو ٭ ٭

شعله دویم کیفیت شهادت مقتول زهر جفای فرقه ظلام امام موسی کاظم علیه السلام

چیست دنیا سربسر ویرانه ٭ وندران خویش دیو با دیوانه ٭ عاقل از دام غم دنیا رست
غیر جاهل کس بدنیا دل نه بست ٭ هیچ سود این جهان بر خود مپیچ ٭ تا بچند این پیچ و تاب اندر هیچ
این جهان سر منزل رنج و عناست ٭ این جهان زندان مردان خداست ٭ بهر این دنیا نبی آن در سفت
سجن مومن جنت کفار گفت ٭ جای آسایش نباشد این مقام ٭ بر مسافر اند آسایش حرام
جای آدم نیست این محنت سرای ٭ این قفس تنگ است بهر این همای ٭ شد دو تن از انبیا و از اولیاء

شعله



در جهان محبوس زندان بلا ٭ زانبیا یوسف نه برج جمال ٭ ز اولیا موسی در درج کمال
شد چه یوسف رنج زندان بار او ٭ صد زلیخا بود خدمت کار او ٭ حسن او تا کنج آن زندان
بود ٭ بهر او زندان چه مهمان خانه بود ٭ بند پایش ناله شبگیر بود ٭ گیسویش در
گردنش زنجیر بود ٭ موسی کاظم چه با رنج و ملال ٭ ماند در زندان چه یوسف هفت
سال ٭ روز و شب بودش دران غم خانه یار ٭ داغ فرزند و زن خویش و تبار
شب انیسش ناله شبگیر بود ٭ روز همرازش غل و زنجیر بود ٭ بود بهر آن غریب تلخ کام
لخت خون دل غذای صبح و شام ٭ جوهری دنیای فانی بی بقاست ٭ از ازل زندان
مردان خداست ٭ باسناد صحیح مرویست که چون برگزیده حضرت داور موسی بن جعفر
اسیر فرقه بیدادگر گردید هرون الرشید عنید بلید آنحضرت را بعیسی برادرزاده خود سپرده
آن بزرگوار را در غل و زنجیر کشیده در بصره محبوس داشت تا مدت حبس آن برگزیده ایزد
متعال در زندان بیکسال کشید هرون مکرر می نوشت که ای عیسی نظم سید آل نبی هاشم
بزندان تا بکی ٭ زین علی مار انیان خلق رسوا تا بکی ٭ از بنی هاشم دگر چشم وفاداری مدار
گر نه ان باشد چرا با وی مدارا تا بکی ٭ ای برادر زاده اگر در اندیشه زهد و عبادت و
جلالت و شب زنده داری موسای من آن جناب را بهتر از تو می شناسم که او زاهد
اهل زمان و اورع خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عظیم است انقدر بدان که در
سلسله بنی امیه را باعث انقراض ایشانند و سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض
فنا است بنی هاشم با ما هرگز دوست نخواهند شد نظم تا توانی سعی کن در کشتنش فرعون
دار ٭ گرید و بیضای موسی را ز موسی دیده ٭ شق کن از زهر ستم جسمش اگر زانگشت او
معجز شق القمر را آشکارا دیده ٭ عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاها از
آن روز که موسی بن جعفر در خانه من است عملی از وی ندیدم بجز عبادت پروردگار
و حرفی از و نشنیدم مگر ذکر استغفار نظم من ترک دین احمد مختار کی کنم ٭ خصمی بآل
حیدر کرار کی کنم ٭ من در ازل به پیروی دین مصطفی ٭ اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم
من تاب انتقام ندارم بروز حشر ٭ خود را ابد مستحق نار کی کنم ٭ کو کی کشم خلیل خدا را
من از ستم ٭ نمرود وار چون تو جفا کار کی کنم ٭ اما چون نامه عیسی بهرون دلدار زنا
رسید کس فرستاد وان قدوه ارباب سداد را از بصره ببغداد طلبید ودر خانه

فضل بن ربیع محبوس گردانید **نظم** بار دیگر شد چه زندان بلا ماوای او ؛ جسم او
کاهید لیک افزون شد استغنای او ؛ ماه کنعان رفت باز کان عبار از مقدمش ؛ زلف
یوسف حلقه زنجیر شد در پای او ؛ از عبد الله قزوینی مرویست که روزی بدیدن فضل بن ربیع
که بهار حیاتش خزان گلشن دین مبین بود رفتم چون مرا دید بنزد خود طلبیده گفت ای
عبد الله بیا و ازین روزنه نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر
زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبد الله نیک ملاحظه کن **نظم** نه جامه نور خدا
در وی است مظهرش این است ؛ حجاب نور خدا خرقه پیرش این است ؛ چنان ضعیف
نحیف است که برای شبیهش ؛ هلال را نتوان گفت جسم لاغرش است این ؛ که رفته صید
حرم را بکعبه وای بهر و کن ؛ که حج اکبرش ان دجها داکبرش است این ؛ ای عبد الله این
مولای تو موسی بن جعفر است که از حیوة دنیا سیر و در دست ما اسیر است ای عبد الله درین
عرض که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضه صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع
افتاب و بعد از ان بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود برمیخیزد بدون انکه تجدید وضو
نماید فریضه ظهر و عصر هم میخواند از ان معلوم می شود که در سجده بخواب نرفته است پس از
ادای فرایض و نوافل ظهر و عصر به سجده میرود تا غروب شمس و چون شام می شود بدون
تجدید وضو نماز شام و عشا با نوافل بجای می اورد اندک طعامی افطار می نماید پس تجدید
وضو نموده بر بستر اسایش قلیلی میخوابد باز برخواسته مشغول نماز و تضرع و زاری تا اسم
روز شغل او اینست عبد الله گفت ای فضل **نظم** این شخص برگزیده خلاق داور است
این مرد جانشین بلا فصل جعفر است ؛ از بهر پنج روز جهان ترک دین مکن ؛ زنهار این
چنین ببین و جفا ان چنان مکن ؛ مرویست که هرون ملعون هر قدر سعی و اهتمام در
قتل ان امام انام می نمود از وفور معجزات که از انحضرت ظاهر میشد فضل نیز جرات بر قتل
انحضرت ننمود هرون سندی بن شاهک را طلبیده انحضرت را بوی سپرد ان بزرگوار
بروایتی چهار سال و هفت سال نیز نوشتند که مدت حبس وی بود روزی هارون جاریه
که در حسن و جمال عدیم المثال بود بجهة حضرت فرستاد که بلکه انجناب میل نماید و غفلت از
شیعیان در حق وی ضعف بهم رساند حضرت فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست امثال
این چیزها در نظر شما عظیم و قدری دارد چون بهرون خبر دادند گفت صاحب الحوائج

موسی او را



موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه را ببرید در خدمت او بگذارید و برگردید چون جاریه
ساعتی یا بیشتر در خدمت الزور ببرد هرون ملعون گفت بروید از جاریه خبر بیاورید
خادمان چون داخل شدند دیدند جاریه در سجده است و میگوید ؛ سبوح
قدوس سبحانک سبحانک ؛ بهرون ملعون خبر دادند که ای خلیفه **نظم** چه پرسی از
حالت ان کنیز ؛ که باشد برخ دمبدم اشک ریز ؛ رخ ارغوانش شده زعفران ؛ فزون
تر ز سوسی باه و فغان ؛ زمانی بتعقیب ذکر نماز ؛ گهی با خدا کرم راز و نیاز ؛ گهی در
رکوع و گهی در قیام ؛ دمی در تشهد دمی در سلام ؛ زمانی شود رنگ رویش سفید ؛ ز خوف
خداوند لرزان چه بید ؛ هرون خندید و گفت ان جاریه را موسی جادو کرده است
پس جاریه را طلب نمود چون او را حاضر کردند **نظم** نظر بخشم تمام ان لعین بی پروا
خطاب کرد سوی ان کنیز نیما ؛ که چون ترا ز ره فرط وصال و دادم ؛ نه بهر سجده
بی خدمتی فرستادم ؛ بسحر کرده ترا در عبادتش لوده ؛ ترا چه کار باین کارهای بیهوده
ان کنیز گریست و گفت ای هارون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر چون من
بنزد وی رفتم اصلا بمن التفات نفرموده و گفتم چرا خدمتی رجوع نمیفرمائی فرمود بتو
احتیاج ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهة خدمت فرستاده اند ای خلیفه دیدم بدست
مبارک بیک سمت اشاره نمود فرمود پس اینجا چه کاره اند خدمت اینها مرا کافی است
چون نظر کردم گلشنی دیدم که وصف نتوان کرد **نظم** گلشنی دیدم درو گلها عیان ؛
سبز و خرم چون بهشت جاودان ؛ یافته ان بوستان از جا چنین ؛ از ریاحین و فواکه
زیب و زین ؛ در حضور ان امام ارجمند ؛ صف کشیده حوری و غلمان چند ؛ جلوه گرا
در جامه دیبا همه ؛ غرق زیور گشته سر تا پا همه ؛ از جواهر تاجها بر سر تمام ؛ لیک نزد وی
بچندین احترام ؛ خادمی ابریق بر کف یکطرف ؛ دیگری طشت طلا رخشان بکف ؛ از
برای سجده ان با اقتدار ؛ سر نهادم بر زمین بی اختیار ؛ هرون ملعون گفت ای کنیز تو شقی
در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیده ان جاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده
اینها را دیدم و از ان وحشت که مرا عارض شد بر سجده افتادم پس ان خادم را بجای دیگر
سپرد که مستحفظ او باش که این قصه را افشا نکند ان جاریه بعد از ان تا حیات داشت
پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند که سبب کثرت نماز چیست گفت مولای من عبد

عبدالصالح کارش اینست سن نیز شابعت میکنیم کنند این لقب را از کجا دانستی کفت ان
حوریان که دران بوستان بودند مرا کفتند دور شو از عبد صالح که خدمتکار او ما ییم
نه تو دانستم که لقب انحضرت این است هرون ملعون شب و روز در اندیشه ان بود که بچه
حیله و بکدام بهانه ان بزرکوار را بقتل برساند نظم رسیده از کتب معتبر چنین بنظر ❊
که نا امید شد ان سک زقتل ان نور ❊ بخویش کفت که این کار کار سهل نیست ❊ نظم کشتن
او ز شیوه مسلمان نیست ❊ زیغ دین برود کر کسی در انخانه ❊ که بی خبر ز خدا و رسول بیکانه ❊
بکر بکشتن او کافری کند اقدام ❊ و کر نه سر زند این ز فرقه اسلام ❊ پس ان ملعون رو
بعمال خود کرد که در حوالی فرنک بودند پیغام داده که پنجاه کس جلاد خونریز بجهه وی
فرستادند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است کفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم و نمی
شناسیم هرون خوشنود کردیده کفت بروید در زندانی که شما می نمایند و هر کس را
به بینید بقتل رسانید چون ایشان داخل انخانه شدند نظم دیدند نشسته شهریاری ❊
مشغول دعا بزرکواری ❊ ان خانه نموده چون کلیسا ❊ وان شخص دران شبیه عیسی ❊
نور از رخ ان ستم رسیده ❊ تا بام فلک شتق کشیده ❊ از هیبت ان امام نومید ❊ لرزان
هر یک ز خوف چون بید ❊ سرها ز برای احترامش ❊ کردند برهنه در سلامش ❊ پس
بالغت فرنکی ان شاه ❊ شد هادی ان کروه کمراه ❊ پس ان کروه بدین و آز دین
بیکانه اشنای فرزانه کردیدند انحضرت بلغت فرنکی ایشان را هدایت کرده دنوازش
فرموده مرخص نمود ایشان بجهه احترام پشت بحضرت نکرده بقهقرا راه میرفتند تا از ان
خانه بیرون رفته بدون رخصت هرون بر مرکبهای خود سوار شده رو بسوی بلاد خود
رفتند و چون نوبت ان رسید که حبت سلامیان زبون و کعبه اسلامیان سرنکون کردد
سندی بن شاهک ملعون طبقی را پر از رطب زهر الود بجد مشان بر کزیده رسید دو
اورد چون چشم انجناب بران طبق افتاد نظم از جکر اهی کشید ان سید جن و ملک
کفت این بود اخراجان خانه اباد ان فلک ❊ از ملاقات رطب شد قلب افکار ام
زین رطب فرزند دلبندم رضا کردد یتیم ❊ پس انجناب مجبور کرده دانه میل نمود سندی
بن شاهک عرض کرد یا بن رسول الله نیکو رطبی است میل بفرمایید حضرت فرمود کافی
زیاده احتیاجی نیست مطلب تو بعمل امده مرویست که همان روز ان ملعون هفتاد نفر





ازعلمای بغداد را بنزد انحضرت اورد و کفت کواه باشید که این شخص که موسی بن جعفر است
برادر نک نکرفته ایم و ازاده در خواطر نداریم مردم کمانها می برند که ما این شخص
از تیغ رسانیده ایم از وی جویا شوید و کیفیت را کواه باشید که این ملعون مرا زهر
خورانیده بظاهر صحیح الاعضایم اما زهر در اندرون من جا کرده است و در اخر امروز
روز سرخ خواهم شد سرخ شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز سیم
زردی بسفیدی مایل کردد و در اخر ان روز بابا و جداد خود ملحق خواهم شد وارد
شده است که همان روز مسیب که یکی از شیعیان ابوتراب و مستحفظان جناب بود
طلبید و فرمود ای مسیب نظم بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار ❊ دارم هوای
روضه جد بزرکوار ❊ کر فرصتی دهد اکر امشب مرا قضا ❊ کردم دمی مصاحب فرزند خود
رضا ❊ مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها و زنجیرها را چکونه خواهیم کشود و حالی
انکه دربانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است خدای
که درهای علوم اولین و اخرین و بر روی ما کشوده است قفلها را می کشاید مسیب عرض
کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود اللهم
ثبته ❊ پس دعائی خواند و از نظر مسیب پنهان شد مسیب کوید متفکر بودم که پس از
اندک زمانی ان حضرت را در مصلای او دیدم که زنجیرها بپای مبارک میکذاشت ❊
اعتقاد من زیاده شد و چون روز سیم پیش امد رنک انحضرت سفید شد و فرمود ای
مسیب نظم هزار شکر که از بار درد اسودم ❊ رسیده نوبت ان وعده که فرموده ام
جواب از تو طلب کردم و شدم سیراب ❊ ز شدت ورم اعضای من شود بیتاب ❊
کند چه جلوه بالوان مختلف رویم ❊ چه سرخ و سبز ببینی عذار نیکویم ❊ خموش باش
مکن شیون و مزن بر سر ❊ ز هیچ باب تکلم مکن بمن دیکر ❊ مسیب کوید پس از لحظه دیدم
جوان خوش رو لی که نور سیادت و ولایت از جبین وی طالع کردیده و شبیه ترین
مردم بود بموسی بن جعفر و پهلوی ان سرور نشسته تعجب کردم خواستم اسم انجوان را
از انحضرت سوال کنم بانک بر من زد که نکفتم حرف مزن پس ان فرزند دلبند خود جناب
امام رضا و داعی فرمود که ساکنان ملا اعلا را بکریه در اورد و نفس مطمئنه اش ندای
ارجعی الی ربک ❊ را اجابت نموده ❊ بالرفیع الاعلی ❊ کوچ نمود وصال از اجل

فرمود نظم رفت چون موسی بن جعفر از جهان ❖ عرش اعظم سیل خون زین غم
گریست ❖ چشم موسی نخل طور آفت ندنهنگ ❖ قلب عیسی طینت مریم گریست ❖ از غم
آل آدم رفت و چرخ ❖ از غم ذریه آدم گریست ❖ فاطمه هم زد بر هم بر جبین ❖
مصطفی هم ناله کرد و هم گریست ❖ زد صلای ماتم موسی فلک ❖ هر که مستحضر شد از ماتم
گریست ❖ چون هرون ملعون از قتل آن جناب مستحضر و از وفات آن حضرت با خبر
گردید سندی بن شاهک ملعون را بجهة تجهیز و تکفین وی مامور نمود ظاهرا ان ولد الزنا
و باطنا فرزند ارجمندش امام رضا ع متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن بزرگوار را در تابوت
نهادند و چهار حمال پایه تابوت را گرفته روانه جسر بغداد گردیدند ای شیعه مرتضی
ببین و انصاف نگر که با وجود شرافت و بزرگواری موسی بن جعفر حمالان جنازه او
برداشتند آه فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال دران بیابان خونخوار بهم نرسید
که جنازه او را بردارند خدا پرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد نظم
چون موسی کاظم از جهان رحلت کرد ❖ ماتم دارش بغیر حمال نبود ❖ تابوتش اگر چهار
حمال گرفت ❖ جسمش بزمین کوفه پامال نبود ❖ چون گشت شهید کربلا کشته بظلم ❖
یک اهل دلش با جزا رخال نبود ❖ در پای جنازه حسین بن علی ❖ بالله که آن چهار حمال
نبود ❖ بر نعش مبارکش نکردند نماز ❖ در کوفه مگر بغیر جهال نبود ❖ مرویست که چون
جنازه موسی بن جعفر ع را برداشتند بگفته سندی بن شاهک ملعون در جلو جنازه
آن سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد به بیند جد خبیث پر خبیث را نظر کند به نعش
موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون ملعون قصری داشت در کنار شط چون این ندا
استماع نمود از قصر خود بزیر آمده گریبان دریده در جلو جنازه افتاده حکم کرد که غلامان
آن ملعون را زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند
طیب پر طاهر نظر کند بر جنازه موسی بن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن
کردند و این واقعه هایله در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف وی
پنجاه و پنج سال گذشته بود ❖ انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح سلطان
جن و انس علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و علیه السلام چندان گریست ز اهل حرم زار
زار چشم ❖ کاخر چه بخت تیره مرا گشت تار چشم ❖ ز امداد آتش دل بیداد روزگار ❖

جن



چون شد ز موج خون جگر چشم دار چشم ❖ از بس گریست بی هده بی اعتبار کرد ❖ ما
بچشم مردم بی اعتبار چشم ❖ کم دیده دیده حق بین دران دیار ❖ گویا که نیست در همه
اندیار چشم ❖ نادیده مرد و زن ز صواب و عقاب روی ❖ پوشیده خاص و
عام ز فردوس و نار چشم ❖ زانقوم ار نحوس تر شوم ابتری ❖ کورست در شکستن
دلهای زار چشم ❖ تا بهر ظلم بر کشد آن ظلم کیش دست ❖ یا بهر کینه وا کند آن کین
شعار چشم ❖ او را ببین دو دست و بدستی هزار دست ❖ او را ببرد و چشم بچشمی هزار
چشم ❖ دل بر کند فغان ز تلافات آن شقی ❖ چون صعوه که او فتد او را بمار چشم
دیدانکه گرد دوام لبوی هشت و چهار ردی ❖ دیدانکه بسته ام رزه آن سه یار چشم ❖
دندان گرا ز دار تقلم نمود نیز ❖ ای سگ درنده نهد در شکار چشم ❖ چون اعتبار
خویش ندیدم برستین ❖ ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم ❖ کردم ز دیده پا ببوی
مشهد امام ❖ با ناله همزبان من و اشک بار چشم ❖ دل پر ز خون و دست تهی و برهنه پای
لرزان تن و خمیده قد و اشکبار چشم ❖ چشم من است خاک دری کز غبار آن ❖ گردد
مصیقل آینه وار از غبار چشم ❖ آن درگه شهی است که دارند بر درش ❖ جن و پری
و دیو و دد و مور و مار چشم ❖ خرام جهان مروت که عرش سا ❖ بر زایران اوست سه
صد زینهار چشم ❖ هر شام و هر صباح که خورشید و ماه را ❖ افتد ببارگاهش و بی اختیار
چشم ❖ مه خم شود بسجده گلدسته چون هلال ❖ مهر افکند بگنبد او شرمسار چشم ❖ طور است
بارگاهش و نخلش چهل چراغ ❖ گر شمع دیده ملک آورده بار چشم ❖ کاهیده دیده چون
زغمش بی حساب چشم ❖ خون ریز دید چون پدرش بیشمار چشم ❖ شد حلقه سپهر که شد چشم
ماتمی ❖ چون چشم شد گریست چه ابر بهار چشم ❖ در تربت شهید غریبی که از ملک ❖ گریده
شمع مهر شمع مزار چشم ❖ در روضه که خضر و مسیحا باهتمام ❖ دارند سوی خدمت جاروب
دار چشم ❖ صندوق عین نور درو خفته نور عین ❖ افکنده حول بر حرم زرنگار چشم ❖
ای قطب آسمان خلافت که گاه بذل ❖ داری ز مرحمت بصغار و کبار چشم ❖ شرمنده ام ز
تحفه این آستان مگر ❖ یاری کند مرا ز برای نثار چشم ❖ بهر نثار مقدم خدام این حریم ❖
ریزد جهان جهان گهر از هر کنار چشم ❖ زایران ز هند و روم و فرنگ و حجاز و فارس ❖
دارند بر عطای تو چندین هزار چشم ❖ این بنده ضعیف و غریب و فقیر هم ❖ دارد

بجوان لطف تو ای شهریار چشم ؛ ارد غریب روی بشاه غریب دوست ؛ دارد گدا
بسوی خداوندگار چشم ؛ اول روانه بخفم کن که افکنم ؛ بر آستان حیدر دلدل سوار چشم
دویم ازان لیئم خیثی که در هرات ؛ دارد بظلم دست و بخواب خمار چشم ؛ بر چشم حلق
خاک سیاهش بفرق ریز ؛ وز فرق ان ستمگر بیدین برار چشم ؛ اشعار جوهر لبیت بمدح
تو ای جناب ؛ زالی و ریسمانی و بیع نگار چشم ؛ هم بر تو چشم دارم و هم بر تو عاشقم ؛
دارد همیشه عاشق مسکین بیار چشم ؛ تا صبحدم راست بخورشید ماه روی ؛ تا مهر و ماه
راست بلبل و بهار چشم ؛ زان صبح دوستان تورا باد سرخ روی ؛ زان شام دشمنان تو بو
باد تار چشم ؛ مقدمه از معاندین دین لعنه الله بیان شد مصنف گوید در سنوالی که در هرات
بری بر دم ملعونی از معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی اهل بیت معصوم قتل
این حقیر فقیر گردید لابد و ناچار سر و پای برهنه فراری شده بهزار مشقت و ابتلا خود را
به تقبیل عتبه بوسی استان ملک پاسبان علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رسانیدم و این قصیده
مردف بردیف چشم را در خدمت حضرت عرض کردم و دو جایزه ازان منبع جود و
کرم خواهش نمودم یکی انکه بشرف زیارت سید اوصیا مشرف شوم و دیگر انکه ان مردود
فاسق را بجزای خویش برساند و شیعیان را از شر ان دیو رجیم برهاند شب و روز بحضرت
انجناب میرفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز یا زیاده یا کمتر گذشت جایزه های منظور نرسید
شب جمعه جرئت کرده و در مقام گستاخی برامدم و در نزد ضریح مقدس در حضور ان
حضرت این قطعه را برشته نظم کشیدم و پس از چند روز که اسباب سفر نجف مهیا شده
قبل از حرکت خبر رسید که ان ملعون باندک خطائی بعذاب قهر سلطانی معذب گردیده
در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد قطعه نقاضا این است نظم سپهر فضل و
محیط کرم توان شاهی ؛ که نسبت نجابت ز شیر است شیر ؛ ز حضرت تو شکایت کنم
بحضرت تو ؛ کنون که نیست حجاب من و جناب تو عیز ؛ ز دیر کهنه نهم رو بکعبه اسلام ؛
چه کعبه می ندهد داد من چه کعبه چه دیر ؛ علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین ؛
چه طلحه برزبر تخت مصطفی چه زبیر ؛ شد از حوادث دور زمان بطی الکفر ؛ مرا که
بود هما سخن سریع الکیر ؛ شدم بلطف تو محتاج کالسمک فی الماء ؛ شده است
عرصه بمن تنگ کالقفس بالطیر ؛ قصیده بمدیح تو گفته شد که نشد ؛ نفری





قلم رو صد هزار نفیر ؛ روا بود که اگر حاسدی ز من برسد ؛ که شاه جایزه شعر داد
گویم خیر ؛ هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای لطف بیکران ثامن غریبان باد
از شاهد این معجزه غریب و جایزه عجیب زبان از ترهات بسته کمر مداحی ائمه علیهم السلام
تنگ بر میان بستم و بشغل این کتاب عمر مصروف داشته عزیز مصر وجود شیعیان گردم
آتشکده دهم ذکر احوال کثیر الاختلال زبده صفیا علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مشتمل
بر دو شعله شعله اول تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان و وقایعی که در میان ایشان
و مامون علیه اللعنه روی داد شعله دوم ذکر شهادت ان امام اخیار بانگور و انار زهر
زهر الود و مدفون شدن در قبه هرون ملعون مردود بعد شام غریبان ز ابتلای غریب
بر نیل کس نزند جامه در عزای غریب ؛ اگر خلیفه عصر است چون بغربت خفت ؛ بغربت خاک
سینه نیست متکای غریب ؛ غریب شام بود تنگ دل که وقت غروب ؛ بود غریبی و دلتنگی
اقتضای غریب ؛ غریب عدش با وجود کیان است ؛ بلی بقای غریب است چون فنای
غریب ؛ علی الخصوص غریبی که در خراسان است ؛ که هست تربت او کحل دیدهای غریب
جگر بزهر ستم پاره پاره مامون ؛ شهید رای رضای خدا رضای غریب ؛ چه کشته شد
بغریبی بجز خدا که کند ؛ ملک ز قاتل بی رحم خونبهای غریب ؛ کنم بموسی کاظم مدد
ماتم او ؛ دل غریب مگر سوزد از برای غریب ؛ انیس بی کسی اش بود نالهای سحر ؛
که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب ؛ بدرد جوهری خسته مرگ درمان است ؛ بمرگ چاره
درد بیدوای غریب ؛ غریبان دور از وطن و حیران ورطه رنج و محن فراق زده کان
وادی حرمان و محنت رسیدگان جفای دوران صابران نزول بلا مقدر پیمانه نوشان
خمخانه قضا و قدر گردیدند چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس
بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن گردید ایالت ولایت عراق عرب را
بحسن بن سهیل تفویض نموده خود در مرو اقامت نموده بعضی ارشاد داشت بطمع خلافت
رایت مخالفت برافراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که ذی الریاستین مشهور
بود مشورت کرده پس از تدبیر و تذویر بسیاری ان ستمگر غدار بران قرار گرفت که
امام رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات
خروج کننده بقدم اطاعت و فرمان بری پیش ایند رسول با جمعی از خواص خود

بخدمت آنحضرت فرستاده عرض کردند کای افتخار اشراف و اعاظم و ای مسندنشین بزم
خلافت امام موسی کاظم نظم توئی که بر همه جن و انس مولای ❁ توئی که از همه کس در
خلافت اولائی ❁ توئی که حاصل دارین در محبت تو هست ❁ توئی که درب ملایک ز قرب
حضرت تو هست ❁ بیا بملک عراق ای یگانه آفاق ❁ تو آب رحمتی تشنه اند اهل عراق ❁
حدیث چند ز جدت نبی حکایت کن ❁ ز راه گم شده گان را بحق هدایت کن ❁ عریضه
بتواتر نموده اهل عراق ❁ فزون تر از همه مأمون نوشته المشتاق ❁ آن بزرگوار
اول ابا و امتناع بسیار کرده آخر بجبر قبول نموده مصمم آن سفر محنت اثر گردید پس عیال و اطفال
پریشان احوال خود در جمع نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من مرا بضرورت سفری
در پیش و از پیش شما در گذشتم چرا که بیکس و دل افگار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد
قضا ز کینه مأمون نمود با جزم ❁ درین سفر نبود غیر مرگ در نظرم ❁ مرا بگور طوس آن
شاه کار غیور ❁ کند شهید ز تکلیف دانه انگور ❁ چه من بجبر بیا فریاد این سفر کردم ❁ بمیرم بسفر
من که باز برگردم ❁ اهل بیت امام غریب بر دور وی حلقه ماتم زدند و ناله الفراق الفراق
و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روزی بماتم داری آنحضرت مشغول
بودند پس آن بزرگوار بجهت وداع جد بزرگوار بآن روضه مطهره آمد و عرض کرد ❁
نظم کای مفخر دودمان اجداد ❁ از امت ظالم تو فریاد ❁ ای سید سرور گرامی
ای جد فلک جناب نامی ❁ دریاب ز مرحمت خدا را ❁ فرزند غریب خود رضا را
کردند ز خدمت تو دورم ❁ با این همه ز فراق ناصبورم ❁ مأمون که بال تست دشمن
دارد سر مکر و حیله با من ❁ آن جام که پر نمود گردون ❁ بهر پدرم ز جور وارون
آن جرعه آن هنوز باقی است ❁ مأمون بدو کف گرفته ساقی است ❁ آنحضرت گریه بسیار نمود
بعد از وداع جد عالیمقام روانه بقیع گردیده اجداد کرام خویش را نیز وداع
کرده مرتبه دیگر بروضه خاتم انبیا رفته وداع کرد بنوعی که در و دیوار گریستند
چون از حرم جد خویش بیرون می آمد چند قدمی نرفته برمیگشت تا بر همه خلق ظاهر و
آشکارا شد که آن بزرگوار از روضه جد خود را وداع بازپسین نمود و از آن سفر مراجعت
نخواهد نمود و شیونی از اهل مدینه بلند شد مانند روزی که خامس آل عبا حسین مظلوم عزم
کربلای پر بلا گردید آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل بیت برداشته با عم کرام خویش





محمد بن جعفر و جمعی از خواصان بنی هاشم روانه آن سفر محنت اثر گردیدند نظم یافت
چون آگاهی از سر قضا ❁ با قضای دوست راضی شد رضا ❁ با دل پر حسرت از اهل و
عیال ❁ شد مسافر سوی آن قوم ضلال ❁ که شدی بهر زنان بی پناه ❁ اشک و
آتش آه ماه و ماهی گواه ❁ هر زمان بهر تقی فرزند خویش ❁ و دختران دیده گریان سینه
ریش ❁ گاه با دنیای فانی در نزاع ❁ لحظه با کودکان در الوداع ❁ گاه گریان همچو
ابر نو بهار ❁ از فراق روضه جد کبار ❁ از ابو الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست
که در آن سفر بمنزلی از منازل نیاسودیم که معجزه از آن بزرگوار مشاهده ننمودیم تا آنکه
وارد شدیم سناباد طوس را همین که چشم آنحضرت بر قبه هارون افتاد رنگ مبارکش
متغیر گردید و در پیش قبر هارون خطی کشید و فرمود این تربت من غریبانست پس
در آن زمین مبارک چند رکعت نماز بجای آورده به سجده رفت و سجده را طول داد
بقدری که پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون آنحضرت از طوس حرکت نموده
داخل مرو گردید نسل ولد الزنای هرون نا میمون زمانه مأمون ملعون ظاهرا
آنحضرت را احترام بسیاری نموده و گفت یا بن عم هزار جان فدای قدمهای تو مرا
از خاک برداشتی و بیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف و زهد و علم و بزرگواری ترا
یافتم و از خود افضل دانستم اراده من است که منصب خلافت را تسلیم شما نموده خویش
عزل نمایم آن جناب چون غرض آن منافق را میدانست فرمود ای مأمون نظم اگر خدا
بتو داده است اقتدار خلافت ❁ بدیگری نتوان داد اختیار خلافت ❁ و گر ز غیر تو بود
این خلافتی که تو داری ❁ تو اختیار نداری چسان بزید سپاری ❁ مأمون ملعون
عرض کرد که یا بن عم البته باید قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست و
فرمود ای مأمون نظم چون شود حکمی رقم زد از قضا ❁ با قضای حق رضا باشد رضا
گشته تقدیر آنچنان جاری که من ❁ نیستم بعد از تو در دار محن ❁ بلکه در عهد تو با
چندین الم ❁ می شوم مسموم انگور ستم ❁ زین حکایتها مکن خون در دلم ❁ بلکه میدانم
که باشد قاتلم ❁ سرکشی نتوانم از تقدیر کرد ❁ کی قضا را می توان تدبیر کرد ❁ زین
سخن مأمون نا میمون گریست ❁ پس بحسرت جانب وی بنگریست ❁ عرض کرد ای
پیشوای خاکیان ❁ ای ملاذ و ملجا افلاکیان ❁ نزد مردم سخت شرمنده ام ❁ خادم

بنده‌ام تا زنده‌ام ؛ تا که من هستم تو هستی محترم ؛ خود کرا قدرت باین ظلم و ستم ؛ یا عجب در
حیوة من که میتواند تورا بقتل رساند مقصود تو از این سخنان انست که ولایت عهد مرا
قبول نفرمائی تا مردم بگویند که رضا ترک دنیا کرده هست آن امام مظلوم فرمود ای پسر
هارون بخدا قسم هرگز دروغ نگفته‌ام و غرض تورا میدانم مامون گفت غرض چیست آن
حضرت فرمود که غرض تو آنست که چون من ولی عهد مامون کردم مردم گویند که رضا
ترک دنیا برضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده چون میسر شد قبول کرد دنیا را الملعون
براشفت و گفت یا ابن رسول الله همیشه سخن ناگوار بر من میگوئی و از سطوت من ایمن
گردیده بخدا قسم اگر ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تورا بقتل میرسانم آن بزرگوار فرمود
اکنون بجبر قبول کردم بشرطی که عزل و نصب نکنم و رسمی بر هم نزنم و احداث رسمی ننمایم
بلکه از دور بر بساط حکم نظاره کنم نظم چنانکه یوسف صدیق را استیزه کردن ؛
رضا بجبر ولی عهد نسل زانی هرون ؛ خلیفه مردم دنا اهل واهل دگران بین ؛ امام
مفترض الطاعه نایب دگران بین ؛ پس روز دیگر مامون ملعون مجلس آراست بجهت آن
حضرت تختی بر پهلوی تخت خویش گذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با آنحضرت
بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بیشمار بشعرا
و کبار داده حکم نمود تا شعرا قصیده چند در نیابت آنحضرت گفتند و صله دلخواه گرفتند
و سکه درهم و دینار باسم مبارک آنجناب مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان
بود به سبز پوشی قرار گرفت یکدختر خود که حبیبه نام داشت با آنحضرت عقد بست و دختر
دیگر که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی نامزد نمود نظم زمین مقدم شاه خراسان
زمین مردشد گردش رضوان ؛ بدور او که و مه جمع گشتند ؛ همه پروانه آن شمع
گشتند ؛ شدند از غیر او پیر و جوان فرد ؛ کمر بستند در خدمت زن و مرد ؛ ولی از معجزات
از حد و افزون ؛ گران سلطان بکین دیده مامون ؛ ز روی مصطفی قدش نظر بست
برای قتل آن سرور کمر بست ؛ مرویست که روزی الملعون ازلی و ابدی بجهت خفتان حضرت
شیطان خیالی بخاطرش گذشت آن کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس عام در
مقابل آن امام برحق بجهت مباحثه و مناظره نشاندند که شاید بر فرزند اسد الله الغالب
غالب گردند و مغلوب شدن آن امام انام باعث انهدام کعبه خاص و عام گردد این





تدبیر سراسر تدبیر برخلاف مقصود آمد و دو نتیجه بخشید و آنحضرت یکسر بر یهود و نصاری
و ملحدان و دهریان و اسلامیان غالب گردید نظم تا شنید آن ملحد بی نام و ننگ
وان منافق تر ز کفار فرنگ ؛ بهر قتل سرور دنیا و دین ؛ جمعی از خادمان طلب کرد
آن لعین ؛ سی نفر ظالم ز خود بدبخت تر ؛ هر یکی از دیگری دل سخت تر ؛ بهر هر یک وعده
انعام داد ؛ حجت بیزاری از اسلام داد ؛ گفت در نوشتم از گردون دون ؛ وز
رضا دارم دلی لبریز خون ؛ خویش سوی این شخص بیداد امام ؛ باید از وی رکن دولت
انهدام ؛ تا شتابت از خنجر و زهر تیغ ؛ غرق خون سازیدش امشب بیدریغ ؛
بنابر فرموده آن مردود بدتر از یهود و نمرود آن سی نفر روانه خلوت آن برگزیده معبود
گردیدند صبیح دیلمی گوید مامون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم
آن بزرگوار بر بستر آسایش قرار دارد و دستهای مبارک آنحضرت در حرکت است و تکلم میکند
بلغتی که ما نفهمیدیم پس آن فرقه ناکس بر آن سلطان بیکس رحم نکرده بیک مرتبه شمشیرها بر بدن
مطهر آن سرور فرود آوردند نظم چنان بنمود که خون موج زد به بستر او ؛ چنان بنمود
که شد پاره پاره پیکر او ؛ بجوش گفت یکی عرش را ز گون گردید ؛ ستون کعبه اسلام
سرنگون گردید ؛ یکی گریست که مردود ثابتین شدم ؛ ز جهل قاتل ذریه حسین شدم
یکی دو دست ببرزد که آه از این کردار ؛ شدم شریک بخون رضا در آخر کار ؛ پس آن
حضرت را با بدن چاک چاک به بستر خوابانیده نطفه حرام هرون را مطلع نموده که آنچه
خواستی بعمل آوردیم جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون مسرور گردیده چون صبح شد
قدم بصحن خانه گذاشت و بیرق ماتم داری افراشت امرا و اشراف جامه سیاه پوشیدند
آن بیحیای ولد الزنا گریبان دریده متوجه خلوت آنحضرت گردید چون نزدیک رسید
آواز همهمه شنید صبیح دیلمی را طلبید که از حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد
صبیح دید که آن مظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود یا صبیح عرض کرد
لبیک یا سیدی آن برگزیده رب ودود این آیه را تلاوت فرمود که ؛ یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون ؛ یعنی میخواهند
که فرو نشانند نور خدا را هر چند نخواهند کفار چون مامون مطلع شد رنگ پدیدش
چون نامه عملش سیاه گردید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید

پس آن مرد دو ظاهرا اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله که پیر عمه را غشی عارض شده
بود و من توهم کردم که مبادا خدا نخواسته آسیبی بان فخر عبا در رسیده باشد الا
لعنة الله علی القوم الظالمین ÷ شعله دوم ذکر شهادت آن امام اخیار با نکو اطوار
حبذا طوس ای سپهر اقتدار ÷ ای بهشت از خاک کویت شرمسار ÷ مرحبا ای کشور عرش
اشتباه ÷ مرحبا ای مخزن سر آله ÷ مرحبا ای ثانی عرش عظیم ÷ مرحبا ای در تو نور
حق مقیم ÷ لوحش الله خاک گوهربار تو ÷ نور حق واقف در و دیوار تو ÷ آتش
طور است تابان از طرق ÷ یا که آن گنبد نمایان از طرق ÷ وه چه گنبد چرخ با سیاره اش
رو نمای منظر نظاره اش ÷ جلوه گنبد به از فرش طلاست ÷ بلکه عکس نور شاه دین
رضاست ÷ شاخه طوبی بهشتان یا نخل باغ ÷ قد غلمان جلوه گر یا چهل چراغ ÷ وادی
ایمن گرش خانم بجاست ÷ زانکه نخلش روشن از نور خداست ÷ نی نی از کلکم خطا رفت
این رقم ÷ نی نی این تشبیه شد سهو القلم ÷ وادی ایمن کجا و این حریم ÷ آن شعاع دیده
این جبل کلیم ÷ کعبه گفتم گشتم از دانش بدون ÷ مشت غیرت بر دهانم زد جنون ÷
کعبه را نسبت چرا با این حرم ÷ ضد یکدیگر چه نورند و ظلم ÷ آن ز مولود شهی با احترام ÷
این ولی نقد را در وی مقام ÷ گشته در وی عیسی مریم مقیم ÷ یا نشسته باید و بیضا کلیم
یا که بر فرش حریم الجناب ÷ بوترابی سر نهاده بر تراب ÷ قلب مؤمن نور حق مظهر در او
یا مدینه خفته پیغمبر در او ÷ آری آری مسکن شیر خداست ÷ روضه پر نور شاه دین
رضاست ÷ زائرانش ملک دین را رونق اند ÷ نی خواص شیعه خاصان حق اند ÷ زائران
عین نور و نور عین ÷ در شرف برتر ز زوار حسین ÷ زین دو مشهد تا کدامین افضل است
زان زیارت جوهری این افضل است ÷ مجروحان سوده الماس و مذبوحان فرقه
خدانشناس بنی عباس محبوسان زندان بلا و حرمان و مظلومان دور از خانمان و رهروان
طریق کربت و مسافران سفر غربت واقعه جگرکار قضیه هایله عزیزان دور از وطن گردید
آتش افروز کانون سینهای دوست و دشمن گشت که چون مامون اراده بغداد نمود
در موکب همایون آن یگانه آفاق متوجه عراق شد بنابر روایت یاسر خادم آنحضرت
هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن بزرگوار شد و چون وارد طوس گردید مرض
آنجناب شدت نموده مامون ملعون باین سبب در طوس توقف نموده هر روز

دو مرتبه



دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد از هرثمه مرویست که شبی آن امام غریب شهید مرا
بنزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه گفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل و عیال
من فدای تو باد یابن رسول الله فرمود ای هرثمه نظم بدانکه موسم آن شد
کز جهان خراب ÷ سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب ÷ دلم ز صحبت مامون دون
شده است ملول ÷ مرا فتاده بسر شور اشتیاق رسول ÷ بغربت آن ستمی را که شام هجران
کرد ÷ کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد ÷ ای هرثمه صحیفه که روزنامه ما اهل بیت در آن ثبت
و هر یک بوی عمل می نماییم اکنون آن صحیفه باسم من غریب باخر رسیده وصیتی می
کنم تو را بشنو و نیکو ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی یاغی اراده کرده است که من غریب
بیکس را در وادی غربت بانگور و انار زهرآلود شربت شهادت چشاند پس رشته را
بزهر آلاید و بسوزن در جوف انگور پنهان نماید و بر کف بعضی از غلامان خود زهر
قاتل آلوده نموده در حضور من انار را دانه نماید بجبر بمن غریب بخوراند ای هرثمه نظم
چون مامون خدانشناس ÷ سازد کارم بزهر الماس ÷ احباب غم الیم کردند ÷
فرزندانم یتیم کردند ÷ بعد از قتل رضای دلریش ÷ مامون ستمگر جفاکیش ÷ گردد
بخلاف حکم ذوالمن ÷ خود عازم غسل دادن من ÷ زین شغل چو بینی اهتمامش ÷ پنهان
برسان ز من پیامش ÷ کی بی خرد این عمل حرام است ÷ تغسیل امام با امام است ÷ گر
قصد کنی و نشنوی پند ÷ توفیق نیابی از خداوند ÷ زنهار ازین عمل حذر کن ÷
اندیشه ز قهر دادگر کن ÷ کافی است تو را اگر در بر دوست ÷ گویند که قاتل رضا اوست ÷
ای هرثمه آن ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو واخواهد گذاشت
و خود از بام خانه بتو مشرف خواهد شد که به بیند که چگونه غسل خواهی داد زنهار متعرض
غسل من نشوی تا آنکه ببینی خیمه سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان خیمه بگذار و دو
خیمه را بالا مکن که هلاک میشوی پس مامون خواهد گفت ای هرثمه امام تو گفت که امام را
غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه است اکنون رضا را که غسل میدهد بگو ای ظالم
جفاکار در میان او و پدرش جدائی افکندی اگر امام غریب در مدینه می بود فرزندش
علانیه او را غسل میداد اکنون نیز مخفی فرزندش متوجه تغسیل اوست پس آنحضرت
بجهة دفن خویش نیز وصیت فرمود هرثمه گوید چون روز سیوم طالع شد بامدادان

مرا طلبید نظم خطاب کرد که با تحفه درود ثنا ÷ برو بخدمت سلطان دین امام رضا ÷
بگو دگر ز غم هجر صبر و تابم نیست ÷ بغیر شوق ملاقات آن جنابم نیست ÷ اگر تو نیز همین شیوه
در نظر داری ÷ چه میشود قدمی چند نیز برداری ÷ وگر اجازه بود بهر من ز حضرت تو
زهی شرف که مشرف شوم بخدمت تو ÷ چون هرثمه پیغام آن مردود را بآن برگزیده
معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبیده رو
بابو الصلت هروی که خادم آنحضرت بود نمود و فرمود ای ابو الصلت چون از مجلس مامون
برخیزم اگر ببینی که عبای خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن نظم چه بیرون آیم از
مجلس تشویش ÷ عبا افکنده باشم بر سر خویش ÷ بدان کز ظلم مامون تبه کارا ÷ اجل آخر فکند
از پا رضا را ÷ مباش از حال من یکلحظه غافل ÷ مکن با من تکلم تا بمنزل ÷ مرویست که
چون آن مظلوم داخل مجلس آن میشوم گردید آن ملعون مشتاقانه از جای جست و استقبال
آن حضرت نموده اورا در بر کشید و با احترام تمام در پهلوی خود نشانیده عرض کرد ÷
نظم ز نور روی خود بزم مرا باغ ارم کردی ÷ فدایت ای پسر عم لطف کردی و
کرم کردی ÷ نمودی رشک فردوس برین ویرانه ما را ÷ مشرف ساختی از مقدم خود خانه
ما را ÷ پس از لمحه امر دود بدتر از یهود رو بخدام نموده گفت شنیده ام که انار و انگور خوب
بجهت ما آورده اند حاضر کنید مرویست که قبل از ورود آنجناب بمجلس آن شقی ملعون
مامون قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستهای خود را بآن آلوده و انگور را نیز رشته
زهرآلودی در دوی کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار و انگور شنیدم از سخنان آن
حضرت بخاطرم آمد از مجلس بیرون رفتم و دو دسته بر فرق خود زدم و با خود گفتم که مبتلا
شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامی که دستش آلوده بزهر بود
طلبید و گفت از این انار دانه کن بجهة پسر عم من و خود خوشه از انگور بر دست گرفته
بجهة رفع تشنیه چند دانه که زهر نداشت خود زهر مار کرد و عرض کرد سوالی چند دارم از آن
سید ممتحن جواب شنید نظم بگفتا چند محزونی و غمناک ÷ بگفتا شکوه دارم ز افلاک
بگفتا روز تا شب کیست یارت ÷ بگفتا با غریبان چیست کارت ÷ بگفتا شب ذلت
اندوهگین است ÷ بگفتا شام غربت این چنین است ÷ بگفتا زین نکوتر هست انگور ÷
بگفتا انگور جنت از کف حور ÷ بگفتا چند بخت ناشناست ÷ بگفتا تا فلک تا کی

برهنه



برهنه است ÷ بگفتا ضعف داری نازکوئیست ÷ بگفتا از کف دشمن نه از دست
بگفتا نوش جان فرمای انگور ÷ بگفتا طبع مایل نیست معذور ÷ بگفت انکار زین کار تو نتوان
بگفتا جز بجبر این کار نتوان ÷ بگفتا مرد زمنت نه بجانم ÷ بگفتا رحم کن بر کودکانم ÷
بگفت از من بغایت بد گمانی ÷ بگفتا گر برنجی آن چنانی ÷ بگفتا چون منت کس هم
نفس نیست ÷ بگفتا سنگدل تر از تو کس نیست ÷ پس آن ملعون مبالغه را از حد گذرانید
تا آنجناب مجبورا چند غاشق از آن انار زهرآلود برداشته چند دانه انگور تناول
فرموده در حال احوال آن بزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشه انگور را بر زمین افکند
عبا را بر سر کشیده از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد ای ابن عم بکجا تشریف می برید
آن حضرت را چنان انقلابی در احوال بهم رسید که یارای تکلم نداشت آنقدر فرمود
که بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابو الصلت گوید
که آن بزرگوار عبا بر سر افکنده فهمیدم که مبتلا شده ام سخن نگفتم تا داخل خانه گردیدم
فرمود ای ابو الصلت آنچه خواهشت کردند در را محکم به بند و برداشتی فرمود فرش خانه
جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاک جان بسپارم که اگر غریب در غربت بر روی
خاک بمیرد بروی ناگوار نباشد نظم از شدت درد ÷ شاه خراسان ÷ بنهاده
بر خاک ÷ سر چون غریبان ÷ زانو بزانو ÷ از سوزش دل ÷ پهلو به پهلو ÷ از آتش جان
خون از بصر ریخت ÷ گاهی برخسار ÷ لخت جگر ریخت ÷ گاهی بدامان ÷ یکدم ز شورش
چون روح بی جسم ÷ یک لحظه در غش ÷ چون جسم بی جان ÷ یکدم چه مقتول ÷ در
خون طپیدن ÷ یکدم چه مجروح ÷ سرگرم افغان ÷ از حدت زهر ÷ در گریه چون
ابر ÷ وز شدت درد ÷ چون بید لرزان ÷ گه در شکایت ÷ از ظلم مامون ÷
گه در تضرع ÷ در نزد جانان ÷ کای دوست بر تو ÷ پوشیده نبود ÷ در کنج غربت
درد غریبان ÷ دردی که او را ÷ صبر است چاره ÷ صبری که او را ÷ مرگ است درمان
آن بزرگوار گاهی از شدت درد سر بر دیوار می نهاد و گاهی از حدت زهر بیتاب است
و می افتاد و گاهی بر آنحضرت قی عارض میشد لخت لخت پارهای جگرش بر دامن مبارک
میریخت نظم گهی ز شدت آماس العطش میکرد ÷ گهی ز سوزش دل می فتاد و غش
میکرد ÷ بآستین گهی از رخ غبار کردی پاک ÷ غریب وار فتادی گهی بسر بر خاک ÷

حجاب ابر کهی بر عذار ماه کشید ٭ بگریه رو بسوی قطب نمود واه کشید ٭ که ای به تیر درد از منده بابا
محمد تقی ای نور دیده بابا ٭ بیا که مرگ رضا دل دو نیم کرد تورا ٭ بیا که زاده هر دو یتیم
کرد تورا ٭ ابوالصلت میگوید من در گوشه نشسته بر سر ان بزرگوار مثل ابر نوبهار
گریه میکردم ناگاه جوانی با عارضی روشن تر از ماه وافتاب در نهایت وجاهت وصفا آمد
که در صورت وسیرت ثانی رضا در رضای ثانی بود نظم ز رخش پیدا جلال هاشمی ٭
داشت بر رخسار خال هاشمی ٭ داغش از زخم دل باش فزون ٭ چون عزاداران
لباسش نیلگون ٭ ابوالصلت خادم گوید بسرعت از پیش رفتم وعرض کردم ای جوان کیستی واز کجا
داخل شده که در محکم بسته است فرمود ای ابوالصلت خداوندی که از مدینه بیک لحظه
مرا بطوس اورده می تواند مرا از در بسته داخل نماید ای ابوالصلت پدر عزیزم در کجاست
واحوال او چگونه هست ابوالصلت چون شناخت که آن جوان میوه بوستان رضای غریب
امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفای نسل زنا کار هارون مامون
ملعون ان حضرت بیتابانه داخل خلوت پدر گردیده در حالتی که ان حضرت در غش
واز شدت درد بیهوش بود سران غریب را در دامان وصورت بر صورت پدر نهاد
وعرض کرد نظم پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جگرت ٭ شود فدای لب زهر خورده ای
پسرت ٭ به پرسش امده فرزند غم رسیده تو ٭ محمد تقیم نازپرورده تو ٭ بروی من نظر
از لطف باز کن بابا ٭ مرا مخاطب راز ونیاز کن بابا ٭ پدر یتیم بیکس من ترحم کن ٭
باین یتیم برای خدا تکلم کن ٭ پدر ز گفت بوی پسر بهوش امد ٭ چو عندلیب بیکبار در
خروش امد ٭ بگریه گفت که ای نور دیده بابا ٭ خوش امدی خلف برگزیده بابا ٭ مرا ز هجر
تو کردند دل دو نیم اخر ٭ شدی ز کینه مامون دون یتیم اخر ٭ پس آن پدر وپسر یکدیگر را
وداع کردند که سکان اسمانها وزمین بگریه در امدند ابوالصلت گوید دیدم کفی مانند برف
سفید بر لب ان امام شهید ظاهر گردید و فرزند ارجمندش ان کف را لیسید ودست بر
سینه پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور بیرون اورده فرو برد پس ان حضرت
اسرار امامت را تسلیم نور دیده خویش نمود وبال همت بسوی فضای قدس طیران نمود
امام محمد تقی بگریبان طاقت دریده وفریاد وا ابتاه وا مقتولاه بفلک رسانید بنا بر روایت
هرثمه چون مامون ملعون از رحلت انحضرت مطلع شد شال در گردن افکنده





لباس سیاه خود را پوشیده وگفت اه ای برادر جان چه قدر گران هست بر من مصیبت تو می
خواستم که بعد از من خلیفه وجانشین من باشی اما با تقدیر خدا چه میتوان کرد اهل طوس
شیون وفریاد وفغان بفلک رسانیدند وفریاد میکردند که ای مامون ملعون ولد الزنا
فرزند رسول خدا را ناحق کشتی مامون ملعون دید که اگر جنازه ان حضرت را علانیه
در روز بردارند شورشی برپا خواهد شد محمد بن جعفر عم ان حضرت را گفت برو ومردم
متفرق گردان که جنازه انحضرت را امروز بر نمیدارم چون مردم طوس این سخن را
از عم انحضرت شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدمه غسل دادن انحضرت بنوعی
که وصیت فرموده بود بعمل اوردیم وچون حضرت را در عماری گذاشتند مامون ملعون
سر وپای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر نظم زین دار فنا چه حسرت
بستی ٭ رفتی که مرا شکستی ٭ گشتم بمصیبت جگر خون ٭ پیش از تو چرا نمرد مامون ٭
اما چون مامون ملعون حکم کرده بود که تربت پدرش هرون ملعون را قبله ان تربت
قبله عالم وعالمیان نماید کلنگ داران هر قدر کلنگ بر زمین زدند ذره از خاک
جدا نمیشد مامون ملعون گفت ای هرثمه می بینی خاک چگونه امتناع می نماید از حفر
کردن قبر امام تو هرثمه گفت ای خلیفه سببش انست که قبر غیر امام بر تربت امام مقدم
نشود امام مرا وصیت کرد که هرگاه در قبله تربت هرون یک کلنگ بر زمین زنند تربت
ساخته وضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله چه بسیار عجیب است
اینمطلب اما از انحضرت عجیب نیست ای هرثمه انچه گفته است بعمل اور هرثمه کلنگی برداشته
بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساخته ظاهر شد مامون ملعون خواست ان
حضرت را در قبر گذارد هرثمه گفت امام فرموده است اورا در قبر بگذارم تا امری چند
بر تو ظاهر شود مامون گفت ان امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود اب سفیدی که
قبر مملو شود از اب پس ماهی بزرگی ظاهر شود وبعد اب فرو رود وماهی گم شود نعش او
در کنار قبر گذارم که هر که سزاوار باشد اورا در قبر خواهد گذاشت مامون گفت عمل
کن بوصیتهای او پس بعد از ظهور ماهی واب مفقود شدن ان پرده سفیدی از
غیب کشیده شد وانحضرت را در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون انکه خاک بروی
بریزند پس مامون در خلوت هرثمه را طلبیده وگفت ای هرثمه تورا بحق خداوند

سوکند میدهم که بیان کن انچه ازان حضرت شنیده هر نغمه کفت انچه شنیده بودم عرض
کردم کفت دیکر چه شنیدی حکایت زهر دادن و انکور و انار را بیان کردم انملعون نعره
زد و مدهوش شد و در بیهوشی میکفت وای بر مامون از حسین وای بر مامون از امام
زین العابدین و امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام
رضا وای بر مامون و این قضیه هایله در سال دویست وسیم از هجرت در روز بیست دویم ماه
رمضان واقع شد و از عمر شریف انحضرت چهل نه و سال هم کذشته بود بعد از پدر بزرکوار
بیست نه سال دو ماه زندکی کرده مدت امامتش بیست و چهار سال بود انا لله و انا الیه
راجعون اتشکده یازدهم کیفیت احوالات نورین النیرین الشمسین القمرین امام محمد تقی
و امام علی النقی علیهما السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول ذکر شهادت امام محمد تقی ع شعله دوم
کیفیت شهادت امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه قصیده مجبورم از ستیزه
این زال جابره ÷ چون صاحبان فضل ززنهای فاجره ÷ ازبس شدم مخالف دوران
شدم اسیر ÷ باخاطر خطیر بقید مخاطره ÷ امدز خویش بی خبر اندیشه که داشت ÷ با ناظران
منظر قدسی مناظره ÷ هرجا که میروم غمی از پی بهر دو دست ÷ بکرفته دانم چه کدایان
سامره ÷ ازبس رسیده بلبل کلشن زنکلاغان ÷ باشد بشاخ سنبل و کل در مشاجره
ای رسان زغز غمینا بحنجرم ÷ زان بیشتر که غوغره افتد بحنجره ÷ دانی زحیث
ان می ساقی جناب کیست ÷ ساقی نقی و باده صهبای باهره ÷ فرزند ارجمند رضا مقتدای
شرع ÷ کامد غبار درکه او نور باصره ÷ شاهی که بهر فیض بدریوزه درش ÷ هر صبح افتاب
براید زپنجره ÷ مشعلی است درکهش بی طاق وار ÷ خور مطبخی است در حرمش بی محاذره
هر شام کاه خیل ملک از پی طواف ÷ کردان بکرد شمع حریمش چه شب پره ÷ این لمعهای
خور که درخشند زمینه ÷ وان کوه کوه ابر که جنبند زبیره ÷ این ضوء کنبدش ببراهین
قاطعه ÷ وان کرد تربتش بدلالات باهره ÷ هنکام رفع ازلی رفع کرنداد ÷ اختر ببیند
کرد و افلاک مجمره ÷ نقش معین است زاصلاب زاکیه ÷ شخصش مشخص است زارحام
طاهره ÷ ای حشمت توحامی آل برامکه ÷ وی صولت تو باعث کسراو کاسره ÷ مرغان
نغمه سنج کلستان مدحت ÷ با طایران سدره نشین در مناظره ÷ مقصور مشام تو فضا
ماسلف ÷ مقهور اقتدای تو اعدای قاهره ÷ خاک درت اکر نکشیدی بدیده خضر





کی دیدی اب چشمه حیوان زمجمره ÷ یک پایه زاستانه قصر جلال تست ÷ قصر بلند
پایه فیروزه منظره ÷ بیتی بمدح جد تو حیدر زکلک نظم ÷ کردم رقم که طبع نیاید
سا دره ÷ انعام اوست با تو که در شهر بند غم ÷ بخشی مرا نجات زقید محاصره ÷
جسم نبی زتیغ تو محفوظ شد زخصم ÷ کامد نبی چه نقطه و تیغ تو دایره ÷ شاهنشها
که از پی تسخیر ملک نظم ÷ بامن کنند مدح کذاران مشاوره ÷ طبعم بود چه مخزن
نظم چه سیم لیک ÷ بی سکه قبول تو خواند باسره ÷ یا ازرقی چرخ دهلالی مراد
باشد کشتی عجب اندر مشاعره ÷ ان از مایدم بعبارات مشکله ÷ وان ز کره رم
بخیالات باکره ÷ خایف بود جوهری ازخصم نیست لیک ÷ زین بام هفت غرفه
شش کوشه کنکره ÷ با من بلا زروی بلامیشود نزول ÷ من بینوای عاجز این زال
ساحره ÷ دارم نه حاجت از تو بکی انکه وقت مرک ÷ آیی ببالینم چه رسد جان
بغرغره ÷ دویم زیکسی شب قبر سیم انکه ÷ با نامه سیاه برایم زمقبره ÷ برهشت کاخ
تا بود اشکال ثابته ÷ بر هفت بام تا بود اجرام نیره ÷ این نه سپهر هفت کواکب بمدحت
باد اندرین سراچه شش در مذاکره نظم چند در بار فردوس اقتداری کرغلو ÷
کرده جاروبش بکیسوهای مشکین حور عین ÷ در جوار جد خود اسوده عیسی فطرتی ÷
زاده جعفری و قبله اهل یقین ÷ کربلا بغداد شاهی کرده اند درروی سکان ÷ فلکه
صحن جبین ثانی اندر روی تکین ÷ ان خداوند کریمی کش خداوند از کرم ÷ کل عود
از اب فیض و خاک علیین عجین ÷ در شرافت ناسیح از صاحب این بارکاه ÷ ان قدر
فرقانست کز چرخ چهارم تا زمین ÷ زایران پاک طینت را حریمش جنت است ÷
ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین ÷ جوهری خدام صاحب این درکاه را ÷
حافظ الله است ان الله خیر الحافظین شعله اول کیفیت شهادت امام محمد تقی بزهر
جفای دختر مامون ملعون علیه اللعنه والعذاب راویان صحیح الخبر بندهای معتبر
وقایع نکار این قضیه سراسر بلیه کردیدند که چون ماه هشتم و قبله هفتم سلطان صفا
علی بن موسی الرضا شهباز همتش پرواز کنان قفس طلسم جسم را کشت و از دام
کیر الالام حیات عاریه دنیای فانی رست فرزند بزرکوارش امام محمد تقی جواد بر سریر
خلافت نشست درانزمان از عمر شریف ان کوکب سپهر جلال و جمال هفت سال کذشته.

٥٩٣

بود بعضی از شیعیان بجهة صغر سن در خلافت ان حضرت تاملی داشتند تا چند روز
سؤالی سی هزار مسائل مشکله از ان حلال مشکلات سؤال نموده جواب شافی شنیدند
اما چون مامون ولد الزنا تیر طعن خلایق را هدف و از کردار و رفتار خود پشیمان و
پریشان کردیده ان حضرت را ببغداد طلبیده چون انجناب وارد بغداد ظلم اباد شد
قبل از ملاقات مامون روزی ان ملعون بشکار رفته از کذر کاهی کذشت اطفال چند
اجتماع داشتند متفرق شدند مکر جوان ماه رویی که بنظر وی در امد که از عمر شریفش یازده
کذشته واصلا التفات بسطوت وجلالت مامون نکرده حرکت نفرمود **نظم** کلیمی دید
نورش تا سموات ÷ مسیح از خدمتش دادر مباهات ❊ باقلیم وفا عالی جنابی ÷
در افلاک حقیقت افتابی ❊ زکیسوی پریشان طرهٔ حور ÷ جبین عارضش نور علی نور ÷
مامون ملعون از تماشای جمال خورشید مثال ان حضرت دل از دست داده عنان
کشید وکفت ای طفل چرا از سر راه چون طفلان دیکر نکریختی انجناب فرمود کناه کار
نبودم که بکریزم و راه تنک نبود که وسیع کردانم پرسید که چه نام داری فرمود محمد
کفت میوه کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا
پاره تن علی بن موسی الرضا مامون کفت خدا رحمت کند والد بزرکوار ترا پس از ان
جناب کذشته در شکارکاه بازی را از عقب دراجی سر داد باز پس از مدتی پیدا شد
و ماهی کوچکی در دهان داشت مامون کفت بکیرید ان ماهی را ماهی را کرفتند و در حقیقت
چون با مکان رسید ان حضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد چیست در دست من
ان امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است و از ان
دریاها اب بلند میشود و ماهیان کوچک باب بالا میروند بازهای پادشاهان انها را
صید میکنند و پادشاهان بر کرفته فرزندان خدا را بان امتحان میکنند مامون انحضرت را
در بر کشیده احترام بسیار بعمل اورد و کفت حقا که تویی فرزند ارجمند امام رضا پس ان
ملعون بساط عیش از بهر ام الفضل را بانحضرت تزویج نماید فرقه خدا نشناس بنی
عباس بفریاد امدند که ای خلیفه سعی کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون
فرزند رضا که طفلی است خورد سال بر مسند اجلال می نشانی مامون کفت بذات خدا
قسم که اصل خلافت حق ایشان بود ما غصب کردیم **نظم** بعلم و فضل بنی هاشم از

صغیر

٥٩٤

صغیر و کبیر ÷ مسلم اند و ندارند در زمانه نظیر ÷ خلافتی که بما منتقل شد از پدران ÷ بود
زال علی غاصبیم جمله دران ÷ کواه این سخنان روشن است جمله ناس ÷ که افضل اند بنی
هاشم از بنی عباس ÷ پس بنابخواطر ایشان علمای زمان و فضلای دوران خود را
در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و منازعه علمی بر امدند و بر خلاف خواهش بنی عباس
مغلوب ان اشرف واعلم ناس کردیدند پس ام الفضل را بعقد وی در اوردند ❊
**نظم** چه ام الفضل زشهزاده یافت قرب وصول ÷ سپهر کفت که شد عایشه نصیب رسول
تقی ز دختر مامون کشید در دنیا ÷ مشقتی که حسن از زن شیره اسماء ÷ انجناب چون از سر
کار مجبور بود میلی بان ملعونه نداشت ان مکاره هر روز رایت عداوت می افراشت ❊ و
شکایت ان برکزیده معبود را به پدر مردود خویش می نمود تا شبی ان ملعونه مامون را
مست شراب دید فرصت یافت و کفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمیع بنی عباس را
دشنام میدهد و لعن میکند ان منافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت ان حضرت در امد
و شمشیری چند پی در پی بر تن مبارکش فرود اورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم
کفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زد ان ملعون دو دست بر سر خود زد
و کفت ای یاسر برو خبری از ان مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که انجناب مشغول
نماز است ایستاده تا فارغ شد بجهة انکه بدن انجناب را ببیند عرض کرد ای مولای من
ایا پیراهنی که پوشیده بمن عطا میفرمایی که بجهة کفن خویش نکه دارم در حال ان منبع جود
و احسان پیراهن خود را در اورده بمن داد خندید و کفت مامون را بکو چنین اقرار کرده
بودیم یاسر کوید در بدن انجناب اثر زخمی و جراحتی ندیدم عرض کردم ای مولای من مامون
بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی این عمل از وی سر زده است چون خبر سلامت
بودن انحضرت بمامون رسید خوشحال شد و بجهة مستان ان حضرت از شراب تایب شد
و اذیت نکرد ان جناب را تا بدون پدر مجد خویش ملحق شد اما بعد از مامون ان
حضرت بمدینه تشریف برد تا زمانیکه معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست ان
بزرکوار را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید • چند روزی حرمت داری بجای
اورده زهری بجهة ام الفضل زوجه او فرستاد و نویدهای بسیار بوی داد تا دختر
مامون بقتل ان حضرت راضی نمود ان ملعون انکور را بزهر الوده در نزد انجناب اورد

انحضرت چند دانه میل نموده فرمود ای ملعون مرا در اول شباب بزهر ستم شهید کردی عنقریب
است که ببلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد انحضرت از شدت درد بر خود می پیچید
و بر روی خاک می غلطید و بزبان حال میگفت **نظم** هر شبم گردون بخاک تیره از بستر کشد ❁
بی پدر تا کی ستم از چرخ دون پرور کشد ❁ از نفاق اسمان تا کی بکنج بیکسی ❁ خاک غربت
جسم زارم را چنان در بر کشد ❁ ماهی از کینه بنالم با قد همچون هلال ❁ اسمان از ما
نو بر روی من خنجر کشد ❁ ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا ❁ همچو بدمستان ز مستی بر سرم
ساغر کشد ❁ بسند صحیح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه روح شریفش بملکوت بهشت وصال ❁
اشتغال یافت و این قضیه هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و از عمر شریفش بیست
و پنج سال گذشته بود ❁ انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **قصیده در مدح امام علی النقی ع گفته شد بیت** چو سر برارد از این تیره خاکدان
گندم ❁ بطعن ادم خاکی کشد زبان گندم ❁ صفی ز خوردن گندم بهشت باغ جنت را ❁
نیافت زیب ز خان بمیران گندم ❁ نه جان گریزی از ان دارد و نه چشم گریز ❁ بقدر
بقیمت چه زعفران گندم ❁ جواب داد که ادم فریب خورده اوست ❁ فریب داد بردن ❁
گردش ز جنان گندم ❁ ز غیرت پدر اتش نخورند بهیچ ❁ رود چو خرمن مه گر بر اسمان گندم ❁
زادمیت ننگ پدر بعالم خاک ❁ نخورده ال نبی دانه از ان گندم ❁ جهان فضل علی النقی امام
اسم ❁ که وقت سر زدن اوراست مدح خوان گندم ❁ ز لطف رای منیرش بخاره گر کدز د ❁
رخاره خوشه روید در ان میان گندم ❁ بخشم سایه قهرش بخوشه گر نکرد ❁ شود بخاک سیه
تا ابد نهان گندم ❁ ز حق اگر چه بفردوس جا و دان شده نهی ❁ نکرد میل در این تیره خاکدان
گندم ❁ بنزد همت والای خویش یکسان دید ❁ اگر ز سنبله جو یا ز کهکشان گندم ❁
بو فوق جوهش اگر جستی از فلک خرمن ❁ نظیر گر طلبیدی ز اسمان گندم ❁ عیان شدی ز مکان
تا بلامکان مزرع ❁ و زان میان شدی اجرام اختران گندم ❁ چو در مجاهده نفس خواست طعمه
ز جو ❁ ز ننگ یاب جو نا ورد در کمان گندم ❁ از ان مجاهده بالید جوجه خرمن ماه ❁ در سن
مقدمه کاهید چون کتان گندم ❁ اگر نه فیض نوروزی سان شود مشکل ❁ دهد ز کشت مزار ز ❁
جهانیان گندم ❁ ز جنب قهر تو پهلو اگر زند دشمن ❁ چنانکه از سر اتش سپند سان گندم
شها ملک مذما جوهری ز مزرع دهر ❁ نیافت است بعقد ارینم نان گندم ❁ از این ردیف

مرا مقصد



مرا مقصد این بود که من ❁ نموده خواهشت حریفی بامتحان گندم ❁ ردیف مدح تو چون گردش
ز مدحت من ❁ نهفت سر ز خجالت بطیلسان گندم ❁ همیشه تا که بود زینت میان شمشیر ❁
همواره تا دهد از کشت زارعان گندم ❁ حلال باد باحباب خون دشمن تو ❁ حرام باد بخصم
تو در جهان گندم **شعله دوم کیفیت ذکر شهادت امام علی النقی علیه السلم** ای مسلمانان
دگر دیوانه ام ❁ با غم داغ و جنون هم خانه ام ❁ چند روزی کاتشم افسرده بود ❁
ز اشک خونین اتش دل مرده بود ❁ طبع سرکش اتش افروزست باز ❁ ناله زارم جگر سوزست
باز ❁ کلکم از محشر خبر دارد دگر ❁ آه جان کاهم اثر دارد دگر ❁ خامه من هر دو در گریم
باز ❁ عاجز از تقریر و تحریریم باز ❁ قصه دارم که شنوائی شنید ❁ از امامی کو بناحق شد
شهید ❁ شرح ظلم زال چرخ جابره ❁ بر نقی مدفون خاک سامره ❁ جای ان دارد
که گردد هر زمان ❁ سیل خون از چشم مرد و زن روان ❁ جای ان دارد که موسی کلیم
گردد از اندوه این ماتم الیم ❁ جای ان دارد که خون گرید کلیم ❁ عرش نالد چون روان
جبرئیل ❁ جای ان دارد که گردد سرنگون ❁ زین چنین بیچاره گردون دون ❁ در
عزای کشته اصحاب غزات ❁ شال در گردن علی مرتضی است ❁ مصطفی چیده د
هاس تعزیه ❁ فاطمه در بر لباس تعزیه ❁ کر ملک زانان فرزن گریه کم است ❁ جوهری
کر عرش خون گرید کم است ❁ غریبان باد به فراق و بیران ناحیه ظلم و نفاق مظلومان
جدا از خانمان و محرومان دور از دودمان واقعه یکار قضیه غریبان گردیدند که چون
نوباوه دودمان تقی متقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار بر مسند خلافت قرار گرفت ❁
متوکل ملعون میشوم که خلیفه ناحق زمان امام مظلوم بود عریضه نوشت بمدینه بر بهانه
انکه شنیده ام که محمد بن عبد الله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بر زدی
با نفاق فرستاده من عازم سر من رای گردید که بسیار بسیار شوق ملاقات ان بزرگوار
دارم بلکه جناب شما را خادم و خادم شما را خدمتگارم انحضرت چون از والی مدینه اهانت
اهانت بسیار دیده لابد و ناچار عازم ان سفر گردیده و چون بسر من رای رسید متوکل
ملعون حکم کرد که ان حضرت را در کاردار الرای نقرا و غریبان جای دادند **نظم**
نخستین روز ان مردود بنیاد ❁ نمود اغاز جور و ظلم بیداد ❁ چو ان سرور از ان کشور
سفر کرد ❁ ز خویشان وطن قطع نظر کرد ❁ نمود احلاث نش اغنائی ❁ ندا داز بدان

مظلوم جایی ❊ عیاش دربدر چون چشم نقیبان ❊ رباطی کشته جای الغربیان ❊ رباطی
چار دیوارش شکسته ❊ درش زامدشد مخلوق بسته ❊ رباطی دور دست از آشنایان
دران آسوده فی جز بینوایان ❊ دران ویرانه شد چون جای ایشان ❊ فزون شد
خون رنج افزای ایشان ❊ انملعون نهایت بی اعتنائی بعمل اورده پس از چند روز زینلی
یقین نموده پر سعید کوید رفتم بخدمت امام علی النقی و عرض کردم که ای مولای من چه ظلمها
که نسبت بشما بعمل نیاوردند حرم محترم تورا در خرابه نشانیدند و تورا ذلیل دوست و
دشمن کردانیدند انحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر و بزرگواری ما کم نمیشود ما هر کی
هستیم این جور و قهرها بجهت ما مهیاست پس بیک سمت اشاره کرد پر سعید کوید دیدم باغستان
چند در نهایت انبساط و خرمی نظم بهشتی در کمال اعتدالی ❊ قصورش بی قصور از هر دو عالم
تجلی کرده حسن کلعذاران ❊ بلند از هر طرف صوت هزاران ❊ چمن را شاهد سوسن در
اغوش ❊ ریاحینش بکلها دوش بردوش ❊ مرویست که متوکل ملعون از بسیاری معجزات
که از انحضرت مشاهده کرده بود اتش حسد در کانون سینه پرکینه اش مشتعل کردیده ان بر کزیده
معبود را در خانه سعید حاجب محبوس نمود در روزی ابن درمه که یکی از شیعیان بود بجهت
زیارت اخل خانه سعید شقی کردید سعید کفت امده خدای خود را ببینی المزد دین دار کفت
نظم ذره کی باقتاب رسیدن ❊ ذات خدائی منزه است زدیدن ❊ زهر خشونت عیث
مریز بکامم ❊ طالب دیدار ان امام انامم ❊ کفت برو و امام خود را وداع کن که فردا بکشتن
ان ماموریم ❊ ان شیعه پاکدین چون بخدمت ان امام مبین رسید دید که ان جان جهان
در حجره نشسته است و در حضور وی قبری حفر می نمایند از مشاهده ان احوال کریان شد ان
بزرکوار پرسید که سبب کریه چیست عرض کرد فدای تو شوم نظم زینجا جل بدزد خویش محزون
داریکیم ❊ باحوال توای سر حلقه اخیار بیکریم ❊ نه تنها من در و دیوار میکریند از این
ماتم ❊ زاندوه تو من هم با در و دیوار میکریم ❊ ان حضرت فرمود شاد باش تا اجل موعود
نرسد دراین روزها آسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود که پر از سباع بود و
درندکان بسیار هر که را بروی شدت غضب میکرد دران برکه می افکند پس حکم نمود
که ان امام مبین را دران برکه انداختند نظم از شوق درندکان زهر سو ❊
کشتند روان بخدمت او ❊ میزد بزمین یکی دم خویش ❊ یعنی فدا از ان جفا کیش ❊

بسقف



میکفت یکی شدیم ناشاد ❊ داد از متوکل لعین داد ❊ میبود یکی چنین بیاپش ❊ میکرد
بلفظ خود دعایش ❊ از جوع یکی حکایتی داشت ❊ وز تشنکی جان شکایتی داشت ❊ میکفت
یکی زغم بسیرم ❊ وندان بدهان نمانده پیرم ❊ کر طعمه شرر هند سیلی ❊ قسمت بنزم مکر قلیلی ❊
میکفت یکی درنده چند ❊ هستند بقید ظلم پابند ❊ من بیکس و جمله ظلم کیشان ❊ لبیک
مراد بست ایشان ❊ کفتا دکری فلان درنده ❊ اعضای مرا بجبر کنده ❊ حاکم شود حکم
کن بمحکوم ❊ او ظالم و من همیشه مظلوم ❊ هر یک بزبان بی زبانی ❊ هر یک تبذلی که دانی
در خدمت ان امام دلریش ❊ کردند شکایت از غم خویش ❊ ان سر حلقه وفا کیشان
بزبان ایشان در مقام تهدید و تادیب برامده یکی را اسایش بخشیده و دیکری را نوازش
فرموده چون کذارش را بعرض متوکل رسانیدند تشویش کرده کفت ان حضرت را بیرون
کیند که از مشاهده این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مرویست که روزی بمتوکل خبر
دادند که شیعیان اسلحه و الات حرب در حجره امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش
دارند نظم تمام شورش خصمانه در نظر دارند ❊ هزار فتنه خوابیده در نظر دارند ❊
جمعی از غلامان سفاک و تشنه تا انجناب از الات حرب در حجره به بینید بنزد متوکل
ملعون ببرند ان ملاعینان بی خبر بخانه ان حضرت ریختند و نیافتند در حجره و سی
بجز کتب و ادعیه چند انجناب را بهمان لباس و احوال بمجلس ان ولدالزنا بردند در حالتیکه
شراب زهرمار میکرد و جامی در دست داشت ان حضرت را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانید
جام شراب را حواله انجناب نمود و کفت نظم چرا باید که خصم ملت و مذهب شوی با من
بنوش این باده رنکین که هم مشرب شوی با من ❊ ای شیعه تامل کن ظلمی که بران بزرکوار
رسید بر هیچ یک از ائمه اطهار واقع نشد که ایشان را در مجلس شراب نشاندند و بسالها
خویش خواندند ان بزرکوار متغیر الاحوال فرمود ای متوکل ما دار روزی که خمیر شود در آب
با کوشت و خون من انملعون از نفرین وی ترسیده کفت از خوردن شراب کذشتم
قدری خواننده کی و غنا کن از برای من انحضرت با وار حزین فرمود این ایه از کشب مین
کم ترکوا من جنات عیون و زروع و مقام کریم ❊ الی اخر الایه ترجمه انکه بسیار ز پادشاهان
پادشاهان ترک کردند باغها و چشمها و کاریزها و قصرها و منزلهای نیکو را و وارثهای
خویش کذاشتند انملعون متنبه نشد کفت ای علی بخدا دست بر نمیدارم تا شعر چند

زیرسر

بخوانی انحضرت شعری چند که مضمونش مقرون بایه شریفه بود بیان فرمود انلعون در عالم
مستی انقدر کریست که نزدیک بود که هلاک شود پس ان حضرت را رخص نموده ان بزرکوار الحظه
بی اذیت و ازار نبود تا متوکل ملعون زاستغفر پرش شربت مرک چشانید و متوکل ملعون ان
بود که اب را بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مطهر او را کاورانده زراعت نمود ؛

نظم
اراده کرد چه ان ظلم کیش بی پروا ؛ کند نشانه ان روضه محوران صحرا ؛ یزید کر
کرزه اب از حریم زارش بست ؛ یزید ثانی این قوم برمزارش بست ؛ چه نهر اب شد از چار سو
محیط کرم ؛ نکشت داخل حایر بقدر یک شبنم ؛ چه دور تربت او اب جلوه کری کشت ؛
ببند می شد و لی احتیاط برمیکشت ؛ بزجر کاو چه رفتی بان مکان نزدیک ؛ بچشم کاو ز
غیرت جهان شدی تاریک ؛ اکر بچوب زدی کر بمشت بر می کشت ؛ برای حرمت قبرش
بر نیت بر میکشت ؛ بروضه که ملک دمبدم شود نازل ؛ چکونه کاو تواند نظلم شد داخل

این مصیبتها همه در عهد ان بزرکوار بود از یکطرف خود کرفتار چنک اشرار از یکسو اهل و عیال بدرد غربت کرفتار از یکطرف می شنید که دشمنان میخواهند نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت جدش حسین را باب ببندند ستمی که انمظلوم در مدت حیات از جهات چند دید و کشید نه دیده دیده و نه کوشی شنیده تا انکه بعد از متوکل معتمد بنی عباس علیه اللعنه والعذاب بزهر ستم ان جناب را شربت شهادت چشانید و این قضیه هایله در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در روز بیست و پنجم ماه جمادی الاخر اتفاق افتاد و از عمر شریف ان بزرکوار چهل سال کذشته بود تقریبا سی سال امامت فرمود و در خانه که محل عبادت ان بزرکوار بود در سر من رای مدفون کردید ؛ الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

اتشکده دوازدهم
در بیان احوالات امام حسن عسکری [illegible] کذارشات انحضرت علیه الصلوة و علیه السلم ؛

رایت کل تا نمایان شد زکهسار عدم ؛ شحنه دی شد برون از باغ چون کلب از حرم
لشکر نوروز شد بهر استخراج دی صاحب خروج ؛ با یمن امد بامداد کل ثابت قدم
چتر سبز افراخت شد ابلق سواران کیاه ؛ بار حمل انداخت شد اختر شناسان کم
رفت رنک ارزوی دی چون چهره عشق زار ؛ کشت روشن شمع کل چون چشم مفلس از درم
تا دریده جیب کل رم خورده اهو از خطا ؛ تا نقاب افکنده سوسن بلبل از کل کرده رم
رنک سرخ از بوستان بیرون نمی اید سهیل ؛ تا بکیرد نخل سیب از باغبان حق القدم

نمک



نمک چشمان شکوفه هر یک اندر شاخسار ؛ میزنند از رشک اهوی حرم چشمک بهم
می برد دل چون نکه فاک نرکس بکر ؛ باز کشته چشم نرکس از شکر خواب عدم
سرو کر ازش اهد کل منکر اید غبغب ؛ ارد از صد برک برهان صد ورق بالا همم
کر خلد خاری بپای سرو بستان فاخته ؛ باغبان سر کر کند از نالهای زیر و بم
لی کر از اندازه پا بیرون کذارد شمع رعد ؛ بند بندش را ز یکدیکر ببرد چون قلم
بید مجنون سر بزیر افکنده همچون بقال زار ؛ صد هزاران دل مقید کرده در هر پیچ و خم
اب را ره نیست در کلشن نکر بهر دخول ؛ روبها از ره سوراخ بکذارد قدم
خار دو را افتاده از پا بوسی کل بهر سر ؛ همچو دزدان از سر دیوار کردن کرده خم
شمع مجمر سوزنش اختر سپند لاله داغ ؛ کاین نشلی می نباید بود داغ از بیش و کم
راه کوهستان کرفته کبک و بیبر طرف باغ ؛ جغد در ویرانه منزل کرد و من در کنج غم
شیر در زنجیر می باید نه درویش فقیر ؛ یا بقا یا مرک تا کی نی وجود و نی عدم
کو مسیحا خلق و موسی کف و شاه غزوات ؛ کو سلیمان همت و دارا دل و حاتم همم
کاندرین فصل بهار از جاه و یل ز دکار ؛ شاد میدون اردم تا من باعجاز قلم
شرح سازم زین بهاران کر باین اعتدال ؛ از طراوت میزند پا بر کلستان ارم
وجد کلشن بهر آن باشد که تبخیت بخت ؛ حامی شرع پیمبر بازوی خیر الامم
افتاب کشور دین شاه باز حق برست ؛ اصل ایمان حضرت قائم امام محترم
صفدر جنک اور و دریا دل و جان بخش ؛ ادم موسی کف و عیسی دم و هرون خدم
در دولت شاه ان حقیقت مرشد صاحب کتاب ؛ در شبستان شریعت نشئه صاحب رقم
از نهیب خنجر دستش لرزه در بیت الحرام ؛ وز شرار ذوالفقارش رعشه در بیت الصنم
پر شود دامان شمس از ناقه چین کر کند ؛ تو سن شاه هر سحر عیسی روح الله ؛ بم
جسم حیدر جان پیغمبر دل روح الامین ؛ دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم
کر نه نقش خاک پای اوست معراج الخیال ؛ چون زند بر عرش اعظم کعبه ایمان ؛ قدم
انکه از نهمش شود مو بر وجود شیر نر ؛ وانکه از نهیبش شود نم در دهان پیل سم
از کف معجز نطاقش کان بخشش هفت پنج ؛ کر شود دجال را از ان معاصی معتصم
در دلستان جلالش عیسی مریم صبی ؛ در کلستان مقالش موسی عمران بکم

قدوه اسلام شاها گر براندازی نقاب ❊ چون سحرگاه از شب دیجور چون نور از ظلم ❊
تا شود یکسان ز عدل عالم آرایی که هست ❊ دیوانان کفر ایمان سنگ و بلبل با هم ❊
کس نبیند شد ز خونخواران مگر سیل از رشته ❊ کس نپرهیزد ز بد خواهان مگر گرگ از غنم ❊
جوهری افتاده در زندان حرمان بیکناه ❊ مهمان بی مهر و طالع سست و سلطان محترم ❊
گر از این محنت نجام تیدهی و قتلست قیت ❊ بوالعجب کاری نباشد مر کریمان را کرم ❊
دست حق تا چند و قعست تین ای دست حق ❊ کشته اند اسلامیان پامال کفر ایمان بهم ❊
رانده قهر تو در هر بلده مشحون از هراس ❊ خوانده لطف تو در هر ورطه بیرون از ندم ❊
تا بگلزار فرح بیدا استا تار نشاط ❊ تا ز معمار الم بر بایست بنیاد ستم ❊
شام احباب تو چون صبح کریمان فیض بخش ❊ صبح اعدای تو چون شام غریبان مدلهم ❊
بسند صحیح مرویست که چون نوباوه دودمان حیدری امام حسن عسکری ع بعد از والد کرام
خویش امام زمان و پیشوای انام گردید ظاهرا خلفای سفاک شناس بنی عباس نسبت بان
حضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمت داری بعمل می‌آوردند و آن سعید
اصفیا را ابن رضا نامیدند مرویست که روزی والدان حضرت امام علی النقی بشر بن سلیمان را
طلبید و فرمود ای بشر تو از شیعیان ابای منی دمحبت واثق منی امروز بهری چند در سر جسر
بغداد خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان هست می‌خواهم خریداری نمائی او را
پس کیسه زری بیرون آورده دویست و بیست اشرفی در وی و کیسه را مهر زده فرمود
ای بشر آن کنیز را صفات چندانست که تعداد نمی‌توان نمود از جمله صفات بیکران
امتناع دارد از دیدن مشتریان نظم فزون‌تر ز آن کنیزان آخر است ❊ درون
پرده عصمت مقامش ❊ کنیزی خوانده روح الله عزیزش ❊ زنان انبیا کمتر کنیزش ❊
نه مریم گفتمش بود حجت مراد است ❊ نه هاجر خواندمش وصفش زیاد است ❊ نه مریم
حامل بار مسیحی ❊ نه هاجر میوه باغ ذبیحی ❊ بعصمت رشک مستوران جنت ❊ فدای
عصمتش حوران جنت ❊ نه بایع بیع کرده بی رضایش ❊ دهد گر مشتری جان در
بهایش ❊ بشر گوید چون بر سر جسر بغداد رفتم آنچه آن حضرت فرموده بود بعمل آوردم
آن کنیز صاحب عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه آن خط که
حضرت بلغت فرنگی نوشته بود بوی دادم آن کنیز بعد از مطالعه میل کرد بخریداری





من پس قیمت نموده بهمان دویست و بیست اشرفی بر بیع در آورده آن کنیز را بحجره آوردم
دیدم نامه امام را بیرون آورده می‌بوسید و بر دیده‌های خویش می‌مالید گفتم ای جاریه
می‌بوسی نامه کسی را که نمی‌شناسی آن جاریه گفت ای عاجز کم معرفت نمی‌دانی قدرت
و منزلت اوصیای پیغمبران را بدانکه من ملکه آفاق دختر یشوعا نام دارم پدرم فرزند
پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است جدم قیصر خواست
مرا بعقد برادرزاده خویش در آورد نظم بساط سور چه آماده شد ز شاه و وزیر ❊
شدند جمع بعشرت سرا صغیر و کبیر ❊ نمود قیصر روم از پی مبارکباد ❊ اساس خوشدلی
و وضع خرمی بنیاد ❊ فراخت تخت جواهرنشان باوج سپهر ❊ که خیره شد ز فروغ
جواهرش مه و مهر ❊ نشست چون بر تخت زرنشان داماد ❊ به تهنیت کشیشان چند را
صلا در داد ❊ شروع کرد چو رهبان ز حمد رب جلیل ❊ پی مطالعه بزم دفتر انجیل ❊
که ناگهان ز سر پایه تخت دامادی ❊ فتاد شد بمصیبت مبدل آن شادی ❊ چون
داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور بر هم خورد و چون شب بخواب رفتم دیدم پیغمبر ما
محمد مصطفی ص را در خواب با داماد و اولادش بر سر تخت قرار گرفتند و شمعون جد
من با مسیح در خدمت آن حضرت حاضر شدند فرمود ای روح الله آمده‌ام که نرجس را
بجهت فرزند خود امام حسن عسکری ع خواستگاری نمایم حضرت مسیح خوشنود گردیده گفت
ای شمعون شرف و بزرگواری دو جهان رو بتو آورده است پیوند کن رحم خود را
برحم آل محمد ص شمعون گفت کردم پس حضرت رسول ص با عیسی بن مریم خطبه ادا فرموده
مرا با امام حسن عسکری ع عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار
شدم از ترس و بیم خواب را پنهان نمودم اما آتش محبت آن خورشید فلک امامت در
کانون سینه‌ام جا نموده شب و روز در بوطه حرمان می‌گداختم و می‌گفتم نظم خوش خرم
خوش با خیال عسکری ❊ در نظر نقش جمال عسکری ❊ سایه تا کی بر سر اندازد مرا ❊
آفتاب بی زوال عسکری ❊ دل نگردد مایل جنت که هست ❊ صید حسن بی مثال
عسکری ❊ تا آنکه شبی خاتون محشر حضرت فاطمه دختر پیغمبر ص را در خواب دیدم و از بی
مهری فرزندش شکایت کردم فرمود ای نرجس بی مهری حسن عسکری بجهت نصرانی
بودن تو است مسلمان شو تا بشرف زیارت وی مشرف شوی من از آن شب مسلمان

شدم آنحضرت هرشب بدیدن من می آمد پس پرسید که ای نرجس چگونه در میان اسیران
افتادی گفت صاحب و مولای من امام حسن عسکری شبی فرمود که جدت با لشکری در
فلان روز متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد و تو نیز از عقب داخل کنیزان شده روانه شو
چنان کردم و اسیر مسلمانان شدم بشیر نرجس را در خدمت امام علی النقی ع درد آن بزرگوار
اظهار فرح و خوشحالی نموده او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید و فرمود که فرزندی
از نرجس بوجود آید که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آن که بجور و ستم پر شده باشد و
از کیفیت شهادت امام حسن عسکری مطلبی درست بنظر نرسیده بجز اینکه بزهر معتمد بنی عباس
شهید شد و این قضیه هایله در ماه ربیع الاخر در سال دویست و شصت هجرت واقع و از عمر
شریفش بیست و نه سال گذشته و در سر من رای در پهلوی والد ماجد خویش مدفون گردید

دوازدهم برخی از احوالات حضرت صاحب الزمان صلوات الله و سلامه

کردم از پیر خرد دوشینه در خلوت گله ❀ کای بامداد تو شد حل کنهای مشکله
چند زانبای زمان باشد من دل مرده را ❀ دل در از زین در شکنج و جان در ولوله
دوستان دهر هر یک از قبیل عمرو زید ❀ آن مصور شکل شمر و این مجسم حرمله
جمله در صورت حبیب و جمله در معنی رقیب ❀ این لئیمان باز دزدند و رفیق قافله
پیر از رحمت بروی من تبسم کرد و گفت ❀ کی ز کوی قرب دور افتاده چندین مرحله
می شود حلال مشکلها بزودی آشکار ❀ ای تنگ ظرف از چه داری تنگ بر خود حوصله
خواهد از ظالم گرفتن داد مظلوم آن کسی ❀ کز چراغ او است روشن مهر و مه را شعله
بسته گردد نطفه بدخواه گر از هفت باب ❀ در شود از خصم زادن چار ما در حامله
دست قدرت سر بر دان طفل را آنسان بهم ❀ آنچنان کز ناف ببریدن بنرمی قابله

بسند معتبر از ابو الادیان مرویست که مدتی در خدمت امام حسن عسکری ع بودم و نامهای
آنحضرت را به شهرها می بردم و در آن مرضی که آن بزرگوار از دنیا رفت بخدمت وی
رسیدم نامه چند بمن نوشت و فرمود ای ابو الادیان بعد از پانزده روز داخل
سامره خواهی شد و صدای شیون نوحه مرا خواهی شنید ابو الادیان گوید عرض کردم
پدر و مادرم فدای شما باد چون این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود
هر که جواب نامهای مرا از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمایید فرمود هر که





بر من نماز گذارد عرض کردم دیگر بفرمایید فرمود هر که بگوید در همیان کیسه چه چیز است
مهابت آنحضرت مانع شد مرا که بگویم کدام همیان پس نامها را باهل مداین رسانیدم
جواب گرفته برگشتیم چنانکه حضرت فرموده بود روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای
تعزیت برپا دیدم چون بدر خانه حضرت رسیدم دیدم جعفر کذاب برادر آنحضرت نشسته
شیعیان او را تعزیت میدهند و مبارک باد بجهت امامت میگویند نشستم و با خود گفتم
سبحان الله جعفر مردی است شراب خوار و قمار باز چگونه اهلیت امامت دارد ساعتی
نشستم دیدم جواب نامها را نه طلبید پس کنیزی آمد و گفت امام را کفن نموده اند بیایید نماز
بخوانید چون جعفر پیش و شیعیان از عقب بجهت نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید
تابان گندم گون و پیچیده مو و گشاده دندان و چون قرص قمر بیرون آمد و ردای
جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که از تو سزاوار ترم پس آنحضرت بعد از نماز متوجه
من شد و فرمود بیاور جواب نامها را عریضها را که تسلیم کردم و با خود گفتم این دو علامت
در الحال جماعتی از اهل قم رسیدند و تعزیت گفتند و عرض کردند با ما نامه چند است و
قدری مال بفرمایی که نامها از کیست و مالها چه قدر است جعفر خشمناک برخواست و گفت
مردم از ما علم غیب میخواهند در الحال خادمی از حضرت قائم ع بیرون آمد و گفت امام شما
میفرماید که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار اشرفی است و
یک اشرفی طلای روکش در میان آنهاست پس مالها و نامها را تسلیم خادم کردند و گفتند
هر که تو را فرستاده است امام است ❀ اللهم عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلک اعدائهم
اجمعین ÷ مصنف گوید که شخصی از سیاحان روزی مرا ملاقات نموده بشارت داد
که یک واسطه از قول ابو الادیان تا حال است و تا قیامت خواهد بود و شنیدم که عمر حضرت
قائم ع که بهزار رسد ظهور میفرماید قول دیگر اهل زیج گویند هفت شاه که هفت کواکب
دو مرتبه باتفاق بخانهای خویش داخل شدند هر مرتبه آشوب عظیمی در عالم برپا شد یکمرتبه
سالی که طوفانی نوح شد و مرتبه ثانی که مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای کربلا بدرجه
رفیعه شهادت رسید و در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش نیز کواکب بخانهای خویش
داخل خواهند شد و عجیب تر از ظهور آنجناب بنظر نمی آید قول دیگر از سید عظیم
الشان فاضلی شنیدم که کتابی بسیار کهنه در ولایتی بهم رسیده و احادیث غریبه

هتکشاب شده است از انجمله حدیثی درری دیده اند که عمر حضرت صاحب چون بنزا
برسد ظهور خواهد نمود العلم عند الله نظم کس نیابد لذت فیض حضور اندر غیاب
کی جهان روشن شود پیش از طلوع افتاب ❊ در فراق دلی داریم از فرقت کباب
اشتیاق ما بوی افزون ز مستغنی باب ❊ گذارش مصنف در قزوین و بیان احوالات
اعانت کنندگان در ایام تصنیف فارغ اندر بزم و دوش از قیل و قال همرهان ❊ تکیه دادم
بر سریر استراحت شادمان ❊ که ز اثبات حقیقت خشت طاعت زیر سر ❊ که بتقی ها سوی آسمان
رخش همت زنیهان ❊ از فراش سلطنت قانع بفرش بوریا ❊ زانکه باشد شیر را از مکه
در نیستان ❊ که بدریای فنا افکنده کشتی خیال ❊ لنگر توفیق دروی از توکل بادبان
چون شدم از باده روحانی معشوق مست ❊ چون شدم از نشاء سرشار وحدت سرگران
هم بمعشوق ازل پیوسته وارستم از این ❊ هم بمطلوب ابد دل بسته بگسستم از آن ❊ چشم
سرگرم از دوبینی دید عمری دوست را ❊ کاه مفرد که مرکب گاه جسم و گاه جان ❊ لحظه
سر در گریبان برده بودم محو خویش ❊ عقل گفتا ای بی نشان خواهی نشان از بی نشان
این ره عشق است و در وی بس خطرهای عظیم ❊ میرود بار هر دوان خار مغیلان همعنان ❊
این بیابان ره زنان بسیار دارد راه رو ❊ بی دلیل راه مشکل جان برد زین رهزنان
دیده دل باز کردید و حقیقت دید و گشت ❊ مسلم دارستکی از ورطه وهم و گمان ❊
می کنند اهل هنر این طرفه منزل بی مخوف ❊ بگذرید ارباب دانش جیست این طبع روان
می نویسد تیر اشعار تو در دیوان فلک ❊ نیزند کیوان دم از نظم تو در هفت آسمان ❊
فیض می بخشد روانش ای بغفلت پای بند ❊ نور میبارد ز کلکت ای بظلمت توامان
کو ئی از مقصود مهجورم ندارم این یقین ❊ کوئی از فیض ازل دورم ندارم این گمان ❊
از خطا و چین ماچین دری در روم فرنگ ❊ زایروان تا شیروان بل قیروان تا قیروان
از فصیحان عرب تا نکته سنجان عجم ❊ زاول ایران زمین تا اخر هندوستان ❊ بلکه از
عهد میر تا کنون در هیچ عهد ❊ شبه طوفان البکا ننوشته اند از هم کنان ❊ حبذا
زین مخزن پر گوهر سحر انتظام ❊ مرحبا زین درفشان مجموعه معجز بیان ❊ از کرازدی
دی هر حروف از عالم معنی خبر ❊ دارد از وی هر نقط از نقطه وحدت نشان ❊
زین بهارستان معنی حلقه هر میم اوست ❊ خوشتر از میم دهان غنچه شکر لبان ❊





روح را از شرا و چنین از تفکر بر جبین ❊ عقل را از نظم او انگشت حیرت بر دهان
هم کنایاتش صحیح و هم عباراتش ملیح ❊ هم مضامین دلنشین و هم معانی دل نشان
از سوادش سرمه عینین غلمان آشکار ❊ در بیاضش صفحه رخسار حور العین عیان
عارفی را کین چنین گل خیزد از گلزار طبع ❊ باید اندر گلشن معنی چه سوسن ده زبان
با چنین اکه دلی فارغ ز معنی بودن است ❊ قصه سنگ و سبو با صحبت ما و کنان
گفتم آری راست گفتی ای رفیع القدر پیر ❊ وی یکیتی ناخدای کشتی امن و امان
آسمان نازد بچندین قرن چون من تیغ زن ❊ در جهان نظم اندر عهد خود صاحبقران
لیک نی با این بلندیها که میخوانی مرا ❊ من سخن از آسمان گویم تو حرف از آسمان
منصب خورشید را دادن بخفاش ابلهیست ❊ مهر در کل نور ز ظلمت روا نبود نهان
این حبابی را که خواندش چرخ طوفان البکا ❊ وین سپهری را که باشد بر نفوذ از اختران
وین قصاید کاندران ناخن نیاز دگر زند ❊ گر فرید فاریابی گرد حید سبز وار آن
یافتم این منصب از مدح ذات شهی ❊ گر وجود پاک او نازد زمین بر آسمان
شهریار باذل دریادل کسری غلام ❊ داور کی قدر گردون خر که جم پاسبان
حامی اسلام رکن الدوله کاندر هر صباح ❊ افتابش جبهه می ساید بخاک آستان
گر ز فیض تربت زان آسمان می داشتم ❊ جوهری این منزلت من کیستم و این داستان
تا فلک بر پایست بادش رایت دولت بپا ❊ تا جهان باقیست بادش باقی در جهان
پس مدت شش سال در موکب همایون عضد الدوله در بار بندگان قاان شاه
سلیمان نشان در نهایت حرمت داری و احترام بسر برده هر هفته بخلعتی و هر ماه
جایزه سرافراز و از همکنان عهد ممتاز بود ❊ سبحان الله چه شاهزاده ازاده
انسان کامل و کامل انسان نظم چه شهزاده دارای گردون قباب ❊ که شد
رکن دولت ز خاقان خطاب ❊ زبس یاد دستی ز دستش نسیم ❊ گریزان که وصل
یکزد و دو سیم ❊ جلال و جمالش بری از زوال ❊ تعالی الله از آن جمال و جلال ❊ ❊
خلد الله ملکه و دوامه و از امرای آن دربار عرش اقتدار ندیدم مرحمتی مگر از دوبرادر
عارف کامل تمام عیار که عقده دل فقرا و ارباب حاجت از کف همت ایشان مفتوح
بلکه هر یک بمنزله روح عمدة الاشراف والاعیان مقرب حضرت الخاقان میرزا ابجی خان

دامیر صاحب تدبیر وزیر واجب التعظیم میرزا ابراهیم خان سلمه الله تعالی مناجات الهی بحق
گلوی حسین ❊ باشفته گیسهای موی حسین ❊ که بر هر دو باران رحمت ببار ❊ ز آفات
کونین محفوظ دار ❊ و دیگر فضلای ذوی العزة والاحترام قزوین را رحمت تام و تمام به
مداحان ائمه انام است و این حقیر فقیر را نیز از آن سلسله میدانستند و تا توانستند بتربیت
این ذره بیمقدار کوشیده چشم از عیوب این کمینه مداحان پوشیدند و داعی را با خویش
هم کیش و هم مشرب فهمیده آن نیت را باشعار سانیدند چرا چنین نباشد که در حقیقت این
دو سلسله جلیل القدر باهم در طبقه واحده و فرقه متحده بوده اند و هستند چنانکه قاضی نثار بک
دقتی در مقام اتحاد با این حقیر در تعلیقه بخط من نوشته اظهار یگانگی فرمودند که کما ان
العلماء بین الناس مکرمون فالشعراء ایضا بینهم محترمون وکما ان الفضلاء
بین الخلق موقرون محتشمون فالشعراء بینهم معززون وکما ان اهل العلم
یسمون بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء وکما ان کتب العلوم باقیة لا یزول
فکتب الشعر ما لعنه من افق القبول بلا افول لان العلماء والشعراء فی الحقیقة
طبقة واحدة وفرقة متحدة فکم مدحوا امثال هؤلاء الشعراء الائمة الطاهرة
فاعطوهم الجوائز الوافرة والخلع البهیة الفاخرة اللهم کثر امثالهم و بلغ شانهم
وامانهم واجر الحق علی السانهم والحکمة علی بنانهم ❊ و داعی نیز با برای مرحمتهای
بی نهایت فضلای قزوین ارادت بسیار باین بزرگواران داشتم و دارم و از مجلس
ایشان کامیاب فیوضات دینوی و اخروی گردیدم بخصوص آفتاب جهان تاب فلک
ایران و شمع فروزنده انجمن اهل عرفان قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرتضوی
برگزیده حضرت بیچون حاجی ملا محمد صالح نظم تابنده شمع محفل اسلام آنکه هست ❊ او مقتدا
و خلق جهان مقتدی ❊ نشسته با وقار بر زانوی محمدی ❊ بر مسند نیابت شرع محمدی ❊
وان سیبویه رای که بو معتر آمده ❊ در کسب معانی او طفل ابجدی ❊ الحق بزرگوار لیست بی
مثل و قرین و بی سکه شهریاریست در کشور قزوین ثمین گوهر درج اهل یقین وحید زمان
عارف یکدین که از فیض ایمان شده هیمون ❊ بگذار قد افلح المؤمنون ❊ رحمی که از آن
بزرگوار با بیرای مداح ائمه اطهار نسبت باین ذره بیمقدار رسیده است از چنین تقریر بیرون
است اما جوان مرد صاحب همت جعفر طینتی معن فطرت حاتم سیرت برگزیده ایزد





منان نظم فلک قدری که هنگام جوانمردی ❊ ز بس همت نمیدانم نظیرش ❊ معن خوانم
یا که قاآن ❊ چراغ محفل اسلام آقا صالح خانیان که کوچکتر برادر حاجی ابراهیم خانیان
الحق جوانیست در مردانگی طاق و از همت مشهور آفاق دلش گنجینه محبت اهل بیت اطهار
و دستش ابر رحمت گوهر باران آن جوانمرد فرخنده فال در عرض مدت دو سال حقیر تالیف
و تصنیف این کتاب مشغول بودم متحمل اخراجات و کفیل مهمات از کلی و جزئی گردید
روزها تا شب مرا مضامین دلکش آموخت و شبها تا صبح شمع کافوری بجهت نوشتن
دماغ من برافروخت و چون خدمت بانجام و کتاب باتمام رسید مرا و متعلقین مرا از
کوچک و بزرگ متنعم گردانیده و بجایزه زیاده از اندازه نوازش نمود و ممنون خویش
نمود امیدوار از پروردگار مجید و همت مردانه حسین شهید آنست که سرافراز دارین
و متعنی المرام نشاتین و از جمله یاری کننده گان فرزند فاطمه محسوب گردد نظم
نیست در قزوین چه او مثل و مانند دگر ❊ مادر گیتی نزاید همچو فرزند دگر ❊ زید الله
عمره و عزته از آنجا که منظور مصنف آنست که ابتدا و انتهای کتاب ختم شود به توحید
ایزد و باب اول کتاب حمد است و آخر نیز بقصیده حمد پرداخته برشته نظم کشیده
شد نظم ز صفات تو ذات پاک تو پیدا ❊ ذات تو زآیینه صفات هویدا ❊
علم تو چون قدر تو ز عیب منزه ❊ قدر تو چون علم تو ز نقص مبرا ❊ جسم ندارد
گر نیز بهره از جان ❊ گر نه نور تو را در میان دیده هویدا ❊ جلوه حسن تو گر نیافته
بروی ❊ روح بزندان گرفته بهره یا وی ❊ گر نه ز فیض تو جسم شخص ره از جان ❊
گر نه ز رای تو جرم خاک مصفا ❊ قصه معراج حیرتست و تحیر ❊ آدم خاکی کجا و عالم
بالا ❊ عشق اگر از تو نیست چیست که بود ❊ هیکل مجنون جدا ز هیبت لیلا ❊ گر نه
نور ابنگرد بقالب آدم ❊ سجده بآدم کنند ملائکه حاشا ❊ قصد عبودیت چهار عناصر
خاصه معبودی و تو قادر دانا ❊ جلوه شمع شهود هفت کواکب ❊ شاهد یکتایی
تو شاهد یکتا ❊ گوهر شبه تو را ز عالم امکان ❊ جوهر ذات تو را ز تهمت اشیا ❊ الله
مقصود نبی از عروج تو هستم ❊ این تغیر نی ز طبیعت اجزا ❊ در شجر از جلوه تو گاه
بریدن ❊ اره خجل شد ز طاقت ذکریا ❊ صانع صنعت گری که در چمن از تو ❊ سوسن
اسود شکفت لاله حمرا ❊ معنی توحید توست لفظ ریاحین ❊ گر خط ریحان سبزه

می شود آنش ٭ مصدر اسرارست ذکر انا الحق ٭ کز لب منصور غنچه می شود افشا ٭ از پی تعظیم
تو هست بید متوله ٭ خم شده در باغ وا ایستاده بیکپا ٭ از غم سودای تست گشته
پریشان ٭ سنبل اشفته هم چه زلف چلیپا ٭ دیده جمال تو جلوه گر گر بگلشن ٭ دیده
حیرت شده هست نرگس شهلا ٭ چون تو را می کنند اشاره به بلبل ٭ گل شکر خنده شکوفه
با ایما ٭ عین ستایش تو ئی ز کعبه مومن ٭ محض پرستش تو ئی ز معبد ترسا ٭ قول تو شد
نطق عقل کل نتواند ٭ با همه حکمت بلا لغم بنعم لا ٭ غرق گناهیم در سراچه غفلت ٭
بی خبر از خود چه باده خوار ز صهبا ٭ با تو می کم کی ازحمکه باکی ٭ با تو می ست خود از حباب
چه پروا ٭ جوهری از سیات پاک ندارد ٭ کرچه فتاده ز بار معصیت از پا ٭ دل بتو مشغول
نفس شیطان ٭ نقد عمل از میانه رفت بیغما ٭ کر پیر زشت کوری از پدری مرد ٭ گفت
چه بادام بود چه رنیا ٭ چون دیده عاقله است باکرم تو هست ٭ دادن کالای شخص کم
کالا ٭ چون تو پسندی که من بحشر نسوزم ٭ مدعیان هر طرف کنند تماشا ٭ چون تو رحمانی
کر من بدوزخ حرمان ٭ سوزم و مردم بزیر سایه طوبی ٭ کر بنمبا نمیرسیم و تو شادی
عین تمنای ماست ترک تمنا ٭ رازق و رحمانی و رئوف رحیمی ٭ خالق سبحانی و حکیمی و دانا
حی و سمیع و بصیر و عالم و عالی ٭ قادر و قیوم و فرد و وتر و توانا ٭ منت خدای را که
توفیق یافته حیات مستعار باقی بود که کتاب طوفان البکا شرف اختتام پذیرفت یوم
یوم سه شنبه بیست و یکم شهر ربیع الاول در سنه خمسین ما بین بعد الالف من الهجرة النبویة

٭ امید که ارباب حال و کمال در هنگام قرائت و استماع چشم از عیوب بپوشیده ٭
٭ اگر سهوی یا خطائی رفته باصلاح وی کوشیده مصنف سابد جای ٭
٭ خیر یاد نمایند امید که خداوند عالم شیعیان و محبین اهل ٭
٭ بیت را میزاند مگر بمحبت ائمه اطهار واز این نشئه ٭
٭ فانی بزد مگر امر زنده و رستگار المرجوا ٭
٭ من اخوان الدینی والخلان الیقینی ٭
٭ ان انظروا ٭

الیها بعین العنایة من البدایة الی النهایة والسلام تمام شد کتاب طوفان البکاء در دار الخلافه
طهران در یوم دوشنبه هیجدهم شهر شعبان فی شهور سنه هزار دویست و شصت والسلام علی من اتبع
الهدی ۱۲۶۰

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

ستایش بی آلایش طبیبی را سزاست که شوق بلایش درمان درد های بیدواست ٭ و ذوق دردش شفای مرضهای جان رابطه داران لرزه محبتش را قرص کافوری از خون جگر مرتب فرموده و سودا زدگان صداع محبتش احتیاج صبر تجویز نموده مریضان بستر رضایش نیش بلا را نوش داروی لؤلؤئی میدانند و بیماران دار الشفای ولایش خون دل را مفرح یاقوتی می خوانند محمومان بیمارخانه اطاعتش مصائب دوران را مفرح ملوکی میکویند و علیلان فراش ارادتش بلیات زمان را چون اطریفل زمانی میجویند نظم بیماری عشق غیر بیمار بهاست ٭ دردیست که عین شدتش اصل دواست ٭ هرچند فزون شود در عاشق گنجد ٭ این دُر درج دجله است عاشق دریاست ٭ وصلوات نامحدود بر عنبر محمود وال مسعود او باد که هر یک بقدر قسمت خود شربت بلا از پیمانه ابتلا چشیدند و داروی هر گونه محنتی را بدیده جان از روی تسلیم و رضا کشیدند خصوصا سر خیل بیماران روزگار جناب امام زین العابدین بیمار که محنت و مشقت آن بزرگوار بیرون از احصا و شمار است نظم باز م اندر سر هوای دیگر است ٭ مرغ جانم را نوای دیگر است ٭ بلبل طبعم گلی دارا مده ٭ طوطی نطقم بگفتار آمده ٭ ناله ام را صوت موسیقاری است ٭ دیده کانم را سر خون باری است ٭ آتش در دلم عشق آتشی افروخته ٭ هرچه غیر از یار کمتر سوخته ٭ آری آری عشق را این آتش است ٭ کو بسوزد هرچه باشد غیر یار ٭ ای خدا کن آتشم را تیزتر ٭ تا بسوزم چون سمندر سر بسر ٭ چون در آن آتش زخود بینم زوال ٭ از شرار عشق یابم پر و بال ٭ آشیان بر شاخه طوبی زنم ٭ غلغل اندر گلشن مینا زنم ٭ فاش گویم چیست عشق و کیست یار ٭ تا شود ستر نهانم آشکار ٭ هست عشقم مهر رخسار حسین ٭ یار من باشد حسین در نشاتین ٭ یادم آمد کشتگان کربلا ٭ حال خون غلتیدگان کربلا ٭ یک سخن گویم بسوزم ناس را ٭ قطع کردند بازوی عباس را ٭ حرف دیگر گویم ای اهل عزا ٭ کشته شد اکبر شبیه مصطفی ٭ یادم آمد نالهای الفراق ٭ گر بگویم هست تا لا یطاق ٭ یادم آمد تشنه کیهای حسین ٭ شد روان خونابه دل از دو عین ٭ ای زبان دیگر مگو میباش لال ٭ کی بود ممکن

حسین را وصف حال ÷ ذکر اهش بس برای شور و شین ÷ گریه میخواهی هسی کو یا حسین ÷ بیدلم
عقدکهرها میکنم ÷ نظم منثور رجزها می کنم ÷ بی خطا در دشت ماجین نامه‌ام ÷ مشک بیز زد
غزال خامه‌ام ÷ کر نویسم از شهادت محضری ÷ میشوم بزم مصیبت محشری ÷ سرگذشتی از
حسین انشا کنم ÷ زانکه عنبر آفاق را دریا کنم ÷ وه چه دریا جمله در شاهوار ÷ قیمت آن
در بهشت پایدار ÷ اول مطلب گفتگوی این خاک ره بمقتضای مضامین عبارات اهل اخبار
در جائی است که چون ستاره کان درخشان سپهر رسالت از کج رفتاری فلک غدار در معرکه
صحرای قتال بر خاک هلاک افتادند و نوغنچه کان حدیقه هدایت از تند باد حادثه روزگار
در صفحه میدان جدل با بدنهای چاک چاک بران زمین خطرناک فرو ریختند دیگر کوکبی
در سپهر خلافت نماینده بود که از افق حیات سر با نزول حیات نکشیده باشد مگر آفتاب جهانتاب
برج امامت و یک برگ گلی در گلستان نبوت باقی بود که او را خزان مرگ نرسیده باشد
بغیر از گل سرسبد گلستان شهادت نظم آنکه در بازار بیع ابتلا ÷ شد خریدار بلای کربلا
آنکه هر کس کو بکرید بهر او ÷ روز محشر بر آرد سرخ رو ÷ آنکه او سر داده در راه خدا ÷
جان عالم باد جسمش را فدا ÷ کیست او سبط شه بدر حنین غرق بحر بلا یعنی حسین ÷ و کسیکه
از مردان خاندان رسالت در عرصه حیات مانده آن بزرگوار بود با حضرت زین العباد
بیمار و چند نفر اطفال صغار چون آن غریب بی یار دید که دیگر کسی از یاران جان نثار و
برادران و فرزندان و الانثار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا نثار نماید با چشم
اشک ریز نگاهی بطرف راست کرد یاوری ندید مگر اجساد پاره پاره شهیدان که در خاک و خون
غلطان و در صفحه میدان با خواری افتاده و نظر بجانب چپ افکند نامحرمی نیافت بغیر از زنان
پریشان حال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته بال که با چشم گریان متحیر و سرگردان
با زاری ایستاده بودند نظم یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند ÷ مانده بی دفن و
کفن تازه جوانانی چند ÷ یکطرف چند زن بیکس و بی یار غریب ÷ در میان دختر کان
موی پریشانی چند ÷ یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک ÷ از تن چاک روان چشمه
پیکانی چند ÷ یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران ÷ با صغیران جگر تشنه نالانی چند ÷
در آنوقت آن امام مظلوم را از ملاحظه آن احوال حالتی دست داد که شرح آن بیرون از
قوه مقال و تصور او خارج از تصدیق خیال است از یکطرف بسبب خیرگی اشرار

اشقیا مد



البغض لله ÷ دریای غضبش بجوش آمده بود و لیکن یاوری نداشت که دفع آن ظالمان
نابکار نماید و از یکجانب باعتبار بیکسی اهل بیت بی یار و ناله و زاری طفلان بی غمگسار
بمضمون الحب لله ÷ بحر محبتش در خروش بود و دلش طاقت نمی آورد که آن بیکسان را
با نخال واگذارد و بمیدان قتال رود و پنجه شوق وصال جیب گریبان خاطرش را
بجانب قتلگاه می کشانید و دست ابتهال طفلان ناشکیب دامان ضمیرش را او ایل
کشیده در خیمگاه می نشانید نظم غم اطفال بهر لحظه دلش خون میکرد ÷ عشق از
دیده او یکسره بیرون میکرد ÷ غصه میخواست کند جام صبوری لبریز ÷ شوق می آمد و
پرناشده واژون میکرد ÷ گریه میخواست کند رخنه به بنیان قرار ÷ صبر بعمیر ثبات دل
محزون میکرد ÷ کشته کان را بلب تشنه چه در خون می دید ÷ زاشک خون دامن
آن بادیه جیحون میکرد ÷ تشنه کان را چه بر خساره نظر می افکند ÷ از خجالت رخ
افروخته گلگون میکرد ÷ آن امام مبین از خشوع حالتی چنین اشک خونین از دیده
حق بین روان کرد و از دل سوخته چنان آهی کشید که شراره آتش با ماه و ماهی رسید
پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده عرض کرد که ÷ اللهم
انک تری ما یصنعون بولد نبیک ÷ یعنی بار خدایا می بینی که این قوم با فرزند
پیغمبر تو چه می کنند نظم یارب به بین گروه بد اختر چه می کنند ÷ با این غریب و بیکس
یاور چه می کنند ÷ من زاده رسول توام بنگر ای خدا ÷ این ناکسان به سبط پیمبر چه میکنند
چون یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان کربلا بسر رسیده روزگار جناب زین
العابدین بیمار پدر بزرگوار خود را بی یار و چشم مبارکش را اشکبار و دشمنان ناسازگار
بسیار خونخوار یافت از غیرت و حمیت ذاتیه چون شعله آتش بر خود پیچیده با وجود
آنکه در همان عشق داغ مرگ مثل علی اکبر برادری را دیده و از درد رنجوری
جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود از بستر بیماری مانند سپند از روی آتش
برجست نظم چه یکی پدر دید در خروش آمد ÷ دلش که بود چه دریای خون بجوش
آمد ÷ کشید آهی و از بستر بلا برجست ÷ ز روی آتش تب چون شرر رجا برخواست
مدش ز مرگ برادر خمیده همچون کمان ÷ تنش ز ضعف بتدریج جسم داده نشان
روانه گشت بمیدان کین بصد زاری ÷ چه تیر خورده غزالی و صید بیماری ÷

چونکه قدرت صلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزه بردست گرفت
و روانه میدان شد ولکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش میلرزید و در هر قدمی می
افتاد و بر میخواست و باوجود انکه قوت رفتار نداشت دلیرانه عازم معرکه جهاد بود که خود
بدرجه شهادت رساند سر این معنی اشکار است که هر کس در سلوک طریق ولا بیشتر است قدر
بلا را بیشتر دیده اند و هر که در صحرای محبت بر منزل قرب نزدیکتر است از شوق دوست خار
محنت در نظرش خوارتر مینماید قیمت مطاع جان سپاری سلطان یار داند ولذت
صبر و کر دیار برا شوق مندان دیدار رسیده اند و بر احدی مخفی نیست که درجه ولایت
جناب سید الساجدین علیه السلام از همه اصحاب جناب سید الشهدا ابا الائمه بود لسبب رتبه امامت
فلهذا انجناب از همه اصحاب انحضرت بیشتر تحمل بلا مینمید و محنتی که ان بزرگوار کشید هیچ
یک از اصحاب ان امام بی یار نکشیده اند پس قدر بلا را انجناب از همه بیشتر میدانست نظم
بلای کرب بلا را کسی نگشت خریدار ❊ بجز حسین علی کو ستوده ثقلین است ❊ نداده جز حسین
هیچ کس بهای شهادت ❊ مگر کسی که وی از رتبه جانشین حسین است ❊ القصه چون
ام کلثوم ان بیمار مغموم را روانه میدان دید از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که
ای برادرزاده والاتبار ای نور دیده اشکبار بکجا میروی و هوای چه در سر داری برگرد
گویا بزبان حال چنین میگفت نظم فرزند برادر غریبم ❊ بیمار و علیل بی طبیبم ❊ اینقدر
چرا به پیچ و تابی ❊ از آتش کینه دل کبابی ❊ برگرد فدای جسم زارت ❊ قربان چشم
اشکبارت ❊ از بهر چه گشته هراسان ❊ برگو بکجا روی شتابان ❊ برگرد بیا که ناتوانی
یک پوستی و یک استخوانی ❊ داری تو نه تاب تیغ خنجر ❊ بگذر ز توان تاب اکبر ❊
انحضرت فرمود یا عمتاه ذرینی حتی اقاتل بین یدی رسول الله ❊ ای عمه داغ از
پدر بزرگوارم بیکس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم تب دار خود
در کوی وفای فرزند رسول مختار نثار کنم و جان بیمارم را بران قدوه اخیار ایثار نمایم
چون جناب امام حسین علیه السلام کلمات فرزند ارجمند خود با خواهر مستمند شنید اواز داد که یا
ام کلثوم ❊ خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد علیهم السلام ❊ ای خواهر نور
دیده مرا نگاه دار و مگذار که بمیدان کارزار رود که نسل آل محمد علیهم السلام از او در زمین باقی
خواهد ماند و خلیفه من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله الله باز گردای پسر که نسل

بتو باقی



بتو باقی خواهد بود و پرستار اهل بیت من تویی و بزبان حال چنین فرمود نظم برگرد
علیل و ناتوانم ❊ آرام دل و سرور جانم ❊ امروز مریضی و علیلی ❊ من بعد بگمرهان دلیلی ❊
در صدف خلافتی تو ❊ درج گهر امامتی تو ❊ از نسل تو وارث امامت ❊ ماند بجهان
الی قیامت ❊ برگرد مرو بسوی شمشیر ❊ بنشین تو در انتظار زنجیر ❊ برگشته شدن همه
سزاوار ❊ باید تو شوی اسیر کفار ❊ اینقدر مکن تو ناشکیبی ❊ داری تو نصیب دشمن نصیبی
باید تو روی بکوفه و شام ❊ از ظلم یزید زشت فرجام ❊ زنجیر بپا و دست بسته ❊ عمامت
ز چوب نی شکسته ❊ باید که ز تیغ شمر کافر ❊ گردد سر من جدا ز پیکر ❊ بی دفن و کفن در این
بیابان ❊ افتد جسدم میان میدان ❊ هر یک چه کم و چه بیش بینم ❊ بر قدر نصیب خویش
بینم ❊ پس نفس مبارک خود انجناب را بخیمه برگردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی
و اهل بیت را بتو سپردم و امانتهای چندی که از جد بزرگوار و پدر والاتبار بانحضرت
رسیده بود بانجناب تسلیم کرد و وصیتهای چندی که احدی شایسته انها نبود بانجناب
فرمود بعد از ان قدوه اخیار از برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد ❊ هل من ناصر
ینصر آل محمد المختار ❊ و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار ❊ هل
من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا ❊ ایا یاری کننده
هست که یاری اهل بیت پیغمبر برگزیده پروردگار را ایا حمایت کننده هست که دفع شر
دشمنان نماید از ذریه رسول خدا و پاکیزه کان جهان و واجب الاطاعه مردمان ایا
خدا پرستی هست که از خدا بترسد و در حق ما رعایت کند ایا فریادرسی هست که امید ثواب
داشته باشد از خدا بسبب فریادرسی ما و در مقام امداد ما براید تا در روز قیامت از
جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا طلب شفاعت نماید و مزد ان
بگیرد نظم ایا بود که ترحم بما کند ❊ یاری ما بواقعه کربلا کند ❊ ما مانده ایم بیکس و
بی یار و بی معین ❊ امداد ما برای رضای خدا کند ❊ ایا درین زمانه بود یک خدا
پرست ❊ کاندیشه از بلیه روز جزا کند ❊ باعترت نبی کند از مهر یاوری ❊ دفع اذی
از حرم مصطفی کند ❊ ایا بود کسی که بفریاد ما رسد ❊ فردا جزای ان طلب از مصطفی
کند ❊ بر دختران فاطمه در دشت کربلا ❊ رحمی برای خاطر خیرالنسا کند ❊ از اواز
استغاثه ان جناب نظر بفحوای عقل دقیقه شناس و ایمای نقل الکا بر ناس علمته

در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ناسوت قدسیان بخروش امدند و کروبیان در جوش جبرئیل از دیده اش رود نیل جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند و خاکیان کریان دهر موجودی متالم و متاثر کردید نظم ای انکس که نظام عالم است نظم حالش انتظام عالم است ❀ چون ید الله حجة الله شد امام ❀ از وجودش یابد عالم نظام ❀ انقلابی باید از احوال او ❀ منقلب کردد جهان چون حال او ❀ او اکر خندد جهان خندان شود ❀ ور بکرید عالمی کریان شود ❀ این سخن بحریست بی قعر کنار ❀ اندرون پس درهای شاهوار ❀ هر که اندر بحر عرفان درشناست ❀ اندر این دریا چه غواص اشناست اما چون ظلمت شقاوت ال ابی سفیان پرده دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود تاثیر سخنان ان افتاب سپهر ایمان بر قلوب اعدای از ایشان نتابید و یکنفر از ان ظالمان در مقام اعانت ان امام مظلوم بر نیامد و هیچکس ان غریب بی یار را جوابی هم نکفت چون مخدرات سراپرده عصمت و پرده کیان سرادق طهارت اواز استغاثه انحضرت را شنیدند و بیکسی ان پادشاه بی سپاه را دیدند یکبار بی اختیار دستها بر فرقهای خود زدند و صدا بکریه و زاری بلند کردند و از جکر سوخته چنان نالیدند که اتش بر دل افلاک و افلاکیان انداختند هر یک بزبان حال باینمقالات جکرسوز کویا کردیدند نظم یکی میکفت بی یاور حسین وای ❀ شه بی خیل بی لشکر حسین وای ❀ یکی میکفت چرا در مضطرابی ❀ چنین از بیکسی در پیچ و تابی ❀ مخور غم ای شهنشاه غریبان ❀ علی اکبر رسد اینک ز میدان ❀ یکی میکفت چرا فریاد داری ❀ تو اخر قاسم داماد داری ❀ مرخص کن که دامادت بیاید ❀ در این بی یاری امدادت نماید ❀ یکی کفت ای شفیع روز محشر ❀ تو داری همچو عباسی برادر برادر از برای روز سخت است ❀ برادر بهتر از صد تاج و تخت است ❀ برادر مایه عیش و جهان است برادر دار در پیری جوان است ❀ برادر کوهر لطف خدایست ❀ برادر نقد روز بینوائیست ❀ چه عباس ای برادر یار داری ❀ چه غم از دشمن بسیار داری ❀ مقتضای اینمقام چنان است که بکویم در انوقت انحضرت در جواب ان بیکسان بزبان حال فرمود نظم سخنهای شما ای بیکسانم ❀ فکنده اتشی دیکر بجانم ❀ چه سازم چون کنم قاسم شهید است علی اکبر ز عمرش نا امید است ❀ اکر عباس من میداشت دستی ❀ نمی امد بکار من شکستی ❀ نریزم خون چرا از دیده تر ❀ ندارم قاسم و عباس و اکبر ❀ اما زینب مظلومه کریه اش

ازهمه



ازهمه اهل حرم بیشتر و دلش از مجموع ایشان ریش تر بود زیرا که از همه کس بزرکتر و داغ دیده تر بود یکطرف در غصه این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یکجانب در اندیشه انکه بعد از برادر بزرکوارش ظالمان بی ایمان بر سر ان غریبان چه خواهند اورد و از یکجهة در غم انکه ایا بیمار کربلا حالش چکونه خواهد شد و بان رنجوری و ناتوانی داغ مرک پدر و اذیت و ازار کوفیان خون خوار را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر با اطفال یتیم او چه قسم رفتار نماید که ان طفلها نرنجند و دل ایشان نشکند و حال انکه دل یتیمان بسیار نازک میباشد لهذا باندک چیزی میشکند خصوصا ان یتیمان که همه غریب و همه اسیر بودند همه را چشم امید بر ان معصومه مظلومه بود با وجود همه اینها میدید که برادر غریبش از بیکسی بطریق استغاثه و استغاثه مینماید و احدی نیست که او را یاری نماید سهل است که هیچکس او را جوابی هم نمیکوید ان معصومه چنان مینالید که از ناله او دل سنک کداخته میشد و با چشم کریان و دل بریان بزبان حال میکفت نظم خدا برادر زینب معین و یار ندارد ❀ غمش برون ز شمار است و غمکسار ندارد ❀ ز بیکسی کند افغان چرا افغان ننماید ❀ علی اکبر و عباس نامدار ندارد ❀ چنان شده است براو راه چاره بسته که دیکر ❀ بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد ❀ پس چون امام مظلوم حجت را بران قوم جهول و ظلوم تمام کرد و از هیچکس اعانتی نیافت و جوابی نشنید اهل بیت را تسلی فرمود و متوجه میدان جهاد کردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

**مجلس وداع جناب سید الشهدا با سکینه خاتون و برخی از احوالات رسول خدا صلعم در خصوص اذیات قریش در اوایل بعثت**

قصیده حمد و ثنای نامعدود شایسته شان حضرت معبودیست جل شانه که قاصدان معرکه رضایش چون عنان داری رایض قضایای بر رکاب ابتلا کذارند عنان اختیار رجا بتوسن تسلیم میسپارند و طالبان قربانکاه وفایش وقتیکه اراده قتلکاه فدا نمایند مال و عیال و جان و تن در رو بین حصار فنا میکذارند کلکون سواران عرصه اطاعتش خنجر خون ریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شبیخون یافته کان خیمه ارادتش برق شمشیر تیز مجاهدت را بارقه صبح اقبال فهمیده اند سالکان مرحله قربش چون مژده وصال را از سر دشت غیب بشنوند بهوای شهادت از بی اختیاری سر از پا نمی شناسند و

شوقندان دیدار لقایش هرگاه طلیعه شاهد اقبال را در گوشه میدان قتال مشاهده نمایند
از پی حفظ خوی خویش از تیر دلدوز دشمنان بدکیش نمی هراسند نظم چون عشق دهد بوصل معشوق
نشان ❀ عاشق زشغف نمی شناسند سر و جان ❀ جان بنیت بکیش عشق جز باد صبا
بر نیست براه دوست جز بار گران ❀ و صلوات و سلام متوالی و متعاقب بر سیغبر ذو المعالی و ذو د
المناقب و آل و اصحاب و اقارب او باد که هریک گوی قربت از میدان اطاعت ربودند و
جوهر شمشیر عبودیت را در پیشگاه ربوبیت نمودند خصوصا شهسوار عرصه شهادت و تاجدار
کشور سعادت جناب ابی عبد الله ع روحی فداه که آن بزرگوار در طریق اطاعت گوی قسمت
بلا را از میدان قضا در ربود و بهمه مصیبات تن در داد نظم بار سودای حسین زد
بر سرم ❀ لشکر غم خیمه زد در کشورم ❀ یاد م اندر خنجر کربلا ❀ صفحه هنگامه شیر کربلا ❀ آه از آن عهد
که شاه انس و جان ❀ یکه و تنها بمیدان شد روان ❀ خواهران و دخترانش سر ببر ❀ از پی او
میزدند دایم ببر ❀ زینب اندیش و بگرفتش عنان ❀ زد سکینه کی برادر جان امان ❀ گفته
بودی صبر کن در فرقتم ❀ چون روان گشتی روان شد طاقتم ❀ ای برادر اندکی آهسته تر
تا ببینم روی تو بار دگر ❀ پس سکینه طرف دامانش گرفت ❀ سیل اشکش راه میدانش گرفت
گفت بابای غریبم الامان ❀ ای پدر دردی طبیبم الامان ❀ اه و اثکلاه من ذکر الفراق
اه و احزناه مما لا یطاق ❀ چون علاج این دل پرخون کنم ❀ صبر شوانم زهجرت چون کنم
زین سخنها شاه دین بگریست زار ❀ داد ایشان تسلی بیشمار ❀ بید لا زمجمل بیا در کش قلم
کن بتفصیل این حکایت را رقم ❀ اول مطلب گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنا بر تحریرات
مؤلفین اخبار مصیبت در جائیست که چون در روز عاشور اگلستان عمر گل بیرهنان آل یس
از تند باد حادثه روزگار رمی لغت آیین از گل شاداب بقا عاری ماند و بهار زنده گی
لاله گون کفنان ذریه خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت
شجر پر ثمر وجود نوجوانان علوی نژاد علیین بخت و پیران پاک اعتقاد رند و دل جوان
بخت باره خونریز جفای اشقیا یکبار از باغ دنیا منقطع کردید و نهال بیمال حیوه عشق
و شان بزرگ خصلت و بزرگ منشان حوری صورت از صرصر کینه فتنه انگیز اعدا چون
سرو نوخیز نکیتا از پا بدر آمد جسم مقدسه بیمار مصطفوی چنان لگدکوب ظلم کوفیان بی
ایمان گردید که نشان برگ سبزی در او نماند و حدیقه خلافت اشجار مرتضوی از





تیغ جور شامیان شامت نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که آثار نهالی در وی یافته نشد
مگر نخل برومند ریاض بلا و شجر نور پیوند طور سینا و الاجناب ابی عبد الله ع آنحضرت بنا بر
روایات منتخب که در اینجا بر سبیل نقل بمعنی ایراد می نماییم چون الخالق را مشاهده فرمود
سکه شهادت را بنام خود دریافت و بقصد وداع بسوی خیمه اهل حرم شتافت و برد
جد بزرگوار خود را که قماش آن در لطافت نوعی از جنس طیلسان افلاک و در هر فصلی
خاصه شاه لولاک و اینمعنی عرض عام بهادر اکی بود طلبید و پیرایه دوش مبارک خود را گردانید
و زره آنجناب را که جوشن داود با هزار چشم چشم حسرت بتماشای هر چشمه آن میگشود
چون خلعت شاهانه بر پیکر مبارک خویش پوشید و شمشیر آنحضرت را که استاد تقدیر بمیشه
بخون مشرکان شیراب میداد حمایل قامت طوبی شمایل ساخت و بر مرکب ذو الجناح
که اکثر رکابش او را رکاب می کشید از تنگ جولان با خر صحرای امکان میرسید و اسب سواری
پیغمبر آخر الزمان بود سوار شد نظم بر آمد شاه دین بر بادپای دشت پیمائی ❀ دمید از
کوی خاور آفتاب عالم آرائی ❀ کلیم اللهی مدبر فراز قله فاران ❀ تجلی کرد نور مطلقی
بر طور سینائی ❀ نشیمن کرد بر کشتی ز طوفان بلا نوحی ❀ بچرخ چارمین منزل گزید از نو
مسیحائی ❀ خدنگ برد جا بر منجنیق وصل او رقیب ❀ سلیمانی سوار با د صرصر شد بصحرای
مجسم گشته عشقی در لباس عاشقی لیکن ❀ ز عاشق لفظی و و ز جلوه معشوق معنائی ❀
بظاهر جان بکف بهر نیاز وصل حور العین ❀ بباطن بی نیاز از حور غلمان حور غلمانی
بر آمد چونکه وشنش ز همتین سوی عنان گفتی ❀ عیان شد از گریبان کلیم الله بیضائی ❀ پس
پس بخواهر خود ام کلثوم خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم تو را بان چیزی که خیر است
از برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی بودن بقضای
خداوند قاضی الحاجات ای خواهر غمدیده بدانکه نوبت شهادت من در رسیده و پیمانه
عمرم لبریز حیق اجل گردیده و اینک روانه میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیره
آنحضرت این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان آمد خود را بقدم مرکب
آن امام والا تبار انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و افغان و بیقراری
آغاز کرد نظم زان سخن بر سینه آتش جا گرفت ❀ شعله از نو بجانش کی فتاد ❀ زان
سخن رفت از سرش یکباره هوش ❀ زان سخن آمد دلش یکسر بجوش ❀ ناله آتش انش

بهفت اختر فکند ❊ کریه اش سیلی به بحر و بر فکند ❊ مقنعه از سر کشید افغان نمود ❊ کیسوی ژولیده
افشان نمود ❊ زد بر انسیدز کر غوغا فتاد ❊ پس بزانو زد زدست و پا فتاد ❊ از ناله های
زار زار سکینه آتش غم در دل مبارک ان سرور شعله ور کردیده و جذبه اه و فغان ان
تشنه لب سوخته جان ان امام مظلوم را از مرکب وارستکی بر زمین دل تنکی کشید و بی اختیار
سیل سرشک از دیده غم دیده اش روان شد پس سکینه دامن انجناب گرفت و بزبان
حال عرض کرد نظم پدر جان من ندارم تاب دوری ❊ ز هجران تو نتوانم صبوری ❊
به بین بر طفلی و محرومی من ❊ بکن رحمی بانبیطلومی من ❊ نمیدانم چه بر سر داری امروز ❊ بکو سودای
محشر داری امروز ❊ همی کوئی روم تا جان سپارم ❊ نمیکوئی چه عزی تشنه دارم ❊ ز تب می
بسوزم باز هجران ❊ زبخت خود بنالم یا ز دوران ❊ امید بازکشت از تو ندارم ❊ که سنک
صبر اندر دل کذارم ❊ نباشد این جدائی ماه و سالی ❊ ندارد این فراق انلی وصالی ❊
بیا با بنیت ما لا مال دشمن ❊ مذاریم اندر اینجا دوست کیشن ❊ نباشد زنده عم سیر یتیم
که کوییم در پناهش می نشینیم ❊ نمانده ای پدر جان اکر من ❊ که باشد سایه اش اندر سر من ❊
بغیر از تو کسی دیکر ندارم ❊ چکونه دل بمرک تو کذارم ❊ فلک دور زمین سخت است سخت
اکر رحمی کنی وقت است وقت ❊ انحضرت را از بی اختیاری سکینه رقت بی نهایت
دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت همچنانکه در بحار الانوار حدیثی وارد
که دلالت بر اینمعنا میکند و ان حدیث این است که انجناب در حق سکینه و مادرش رباب فرمود
کر لعمرک انی لاحب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما وابذل کل مالی ولیس
بعاتب عندی عتاب ❊ یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه را که سکینه
و رباب در انخانه باشد دوست میدارم ایشان را و می بخشم جمیع مال خود را بجهة ایشان
و کسی را نمیرسد که در بخصوص بر من اعتراضی نماید ای شیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت
بین و تصریح اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین محقق است که هر کس را که امام دوست
داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیده اید که جناب امام حسین ع سکینه را
انقدر دوست میداشت که فرمود بسبب دوستی سکینه انخانه را که سکینه در انجا باشد او را
هم دوست میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال در غیرت دوستی
می کنجد که شنوید شرح ان ستمهائی که دشمنان خدا بان صغیره کردند و محزون و کریان

نوید



نوید بشنوید که چه کردند اول او را یتیم کردند و بعد از ان او را اسیر نمودند و مثل اسیران
رومی و فرنکی بر شتران بی جهاز سوار کردند و در شهرها و صحراها کردانیدند و روی او را
بسیلی بی مروتی خسته و کردنش را با ریسمان بیدینی ببستند و او را کنیزی نام بردند و
ستمهائی کردند که شداد در سدادی خود نکرد و ضحاک بابی باکی خویش بعمل
نیاورده خدا عذاب ایشان را زیاد کند که بدترین فرق ناس اند و ملعون تر از
شیطان خناس ای کاش دلهای مظلومان ما در مصیبت کربلا خون میشد و از
دیدها جاری میکردید القصه چون ان امام غریب بیقراری اطفال ناشکیبا را دید
او را در بر کشید و روی او را بوسید و بآستین مرحمت اشک چشم او را پاک کرد و فرمود
عربی سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی ❊
نظم ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا ❊ بعد مرکم کریه خواهی کرد بسیار ز غم
چونکه بینی خویش را با زنانهای بی جهاز ❊ کریه تو میشود اندم بسی دور و دراز ❊ لا
تحرقی قلبی بدمعک حسرة ❊ ما دام منی الروح فی جسمانی نظم جان من
آتش مزن از اشک حسرت بر دلم ❊ ز اب اشک خود مکن سر در کلم ❊ تا بود
جان در تنم از کریه خود دار باز دار ❊ نور چشم من زبینائی ببر از من قرار ❊ من ندارم
طاقت این نالهای پر شرر ❊ شعله آه تو دارد در جکر سوز دکر ❊ فاذا قتلت فانت
اولی بالذی تاتینه یا خیرة النسوان ❊ بعد مرک من سزاواری تو بهر شور و شین
هر چه خواهی کریه کن هم بر خود هم بر حسین ❊ ان زمان تو هم اسیر و هم غریب و بیکسی ❊
ای یتیم کریه این دردها باشد بسی ❊ منع شوان کردنت اندم دکر ز آه و فغان ❊
زانکه حق داری تو حق ای بهتر از جان جهان ❊ چونکه سکینه این کلمات جکر کداز را
از ان قبله اهل نیاز شنید دردش زیاده تر کردید و کریه اش تیز تر دلش بی اختیار تر شد و
سینه اش پر ریش تر دست زد و مقنعه از سر کشید و کفت که ای پدر جان وای غمکسار غریبان
وای فریادرس بیچارکان تن بمرک در داده و اماده شهادت کردیده پس ما را در این
صحرای خونخوار بکه میسپاری پدر جان اخر ما غریبان درین بیابان چه کار کنیم و بکه
پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امید وار بکسی نیستیم کویا بزبان حال عرض کرد
نظم دل مبارکت تو ای پدر بکر دریا هست ❊ مقنعه ی سینه پاکت جهان ما فیها است

نه از شهادت خود در ته کنی تشویش * نه از زهیری ما باک داری از کم و بیش * شمیم گلشن فردوس
برده از هوشت * شده است جان و جهان جملگی فراموشت * اراده حرم قرب سرمدی داری
هوای روضه وصل محمدی داری * تو برگ نهادی دل پس ای جناب پدر * کنیم بعد وفاتت
بکوچه خاک بسر * ان حضرت فرمود ای دختر من چگونه تن بمرگت ندهم که یاوری ندارم
البته کسی که معینی ندارد لاعلاج باید تن بمرگ خود در دهد ای دوستان چه بسیار شبیه است
این سخن با کلامیکه رسول خدا ص در مسجد الحرام گفت در هنگامیکه گرفتار اذیت و آزار کفار
قریش بود حاصل مضمون ان این است که روزی ابو جهل لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل
جناب ختم النبیین ص در مکانی بر سر انحضرت ریختند و ان بزرگوار را بسیار زدند و اذیت
و آزار رسانیدند و رخسار مبارکش را انقدر بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش مجروح
ساختند بحدی که خون از او جاری شد چون قتل انزور در دست ان کافران خیره
مقدر نبود انحضرت نجات یافت و بجانب مسجد الحرام شتافت و دران روز حمزه و ابو طالب
که هر دو عم نامدار انمولا و شخص سلام را دو بازوی زور از ما بودند حاضر نبودند حمزه
سه روز بود بشکار رفته و صیدی بچنگ نیاورده بود قضا را در همان روز مراجعت نمود
و بسیار گرسنه و خسته و خشم الود بود چون بدروازه مکه رسید کنیزی از عبد الله جدعان
بوی گفت که ای حمزه این شکار بچه کار تو آید و این عار را بکجا بری که امروز چنان اذیت
و آزار و خاری بر سر فرزند برادر تو اوردند که هیچکس روا نداشت حمزه از این سخن برآشفت
و به تعجیل تمام بخانه امد چون بسیار گرسنه بود طعامی خواست زوجه اش گفت چگونه
گریان نباشم و حال انکه ظلم و جوری که امروز دیده برادر تو کردند بهیچ یتیمی از یتیمان
و ضعیفی از ضعیفان واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد
و ان طعام را نخورد برخواست و از خانه بیرون رفت جویای ان حضرت شد او را
در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید انجناب در پیش روی
کعبه چون غریبان یکس سر بزانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است
حمزه گفت السلام علیك یابن اخی ای برادر زاده و الاتبار و ای نور دیده اشکبار چرا
ملول و پریشانی و از چه جهة مهموم و گریان می باشی ان حضرت آه سرد از دل پر درد
برکشید و اشک غم از دیده مبارکش جاری گردید و از دل سوخته ناله سوزناک براورد





و فرمود ای عم بگذار کسی را که نه پدری دارد و نه مادری چه می پرسی از حال یکسی
که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سوال میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویش دارد
و نه تباری نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه انیسی نه یاوری دارد
و نه معینی چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت به
بطلب ابو جهل لعین شتافت و ان ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست
داشت چنان بر فرق انملعون زد که سرش را اشکست ای شیعیان اگر جناب رسول
خدا از بیکسی نالید مثل حمزه عمویی داشت که یاری او کرد و انتقام ان سرور را
از دشمن بدبر کشید اما جناب سید الشهدا چون از بیکسی و غریبی خود می نالید یکنفر نداشت
که بفریاد او رسد بجز افغان اهلبیت بی خانمان یاورش جگر سوز نبود و یارش گریه طفلان
سینه روز جناب پیغمبر ص مثل مسجد الحرام مفری داشت که خود را بانجا کشید و از ظلم و اذیت
خود را رهانید اما غریب کربلا دران بیابان بهر طرف که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان
تیر و نوک سنان مفری نمی یافت **نظم** ان غم بجد کجا وین درد دلی پایان کی
هر دو جان سوز ند اما این کجا و ان کی * داغ درد بیکسیهای پیمبر تازه شد * چون حسین
از بیکسی اش بلند اوازه شد * القصه پس شهیدان فرمود ای سکینه یاور همه کس
خدا است و رحمت خدا در دنیا یعنی از شما جدا خواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا
و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی
اخرت زوالی ندارد و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را
از انحضرت شنید که فرمود هر کس یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش براورد
و گفت وا ویلا این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است
پس سکینه گفت * یا ابت ردنا الی حرم جدنا * انحضرت فرمود هیهات هیهات
این خیال دور است و بسیار دور است اگر مرا بحال خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی
افکندم یعنی مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه برسانم از استماع این سخنان دیگر باره
مظلومان اهلبیت بخروش و افغان در امدند ان حضرت زنان بیکس را تسلی داد و گفت
منقول است بنا بر روایت منتخب زینب خاتون فرمود که ای خواهر از برای من جامه کهنه بیاور
که احدی دران رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد **نظم** تو باید

ای کل من جامه از من پوشی ❊ چرا به پیکر خود کهنه پیراهن پوشی ❊ تو پادشاه حجازی گراست
بر تن خود ❊ مهلهل مبنی چون شه یمن پوشی ❊ حریر پرده دل را کشیده ام در خون ❊ گران
اطلس گلرنگ بر بدن پوشی ❊ ز کهنه خوشتت پاره پاره شد جگرم ❊ برای چیست بگو جامه
کهن پوشی ❊ آنحضرت فرمود ای خواهر میخواهم آن جامه کهنه را در زیر جامهای خود بپوشم
که چون کشته شوم من آن جامه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان بماند
گویا بزبان حال فرمود نظم جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک ❊ پیکرم
یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک ❊ چون جدا سازند سر از پاره پاره پیکرم ❊ جامهایم سلب
برون آرند عدوان از برم ❊ این لباس کهنه را بینند چون آن قوم دون ❊ از تنم
شاید ز بیقدری نیارندش برون ❊ جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب ❊ تا نسوزانند
تنم را از حرارت آفتاب ❊ از این سخن گریه اهل بیت شد و نوک هر حرفش بر دل آن جگرریشان
نیشتری گردید پس جامه کهنه آنحضرت را در دندان امام غریب ورا چون گریبان طاقت ❊
پرده گیان پاره کرد و اطراف آن را ما شد امید آن عریان از زنده گی شاه شهیدان بریده
و در زیر جامهای خود پوشید و زیر جامه جدیدی داشت او در جسم از چند جا پاره کرد که
از بدن مبارکش بیرون نیاورند اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آن جامه را بیرون آورد
و جسم پاک آن امام شهید را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای آن
ملعون در حال شل شده و بعذاب و نکال گرفتار شد چون آن جامها را پوشید اهل بیت
وداع کرد و وداع مفارقت کننده که دیگر بر نگردد ❊ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

کیفیت اطلاع یافتن فاطمه بیمار از شهادت پدر بزرگوار خود از آمدن طایر خون آلود
از قتلگاه بسوی مدینه رسول خدا ❊ از جمله مرغانی که بعد از شهادت سرور شهیدان بال و پر
خود را بخون آنحضرت آلوده بجهت اخبار وقوع شهادت [illegible] بزرگوار از کربلا پرواز نموده طایری
است که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول [illegible] کرد چنانکه در کتاب بحار
الانوار از مناقب قدیم از حضرت امام جعفر صادق و آن جناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر
و آنحضرت از والد والا تبارش علی بن الحسین ع روایت کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش
این است که چون پدر بزرگوارم حسین ع بدرجه رفیعه شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش
جدا کردید کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پرواز کرد و خون آلود خود سوی کوفه





بجانب مدینه رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلده طیبه گشت آمد و بر دیوار خانه
فاطمه بیمار نشست نظم گویم اول حال زار فاطمه ❊ حال چشم اشکبار فاطمه ❊ آن بلا
کش در وطن بیمار بود ❊ چشمش از هجر پدر خونبار بود ❊ روز و شب نالیدی از
داغ فراق ❊ سوختی از شعلهای اشتیاق ❊ از هوای روی نیکوی حسین ❊ جستی
از باد صبا بوی حسین ❊ بی خبر از اینکه اندر کربلا ❊ شد حسین قربانی کوی وفا ❊ ز اشتیاق
گیسوان اکبرش ❊ بود سودای عجب اندر سرش ❊ بود غافل زانکه اکبر شد شهید ❊ شد
سرش بر نیزه قوم یزید ❊ کاکل مشکین او عنبرفشان ❊ گشته در نوک سنان شامیان ❊
یاد عباس از دلش برده قرار ❊ بودی اندر حسرتش لیل و نهار ❊ بی خبر زین ماجرا کان باوفا
هر دو دستش گشته از پیکر جدا ❊ چون جناب سید الشهدا علیه السلام فاطمه صغری را بعلت بیماری
او در مدینه واگذاشت و خود با همه اهل بیت رسالت رایت توجه بجانب عراق برافراشت آن
علیله بیمار با تن نحیف از روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار و از دوری
برادران و اعمام والا تبار آهش پر شرار بود گاهی از یاد عمه های مهربان در سوز و گداز
و زمانی از حسرت دیدار خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران
بطول انجامید و خبری از ایشان بآن علیله بیمار نرسید کوشش و اضطرابش بیشتر گردید تا
آنکه روزی از فراق امام غریب دل هجران نصیبش تنگ و شیشه صبر و شکیبش بسنگ آمده
بی اختیار مانند عندلیب پر و بال سوخته ناله سوزانی از جگر برگرفت و از وداع کلستان
وصل یاران شور و افغانی از سر گرفت و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال این
مقال نغمه سرا گردید نظم اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر ❊ بنود بغیر جده پرستارم
ای پدر ❊ رفتی بکربلا و بکفتی که در وطن ❊ من یک علیله دخترکی دارم ای پدر ❊ نه قاصدی
ز تو رسد و نه آمد نه نامه ❊ خون شد ز غصه این دل افکارم ای پدر ❊ ترسم که وصل تو نرسم
تا بروز حشر ❊ اینسان که من به هجر گرفتارم ای پدر ❊ دارم ز بسکه حسرت روی تو رسته است
گلهای حسرت از در و دیوارم ای پدر ❊ جانم بلب رسیده و هستم در انتظار ❊ تا روی تو
نبینم و بسپارم ای پدر ❊ گر بشنوی وفات مرا اینقدر بدان ❊ کاندر لحد بحسرت دیدارم
ای پدر ❊ دست نمیرسد بمن زار ناتوان ❊ جان تو و برادر بیمارم ای پدر ❊ تا
دانم فراق اکبر من میکشد مرا ❊ گویم اگر نمی کشد از زارم ای پدر ❊ گویا که کرده است

فراموشم از نظر ❁ عباس ان عموی وفادارم ای پدر ❁ زینب خسته انکرده مکر در مصیبت است
کاینان نموده ترک بیکبارم ای پدر ❁ از خواهرم سکینه توقع نداشتم ❁ اینکونه پرسد
حال دل زارم ای پدر ❁ زارم و دل بیمار نازک است ❁ دارم از و شکایت بسیار ای پدر
اندل افسرده بیمار دیده انتظارش در راه بود که ایا از پدر بزرگوارش کی قاصدی با نامه یا و
خواهد رسید و دل اندوه منزلش را چه وقت از مژده سلامتی خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید در
همین اندیشه مانند زندانیان الم پیشه سری بر زانوی غم نهاده زار زار می کریست نظم دیده
دید یکی مرغ آتش الحانی ❁ نشسته بر سر دیوار با صد افغانی ❁ چه مرغ بلبلی ان طایر الم دیده ❁
بخون آب ز سر تا به پیش غلطیده ❁ تنش برزه چه کبکی بچنگ شاهینی ❁ شکسته بال و پر عضای
خون نگارینی ❁ ز بس که سنگ جفای زمان برخورده ❁ سرش شکسته و از غم بزیر پر مرده
چکیدی از پر و بالش چه قطره خونی ❁ کشیدی از دل سوزان یک آه محزونی ❁ ای دریغ ز خون
حسین که ریخت بخاک ❁ شود خراب الهی که خانه افلاک ❁ فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ
خون الوده بر سر دیوار خانه نشسته و پر و بالش چون دل ماتم زده کان از سر تا پا شکسته
منقارش از ناله شرر بار شعله ور و فغانش چون ناله سوختگان بیمار با اثر چون ان علیله
پریشان احوال ان مرغ را با انحال دید بی اختیار خروش و اویلا از دل داغدار برداشت
و فریاد و حسرتا از جگر پر درد برادر و دو روبان طایر شکسته بال کرد و بزبان حال بکفت ❁
نظم بگوای مرغ خونین از کجا این شهبانی تو ❁ که جوان تیر کانم از بال و پر داین سان خون
چکانی تو ❁ مگر چون من تو هم بیماری و در دام هجرانی ❁ جگر پر سوخته از شعله نیران حرمانی
چه خون است اینکه رنگین کرده رو و بال اث را ❁ بگو بهر خدا این نوای غمدیده حالیت را
چرا نالی مگر مجروح از تیر فراقی تو ❁ بحسرت چون دل من چشم در راه عراقی تو ❁ خبر اورده
بر گو تو از مرگ چه شهبازی ❁ که اینسان با دل سوزان باه و ناله دمسازی ❁ ندانم از چه
کاندازی که بوی آشنا داری ❁ بگو تو از کی بی و کنون رو بر کی داری ❁ کنام قاصدی
از کربلای طایر محزون ❁ بالت نامه قتل شهیدان بسته از خون ❁ اگر بابم شد کشته
بگو تا کی ببر ریزم ❁ از این پس ز اشیان تن چه مرغ روح برخیزم ❁ اگر اکبر بنا کامی
ازین دار فنا رفته ❁ حسین از دردان ناکام پس بر گو کجا رفته ❁ اگر عباس نام اور
نمود از جهان رحلت ❁ حسین پس بی برادر با چه دل مانده است در غربت ❁ ❁





از پیچ و تاب فغان ان ناتوان جگر سوخته قفل خموشی از زبان ان طایر زبان
بسته کشوده کردید و در جواب فاطمه زبان حالش بمقال تکلم رسید نظم چه می پرسی
تو از داغ درونم ❁ به بین بر دیده اشک لاله کونم ❁ همین [illegible] کار نیرو بالم چکان است
شهادت را بیان بی زبان است ❁ چگویم زبان من بسوزد ❁ حسین شد کشته جان
من بسوزد ❁ بر تن زخمش فزون بود از ستاره ❁ شم کرد آنهی پاره پاره ❁ سرش
شد بر سنان از جور بیداد ❁ سرم پامال صیاد اجل باد ❁ علی اکبر بخون غلطیده ناکام
شوم غلطان بخون در حلقه دام ❁ بریزد ای خدا بال و پر من ❁ جدا شد بازوی
عباس از تن ❁ بشد قاسم ز خون دستش نکارین ❁ بخونم تر شود چنگال شاهین ❁ تن
زین العابد از ظلم خسته شد ❁ دو دستش را بکین زنجیر بستند ❁ بدام مرگ پایم بسته باد ❁
تنم از نوک پیکان خسته باد ❁ بسوی شام شد زینب روانه ❁ بسوزم یارب اندر آشیانه ❁
اسیر کوفیان کشته سکینه ❁ الهی بر نگردم از مدینه ❁ پس فاطمه بیمار ناله و واانتاه از دل
پر حسرت او برادر و فغان و وا اخا از جگر داغدار بنیاد کرده و فریاد وا عماه از جان
غمگین بر کشید و این ابیات انشین باخاطر حزین انشاء کرد عربیه تعب لغراب
فقلت من ❁ تنعاه ویلك یا غراب ❁ قال الامام فقلت من ❁ قال الموفق
للصواب ❁ فاطمه میکوید غرابی را دیدم که ناله میکرد و صیحه می کشید کفتم وای بر تو ای
غراب خبر مرگ کدام بزرگوار را اورده کفت خبر مرگ امام را کفتم کدام امام کفت
امامی که توفیق صواب یافت و بروضه رضوان شتافت عربی ان الحسین بکربت بلا
بین الاسنه و الضراب ❁ ان امامی که میکویم حسین است که در دشت کربلا در میان
نیزه و شمشیر افتاده است ❁ فابکی الحسین بعبرة ترجی الا له مع الثواب ❁
پس کریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردکار عالمیان عربی قلت الحسین
فقال لی حقا اقد سکن التراب ❁ ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب
کفتم ان امامی که میکوئی کشته شد ان حسین است کفت اری حسین است که در خاک
کربلا بیرافتاده پس پر و بال او سنکین شد و از حرکت افتاد و دیگر توانائی تکلم کردن
نداشت سؤالات با من تکلم کند عربی فبکت معاجل بی بعد الدعاء المستجاب ❁
پس من کریستم از ان مصیبتی که بر من وارد شد از مرگ پدر بزرگوارم بعد از مستجاب ❁

شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از انجناب بسوی من پس ان علیله جگر
سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرگوار و دل حسرت اندوخته اش بی اختیار و اشک داغ
عزیزان در جان پاره اش شرربار گردیده مانند عندلیب پر و بال ریخته گرم افغان و زبان
حال بانفعال رطب اللسان گردید نظم ای پدر کردی مرا از خویش دور ÷ حسرت روی
تو را بردم بگور ÷ ای غریب بیکس دور از وطن ÷ ای شهید مانده بی غسل و کفن ÷ تو غریب
کشته قوم دغا ÷ در وطن من بیکس و بی اقربا ÷ در دلم بود انکه وقت مردنم ÷ بهر جان
بسپردنم ÷ باشدم سر بر سر زانوی تو ÷ جان سپارم ای پدر بر روی تو ÷ لیک تو پیش از من از
دار فنا ÷ رخت بستی جانب ملک بقا ÷ ای دریغ از سستی اقبال من ÷ وقت مردن وای
بر احوال من ÷ ای فلک بردی حسین را در عراق ÷ سوختی جان از نار فراق ÷ پس چرا ای
بی مروت بیوفا ÷ دادیش بر چنگ اشرار از جفا ÷ انقدر از تشنه کامیها که سوخت ÷ ان دل بی
رحم تو بر وی نسوخت ÷ یک حسین دانمه جور ای فلک ÷ او فتی از گردش دوران ای فلک
ای علی اکبر برادر جان من ÷ ای شهید بی سر و سامان من ÷ خفته اندر زمین کربلا ÷ من بدرد
دوری چنینم مبتلا ÷ چون بمیرم پس برای جان پاک ÷ گر نباشی تو که بسپارد بخاک ÷ خواهر بیچاره
خود را یاد کن ÷ خواطر افکار را او را شاد کن ÷ جانب شهر مدینه کن گذار ÷ ای برادر جان تو بر
خاکم سپار ÷ ای عموی مهربان روی سفید ÷ کشته از نوجوانی نا امید ÷ دستهایت کشته
از پیکر جدا ÷ بعد از ان با جسم صد چاک از وفا ÷ در ره بابم سر و جان داده ÷ یعنی از دل
جان بجانان داده ÷ پس ان معصومه خبر شهادت پدر بزرگوار خود را باهل مدینه رسانید اما
که اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد جادوی ال عبد المطلب را تازه کند و چون بعد
از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا باهل مدینه رسید معلوم شد که ان مخدره راست
گفته است و در همان روز که خبر داده است انحضرت بدرجه رفیعه شهادت رسیده است ÷ الا
لعنة الله علی القوم الظالمین مناجات الهی ستایشی که تو را میباید از من نمی اید و ثنائی
که از من می اید تو را نمی شاید زیرا که ثنای شایسته بر تو از خودت باید ÷ و ستایش بایسته
بر تو از خودت شایستی ÷ لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
تا حمدک ÷ اللهم علی نعمائک التی سیرت عنها با دلیائک ÷ و انک مولای علی
الامل التی فرقت عنها باحبائک ÷ الهی بصیرتی که سرمه بینائی بر دیده نابینا زنم





چشم خود بینم را بینا زنم تا با این وجود خاکیم سنگ استغنا بر سپهر مینا زنم ÷ الهی دستی
که خاک نیستی بر فرق هستیم پاشم تا موجود باشم ÷ دستی که حرف ذی وجودی از صفحه
وجودم ستردم تا بی وجود نباشم ÷ الهی بر دلم نور یقین انداز که جانم را از شبهه تعین
رهایم ÷ و زبان لا احب الافلین گشایم ÷ تا روی توجه از همه چیز بسوی تو گردانم و انی
وجهت وجهی للذی فطرنی خوانم ÷ الهی بزدی توکل تا توانم را تابی ده که نتیجه امال
نفسانیم را تابد ÷ تا نور عزت جاودانیم تابد ÷ الهی چنان خاکسارم کن که خود را اعتبار
عالی و دانی دانم ÷ و توسن تجرد بر تعلقات جهانی جهانم نظم منم زبانش غور بزر بین
شوره سرابی ÷ منم زخشش بحر وجود عقد حبابی ÷ بجوشش دل زچه سبزم که هست اصل وجودم
بجز غبار و شرار و نسیمی و نم ابی ÷ الهی چون سرمایه سوخته این بازارم ÷ هرچه بدرگاه تو ای
بی نیاز آرم ÷ بنیاز آرم ÷ پس بهر که بی نیازیت که بجرم رفته نیاز آرم ÷ الهی نیازم محبت
دوستان تو است ÷ که انهم برگ سبزی از بوستان تو است ÷ پس تحفه ام را قبول کن که در دستم
و از هیبت جلالت در لرزشم نظم خدا بر شه حسد بزرگوار حسین ÷ بخون فرق علی
باب تاجدار حسین ÷ بحق فاطمه ان لاله ریاض نبی ÷ که هست تا بدم حشر داغدار حسین
بپاره پاره جگر کز شرار اتش زهر ÷ بطشت ریخت حسن جمله در کنار حسین ÷ برشحه
عرق کز خجالت اطفال ÷ چو ژاله قطره زد از لاله عذار حسین ÷ بشعله شعله شراری کز
اشتیاق وصال ÷ فکند سوز محبت بجان زار حسین ÷ بقطره قطره خون کز سنان اهرمن
چکید از سر پر خون نوربار حسین ÷ که دوستان حسین را ببخش روز شمار ÷ بدرد و محنت اندوه
بیشمار حسین ÷ اگرچه غرق گناهند امیدوارانند ÷ تو نا امید مگردان امیدوار حسین ÷
هران تنی که بود حاضر از ذکور اناث ÷ هرانکسی که شد از دیده اشکبار حسین ÷ تمام را
ز کرم کامجوی دارین کن ÷ بحق قرب حسین و باعث زار حسین ÷ خصوص بیدل شرمنده را
تو ای غفار ÷ که زین امید شده تعزیت نگار حسین ÷ مخفی نماند که حسب الخواهش دوستان
کرام و احباء ذوی العز و الاحترام و شیعیان ائمه اطهار علیهم السلام این بود که بعضی از مجالس
بیدل را منتخب نموده در اخر طوفان البکاء بحار باصواب زده چون زمان از درجه
وسعت بیرون و نسخه نایاب لهذا باین قلیل مجلس اکتفا نموده اگر سهوی و خطائی
رفته چشم از عیوبات پوشیده عفو فرمایند و بفاتحه محرکین و باعثین را یاد و شاد

تمایند اختتام یافت در یوم پنجشنبه بیست دویم شهر شعبان در سال هزار و دویست و شصت
هجرت امید که در نظر ارباب دانش مطبوع ابد فی ۱۲۶۰ سنه تمت تمام شد کار
نظام شد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

یاران عزای کیست که دلها پر از غم است ؛ جن و ملک بماتم او دیده پرنم است ؛ گردنده
سپهر از این ماجرا خم است ؛ باز این چه شورش است که بر خلق عالم است ؛ باز این چه
نوحه و چه عزا و چه ماتم است ؛ وله یا رب عزای کیست که بر چرخ چارمین ؛ دارد مسیح
دیده خونین باستین ؛ در خاک سوده بهر چه روح الامین جبین ؛ باز این چه رستخیز عظیم است
کز زمین ؛ بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است ؛ وله در دهر این مصیبت عظمی جدید نیست
صاحب عزا بغیر خدای مجید نیست ؛ هر کز بهی زین وفا از شهید نیست ؛ کز غمش قیامت دنیا
بعید نیست ؛ این رستخیز عام که نامش محرم است ؛ ایضا بر طایران غمزده قوت ببال نیست
بر خاکیان ز طاقت این عرصه حال نیست ؛ جز خون دل بچهره زرد هلال نیست ؛ در بارگاه
قدس که جای ملال نیست ؛ سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است ؛ ایضا ای کاش سر نگون
شدی این چرخ کینه جو ؛ نور افق بچاه مذلت شدی فرو ؛ ماندی نفس باهر من شام
در گلو ؛ این صبح تیره باز دمید از کجا کزو ؛ کار جهان و خلق جهان جمله درهم است وله
عرش و فلک باد بیان گریه می کنند ؛ بحر و سمک باد بیان گریه می کنند ؛ خار و خسک با دیگران
گریه می کنند ؛ جن و ملک با دیان گریه می کنند ؛ گویا عزای اشرف اولاد آدم است ؛ وله
در نه فلک تزلزل و در شش جهت شتاب ؛ از بهر چیست گشته مگر ملک دین خراب ؛
دارد چرا ثوابت و سیاره اضطراب ؛ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب ؛
کاشوب در تمامی ذرات عالم است ؛ ایضا گلگون سوار معرکه صفدر حنین ؛ روح نبی
روان علی نور نیرین ؛ زینت فزای عرش خدا فخر عالمین ؛ خورشید آسمان و زمین نور
مشرقین ؛ پرورده کنار رسول خدا حسین ایضا در بزم قرب حلقه ماتم سراز دند
کوس عزا بوصه بی نتهار زدند ؛ راه از جفا برابر کوی وفا زدند ؛ بر خوان غم چه
عالمیان سر صلا زدند ؛ اول صلا بسلسله انبیا زدند ایضا از آسمان نزول بلاها چه
شد پدید ؛ بر هر که در وظیفه ماتم جدا رسید ؛ پیش از وقوع ماتم شاهنشه

شهید



شهید ؛ نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید ؛ زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند وله
شد ز اشقیا به آل محمد ستمها ؛ کردند رس تشنه لبان را به نیزه ها ؛ اسمای نابکار و کین از
کینها ؛ پس آتشی ز خنجر الماس ریزها ؛ افروخته و بر حسن مجتبی زدند ایضا
دست جفا ز جور مخالف چه بر گشود ؛ غارت بخیمه گاه و لباس حرم نمود ؛ کردند حمله همه
یغما ز هر چه بود ؛ وانکه سرادقی که ملک محرمش نبود ؛ کندند از مدینه و بر کربلا زدند ؛
ایضا شد کربلا ز خون شهیدان چه گلستان ؛ افتاده بود هر طرفی شاخ ارغوان ؛
هر نونهال تازه چون سرو بوستان ؛ ز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان ؛ بس نخلها ز
گلشن آل عبا زدند ایضا از کینه های ابن زیاد سگ پلید ؛ دیگر بخون دل نسل زنا
یزید ؛ خنجر ز کینه شمر ستمکار بر کشید ؛ پس ضربتی کز و جگر مصطفی درید ؛ بر حلق تشنه
خلف مرتضی زدند ؛ ایضا شد کربلا ز خون شهیدان ماه روی ؛ در هر طرف روانه
چه در لاله زار جوی ؛ رفتند چون بعقد حرم قوم کینه جوی ؛ اهل حرم دریده گریبان گشاده
موی ؛ فریاد بر در حرم کبریا زدند وله شد در زمانه وحشت و در چرخ انقلاب ؛ نزدیک
بود خانه ایمان شود خراب ؛ در شش جهت فتاده زینبا بی اضطراب ؛ روح الامین
نهاده بزانو سر حجاب ؛ تاریک شد ز دیدن او روی آفتاب ؛ ایضا گلگون سوار
عرصه میدان کربلا ؛ سرحلقه وز دخترنیابان کربلا ؛ در خون غریق لجه عمان کربلا ؛ کشتی شکسته
خورده طوفان کربلا ؛ در خاک و خون نتاده بمیدان کربلا ایضا در ماصیان چه نیست
نوای بغیر شکست ؛ بگرفته دست دهر کلا بی بغیر شکست ؛ زان گل که شد شکفته به بستان کربلا ؛
ایضا هراه جانفروز بعیوق میرسد ؛ زین ماجرا و سوز بعیوق میرسد ؛ از شام تا بروز
بعیوق میرسد ؛ زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ؛ فریاد العطش ز بیابان کربلا ایضا
چون شد بدشت ماریه سلطان انس و جان ؛ لب تشنه از ستیزه اعدا بخون طپان ؛ تنها
نه قتل شاه به بستند بر میان ؛ از آب هم مضایقه کردند کوفیان ؛ خوش داشتند حرمت مهمان
کربلا وله چون شد روان بحرب مخالف شه شهید ؛ از خیمگاه العطش تشنگان شنید ؛
با چشم خونفشان بلب انگشت میگزید ؛ بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید ؛ خاتم ز قحط
آب سلیمان کربلا ؛ ایضا اندکسته در پی باباش میگریست ؛ بوسید باب چهره زیباش و
میگریست ؛ ظاهر ملک بماتم او کاش میگریست ؛ گر چشم روزگار بر و فاش میگریست ؛

در حضرت بتول جوابی بغیر نیست
چون بغیر نشان شد ابی بغیر نیست

خون میکذشت از سرابوان کربلا ایضا شد غش سروران همه در افتاب کرم ؛ از سُم استران
بصف کارزار بزم ؛ در ناله او فتاد زلشت هزبر حرم ؛ اه از دمی که لشکر اعدا اکرده بشتم
کردند روبخیمه سلطان کربلا ایضا پامال کشتها چه زسُم سمند شد ؛ در خیمه ها روان
سک نعون چند شد ؛ هر جا که بود صید حرم در کمند شد ؛ اندم فلک بر آتش غیرت
سپند شد ؛ کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد ایضا کاش انزمان خراب جهان
زبون شدی ؛ زیر و زبر ورق ورق کاف و نون شدی ؛ وین خرکه بلند ستون
بی ستون شدی ایضا پس فوج لشکر امدی از کوه تا بکوه ؛ سیلاب خون بر امدی از
کوه تا بکوه ؛ جبریل بی بر امدی از کوه تا بکوه ؛ کاش انزمان بر امدی از کوه تا بکوه ؛
سیل سیه که روی زمین قیره کون شدی ولَه در دشت کربلا زبدنهای کشتکان ؛ جای سنان
نبود بجز خنجر و سنان ؛ کفتا این سخن بلا که با چشم خونفشان ؛ کاش انزمان که انجرکت
کرد آسمان ؛ سیماب وار روی زمین بی سکون شدی ایضا خیر النساکشید ز دل اه درد ناک
جسم حسین فتاده چه کل دید چاک چاک ؛ از دل کشید ناله و شد عالمی هلاک ؛ کاش آن
زمان که پیکر او شد بزیر خاک ؛ جان جهانیان همه از تن برون شدی ایضا بردند
قوم کینه تشبیر ظلم دست ؛ تا شاه تشنه کام بدریای خون نشست ؛ اندقضا نهنک
بکرداب راه بست ؛ کاش انزمان که کشتی ال نبی شکست ؛ عالم تمام غرقه دریای خون شدی
ایضا افغان زنالهای غم اندوز اهل بیت ؛ داد از خدنک ناله دلدوز اهل بیت ؛
شد تیره همچو شام الم روز اهل بیت ؛ کاش انزمان زآه جکر سوز اهل بیت ؛ یک شعله
برق خرمن کردون دون شدی ایضا کر ذو الجلال وعده ندادی بروز حشر ؛
کی رحمتش دری بکشادی بروز حشر ؛ سلطان دین قصاص نهادی بروز حشر ؛ این انتقام
کر نفتادی بروز حشر ؛ با این عمل معامله چون شدی وله چون اهل کینه را بصف
محشر اورند ؛ بهر قصاص شان ببر داور اورند ؛ هر سو شهید بابدن بی سر اورند ؛ ال علی
چه دست ظلم بر اورند ؛ ارکان عرش و تزلزل بر اورند ایضا چون از غلط کشت
بسلطان دین رسید ؛ بر خاک نخل قامتش از پشت زین رسید ؛ بر حنجرش چه خنجر شمر
لعین رسید ؛ تا خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید ؛ دود از زمین بدروه عرش برین رسید
ایضا در ماتمش بخون پر خود جبرئیل زد ؛ از جور و ظلم شکوه بر ب جلیل زد ؛ در کعبه

دست

دست داهمه بر سر خلیل زد ؛ یکباره جامه بر خم کردون به نیل زد ؛ چون این خبر لعیسی کردون
نشین رسید ایضا چون زخم تیر و نیزه بسلطان دین زدند ؛ بر خاک نخل قامتش
از صدر زین زدند ؛ خنجر ببوسه کاه رسول امین زدند ؛ نخل بلند او چه خسان بر زمین
زدند ؛ یکباره کی شکست بارکان دین رسید ایضا شد جوی خون روانه دران دشت
بیحواب ؛ هر سو فتاده تشنه شهیدی بافتاب ؛ شد شش جهت بزلزله و چرخ در شتاب ؛
نزدیک بود خانه ایمان شود خراب ؛ از بس شکسته ها که بارکان دین رسید ایضا
شد جوی خون روانه دران دشت بیحواب ؛ هر سو فتاده تشنه شهیدی بافتاب ؛
شد شش جهت بزلزله و چرخ در شتاب ؛ نزدیک بود خانه ایمان شود خراب ؛
از بس شکسته ها که بارکان دین رسید ؛ ایضا از تندباد حادثه کرد انچنان فشاند
کوئی که در سرای جهان هیچکس نماند ؛ یک پرده از زمین به سپهر برین نشاند ؛ باد این غبار
چون بمزار نبی رساند ؛ کرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید ؛ وله چون برق آه ال نبی
کشت اشکار ؛ نزدیک بود خرمن کردون کزشرار ؛ افتاده شد زکردش خود چرخ بیقرار ؛
کرد این خیال وهم غلط کارکان غبار ؛ تا دامن جلال جهان افرین رسید ایضا
چون شاه تشنه کام غوداب تیغ نوش ؛ از ساحت زمین زده خون بر سپهر جوش ؛
رفتند وحش و طیر بیکباره کی زهوش ؛ پر شد فلک زغلغله چون کوش خروش ؛
از انبیا بحضرت روح الامین رسید ایضا در اوج وصل او چه رسد طایر خیال ؛
افروزدش زشعله حسن پر و بال ؛ اتش زند بعالمی از مظهر جمال ؛ هست از ملال کرچه بری
ذات ذو الجلال ؛ او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال ایضا چون شد شهید
خنجر اعدای نابکار ؛ با یاوران بعرصه میدان کارزار ؛ خونبار شد بماتم او چشم روزکار
روزی که شد بنیزه سر آن بزرکوار ؛ خورشید سر برهنه برآمد زکوهسار وله از کشتها
بدامن صحراست کوه کوه ؛ در خون چه موج لجه دریاست کوه کوه ؛ چون شمر دون سپاه
خود اراست کوه کوه ؛ موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ؛ ابری ببارش آمد و بکریست
زار زار ایضا از تیغ ظلم قوم جفا پیشه شریر ؛ چون شد شهید کینه شهان شاه بی نظیر
کشتند اهوان حرم جمله دستکیر ؛ عرش الجنان بلرزه در امد که چرخ پیر ؛ افتاد که
کان که قیامت شد اشکار ایضا در دشت کینه شد چه شهنشاه دین قتیل ؛

صباغ صبح خامه افاق زد بنیل ٭ با ناله کفت فاطمه با حضرت جلیل ٭ جمعی که پاس محمشان
داشت جبرئیل ٭ کشتند بی عماری و محمل شترسوار **نظم** ازکین بدشت ماریه چون قحط
اب بود ٭ در موج خون تن شهدا چون حباب بود ٭ جسم شریفشان همه در افتاب
بود ٭ ان خیمه که کیسوی حورش طناب بود ٭ شد سرنکون ز باد مخالف حباب وار **وله**
شد زین الم بزلزله افلاک مطمئن ٭ اتش فتاد در خس و خاشاک مطمئن ٭ در خون طپیده
دشت خطرناک مطمئن ٭ کویا تمام زلزله شد خاک مطمئن ٭ کویا فتاد از حرکت چرخ بیقرار
**ایضا** بکذشت چونکه مدتی از رحلت نبی ٭ خوش داشتند رابطه حرمت نبی ٭
برهم زدند سلسله بیعت نبی ٭ با این عمل که سر زده از امت نبی ٭ روح الامین ز روی
نبی کشت شرمسار **ایضا** شمر لعین شهید جفا چون امام کرد ٭ رسم جفا با اهل پیمبر تمام کرد ٭
بر نیزه راس انور شاه انام کرد ٭ دانکه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد ٭ نوعی که عقل کفت
قیامت قیام کرد **ایضا** از صدر زین چه سرور لب تشنه کان فتاد ٭ افغان و ناله در صف
کروبیان فتاد ٭ یک یک زنانه اهل حرم در زمان فتاد ٭ در حرمکاه چون ره اکنان
فتاد ٭ شور و نشور و واهمه را در کان فتاد **ایضا** از راه کینه شمر چه تیغ جفا کشید ٭
بر حلق تشنه خلعت مرتضی کشید ٭ از جان چه دست سرور لب تشنه ها کشید ٭ هر جا که
بود اهوی از دشت پا کشید ٭ هر جا که بود طایری از اشیان فتاد ٭ **وله** چون او فتاد
سرور لب تشنه از سمند ٭ در پیش نعش اکبرش ان ماه ارجمند ٭ در اتش زمانه فلک سوخت
چون سپند ٭ هم بانک شور و غلغله در شش جهت فکند ٭ هم کریه بر ملایک هفت اسمان فتاد
**ایضا** چون اهل بیت رو بصف کارزار کرد ٭ هر یک ز خون کشته جبین رانکار
کرد ٭ کردون ز خون چه دشت بلا لاله زار کرد ٭ هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد ٭
بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد **ایضا** چون کرد احاطه لشکر اعدا در ان میان ٭ پس
نخلها فتاده شد از پا در ان میان ٭ ناکه چه چشم دختر زهرا در ان میان ٭ از خیل کشتها با امام
زنان فتاد ٭ دلها برخاست بانک غلغله و شور و شین از او ٭ لرزید جسم اطهر بدر حنین از او ٭
از اضطراب سوخت دل عالمین از او ٭ بی اختیار ناله هذا حسین از او ٭ سر زد چنانکه اتش
ازو در جهان فتاد **ایضا** کریان بروی نعش حسین با دل ملول ٭ میزد ببرق از ستم لشکر
جهول ٭ در کربلا چه کرد رسول خدا نزول ٭ پس با زبان پر کله بضعه بتول ٭ رو در مدینه

کرد

کرد که یا ایها الرسول **ایضا** این شاه بزم عرصه کردون حسین تست ٭ این سرو ناز دلکش
موزون حسین تست ٭ این تشنه کام بیکس محزون حسین تست ٭ این کشته فتاده بهامون
حسین تست ٭ این صید دست و پا زده در خون حسین تست **ایضا** قاسم فتاده
با تن بی سر بقتلکاه ٭ اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چه ماه ٭ شد نعش کشتها همه پامال
خاک راه ٭ این شاه کم سپاه که با خیل اشک و اه ٭ خرکه ازین جهان زده بیرون
حسین تست **ایضا** از کینه های ابن زیاد ان سک لعین ٭ در خون خود طپید
شهنشاه ملک دین ٭ شمر لعین برید سر انورش زکین ٭ این قالب طپان که چنین
مانده بر زمین ٭ شاه شهید ناشده مدفون حسین تست **ایضا** سیراب شد ز خون جکر
تشنها نبات ٭ با خنجر تشنه لب ببریده دل از حیات ٭ بی روح شد ز ماتم او جسم
کاینات ٭ این تشنه فتاده ممنوع از فرات ٭ کردون ز خون او شده جیحون حسین تست
**ایضا** شمر لعین بخنجر بیداد برده دست ٭ ازکین بروی سینه سلطان دین نشست ٭
با سنک جور شیشه ایمان دین شکست ٭ این ماهی طپیده بدریای خون که هست ٭ زخم
از ستاره بر تنش افزون حسین تست **ایضا** چون از عطش بسوخت دل فرو تشنکی ٭
ان تشنه کام ناشتا از روز تشنکی ٭ بر سینه خورد ناوک دلدوز تشنکی ٭ این نخل تر
کز اتش جانسوز تشنکی ٭ دود از زمین رسانده بکردون حسین تست **ایضا** چون شاه تشنه
کام ز خنجر شهید کشت ٭ دور فلک بکام یزید پلید کشت ٭ از بام عرش ناله اهل حرم کذشت
این غرقه محیط شهادت که روی دشت ٭ از موج خون او شده کلکون حسین تست ٭
**ایضا** سیلاب ظلم خانه ایمان خراب کرد ٭ کردون باهل نبی قحط اب کرد ٭ زینب
چه چشم احمد مرسل پر اب کرد ٭ پس روی در بقیع د بزهرا خطاب کرد ٭ مرغ هوا و ماهی
دریا کباب کرد **ایضا** کی مادر حمیده مرا مبتلا ببین ٭ از راه کین اسیر کرده دغا ببین ٭
نسل از جفا بکردن زین العبا ببین ٭ کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ٭ ما را غریب و بیکس و
بی اشنا ببین **ایضا** ال عبا که کلبن باغ پیمبرند ٭ هر یک چه کوهر از صدف بحر حیدرند ٭
بنکر چه سان بچنک عدو خار مضطرند ٭ اولاد خویش را که شفیعان محشرند ٭ در دو رطه
عقوبت اهل جفا ببین **ایضا** در قصر و باغ خلد تو ای شافع البشر ٭ ما نیم اسیر چنک
لعینان بدکهر ٭ بهر خدا بکن بصف کربلا کذر ٭ تنهای کشته ها همه در خاک و خون

کم * سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین **ایضا** ای خون کشته ها شده جوشان بکربلا *
کاوزمین زخون شده نوشان بکربلا * گردیده خاک لاله فروشان بکربلا * نی نی دریا
چه ابر خروشان بکربلا * طغیان سیل وفتنه وموج بلا ببین **ایضا** خاموش گشت
شمع دل بیقرار تو * پژمرده شد چه لاله دل داغدار تو * کور شنی دیده امیدوار تو
این سر که بود پرورشش در کنار تو * غلطان بخاک معرکه کربلا ببین **ایضا** از صدر زین
فتاد چه آن شاه تشنه کام * ببریده شد زکین سر پرنور آن امام * شد بر سنان شمر در دون
شد بسوی شام * ان سر که بود بر سر دوش نبی مدام * یک نیزه اش زدوش مخالف جدا ببین **ولـه**
زین العبا دخسته بآن حال ناتوان * از راه کینه بسته بزنجیر کوفیان * کشته سوار اشتر
باشتران * بر خلد برحجاب دو کون استین فشان * وند رجهان مصایب با بر بلا ببین *
**ایضا** داد از جفای شمر ستمکار کج نهاد * فریاد از یزید دگر زاده زیاد * در دشت
کینه نعش علی اکبر افتاد * یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد * کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد
**ایضا** ال نبی چه برصف محشر قدم زنند * داد از جفای جید اهل ستم زنند * در اشتغال عرصه
محشر بهم زنند * ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند * یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
**ایضا** در بزم قرب صدر نشینان روز حشر * سنجند جرم خلق بمیزان روز حشر * چون خلق تو
کشند بدیوان روز حشر * ترسم از این گناه شفیعان روز حشر * دارند شرم کز که خلق
دم زنند **ایضا** کشتند پاره پاره جوانان اهل بیت * خونبار گشت دیده گریان اهل بیت
پر شد زخون چه لاله بدامان اهل بیت * آه از دمی بناله شهیدان اهل بیت * دارند شرم
کز که خلق دم زنند **ایضا** چون شاه تشنه کام بصد آه دردناک * در دشت کینه
با جگر تشنه شد هلاک * با جسم پاره پاره گلگون چاک چاک * آه از دمی که با کفن خون
چکان زخاک * ال نبی چه شعله از علم زنند **ایضا** چون عاصیان بدرگه چون کنند راز
دست دعا برند بدرگاه بی نیاز * بخشند عاصیان همه قیوم کارساز * از صاحب حرم
چه توقع کنند باز **ایضا** اید بپای عرش الهی چه شاه دین * بر کف گرفته راس چکید
خونش از جبین * گوید بحق که کرده مرا امت این چنین * دست عطای حق بدر اید زاستین
چون اهل بیت دست بحبل ستم زنند **ایضا** زین العباد خسته جگر با تن علیل * گوید که عمه
جان شده بابای من قتیل * مارا کنند قوم جفا پیشه کان ذلیل * پس بر سنان کنند

کرا

سربرا که جبرئیل * شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل * چون کشته از غبار شه عالیجناب شد *
در ماتمش زمین وزمان انقلاب شد * چرخ وفلک بدجله خون چون حباب شد * خاموش
محتشم که دل سنگ آب شد * بنیاد صبر وخانه ایمان خراب شد **ایضا** افتاده جسم قاسم
اکبر بروی خاک * شد از جفای خنجر وشمشیر چاک چاک * نزدیک شد که خلق دو عالم شود
هلاک * خاموش محتشم که دل سنگ آب شد از این حرف سوزناک * مرغ هوا وماهی دریا
کباب شد **ایضا** انها که کرده اند بال نبی ستیز * یارب تو شه غضام کش روز رستخیز * تاب
بکن رقم تو از این کلک شکسته بیز * خاموش محتشم تو از این حرف گریه خیز * در دیده اشک
مستمعان خوناب شد **ایضا** شرم جواب خورده شد از لعل تشنگان * کردم سخن زواقعه
کربلا بیان * تا صف شدی بعرصه ایام در فغان * خاموش محتشم که از این شعر خون چکان
روی زمین زاشک جگر خون ناب شد **ایضا** کردم رقم مصایب اولاد بوتراب *
در دور چرخ پیر من از اول شباب * ریزد زکلک تا طبقه ثاقب زخوناب * خاموش
محتشم که زسوز تو آفتاب * از آه سرد ماتمان ماهتاب شد **ایضا** کس که نیست او نعزی
حسین گریست * جز وحش وطیر وجن وملک در عزاش نیست * ثابت بماتم شه دین از گناه نیست
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست * دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد **ایضا**
گردون بدین جفا وجور بجای چنین نکرد * کس را اسیر بند بلای چنین نکرد * جز جام اهل بیت فضا
چنین نکرد * تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد * بر هیچ آفریده خطای چنین نکرد *
**ایضا** ای آسمان چه ظلم تو بنیاد کرده * با اهل کینه جور تو ارشاد کرده * پس خسته را
بعرصه ایجاد کرده * ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده * وز کین چها درین ستم ابا دکرده
ان سر که بود مهر درخشان شرفتین * ای چرخ کینه جور زده بر سر سنین * افکنده چه سوز
وتزلزل بعالمین * کام یزید داده از کشتن حسین * بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده **ایضا**
کس جور وکین نکرد بهر فرد انچه تو * کردی باهل بیت تو نامرد انچه تو * دادی باهل بیت نبی
درد انچه تو * با دشمنان دین نتوان کرد انچه تو * با مصطفی وحیدر وآوا دکرده **ولـه**
خوش داشتند مرتبه حرمت نبی * اورده اند خوب بجا عزت نبی * ای چرخ داشتی بجا
امت نبی * بر طعنشان بس است که با عترت نبی * بیداد کرده خصم وتو امداد کرده
**ایضا** ای شمر بی حیا چه تو بیداد کس نکرد * دادی تو رسم جور برین چرخ لاجورد *

دادی باهل بیت دل از درد آه سرد ؞ ای زاده زیاد مکرده بهیچ فرد ؞ نمرود این عمل که تو کردی شداد
کرده **ایضاً** دایم باهل بیت فلک را عداوتست ؞ با اهل ظلم و جور و جفا در سخاوتست
برکو فلک چرا بر سولت قساوتست ؞ بهر حسینی که بار درخت شقاوتست ؞ در باغ
دین چه باکل تمنا دکرده **ایضاً** داد از جفا و جور تو ای چرخ کینه جوی ؞ استی تو در
زمانه بی ابرو دو رودی ؞ کردی شهید سرور دین از چه ردبکوی ؞ حلقی که بود بوسه که
مصطفی بردی ؞ ارزده اش زخنجر بیداد کرده **ایضاً** از خاک تیره خلق جهان سر در آورند
یکیک جدا جدا بدرد آورند ؞ بهر شفیع شان همه پیغمبر آورند ؞ ترسم تو را دمی که بمحشر
در آورند ؞ از آتش تو دود بمحشر در آورند ؞ اختتام یافت دوازده بند محتشم در یوم چهار شنبه
بیست و هفتم شهر شعبان در سال هزار و دویست و شصت هجرت امید که در نظر ارباب دانش

کفته مطبوع ابد فی ۱۲۶۰ مقبل

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

واقعه در بیان آهو آوردن مرد صیاد بخدمت حضرت پیغمبر چه ماتمست که دیگر جهان ملال کرفت
ز آه ماتمیان چهره هلال کرفت ؞ هلال نیست که کردید از افق پیدا ؞ نموده است مه تعزیت
ید و بیضا ؞ هلال نیست که در آسمان علم شده است ؞ از این معامله پشت سپهر خم شده است
ستاره نیست که کردون رسن رسیده ملال ؞ زده است بر تنش از شور تشنگی تبخال ؞ شفق کجا
که کردون برای تاب و تبش ؞ مکیده است زلب تشنگی عقیق لبش ؞ شفق مکوی که بر سقف
کبریا باشد ؞ ز عکس موجه دریای کربلا باشد ؞ خوشا کسی که دلش باغم آشنا باشد ؞ خوشا
کسی که تنش خاک کربلا باشد ؞ کجاست حد من و وصف امکان زکی ؞ نکفته ام بخدا وصفش
از هزار یکی ؞ برای هر مرضی تربتش شفا کردد ؞ بدیده چون رسد آن خاک توتیا کردد
غرض امام حسین شیعیان پناه شماست ؞ در این جهان و در آن نشاء دادخواه شماست
بروز تعزیه او ز ماه تا ماهی ؞ عبادتیست مبادا کنید کوتاهی ؞ رسیده است احدیثی ز غدر آن
سرور بدکشیده دُر صدف کوش خویش چون کوهر ؞ روایتست که یکروز سید ثقلین
حبیب حضرت حق جد امجد حسنین ؞ کرفت دست شریف شه سریر زمن ؞ سرو سینه
خیر النسا امام حسن ؞ طبیب درد جکر خستکان ز راه نیاز ؞ روانه شد بسوی مسجد از برای نماز
چه پاکذشت بصحن ریاض بیت الله ؞ کرفت جای بمحراب حی رسول الله ؞ که ناکهان ز در مسجد

امداعرابی

امداعرابی ؞ کرفته بود چو سیمات حکم پیشانی ؞ نکرده کوئی از نعت او سر موئی ؞ بر سم
پیشکش آورده بره آهوئی ؞ قبول کرد چه آن هدیه را شه ذوالمن ؞ خطاب کرد سوی
حضرت امام حسن ؞ که ای جناب تو امروز دلنوازی کن ؞ بکیر از من و با این غزال
بازی کن ؞ چه شاه زاده شنید این سخن روان کردید ؞ کرفت آهوی و از شوق
تو امان کردید ؞ دلش چه شاد شد آن نور دیده ثقلین ؞ که امد از در مسجد درون
امام حسین ؞ سوی برادرش از لطف چون نظاره نمود ؞ چه دید دید که مشغول بره
آهو بود ؞ سؤال کرد که ای سرو کلشن طاها ؞ که از برای تو آورده این بمن بنما ؞
جواب داد که ای نور چشم اهل زمن ؞ عطیه ایست که جدم عطا نمود بمن ؞ چه این شنید
سوی جد نامدار دوید ؞ برای خویش ز او بره آهوئی طلبید ؞ چه این شنید
ز شهزاده سید ابرار ؞ خطاب کرد که ای نور دیده اطهار ؞ اکر بعلق این در فراق
خواطرتست ؞ غمین مباش که این از تو و برادر تست ؞ خطا بکرد دکر جانب رسول
خدا ؞ ملاذ و ملجاء دنیا و دین که یا جدا ؞ عطا نما تو بمن بره آهوی دیکر ؞
و کرنه میکنم از آب دیده دامن تر ؞ چه این شنید برآشفت سید ثقلین ؞ برای ماتمت
پیشانی امام حسین ؞ که ناکهان در مسجد فتور و غوغا شد ؞ ز در در آیت آهوی ماده
پیدا شد ؞ که بره آهوی خوردی به پیش داشت غزال ؞ چه برق کرک سیاهی دو دیکیش
از دنبال ؞ روانه شد بسوی مسجد از نشیب و فراز ؞ سلام کرد به پیغمبر از ره اعجاز ؞
خطاب کرد که ای سید فرشته خصال ؞ مرا وطن بفلان دشت بود چندین سال ؞
چه داشت دامن صحرائی از ازل خونخوار ؞ که دشت تا بمدینه مسافت بسیار ؞ خدا
دو طفل بمن داده بود شیر اندام ؞ که داشتم به یتیمان خویش شوق تمام ؞ قضا کرفت
یکی دوش مرد صیادی ؞ برای سبط تو آورد از ره شادی ؞ دلم بان دکر بود خوش
دران صحرا که ناکهان ز فضا از میان ارض و سما ؞ ندا رسید که یا ظبی اسرعی فی الآن
الی المدینه فی مسجد رسول الله ؞ شتاب کن بسوی مسجد رسول الله ؞ ببر ز راه وفا
طفل خویش را همراه ؞ که سبط حضرت خیر الورا شه کونین ؞ ضیای دیده خیر النسا
امام حسین ؞ برای خاطر یک آهوی امام شهید ؞ بان رسید که بارد ز دیده مروارید
فرشتها همه در نه صوامع ملکوت ؞ ستاده اند مکرر بعالم لاهوت ؞ که آب دیده

ان تشنه لب شود چه روان ÷ رسل کریه نماید قدسیان طوفان ÷ اگر تو کودک خود شوی
نمی بری همراه ÷ مسلطاست بطفل و تو کرک سیاه ÷ چه این نوید شنیدم دلم طپان کردید
درین معامله گویا زمین بهم پیچید ÷ زدم بکودک خود پهلو و دوانیدم ÷ که تا بجدت انش
دین رسانیدم ÷ هزار شکر که وقتی رسیدم ای سرور ÷ که عارضش نشد از آب دیده کانش تر ÷
فغان و ناله بنوعی ز حاضران برخواست ÷ که ناله از دل پر درد قدسیان برخواست ÷
غرض تصور خاصی کن این معامله را ÷ رها کن از کف غفلت عنان حوصله را ÷ تفکر ستم
روزگار ماضی کن ÷ باب دیده جبین را ز خویش راهی کن ÷ ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت
فرشتهای مقرب ز عالم لاهوت ÷ نخواسته که از بهر بره اهوئی ÷ بجواطرش رسد بار غم سر موئی
بکربلا بچه زاری سرش جدا کردند ÷ باهل بیت غریبش چه ظلمها کردند ÷ دران میانه نبودند
مادر و پدرش ÷ که جامه چاک نمایند همچو گل ببرش ÷ شما بماتم او شیعیان شتاب کنید ÷
ز جوی دل قدح دیده را پر آب کنید ÷ کسی که جان بره آل بوتراب نداد ÷ ز رزعی است
علمای او که آب نداد ÷ غرض که ماتم اولاد مصطفی دین است ÷ برای دیده احباب قرة [?]
العین است ÷ بزرگوار خدایا بحق آل عبا ÷ بخون پاک حسین و بحرمت شهدا ÷ بحق
سوز دل جمله بینوای امم ÷ بحق کرسی و عرش و بحق لوح و قلم ÷ که جرم تعزیه داران و
دوستان حسین ÷ ببخش روز قیامت بحق جان حسین ÷ خصوص ساعی دلخسته پریشان حال
که هست از دل و از جان غلام حیدر و آل واقعه دربیان روزه گرفتن حضرت امام حسین
مصیبت که بود این عزا زکی باشد ÷ که اشک دیده او دُر قیمتی باشد ÷ بمجمعی که شود
حاضر اندران زهرا ÷ بدون گریه نشستن ز غافلی باشد ÷ روایت حدیثی ز مهر متقیان [?]
بهار گلشن تقدیس حضرت سلمان ÷ که گفته است زاد صاف مهر مشرق دین ÷ شهید غرقه بخون
شاه کشور تمکین ÷ بسال پنجم تاریخ هجرت نبوی ÷ سلاله شرف دودمان مصطفوی ÷
شکفت غنچه عمرش ز گردش ایام ÷ رسید چون سر عمرش بهفت سال تمام ÷ پس از طواف حرم
چون مدینه شد ماوا ÷ شنیده اید که آن کان معدن کرما ÷ بوقت جلوه گرما و عین تابستان
رسید موسم ماه مبارک رمضان ÷ روایت است که آن افتخار موجودات ÷ شهید راه خدا
هادی طریق نجات ÷ چه آفتاب دران عین شدت گرما ÷ گرفت روزه جگر گوشه رسول
خدا ÷ چه آفتاب بنصف النهار میزان شد ÷ بروی شاه سیاه عطش نمایان شد ÷

دربانی



لب مبارکش از تشنگی بهم چسپید ÷ زبان بکام وی از شدت هوا خشکید ÷ اگرچه بنت
ان باجناب نبی آدمیت ÷ ولی نصیب وی از زور کار تشنه لبیت ÷ چه این معامله را
دید مادرش زهرا ÷ چه غنچه گلشت گل سینه چاک جست از جا ÷ ز مرحمت قدح دیده
پر آب نمود ÷ برنگ شبنم گل رو بآفتاب نمود ÷ بگریه گفت که ای نور دیده ثقلین ÷
فدای نام شریف تو یا امام حسین ÷ ز سن کریکی ای گل همیشه بهار ÷ باب دیده
خونبار مادرت افطار ÷ چرا که کودکی بر تو روزه واجب نیست ÷ باستان زیارت
نارواجب نیست ÷ درین مکالمه بودند آن دو سرور دین ÷ که آمد اندر آن در مهر و ماه اوج
یقین ÷ محمد عربی مهر مشرق کونین ÷ علی امام بحق والد امام حسین ÷ باتفاق گل باغ
وادی ایمن ÷ ضیاء مردمک دیدها امام حسن ÷ چه این مشاهده کردند با دل خونبار ÷
چه جان خویش گرفتند هر یکش بکنار ÷ لب مبارک او را ز مهر بوسیدند ÷ گلی ز باغ تمنای
خویشتن چیدند ÷ باو خطاب نمودند کای سپهر وقار ÷ با بروی جگر تشنه ات بکن افطار
چرا که رنگ گل عارضت زوال شده ÷ لب مبارکت از تشنگی وبال شده ÷ چه شاهزاده
شنید این نوای غم افزا ÷ جواب داد که ای بهترین خلق خدا ÷ اطاعت همه واجب
بمن ز من الله است ÷ ولیک نیت من قربة الی الله است ÷ چگونه قصد چنین نیتی توانم
کرد ÷ خدای را بچنین حیلتی توانم کرد ÷ بگفت این سخن و خاموش کرد ÷ بروی دامان
مادر ز تشنگی غش کرد ÷ چه این معامله را مادرش نظاره نمود ÷ چه گل قبای گریبان خویش
پاره نمود ÷ کشود در ز گریبان جامه پستان را ÷ گرفت در کف احسان دو نار پستان را
بگریه گفت که ای نور دیده مادر ÷ اسیر محنت غمها کشیده مادر ÷ ترحمی بدل داغدار
مادر کن ÷ باب دیده خندیده ام لبی تر کن ÷ تو تشنه و مرا جان رسیده است بلب
فدای نام تو ای شهسوار رخ لقب ÷ اگرچه هست جهان فی المثل بکام من است ÷
که بی تو زنده گی این جهان حرام من است ÷ روایت است که شهزاده دیده باز نمود ÷ بمادرش
ز روی لطف مرحمت فرمود ÷ که این خیال محال است ای نکو مقدار ÷ که وقت شام
نیم غیر دیگری افطار ÷ چرا که نیت من محض از برای خداست ÷ برای حرمت و خوشنودی
رضای خداست ÷ درین مکالمه بودند اندو سرور دین ÷ نزول کرد دران ثنا جبرئیل [?]
امین ÷ خطاب کرد سوی مصطفی که ای ذی شان ÷ رساننده است سلامت

فدای هر دو جهان ∴ که چون امام حسین خالص از برای من است ∴ نماز روزه او موجب
رضای من است ∴ اراده کرد که این روزه را تمام کند ∴ نموده عهد که افطار وقت شام
کند ∴ برای رفع ملال تو و برادر تو ∴ بخاطر علی و رفع حزن مادر تو ∴ برای خاطر آن
روزه دار تشنه جگر ∴ که هست نام وی از عرش تاج بالاتر ∴ نود هزار ملک آفریده‌ام
از نور ∴ تمام سلسلها بر کف از دو گیسو حور ∴ که آفتاب جهانتاب را ز چرخ کهن ∴ کشد
بجانب مغرب بنیم چشم زدن ∴ باین اراده که گردد زمانه چون شب تار ∴ که تا امام حسین
از آنها ان کند افطار ∴ بدین مکالمه بودند ان دو مظهر جود ∴ که آفتاب ز فوق سما غروب نمود
روایت است که چون شام بفضل آله ∴ نمود امر بافطار او رسول الله ∴ چو این شنید جگر گوشه
امام کبار ∴ جواب داد که ای نور دیده ابرار ∴ اگر شما ز من افطار روزه می خواهید ∴
اعانتی بمن از روی لطف بنمایید ∴ و گرنه من بسر نازنین هشت و چهار ∴ نمیکنم بلب تشنه
ناخن افطار ∴ چو این شنید ز شهزاده سید کونین ∴ بگریه گفت فدای تو باد امام حسین ∴
بدانکه روز ازل از حصول مراد آله ∴ که خلق کرد بهشت از برای آل عبا ∴ بیافرید در آن
چشمه که کلفام است ∴ که درمیانه آفاق کوثرش نام است ∴ بروی عنبر و مشک و عبیر است
روان ∴ بدر و زمرد و یاقوت سنگ ریزه آن ∴ کسی که جامی از آن چشمه سار جان نوشد
بدانکه تا باید تشنگی نخواهد دید ∴ چنین بهشت و چنین چشمه‌ای شه ذوالمن ∴ ز روی لطف
عطا و کرم نمود بمن ∴ منم نثار تو ای سرو بوستان کردم ∴ نثار جان تو و جان شیعیان
کردم ∴ تمام کرد چو از جناب مصطفوی ∴ ز جای جست سرو باغ مرتضوی ∴ خطاب
کرد که ای برگزیده دوران ∴ فدای نام تو ای نور چشم عالمیان ∴ مرا بخارج شهر مدینه
باغی هست ∴ که از غمش بدل روزگار داغی هست ∴ درخت از همه نخل است جمله
بارآور ∴ نموده تربیتش را رسول دین پرور ∴ شفا بود برطبهای خاص آن اشجار
علی الخصوص برای جماعت بیمار ∴ من انقضای جنان را که وصف آن کردم ∴ نثار
مقدمت ای شاه انس و جان کردم ∴ چو این معامله را دید مادرش زهرا ∴ فشاند گوهر غلطان
بچشم خونپالا ∴ خطاب کرد که ای سرو گلشن تعظیم ∴ بدانکه در شب تزویج من خدای
کریم ∴ تمامی نمک و آبهای روی زمین ∴ نموده هست بکابینم از ره تمکین ∴ که فیض
تا بابد برند موجودات ∴ منم نثار تو گردانده‌ام ای سپهر جناب ∴ کسی گران بغلط





میخورد در سایر ناس ∴ کند با لعن او کار سوده الماس ∴ پس از معامله فاطمه امام حسن
نمود بخشش جان پدری با و حسن ∴ بگریه گفت که جانم فدای نام تو باد ∴ شفاعت
همه شیعیان بکام تو باد ∴ مرا ز جانب حق هم ز لطف جد و پدر ∴ عطا شده است
بهشت زمین تا محشر ∴ هر آنچه شیعه ما میرود از این عالم ∴ بعالمی که بود برزخ نبی آدم ∴
در آن بهشت تنعم کنند نیکویان ∴ نثار مقدمت ای پادشاه تشنه لبان ∴ چو جبرئیل
امین دید آن معامله را ∴ نمود چاک گریبان شکیب حوصله را ∴ خطاب کرد بسوی جناب
پیغمبر ∴ باین طریق که ای کاینات را رهبر ∴ اگرچه جان بشر تشنه دادنم اولی است ∴
ولی عطای حسین کردن از سعادت ماست ∴ بدانکه در فلک از گردش سپهر کهن ∴ بیافرید
خداوند قادر ذوالمن ∴ ستاره که بهر سی هزار سال تمام ∴ طلوع میکند از شرق و
غروب شام ∴ من آن ستاره مذکوره را در آن ایام ∴ بدانکه دیده‌ام هشتی هزار بار تمام ∴
عبادتی که در آن نثار کرده‌ام همراه ∴ نثار جان حسین و ز شیعیان تو باد ∴ چو جبرئیل
امین کرد این حدیث بیان ∴ ندا رسید ز پروردگار عالمیان ∴ که ای طبیب جگر
خستگان جن و بشر ∴ شفیع امت چندین هزار پیغمبر ∴ اگر اراده ثواب عبادتش بر ماست
ولی گذشت عطای شما و نوبت ماست ∴ بگو تو ای نسب برگزیده ثقلین ∴ بنور دیده
خود حضرت امام حسین ∴ که چون بروز قیامت گر دیده گریانند ∴ تمام خلق بمحشر اگر چو تن
حیرانند ∴ زمین ز کثرت عصیان چو سفینه فولاد ∴ هوا ز تابش گرما چو کوره حداد ∴
کفن بگردن و سر پا برهنه دوش بدوش ∴ تمام مغز سر از تابش هوا در جوش ∴ بفکر حال کسی
هیچکس نمی‌باشد ∴ بغیر ذات خدا دادرس نمی باشد ∴ چو من بلطف خطا پوش خویش
سنجیدم ∴ تمام را بشه تشنه کام بخشیدم ∴ غرض برای شما شیعیان امام حسین ∴ بآن
کشتی نوح است مجمع البحرین ∴ بگو دگر غم ما عاصیان چه است دشت ∴ بکشت زار عمل ابر
مغفرت بگذاشت ∴ شما تعزیه‌اش می کنید کوتاهی ∴ چه می کشید در آن روز معذرت خواهی
بزرگوار خدایا بصاحب معراج ∴ محمد عربی شهسوار افسر و تاج ∴ که شیعیان علی را بعرصه گه دین
ببخششان بسر حضرت امام حسین ∴ خصوص من که تمنا همیشه در طلبم ∴ بدین وسیله نسیم است
مایه لقبم ∴ ز لوث معصیت روزگار پاکم کن ∴ بفضلها حسین علی بخاکم کن ∴ در بیان شکوه
نمودن حضرت امام حسین ع از خود بمادر خود ∴ عزای مصیبت رسید کان این آتش

۵۴۸
۵۴۴

بهوش باش که این شهر امتحان است ∴ دلا اگر تو محب شه شهید ای ∴ بده بگشته ما قبل اشک باری ∴
بدان شفیع گناهان خلق در کونین ∴ محمد است و علی فاطمه حسن و حسین ∴ اگر تو چشم شفاعت از آن کسان داری
ز دل بدیده روان کن ز اشک گلناری ∴ ز دیده هر که روان کرد اشک خونین را ∴ مشخص است که فهمیده
معنی دین را ∴ اگر محبت آن شاه را بدل داری ∴ مکن بگریه و زاری دمی تو خود داری ∴
بزرگوار خدایا بکن سرافرازم ∴ که در مصیبت آن شاه جان برافرازم ∴ چرا که نیست رجوعی بغیر
تعزیه ام ∴ باین وسیله ببخشی مرا که روسیهم ∴ بچشم اگر مردم اگرچه خوار من ∴ برای تعزیه یابت
این دیار من ∴ رخا دنات همین بکنه کشته معلومم ∴ که وقف تعزیه آن امام مظلومم ∴ برای
تعزیه آن امام پا بستم ∴ من مصیبت او تو اسم گنا هستم ∴ بود مصیبت شاه محیط علم کمال ∴ کسی
که نیست مجلس نخورده شیر حلال ∴ روایت است که روزی طبیب دردالم ∴ محمد عربی زبده بنی آدم ∴
ادا نمود چه در مسجد مدینه نماز ∴ زبان بموعظه بگشود از ره اعجاز ∴ صحابه را همه مشتاق سوی
جنت کرد ∴ بیان واقعه دوزخ قیامت کرد ∴ بر این موعظه فرمودن شه کونین ∴ رسید
شعشعه نور بر حسنین ∴ گرفته از دل و جان هر دو دست یکدیگر ∴ خجل شد از رخ پرنور هر
دو شمس و قمر ∴ رسول حق چه نظر کرد جانب حسنین ∴ ز دیده اشک روان کرد جانب جدین ∴
بر آن رسید حسن را که آن نذر سرور ∴ حسین نشست بر آن جانبش چه سکه بر زر ∴ ز روی شوق
حسن را نبی دهن بوسید ∴ بقدر خوبی از آن شهوار بوی چشید چه شد خلاص از آن روی
نمود سوی حسین ∴ ز اشتیاق برد بوسه بر گلوی حسین ∴ گهی بوسه نبی بود گاه بوسکرد ∴
گهی ز اشک رخ خویش شست و شو میکرد ∴ حسین ز نزد نبی رفت سوی مادر خویش ∴ ∴
شکسته خاطر و اندوهگین با دل ریش ∴ چه دید فاطمه دلبند خویش را گریان ∴ بگفت جان
دل خود ترا شوم قربان ∴ بگو برای چه پر اشک گشته رخسارت ∴ شوم فدای تو گردم که گرده
ازارت ∴ با استین ز رخش اشک پاک مادر کرد ∴ چه پاک کرد دگر باره گریه از سر کرد ∴ بگفت
نا قسمش داد حضرت زهرا بجواب داد که ای بهترین خلق خدا ∴ ز بسکه روز و شب و دمبدم
تر دو دما ∴ نمود دایم مقرر بر رسول خدا ∴ چه اولش من بنوا ترحم نیست ∴ چسان کنم که از این
درد و رنج محنت نیست ∴ ز بسکه بود مرا شوق خدمتش بجد ∴ من و برادرم امروز در زیارت جد
شدیم عازم خدمت بمسجدش دیدیم ∴ بدور شمع جمالش ز مهر گردیدیم ∴ صدا نمود حسن را برابر
رست نشاند ∴ مرا بران چپ از کرم توجهی بنشاند ∴ باین نکرد دگر اکتفا چگویم من ∴ بکرد

بوسه

۵۴۴

بوسه حسن را دهن مرا گردن ∴ اگر توجه والطاف هم بمن میکرد ∴ مرا بجای حسن بوسه بر دهن میکرد
بگفت فاطمه جان و دلم شو غمگین ∴ قسم بجان تو ای جان من که نیست چنین ∴ که من مدام
شنیده ام از زبانش این ∴ که گفته است حسین از من است ز روی یقین ∴ گرفت فاطمه دست
حسین تشنه جگر ∴ بعین گریه برفتند نزد پیغمبر ∴ بگفت فاطمه اش یا ابی سلام علیک ∴
جواب داد سلامش که ای بتی لبیک ∴ بگفت فاطمه قهر است نور عین از تو ∴ شکسته است چرا
خاطر حسین از تو ∴ نگفته که حسین زینت سموات است ∴ نگفته که حسین نور ارض جنات است ∴
نبی بگفت که هر خبر گفته ام بشما ∴ تمام راست بود نیست شبهه بخدا ∴ بگفت فاطمه ای روشنی دیده
من ∴ حسین را تو نبوسیده چرا چو حسن ∴ ازین مقدمه آزرده شد حسین بسیار ∴ بگریه
گشت دمادم مثال ابر بهار ∴ نبی بگفت که بیزارم از تو یا بنتا ∴ چسان کنم بتو احوال این
حکایت را ∴ بگفت فاطمه از سوز دل که یا ابتاه ∴ بحق خویش مرا کن ز سر این آگاه ∴
رسول گفت خبر داده جبرئیل امین ∴ مرا ز پیش خدا خالق زمان و زمین ∴ حسن ز زهر زن
خویش جعده ملعون ∴ شود شهید جگر پاره پاره دل پرخون ∴ چه بود موضع زهرش دهن
ببوسیدم ∴ کشیدم از دهنش بو چه پیکرش دیدم ∴ حسین عزیز ترا سر جدا کنند از تن ∴
حرامزاده بدبخت شمر ذی الجوشن ∴ ببوسه کردن از آن غیل بر گلو کردم ∴ چه بود موضع
ذبحش گلو چه بو کردم ∴ شنید فاطمه چون این حکایت دلریش ∴ کشید ناله که وا ابتاه
خاک بر سر خویش ∴ بزد بصورت و نالید همچو ابر بهار ∴ باتفاق زنان مهاجر و انصار
قیامتی شده در مسجد مدینه عیان ∴ که جن و انس و ملک بود در آه و گریان بگفت فاطمه دل شکسته
بابت بپیش ∴ حسین من بکجا می شود بریده سرش ∴ نبی بگفت چگویم ترا چها باشد ∴ مصیبت
همه در ارض کربلا باشد ∴ رسید ولی القوم نا امید شوند ∴ ز هر جرعه ابی همه شهید شوند ∴
چه بیکسان زن و فرزند او اسیر کنند ∴ تمام تشنه و عریان دستگیر کنند ∴ کنند شان
شترهای بی جل و افسار ∴ ز کربلا بهمین نوع تا بشام سوار ∴ دوباره فاطمه نالید و خاک
بر سر کرد ∴ ز اشک روی زمین مدینه را تر کرد ∴ که این شهید شود دیده نور عین مرا ∴ چه
خواهدش لب آید دگر حسین مرا ∴ نبی بگفت سرش بر سر سنان باشد ∴ تنش فتاده پر از
زخم بیکران باشد ∴ بگفت فاطمه چون این فتور بعد از ماست ∴ بگو که تعزیه اش
که خواهد داشت ∴ تمام گریه کنان جمله و حسین گفتار ∴ که جبرئیل امین آمد از بر غفار

کرای حبیب خدا حق نثار سازنده درود ÷ ز کریه فاطمه را زود ساز ساکن زود ÷ که خلق
شیعه ظاهر کنم درین عالم ÷ همه مطهر و پاکیزه طینت آدم ÷ عقب و هند بدنهای خویش ادایم
همه مجالسشان مهر تعزیت دایم ÷ کنند از دل و جان جان شان فدای حسین ÷ همه
مطیع و هوادار عذرخواه حسین ÷ ازین بشارت پر خبر شاد گشت رسول ÷ تمام
همه بقدر تو کرد باب بتول ÷ حسین گفت بجدش بکن مراد شاد ÷ جزای تعزیه داران من
چه خواهی داد ÷ نبی گفت حسین را برای خاطر تو ÷ شوم شفیع گناهان شان بظاهر تو
حسین ز مهر بسوی پدر بکرد نظر ÷ بدو بگفت که ای جانشین پیغمبر ÷ چه میدهی بقیامت بداغ
داران ÷ مرا بگوی بکن فکر حال یاران ÷ بگفت ساقی کوثر بحرمت جانت ÷ بمیدهم بکسی
آب عزیزانت ÷ کسی که بهر تو کرده است چشم خود را تر ÷ نشانمش بر خویش در لب کوثر
حسین گفت بمادر بحق جان حسین ÷ چه میدهی بمصیبت رسیدگان حسین ÷ جواب داد
بدو سیدة النسا زهرا ÷ بحق آنکه پدید آورید ارض و سما ÷ دگر بحق محمد که رهبر است مرا
قسم بحق وصیش که شوهر است مرا ÷ سرم برهنه و چشم پر آب و دل بریان ÷ در بهشت
با نهال ایستم گریان ÷ گناه تعزیه داران ستار ز خدا خواهم ÷ کسی دگر بجز خویشتن نمیخواهم
چه جمله داخل جنت شوند از دل و جان ÷ من آنگهی بروم از تعاقب ایشان ÷ حسین
بسوی حسن کرد رو که ای عالم ÷ ترا چه تحفه بود بهر داغداران ÷ حسن بگفت بجان نوای
خجسته سرشت ÷ که بی رفاقت ایشان نمیروم به بهشت ÷ حسین گفت بحق خدای جنت دار
دگر بحق محمد و آله الاطهار ÷ که تا جمیع مصیبت رسیدگان مرا ÷ تمام تعزیه داران و
زائران مرا ÷ بجنتش نکنند تا تمام راه اهل ÷ نمیشوم بجدایش ازان گروه داخل ÷
مهیمنا و کریما بحق جاه حسین ÷ که عمر ما کنی از لطف صرف راه حسین ÷ خزینه دل ما را
تهی ز غفلت کن ÷ ز خویش سینه ما را پر از محبت کن ÷ باشک چشم محبان و دوستان
حسین ÷ ببخش نزهت نیچار رسد بجان حسین واقعه در بیان آوردن قصه سر از النعش
آن حضرت ÷ محرم آمد و دل عزم زیستن دارد ÷ سحاب بوضع بنای گریستن دارد
محرم آمد و دل جوش و اضطراب گرفت ÷ ز آه ماتمیان رنگ ماهتاب گرفت ÷ محرم
آمد و پیغام کربلا دارد ÷ بهر چه مینگری در جهان عزا دارد ÷ غنیمت است درین چند
روز سوز عزا ÷ خصوص تعزیه داری سید الشهدا ÷ ازین زراعت ایام توشه بردار



برای آخرت خویش توشه بردارید ÷ اگر توقع کوثر ز مصطفی دارید ÷ چرا معانقه از آب
دیدها دارید ÷ بغیر اشک درین نشاء چیست مونس ما ÷ به از عزای حسین چیست شغل مجلس ما
شنیده اید که هر چند گریه بسیار است ÷ ازین زیاده دو چند روزه در کار است ÷ غم
شهادت او را به سینه جا بدهید ÷ نهال تعزیه را آب دیدها بدهید ÷ روایت است که هر از
اشک ماتم آن ÷ یگانه در گران مایه شود غلطان ÷ ز بعد مرگ در آید بقبر هر زن و مرد
بصورتیکه ز خوبیش شرح نتوان کرد ÷ در آن زمان که به تنهائی اضطراب کند ÷ که چون
بدامن لحد آن تیره خواب کند ÷ بگویدش که مخور غم که من امین توام ÷ درین معامله
تا حشر هم نشین توام ÷ شود زیاده ازان حیرتش دران دل خاک ÷ چنین خطاب
کند کای یگانه گوهر پاک ÷ تو کیستی که انیس من غمین شده ÷ بروز تیره من ای چنین قرین
شده ÷ دهد جواب که ای نور چشم عالمیان ÷ منم سرشک که گشتم ز دیده تو روان
همان منم مونس قبر است بلکه روز جزا ÷ که کاینات گرفتند بهر خویش عزا ÷ قلاده علی چون
در عزا دارد ÷ بصد مجلس دیوان حشر جا دارد ÷ روایت است که چون شد شهید تیغ جفا
گل ریاض نبوت بدشت کرب و بلا ÷ سرش بنیزه اهل ستم قرار گرفت ÷ تنش بمعرکه کربلا
غبار گرفت ÷ گلوی تشنه اش از آب تیغ شد سیراب ÷ شد از هجوم جفا سرو قامتش
بی آب ÷ ز روی کینه دگر ابن سعد بدکردار ÷ اشاره کرد بران کوفیان بد اطوار
که مرکبان ستم را بقتلگاه تازند ÷ تمام جسم شهیدان چه توتیا سازند ÷ روایت است که چون
این خبر برسم نوید ÷ باهل بیت سراپرده امام رسید ÷ ازایشان جگر خستگان رنج و تعب
گل فسرده دامان احمدی زینب ÷ نمود رو بسوی روضه رسول الله ÷ خطاب کرد که
روحی فداک یا جداه ÷ مگر که قطع نظر کرده حسینت را ÷ فکنده ز نظر نور هر دو عینت را
ببین که لشکر اعدا چه در نظر دارند ÷ دگر چه فتنه خوابیده زیر سر دارند ÷ باین خیال فتادند
لشکر کفار ÷ منافقان ستم پیشه جفا کردار ÷ که پایمال نمایند نور عینت را ÷ برهنه سر
عدو پیکر حسینت را ÷ من ستمزده کاری نمی توانم کرد ÷ بغیر ناله و زاری چه میتوانم کرد
توئی برهنه ز خلق خدا رسول الله ÷ توئی ز خاتمه کار کاینات آگاه ÷ روایت
ازان نور دیده دو سرا ÷ که فضه بود کنیزی ز حضرت زهرا ÷ در آن میان یکی از اهل
بیت حاضر بود ÷ که در طریقه خدمت وکیل و ناظر بود ÷ و دیدنش که ای دختر رسول

رسول الله ÷ مرا لطف اجازت عنیمتی فرما ÷ که در حوالی این حرکاه شیری هست ÷ چه شیر
پادشه دشت غم دلیری هست ÷ اکر بصورت ظاهر ز جنس حیوان هست ÷ ولی برتبه براز
صد هزاران انسان هست ÷ من این معامله را کربان کنم اظهار ÷ بود که شیر برارد دمار از
کفار ÷ چه این شنید از او دختر رسول الله ÷ بکریه کفت برو بشارت خدا همراه ÷÷
غرض چه فضه شنید این حدیث کریان شد ÷ بسوی منزل شیر ژیان شتابان شد ÷ رسید
چون که بر منزل شه صحرا ÷ چه دید دید که خوابیده الجهان پیما ÷ بکریه کفت بان شیر کاسه
ابو الحارث ÷ تویی غلامی شیر خدای را وارث ÷ ازانکه پادشه کشور بیابانی ÷ حکایتی
عجبی رخ نموده بیدانی ÷ چراغ انجمن ارای سید کونین ÷ ضیای دیده شیر خدا امام حسین ÷
بدشت کرب و بلا از ستم شهید شده ÷ چه نور مردمک از دیده ناپدید شده ÷ مخدرات
حرمش اسیر کفارند ÷ بدست فرقه مروانیان کرفتارند ÷ اکر اعانت شیر خدا کند چه شود ÷
اهل بیت حرمش و فا کنی چه شود ÷ چرا که مردم این عصر بی وفا باشند ÷ تمام خشک دست چو بیدین
پر جفا باشند ÷ بیا برای رضای خدا شبانی کن ÷ به پیکر شه تشنه لب پاسبانی کن ÷ چه
این شنید در الحال شیر بیشه غم ÷ شروع کرد با فغان ناله و ماتم ÷ بسان رعد خروشید و
دیده تر کرد ÷ چه کرد باد در اندشت خاک بر سر کرد ÷ روانه شد بر مقتل شه لولاک ÷
چه کل شکفته دخونین دل و کریبان چاک ÷ بسوز نعش بطاقتی چه شمع کداخت ÷ سکینه
امد خود را بپای شیر انداخت ÷ خطاب کرد بان شیر کای جهان پیما ÷ دمی بحال یتیمان
تو غوری فرما ÷ ببین که باید ن پاره پاره بی سر ÷ که او فتاده در انجا میان خون جکر ÷
کل ریاض علی نور دیده زهراست ÷ تن حسین جکر کوشه رسول خداست ÷ که پاره
پاره بشمشیر اشقیا کشته ÷ تمام عضو وی از یکدیکر جدا کشته ÷ باین نوای حزین دبان تن از
سوز ÷ سکینه کفت با فغان و ناله جانسوز نوحه بیا ای شیر فکر حال ما کن ÷
دوای درد ما بیچاره ها کن ÷ حسین بن علی بی یار و یاور ÷ بدشت کربلا افتاده بی سر ÷
بریدند راس انور را بخنجر ÷ تو یاری بر شه لب تشنها کن ÷ سر او بر سنان کردند کفار ÷
بر او ظلم ستم کردند بسیار ÷ بکشتن طفلکانش جمله را زار ÷ بد دای شیر ازین بیداد خدا را
کن ÷ یتیم عابدینش دست بسته ÷ سکینه دخترش با نم نشسته ÷ نشسته اهل بیتش دل
شکسته ÷ بیا اکنون تو فکر حال ما کن ÷ دکر خواهند از کین حمله بازند ÷ بر اندام

دین

دین اسب ناز زند ÷ شهید غرق خون کارش لب ز زند ÷ تو یاری بر حسین بینوا کن ÷ بیا همراه
ما قربانت ای شیر ÷ بدشت کربلا حیرانت ای شیر ÷ بر زودی ای بلا کردهنت ای شیر ÷ علاجی
بر حسین سر جدا کن ÷ تنش جور بلا کیشان ندارد ÷ دکر تاب سم اسبان ندارد ÷ تن
صد پاره او جان ندارد ÷ تو یاری بر شه بی اقربا کن ÷ روان د لشکر بزان شیر غران
بسوی کربلا افشان و خیزان ÷ نشش داد فضه سوی میدان ÷ نظر ای شیر سوی
کشتها کن ÷ تن صد پاره او غرق خون است ÷ میان کشتها نعشش عیان است ÷ زدن
زخم تنش از دیکران هست ÷ تو جسمی بر تن اقای ما کن ÷ بسوی کشتها الحظه رو کرد ÷
تمام کشتها را شیر بو کرد ÷ ز اب دیده با دل کفتکو کرد ÷ که ای دل کریه بر این کشتها کن ÷
بدید انکه تن شاه شهیدان ÷ فتاده بر زمین بر خاک غلطان ÷ بیامد بر سرش با چشم کریان
که ای بیر حدیث ماجرا کن ÷ کهی در پهلوی ان نعش خوابید ÷ کهی در پای تنش چون بید
لرزید ÷ کهی از غصه از دردش نالید ÷ که ای تن شرح ظلم اشقیا کن ÷ غرض که شیر همی
همی کشت کرد جسم حسین ÷ بخاک دید طپان پیکر شه کونین ÷ باه و ناله و ماتم تنش چه
شمع کداخت ÷ نمود کرنش و خود را بپای شه انداخت ÷ برای معنده اهل کینه
دام نمود ÷ بپاسبانی سلطان دین قیام نمود ÷ میمنا بر اقبات مشرق دین ÷ محمد عربی
اوج یقین ÷ بالکه هست باو رونق سلمانی ÷ کل حدیقه ایمان علی عمرانی ÷ نخل بر ثمر
باغ جنت الماوی ÷ بحق فاطمه ان دختر رسول خدا ÷ بنور مشعل پرنور وادی ایمن ÷
ستاره فلک مصطفی امام حسن ÷ بانجناب که پوشید از وفاداری ÷ بی شفاعت امت ÷
قبای کلناری ÷ بحق باقی ذریه امام جهان ÷ خصوص مهدی است یکانه دوران ÷
که این ستمزدکان را بقوت و یاری ÷ ز حادثات بلاهای بدنهداری ÷ خصوص من
که بسکنه اسنان ایشانم ÷ نسیم کلشن تعزیه شهیدانم ÷ عقیدهای مرا خالی از ریا کردان ÷
تن ضعیف مرا خاک کربلا کردان واقعه در بیان حالاتی که بعد از شهادت واقع شد
شهور بوالقعه جبرئیل محرم امد و از نزد فادر متعال ÷ صلای تعزیه او رد جبرئیل هلال ÷
سحاب کریه باه غرا فراهم شد ÷ بیا بر نک که دیکر هوای ماتم شد ÷ ز کریهای
جکر سوز دیدهای خراب ÷ جهان بچشم خلایق شده است عالم اب ÷ ز ممکنات فلک
تبیر نغم کوشید ÷ در ان ماتم ال نبی سیه پوشید ÷ تو ای عزیز بعید امید بس باشی ÷

برنگ چرخ عزادار در لباس مباش ؞ بقامتی که دران دردستید شهدهست ؞ لباس تعزیه
بترین چه کا غد حلوات ؞ دلا مباش بایین مردم دنیا ؞ بیرعالم زر هیچ صورت دیبا
زبهلو سندی دنیا دلا امید مدار ؞ که هیچ سد قبا می فتد کره درکار ؞ لباس انکه بود وقت
اهتمام سحاف ؞ صداع قیمت ادنشکند ز صندل باف ؞ بس است خلق جهان را بحفظه
خوف وخطر ؞ حصار عافیت ابرو بزنک کهر ؞ زمین که یک کف خاکی زجمله شیاهست ؞
اکر محافظت ابرو کند درایست ؞ زدیده جز سرشک غرامدارامید ؞ که نیست حاصل
بحرین غیر مروارید ؞ بمردم است زلبس جامه سیاه شکون ؞ نگاه سرمه ازدیده میرود بیرون
چه آسمان سندی بهتر از کواهی نیست ؞ که رنگ تعزیه بالاتر از سیاهی نیست ؞ وضعف قوت
نظاره از غم شهدا ؞ برون میرود از دیده با هزار عصا ؞ چه رتبه ایست که با چشم تر
داری ؞ که ابروی دو عالم ز چشمه اش جاریست ؞ خصوص تعزیه نور دیده الکان ؞ بهار
غنچه پیکان و کلشن میدان ؞ طراوت چمن ال سید ثقلین ؞ نسیم کلشن لطف خدا امام حسین ؞
روایتست که چون روح سید شهدا ؞ کشود بال تعلق بجنت الماوا ؞ سر مبارک او رفت
بر سنان سکان ؞ تن مبارکش افتاده بود در میدان ؞ چه این مشاهده با ساکنان کردون
برنگ لاله دل داغدارشان خون شد ؞ فرشتهای نه افلاک با دل خونین ؞ روان شدند
بسکنای جبرئیل امین ؞ چه جبرئیل امین را فرشتها دیدند ؞ باو عنین خبر تعزیت رسانیدند
زبان بطعنه کشادند با غداوری ؞ که ای مقرب درکاه حضرت باری ؞ روا بود که تو
با احترام در افلاک ؞ فتاده قامت مخدوم زاده است در خاک ؞ باو جناب که کردش
مهد جنبانی ؞ شده است کشتی عمرش ز ظلم طوفانی ؞ چه این شنید در انحال جبرئیل امین
ز دیده کرد روان سیل کریه خونین ؞ بناله رو بسوی بارکاه وحدت کرد ؞ بکبریای
الهی چنین شکایت کرد ؞ که ای رکنیه کال تو غفل نی جرمی ؞ ز قدرت تو ملایک تمام
مشت پری ؞ خصوص من که یکی بنده ذلیل توام ؞ تویی جلیل و من زار جبرئیل توام ؞
شنیده ام که جگر گوشه رسول خدا ؞ شهید کشته بصحرای کربلا ز جفا ؞ مرا رخص دیدارو
و اپسیش کن ؞ شرف ز شرف لطف اخر نیش کن ؞ باو خطاب الهی رسید کی جبرئیل ؞
برو بدیدن سبط رسول بتعجیل ؞ سلام ما بجناب مقدسش برسان ؞ بکو که کفت چنین
خالق زمین و زمان ؞ که ای حسین ستمدیده ما بناه توایم ؞ وفا بوعده نمودی دعاکوی توایم

تندرست

شهادت تو قبول است نزد حضرت ما ؞ چهار چیز ترا اید بکرامت ما ؞ یکی دعا که
قبول است تحت قبه تو ؞ دویم ائمه دینند از سلاله تو ؞ سیم شفاست که داخل
بود بتربت تو ؞ دکر که عمر دو بالاست در زیارت تو ؞ رسید کارکنان جبرئیل
بال ببال ؞ روانه شد بسوی کربلا باستعجال ؞ برای تعزیه همراه جبرئیل امین ؞ چهل هزار
ملک شد روان بسوی زمین ؞ روایت که چون جبرئیل کرد نزول ؞ بکربلای جگر
کوشه جناب رسول ؞ نظر به پیکر خونین کشتها میکرد ؞ تفحص جسد شاه کربلا میکرد ؞
که ناکهان نظر جبرئیل در صحرا ؞ فتاد بر قد موزون سید شهدا ؞ تنی که بود بران
سینه جان پیغمبر ؞ فتاده بود بصحرای کربلا بی سر ؞ تن مبارکش افتاده بود در میدان
برنگ لاله سراسر ز زخم تیغ و سنان ؞ چه این مشاهده نمود جبرئیل امین ؞ فکند تاج
تقرب ز فرق خود بزمین ؞ درید جامه و کاکل به پریشان کرد ؞ چنانکه عرش برین
ز ناله حیران کرد ؞ فرشتها که بهمراه جبرئیل امین ؞ ز عرش امده بودند تعزیت آیین ؞ تمام
رو بسوی شاه کربلا کردند ؞ بنوحه جامه تقدس اقبا کردند ؞ چهل هزار ملک پیش نعش ان
سرور ؞ باه و ناله فشاندند خاک غم بر سر ؞ ز ملکات چنان شد هجوم بر باتم ؞ که راه
نوحه نداد ند بر بنی ادم ؞ روایت که جبرئیل با درود و ثنا ؞ سلام کرد سوی نعش سید شهدا
چهار بار ز حلقوم ان امام شهید ؞ ز راه حنجره روح الامین جواب شنید ؞ پیام حضرت
پرورده کار را جبرئیل ؞ بسید شهدا عرض کرد با ترتیل ؞ جواب کفت چنین بادشه
تشنه لبان ؞ که امر امر الهی بود بهر دو جهان ؞ روایتست که پرسید جبرئیل امین ؞ ز سید
شهدا در زمان بازپسین ؞ که ای که شمع تو پروانه قدسیان سما ؞ بذکر خیر تو کرو بیان
او ادنی ؞ قران نموده بماه جناب مرتضوی ؞ برای خلعت تو اقتاب مصطفوی ؞ شفای
جرم بود جرعه شفاعت تو ؞ که حل شده است دران شربت شهادت تو ؞ ز رشت
ز خلافت که اعلی جلال ؞ بجد باب تو داده است قادر متعال ؞ تنها دلت که امروز
عین مطلب تست ؞ شفاعتست که روز قیام منصب تواست ؞ امانتی که بران قایم است
ارض و سما ؞ نصیب زمره ذریه تو کرده خدا ؞ تمام را بتو داده است حضرت وهاب ؞
چه آرزوی تو باقیست در جهان خراب ؞ جواب کفت بجبرئیل سید شهدا ؞ که ای مقرب
خلوت سرای او ادنی ؞ نمانده است مرا هیچ ارزو در دل ؞ بکر یکی که حصولش بود

نو دلیسی مشکل ٭ سؤال کرد ازان جبرئیل کا مولا ٭ چه ار روشت فدایت شوم بیان فرما ٭
جوا بگفت بجبرئیل سید شهدا ٭ که ای بپال تو پرواز امر و نهی خدا ٭ هزار مرتبه خود در شهید
میخواهم ٭ قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم ٭ چرا که یافته ام لذت شهادت را ٭ بخون طپیدن
جان دادن و اطاعت را ٭ بهر جراحتی از زخمهای تیغ و سنان ٭ کشد دکشته بمن یکدری
ز باغ جنان ٭ خوشا کسی که بجواری شهید یار شود ٭ اگر شهید شود در حضور یار شود ٭ چه
بهتر است ازین کر برای دیدن دوست ٭ ز شناق کسی سر دهد بدشمن دوست ٭ روایت
کزاین حرف جبرئیل امین ٭ زپا فتاد چه دیوانگان بروی زمین ٭ زخون ان سر مظلوم
بر جبین مالید ٭ سوی مدینه باه و فغان روان گردید ٭ روایت که می بود حضرت زهرا ٭
بقبه بمدم حوران جنت الماوی ٭ که ناگه از طرفی هاتفی رساند سلام ٭ بگریه گفت که ای دختر
رسول انام ٭ تو خفته ایمد در سریر استغنا ٭ شهید کشته حسین تو در زمین بلا ٭ چه این شنید
بر امد زجا بناله و آه ٭ روانه شد بسوی مرقد رسول الله ٭ بنزد مظهر احسان حضرت باری
گشود لب بشکایت بگریه و زاری ٭ که ای جناب جگر گوشه ام شهید شده است ٭ عزیز
تشنه لب از عمر نا امید شده است ٭ مرا بماتم ان تشنه لب مرخص کن ٭ برای نوحه بمن همدمی
مشخص کن ٭ جوابگفت چنین حضرت رسول خدا ٭ باضطراب که ای فاطمه مرو تنها ٭ بکن
بماتمش از امهات کوتاهی ٭ ببر بهمره خود هر که را که میخواهی ٭ که میرسیم بهمراه انبیای کبار
من و علی و ملایک بدیده خونبار ٭ روانه گشت بزاری بسوی کرب و بلا ٭ جناب فاطمه
همراه مریم و حوا ٭ باو رسید دران راه جبرئیل امین ٭ سلام کرد بصد احترام و صد تمکین
سر برهنه و گریان و چهره پر خون ٭ دریده جامه ماتم رسیده محزون ٭ چه جبرئیل امین
بگریه زهرا دید ٭ ازان حکایت شاه شهید را پرسید ٭ جواب گفت که ای دختر شه
کونین ٭ مپرس از من بیدل معاملات حسین ٭ شهید ظلم و ستم کشته قوم لعین ٭ زخون
اوست که من سرخ روی دارینم ٭ روایت که بپرسید حضرت زهرا ٭ ز جبرئیل که ای محرم
حریم خدا ٭ تو در شهادت فرزند من کجا بودی ٭ بعرش یا که بصحرای کربلا بودی ٭
جواب گفت که در هفتم آسمان بودم ٭ بذکر همدم و همسر از قدسیان بودم ٭ خبر بمن
ز ملایک شد از شهادت او ٭ اثر نمود من خواهش زیارت او ٭ خبر رسید بمن وحی از
جناب ربانی ٭ که ای بقرب تو احکام وحی ارزانی ٭ برو بدیدن فرزند سید ثقلین





شهید ظلم و جفا حضرت امام حسین ٭ روان شدم بسوی کربلا بناله و آه ٭ چهل هزار ملک
داشتم بخود همراه ٭ بکربلا چه رسیدم وفات یافته بود ٭ ز کربلا به بهشت برین شتافته بود
تنی که سال درازش بناز پروردم ٭ بخاک دیدمش چه بخاک بر و زار و زدم ٭ تنی که بود مرا همدمش
ز جان خوشتر ٭ فتاده بود بصحرای کربلا بی سر ٭ چه پر ز دیده خود در میان خون دیدم
بخاک معرکه افتاده واژگون دیدم ٭ عدو ز پس پیش اسب ظلم تاخته بود ٭ بزیر سم
ستوران تنش گداخته بود ٭ پس از تفحص بسیار چون شناختمش ٭ بر گرفته هم اغوش
هم آغوش خویش ساختمش ٭ حسین تشنه همی نور دیده تو نبود ٭ ز زاله مهر امین بر گزیده
تو نبود ٭ که قوت دل در خون طپیده من بود ٭ چراغ دیده و مخدوم زاده من بود ٭
ازین مکالمه زهرا ز دیده گریان شد ٭ بکربلای جگر گوشه اش شتابان شد ٭ بگریه
گشت جدا جبرئیل ز زهرا ٭ روانه گشت سوی قبر سید شهدا ٭ روایتست که در خدمت
رسول انام ٭ دو صد هزار ملک بود با درود و سلام ٭ ملازمانه بتعظیم جاه منتظر او تمام
زده بودند در برابر او ٭ نشسته بود بنزد جناب مصطفوی ٭ بخدمتش بدو زانو جناب
مرتضوی ٭ ز انبیا و رسل جمله از صغار و کبار ٭ حضور یافته بودند از یمین و یسار ٭
که جبرئیل در امد بصورت خونین ٭ دریده جامه و بر سر فشانده خاک زمین ٭ ستاده
اشک روان کرد با دو دیده تر ٭ نکرد جرات اظهار نزد پیغمبر ٭ چه این مشاهده کرد نبی
احمد مختار ٭ ز تعجب بصد اضطراب با جبار ٭ خطاب کرد بجبرئیل بهترین رسل ٭
برادرانه که ای هادی تمام سبل ٭ ترا چه شد که جبینت چنین پر از خون است ٭ چه روی
داده که رخساره تو گلگون است ٭ بروزگار تو یارب چه اتفاق افتاد ٭ ترا چنین چه مصیبت صورتی
صورتی نداد دیاد ٭ ستاده سر بفکنده جبرئیل امین ٭ ز شرم هیچ نمیگفت با رسول
مبین ٭ ز بس مبالغه فرمود احمد مختار ٭ دگر بحضرت روح الامین نماند قرار ٭
بگریه گفت که ای بهترین خلق خدا ٭ شرف از شرف بارگاه او ادنی ٭ وفا بوعده
خود برگزیده تو ٭ شهید ظلم و جفا شد ضیاء دیده تو ٭ بخون طپیده جگر گوشه ات
بکرب و بلا ٭ با ملایکه گفتند سید شهدا ٭ چه این شنید بپا خاست مصدر ایمان ٭
درید چاک گریبان خویش تا دامان ٭ عمامه زد بزمین با دو دیده خونبار ٭ روانه
گشت بهمراه انبیای کبار ٭ امیر جمله مردان کشنده خیبر ٭ بسینه میزد و میگفت ای

شهید پدر ÷ کذشتند سراسیمه رو بوادی حی ÷ دو صد هزار ملک با حسین کنان ازلی ÷
چهل هزار بهمراه جبرئیل امین ÷ فرشتهای مقرب ز آسمان و زمین ÷ روان شدند بهمراه خیر
نه کونین ÷ چو سیل گریه کنان رو بکربلای حسین ÷ روایتست که فریاد و زاری زهرا ÷
بعرش راه شنیدند ساکنان سما ÷ بهشتیان و سماواتیان هفت سما ÷ بهجوم عام نمودند
بر سر زهرا ÷ ازان مخدره تفتیش حال میکردند ÷ جهت ناله و افغان سوال میکردند ÷ چنین
ملایکه را گفت حضرت زهرا ÷ که ای نشان شما ذکر علم الاسما ÷ سوال غم مکنیدم که بی
حسین شده ام ÷ برای اوست که گریان نشاتین شده ام ÷ حسین من که ازان شان جز عرش
اعلا بود ÷ بجاه و مرتبه مشهور آسمانها بود ÷ حسین من که گل گلشن رسالت بود ÷ طراز مسند
بدر نعت امامت بود ÷ حسین من که از او تازه بود ایمانم ÷ همیشه روشن ازاد بود چشم
گریانم ÷ شهید ناوک بیداد کوفیان شده است ÷ قتیل تیغ و سنان مخالفان شده است ÷
فرشتها چو شنیدند این حکایت را ÷ شهادت گل گلدسته رسالت را ÷ سرشک را ز بصر
مطلق العنان کردند ÷ بگریه رو بسوی سید زنان کردند ÷ که ای ستمزده نور دیده تو کجاست ÷
شهید بیکس و در خون طپیده تو کجاست ÷ جواب گفت که در کربلا فتاده بخاک ÷ تنی که
بهتر ازان تن نبود در افلاک ÷ چو این سخن بشنیدند ساکنان سما ÷ هوای نوحه گرفتند با خروش و
صدا ÷ شدند جمله هم آواز مادر حسنین ÷ روان شدند ازانجا بکربلای حسین ÷ روایت
که چون ز فلک سپاه عزا ÷ رسید بر سر بالین سید شهدا ÷ چه دید پیکر فرزند پیغمبر خویش پیغمبر
سلام کرد بنعش امام تشنه جگر ÷ جواب گفت ز حلقوم یا رسول الله ÷ فصیح تر که علیک السلام
یا جداه ÷ ز جای جست و روان شد بسوی پیغمبر ÷ باشتیاق طفولیت آن تن بی سر ÷
بغل گشود بفرزند خویش پیغمبر ÷ گرفتن آن بدن پاره پاره سو در بر ÷ ببر گرفت چو آن
نعش را رسول مجید ÷ چنان گرفت که با نعش بر زمین غلطید ÷ فتاده بود زمانی و رفته
بود از هوش ÷ هنوز آن تن صد پاره داشت در آغوش ÷ فرشتها متعجب شدند زین سودا
ز حال سید ابرار و سید شهدا ÷ همین نه حال ملایک ز غم پریشان شد ÷ بران مقدمه
هر کس که بود حیران شد ÷ کس از مشاهده میکرد آن تاسف را ÷ نمی شنید ز یعقوب بوی
یوسف را ÷ خطاب شد ز ملایک بسوی رب عباد ÷ که ای بفضل تو محتاج بنده و آزاد ÷
چه دوستی است که شاه سریر او ادنی ÷ ز راه مرتبه دارد بسید شهدا ÷ رسید وحی بسوی

زهرا



فرشتها ز اله ÷ که ای ملایکه من شما شوید گواه ÷ قسم بذات و صفاتم که از شه کونین ÷
هزار مرتبه من مهربان ترم بحسین ÷ بیان نمود چو این را جناب ربانی ÷ ملایک از ره
تفتیش با ثنا خوانی ÷ لب سوال کشودند از جناب اله ÷ که ای ز جمله اسرار بندگان آگاه
محبتی که تو با سبط مصطفی داری ÷ بخون طپیدن او را چرا روا داری ÷ خطاب
شد بملایک ز کبریای جلال ÷ که ای ملایکه بی خبر ز صورت حال ÷ حسین شیفته
منصب شفاعت شد ÷ شهید گشت و لیکن فدای امت شد ÷ وقوع یافت شهادت
چه با رضای حسین ÷ رضای ما شده موقوف با رضای حسین ÷ چو این مشاهده کردند
انبیای عباد ÷ تمام یوسف و یعقوب رفتشان از یاد ÷ سوال کرد در آن حال حضرت
ایوب ÷ بصد هزار تعجب ز حضرت یعقوب ÷ که ای مجاور بیت الحزن ز دار غرور
ز انبیا به تمنای یوسفی مشهور ÷ تو در محبت فرزند خویش دستوری ÷ برای فرقت یوسف
بگریه مشهوری ÷ بسید شهدا حضرت امام حسین ÷ چه دوستی است که دارد خلاصه کونین
جواب گفت بایوب حضرت یعقوب ÷ که ای بصبر ز اصناف انبیا منسوب ÷ بگو که گریه
من از برای یوسف بود ÷ برای شاه جگر تشنه بر تاسف بود ÷ روایتست که چون مادر
حسین شهید ÷ بکربلای جگر گوشه آن شه رسید ÷ فتاده دید بصحرا علی اصغر را ÷ بود ز
گلشن ذریه پیمبر را ÷ گلو بریده و در خون طپیده با اشتیاق ÷ نشسته بر سر رویش غبار و
گرد فراق ÷ شهید کشته و افتاده بیکس و تنها ÷ بجای دامن مادر بدامن صحرا ÷ چو این
مشاهده فرمود حضرت زهرا ÷ سوال کرد ز جبریل با خروش و صدا ÷ که ای امین خدا
این ضیا دیده کیست ÷ گل نیاز که و نازپرورده کیست ÷ جواب داد که ذریه رسول
خداست ÷ علی اصغر فرزند سید شهداست ÷ چو این شنید ز روح الامین بدیده تر ÷
دوید گریه کنان جانب علی اصغر ÷ ببر گرفت و ز خاک مذلتش برداشت ÷ باه و ناله سر
او بروی سینه گذاشت ÷ گهی بدامن و گاهی بگوشه معجر ÷ گرفت گرد و غبار از رخ علی
اصغر ÷ خطاب کرد بسوی علی اصغر خویش ÷ بگریهای جگرسوز و دیده تر خویش ÷
که جده تو فدایت کجاست مادر تو ÷ چرا گذشته در آفتاب پیکر تو ÷ چرا ز عمر گرامی
ناامید شدی ÷ فدای جان تو گردم کی شهید شدی ÷ گرفته بود ببر اصغر و بناله و آه
روانه گشت سوی حضرت رسول الله ÷ رسید و دید فتاده است سید ثقلین ÷ بخون

۵۸۹
۵۵۶

طپیده ÷ در آغوش او امام حسین ÷ ز پا فتاده و مدهوش کشته پیغمبر ÷ ببر گرفته حسین شهید
بی سر ÷ چه شانه دست سوی زلف عنبرافشان برد ÷ صلای نوحه بجمعیت پریشان برد
به پیش سرور عالم کذشت صغرا ÷ ببر گرفته تشنه کام بی سر را ÷ بگریه گفت که ای پرورده
زهرا ÷ بخاک کرب و بلا ارمیده زهرا ÷ بامتحان بلا ازموده مادر ÷ وفا بعهد اسمعیل
نموده مادر ÷ ز دولت تو سرافرازت تین شده ام ÷ شهید فاطمه مادر حسین شده ام ÷
ترا بخفت و خواری شهید می بینم ÷ محذرات ترا نا امید می بینم ÷ بجمه بیکس و کریان تشنه
خواهر تو ÷ در افتاب بصحرا فتاده اصغر تو ÷ نوای تشکر مادر غریب و بی یاری ÷ بخاک
دشت بلا مانده بی مددکاری ÷ که در عزای تو خواهد می نشست بغم ÷ که از برای
تو خواهد گریست بر ماتم ÷ کسی کجا ز لب تشنه تو یاد کند ÷ کسی کجا دل ذریه تو شاد کند
بگریه گفت باو جبرئیل کای زهرا ÷ بنور چشم تو خواهد گریست ارض و سما ÷ غمین مباش که
تا حشر از برای حسین ÷ موالیان به نشینند در عزای حسین ÷ چه اسمان بنماید مه محترم
به تعزیت گذرانند ماه ماتم را ÷ باد گریستن از حج و عمره افزون است ÷ ثواب گریه او
حساب بیرون است ÷ روایت است که در وقت ذبح اسمعیل ÷ مکر چه شد که بابرش ندا مقرر
نشد قبول و بر ایش فدا مقرر شد ÷ نظر بسلسله ما نشان رحمت بود ÷ برای زمرهٔ ما نشانه
سعادت بود ÷ ضیاء دیدهٔ من کر ذبح میکردید ÷ با عطای الهی صریح میکردید ÷÷
چو این خیال بخاطر رساند ابراهیم ÷ رسید وحی باو از جناب حی قدیم ÷ که ای خلیل
ز ذریت بغمخواری ÷ کدام را ز تمامی عزیزتر داری ÷ جواب گفت که ای کردگار احمد
چراغ انجمن انبیا محمد را ÷ شنیده مایل بفضل سرمدی شده ام ÷ ندیده عاشق نور محمدی
شده ام ÷ خطاب کرد چنین ذوالجلال والاکرام ÷ سوی خلیل که ای صدر انبیاء کرام ÷÷
ز اهل بیت تو و اهل بیت پیغمبر ÷ کدام پیش تو در رتبه اند عالی تر ÷ جوابگفت که ذریه رسالت را
شکوفهای نهال ریاض جنت را ÷ خطاب شد بسوی حضرت رسول الله ÷ که ای خلیل ز کار
قضا نه اگاه ÷ بدانکه روشنی چشم سید ثقلین ÷ مه سپهر سخا امام حسین ÷ بدشت
کوفه بخاری شهید خواهد شد ÷ ز مهکنان مراتب رشید خواهد شد ÷ اگرچه ذبح بال تو
قسمت ازلیست ÷ ولی نصیب جگرگوشه اش حسین علی است ÷ برای ماتم او گریه ای خلیل
جلیل ÷ برابر است ثوابش بذبح اسمعیل ÷ شها تو بی که شفیع گناهکارانی ÷ امیدوار

فردای

۵۸۱
۵۵۴

فردای دوستداران ÷ تو بی که کرد سؤال از تو افتخار زمن ÷ که ای حسین تو در
رتبه بهتری یا من ÷ تو در جواب رساندی بعرض پیغمبر ÷ که ای پیمبر تو بت من از تو ام بهتر
خطاب کرد چنین بهترین خلق خدا ÷ که ای حسین چرا بهتری بیان فرما ÷ تو گفته بر رسول
خدا که این ازیست ÷ مرا تو جد کباری بکو که جد تو کیست ÷ علی بود پدر و مادرم بود
زهرا ÷ تو رتبه پدر و مادرت بیان فرما ÷ روایت است که تصدیق کرد پیغمبر ÷ که ای حسین تو
هستی ز جد خود بهتر ÷ منم که پیر غلام گناهکار توام ÷ همیشه گریه کنان تعزیت شعار توام ÷
مرا برای عزاداری تو ساخته اند ÷ تمام خلق غلام توام شناخته اند ÷ بشغل خدمت تو
صرف شد جوانی من ÷ بماتم تو برفت زندگانی من ÷ امید من بتو ای سرور شهیدان است
غلام پیر چه شد مستحق احسان است ÷ ز مقبلت نظر رحمت دریغ مدار ÷ غلام خویش
باهل زمانه وا مگذار ÷ میمنا بحق لا اله الا الله ÷ که هست فضل و از کار دانش و افواه
بشمع ملوث معراج سید ثقلین ÷ که روشن است ز نور رخش کونین ÷ بمرتضی علی ان
شیر بیشه امکان ÷ که خانه تو ز مولود او سنا باد ان ÷ بافتاب قیامت که حضرت زهرا است
که سایه اش بر افتاب این دنیا است ÷ بر و سبز قبای ریاض جنت دین ÷ کل زمردی کوشوار
عرش برین ÷ بمقصد شب معراج مجمع کونین ÷ بسید شهدا حضرت امام حسین ÷ بکریهای
جگرسوز سید سجاد ÷ که داد مردی و مردانگی بماتم داد ÷ بحق باقر و علم محمد مختار ÷
بحق جعفر و کردار صادق گفتار ÷ بحق موسی کاظم خزینه دار شفا ÷ بشاه قبه طلا حضرت
امام رضا ÷ بحق قبله ارباب دین تقی و نقی ÷ بحرمت حسن ان شفیع سعید شقی ÷ بحق مام ال
نبی امام زمان ÷ که صاحب است بکل ملایک ایمان ÷ که ما گروه که در خفت و در ازار هم
ز خاندان در اهل بیت ما خوار هم ÷ مخالفان همه در کار رخنه اند بما ÷ عجب عجب بعالم تماشا
اعدا ÷ تقیه که بجا مانده اند یا غفار ÷ ببخش از کرمت جمله را بهشت دیهار ÷ خصوص
مقبل دلخسته حسین شهید ÷ که با حسین تو دارد همیشه روی امید ÷ تا که شد بهر ایک
سرکار طوفان البکا ÷ خالفابخت کن هش بر شهید کربلا ÷ اول عهد محمد شاه عادل در
جهان ÷ ذکر طوفان البکا کردید ختم ای دوستان ÷ پنج مجلس مقبل از بیدل مجلس
محتشم ÷ جمع شد در جوهری مخصوص سردار هم ÷ باعث ایجاد عالم شاه کل عالمین
تشنه لب مقتول شمر بیحیا یعنی حسین ÷ ذاکرین گفتند تا خوانند جمع دوستان ÷ این

۱۳۶۲ ۱۲۸۹
۱۴۶۲
۱۲۲

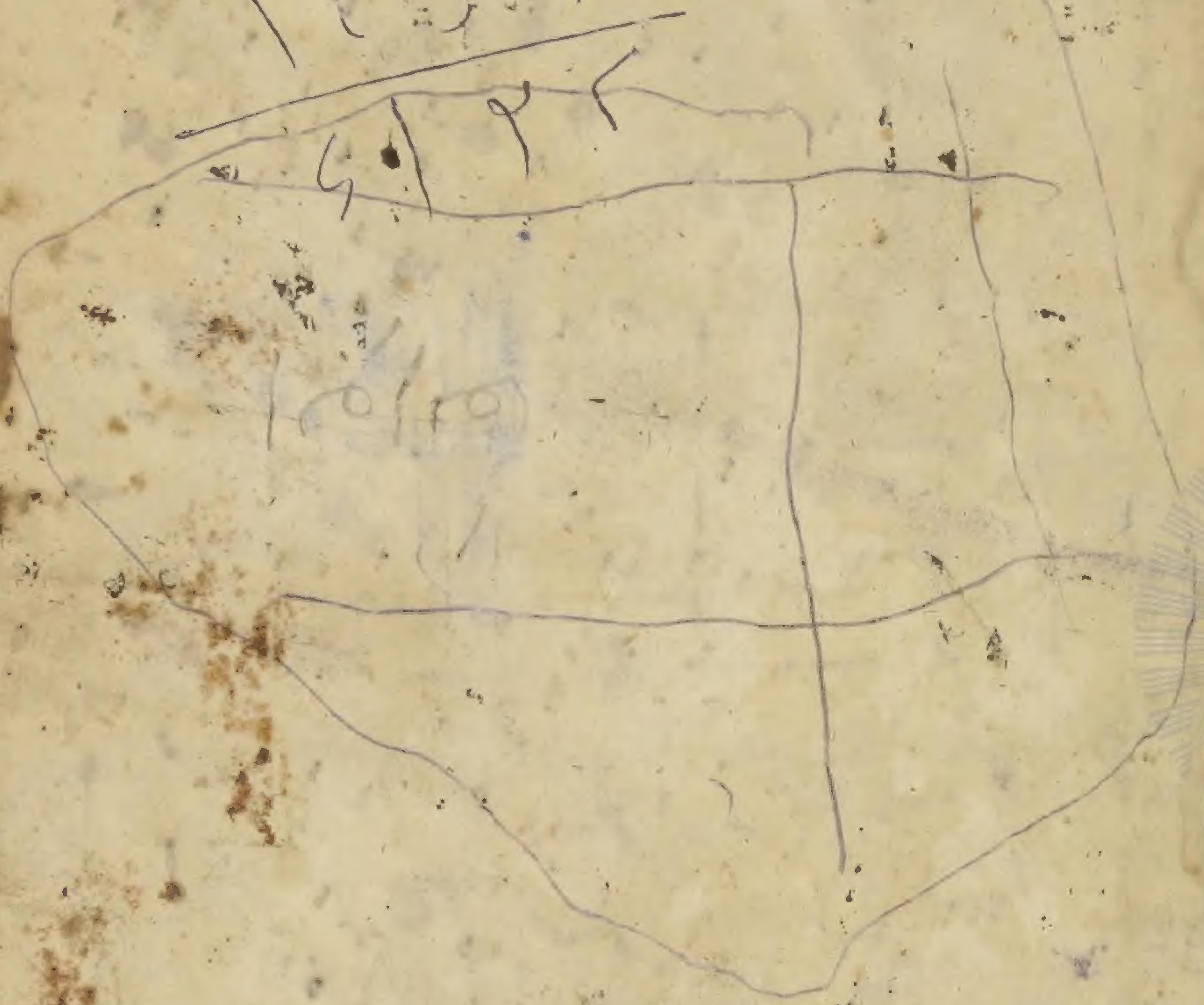

مصیبت نامه سردار سالار جهان ÷ درجزای خواندن این مجلس ماتم ترا ÷ ضامنم من شیعیان
اندر صف روز جزا ÷ گر گناهت پر شود در بر و بحر عالمین ÷ خالقت بخشد بیک اشکی که د
ریزی بر جبین ÷ باری ای آنانکه صاحب فهم و ادراک و کمال ÷ در جهان باشید این
هر حال درجاه و جلال ÷ هیچ میدانید منظور من اندر روزگار ÷ عمر کم قلب سیه دنیای
دون بی اعتبار ÷ مگر عقبا باش مشغول مصیبت شو مدام ÷ تا خدا دادت رسد در روز
جزای قیام ÷ نیستم منظورم این است از جمیع مؤمنین ÷ یاد آرید از وفا مرحوم زین العابدین
چونکه او از راه عقل و هوش تمهید دهر ÷ ساخت این اسباب داو ضاعی که باشد در نظر ÷
بردار از دنیا بروش خالق رب رحیم ÷ جمله اسبابش خدا بخشید بر عبد الکریم ÷ حالیا گوید
کریم ای خالق علم الیقین ÷ بخش از راه وفا استاد زین العابدین ÷ چونکه
دارد حق استادی بمن در روزگار ÷ از کرم بخشی گناهانش بحق
و چهار ÷ بار آلها حرمت احمد رسول عالمین ÷ بخشی از
راه وفا جرم گناهان حسین ÷ چونکه هستم ذاکر
شاه شهید کربلا ÷ دارم امیدی
که مانویسم نا زی از
وفا کر

چه

هستم در بر خلق جهان بی اعتبار ÷ ور نبایست نزد آقایم نازی شرمسار ÷ مخفی نماند که
حسب الخواهش دوستان کرام این بود که بعضی از مجالسات بیدل و مقبل محتشم را منتخب نموده
در آخر طوفان البکاء بچاپ با صواب زده اگر سهوی و خطائی رفته چشم از عیوبات پوشیده
که خطائی رفت از این حقیر عفو فرمایند از بزرگ و پیر و بفاتحه محرکین دعا شمس یاد نمایند
اختتام یافت در یوم چهارشنبه پنجم ماه مبارک رمضان در سال هزار و دویست هجرت شاید که
نظر ارباب دانش مطبوع ابد فی سنه ۱۲۶۰ حسب الفرموده عالیشان معلی مکان مخدوم ذوی العز و الاحترام
مستی موسی کلیم الله موسی بیک زاد الله عمره و عزته و دولته بحق محمد و آله علی ید العبد الضعیف
المذنب العاصی الراجی الی رحمة الله الملک الغنی اقل الاقات سید جعفر الموسوی قلمی شد ۴ تاریخ شهر ۱۲۶
جناب اقدس الرحمة لام حسین که این دو جوان عزیز بکرم و این و برادر محترم را سرافراز دارد بحق
بحق محمد و آله

بازدید شد
۱۳۲۱

۵۸۳
۶۵۴